



تبدیل‌های هویت استبدادی

پری آندرسون

ترجمه: حسن‌علی‌اشرفی



تبارهای دولت استبدادی

تبارهای دولت استبدادی

پری آندرسون

ترجمه حسن مرتضوی



آندرسون، پری، ۱۹۳۸ - Anderson, Perry, 1938-
تبارهای دولت استبدادی / پری آندرسون، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر
ثالث، ۱۳۹۰.
۸۰۸ ص.

Lineages of the Absolutist State
عنوان اصلی:
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۷۲۳-۸ ISBN 978-964-380-723-8

۱. جامعه‌شناسی سیاسی ۲. نظریه استبداد مرتضوی، حسن، ۱۳۲۰ - مترجم.
ت ۲۸۴ الف / JC ۳۸۱ / ۳۲۱/۶



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند/ بین ایرانشهر و ماهشهر/ پ ۱۵۰ / طبقه چهارم/ تلفن: ۸۸۳۰۲۳۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

Perry Anderson

Lineages of the Absolutist State

London: NLB, 1975

تبارهای دولت استبدادی

● پری آندرسون ● ترجمه حسن مرتضوی ● ناشر: نشر ثالث

● مجموعه فلسفه و علوم اجتماعی ● دبیر مجموعه: علیرضا جاوید

● چاپ اول: ۱۳۹۰ / ۲۰۰۰ نسخه

● لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: فرزانه

● کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 978-964-380-723-8

● شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۷۲۳-۸

پست الکترونیکی: Info@salesspub.ir

● سایت اینترنتی: www.salesspub.ir

● قیمت: ۱۸۵۰۰ تومان

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۱۱	پیش‌گفتار
	I. اروپای غربی
۲۱	۱. دولت استبدادی در غرب
۶۱	۲. طبقه و دولت: مسائل دوره‌بندی
۸۵	۳. اسپانیا
۱۲۱	۴. فرانسه
۱۶۱	۵. انگلستان
۲۰۵	۶. ایتالیا
۲۴۹	۷. سوئد
	II. اروپای شرقی
۲۷۹	۱. دولت استبدادی در شرق
۳۱۷	۲. نجبا و سلطنت: گونه شرقی
۳۳۹	۳. پروس

۳۹۹

۴. لهستان

۴۲۹

۵. اتریش

۴۷۱

۶. روسیه

۵۱۵

۷. ممالک اسلامی

۵۶۱

III. نتایج

دو یادداشت

۶۱۳

الف. فتوایسم ژاپن

۶۵۱

ب. «شیوه تولید آسیایی»

۷۶۹

نمایه

یادداشت مترجم

تقریباً بیش از یک سال پس از انتشار کتاب گذار از عهد باستان به فئودالیسم که به نوعی جلد اول اثر حاضر تلقی می‌شود، تبارهای دولت استبدادی انتشار می‌یابد. ماهیت سیاسی استبداد مدت‌های مدیدی مورد مجادله بوده است. کتاب حاضر با بسط موضوعاتی که در گذار از عهد باستان به فئودالیسم مطرح شده بود، دولت‌های استبدادی اوایل عصر جدید را در پیش‌زمینه فئودالیسم اروپایی قرار می‌دهد. به این ترتیب، کتاب به دو بخش تقسیم می‌شود: بخش نخست ساختارهای کلی استبداد را به‌عنوان نظامی حکومتی در اروپای غربی از رنسانس به بعد مورد بررسی قرار می‌دهد؛ علاوه بر این، مسائل مربوط به مناسبات سلطنت و نجبا نیز بحث می‌شود. سپس به مسیر توسعه هر کدام از دولت‌های استبدادی در کشورهای عمده غرب اروپا مانند اسپانیا، فرانسه، انگلستان و سوئد می‌پردازد و آن‌ها را در مقابل ایتالیا قرار می‌دهد که هیچ حکومت استبدادی بومی در آن پا نگرفت.

بخش دوم مسیر حکومت استبدادی را در اروپای شرقی ترسیم می‌کند. ابتدا علت‌هایی مورد بحث قرار می‌گیرد که بنا به آن‌ها شرایط اجتماعی

گوناگون در نیمه عقب افتاده تر این قاره شکل های سیاسی را به وجود آورد که ظاهراً شبیه شکل های استبداد در غرب پیشرفته تر بودند. در این بخش ویژگی ها و نیز هم بستگی های استبداد اروپای شرقی به عنوان نوع مجزایی از حکومت سلطنتی مورد بررسی قرار گرفته است. سلطنت های گوناگون پروس، اتریش و روسیه بررسی و درس های آنها با مورد لهستان مقایسه شده اند که حکومت استبدادی در آن رشد نکرد. سرانجام، ساختار امپراتوری عثمانی در بالکان به عنوان سنجه ای خارجی در نظر گرفته شده تا یگانگی حکومت استبدادی به عنوان پدیده ای اروپایی ارزیابی شود. اثر حاضر با ملاحظاتی چند درباره جایگاه ویژه توسعه اروپا در چارچوب تاریخ جهان پایان می یابد و طی آن درون مایه های هر دو اثر گذار از عهد باستان به فتودالیسم و تبارهای دولت استبدادی درهم آمیخته می شوند.

دو یادداشت در پایان اثر حاضر به ترتیب درباره مفهوم «شیوه تولید آسیایی» با رجوع به تاریخ اسلام و چین و نیز تجربه «فتودالیسم ژاپن» به عنوان موارد کنترلی مناسب برای مطالعه تحول اروپا تا ظهور سرمایه داری مطرح شده اند.

تبارهای دولت استبدادی که از لحاظ جزئیات تاریخی و بحث های روشن گر درباره مسائل تئوریک استبداد بسیار غنی است، به نظر بیشتر تر مورخان برجسته از جمله اریک هابسبام ارزیابی چیره دستانه ای از تکامل دولت استبدادی در اروپای غربی و شرقی است. دولت استبدادی همواره در نظریه و تاریخ نگاری مارکسیستی موضوع مهمی بوده است چرا که در دوره گذار بین اواخر فتودالیسم و ظهور سرمایه داری در اروپا رخ می دهد. آندرسون نشان می دهد که دولت استبدادی در اروپای غربی با سلطنت های متمرکز، ارتش، بوروکراسی، مالیات بندی، قانون مدون، مراحل اولیه بازار یک دست و مرکانتلیسیم مشخص می شود. بسیاری اثر حاضر را مکمل سودمند آثار والرشتاین، برودل و مور می دانند.

کلمات و عبارت داخل { } از مترجم است. منابع مترجم در توضیحات زیرنویس عمدتاً دایرةالمعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، فرهنگ دهخدا، فرهنگ معین، فرهنگ بریتانیکا، سایت ویکی‌پدیا و انواع سایت‌های دیگر بوده است.

حسن مرتضوی

اسفند ۱۳۸۸

پیش‌گفتار

هدف این اثر تلاش برای بررسی تطبیقی ماهیت و رشد حکومت استبدادی در اروپاست. سرشت عام و محدودیت‌های این تلاش به‌عنوان تأملی در گذشته در پیش‌گفتاری تحقیقی، که پیش از کتاب حاضر انتشار یافته بود، توضیح داده شده است.^۱ در این جا می‌توان برخی ملاحظات ویژه را دربارهٔ رابطهٔ تحقیق در مجلد حاضر با ماتریالیسم تاریخی به آن افزود. اثر حاضر به‌عنوان مطالعه‌ای مارکسیستی از استبداد، عامدانه بین دو سطح متفاوت از گفتار مارکسیستی قرار داده شده که طبعاً فاصلهٔ چشم‌گیری از یکدیگر دارند. پدیدهٔ عام دهه‌های اخیر این است که مورخان مارکسیست — مؤلفان مجموعهٔ اکنون عظیم از تحقیقات — اغلب به مسائل نظری برآمده از مفاهیم ضمنی اثر خود مستقیماً توجه نمی‌کنند. در همان حال، فیلسوفان مارکسیست، با فاصله گرفتن چشم‌گیر از موضوعات تجربی خاصی که مورخان طرح کرده‌اند،

1. *Passages from Antiquity to Feudalism*, London 1974, pp. 7-9.

(این کتاب با عنوان گذار از عهد باستان به فئودالیسم توسط مترجم حاضر، نشر ثالث، تهران:

۱۳۸۸، ترجمه شده است.)

کوشیده‌اند مسائل نظری بنیادی ماتریالیسم تاریخی را روشن یا حل کنند. در اثر حاضر تلاش کرده‌ایم تا بستر واسط میان این دو {رویکرد} کندوکاو شود. این امکان وجود دارد که کندوکاو یادشده فقط با ارائه نمونه‌ای منفی به کار آید. در هر حال، هدف مطالعه کنونی بررسی استبداد اروپایی هم «به‌طور عام» و هم «به‌طور خاص» است. به بیان دیگر، هم ساختارهای «خالص» دولت استبدادی، که آن را به‌عنوان یک مقوله بنیادی تاریخی مطرح می‌کند، و گونه‌های «ناخالص» که مظهر آن سلطنت‌های خاص و متنوع اروپای پساقرن وسطا هستند بررسی می‌شوند. این دو رده واقعیت معمولاً با شکافی عمده در نوشته‌های مارکسیستی امروزی از هم جدا می‌شوند. از سویی، نه تنها از دولت استبدادی بلکه از انقلاب بورژوایی یا دولت سرمایه‌داری، مدل‌های عام «انتزاعی» بدون توجه به گونه‌های واقعی آن ساخته یا پیش‌فرض قرار داده می‌شود؛ از سوی دیگر، موارد محلی «انضمامی»، بدون اشاره به مفاهیم ضمنی متقابل و هم‌بستگی‌شان کندوکاو می‌شوند. بی‌شک دوپاره‌گی متعارف بین این رویه‌ها از این اعتقاد گسترده نشئت می‌گیرد که تنها در فراخ‌ترین و عام‌ترین روندهای تاریخ، ضرورتی روشن وجود دارد و این ضرورت به تعبیری «بر فراز» شرایط گوناگون تجربی رویدادها و نهادهای خاصی عمل می‌کند که مسیر یا شکل بالفعل‌شان در قیاس {با آن ضرورت} عمدتاً پیامد بخت و اقبال است. اعتقاد بر این است که قوانین علمی — اگر اصلاً مفهوم‌شان پذیرفته شود — فقط در مقولات کلی حاکم است: گمان می‌رود موضوعات خاص در قلمرو اتفاق جای دارند. پیامدهای عملی این تقسیم‌بندی آن است که اغلب مفاهیم عام — مانند دولت استبدادی، انقلاب بورژوایی یا دولت سرمایه‌داری — چنان از واقعیت تاریخی فاصله می‌گیرند که دیگر به‌هیچ‌وجه قدرت تبیینی ندارند؛ این در حالی است که برعکس مطالعات ویژه — منحصر به حوزه‌ها یا دوره‌های محدود — نمی‌توانند هیچ نظریه کلی را ایجاد کنند یا

آنها را پالوده سازند. فرضیه‌ی اثر حاضر این است که در تبیین تاریخی هیچ شاغولی بین ضرورت و اتفاق وجود ندارد که انواع تحقیق — «درازمدت» در مقابل «کوتاه‌مدت» یا «انتزاعی» در مقابل «انضمامی» — را از هم جدا کند. ما فقط آنچه را که شناخته‌شده — یعنی با تحقیق تاریخی تصدیق می‌شود — و آنچه را که شناخته نشده در اختیار داریم: این مورد آخر می‌تواند یا سازوکارهای رویدادهایی منفرد یا قوانین حرکت ساختارهای کامل باشد. در اصل، هر دوی این‌ها به یک‌سان تابع شناخت کافی از علیت‌شان هستند. (در عمل، شواهد تاریخی باقی‌مانده اغلب می‌تواند چنان ناکافی یا متناقض باشند که داورهای معین را امکان‌ناپذیر می‌کند؛ اما این مسئله دیگری است — مسئله مستندسازی و نه قابلیت فهم.) پس یکی از هدف‌های عمده تحقیقی که در اینجا انجام می‌شود، تلاش برای حفظ انسجام تنش‌آلود دو سطح اندیشه‌ورزی است که اغلب بی‌دلیل در نوشته‌های مارکسیستی از هم جدا می‌شوند و توان‌مندی آن را برای ارائه نظریه‌های عقلانی و نظارت‌پذیر در قلمرو تاریخ تضعیف می‌کند.

گستره‌ی بالفعل تحقیق زیر با سه نابهنجاری یا ناهمخوانی با رویکردهای ارتدوکس به این موضوع مشخص می‌شود: نخستین مورد این است که تحقیق کنونی پیشینه بسیار طولانی‌تری را برای استبداد قایل است که در ماهیت تحقیقی که پیش‌درآمد آن بوده {یعنی کتاب گذار از عهد باستان به فتودالیسم} تلویحاً به چشم می‌خورد. دوم این که، در چارچوب قاره‌ای که در صفحات این مجلد کندوکاو شده — یعنی اروپا — تلاش نسبتاً نظام‌مندی کرده‌ایم تا برخوردی معادل و مکمل با مناطق غربی و شرقی آن داشته باشیم، همانند برخوردی که در بحث پیشین خود از فتودالیسم داشتیم. این موضوع را نمی‌توان مسلم و بدیهی پنداشت. اگرچه تقسیم‌بندی بین غرب و شرق اروپا از لحاظ فکری امری است پیش‌پاافتاده، به‌ندرت موضوع اندیشه‌ورزی مستقیم و

از لحاظ تاریخی مداوم بوده است. تازه‌ترین آثار جدی درباره تاریخ اروپا تا حدی عدم توازن سنتی جغرافیایی-سیاسی تاریخ‌نگاری غربی را، که نسبت به نیمه شرقی این قاره غفلت خاصی داشت، تصحیح کرده است. اما هنوز توازن منطقی در معطوف کردن توجه باید برقرار شود. علاوه بر این، فقط مشابهت در پوشش دادن این دو منطقه مورد نیاز نیست بلکه تبیین تطبیقی تقسیم آن‌ها، تحلیل تفاوت‌های شان و شرح پوشش هم‌بستگی‌های آن‌ها نیز ضروری است. تاریخ اروپای شرقی صرفاً نسخه ضعیف‌تری از تاریخ اروپای غربی نیست که بتوان پهلو به پهلو تاریخ به آن اضافه کرد، بدون آن‌که بر مطالعه اروپای غربی تأثیری بگذارد؛ تکامل مناطق «عقب‌افتاده‌تر» قاره {اروپا} به طرز نامعمولی نحوه تکامل مناطق «پیشرفته» تر را روشن و اغلب مسائل جدیدی را درون آن برجسته می‌کند که پیش‌تر با حد و مرزهای درون‌نگری صرفاً غربی پنهان شده بودند. به این ترتیب، برخلاف رویه متعارف، تقسیم عمودی قاره بین شرق و غرب در سراسر این کتاب، اصل مرکزی سازمان‌بخش مطالبی است که مورد بحث قرار می‌گیرند. بی‌گمان، در هر منطقه، گونه‌های عمده اجتماعی و سیاسی همیشه وجود داشته‌اند و این گونه‌ها قائم به ذات در تباین با هم قرار گرفته و کندوکاو شده‌اند. هدف از رویکرد یادشده ارائه یک گونه‌شناسی منطقه‌ای است که بتواند به روشن کردن مسیرهای مختلف دولت‌های عمده استبدادی اروپای شرقی و غربی یاری برساند. چنین گونه‌شناسی می‌تواند حتی به صورت طرحی کلی به مشخص کردن نوعی سطح مفهومی بینابین یاری رساند که اغلب کمبودش بین سازه‌های نظری نوعی و موارد تاریخی ویژه در تحقیقات مربوط به استبداد و نیز بسیاری از تحقیقات دیگر احساس می‌شود.

سوم، و سرانجام، گزینش موضوع این تحقیق — دولت استبدادی — نوعی انسجام

زمان‌مند را برخلاف گونه‌های ارتدکس تاریخ‌نگاری تعیین کرده است. چارچوب‌های سنتی نوشته‌های تاریخی یا کشورهای منفردند یا دوره‌های محدود. اکثریت عظیم تحقیقات شایسته مشخصاً در چارچوب مرزهای ملی انجام می‌شود؛ و هنگامی که اثری برای دستیابی به چشم‌انداز بین‌المللی از این چارچوب فراتر می‌رود، معمولاً عصر محدودی را برای مرزهای خود برمی‌گزینند. در هر کدام از این موارد، معمولاً به نظر می‌رسد که زمان تاریخی هیچ مشکلی را به وجود نمی‌آورد؛ چه در تحقیقات روایی «به سبک قدیم» و چه در مطالعات جامعه‌شناسی «مدرن»، رویدادها و نهادها گویی در زمان‌مندی کم و بیش پیوسته و هم‌گونی ظاهر می‌شوند. اگرچه طبعاً همه مورخان می‌دانند که آهنگ تغییر بین لایه‌ها و بخش‌های متفاوت جامعه فرق می‌کند، سهولت در انجام کار و سنت معمولاً این موضوع را تحمیل می‌کند که شکل یک اثر حاکی از یگانه‌انگاری در گاه‌شماری است یا دلالت بر آن می‌کند. به بیان دیگر، به مطالب و مصالح آن به نحوی می‌پردازند که گویی آغازگاه و فرجامی مشترک دارند که با دوره زمانی واحدی به هم وصل شده‌اند. در مطالعه کنونی، چنین واسطه زمان‌مند یک‌دستی وجود ندارد؛ زیرا دوران حکومت‌های استبدادی عمده اروپا — شرقی و غربی — دقیقاً فوق‌العاده متنوع بود و این تنوع خود جزء سازنده ماهیت خاص آن‌ها به عنوان نظام‌های دولتی است. استبداد اسپانیا در اواخر سده شانزدهم متحمل نخستین شکست بزرگ خود در هلند شد؛ استبداد انگلستان در اواسط سده هفدهم از پای درآمد؛ استبداد پروس تا اواخر سده نوزدهم تداوم داشت؛ و استبداد روسیه تنها در سده بیستم سرنگون شد. گسست‌های وسیع در تاریخچه این ساختارهای عظیم، ناگزیر با تمایزاتی عمیق در ترکیب و تحول‌شان منطبق بود. از آنجایی که موضوع خاص این تحقیق کل طیف استبداد اروپایی را دربر می‌گیرد، هیچ زمان‌مندی واحدی آن را تحت پوشش قرار نمی‌دهد. داستان

استبداد در اروپا آغازگاه‌های متعدد و مشترک و پایانه‌های ناهمخوان و نامنظمی دارد. وحدت بنیادی آن عمیق و ژرف است، اما این وحدت متکی بر پیوستار خطی نیست. استمرار پیچیده استبداد اروپایی با گسست‌ها و جابه‌جایی‌های بی‌شمار آن از منطقه‌ای به منطقه دیگر بر ارائه مواد و مصالح تاریخی در تحقیق کنونی حاکم است. به این ترتیب، کل چرخه فرایندها و رویدادهایی که پیروزی شیوه تولید سرمایه‌داری را در اروپا پس از اوایل عصر جدید قطعی کرد، در این‌جا حذف شده است. نخستین انقلاب‌های بورژوایی از لحاظ ترتیب زمانی مدت‌ها پیش از واپسین استحاله‌های استبداد رخ داده بود. با وجود این، با توجه به هدف این کتاب، این انقلاب‌ها قاطعانه نسبت به استحاله‌های استبداد، پسینی هستند و در مطالعه بعدی بررسی خواهند شد. به این ترتیب، پدیدارهای بنیادی همانند انباشت بدوی سرمایه، جنبش دین‌پیرایی {رفرماسیون}، تشکیل ملت‌ها، گسترش امپریالیسم برون‌مرزی و صنعتی‌شدن — که همگی درون محدوده رسمی «دوران‌هایی» قرار می‌گیرند که در این‌جا به آن‌ها پرداخته شده است و هم‌زمان با مراحل گوناگون استبداد در اروپا هستند — در کتاب کنونی بحث یا کندوکاو نمی‌شوند. تاریخ آن‌ها یک‌سان است: زمان آن‌ها یک‌سان نیست. در این‌جا تاریخ ناشناخته و ناهم‌آهنگ انقلاب‌های پی‌درپی بورژوایی مورد توجه ما نیست: اثر کنونی به ماهیت و تکامل دولت‌های استبدادی، تبار سیاسی و دشمنان آن‌ها محدود است. دو تحقیق بعدی به‌طور خاص به زنجیر انقلاب‌های عظیم بورژوایی از «شورش هلندی‌ها» تا «وحدت آلمان»، و ساختار دولت‌های سرمایه‌داری معاصر خواهد پرداخت که سرانجام پس از فرایند طولانی تکامل نهان خود، از آن‌ها ظهور کرد. فقط برخی از تبعات تئوریک و سیاسی استدلال‌های مجلد کنونی به‌طور کامل در این پی‌آیندها مطرح خواهند شد.

شاید لازم است واپسین کلام را به‌علت گزینش خود دولت به‌عنوان درون‌مایه‌ای مرکزی برای اندیشیدن اختصاص دهیم. امروزه، گرچه «تاریخ از پایین» به شعار محافل مارکسیستی و غیرمارکسیستی بدل شده و سبب گردیده درک ما از گذشته به دستاوردهای عمده‌ای نایل شود، با وجود این ضروری است یکی از اصول بدیهی ماتریالیسم تاریخی را به‌یاد آوریم: این‌که مبارزهٔ مادی بین طبقات نهایتاً در سطح سیاسی جامعه — و نه در سطح اقتصادی یا فرهنگی — حل و فصل می‌شود. به بیان دیگر، تا زمانی که طبقات پابرجا هستند، ساخت و نابودی دولت‌هاست که مُهرِ تغییرات پایه‌ای را بر مناسبات تولیدی می‌کوبد. به این ترتیب، «تاریخ از بالا» — یعنی تاریخ ماشین پیچیدهٔ ساطهٔ طبقاتی — کم‌تر از «تاریخ از پایین» مهم نیست: در حقیقت، «تاریخ از پایین» بدون «تاریخ از بالا» در نهایت یک‌سویه می‌شود (تازه اگر سویهٔ بهتر باشد). مارکس در دورهٔ پختگی خود نوشت: «آزادی عبارت است از تبدیل دولت از ارگانی تحمیل‌شده بر جامعه، به ارگانی که به‌طور کامل تابع آن است؛ و امروزه نیز، شکل‌های دولت کم و بیش تا آن حد آزادند که 'آزادی' دولت را محدود کنند.» یک قرن بعد، هنوز الغای دولت، در مجموع خود یکی از اهداف سوسیالیسم انقلابی باقی‌مانده است. اما اهمیت برجسته‌ای که به ناپیدی نهایی آن داده می‌شود، شاهدهی است بر اهمیت حضور پیشین آن در تاریخ. استبداد، نخستین نظام دولتی بین‌المللی در جهان مدرن، به‌هیچ‌وجه تمامی رازها یا درس‌هایش را برای ما آشکار نکرده است. هدف اثر کنونی شرکت کردن در بحثی دربارهٔ برخی از این رازها و درس‌هاست. خطاها، سوء‌برداشت‌ها، غفلت‌ها، لغزش‌ها و توهمات این اثر را می‌توان با اطمینان به نقدِ بحثی جمعی سپرد.

I. اروپای غربی

دولت استبدادی در غرب

بحران طولانی اقتصاد و جامعه اروپایی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم مشکلات و محدودیت‌های شیوه تولید فئودالی را در اواخر قرون وسطا مشخص کرد.^۱ پیامد سیاسی نهایی تلاطمات قاره‌ای این عصر چه بود؟ در سده شانزدهم، دولت استبدادی در غرب ظهور کرد. سلطنت‌های متمرکز فرانسه، انگلستان و اسپانیا بیانگر گسست قطعی با حاکمیت هرمی شکل و تکه‌تکه صورت‌بندی‌های اجتماعی قرون وسطا با نظام‌های ملکی و تیولداری خاص خود بودند. مجادله درباره ماهیت تاریخی این حکومت‌های سلطنتی از زمان انگلس پایدار باقی مانده است. انگلس در اظهارنظری معروف آن‌ها را محصول توازن طبقاتی بین نجبای فئودالی قدیمی و بورژوازی شهری جدید دانست: «با وجود این، به‌طور استثنایی، دوران‌هایی وجود دارد که طبقات متخاصم چنان توازن نزدیکی با هم دارند که قدرت دولتی، به‌عنوان میانجی

۱. به این بحث در گذار از عهد باستان به فئودالیسم، لندن ۱۹۷۴ [نشر ثالث ۱۳۸۸]، رجوع کنید که پیش از مطالعه کنونی انتشار یافته است.

ظاهری، عجالتاً درجه معینی از استقلال را از هر دو طرف کسب می‌کند. چنین بود سلطنت استبدادی سده‌های هفدهم و هجدهم که موازنه بین نجیب‌زادگان و طبقه بورگرها را حفظ می‌کرد.^۱ «قید و شرط‌های متعدد این فراز حاکی از عدم اطمینان مفهومی معینی از جانب انگلس است. اما بررسی دقیق فرمول‌بندی‌های پی‌پی مارکس و انگلس نشان می‌دهد که در واقع برداشت مشابهی از استبداد درونمایه نسبتاً منسجم آثارشان بوده است. انگلس همین تز بنیادی را در جای دیگری در شکلی قطعی‌تر تکرار و خاطرنشان می‌کند که «شرط پایه‌ای سلطنت استبدادی، توازن بین اشرافیت زمین‌دار و بورژوازی بود.»^۲ در حقیقت، طبقه‌بندی استبداد به‌عنوان سازوکار توازن‌بخش سیاسی بین نجیب‌زادگان و بورژوازی اغلب به معرفی تلویحی یا آشکار آن به‌عنوان یک نوع اساسی حکومت بورژوایی سوق می‌یابد. این لغزش بیش از همه در خود مانیفست کمونیست آشکار است که نقش سیاسی بورژوازی «در دوره مانوفاکتور» را یک نفس این می‌داند که «با ایجاد توازن در مقابل نجیب‌زادگان به سلطنت نیمه‌فئودالی یا استبدادی خدمت می‌کرد و در حقیقت، به‌طور کلی سنگ‌بنای حکومت‌های بزرگ سلطنتی شده بود.»^۳ گذار پرمعنا از «توازن» به «سنگ‌بنا» در متن‌های دیگر بازتاب می‌یابد. انگلس به عصر دولت استبدادی به‌عنوان دورانی اشاره می‌کرد که در آن «برای نجیب‌زادگان فئودالی روشن شده بود که دوران سلطه سیاسی و اجتماعی‌شان به پایان رسیده است.»^۴ مارکس نیز به نوبه خود بارها اظهار کرده بود که ساختارهای اجرایی دولت‌های استبدادی جدید، به‌طور ویژه ابزاری بورژوایی

1. *The Origin of the Family, Private Property and the State*, in Marx-Engels, *Selected Works*, London 1968, p. 588; Marx-Engels, *Werke*, Bd 21, p. 167.

2. *Zur Wohnungsfrage*, in *Werke*, Bd 18, p. 528.

3. Marx-Engels, *Selected Works*, p. 37; *Werke*, Bd 4, p. 464.

4. *Über den Verfall des Feudalismus und das Aufkommen der Bourgeoisie*, in *Werke*, Bd 21, p. 398.

سلطه «سیاسی» در جمله‌ای که نقل شد، صراحتاً *staatlich* ذکر شده است.

است. او نوشت: «بوروکراسی در سلطنت استبدادی، فقط وسیله آماده کردن حکومت طبقاتی بورژوازی است.» و در جای دیگری اعلام کرد: «قدرت دولتی متمرکز، با اندام‌های همه‌جا حاضرش: ارتش منظم، پلیس، دستگاه اداری، روحانیت و قوه قضاییه — اندام‌هایی شکل گرفته براساس تقسیم کاری نظام‌مند و دارای سلسله‌مراتب — از دوران سلطنت استبدادی نشئت گرفته است که همچون سلاحی نیرومند در خدمت طبقه متوسط نوظهور در مبارزه‌اش با فئودالیسم بود.»^۱

این تأملات درباره مسئله حکومت استبدادی کم و بیش اتفاقی و اشاره‌ای بود: هیچ‌یک از بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی نظریه منسجمی را درباره سلطنت‌های متمرکز جدید، که در اروپای دوران رنسانس ظهور کرده بود، مطرح نکردند. ارزیابی دقیق اهمیت آن‌ها به داوری نسل‌های بعدی سپرده شد. در واقع، مورخان مارکسیست، مسئله سرشت اجتماعی حکومت استبدادی را تا به امروز مورد مجادله قرار داده‌اند. در حقیقت، راه حل صحیح این مسئله برای هر نوع درکی از گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در اروپا، و از نظام‌های سیاسی که آن را متمایز می‌سازند، تعیین‌کننده است. حکومت‌های سلطنتی استبدادی ارتش‌های ثابت، بوروکراسی دائمی، مالیات‌بندی ملی، قانون مدون و نطفه‌های بازاری یک‌پارچه را معمول کردند. به نظر می‌رسد که تمامی این سرشت‌نشان‌ها عمدتاً سرمایه‌دارانه باشند. چون آن‌ها با ناپدید شدن سرفداری یعنی نهاد مرکزی شیوه اصلی تولید فئودالی در اروپا مقارن بودند، اغلب توصیف‌های مارکس و انگلس از حکومت استبدادی به عنوان نظامی دولتی که یا بیانگر توازن بین بورژوازی و نجیب‌زادگان یا حتی مظهر سلطه آشکار خود سرمایه است، منطقی به نظر می‌رسید. اما

۱. نخستین فرمول‌بندی از مجدهم برومر لویی بناپارت، در منتخب آثار، ص ۱۷۱ و دومین فرمول‌بندی از جنگ داخلی در فرانسه، منتخب آثار، ص ۲۸۹ اقتباس شده است.

مطالعه دقیق‌تر ساختارهای دولت استبدادی در غرب به ناگزیر چنین قضاوت‌هایی را سست می‌کند، زیرا پایان سرفداری به معنای ناپدید شدن مناسبات فئودالی از روستاها نبود؛ همانند دانستن این دو، خطایی است عام. با وجود این روشن است که هنگامی که مازاد کشاورزی دیگر در شکل کار اجباری یا تحویل به صورت جنسی استخراج نمی‌شد و به اجاره پولی تبدیل شده بود، ضرورتاً قهر فوق‌اقتصادی خصوصی، وابستگی شخصی و ترکیب تولیدکننده بی‌واسطه با ابزارهای تولید از بین نرفت: تا زمانی که مالکیت زراعی اشراف از بازار آزاد زمین و تحرک عملی نیروی کار جلوگیری می‌کرد — به بیان دیگر، تا زمانی که کار از شرایط اجتماعی وجود آن جدا و به «نیروی کار» بدل نشده بود — مناسبات روستایی تولید فئودالی باقی مانده بود. خود مارکس در تحلیل نظری شایسته‌اش از اجاره زمین در سرمایه این موضوع را روشن کرده است: «دگرگونی اجاره کار به اجاره جنسی هیچ‌چیز بنیادی را در ماهیت اجاره زمین تغییر نداد... منظور ما از اجاره پولی اجاره زمین است که از تغییر صرف در شکل اجاره جنسی ایجاد می‌شود، درست همان‌طور که این آخری نیز فقط از تغییری در اجاره کار ایجاد می‌شود... پایه این نوع اجاره، اگرچه به انحلال و تجزیه خود نزدیک می‌شود، همان پایه اجاره جنسی باقی می‌ماند که آغازگاهش را می‌سازد. تولیدکننده مستقیم مانند گذشته، یا از طریق ارث یا از طریق حقوق سنتی دیگر هنوز صاحب زمین است، و باید برای ارباب خود در مقام مالک اساسی‌ترین شرایط تولیدش، کار اجباری بیش‌تری بکند، یعنی کار پرداخت‌نشده‌ای که هیچ هم‌ارزی برای آن برگشت داده نمی‌شود، آن هم به شکل محصول اضافی که به پول تبدیل شده است.^۱» بی‌گمان ارباب‌هایی که مالک وسایل تعیین‌کننده تولید در هر جامعه

۱. سرمایه، جلد سوم، صص ۷۴۷-۷۷۷. شرح داب از این مسئله بنیادی در «پاسخ» به سویزی در بخش معروف در دهه پنجاه میلادی درباره گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری نافذ ←

پیشاصنعتی شمرده می‌شدند، زمین‌داران نجیب‌زاده بودند. به این ترتیب، طبقه مسلط — از لحاظ اقتصادی و سیاسی — در سراسر دوران اولیه عصر جدید همان طبقه‌ای بود که در قرون وسطا حاکم بود، یعنی اشرافیت فئودالی. این نجیب‌زادگان در سده‌های پس از پایان قرون وسطا دستخوش استحاله‌های عمیقی شدند؛ اما از ابتدا تا پایان تاریخ حکومت استبدادی، هرگز از حاکمیت بر قدرت سیاسی کنار گذاشته نشدند.

البته تغییرات در شکل‌های استعمار فئودالی که به‌طرز غیرمترقبه‌ای در اواخر قرون وسطا رخ داد، بی‌اهمیت نبود. در حقیقت، دقیقاً همین تغییرات بود که شکل‌های دولت را تغییر داد. حکومت استبدادی اساساً این بود: به‌کارگیری و بارگیری دستگاه سلطه فئودالی که برای مهار توده‌های دهقانی و بازگرداندن دوباره آن‌ها به جایگاه اجتماعی سنتی‌شان طرح‌ریزی شده بود، و این با وجود و برخلاف سود زیادی بود که از تغییر شکل گسترده دیون خود کسب کرده بودند. به بیان دیگر، دولت استبدادی هرگز میانجی بین اشرافیت و بورژوازی نبود و کم‌تر از آن ابزاری در خدمت بورژوازی نوظهور علیه اشرافیت شمرده می‌شد؛ پوسته سیاسی جدید نجیب‌زادگانی بود که مورد تهدید قرار گرفته بودند. توافق نظر نسلی از مورخان مارکسیست، از انگلستان تا روسیه، بیست سال پیش توسط { کریستوفر } هیل به این شرح جمع‌بندی شد: «سلطنت استبدادی شکل متفاوت سلطنت فئودالی با سلطنت طبقات فئودالی^۱ است که مقدم بر آن بود؛ اما طبقه حاکم ثابت باقی ماند چنان‌که سلطنت

→ و روشن‌گرانه است: علم و جامعه؛ XIV، شماره ۲، بهار ۱۹۵۰، صص ۱۵۷-۱۶۷، به‌ویژه صص ۱۶۳-۱۶۴. اهمیت تئوریک این مسئله روشن است. مثلاً، در مورد کشوری مانند سوئد، شرح‌های تاریخی استاندارد هنوز ادعا می‌کنند که «فئودالیسم در آن‌جا وجود نداشته است»، زیرا به‌معنای اخصر کلمه سرفداری نبوده است. البته، در واقع، مناسبات فئودالی در روستاهای سوئد در اواخر قرون وسطا حاکم شد.

جمهوری خواه و مشروطه و دیکتاتوری فاشیستی همگی می توانند شکل حکومت بورژوازی باشند.^۱ شکل جدید قدرت نجیب‌زادگان در صورت‌بندی‌های اجتماعی دوران گذار اوایل عصر جدید نیز براساس گسترش تولید و مبادله کالایی تعیین می‌شد. آلتوسر در این معنا به درستی سرشت آن را مشخص کرده است: «رژیم سیاسی سلطنت استبدادی فقط یک شکل سیاسی جدید است که برای حفظ سلطه و استثمار فئودالی در دوره تکامل اقتصاد کالایی لازم بود.^۲» اما ابعاد این تغییر تاریخی که متضمن ظهور حکومت استبدادی بود به هیچ وجه نباید دست کم گرفته شود. برعکس، ضروری است که منطق و اهمیت کامل تغییر خطیر ساختار دولت استبدادی و مالکیت فئودالی را درک کرد که پدیده جدید حکومت استبدادی را به وجود آورد.

فئودالیسم به عنوان یک شیوه تولید اساساً با وحدت اندام‌وار اقتصاد و نظام

۱. کریستوفر هیل، «تفاسیر» (درباره گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری)، علم و جامعه، XVII، شماره ۴، پاییز ۱۹۵۳، ص ۳۵۱. باید به دقت به اصطلاحات این داورى پرداخت. بی تردید، سرشت عام و تاریخی حکومت استبدادی هر نوع مقایسه آن را با رژیم‌های محلی و استثنایی فاشیسم نامناسب می‌کند.

۲. لویی آلتوسر، مونتسکیو، سیاست و تاریخ، پاریس ۱۹۶۹، ص ۱۱۷. این فرمول‌بندی به عنوان نوع جدید و معرف این دیدگاه انتخاب شده است. با این همه، هنوز اعتقاد به سرشت سرمایه‌داری یا شبه سرمایه‌داری حکومت استبدادی گه‌گاه در آن یافت می‌شود. پولانتزاس بی احتیاطی را به آن‌جا می‌رساند که دولت‌های استبدادی را در اثر همیش به نام قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، صص ۱۶۹-۱۸۰ به این شکل طبقه‌بندی می‌کند، اگرچه جمله‌بندی ناروشن و مبهم است. بحث‌های اخیر درباره استبداد روسی در مجلات تاریخی شوروی موارد مشابه منفردی را نشان می‌دهد، گرچه از لحاظ زمانی با ظرافت بیشتری همراه است؛ مثلاً رجوع کنید به آ. یاو. آورخ، *Russkij Absolutizm v Utverzhdenie Kapitalizma v Rossi, Istoriya*، I، فوریه ۱۹۶۸، صص ۸۳-۱۰۴، که حکومت استبدادی را «نمونه اولیه دولت بورژوازی» می‌داند (ص ۹۲). دیدگاه‌های آورخ به شدت در بحثی که به دنبال آن مطرح شد مورد انتقاد قرار گرفت و نمونه رویه عام این بحث نبوده است.

حکومتی تعریف می‌شود که به‌نحو تناقض‌آمیزی در زنجیره‌ای از حاکمیت‌های ذره‌ذره‌شده در سراسر صورت‌بندی اجتماعی پخش شده است. نهاد سرفداری به‌عنوان سازوکار استخراج مازاد، استثمار اقتصادی و قهر سیاسی- حقوقی را در سطح مولکولی دهکده درهم آمیخت. ارباب نیز به‌طور مشخص وفاداری و اسالی و خدمت شوالیه‌ای به خان خانان^۱ را مدیون بود که زمین را ملک خالصه نهایی خود می‌دانست. با عمومیت یافتن تغییر شکل دیون به اجاره‌های پولی، وحدت سلولی سرکوب سیاسی و اقتصادی دهقانان به‌شدت تضعیف شد و این خطر را به دنبال داشت که از هم گسیخته شود (در پایان این مسیر «کار آزاد» و «قرارداد مزد» قرار داشت). به این ترتیب، قدرت طبقاتی ارباب‌های فئودال مستقیماً با ناپیدایی تدریجی سرفداری در معرض خطر قرار گرفت. نتیجه این روند، جابه‌جایی صعودی قهر سیاسی- حقوقی به سمت قله متمرکز و نظامی یعنی دولت استبدادی بود. این قدرت که در سطح دهکده ضعیف بود، در سطح «ملی» متمرکز شد. نتیجه آن تقویت دستگاه قدرت سلطنتی بود که کارکرد سیاسی دائمی‌اش سرکوب توده‌های دهقان و مردم عادی در پیشگاه سلسله‌مراتب اجتماعی بود. با وجود این، به این ماشین دولتی جدید بنا به ماهیتش این قدرت قهرآمیز نیز تفویض شده بود که می‌توانست افراد یا گروه‌ها را درون خود نجیب‌زادگان درهم بشکند یا منضبط سازد. به این ترتیب، تکوین استبداد، چنان‌که خواهیم دید، فرایند تحولی روان و بی‌دردسر برای خود طبقه حاکم نبود؛ ویژگی آن گسست‌ها و جدال‌های به‌شدت حاد درون اشرافیت فئودالی بود که نهایتاً در خدمت منافع جمعی‌شان قرار داشت. در همان حال، مکمل عینی تمرکز سیاسی قدرت در نوک نظم اجتماعی، در سلطنتی متمرکز، تحکیم اقتصادی واحدهای مالکیت فئودالی پایین‌دست آن بود. با رشد مناسبات کالایی، انحلال پیوندهای اولیه استثمار اقتصادی و قهر سیاسی- حقوقی نه‌تنها به انتقال فزاینده این قهر به

• 1. Over-lord

تارک سلطنتی نظام اجتماعی بلکه به تقویت جبرانی حق مالکیت جهت تضمین استثمار اقتصادی انجامید. به بیان دیگر، با بازسازی مانده‌ی نظام حکومتی فئودالی در کل و تضعیف نظام سرفداری اولیه، زمین‌داری گرایش یافت که با «استبدادی» تر شدن حاکمیت، به تدریج کم‌تر «مشروط» شود. تضعیف برداشت‌هایی قرون وسطایی از نظام و اسالی در هر دو جهت عمل کرد: در حالی که قدرت‌های جدید و استثنایی به سلطنت تفویض می‌کرد، در همان حال از قیدوبندهای سنتی طبقات نجیب‌زاده‌رهای می‌یافت. مالکیت زراعی در عصر جدید بی‌صدا به مالکیت خصوصی مطلق تبدیل شد (از اصطلاحی استفاده می‌کنم که در فضای تغییر یافته حقوقی نام‌انوس بود). اعضای طبقه اشراف، که به تدریج حقوق سیاسی ناشی از نمایندگی عصر جدید را از دست می‌دادند، امتیازات اقتصادی را به عنوان روی دیگر سکه همین فرایند تاریخی به تملک خویش درمی‌آوردند. پیامد نهایی گرایش عام قدرت اجتماعی نجبا، ماشین دولتی و نظم حقوقی حکومت استبدادی بود که هم‌آهنگی‌اش باعث افزایش کارآیی حکومت اشرافی در سنجاق کردن دهقانان غیربنده به شکل‌های جدید وابستگی و استثمار بود. دولت‌های سلطنتی رنسانس نخستین و عمده‌ترین ابزارهای جدید برای حفظ سلطه نجبا بر توده‌های روستایی شمرده می‌شدند.

با وجود این، اشرافیت هم‌زمان باید با دومین مخالف خود سازگار می‌شد: بورژوازی سوداگر که در شهرهای قرون وسطا رشد کرده بود. مشخص شده که دقیقاً همین حضور بورژوازی مانع از آن شد تا نجبای غربی بتوانند به سبک و سیاق شرقی با خرد کردن مقاومت دهقانان و غلوزنجیر کردن‌شان به ملک اربابی، مسائل خود را با آنان حل و فصل کنند. شهر قرون وسطایی توانسته بود رشد کند چون پراکندگی سلسله‌مراتبی حاکمیت‌ها در شیوه تولید

فئودالی، برای نخستین بار اقتصادهای شهری را از سلطهٔ مستقیم طبقهٔ حاکم روستایی آزاد ساخته بود.^۱ چنان که دیدیم، شهرها در این معنا هرگز پدیده‌های برونزاد نسبت به فئودالیسم در غرب نبودند: در واقع، همین شرایط وجودی‌شان به معنای «تمامیت‌زدایی» از حاکمیت در چارچوب نظام سیاسی-اقتصادی فئودالیسم بود. انعطاف‌پذیری شهرها در غرب در وخیم‌ترین دوران بحران در سدهٔ چهاردهم از همین امر ناشی می‌شود که موقتاً بسیاری از خانواده‌های اشرافی شهرهای مدیترانه را ورشکسته کرد. باردی و پروسی در فلورانس از هم پاشیدند، سینا و بارسلون مضمحل شدند؛ اما آگسبورگ، جنوا و والنسیا تازه صعود خود را آغاز کردند. صنایع مهم شهری مانند صنایع آهن، کاغذسازی و نساجی در سراسر این دورهٔ رکود فئودالی رشد کردند. از دور این سرزندگی اقتصادی و اجتماعی همچون عامل اختلالی ثابت و عینی در

۱. بحث معروف بین سوییزی و داب، با مقالاتی از سوی تاکاهاشی، هیلتون و هیل، در علم و جامعه ۱۹۵۰-۱۹۵۳، تا به امروز تنها برخورد نظام‌مند مارکسیستی با مسائل مرکزی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری بوده است. با وجود این، از یک جنبهٔ مهم این بحث پیرامون موضوع نادرستی انجام شده بود. سوییزی نشان داد (با پیروی از پیرنه) که «نیروی محرک» در گذار، عامل «خارجی» تجزیه بود — درون‌بوم‌های شهری که اقتصاد زراعی فئودالی را با گسترش مبادلهٔ کالایی در شهرها نابود کردند. داب پاسخ داد که محرک گذار باید درون تضادهای خود اقتصاد زراعی قرار داده شود که تفاوت‌های اجتماعی دهقانان و ظهور تولیدکنندهٔ خرد را پدید می‌آورد. در مقالهٔ بعدی دربارهٔ این موضوع، ویلار آشکارا گذار را چون مسئله‌ای فرمول‌بندی کرد که با ترکیب صحیح تغییرات زراعی «برونزاد» و تغییرات شهری — تجاری «درونزاد» تعریف می‌شد، در حالی که خود او بر اهمیت اقتصادی تجاری آتلانتیک در سدهٔ شانزدهم تأکید می‌کرد: «مشکلات صورت‌بندی سرمایه‌داری»، گذشته و حال، شمارهٔ ۱۰، نوامبر ۱۹۵۶، صص ۳۳-۳۴. جان مرینگتون در مقاله‌ای مهم و جدید خود با عنوان «رابطهٔ بین شهر و روستا در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری» (چاپ‌نشده)، به نحو کارآمدی این خلاف‌آمد را با اثبات این حقیقت بنیادی نشان داد که فئودالیسم اروپایی — به جای ساختن اقتصاد زراعی منحصربه‌فرد — نخستین شیوهٔ تولید در تاریخ بود که برای تولید و مبادلهٔ شهری جایگاه ساختاری خودمختاری قابل بوده است. رشد شهرها به این معنا تکاملی «درونی» محسوب می‌شد، چنان که تجزیهٔ ملک اربابی در فئودالیسم اروپای غربی امری درونی بوده است.

مبارزه طبقاتی برای زمین عمل می‌کرد و مانع از ارائه هر نوع راه‌حل ستیزه‌جویانه در مقابل اشراف بود. در حقیقت، این موضوع حائز اهمیت است که سال‌های بین ۱۴۵۰ تا ۱۵۰۰، که نخستین نشانه‌های سلطنت استبدادی متحد و یک‌پارچه در غرب به چشم می‌خورد، سال‌هایی بودند که بحران طولانی اقتصاد فئودالی با بازترکیبی از عوامل تولید برطرف شد و برای نخستین بار به طور مشخص پیشرفت‌های فناوری شهری نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کردند. مجموعه‌ای از اختراعات که با دوران بین «قرون وسطا» و «دوران جدید» مصادف بود، معروف‌تر از آن است که در این جا نیاز به بحث داشته باشد. کشف فرایند زیگرا^۱ برای جداکردن نقره از سنگ مس سبب بهره‌برداری دوباره از معادن اروپای مرکزی و جریان یافتن فلزات به اقتصاد بین‌المللی شد: تولید پولی از اروپای مرکزی بین سال‌های ۱۴۶۰ تا ۱۵۲۰ پنج برابر شد. تکامل لوله توپ با قالب برنزی، باروت را برای نخستین بار به سلاح تعیین‌کننده جنگ‌ها بدل ساخت و استحکامات دفاعی مجهز به برج و باروی اشراف را منسوخ و نابهنگام کرد. اختراع حروف چاپی متحرک سبب ظهور چاپ شد. ساخت کشتی بادبانی سه دکله و سکان‌دار امکان اقیانوس‌نوردی را برای فتوحات دریایی میسر ساخت.^۲ تمامی این دستاوردهای فنی، که بنیادهای

1. Seiger

۲. برای بررسی لوله توپ و کشتی بادبانی به کارلو سیولا، *اسلحه و کشتی بادبانی در مراحل اولیه توسعه طلبی اروپایی ۱۴۰۰-۱۷۰۰*، لندن ۱۹۶۵، رجوع کنید. برای چاپ، جسورانه‌ترین تأملات از آن الیزابت ل. ایزنشتاین، «گمانه‌هایی درباره تأثیر چاپ بر جامعه و اندیشه غربی: گزارش مقدماتی»، *مجله تاریخ مدرن، مارس-دسامبر ۱۹۶۸*، صص ۱-۵۶ و «ظهور چاپ و مسئله رنسانس»، *گذشته و حال*، شماره ۴۵، نوامبر ۱۹۶۹، صص ۱۹-۸۹ است؛ هر چند این آثار به واسطه دغدغه‌های آشنا در میان مورخان فناوری از نقایصی برخوردار است. اختراعات فنی تعیین‌کننده این عصر را می‌توان در حوزه ارتباطات دانست که از یک لحاظ گونه‌های قلمروی مشترک بوده‌اند. این اختراعات به ترتیب به پول، زبان، سفر و جنگ مربوط بودند: در دوره بعد، تمامی آن‌ها در میان درون‌مایه‌های بزرگ فلسفی روشن‌گری جای داشتند.

رنسانس اروپایی را ایجاد کرد، در نیمهٔ آخر سدهٔ پانزدهم متمرکز شده بود؛ و در آن زمان بود که رکود طولانی کشاورزی سرانجام تقریباً در سال ۱۴۷۰ در انگلستان و فرانسه رفع شد.

این دقیقاً عصری بود که در آن تجدیدحیات ناگهانی و هم‌زمان اقتدار و وحدت سیاسی یکی پس از دیگری در کشورها رخ داد. از دوزخ اغتشاشات و غوغاهای فئودالی جنگ رزها*، جنگ صدساله** و دومین جنگ داخلی کاستیل، عملاً نخستین سلطنت‌های «جدید» در دوران حکومت‌های لویی یازدهم در فرانسه، فردیناند و ایزابل در اسپانیا، هنری هفتم در انگلستان و ماکسیمیلیان در اتریش، سر برآوردند. به این ترتیب، هنگامی که دولت‌های استبدادی در غرب تشکیل شدند، ساختار آن‌ها پس از تجزیهٔ سرفداری، اساساً با گروه‌بندی دوبارهٔ فئودالی علیه دهقانان تعیین می‌شد؛ اما سپس همین گروه‌بندی به‌طور جانبی تحت‌تأثیر ظهور بورژوازی شهری قرار گرفت که اکنون پس از مجموعه‌ای از پیشرفت‌های فنی و تجاری در جهت تأسیس مانوفاکتورهای پیشاصنعتی در مقیاسی چشم‌گیر تکامل می‌یافت. تأثیر جانبی بورژوازی شهری بر شکل‌های دولت استبدادی سبب شد مارکس و انگلس برای درک آن به مفاهیم گمراه‌کننده‌ای مانند «موازنه» و «سنگ‌بنا» متوسل شوند. در واقع، انگلس در چند جا به‌درستی رابطهٔ واقعی نیروها را بیان کرده بود: وی هنگام بررسی یافته‌های ناوگان‌های دریایی و صنایع تولیدی دوران رنسانس چنین نوشت که «با این وجود، این انقلاب نیرومند در شرایط حیات اقتصادی جامعه با تغییر بی‌درنگ و متناظر با آن در ساختار سیاسی‌اش دنبال نشد. نظم سیاسی فئودالی باقی ماند، در حالی که جامعه بیش از پیش بورژوایی

* Wars of Roses؛ به جنگ‌های داخلی میان خاندان‌های سلطنتی لانکستر و یورک در انگلستان

در سال‌های ۱۴۵۵-۱۴۸۵، اطلاق می‌شود. (مترجم).

** Hundred Years War؛ جنگ‌های فرانسه و انگلستان در ۱۳۳۷-۱۴۵۳. (مترجم)

شده بود».^۱ به این ترتیب، خطر ناآرامی‌های دهقانی، که ناگفته یکی از عوامل سازنده دولت استبدادی بود، همیشه با فشار سرمایه تجاری یا تولیدی درون اقتصاد غربی درهم می‌آمیخت و محیط پیرامونی قدرت طبقاتی اشراف را در این دوران جدید قالب‌ریزی می‌کرد. شکل ویژه دولت استبدادی در غرب از این تعین مضاعف ناشی می‌شود.

نیروهای مضاعفی که پادشاهی‌های جدید رنسانس اروپا را آفریدند،

۱. آنتی دورینگ، مسکو ۱۹۴۷، ص ۱۲۶. همچنین به صفحات ۱۹۶-۱۹۷ رجوع کنید که فرمول‌های درست و نادرست درهم آمیخته‌اند. هیل این صفحات را در «تفسیر» خود برای تبریته انگلس از خطاهای مفهوم «موازنه» نقل کرده است. به‌طور کلی می‌توان فرازهایی را در آثار مارکس و انگلس یافت که در آن‌ها استبداد را کامل‌تر از متن‌هایی که پیش‌تر بحث شد درک کرده‌اند (مثلاً، در خود مانیفست کمونیست مستقیماً به «حکومت استبدادی فتودالی» اشاره شده است؛ منتخب آثار، ص ۵۶. همچنین به مقاله مارکس با عنوان «نقد اخلاقی و اخلاق نقادانه»، در ۱۸۴۷ در مجموعه آثار، جلد چهارم، صص ۲۴۷، ۲۵۲-۲۵۳ رجوع کنید). اگر غیر از این بود تعجب داشت، چراکه پیامد منطقی بورژوازی و نیمه‌بورژوازی نامیدن دولت‌های استبدادی انکار ماهیت و واقعیت انقلاب‌های بورژوازی اروپای غربی می‌بود. اما بی‌شک در میان آشفتگی‌های تکراری، گرایش عمده تفسیرهای آن‌ها در جهت مفهوم «موازنه» بوده است، با این تمایل ملازم که مفهومی «بنیادی» تلقی شود. احترام عظیم فکری و سیاسی ما به مارکس و انگلس با خطاناپذیر پنداشتن آن‌ها ناسازگار است. از خطاهای آنان — که اغلب اوقات از حقیقت‌های دیگران افشاگرانه‌تر است — نباید چشم‌پوشی کرد بلکه باید آن‌ها را مشخص کرد و از آن‌ها فراتر رفت. در این‌جا هشدار دیگری لازم است. مدت‌هاست که این رسم رواج یافته که سهم نسبی انگلس در تکوین ماتریالیسم تاریخی کم‌ارزش تلقی می‌شود. به کسانی که هنوز گرایش به پذیرش این تصورات پذیرفته‌شده دارند، لازم است به آرامی و جسورانه گفت: داوری‌های تاریخی انگلس تقریباً همیشه برتر از داوری‌های مارکس بوده است. او شناخت ژرف‌تری از تاریخ اروپا و درک قابل‌اطمینان‌تری از ساختارهای متوالی و برجسته آن داشت. در کل آثار انگلس چیزی که قابل‌مقایسه با توهمات و گاهی پیش‌داوری‌های مارکس در این حیطة باشد وجود ندارد، مانند کتاب رؤیایر دازانه تاریخ دیپلوماسی مخفی سده هجدهم (در این‌جا نیازی به تکرار تفوق مارکس در نظریه عمومی ماتریالیسم تاریخی نیست). جایگاه انگلس در نوشته‌های تاریخی‌اش دقیقاً سبب می‌شود که توجه به خطاهای خاص آن‌ها ارزشمند باشد.

تراکم حقوقی یگانه‌ای یافتند. تجدیدحیات قانون روم، یکی از جنبش‌های بزرگ فرهنگی آن زمان، به‌طور مبهم با نیازهای هر دو طبقه اجتماعی منطبق بود که نیرو و مقام و مرتبه نابرابرشان ساختارهای دولت استبدادی را در غرب شکل داد. قدمت تجدیدشناخت از قوانین قضایی روم به اوج دوران قرون وسطا^۱ می‌رسد. رشد بیش از اندازه و متراکم قوانین متعارف هرگز به‌طور کامل خاطره و رویه قانون مدنی روم را در شبه جزیره ایتالیا، که طولانی‌ترین سنت را در آنجا داشت، نزدوده بود. در بولونی بود که ایرنریوس*، «چراغ قانون»، بار دیگر در اوایل سده دوازدهم شروع به مطالعه منظم قانون گذاری ژوستینین کرد. مکتب مفسران** که توسط او پایه گذاری شد، میراث قضات رومی را در صد سال بعد روشمندان بازسازی و طبقه‌بندی کرد. «مفسران» کار آنان را در سده‌های چهاردهم و پانزدهم دنبال کردند که بیش‌تر به کاربرد هنجارهای حقوقی روم در آن زمان توجه داشتند تا تحلیل عالمانه اصول نظری آنها؛ و در جریان انطباق قانون روم با شرایط به‌شدت تغییر کرده زمانه خود، هم شکل اولیه آن را نابود کردند و هم آن را از مضامین ویژه‌اش پیراستند.^۲ همین عدم وفاداری آنها در جابه‌جایی و انتقال قانون قضایی لاتین و کنار گذاشتن بخش‌های بزرگی از قانون مدنی روم که مشخصاً به شرایط تاریخی عهد باستان مربوط بود (مثلاً بی‌گمان برخورد

1. High Middle Age

* *Irnerius* (۱۰۵۰- پس از ۱۱۲۵) قاضی ایتالیایی و بنیان‌گذار مکتب مفسران (Glossators). (مترجم)

** *Glossators*: محققان مکاتب حقوقی سده‌های یازدهم و دوازدهم در ایتالیا، فرانسه و آلمان را به معنای خاصی مفسر می‌دانستند. آنان قوانین روم را که عمدتاً متکی بر نظام‌نامه ژوستینین بود مطالعه می‌کردند و برای تفاسیر بعدی مورد استفاده قرار می‌دادند. (مترجم)

۲. به ه. د. هازلتین، «قانون رومی و قانون شرعی در قرون وسطا»، تاریخ قرون وسطا کمبریج،

۷. کمبریج، ۱۹۶۸، صص ۷۴۱-۷۴۱ رجوع کنید. متعاقباً کلاسیسم رنسانس نیز منتقد کار

«مفسران» بود.

جامع آن به برده‌داری) به‌نحو متناقضی سبب «تعمیم» آن شد.^۱ به تدریج مفاهیم حقوقی روم پس از بازیابی اولیه سده دوازدهم شروع به گسترش بیرونی فراتر از ایتالیا کرد. در اواخر قرون وسطا، هیچ کشور عمده‌ای در اروپای غربی باقی نمانده بود که تحت تأثیر این فرایند قرار نگرفته باشد. اما «پذیرش» تعیین‌کننده قانون روم — پیروزی حقوقی عام آن — در دوران رنسانس رخ داد که با ظهور حکومت‌های استبدادی مقارن بود. علل تاریخی تأثیر عمیق آن دوجانبه و بازتاب سرشت متناقض میراث خود قانون اصلی رومی بود.

احیا و رواج قانون مدنی کلاسیک از لحاظ اقتصادی بنیاداً به نفع رشد سرمایه آزاد در شهر و روستا بود، زیرا ویژگی متمایز و برجسته قانون مدنی روم، برداشت آن از مالکیت خصوصی مطلق و نامشروط بود. برداشت کلاسیک از مالکیت ناشی از غنایم^۲ عملاً در اعماق تیره و تار فتودالیسم آغازین ناپدید شده بود، زیرا چنان که دیدیم، شیوه تولید فتودالی دقیقاً با اصول قضایی مالکیت «نردبانی» یا مالکیت مشروط تعریف می‌شد که مکمل حاکمیت تکه‌تکه آن بود. این قانون مدون مالکیت کاملاً با اقتصاد طبیعی پر قدرتی که در اعصار تاریک ظهور کرده بود سازگاری داشت، گرچه هرگز برای بخش شهری که در اقتصاد قرون وسطا تکامل یافته بود، کاملاً مناسب نبود. به این ترتیب، ظهور دوباره قانون روم در قرون وسطا به تلاش‌های حقوقی برای «انعطاف‌ناپذیر» کردن و تعیین حدود مالکیت انجامید که مشوق آن نظام‌نامه‌هایی بود که در دسترس قرار داشت. یکی از این تلاش‌ها در

۱. «اکنون هنگامی که این قانون به وضعیت‌های یک‌سره غربی انتقال می‌یافت که در عهد باستان ناشناخته بود، وظیفه «تأویل» منطقی و بی‌عیب و نقص این وضعیت تقریباً به تنها وظیفه تبدیل شد. به این طریق برداشتی از قانون که هنوز تا به امروز چیره است و در قانون انسجام و مجموعه‌ای بی‌شکاف از «هنجارها» را می‌بیند که منتظر است «به کار برده شود»، به برداشت تعیین‌کننده‌ای برای اندیشه حقوقی بدل شد.» وبر، *اقتصاد و جامعه*، II، ص ۸۵۵.

اواخر سده دوازدهم به ابداع تمایز بین دومینیوم دیرکتوم* و دومینیوم اوتیل** انجامید که سلسله مراتب و اسالی و در نتیجه افزایش حقوق بر زمینی واحد را تبیین می کرد.^۱ در تلاشی دیگر، مفهوم شاخص قرون وسطایی «تصرف ملک»^۲، یعنی مفهومی بین «مالکیت» و «تصاحب» لاتین که ضامن مالکیتی حراست شده در مقابل تصاحب های اتفاقی و ادعاهای متعارض بود، تبیین گردید و در همان حال اصل فتودالی حقوق متکثر مالکیت بر شیئی واحدی را حفظ می کرد: حق «تصرف ملک» نه انحصاری بود نه دائمی.^۳ ظهور دوباره و تمام عیار ایده مالکیت خصوصی مطلق بر زمین محصول اوایل دوران جدید است، زیرا تنها زمانی که تولید و مبادله کالایی به سطوحی برابر یا بالاتر از سطح عهد باستان — هم در کشاورزی و هم در مانوفاکتورها — رسیده بود، مفاهیم حقوقی که برای تدوین و تنظیم آن ایجاد شده بودند، می توانستند قابلیت های خود را آشکار کنند. اکنون قاعده کلی مالکیت واحد و نامشروط بر زمین^۴ برای دومین بار به اصل عملی در مالکیت زراعی بدل شد (اگرچه به هیچ وجه هنوز اصل مسلط نبود)، دقیقاً به این دلیل که مناسبات کالایی در روستاها که گذار طولانی از فتودالیسم به سرمایه داری را مشخص

* *Dominium directum*؛ مالکیت مشروط ارباب که حق تصاحب یا استفاده از زمین را

ندارد بلکه از حق تصدی آن برخوردار است. (مترجم)

** *Dominium utile*؛ حق قانونی مستأجر یا اجاره بگیر که به وی آزادی استفاده و

بهره برداری از اجاره مورد بحث را می دهد. (مترجم)

۱. به بحث ج. پ. لوی، تاریخ مالکیت، پاریس ۱۹۷۲، صص ۴۴-۴۶ رجوع کنید. تأثیر جانبی

طنزآمیز تلاش برای ایجاد شفافیت حقوقی که با الهام از کوشش محققان قرون وسطا درباره

قوانین رومی انجام شد، همانا تعریف سرف ها به عنوان رعیت منضم به زمین بود.

2. Seisin

۳. برای درک اهمیت مفهوم «تصرف ملک»، به پ. وینوگرافد، قانون رومی در اروپای قرون

وسطا، لندن، ۱۹۰۹، صص ۷۴-۷۷، ۸۶، ۹۵-۹۶؛ لوی، تاریخ مالکیت، صص ۵۰-۵۲ رجوع

کنید.

4. Superficies solo cedit

می ساخت گسترش یافته بود. البته در خود شهرها، قانون تجاری نسبتاً پیشرفته‌ای به طور خودجوش در قرون وسطا تکامل یافته بود. چنان که دیدیم، مبادله کالایی در چارچوب اقتصاد شهری، پیش‌تر به پویشی چشم‌گیر در قرون وسطا دست‌یافته بود و از برخی جهات مهم شکل‌های تجلی حقوقی‌اش پیشرفته‌تر از تبار رومی آن بود؛ مثلاً، قانون اولیه شرکت‌ها و قانون دریایی. اما در این‌جا هیچ چارچوب یک‌دستی در زمینه نظریه یا رویکرد حقوقی وجود نداشت. به این ترتیب، تقدم قانون رومی برای روش سوداگرانه در شهرها نه تنها در مفاهیم روشن و قاطع آن در مورد مالکیت مطلق بلکه در سنت‌هایش در مورد قاعده عدل و انصاف، معیارهای عقلانی‌اش در مورد شواهد و مدارک، و تأکیدش بر قوه قضاییه تخصصی ریشه داشت — امتیازاتی که دادگاه‌های عرفی معمولاً فاقد آن بودند.^۱ به این ترتیب، پذیرش قانون روم در اروپای عهد رنسانس نشانه گسترش مناسبات سرمایه‌داری در شهرها و روستاها بود و از لحاظ اقتصادی به منافع حیاتی بورژوازی تجاری و تولیدی پاسخ می‌داد. قانون رومی که تأثیراتش در آلمان چشم‌گیرتر از هر جای دیگری بود، ناگهان جای‌گزين دادگاه‌های محلی در موطن قانون عرفی

۱. رابطه قانون پیش از قرون وسطا با قانون روم در شهرها هنوز باید مورد بررسی چشم‌گیری قرار بگیرد. پیشرفت نسبی قوانین حقوقی حاکم بر فعالیت‌های متکی بر اعتماد و اطمینان و تجارت‌های دریایی در قرون وسطا تعجب‌آور نیست: جهان رومی چنان که مشاهده کردیم فاقد شرکت‌های کارآفرین بود و عمدتاً مدیترانه‌ای بود. بنابراین، هیچ دلیلی نداشت که توسعه یابد. از سوی دیگر، مطالعه اولیه قانون رومی در شهرهای ایتالیایی حاکی است که آنچه در زمان رنسانس به‌عنوان رفتار قراردادی «قرون وسطایی» پدیدار شده بود، ممکن است تحت‌تأثیر نظام‌نامه‌های حقوقی مشتق از عهد باستان باشد. وینوگرادف هیچ شکی ندارد که قانون قراردادی رومی تأثیر مستقیمی بر نظام‌نامه‌های شغلی بورگرهای شهری در قرون وسطا گذاشته است: قانون رومی در اروپای قرون وسطا، صص ۷۹-۸۰، ۱۳۱. البته املاک شهری، با «مستأجران بورگر» خود همیشه به هنجارهای رومی نزدیک‌تر بودند تا به مالکیت روستایی در قرون وسطا.

توتونیک در اواخر سده‌های پانزدهم و شانزدهم شد؛ محرک اولیه اقتباس آن شهرهای جنوبی و غربی بود و از پایین به واسطه فشار طرف‌های دعوی شهری برای تثبیت یک قانون حقوقی روشن و تخصصی اعمال گردید.^۱ با وجود این، دیری نپایید که امیران آلمانی آن را اقتباس و در مقیاس بزرگ‌تری برای اهداف بسیار متفاوتی در قلمروهای خود به کار بردند.

تجدیدحیات قانون روم از لحاظ سیاسی با مقتضیات قانونی ناشی از تجدیدسازمان دولت‌های فئودالی آن عصر منطبق بود. در واقع، بی‌تردید عامل تعیین‌کننده اصلی در اقتباس قانون حقوقی رومی، در مقیاس اروپایی، انگیزه حکومت‌های سلطنتی برای افزایش قدرت متمرکز خویش بود، زیرا به‌یاد داریم که نظام حقوقی رومی از دو بخش متمایز — و ظاهراً متضاد — تشکیل شده بود: قانون مدنی که معاملات اقتصادی شهروندان را تنظیم می‌کرد و حقوق عمومی که بر مناسبات سیاسی بین دولت و اتباع آن حاکم بود. قانون مدنی را *ius* و حقوق عمومی را *lex* می‌نامیدند. سرشت نامشروط مالکیت خصوصی از لحاظ حقوقی که به یک نفر تخصیص داده می‌شد، هم‌تای متناقض خود را در سرشت رسماً استبدادی حاکمیت سلطنتی که توسط دیگری اعمال می‌شود، دست‌کم از زمان دوران سروری* به بعد یافت. اصل نظری این حق حاکمیت مطلقه** بود که تأثیر عمیقی بر سلطنت‌های جدید رنسانس گذاشت. اگر باززایش مفاهیم مالکیت ناشی از غنائم هم بازتاب رشد عمومی مبادله کالایی در اقتصادهای دوران گذار بود و هم آن را ارتقا می‌داد، تجدیدحیات امتیازات انحصاری دوران سروری تمرکز قدرت طبقاتی اشرافیت

۱. ولفگانگ کونکل، «پذیرش قانون روم در آلمان: یک تفسیر»، و جورج دام، «درباره پذیرش قانون روم و ایتالیا در آلمان» در آلمان پیش از رفرماسیون به کوشش ج. اشتراوس، لندن، ۱۹۷۲، صص ۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۸۴-۲۹۲.

* *Dominare*؛ دومین دوره امپراتوری روم پس از دوره شهریاری. (مترجم)

** *imperium*؛ اعمال قوه حاکمیت مطلق برای اجبار مستنکف در حقوق روم. (مترجم)

را در دستگاه دولتی متمرکز بیان می‌کرد و تحکیم می‌بخشید، امری که ناشی از واکنش نجیب‌زادگان به آن بود. به این ترتیب، جنبش اجتماعی دوگانه‌ای که در ساختارهای حکومت استبدادی غربی مُهر خود را زد، انطباق حقوقی خود را در رواج دوباره قانون روم می‌یافت. قاعده معروف اولپیان — «اراده حاکم نیروی قانون را دارد»^۱ به ایده‌آل قانونی سلطنت‌های عهد رنسانس در سراسر اروپا بدل شد.^۲ ایده مکمل آن که شاهان و امیران از قیدوبندهای قانونی پیشین معاف هستند^۳، آداب و رسوم قضایی را برای امتیازات فراگیر قرون وسطایی، نادیده گرفتن حقوق سنتی و انقیاد حقوق خصوصی فراهم کرد.

به بیان دیگر، ارتقای مالکیت خصوصی از پایین با افزایش اقتدار عمومی از بالا روبه‌رو شد که در صاحب‌اختیاری حاکم سلطنتی مجسم می‌شد. حکومت‌های استبدادی در غرب اهداف تازه خود را بر رویه‌های حقوقی کلاسیک متکی ساختند: قانون روم قدرت‌مندترین سلاح فکری موجود برای برنامه شاخص آن‌ها جهت ادغام منطقه‌ای و مرکزیت اجرایی بود. در واقع، تصادفی نیست که آن سلطنت قرون وسطایی که به رهایی کامل از قیدوبندهای نمایندگی یا رسته‌ای دست‌یافت، حکومت پاپ بود که نخستین نظام سیاسی اروپای فئودالی شمرده می‌شود که یک‌جا علم حقوق رومی را با تدوین قانون شریعت در سده‌های دوازدهم و سیزدهم مورد استفاده قرار داد. تصریح پاپ درباره قدرت پاپ* در چارچوب کلیسا، رویه حقوقی را برای دعاوی بعدی

1. quod principi placuit legis habet vicem

۲. ایده‌آل، اما به هیچ‌وجه تنها ایده‌آل نبود. خواهیم دید که کردار پیچیده حکومت استبدادی همیشه تفاوت فاحشی با این قاعده اولپیان داشت.

3. legibus solutus

* plenitudo potestatis: اصطلاحی که فقیهان قرون وسطا برای توصیف قدرت قضایی دستگاه پاپ به کار می‌بردند. در قرن سیزدهم، فقها از این اصطلاح برای مشخص کردن قدرت پاپ درون کلیسا و به‌ندرت حقوق وی در قلمرو غیرمذهبی استفاده می‌کردند. (مترجم)

امیران غیرروحانی تنظیم کرد که اغلب دقیقاً برخلاف افراط مذهبی آن تحقق می‌یافت. علاوه بر این، همان‌طور که اساساً فقیهان شریعت در دستگاه پاپ کنترل‌های اجرایی فراگیر آن را بر کلیسا ایجاد می‌کردند و پیش می‌بردند، بوروکرات‌های نیمه‌تخصصی آموزش‌دیده در قانون روم می‌باید کارکنان دولت‌های جدید سلطنتی را تأمین می‌کردند. سلطنت‌های استبدادی غرب به‌طور مشخص بر طیفی از قضات چیره‌دست تکیه داشتند تا کارکنان دستگاه اجرایی‌اش را تأمین کنند: لترادو^۱ در اسپانیا، متر دو رکت^۲ در فرانسه و دکتر^۳ در آلمان. این قانون‌دان‌های بوروکرات که آکنده از آموزه‌های رومی اقتدار امیران متکی به فتاوی پاپ و برداشت‌های رومی از هنجارهای حقوقی یک‌دست بودند، مجریان متعصب مرکزگرایی سلطنتی در نخستین قرن تعیین‌کننده تکوین دولت استبدادی به‌شمار می‌آمدند. تأثیر این گروه بین‌المللی حقوق‌دانان بود که بیش از هر زور و اجباری نظام‌های حقوقی اروپای غربی را در دوران رنسانس رومی کرد، زیرا دگرگونی قانون به‌نحو اجتناب‌ناپذیری بازتاب توزیع قدرت میان طبقات مالک آن عصر بود: استبداد به‌عنوان دستگاه دولتی تجدیدسازمان‌یافته سلطه نجیب‌زادگان، معمار اصلی پذیرش قانون روم در اروپا محسوب می‌شد. حتی در کشورهایی مانند آلمان که شهرهای خودمختار جنبش را آغاز کرده بودند، شاهزادگان بودند که این قوانین را برگرفتند و به موطن خود آوردند؛ و در کشورهایی مانند انگلستان که قدرت سلطنتی نتوانست قانون مدنی را تحمیل کند، در محیط شهری نیز نتوانست ریشه بدواند.^۴ در فرایند چندعلتی تجدیدحیات روم، فشار سیاسی حکومت

1. Letrados

2. Maîtres de requêtes

3. Doctores

۴. قانون روم عمدتاً به‌دلیل تمرکزهای اولیه دولت آنگلو-نورمن در انگلستان بومی نشد، چراکه وحدت اجرایی آن سلطنت انگلستان را نسبتاً به امتیازات ناشی از حقوق مدنی در جریان رواجش در قرون وسطا بی‌اعتنا کرده بود؛ به تفسیرهای شایسته ن. کانتور در ←

دودمانی مقدم بود: خواست ایجاد «شفافیت» سلطنتی بر خواست «قطعیت» تجاری چیره بود.^۱ گرچه رشد عقلانیتِ صوری نظام‌های حقوقی اروپایی اوایل عصر جدید، هنوز بی‌نهایت ناقص و ناتمام بود، عمدتاً حاصل حکومت استبدادی اشرافیت شمرده می‌شد.

به این ترتیب، تأثیر عمده‌ی مدرنیزه کردن حقوقی به تقویت حکومت طبقه فئودال سنتی انجامید. تناقض آشکار این پدیده در کل ساختار سلطنت‌های استبدادی بازتاب می‌یافت — ترکیب‌های برون‌زاد و پیوندی که «مدرنیته» سطحی آن بارها و بارها کهنگی نهانی آن را برملا می‌کرد. با بررسی نوآوری‌های نهادی مانند ارتش، بوروکراسی، مالیات‌بندی، تجارت و دیپلماسی که مبشر و مظهر ظهور آن بود، این موضوع را به وضوح می‌توان دریافت. این نوآوری‌های را می‌توان کوتاه و مختصر به ترتیب بررسی کرد. اغلب این موضوع خاطر نشان شده که حکومت استبدادی، پیش‌تاز ارتش تخصصی است که به مدد انقلاب نظامی در اواخر سده‌های شانزدهم و هفدهم توسط موریس دو اورانژ، گوستاوس آدولفوس و والنشتاین^۲ (مشق نظام و صف‌بستن توسط هلندی‌ها، یورش سواره‌نظام و رسته نظامی توسط

→ تاریخ قرون وسطا، لندن ۱۹۶۳، صص ۲۴۹-۲۴۵ توجه کنید. در اوایل عصر جدید خاندان‌های سلطنتی تئودور و استوارت نهادهای حقوقی تازه‌ای را از نوع قانون مدنی رواج دادند (دادگاه عالی مدنی، دریاسالاری یا صدارت اعظمی) اما نهایتاً نتوانست بر حقوق عرفی چیره شد؛ پس از چالش‌های شدید بین این دو در اوایل سده هفدهم، انقلاب انگلستان در ۱۶۴۰ مهر پیروزی آخری را کوبید. برای بررسی برخی نظرات درباره این فرایند، به و. هولدرورث، تاریخ حقوق انگلستان، چهارم، لندن، ۱۹۲۴، صص ۲۸۴-۲۸۵ رجوع کنید.

۱. وبر از دو اصطلاح برای نامیدن علایق مربوط به دو نیرو که در جهت رومی شدن عمل می‌کردند استفاده می‌کند: «بنابراین، با این که طبقات بورژوازی به دنبال 'قطعیت' در اجرای عدالت بودند، مقامات عموماً به 'شفافیت' و 'نظم و ترتیب قانون' توجه نشان دادند. به بحث عالی او در اقتصاد و جامعه، II، صص ۸۴۷-۸۴۸ رجوع کنید.

2. Maurice of Orange, Gustavus Adolphus, Wallenstein

سوئدی‌ها، فرماندهی یگانه و از بالا به پایین توسط چک‌ها) از لحاظ اندازه رشد عظیمی کرد.^۱ سپاهیان فیلیپ دوم حدود ۶۰,۰۰۰ نفر بودند، این در حالی بود که یک صد سال بعد، لویی چهاردهم بر ۳۰۰,۰۰۰ نفر فرمان می‌راند. با وجود این، هم شکل و هم کارکرد این ارتش‌ها با آنچه بعدها مشخصه دولت بورژوایی جدید شد، تفاوت چشم‌گیری داشت. سربازان آن‌ها معمولاً نیروی وظیفه نبودند بلکه توده مخلوطی را تشکیل می‌دادند که مزدوران خارجی در آن‌ها نقش ثابت و مرکزی ایفا می‌کردند. این مزدوران به‌طور مشخص از مناطقی خارج از محیط سلطنت‌های متمرکز جدید سربازگیری می‌شدند، آن‌ها اغلب از نواحی کوهستانی که تخصص ویژه‌ای در یافتن آن‌ها داشتند: سویسی‌ها، گورکا*های اوایل دوران اروپای جدید بودند. ارتش‌های فرانسه، هلند، اسپانیا، اتریش و انگلستان در میان خود شوابی‌ها، آلبانیایی‌ها، سویسی‌ها، ایرلندی‌ها، والاشی‌ها، ترک‌ها، مجارها** یا ایتالیایی‌ها را گنجانده بودند.^۲ بی‌تردید، آشکارترین علت عمده پدیده سربازان مزدور،

1. Micheal Roberts, "The Military Revolution 1560-1660", in *Essays in Swedish History*, London 1967, pp. 195-225—a basic text; *Gustavus Adolphus. A History of Sweden 1611-1632*, London 1958, Vol. II, pp. 169-89.

رابرتس شاید اندکی در رشد کمی ارتش‌ها در این عصر مبالغه می‌کند.

* Gurkha؛ قومی در نپال که سربازانی از ایشان در ارتش هند انگلستان خدمت می‌کردند. (مترجم)

** Magyar؛ مردم مجارستان، متعلق به گروه زبانی فینو-اویغوری. در اصل چادرنشین بودند و حدود ۴۶۰ ق. م. از کوه‌های اورال به شمال قفقاز مهاجرت کردند. در قرن نهم میلادی مجارها به غرب کوچیدند و در مجارستان سکونت گزیدند. در زبان انگلیسی مردم مجار را Magyar و مجارستان را Hungary می‌خوانند. این تفاوت در زبان فارسی وجود ندارد و ما اجباراً از مجارها برای نامیدن مردم این منطقه استفاده کرده‌ایم. (مترجم)

2. Victor Kiernan, "Foreign Mercenaries and Absolute Monarchy", *Past and Present*, No. 11, April 1957, pp. 66-86, reprinted in T. Aston (ed.), *Crisis in Europe 1560-1660*, London 1965, pp. 117-40

اثری بی‌همتا در پدیده مزدوران که پس از آن نکات اندکی به آن افزوده شده است.

امتناع طبیعی طبقه نجیب‌زاده در مسلح کردن دهقانان خویش به‌طور کلی بود. جان بادین می‌گفت: «عملاً ناممکن است که تمامی اتباع کشورهای مشترک‌المنافع را در هنر جنگ‌ورزیدن آموزش داد و در همان حال آنان را وفادار به قانون و مقامات نگاه داشت.» وی در ادامه چنین افزود: «شاید همین علت اصلی آن باشد که فرانسیس اول هفت‌هنگ، هرکدام به استعداد ۶,۰۰۰ پیاده‌نظام را منحل کرد که خود او در این پادشاهی ایجاد کرده بود.»^۱ برعکس، برای سرکوب شورش‌های اجتماعی می‌توانستند به قشون مزدوری تکیه کنند که زبان مردم محلی را نمی‌دانستند. سربازان مزدور آلمانی^۲ قیام‌های دهقانی انگل‌ها را در سال ۱۵۴۹ در انگلستان سرکوب کردند، این در حالی است که شمخالداران ایتالیایی شورشیان روستایی در جنوب غربی انگلستان را نابود کردند؛ گاردهای سویسی به سرکوب چریک‌های بولونی و کامیسارد* در سال‌های ۱۶۶۲ و ۱۷۰۲ در فرانسه کمک کردند. اهمیت عمده قشون مزدور که پیش‌تر در اواخر قرون وسطا، از ولز تا لهستان، محسوس بود، فقط مصلحت موقت حکومت استبدادی در طلوع هستی آن نبود بلکه ویژگی آن تا زمان فروپاشی‌اش در غرب شمرده می‌شد. در اواخر سده هجدهم، حتی پس از باب‌شدن خدمت سربازی در کشورهای عمده اروپایی، تا دوسوم از نفرات یک ارتش «ملی» معین می‌توانست از سربازان خارجی مزدور تشکیل شود.^۳ نمونه حکومت استبدادی پروس، که هم به نیروهای انسانی آن‌سوی مرزها پیشنهاد قیمت می‌داد و هم از میان آن‌ها آدم‌ربایی می‌کرد و از حراج و ابراز صمیمیت استفاده می‌کرد، یادآور این موضوع است که ضرورتاً تمایز واضح بین این دو وجود نداشت.

1. Jean Bodin, *Les Six Livres de la République*, Paris 1578, p. 669.

2. *Landsknechten*

* Camisard؛ شورشیان پروتستان فرانسوی که علیه لویی چهاردهم در قرن هجدهم قیام

کردند. (مترجم)

3. Walter Dorn, *Competition for Empire*, New York 1940, p. 83.

با وجود این، در همان حال، کارکرد این ترکیب جدید و عظیم سربازان به نحو مشهودی از ارتش‌های بعدی سرمایه‌داری متمایز است. تاکنون هیچ نظریه‌مارکسیستی درباره کارکردهای اجتماعی متنوع جنگ در شیوه‌های متفاوت تولید ارائه نشده است. در این جا نمی‌توان این موضوع را کندوکاو کرد. با وجود این، می‌توان نشان داد که جنگ احتمالاً عقلانی‌ترین و سریع‌ترین شیوه گسترش استخراج مازاد موجود برای هر طبقه حاکم در فتودالیسم بوده است. بارآوری کشاورزی، چنان که دیدیم، به هیچ وجه در قرون وسطا راکد نبوده و در مورد حجم تجارت نیز همین موضوع صادق است. اما به نظر ارباب‌ها این‌ها هر دو در قیاس با «ثمرات» ناگهانی و عظیم ناشی از فتوحات منطقه‌ای که حملات نورمن‌ها به انگلستان یا سیسیل، فتح ناپل توسط آنژوها یا فتح آندولس توسط کاستیلی‌ها تنها نمونه‌های خیره‌کننده‌ای از آن شمرده می‌شدند، بسیار بطنی بودند. به این ترتیب، منطقی بود که طبقه حاکم فتودالی از لحاظ اجتماعی به عنوان یک گروه نظامی تعریف شود. عقلانیت اقتصادی جنگ در چنین صورت‌بندی اجتماعی عقلانیتی خاص بود: این بیشینه‌سازی ثروت است که نقش آن را نمی‌توان با نقشی مقایسه کرد که در شکل‌های تکامل‌یافته شیوه تولیدی جانشین آن ایفا شد؛ یعنی نقشی که تحت سلطه آهنگ پایه‌ای انباشت سرمایه و «تغییر بی‌وقفه و جهان‌شمول» (مارکس) بنیادهای اقتصادی هر صورت‌بندی اجتماعی قرار داشت. نجیب‌زادگان طبقه زمین‌داری بودند که تخصص‌شان جنگ بود: استعداد و گرایش اجتماعی‌شان نه در جهت افزایش ثروت خارجی بلکه ناشی از کارکرد ذاتی جایگاه اقتصادی‌شان بود. میانجی متعارف در رقابت‌های درون سرمایه‌داری امور اقتصادی و ساختار آن مشخصاً افزایشی است: جناح‌های رقیب می‌توانند در یک مواجهه هم گسترش یابند و هم کامیاب شوند — گرچه نه به صورت برابر — زیرا تولید کالاهای ساخته‌شده ذاتاً

نامحدود است. برعکس رقابت‌های درون نظام فئودالی از طریق بستر نظامی عملی می‌شد و ساختار آن بالقوه همواره حاصل کشمکش هیچ یا همه در میدان نبرد و مقدار زمینی بود که فتح می‌کردند یا از دست می‌دادند. موضوع قطعی حکومت نجیب‌زادگان قلمرو بود، صرف‌نظر از این که چه جامعه‌ای در آن ساکن است. زمین به این معنا، و نه زبان، محیط طبیعی قدرت آن را تعریف می‌کرد. به این ترتیب، طبقه حاکم فئودالی چنان متحرک بود که بعدها طبقه حاکم سرمایه‌داری هرگز نمی‌توانست باشد، زیرا سرمایه به کامل‌ترین شکلی از لحاظ بین‌المللی متحرک است و از این رهگذر به صاحبانش اجازه می‌دهد از لحاظ ملی ثابت باشند: زمین از لحاظ ملی بی‌حرکت است و نجیب‌زاده‌ها باید حرکت می‌کردند تا آن را به تصاحب خویش درآورند. به این ترتیب، یک مقام بارونی یا یک خاندان پادشاهی می‌توانست محل اقامت خود را از یک سر قاره به سر دیگر آن بدون ازهم‌گسیختگی انتقال دهد. تبارهای آنژون می‌توانستند بدون کوچک‌ترین تفاوتی در مجارستان، انگلستان یا ناپل حکومت کنند؛ به همین ترتیب نورمن‌ها می‌توانستند در انطاکیه، سیسیل یا انگلستان؛ بورگندی‌ها در پرتغال یا زیلند*؛ لوکزامبورگی‌ها در راین‌لند یا بوهم؛ فلاندری‌ها در آرتوا** یا بیزانس؛ هابسبورگی‌ها در اتریش، هلند یا اسپانیا حکومت کنند. در این سرزمین‌های گوناگون لازم نبود که ارباب‌ها و دهقانان زبان مشترکی داشته باشند، زیرا قلمروهای عمومی زنجیره‌ای را با املاک خصوصی تشکیل می‌داد و وسیله کلاسیک اکتساب املاک همانا زور بود که به نحو اجتناب‌ناپذیری در لوای ادعاهای مشروعیت مذهبی یا تبارشناسی مطرح می‌شد. جنگ «ورزش» شاهزادگان نبود، بلکه سرنوشت آن‌ها به‌شمار می‌رفت و فراتر از تنوع محدود گرایش‌ها یا شخصیت‌های فردی، به‌عنوان ضرورت اجتماعی

* Zeeland؛ استانی در جنوب غربی هلند، شامل تعدادی جزیره و مرکز آن میدلبورگ است. (مترجم)

** Artois؛ استانی قدیمی در شمال فرانسه نزدیک کانال انگلستان. (مترجم)

طبقه‌شان آن‌ها را به‌نحو محتومی فرا می‌خواند. به نظر ماکیاولی که اروپا را در اوایل سده شانزدهم بررسی کرده بود، حکومت نهایی آن‌ها واقعیتی بود آشکار و غیرقابل تردید، همچون آسمانی که بر بالای سر آن‌ها گسترده شده بود: «به این ترتیب، شهریار هیچ فکر یا هدف دیگری جز جنگ نداشت، در چیزی به‌جز جنگ، سازمان و انضباط آن، نمی‌خواهد به سروری دست‌یابد، زیرا جنگ تنها هنری است که از یک حاکم توقع می‌رود»^۱.

دولت‌های استبدادی این عقلانیت منسوخ و قدیمی را در درونی‌ترین ساختار خود بازمی‌تابانند. آن‌ها ماشین‌هایی بودند که قاطعانه برای میدان نبرد ساخته شده بودند. نکته چشم‌گیر این است که نخستین مالیات ملی منظم در فرانسه، مالیات سلطنتی*، برای تأمین مالی نخستین واحدهای منظم نظامی در اروپا — واحدهای نظم** در اواسط سده پانزدهم — بسته شده بود: نخستین واحد آن از سربازان متمول اسکاتلندی تشکیل می‌شد. در اواسط سده شانزدهم، هشتاد درصد از درآمدهای دولت اسپانیا صرف هزینه‌های نظامی می‌شد. ویسنز ویوز نوشت که «محرک نوع جدید سلطنت اجرایی در اروپای غربی، عملیات بزرگ دریایی کارلوس پنجم علیه ترک‌ها در مدیترانه غربی از ۱۵۳۵ به بعد بود»^۲ در اواسط سده هفدهم، هزینه‌های سالانه امیرنشین‌های قاره از سوئد تا پیدمونت*** در همه‌جا عمدتاً و به‌طور یک‌نواخت به تدارک یا هدایت جنگ اختصاص می‌یافت که اکنون به‌نحو

1. Niccolò Machiavelli, *Il Principe e Discorsi*, Milan 1960, p. 62

* *taille royale*؛ مالیاتی که پیش از ۱۷۸۹ توسط شاه یا ارباب‌ها بر مردم عادی بسته می‌شد. (مترجم)

** *compagnies d'ordonnance*؛ نخستین واحدهای نظامی دائمی و بنابراین تخصصی که

در اختیار شاه فرانسه بودند. (مترجم)

2. J. Vicens Vives, 'Estructura Administrativa Estatal en los Siglos XVI y XVII' *XIe Congrès International des Sciences Historiques, Rapports IV*, Göteborg 1960, now reprinted in Vicens Vives, *Cojuntura Económica Reformismo Burgués*. Barcelona 1968, p. 116.

*** Piedmont؛ ناحیه‌ای در شمال غربی ایتالیا. (مترجم)

عظیمی پرخرج‌تر از زمان رنسانس بود. یک قرن بعد، در شب آرام ۱۷۸۹، بنا به نظر نکر، دوسوم از مخارج دولت فرانسه هنوز به نهادهای نظامی اختصاص می‌یافت. روشن است که این ریخت‌شناسی دولت با عقلانیت سرمایه‌داری انطباقی ندارد: بیانگر خاطره‌ای است سرشار از کارکردهای قرون وسطایی جنگ. همچنین دستگاه‌های نظامی پرجلال و جبروت اواخر دولت فئودالی بی‌استفاده باقی نماند. تداوم عملی کشمکش‌های مسلحانه بین‌المللی یکی از نشانه‌های حال و هوای کلی حکومت استبدادی است. صلح یک استثنا در میان سده‌های چیرگی جنگ در غرب بود. محاسبه شده که در سراسر سده شانزدهم، فقط ۲۵ سال بدون عملیات بزرگ نظامی در اروپا سپری شده است؛^۱ این در حالی است که در سده هفدهم، فقط هفت سال بدون جنگ‌های عمده بین دولت‌ها سپری شده است.^۲ چنین تقویم‌هایی برای سرمایه بیگانه است، گرچه همان‌طور که خواهیم دید، نهایتاً در آن‌ها سهیم است. سرشت‌نشان دیوان‌سالاری مدنی و نظام مدنی دولت استبدادی از تناقض کم‌تری برخوردار نیست. به نظر می‌رسد که این سرشت‌نشان بیانگر گذار به حکومت حقوقی عقلانی و بر در تقابل با جنگلی از وابستگی‌های شاخص اواخر قرون وسطا است. با وجود این، در همان حال، با دیوان‌سالاری رنسانس همچون مالکیتی قابل‌فروش به افراد خصوصی برخورد می‌شد: درهم‌ریختگی عمده دو نظم که دولت بورژوایی در همه‌جا آن‌ها را از هم جدا نگه می‌داشت. به این ترتیب، شیوه مسلط ادغام نجبای فئودالی در دولت استبدادی در غرب شکل تملک «مناصب» را به خود گرفت.^۳ فردی که به‌طور

1. R. Ehrenberg, *Das Zeitalter der Fugger*, Jena 1922, I, p. 13.

2. G. N. Clark, *The Seventeenth Century*, London 1947, p. 98.

ارنبرگ با تعریفی که اندکی متفاوت بود برآورد نسبتاً کم‌تری، ۲۱ سال، ارائه می‌دهد.

۳. بهترین بررسی از این پدیده بین‌المللی از آن ک. و. سوارت با عنوان «فروش مناصب در سده

هفدهم»، لاهه، ۱۹۴۹ است؛ جامع‌ترین تحقیق ملی از آن رولاند موسنیه با عنوان «فساد

مقامات در حکومت هانری چهارم و لویی سیزدهم»، روئن، (بدون تاریخ) است.

خصوصی مقامی را در دستگاه دولتی می‌خرید می‌توانست با دریافت امتیازاتی مجاز و رشوه (نظام حق‌الزحمه) آن را جبران کند، نوعی کاریکاتور پولی‌شده از اعطای مقام در تیولداری. در واقعیت، مارکیز دل‌وستو، فرماندار اسپانیایی میلان در ۱۵۴۴، از صاحب‌مقام‌های ایتالیایی آن شهر درخواست کرد ثروت و دارایی خود را نزد کارلوس پنجم، به دلیل نیازش پس از شکست در پیکار سرسول[□]، همانند الگوی سنت‌های فئودالی، گرو بگذارند.^۱ چنین صاحب‌مقام‌هایی، که در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا یا هلند فراوان بودند، می‌توانستند امیدوار باشند با خرید این مناصب ۳۰۰-۴۰۰ برابر و شاید هم خیلی بیشتر سود کنند. این نظام در سده شانزدهم زاده و در سده هفدهم به تکیه‌گاه مالی مرکزی دولت‌های استبدادی بدل شد. سرشت بی‌نهایت انگلی آن واضح است: این نظام در موقعیت‌های بسیار خاص (فرانسه در دهه ۱۶۳۰ یک نمونه است) می‌توانست در پرداخت‌ها (از طریق مالیات بر مزارع و بخشودگی‌های مالیاتی) و نیز دادن پاداش‌ها تقریباً به اندازه بودجه سلطنتی هزینه کند. البته رشد فروش مناصب‌ها یکی از پیامدهای جنبی پولی‌شدن فزاینده اقتصادهای جدید اولیه و صعود نسبی بورژوازی تجاری و تولیدی درون آن‌ها بود. با وجود این، به همین منوال، ادغام این بورژوازی در دستگاه دولتی از طریق خرید و به ارث بردن خصوصی مناصب و امتیازات عمومی، جذب فرمانبرداران آن را در نظام حکومتی فئودالی مشخص می‌کند که در آن

□ Battle of Ceresole: میان ارتش فرانسه و نیروهای متحد اسپانیا و امپراتوری مقدس روم

در جریان جنگ ایتالیا در سال‌های ۱۵۴۲-۱۵۴۶ رخ داد. این نبرد در خارج از دهکده سرسول در منطقه پیدمونت ایتالیا در یازدهم آوریل ۱۵۴۴ انجام شد: فرانسوی‌ها به رهبری فرانسوا دو بوربون، ارتش اسپانیا-امپراتوری به رهبری آلفونسو د‌آوالوس آکینو را شکست دادند. (مترجم)

1. Federico Chabod, *Scritti sul Rinascimento*, Turin, 1967, p. 617.

کارگزاران میلانی درخواست فرماندار خود را رد کردند: اما همتایان‌شان در جاهای دیگر ممکن است تا این حد مصمم نبوده باشند.

نجبا همیشه ضرورتاً رأس سلسله مراتب اجتماعی را تشکیل می دادند. مقامات رسمی^۱ مجالس فرانسه که با جمهوری خواهی شهری لاس می زدند و از مازاریناردها* در دهه ۱۶۵۰ حمایت می کردند، به محافظه کارترین برج و باروی ارتجاع نجبا در دهه ۱۷۸۰ تبدیل شدند. بوروکراسی استبدادی هم ظهور سرمایه تجاری را نشان داد و هم آن را متوقف کرد.

اگر فروش مناصب وسیله غیرمستقیمی برای افزایش درآمد از سوی نجبا و بورژوازی تجاری با شرایطی سودآور به نفع آنان بود، حکومت استبدادی، نیز و بیش از هر چیز، بی گمان به تهی دستان مالیات می بست. گذار اقتصادی از دیون متکی بر کار اجباری به پرداخت پولی اجاره در غرب با ظهور مالیات های سلطنتی همراه بود که برای تأمین هزینه های جنگ بسته می شد و در بحران طولانی فئودالی در پایان قرون وسطا یکی از عوامل تعیین کننده شورش های دهقانان مستأصل آن زمان بود. «زنجیره ای از شورش های دهقانی که آشکارا متوجه مالیات بندی بود، در سراسر اروپا برپا شد... تفاوت اندکی در انتخاب میان جویندگان خورد و خوراک و قشون خودی و غیر خودی وجود داشت: همه به اندازه هم برمی داشتند. بعد سروکله ماموران وصول مالیات پیدا شد که هرچه را که می توانستند می رویدند. سرانجام، ارباب ها آن مقدار 'کمکی' را که خود موظف بودند به بالادست شان بپردازند، از دهقانان خویش می ستانند. تردیدی نیست که دهقانان از میان تمام شرط هایی که با آن روبه رو شدند، بیش از همه از بار جنگ و مالیات بندی از خارج منطقه رنج می بردند و کم تر از همه آن را تحمل می کردند.»^۲ عملاً در

1. Officers

* Mazarinades: نویسندگان جزوات تبلیغاتی شامل اشعار طنزآمیز یا مسخره آمیز علیه

کاردینال مازارین وزیر فرانسوی در سال های ۱۶۴۸-۱۶۵۳. این جزوات نخستین استفاده

انبوه از مطبوعات برای هدف تبلیغات سیاسی بود. (مترجم)

2. Duby, *Rural Economy and Country Life in the Mediaeval West*, p. 333.

همه جا، بار طاقت‌فرسای مالیات *taille* و *gabelle* در فرانسه، یا *servicios* در اسپانیا— بر دوش تهی‌دستان می‌افتاد. هیچ تصویری از «شهروند» حقوقی وجود نداشت که به واسطهٔ تعلقش به ملت تابع نظام مالیاتی باشد. طبقهٔ زمین‌داران عملاً در همه جا از پرداخت مالیات مستقیم معاف بودند. پورشنف به درستی مالیات‌های جدیدی را که حکومت‌های استبدادی تحمیل می‌کردند «بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی متمرکز» در مقابل دیون اربابی که «بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی محلی» را تشکیل می‌داد، نامیده است.^۱ این نظام استخراج مضاعف به همه‌گیر شدن شورش‌های تهی‌دستان در فرانسهٔ سدهٔ هفدهم انجامید که در آن اشراف شهرستانی اغلب دهقانان خود را علیه مأموران وصول مالیات می‌شوراندند تا بهتر بتوانند دیون محلی خود را از آنان بگیرند. واحدهای تفنگدار باید از مقامات مالی مراقبت می‌کردند تا بتوانند وظایف خود را در روستاها انجام دهند؛ بازنمود وحدت مستقیم قهر سیاسی— حقوقی با استعمار اقتصادی موجد شیوهٔ فئودالی به معنای اخص کلمه.

با وجود این، کارکردهای اقتصادی حکومت استبدادی به واسطهٔ نظام مالیاتی و مناصبش تضعیف نشده بود. مرکانتلیسم آموزهٔ حاکم بر آن عصر بود و از همان ابهام بوروکراسی برخوردار بود که قصد تقویتش را داشت و همانند آن خواهان رجعت به نمونه‌های اولیهٔ خود بود، زیرا مرکانتلیسم بی‌شک خواستار از میان برداشتن موانع گروه‌گرایانه در مقابل تجارت در قلمرو ملی بود و می‌کوشید بازاری محلی و یک‌دست برای تولید کالایی به وجود آورد. مرکانتلیسم با هدف افزایش قدرت دولت در رابطه با قدرت دولت‌های دیگر، صادرات کالاها را تشویق می‌کرد و در همان حال صادرات شمش یا سکه‌های طلا را ممنوع کرده بود، با این اعتقاد که کمیتی ثابت از

1. B. F. Porshnev, *Les Soulèvements Populaires en France de 1623 à 1648*, Paris 1965, pp. 395-6.

تجارت و ثروت در جهان وجود دارد. به گفته معروف هیکشر: «دولت هم فاعل و هم مفعول سیاست اقتصادی مرکانتلیستی بود.»^۱ آفریده‌های ویژه آن مانوفاکتورهای سلطنتی و صنوف تحت اداره دولت در فرانسه، و شرکت‌های برخوردار از حقوق ویژه در انگلستان بود. نیازی به توضیح تبارهای قرون وسطایی و رسته‌های این شرکت‌ها نیست: ادغام افشاگرانه نظام‌های سیاسی و اقتصادی در آن‌ها آدام اسمیت را بی‌آبرو کرد، زیرا مرکانتلیسم دقیقاً بیانگر برداشت‌های طبقه حاکم فتودالی بود که با بازاری یک‌پارچه منطبق شده بود اما با وجود این، جهان‌بینی عمده خود را به گفته فرانسویس بیکن با تکیه بر وحدت «ملاحظات مربوط به ثروت» و «ملاحظات مربوط به قدرت» حفظ کرده بود. دکترین‌های کلاسیک بورژوازی اقتصاد آزاد، با جدایی صوری قدرت‌مند خود بین نظام‌های سیاسی و اقتصادی نقطه مقابل آن بودند. مرکانتلیسم دقیقاً نظریه دخالت منسجم دولت سیاسی در کارکردهای اقتصاد، با منافع مشترک ناشی از رونق برای یک طرف و قدرت برای طرف دیگر،

۱. هیکشر نشان داد که هدف مرکانتلیسم افزایش «قدرت دولت» است و نه افزایش «ثروت ملت»؛ و این به گفته بیکن تابع کردن «ملاحظات مربوط به ثروت» از «ملاحظات مربوط به قدرت» بود (بیکن به این دلایل هنری هفتم را برای محدود کردن ورود شراب به کشتی‌های انگلیسی می‌ستود). وینر در پاسخی سودمند به آسانی نشان داد که بسیاری از نویسندگان مرکانتلیست برعکس تأکید برابری بر هر دو گذاشته‌اند و اعتقاد داشته‌اند که این دو با هم سازگارند. «قدرت در برابر وفور به عنوان اهداف سیاست خارجی در سده‌های هفدهم و هجدهم»، سیاست‌های جهانی، I، شماره یک، ۱۹۴۸، اکنون توسط دی. سی. کولمن (ویراستار) با عنوان «بازبینی‌هایی در مرکانتلیسم»، لندن ۱۹۶۹، صص ۶۱-۹۱ بازچاپ شده است. در همان حال، وینر آشکارا تفاوت بین نظریه و عمل مرکانتلیستی و به دنبال آن اقتصاد آزاد را دست‌کم می‌گیرد. در واقع هم هیکشر و هم وینر به طرق متفاوتی نکته اصلی را فرو می‌گذارند که عدم تمایز اقتصاد و نظام حکومتی در عصر گذار است که نظریه‌های مرکانتلیستی را ایجاد می‌کنند. مجادله در این مورد که کدام یک از این دو بر دیگری «چیره» بوده است نابهنگامی شمرده می‌شود، زیرا عملاً هیچ جدایی انعطاف‌ناپذیری بین آن‌ها تا ظهور اقتصاد آزاد وجود نداشته است.

بود. منطقاً در حالی که اقتصاد آزاد به نحو منسجمی «صلح طلب» بود و بر منافع ناشی از صلح میان ملت‌ها برای افزایش تجارت متقابل بین‌المللی سودآور پای می‌فشارد، نظریهٔ مرکانتلیستی (منچرتین، بودن*) به شدت «جنگ طلب» بود و بر ضرورت و سودآوری جنگ تأکید می‌کرد.^۱ برعکس، هدف اقتصاد قوی پی‌گیری موفقیت‌آمیز سیاست خارجی کشورگشایانه بود. کولبر به لویی چهاردهم گفته بود که کارگاه‌های سلطنتی هنگ‌های اقتصادی‌اش هستند و اصناف هنگ‌های ذخیره‌اش. این بزرگ‌ترین مجری مرکانتلیسم، که به منابع مالی حکومت فرانسه در ده سال معجزه‌آسای مباشرت خود متوسل شده بود، با این توصیهٔ روشنگرانه حکومت خود را با تجاوز سرنوشت‌ساز به هلند در ۱۶۷۲ آغاز کرد: «اگر شاه می‌خواهد تمامی استان‌های متحد** را به انقیاد آورد، تجارت آن‌ها تجارت اتباع حکومتش خواهد شد و سؤال دیگری مطرح نخواهد شد.»^۲ چهار دهه جدال اروپایی‌ها از این‌الگوی استدلال اقتصادی پیروی می‌کرد، الگویی که منطق اجتماعی تجاوز حکومت‌های استبدادی و مرکانتلیسم غارت‌گر را کاملاً از آن خود کرده بود: با تجارت هلند چون سرزمین آنگلو ساکسون‌ها یا املاک مورها برخورد می‌شد، گویی شیئی است فیزیکی که باید آن را با نیروی نظامی به‌مثابه شیوهٔ طبیعی تصاحب از آن خود کرد و از آن بهره برد و از آن به بعد به‌طور دائم مالک آن بود. خطای باصره در این داوروی ویژه، آن را به دولتی استثنایی تبدیل نمی‌کرد:

* Antoine de Montchrestien (۱۵۷۵-۱۶۲۱): سرباز، نمایشنامه‌نویس، ماجراجو و

اقتصاددان فرانسوی؛ Jean Bodin (۱۵۲۹-۱۵۹۶): وکیل، اقتصاددان، فیلسوف طبیعی، مورخ

و یکی از نظریه‌پردازهای عمدهٔ سیاسی سدهٔ شانزدهم. (مترجم)

1. Silberner, *La Guerre dans La Pensée Economique du XVIe au XVIIIe Siècle*, Paris 1939, pp. 7-122.

** United Provinces؛ نام دیگر جمهوری هلند (۱۵۸۱-۱۷۹۵). (مترجم)

2. Pierre Goubert, *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, Paris 1966, p. 95.

حکومت‌های استبدادی با همان چشمان به هم خیره می‌شدند. نظریه‌های مریکانالیستی ثروت و جنگ در حقیقت از لحاظ مفهومی در هم گره خورده بودند؛ مدل برد و باخت تجارت جهانی که الهام‌بخش حمایت‌گرایی اقتصادی‌اش بود از مدل برد و باخت سیاست‌های بین‌المللی مشتق شده بود که ذاتی جنگ‌طلبی‌اش بود.

البته تجارت و جنگ تنها فعالیت‌های خارجی حکومت استبدادی در غرب شمرده نمی‌شدند. دیپلماسی تلاش بزرگ دیگر آن بود. مقوله یادشده یکی از ابداعات نهادین و مهم آن عصر محسوب می‌شود که در منطقه کوچک ایتالیا در سده پانزدهم آغاز شد، با صلح لودی در آنجا نهادینه شد و اسپانیا، فرانسه، انگلستان، آلمان و سپس سراسر اروپا در سده شانزدهم آن را اقتباس کردند. در واقع، دیپلماسی زادنشان نازدودنی دولت رنسانس است: با ظهور آن نظام دولتی بین‌المللی در اروپا زاده شد، اروپایی که دائماً در آن «نقاط ضعف در محیط پیرامون دولت یا خطراتی که از دولت‌های دیگر انتشار می‌یافت کندوکاو می‌گردید»^۱ اروپای قرون وسطا هرگز ترکیبی از مجموعه‌هایی متمایز از واحدهای سیاسی متجانس — یعنی یک نظام دولتی بین‌المللی — نبوده است. نقشه سیاسی آن به طرز جدایی‌ناپذیری درهم‌تنیده شده و گره خورده، و در آن نمونه‌های متفاوت حقوقی درهم‌تابیده و

1. B. F. Porshnev, 'Les Rapports Politiques de l'Europe Occidentale et de l'Europe Orientale à l'Epoque de la Guerre de Trente Ans', *XIe Congrès International des Sciences Historiques*, Uppsala 1960, p. 181;

تاخت‌وتازی به‌غایت نظرورانه در زمینه جنگ سی‌ساله، که نمونه خوبی از قدرت‌ها و ضعف‌های پورشنف است. برخلاف احتیاط‌های همکاران غربی‌اش، کاستی عمده وی «جزم‌گرایی» انعطاف‌ناپذیر نیست بلکه «ابتکار» بیش از حدی است که همیشه به‌نحو کافی با شواهد علمی محدود نمی‌شود. با این همه، همین ویژگی از جنبه دیگری موجب می‌شود که وی مورخی بدیع و برخوردار از قوه تصویری قوی تلقی شود. پیشنهادات کوتاهش در پایان مقاله موردبحث درباره مفهوم «نظام دولتی بین‌المللی» از آن جمله است.

طبقه طبقه شده بود، و بیعت‌های جمعی، حاکمیت‌های نامتقارن و برون‌بوم‌های نامتعارف فراوان بودند.^۱ در این هزارتوی پیچیده، امکانی برای ظهور نظام دیپلماتیک رسمی نبود، زیرا هیچ‌نوع شرکای یک‌دست یا مشابهی وجود نداشت. مفهوم جهان مسیحی لاتینی که همهٔ انسان‌ها اعضای آن بودند، قالب ایدئولوژیکی کلیت‌گرایی را برای کشمکش‌ها و تصمیم‌گیری‌ها به وجود می‌آورد که روی سکهٔ ضروری عدم تجانس افراطی ناشی از منطقه‌گرایی واحدهای سیاسی بود. به این ترتیب «سفارتخانه‌ها» عبارت از مسافرت‌های پراکنده و بدون پرداخت فرستاده‌ای بود و واسال‌ها یا متحد واسال‌ها می‌توانستند وی را درون قلمرو معینی، یا بین امیران دو قلمرو یا بین یک امیر و صاحب تیولش اعزام کرده باشند. هرم فشردهٔ فئودالی در سلطنت‌های متمرکز جدید اروپای رنسانس برای نخستین‌بار با استقرار نهادهای تازهٔ سفارتخانه‌های ثابت و متقابل در خارج از کشور، ایجاد کنسول‌گری‌های تازه برای روابط خارجی و برقراری ارتباطات و گزارش‌های پنهان دیپلماتیک، نظامی رسمی از فشارها و دادوستدهای درون کشوری را پدید آورد که در پس مفهوم «برون‌مرزی» قرار می‌گرفت.^۲ سفیر و نیز، که نخستین نظریه‌پرداز دیپلماسی بود، روح کاملاً دنیوی خودمداری سیاسی را که از این زمان به بعد الهام‌بخش عمل دیپلماسی بود، به وضوح بیان کرد: «نخستین مسئولیت یک سفیر دقیقاً همانند مسئولیت‌های مستخدمان حکومت است، یعنی مثلاً

۱. انگلس با علاقه نمونهٔ بورگندی را نقل می‌کرد: «مثلاً شارل دو بولد، تیولدار بخشی از زمین‌های امپراتور، و تیولدار شاه فرانسه برای بخش دیگری از آن بود؛ از سوی دیگر، شاه فرانسه، تیول بخش او، در همان حال تیولدار شارل دو بولد، واسال او برای مناطق معینی بود.» رجوع کنید به دست‌نوشتهٔ مهم انگلس که پس از مرگش با عنوان تلاش فئودالیسم و ظهور بورژوازی، در مجموعه آثار، جلد بیست و یکم، ص ۳۹۶، انتشار یافت.

۲. برای بررسی کل تحول دیپلماسی جدید در اوایل اروپای جدید به اثر برجستهٔ گارت ماتینگلر با عنوان دیپلماسی رنسانس، لندن ۱۹۵۵، رجوع کنید. نقل‌قول یادشده از باربارو در صفحه ۱۰۹. آن آمده است.

توصیه کردن و اندیشیدن به هر چیزی که به بهترین شکلی در خدمت حفظ و بزرگ کردن دولت خود باشد.»

اما، این ابزارهای دیپلماسی، یعنی سفیرها و دبیران دولت، سلاح‌های دولت ملی جدید نبودند. مفاهیم ایدئولوژیکی «ناسیونالیسم» به این عنوان با ماهیت درونی حکومت استبدادی بیگانه بود. دولت‌های سلطنتی عصر جدید برانگیختن احساسات میهن‌پرستانه را در اتباع خود و در کشمکش‌های سیاسی و نظامی، که پیوسته سلطنت‌های گوناگون اروپای غربی را مقابل هم قرار می‌داد، تحقیر نمی‌کردند. اما موجودیت پراکنده طرف‌داران ناسیونالیسم در انگلستان، تئودور، فرانسه، بوربون یا اسپانیای هابسبورگ اساساً نشانه‌ای از حضور بورژوازی درون نظام حکومتی بود،^۱ و این نظام حکومتی بیشتر در معرض دخالت نجبا یا امیران قرار داشت، تا این که خود بر آنها حکومت کند. در واقعیت، هاله ملی حکومت استبدادی، که در غرب آشکارا مورد تأکید قرار می‌گرفت (الیزابت اول، لویی چهاردهم)، تصادفی و عارضی بود. هنجارهای حاکم زمانه در جای دیگری نهفته بود. شاهد نهایی مشروعیت خاندان پادشاهی بود، نه قلمرو ارضی. کشور میراث شاه تلقی می‌شد و بنابراین، سندهای مالکیت آن با اتحادی از افراد می‌توانست کسب شود: ازدواج کن اتریش.* بنابراین، ازدواج ابزار عالی دیپلماسی بود — قرینه

۱. بی‌گمان توده‌های روستایی و شهری اشکال خودجوش بیگانه‌هراسی را از خود بروز می‌دادند: اما این واکنش منفی سنتی به جوامع بیگانه کاملاً متفاوت با هویت ملی ایجابی بود که تازه در میان محیط بورژوازی باسواد اوایل عصر جدید پدیدار شده بود. امتزاج این دو در موقعیت‌های بحرانی احساسات وطن‌پرستانه را از پایین با سرشتی غیرقابل کنترل و فتنه‌جویانه برمی‌انگیخت؛ مانند کمونرها در اسپانیا و لیگ در فرانسه.

* *Felix Austria*؛ این اصطلاح از یک شعر قرون وسطایی برگرفته شده: بگذار دیگران بجنگند اما توی ای اتریش ازدواج کن! (*Bella gerant alii, tu felix Austria nube!*). این شعر به واقع نماد ظهور امپراتوری هابسبورگ است، چراکه هابسبورگ‌ها براساس ازدواج‌های درباری از کنت‌های بی‌اهمیت سوییسی بدل به امپراتوران مقدس روم با ملیت آلمانی شدند. (مترجم)

مسالمت‌آمیز جنگ که اغلب اوقات سبب‌ساز آن بود، زیرا مانورهای مربوط به ازدواج به‌عنوان شیوه‌ای برای گسترش قلمرو جغرافیایی، با این‌که کم‌هزینه‌تر از تهاجمات مسلحانه بود، اما نتایج بی‌واسطه کم‌تری را کسب می‌کرد (اغلب فقط در طی یک نسل) و از این‌رو دستخوش تصادفات پیش‌بینی‌شده ناشی از مرگ‌ومیر پیش از تکمیل پیمان ناشی از ازدواج و ثمرات سیاسی آن بود. از این‌رو، راه انحرافی طولانی ازدواج اغلب اوقات مستقیماً به مسیر کوتاه جنگ می‌انجامید. تاریخ حکومت استبدادی با چنین مجادلاتی به‌هم‌ریخته است و نام‌شان شاهدهی بر آن است: جنگ‌های جانشینی پادشاهی اسپانیا، اتریش و باواریا. در حقیقت، پیامد آن‌ها می‌توانست به برجسته‌شدن «خصوصیت شناوری» خاندان‌ها در منطقه‌ای بیانجامد که این جدال را برانگیخته بود. مثلاً این امکان وجود داشت که در پیکار نظامی ویران‌گری که بر سر جدال خاندان‌های اسپانیایی برپا شده بود، پاریس نابود شود یا خاندان بوربون‌ها {فرانسه} وارث مادرید شود. انگشت اشاره سلطه فئودالی در حکومت استبدادی در دیپلماسی نیز آشکار بود.

با وجود این، با رشد سرمایه‌داری درون صورت‌بندی‌های مرکب اجتماعی در اوایل دوران جدید، تعین دولت فئودالی استبدادی، که به‌نحو عظیمی بزرگ شده و تجدیدسازمان یافته بود، چندجانبه شد. بی‌گمان، این صورت‌بندی‌ها ترکیبی از شیوه‌های متفاوت تولید درون سلطه رو به اضمحلال یکی از آنان یعنی فئودالیسم بود. به این ترتیب، تمامی ساختارهای دولت استبدادی کنش از دور اقتصاد جدیدی را آشکار می‌کردند که درون چارچوب نظامی قدیمی‌تر فعال بود: «سرمایه‌داری شدن» اشکال فئودالی به‌صورت پیوندی به‌وفور یافت می‌شد و همین حفظ و نگه‌داری نهادهای آینده (ارتش، دیوان‌سالاری، دیپلماسی، تجارت)، به‌معنای تبدیل هدف‌های اجتماعی گذشته برای تکرار آن‌ها بود.

اما پیش‌آگاهی از وجود نظم سیاسی تازه‌ای که درون این صورت‌بندی‌ها گنجیده بود، وعده‌ای نادرست نبود. بورژوازی در غرب آن قدر قدرت‌مند بود که تأثیر مبهم خود را بر دولت در حکومت استبدادی بگذارد، زیرا تناقض ظاهری حکومت استبدادی در اروپای غربی این بود که بنیاداً تجلی دستگاه حفاظت از مالکیت و امتیازهای اشرافی شمرده می‌شد، اما در همان حال وسایلی که از طریق آن این حفاظت جامه عمل می‌پوشید، می‌توانست هم‌زمان منافع پایه‌ای طبقات سوداگر و تولیدی نوظهور را نیز تأمین کند. دولت استبدادی به‌نحو فزاینده‌ای قدرت سیاسی را متمرکز کرد و برای یک‌دست کردن نظام‌های حقوقی کوشید؛ پیکارهای ریشلیو علیه استحکامات هوگنوها* در فرانسه نمونه بارزی است. دولت استبدادی شماری از موانع درونی تجارت را از میان برداشت و از بستن تعرفه‌های گمرکی در مقابل رقبای خارجی حمایت کرد؛ اقدامات پومبال در پرتغال دوران روشن‌گری نمونه‌ای مؤثر از آن بود. دولت استبدادی سرمایه‌گذاری‌های پرمفعتی — هرچند خطرناک — در بخش مالی برای سرمایه‌ربایی انجام داد؛ بانکداران آگسبورگی سده شانزدهم و الیگارش‌های جنوای سده هفدهم می‌توانستند از وام‌هایی که به دولت اسپانیا داده بودند پول زیادی به هم بزنند. دولت استبدادی با تصاحب زمین‌های کلیسایی مالکیت روستایی را سازمان داد؛ فروپاشی صومعه‌ها در انگلستان از آن جمله است. این دولت راه را برای مفت‌خوران اجاره‌بگیر در دیوان‌سالاری گشود؛ پولت در فرانسه فرمان

* Huguenot؛ پروتستان‌های کالونی فرانسه. پس از جنگ‌های مذهبی (۱۵۶۲-۱۵۹۸) هانری

چهارم پادشاه فرانسه با صدور فرمان نانت به هوگنوها آزادی کامل داد و مذهب پروتستان را در ۲۰۰ شهر مستقر ساخت. کاردینال ریشلیو شورش را که علیه نفوذ کیش کاتولیک به بئارن برپا شد (۱۶۲۱-۱۶۲۲) بهانه قرار داد و هوگنوها را از همه مواضع بیرون راند. شورش دیگر پروتستان‌ها (۱۶۲۵) منجر به تسخیر لاروشل توسط ریشلیو و صلح آله شد که به قدرت سیاسی هوگنوها خاتمه داد. (مترجم)

استخدام ثابت آنها را صادر کرد. دولت استبدادی حامی مالی اقدامات استعماری و شرکت‌های تجاری در دریای سفید، آنتیل، خلیج هودسون و لویزیانا شد. به بیان دیگر، دولت استبدادی کارکردهای جزئی معینی را در انباشت بدوی انجام داد که برای پیروزی نهایی خود شیوه تولید سرمایه‌داری لازم بود. علت ایفای این نقش «دوگانه» توسط دولت استبدادی در ماهیت خاص سرمایه تجاری یا تولیدی نهفته بود: چون این سرمایه‌ها نه متکی بر تولید انبوه بودند که سرشت‌شان صنعت ماشینی شمرده می‌شد، و نه فی‌نفسه مستلزم گسستی رادیکال با نظام زراعی فئودالی که هنوز بخش اعظم جمعیت (کارگر مزدبگیر و بازار مصرفی سرمایه‌داری صنعتی آینده) را دربر می‌گرفت. به بیان دیگر، این سرمایه‌ها می‌توانستند در حدود مرزهای تعیین‌شده توسط چارچوب فئودالی که بازسازماندهی شده بود رشد کنند. مقصود این نیست که در همه جا همین روند را انجام دادند: جدال‌های سیاسی، مذهبی یا اقتصادی می‌توانست کاملاً با انفجارات انقلابی علیه استبداد پس از دوره معین بالیدگی، تحت شرایطی خاص، جوش بخورد. با وجود این، همیشه در این مرحله محدوده‌ای از سازگاری بالقوه بین ماهیت و برنامه دولت استبدادی و عملیات سرمایه سوداگر و تولیدی وجود داشت، زیرا در رقابت بین‌المللی بین طبقات نجیب‌زاده که جنگ‌های همه‌گیر این دوران را ایجاد می‌کردند، بزرگی بخش کالایی درون هر میراث «ملی» همیشه اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای قدرت نسبی نظامی و سیاسی‌شان داشت. به این ترتیب، هر پادشاهی در پیکار علیه رقبای خود سهم عمده‌ای در جمع‌آوری خزانه و ارتقای تجارت تحت پرچم خویش داشت. همین خاستگاه سرشت «ترقی خواهانه» ای است که مورخان بعدی اغلب به سیاست‌های رسمی حکومت استبدادی اعطا کرده‌اند. تمرکز اقتصادی، حمایت‌گرایی و توسعه‌طلبی خارجی دولت فئودالی متأخر را بزرگ کرد، این در حالی است که بورژوازی آغازین را ذی‌نفع کرد.

آن‌ها درآمدهای مالیاتی را برای یک طرف با فراهم آوردن فرصت‌های تجاری برای طرف دیگر افزایش می‌دادند. قواعد کلی چرخه‌ای مرکانتلیسم، که از سوی حکومت استبدادی اعلان شده بود، جلوه‌ای بارز به تقارن موقتی منافع داده بود. دوک دو شوازول، در واپسین دهه‌های رژیم پیشین اشرافی در غرب به درستی اعلام کرد: «مستعمرات به نیروی دریایی، تجارت به مستعمرات، توانایی دولت در حفظ ارتش‌های انبوه به تجارت وابسته است تا جمعیت‌ها را افزایش دهد و شکوه‌مندترین و سودمندترین اقدامات را ممکن سازد.»^۱

با وجود این، چنان‌که افول نهایی «شکوه و سودمندی» نشان می‌دهد، سرشت فئودالی تقلیل‌ناپذیر حکومت استبدادی همچنان به قوت خود باقی ماند. دولتی بود متکی بر سیطره اجتماعی اشرافیت که با امور ضروری مالکیت ارضی محدود می‌شد. نجبا می‌توانستند قدرت را نزد سلطنت به امانت گذارند و به بورژوازی اجازه دهند توان‌گر شود؛ توده‌ها در انقیاد آن بودند. هیچ نوع لغو «سیاسی» طبقه نجبا در دولت استبدادی رخ نداد. سرشت فئودالی آن با نابودی و ابطال وعده‌هایش برای سرمایه خاتمه می‌یافت. فوگرها* سرانجام با ورشکستگی هابسبورگ نابود شدند؛ نجبای انگلستان بخش اعظم زمین‌های صومعه‌ها را تصاحب کردند؛ لویی چهارم امتیازات ناشی از اقدام ریشیلیو را با لغو فرمان نانت** از بین برد؛ تاجران لندن با پروژه

1. Cited by Gerald Graham, *The Politics of Naval Supremacy*, Cambridge 1965, p. 17.

* Fugger؛ خانواده‌ای که تاریخاً گروه برجسته‌ای از بانکداران اروپایی، اعضای اشراف سده‌های پانزدهم و شانزدهم آکسبورگ و بخش مهمی از بانکداران مرکانتلیست بین‌المللی را تشکیل می‌دادند. (مترجم)

** Edict of Nantes؛ در سیزدهم آوریل ۱۵۹۸ قانون مصوب هائری چهارم پادشاه فرانسه به هوگوهای پروتستان حقوق مدنی کامل ارائه کرد. بنا به این قانون کشیش‌های پروتستان از دولت موجب می‌گرفتند و مراسم دینی پروتستان‌ها در بیشتر مناطق پادشاهی مجاز ←

کوکاین* چپاول شدند؛ پرتغال به نظام متوئن** پس از مرگ پومبال رجعت کرد؛ قانون سر محترمان پاریسی را کلاه گذاشت. ارتش، بوروکراسی، دیپلماسی و خاندان‌های پادشاهی همچنان یک مجموعه فئودالی صلب باقی ماندند و با حکومت بر کل ماشین دولتی سرنوشت آن را هدایت می‌کردند. قانون دولت استبدادی همانا قانون نجبای فئودالی در عصر گذار به سرمایه‌داری بود. پایان آن — ظهور انقلاب‌های بورژوازی و ظهور دولت سرمایه‌داری — نشانه بحران قدرت طبقه‌اش بود.

→ شمرده شد. این قانون مورد خشم روحانیت کاتولیک قرار گرفت و کاردینال ریشیلو بندهای سیاسی آن را در سال ۱۶۲۹ لغو کرد. در سال ۱۶۸۵ کل فرمان نانت توسط لویی چهارم لغو شد. (مترجم)

* Cockayne: سرزمین رؤیایی وفور و نعمت در قرون وسطا که در آن سختی‌های زندگی دهقانان قرون وسطایی وجود نداشت. (مترجم)

** Methuen: نظام برآمده از پیمانی به همین نام بین پرتغال و انگلستان در ۱۷۰۳ به‌عنوان بخشی از رخدادهای مربوط به جنگ جانشینی پادشاهی اسپانیا. در نتیجه این پیمان پرتغال توسعه تولیدی خود را کنار نهاد و تلویحاً بهره‌برداری از معادن طلای برزیل به انگلستان واگذار شد. به این معنا پیمان یادشده به‌شدت برای پرتغال منفی بود، چراکه به معنای آن بود که این کشور زیرساختارهای صنعتی و سایر انواع محصولات کشاورزی را تکامل ندهد. (مترجم)

طبقه و دولت:

مسائل دوره‌بندی

مجموعه نهادی و نمونه‌وار دولت استبدادی در غرب را در خطوطی کلی ترسیم کردیم. آنچه باقی می‌ماند شرح اجمالی برخی از جنبه‌های مسیر این شکل تاریخی است که طبعاً در سه قرن حیات خود یا بیشتر دستخوش تعدیلات چشم‌گیری شد. در همان حال، لازم است رابطه بین طبقه نجیب‌زادگان و حکومت استبدادی را شرح دهیم، زیرا هیچ توجیهی وجود ندارد که بپذیریم این رابطه بدون مسئله و از همان ابتدا از هم‌آهنگی طبیعی برخوردار بوده است. برعکس، شاید بتوان نشان داد که دوره‌بندی واقعی حکومت استبدادی در غرب را اساساً باید دقیقاً در رابطه متغیر بین نجیب‌زادگی و سلطنت و تغییرات سیاسی ملازم و متعددی یافت که با آن هم‌بستگی داشتند. به هر حال، دوره‌بندی موقتی دولت و تلاش برای دنبال کردن رابطه طبقه مسلط با آن، در زیر مطرح خواهد شد.

سلطنت‌های قرون وسطا، چنان‌که دیدیم، آمیزه‌ای متزلزل از اربابان

فئودالی و شاهان تدهین شده بود. بی تردید حقوق و امتیازات استثنایی این شاهان پادوزنی ضروری در برابر ضعف‌ها و محدودیت‌های ساختاری اربابان فئودالی بود: تضاد بین این دو پایه متناوب سلطنت، تنش اصلی دولت فئودالی در قرون وسطا شمرده می‌شد. با بازنگری ساختار متباین حکومت استبدادی مشخص می‌شود که نقش ارباب فئودالی در قله سلسله مراتب واسالی نهایتاً جزء مسلط این مدل سلطنتی بود. این نقش محدودیت‌های زیادی را بر پایه اقتصادی سلطنت در اوایل قرون وسطا تحمیل کرد. در واقع، حاکم فئودالی این عصر باید درآمدهای خود را عمدتاً از املاک خویش و با توانایی‌هایی که به عنوان یک ارباب ویژه داشت، کسب می‌کرد. ابتدا دیون واصل از زمین‌هایش به صورت جنسی و بعدها به نحو فزاینده‌ای به شکل نقدی تحویل داده می‌شد.^۱ علاوه بر این درآمد، او معمولاً می‌توانست از امتیازات مالی معینی که ناشی از سیادتش در منطقه خود بود بهره‌مند شود: بیش از هر چیز، «مالیات» و «کمک‌های» ویژه از سوی و اسال‌هایش، که با تفویض تیول به آن‌ها گره خورده بود، به اضافه عوارض اربابی که از بازارها و مسیرهای تجاری دریافت می‌شد، به اضافه هزینه‌های اضطراری از سوی کلیسا، به اضافه سودهای حاصل از دادگستری سلطنتی در شکل جریمه و مصادره اموال. طبعاً دیری نیابید که این شکل‌های پراکنده و محدود کسب درآمد حتی برای دیون ناچیز حکومتی که مشخصه نظام حکومتی قرون وسطا بود، نامناسب از کار درآمد. بی گمان می‌توانستند به تجار و بانکداران شهرها متوسل شوند و از آنان وام بگیرند، چراکه آنان نسبتاً ذخایر بزرگی از سرمایه‌های نقدی را کنترل می‌کردند: این قدیمی‌ترین و گسترده‌ترین تدبیر شاهان فئودالی هنگام مواجهه با کمبود درآمد برای حل مسائل دولتی بود. اما وام‌گیری فقط مشکل

۱. سلطنت سوئد عملاً بخش اعظم درآمدش را در اوایل عصر جدید، چه در مورد دیون و چه در مورد مالیات، به صورت جنسی دریافت می‌کرد.

را به تعویق می‌انداخت، زیرا بانکداران معمولاً در مقابل وامی که داده بودند وثیقه‌های مطمئن‌تری از درآمد آینده سلطنتی می‌خواستند.

به این ترتیب، نیاز مبرم و دائمی به دریافت مبالغ چشم‌گیر، خارج از گستره درآمدهای سنتی، عملاً تمامی سلطنت‌های قرون وسطا را واداشت تا «مجالس» قلمرو خود را گه‌گاه فرا بخوانند تا مالیات‌ها را بالا ببرند. هنگامی که وظایف حکومت فئودالی پیچیده‌تر شد و متعاقباً مقیاس مالی این وظایف اهمیت بیش‌تری یافت، برپایی این مجالس در اروپای غربی از سده سیزدهم به بعد بیش از پیش مرسوم و برجسته شد.^۱ این مجالس در هیچ‌جا، مستقل از اراده حاکم، منظمأ برگزار نمی‌شدند و از این‌رو، دوره‌ای بودن آن‌ها، کشور به کشور، و درون کشورها، تفاوت چشم‌گیری می‌کرد. با وجود این، نهادهای یادشده را نباید به‌عنوان رویش عارضی یا برون‌زاد بدنه قرون وسطایی نظام حکومتی تلقی کرد. برعکس، این نهادها سازوکار بینابینی را تشکیل می‌دادند که پیامد ناگزیر ساختار هر دولت اولیه فئودالی به این عنوان بود، زیرا دقیقاً به این دلیل که نظام‌های سیاسی و اقتصادی در زنجیره‌ای از تکالیف و دیون شخصی درهم‌آمیخته بودند، هرگز به پایه‌ای حقوقی برای

۱. بررسی همه‌جانبه مجالس قرون وسطا در اروپا به‌شدت مورد نیاز است. در حال حاضر، تنها اثری که با اطلاعات فرعی بین‌المللی وجود دارد به‌نظر می‌رسد از آن آنتونیو مارنگیو با عنوان: *Il Parlamento in Italia, nel Medio Evo e nell'Età Moderna; Contributo alla Storia della Istituzioni Parlamentari dell'Europa Occidentale*, Milan 1962 باشد که اخیراً با عنوان گمراه‌کننده پارلمان‌های قرون وسطا: مطالعه‌ای تطبیقی، لندن ۱۹۶۸ به انگلیسی برگردانده شده است. در واقع کتاب مارنگیو — چنان‌که عنوان اصلی‌اش خاطرنشان می‌کند — اساساً متوجه ایتالیاست، یک منطقه در اروپا که مجالس در آن تقریباً غایب بودند یا نسبتاً بی‌اهمیت شمرده می‌شدند. بخش‌های کوتاه آن درباره سایر کشورها (فرانسه، انگلستان یا اسپانیا) به زحمت مقدمه‌ای رضایت‌بخش درباره آن‌هاست. وی کلاً شمال و شرق اروپا را نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، کتاب یادشده یک بررسی حقوقی و بی‌بهره از پژوهش جامعه‌شناختی است.

تحمیل عوارض اقتصادی عمومی از سوی شاهان، خارج از سلسله‌مراتب حاکمیت‌های باواسطه، بدل نشدند. در واقع، نکتهٔ عجیب این است که همین مالیات‌بندی عمومی — که در کل ساختار امپراتوری روم نقشی مرکزی داشت — در دوران تاریک {قرون وسطا} منقضی شده بود.^۱ به این ترتیب، هیچ شاه فئودالی نمی‌توانست خودسرانه فرمان اخذ مالیات را بدهد. هر حاکم باید «رضایت» انجمن‌های خاص — مجالس — را برای مالیات‌بندی عمده، بنا به اصل حقوقی *quod omnes tangit* کسب می‌کرد.^۲ نکتهٔ برجسته این است که ایتالیا طلایه‌دار بیش‌ترین مالیات عمومی مستقیمی بود که به‌تدریج با موافقت پارلمان‌های قرون وسطایی در اروپای غربی وضع می‌شد و در آن ترکیب‌های اولیهٔ فئودالی بیش از همه به سمت میراث رومی و شهری متمایل بود. نه‌تنها کلیسا بر مؤمنان برای جنگ‌های صلیبی مالیات عمومی می‌بست، بلکه حکومت‌های شهری — شوراهای کوچک اشراف بدون انتصاب یا لایه‌بندی برحسب رده و رتبه — نیز در تحمیل مالیات بر جمعیت شهر خود با دشواری زیادی روبه‌رو نبودند چه برسد به کنتادوهای* تابع. کمون شهر پِیسا^۳ عملاً از مالیات بر املاک و مستغلات درآمد کسب می‌کرد. شبه‌جزیره {ایتالیا} همچنین مالیات‌های غیرمستقیم بسیاری را آغاز کرد: انحصار یا تحمیل تعرفه^۴ بر نمک در سیسیل ریشه گرفت. چیزی نگذشت که الگوهای متنوع مالی در کشورهای عمدهٔ اروپای غربی پا گرفت. امیران انگلیسی عمدتاً

1. Carl Stephenson, *Mediaeval Institutions*, pp. 99-100.

۲. *Ab omnibus debet comprobari*؛ آنچه بر همگان اثر می‌گذارد باید توسط همگان

تصویب شود.

* *contado*؛ به‌معنای کنت‌نشین (دهستان) در زبان ایتالیایی است. در ایتالیای پیشامدرن.

عموماً مقصود از آن روستاهای پیرامون شهرها بود که توسط دولت‌شهرها کنترل می‌شدند.

کنتادوها منابع طبیعی و محصولات کشاورزی شهرها را فراهم می‌کردند. (مترجم)

3. Pisa

4. Gabella

به دلیل موقعیت جزیره به عوارض گمرکی، فرانسوی‌ها به مالیات بر کالاهای داخلی و *taille** و آلمانی‌ها بر تشدید عوارض راهداری متکی بودند. با وجود این، مالیات‌های یادشده درآمدهای منظمی را تشکیل نمی‌دادند و معمولاً تا اواخر قرون وسطا که طی آن برخی از مجالس حتی به حاکمان سلطنتی حق افزایش دائمی یا مالیات‌بندی عمومی را بدون رضایت اتباع خود تفویض کرده بودند، اتفاقی شمرده می‌شدند.

طبعاً، تعریف اجتماعی «اتباع» تعریفی قابل پیش‌بینی است. «مجالس مملکت» عرفاً نماینده نجیب‌زادگان، روحانیون و بورگرهای شهری بودند یا مستقیماً در نظام‌های سه‌طبقه‌ای یا تاحدی دوطبقه‌ای (متشخصان/ غیرمتشخصان) تشکیل می‌شدند.^۱ چنین مجالسی عملاً در سراسر اروپای غربی رواج داشت، به استثنای ایتالیای شمالی که تراکم شهری و نبود حاکمیت ارباب فئودالی طبعاً مانع ظهور آن‌ها شد: پارلمان انگلستان، مجلس قدیم فرانسه {مرکب از نمایندگان نجبا و روحانیون و طبقه سوم}، لاندتاگ در آلمان، کورتس در کاستیل یا پرتغال، ریکسداگ در سوئد و غیره. این مجالس علاوه بر نقش اصلی‌شان به‌عنوان مجراهای مالی دولت قرون وسطایی، کارکرد تعیین‌کننده دیگری را نیز در نظام حکومتی فئودالی انجام می‌دادند. آن‌ها نمایندگان جمعی یکی از عمیق‌ترین اصول سلسله‌مراتب فئودالی درون نجیب‌زادگان، یعنی مسئولیت و اسال در تأمین *auxilium* (خدمت نظامی) بلکه *consilium* (مشورت) به ارباب تیولدارش بودند: به بیان دیگر، حق ارائه

* در فرانسه پیش از انقلاب ۱۷۸۹ مالیاتی بود که شاه یا اربابان بر مردم عادی می‌بستند. (مترجم)

۱. این الگوهای متفاوت توسط هینتزه در:

'Typologie der Ständischen Verfassung des Abenlandes', *Gesammelte Abhandlungen*, Vol I, pp. 110-29,

مورد بحث قرار گرفته است که بهترین متن درباره پدیده مجالس فئودالی در اروپاست، گرچه در مقایسه با بیشتر آثار دیگر هینتزه جامع نیست: گویا پیامدهای تلویحی یافته‌هایش هنوز باید توسط وی توضیح داده شود.

توصیه‌های موقرانه در موضوعات مهمی که بر هر دو طرف تأثیر می‌گذارد. چنین مشورتی ضرورتاً حاکم قرون وسطایی را تضعیف نمی‌کرد بلکه در بحران‌های خارجی یا داخلی می‌توانست با حمایت‌های سیاسی مطلوب به تقویت وی بینجامد. خارج از شبکه‌های ویژه مناسبات فردی متکی بر بیعت، کاربرد عمومی این مفهوم در ابتدا به شماری کوچک از متنفذان بارونی محدود بود که اجاره‌داران اصلی سلطنت بودند و ملازمین او را تشکیل می‌دادند و انتظار می‌رفت در مسائل مهم مملکتی طرف مشاوره او قرار بگیرند. با رشد مجالس خاص در سده سیزدهم به دلیل الزامات مالی، امتیازات مخصوص بارون‌ها برای مشورت در مسائل عالی حکومتی^۱ به تدریج به این مجالس جدید انتقال یافت و بخش مهمی از سنت سیاسی طبقه نجبا را در کل تشکیل داد که طبعاً در همه جا بر مجالس چیره شدند. به این ترتیب، «انشعاب» نظام حکومتی فئودالی در اواسط قرون وسطا* در نتیجه رشد نهادهای مجلس از بدنه اصلی، رابطه بین سلطنت و نجیب‌زادگی را در مسیر تک‌راستایی تغییر نداد. این نهادها اساساً به این دلیل فرا خوانده می‌شدند که پایه مالی سلطنت را گسترش بدهند، اما ضمن تحقق این هدف کنترل جمعی و بالقوه نجبا را بر سلطنت نیز افزایش دادند. بنابراین، نباید آن‌ها را اسباب کنترل یا ابزار قدرت سلطنتی دانست: برعکس آن‌ها توازنی تازه را بین ارباب فئودالی و واسال‌هایش در چارچوبی پیچیده‌تر و کارآمدتر تکرار کردند.

عملاً این مجالس پراکنده و در موقعیت‌های اتفاقی برگزار می‌شدند و مالیات‌های وضع‌شده توسط سلطنت، موضوعات نسبتاً بی‌اهمیتی بودند. یک

1. ardua negotia regni

* مورخان، تاریخ قرون وسطای اروپا را به سه دوره: اوایل قرون وسطا (Early Middle

Ages)، از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلادی، اواسط قرون وسطا (High Middle Ages)، از ۱۰۰۰ تا

۱۳۰۰ میلادی، و اواخر قرون وسطا (Late Middle Ages)، از ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ میلادی

تقسیم می‌کنند. (مترجم)

علت مهم برای این امر آن بود که بوروکراسی گسترده‌ای هنوز بین سلطنت و نجیب‌زادگان قرار نگرفته بود. حکومت سلطنتی در سراسر سده میانه به گستره چشم‌گیری از خدمات بوروکراسی بسیار بزرگ کلیسا متکی بود که کارکنان ارشد آن وقت خود را یکسره به انجام امور اجرایی بدون هیچ بار مالی برای دولت اختصاص داده بودند. زیرا حقوق‌های گزافی از دستگاه‌های جداگانه کلیسایی دریافت می‌کردند. روحانیون ارشدی که قرن‌های متمادی بسیاری از مقام‌های عالی اجرایی نظام حکومتی فتودالی از میان آن‌ها انتخاب می‌شدند — از انگلستان تا فرانسه و اسپانیا — خود بی‌گمان عمدتاً از میان نجیب‌زادگانی برگزیده شده بودند که برای آن‌ها دسترسی به مقام‌های کلیسای اسقفی و راهبی امتیاز اجتماعی و اقتصادی مهمی شمرده می‌شد. سلسله‌مراتب گام به گام فتودالی شامل بیعت و تکلیف شخصی، مجالس رسته‌ای که حقوق خود را مبنی بر رأی دادن به مالیات و مشاوره درباره مسائل مملکت اعمال می‌کردند، سرشت غیررسمی دستگاه اجرایی که تاحدی توسط کلیسا حفظ می‌شد، کلیسایی که بیشتر مقامات ارشد آن از نجیب‌زادگان تشکیل می‌گردید — همه این‌ها نظام سیاسی روشن و عمیقی را تشکیل می‌داد که طبقه نجبا را با دولت پیوند می‌داد و با وجود کشمکش‌های ثابت با پادشاهانی خاص، با آن یکی بودند.

امروزه تفاوت بین این الگوی طبقات — سلطنت قرون وسطایی و الگوی حکومت استبدادی در اوایل دوران جدید، به اندازه کافی برای مورخان روشن و مشخص است. طبعاً این تفاوت، نه کم‌تر که به درجات بیشتری، برای نجیب‌زادگانی وجود داشت که تجربه‌اش می‌کردند، زیرا نیروی بزرگ ساختاری و خاموشی که آرایش دوباره کامل قدرت طبقاتی فتودالی را ناگزیر می‌ساخت، به نحو اجتناب‌ناپذیری از چشم آن‌ها پنهان بود. آن علیت تاریخی، که از طریق گسترش تولید و معادله کالایی سبب تجزیه یکپارچگی استثمار

فوق اقتصادی در پایه نظام اجتماعی می‌شد و آن را دوباره در رأس تمرکز می‌بخشید، در چارچوب جهان جزمی آن‌ها مشهود نبود. این علیت برای بسیاری از نجیب‌زادگان منفرد به معنای فرصت‌های جدیدی برای کسب ثروت و شهرت بود که آزمندانه به آن چنگ می‌زدند؛ برای بسیاری دیگر، نشانه بی‌حرمتی یا رسوایی بود که علیه آن سر به شورش برمی‌داشتند. این علیت برای اکثریت متضمن فرایندی طولانی و دشوار از اقتباس و تغییر کیش در نسل‌های بعدی، پیش از برقراری محتاطانه هم‌آهنگی بین طبقه و دولت بود. در مسیر این فرایند، اشرافیت فئودالی در مراحل پایانی مجبور شد سنت‌های کهنه را کنار بگذارد و مهارت‌های جدیدی را کسب کند.^۱ این طبقه باید عملیات نظامی متکی بر خشونت شخصی، الگوی اجتماعی برپایه وفاداری و اسال‌ها، عادت‌های اقتصادی مبتنی بر لابی‌های موروثی، حقوق سیاسی متکی بر خودمختاری نمایندگی و ویژگی‌های فرهنگی به نشانه نادانی عامیانه را کنار می‌گذاشت. باید حرفه‌های جدید افسر منضبط، کارمند باسواد، ندیمه آراسته و زمین‌دار کم و بیش خردمند را می‌آموخت. تاریخ حکومت استبدادی غربی عمدتاً داستان دگرگونی آهسته طبقه زمین‌دار حاکم منطبق با شکل ضروری قدرت سیاسی‌اش، با وجود و برخلاف تجربه‌ها و گرایز پیشینش، بود.

۱. لاورنس استون، بحران اشرافیت در سال‌های ۱۵۵۸-۱۶۴۱، آکسفورد ۱۹۶۵، عمیق‌ترین مطالعه موردی موجود از نجبای اروپا در این عصر است. انتقاد معطوف به این تز آن است که جایگاه اقتصادی لردها به نحو چشم‌گیری در این سده که مورد بررسی است خراب شد. با این وجود، این موضوع اساساً جنبی است، زیرا «بحران» گسترده‌تر از مسئله ساده کمیت ملک اربابی بود که تحت مالکیت ارباب‌ها قرار داشت؛ بحران نتیجه تلاشی سخت برای انطباق بود. بحث استون درباره مسئله قدرت نظامی اشرافیت در این بستر به‌ویژه ارزشمند است (صص ۱۹۹-۲۷۰). محدودیت این کتاب در منحصرشدن آن به لردهای انگلستان است، نخبگانی بسیار اندک در طبقه مالکان زمین که چنان‌که خواهیم دید، اشرافیت انگلستان بر نهایت متفاوت از اشرافیت اروپای غربی در کل بود. پژوهش درباره نجبای قاره با غنای مطالب مورد نیاز است.

به این ترتیب، عصر رنسانس شاهد نخستین مرحله در تحکیم حکومت استبدادی در زمانی بود که هنوز نسبتاً به الگوی پیشین پادشاهی شباهت داشت. مجالس در فرانسه، کاستیل یا هلند تا اواسط قرن تداوم داشتند و در انگلستان شکوفا شدند. ارتش‌ها نسبتاً کوچک و عمدتاً شامل نیروهای مزدور بودند و تنها توانایی پیکارهای موسمی را داشتند. اشرافی که از متنفذان رده اول در قلمرو مربوط به خود بودند، رهبری آن‌ها را برعهده داشتند (اسکس، آلبا، کُنده یا ناسو). درازمدت‌ترین رونق سده شانزدهم، که محرک آن رشد سریع جمعیت و پیدایش شمش طلای امریکایی و تجارت بود، دریافت اعتبار برای شاهزادگان اروپایی را آسان کرد و هزینه‌ها را بدون گسترش مطمئن نظام مالی ملازم با آن افزایش چشم‌گیری داد، گرچه مالیات عموماً شدت یافته بود: این زمان عصر طلایی کارگزاران مالی آلمان جنوبی بود. حکومت بوروکراتیک به تدریج رشد می‌کرد، اما به‌طور مشخص در همه جا دستخوش رقابت بین خانواده‌های نجبایی بود که برای تصاحب امتیازات سیاسی و منافع اقتصادی حاصل از مقام و منصب با هم مبارزه می‌کردند و به تحت‌الحمایه‌های انگلی خود مشتمل بر نجبای فرودست‌تر که به دستگاه دولتی نفوذ کرده بودند، فرمان می‌راندند و شبکه‌های قیمومتی رقیب را درون آن‌ها تشکیل می‌دادند؛ روایتی جدید از نظام خدمتکاران خانه‌زاد اواخر قرون وسطا و کشمکش‌های آن‌ها؛ نزاع‌های فرقه‌ای بین خانواده‌های بزرگ، هر کدام با تکه‌ای از ماشین دولتی که به آن فرمان می‌دادند، و اغلب با یک پایه منطقی مستحکم درون کشوری که اتحاد و انسجام ضعیفی داشت صحنه سیاسی را پیوسته اشغال می‌کردند.^۱ در انگلستان رقابت‌های کینه‌توزانه دادلی/سیمور و لیستر/سیل، در فرانسه جنگ سه جانبه مرگبار بین

۱. برای بررسی بحثی جدید در این مورد رجوع کنید به:

ج. ح. الیوت، اروپای پاره‌پاره ۱۵۵۹-۱۵۹۸، لندن ۱۹۶۸، صص ۷۳-۷۷.

خاندان‌های گیزه مونت‌مورنسی و بوربون، در اسپانیا مبارزات بی‌رحمانه غیرمستقیم برای تصاحب قدرت بین گروه‌های آلو و ابولی اصل راهنمای این زمانه بود. اشراف غربی شروع به کسب تحصیلات دانشگاهی و فصاحت فرهنگی کردند که پیش‌تر به روحانیون اختصاص داشت.^۱ اشراف یادشده به‌هیچ‌وجه، حتی در انگلستان، در زندگی شخصی‌شان غیرنظامی نشدند، چه رسد به فرانسه، ایتالیا یا اسپانیا. شاهان حاکم معمولاً بر نجبای خود به‌عنوان نیروهایی مستقل حساب باز می‌کردند و متناسب با رده و جایگاه‌شان به آنان مناصب و مقام‌هایی اعطا می‌کردند: رد و آثار هرم مقارن قرون وسطا هنوز در رویکرد به حاکمیت مشهود بود. تنها در نیمه دوم این سده بود که نخستین نظریه‌پردازهای حکومت استبدادی شروع به ترویج مفاهیم مربوط به حقوق الهی کردند که قدرت سلطنتی را کاملاً بالاتر از بیعت محدود و متقابل با حاکمیت شاهانه قرون وسطا قرار می‌داد. بودن نخستین و قدرت‌مندترین نظریه‌پرداز از میان آن‌ها بود. اما سده شانزدهم در حالی به پایان رسید که کشورهای عمده فاقد شکل کمال‌یافته حکومت استبدادی بودند: حتی فیلیپ دوم نیز در اسپانیا نمی‌توانست قشونش را بدون کسب اجازه از اربابان آراگون به مرزهای آن منطقه گسیل کند.

در حقیقت، همین اصطلاح «حکومت استبدادی» نامی بی‌مسمی بود. هیچ پادشاه غربی هرگز از قدرتی مطلق بر اتباع خود، به‌معنای خودکامگی راحت و فارغ‌البال برخوردار نبوده است.^۲ همه آن‌ها حتی در اوج برخورداری از

1. J. H. Hexter, 'The Education of the Aristocracy in the Renaissance' in *Reappraisals in History*, London 1961, pp. 45-70.

2. Roland Mousnier and Fritz Hartung, 'Quelques Problèmes Concernant la Monarchie Absolue', *X Congresso Internazionale di Scienze Storiche, Relazioni IV*, Florence 1955, esp. pp. 4-15.

اثر یادشده، نخستین و بنیادی‌ترین بررسی در بحث‌های مربوط به این عنوان در سال‌های اخیر است. نویسندگان قدیمی‌تر همین حقیقت را درک کرده بودند، گیرم به شیوه‌ای کم‌تر نظام‌یافته، که از جمله می‌توان به انگلس اشاره کرد: «انحطاط فتودالیسم و توسعه شهرها هر دو ←

امتیازات انحصاری، توسط مجموعه‌ای از مفاهیم که قوانین «الهی» یا «طبیعی» نامیده می‌شدند، محدود بودند. نظریه حاکمیت بودن، که به مدت یک سده بر اندیشه سیاسی اروپا حاکم بود، با فصاحت و بلاغت این تناقض‌های حکومت استبدادی را ترسیم می‌کند، زیرا بودن نخستین متفکری است که نظام‌مندانه و قاطعانه از برداشت قرون وسطایی از قدرت به‌مثابه اعمال عدالت سنتی گسیخت و ایده جدید قدرت سیاسی را به‌عنوان توانایی حکومت کردن برای ایجاد قوانینی جدید، و تحمیل اطاعتی بی‌چون‌وچرا در قبال آن‌ها تدوین کرد: «نشانه اصلی عظمت و اقتدار حاکمیت و قدرت مطلق اساساً حق اعمال قوانین بر اتباع، عموماً بدون رضایت آن‌هاست... در حقیقت بین عدالت و قانون تمایزی وجود دارد، چراکه یکی فقط برابری را ایجاب می‌کند در حالی که دیگری مستلزم فرمان‌دادن است. قانون چیزی جز فرمان حکومت برای اعمال قدرتش نیست^۱». با وجود این، بودن ضمن اعلام این اصول موضوعه انقلابی، هم‌زمان از محافظه‌کارترین اصول فئودالی دفاع می‌کرد که حقوق مالی و اقتصادی پایه‌ای حاکمان را بر اتباع خود محدود می‌کرد. «در صلاحیت و شایستگی هیچ‌کدام از شهریان جهان نیست که به دلخواه خود بر مردم خویش مالیات وضع کند، یا خودسرانه اجناس دیگری را ضبط کند»؛ زیرا «چون شهریار حاکم قدرتی برای نقض قوانین طبیعت ندارد

→ نیروهای تمرکز زداینده بودند که دقیقاً ضرورت سلطنت استبدادی را به‌عنوان قدرتی قادر به جوش‌دادن ملیت‌ها ایجاب می‌کرد. سلطنت دقیقاً به‌دلیل این‌که فشارهای گریز از مرکز تمامی این عناصر باید مستبد می‌بود. اما استبداد آن را نباید به معنایی عامیانه درک کرد. استبداد یادشده در کشمکش فراگیر با مجالس، و تیول‌داران و شهرهای متمرّد قرار داشت: در هیچ‌جا مجالس به‌طور کامل از بین نرفت. «مارکس-انگلس، مجموعه آثار، جلد بیست و یکم، ص ۴۰۲. آخرین بند این فراز بی‌گمان گزافه‌گویی است.

1. Jean Bodin, *Les Six Livres de la République*, Paris 1578, pp. 103. 114.

من در این فراز droit را عدالت ترجمه کردم تا تمایزی را که در بالا به آن اشاره شده بیان کنم.

که خداوند — که شهریار تصویر او بر زمین است — وضع کرده است، نمی‌تواند دارایی و ثروت دیگری را بدون دلیلی موجه و منطقی تصاحب کند.^۱ به این ترتیب، تفسیر پرشور بودن از دیدگاه جدید از حاکمیت با فراخوان برای تقویت نظام تیول‌داری از طریق خدمت نظامی، و بازتأیید ارزش مجالس ترکیب شد: «حاکمیت شاه به هیچ وجه با وجود مجالس تغییر نمی‌کند یا نابود نمی‌شود؛ برعکس، زمانی شأن و اقتدارش بزرگ‌تر و برجسته‌تر می‌شود که مردم او را به مثابه حاکم به رسمیت بشناسند، حتی اگر در چنین مجالسی، شهریارانی که نمی‌خواهند با اتباع خود دشمنی کنند، چیزهای بسیاری را اعطا کنند و اجازه دهند که بدون درخواست، تقاضا و حتی شکایات مردم راضی به اعطای آن نیستند...^۲» هیچ چیز به اندازه این نظریه پردازی اقتدارگرایانه سلطنت استبدادی، ماهیت واقعی آن را آشکار نمی‌سازد، زیرا کردار حکومت استبدادی با نظریه بودن درباره آن منطبق است. هیچ حکومت استبدادی آزادی نجبا یا مالکیت آن‌ها یا بورژوازی را بر زمین، به شیوه جباران آسیایی هم‌دوره آن‌ها، تحت کنترل خود نمی‌آورد. هرگز آن‌ها به هیچ تمرکز اجرایی کامل یا یک‌سان‌سازی حقوقی دست نیافتند؛ استقلال‌طلبی رسته‌ای و ناهم‌گونی منطقه‌ای که از قرون وسطا به ارث رسیده بود، مشخصه رژیم‌های پیشین* تا سرنگونی نهایی‌شان بود. به این گونه، سلطنت استبدادی در غرب نیز در حقیقت همیشه به نحو مضاعفی محدود بود: هم با تداوم نهادهای سیاسی باستانی که در زیر آن بودند و هم با حضور قوانین اخلاقی فراگیری که بر فراز آن جای داشتند. به بیان دیگر، سلطه حکومت استبدادی نهایتاً درون مرزهای ضروری طبقه‌ای عمل می‌کرد که

1. *Les Six Livres de la République*, pp. 102, 114.

2. *Les Six Livres de la République*, pp. 103.

* Ancien Régimes؛ مقصود رژیم‌های پیش از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه است. (مترجم)

منافعش را حفظ می‌کرد. تضادهای تند و تیز بین این دو هنگامی رخ داد که بسیاری از ساختارهای آشنای نجیب‌زادگان در سده بعدی توسط سلطنت برچیده شد. اما باید به یاد داشت که در تمامی این دوران، همان‌طور که هیچ قدرت استبدادی توسط دولت استبدادی غربی اعمال نشد، هیچ مبارزه‌ای هم بین این دولت‌ها و اشرافیت آن‌ها نمی‌توانست به صورت مطلق انجام شود. وحدت اجتماعی این دو بستر تضادهای سیاسی‌شان و نیز موقتی بودن آن‌ها را تعیین می‌کرد. با این همه، تضادها اهمیت تاریخی خاص خود را داشتند.

صد سال بعد شاهد استقرار کامل حکومت استبدادی در قرن رکود زراعی و جمعیتی و گرایش نزولی قیمت‌ها هستیم. در این زمان است که اثرات «انقلاب نظامی» به طرز تعیین‌کننده‌ای محسوس می‌شود. ارتش‌ها در رشته‌ای از جنگ‌های بی‌وقفه و گسترده بیش از پیش بزرگ می‌شوند و هزینه‌های نجومی به بار می‌آورند. عملیات در تیلی^۱ خیلی بزرگ‌تر از عملیات جنگی در آلو^۲ نبود؛ اما آن‌ها هر دو تحت الشعاع عملیات نظامی در تورن^۳ قرار گرفتند. هزینه این ماشین‌های عظیم نظامی، بحران‌های مزمن درآمد را برای حکومت‌های استبدادی به وجود آوردند. فشارهای مالیاتی بر توده‌ها عموماً تشدید شد. هم‌زمان، فروش مقام‌ها و مناصب دولتی به یک تدبیر مالی مرکزی برای همه سلطنت‌ها بدل شد و به گونه‌ای نظام‌مند گردید که در سده پیشین سابقه نداشت. نتیجه آن ادغام شمار رو به رشدی از بورژواهای نوکیسه در ستون‌های کارمندان دولتی بود که بیش از پیش تخصصی می‌شدند و حلقه‌های بین نجبا و خود دستگاه دولتی را تجدیدآرایش می‌کردند.

فروش مقام‌ها و مناصب فقط یک تدبیر اقتصادی برای بالابردن درآمد از طبقات مالک نبود بلکه کارکرد سیاسی نیز داشت: فروش مناصب با تبدیل

1. Tilly
3. Turenne

2. Alva

کسب مقام بوروکراتیک به یک دادوستد بازاری و اعطای حقوق ارثی به مالکش، راه را برای تشکیل نظام نجیب‌زادگان تحت‌الحمايه درون وابستگان دولتی مسدود کرد، وابستگی که به پیوندها و وجهه شخصی ارباب بزرگ و خاندانش متکی بودند و نه به هم‌ارزهای نقدی و غیرشخصی. ریشلیو در وصیت‌نامه خود بر نقش مهم «ضد‌عفونی‌کننده» ی پاولت* تأکید می‌کرد که کل نظام اجرایی را از دسترس تبارهای اختاپوس‌وار اشرافیت مانند خاندان گیزه دور نگاه می‌داشت. بی‌گمان فقط یک انگل‌وارگی جای خود را به انگل‌وارگی دیگر داده بود: رشوه‌گیری جای قیومت را گرفته بود. اما وساطت بازار برای سلطنت مطمئن‌تر از متنفذان بود: سندیکاهای مالی پاریس که به ازای دادن وام به دولت، مالیات‌ها را اخذ کردند و مقام‌ها و مناصب را در سده هفدهم خریدند، بسیار کم‌تر از خاندان‌های شهرستانی قرن شانزدهم برای حکومت استبدادی فرانسه خطرناک بودند، زیرا نه تنها بخش‌هایی از حکومت سلطنتی مدیون آن‌ها بود بلکه می‌توانستند نیروهای مسلح خود را نیز وارد میدان کنند. دیوان‌سالاری شدن فزاینده مقام و مناصب نیز به نوبه خود انواع جدیدی از مدیران حاکم را ایجاد کرد که معمولاً از نجبا استخدام می‌شدند و انتظار دستیابی به امتیازات قراردادی ناشی از این مناصب را داشتند، اما سرشار از احترامی مذهبی به دولت بودند و با عزمی سرسخت از منافع درازمدت آن در برابر دسیسه‌چینی‌های تنگ‌نظرانه اعیان‌زاده‌های جاه‌طلب یا ناراضی دفاع می‌کردند. این مدیران، وزیران ریاضت‌کشر و اصلاح‌طلب سلطنت‌های سده هفدهم بودند که عمدتاً از کارگزاران غیرنظامی تشکیل می‌شدند و بدون داشتن پایه خودمختار منطقه‌ای یا نظامی مسائل

* *paulette*؛ برگرفته از نام شارل پوله کارگزار مالی رژیم پیشین فرانسه که طراح مالیات ویژه‌ای به نام «حق سالانه» بود که سلطنت فرانسه تحمیل می‌کرد. بنا به آن دارندگان انواع مناصب دولتی و قضایی با پرداخت سالانه یک‌ششم از ارزش مقام خود به سلطنت از حق انتقال آن مقام یا منصب برخوردار می‌شدند. (مترجم)

کشور را از طریق هیئت وزیران هدایت می‌کردند: اکسن ستیرنا، لائود، ریشلیو، کولبر یا اولیواریس. (نوع مکمل آن‌ها در دوران جدید نزدیکان و محرم‌های شخصی و بی‌اثر فرمانروایان حاکم بودند، سوگلی‌هایی^۱ که حکومت اسپانیا نسبت به آن‌ها بسیار ولخرج و بخشنده بود، از لرما تا گودی؛ مازارین آمیزه غریبی از هر دو بود.) این نسل بود که با گسترش و قانون‌مند کردن رویه‌های دیپلماسی دوجانبه سده شانزدهم آن را به نظام بین‌المللی چندجانبه‌ای دگرگون ساخت که پیمان وستفالی منشور پایه‌گذارش و گستره بزرگ جنگ‌های سده هفدهم بوته آزمون آن بود.

تشدید تدریجی جنگ‌ها، دیوان‌سالاری‌شدن مقام و منصب، افزایش مالیات، تحلیل رفتن تحت‌الحمایگی، همگی در یک جهت به سمت اضمحلال تعیین‌کننده پدیده‌ای انجامید که مونتسکیو در سده بعد با حسرت به‌عنوان «قدرت‌های میانجی» بین سلطنت و مردم نظریه‌پردازی کرده بود. به بیان دیگر، هنگامی که قدرت طبقاتی نجیب‌زادگان شکل دیکتاتوری مرکز‌گرا را یافت که زیر لوای سلطنت اعمال می‌شد، نظام‌های متکی بر مجالس فروپاشید. البته، قدرت بالفعل سلطنت به‌عنوان یک نهاد به‌هیچ‌وجه لزوماً با قدرت شاه منطبق نبود: حاکمی که عملاً دولت را رهبری و سیاست را هدایت کند، استثنایی بود، اگرچه هنگامی که این دو بر هم منطبق می‌شدند، به دلایلی واضح وحدت خلاقانه و کارآیی حکومت استبدادی اغلب به اوج خود می‌رسید (لویی چهارم و فردریک دوم). شکوفایی و قدرت عظیم حکومت استبدادی در سده باشکوه* ضرورتاً ناشی از کاهش شدید حقوق و خودمختاری‌های سنتی طبقه نجیب‌زادگان بود که قدمت آن به مرکزیت‌زدایی قرون وسطایی از نظام حکومتی فئودالی می‌رسید و بنا به سنت‌ها و منافع

1. Válido

* grand siècle: دوران حکومت لویی چهارم که عصر سروری سیاسی و فرهنگی فرانسه

شمرده می‌شود. (مترجم)

محترمانه به اجرا درمی‌آمد. واپسین مجلس عمومی {فرانسه} پیش از انقلاب در سال ۱۶۱۴؛ آخرین کورتس کاستیلی {اسپانیا} پیش از ناپلئون در سال ۱۶۶۵ و آخرین لاندتاگ {آلمان} در باواریا در سال ۱۶۶۹ برگزار شد. این در حالی است که در انگلستان، طولانی‌ترین فترت پارلمان طی یک قرن از ۱۶۲۹ تا جنگ داخلی به درازا کشید. به این ترتیب، این عصر نه تنها نقطه اوج سیاسی و فرهنگی حکومت استبدادی بود بلکه عصر عصیان گسترده اشرافی و بیگانگی از آن به‌شمار می‌رفت. امتیازات ویژه و حقوق عرفی بدون مبارزه تسلیم نگردید، به ویژه زمانی که رکود اقتصادی فراگیر و اعتبارهای مالی دچار انقباض شده بودند.

به این ترتیب، سده هفدهم بارها صحنه قیام نجبای محلی علیه حکومت استبدادی در غرب بود که با آشوب‌های اولیه و کلا یا تجار درهم می‌آمیخت و گاهی حتی خشم توده‌های مصیبت‌زده روستایی و شهری را چون سلاحی موقت علیه سلطنت، مورد بهره‌برداری قرار می‌دادند.^۱ فرونده* در فرانسه، جمهوری کاتالان در اسپانیا، انقلاب ناپل در ایتالیا، قیام مجالس در بوهم و

۱. مقاله انصافاً ستودنی ترور-روپر، «بحران عمومی سده هفدهم»، گذشته و حال، شماره ۱۶، نوامبر ۱۹۵۹، صص ۶۴-۳۱ که اکنون با تغییراتی در مذهب، فرم‌اسیون و تغییر اجتماعی، لندن ۱۹۶۷، صص ۸۹-۴۶ بازچاپ شده است، با وجود همه شایستگی‌های خود با توصیف آن‌ها به‌عنوان شورش‌هایی علیه تبذیر و اسراف دربارهای دوران پس از رنسانس، گستره این قیام‌ها را بسیار محدود می‌کند. در واقع، چنان‌که شماری از مورخان خاطرنشان کرده‌اند، جنگ مقوله بسیار بزرگ‌تری را در بودجه‌های دولتی سده هفدهم نسبت به دربار تشکیل می‌داد. تشکیلات کاخ لویی چهارم و لخرج‌تر از کاخ ملکه آن اتریش بود، اما به این دلیل نامحبوب‌تر نبود. صرف‌نظر از این موضوع، شکاف بنیادی بین اشرافیت و سلطنت در این عصر به واقع شکافی اقتصادی نبود، گرچه تحمیل مالیات‌های جنگی می‌توانست به شورش‌های گسترده‌تر بینجامد که انجامید. شکاف سیاسی در ارتباط با کل جایگاه نجبا در نظام حکومتی تازه‌زاد وجود داشت که خطوط کلی‌اش اغلب برای بازیگران درگیر در این نمایش ناروشن بود.

* Fronde؛ در تاریخ فرانسه قیامی که در زمان صغیربودن لویی چهاردهم بر ضد حکومت آن در

اتریش و مازارن رخ داد و از ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ طول کشید. (مترجم)

شورش بزرگ در خود انگلستان، همگی به نسبت‌های بسیار متفاوتی، چیزی از این جنبه شورش نجیب‌زادگان علیه تثبیت حکومت استبدادی داشتند.^۱ طبعاً، این واکنش هرگز نتوانست به یورش تمام‌عیار و متحد اشرافیت علیه سلطنت تبدیل شود، چراکه این دو با بند نافی طبقاتی به هم گره خورده بودند و هرگز هیچ طغیان خالص اشراف در آن سده رخ نداد. در عوض الگوی آن انفجاری است با علت‌های متعدد که در آن یک بخش محدود نجیب‌زادگان از لحاظ منطقه‌ای، پرچم جدایی‌طلبی اشرافی را به اهتزاز درمی‌آورد و سپس بورژوازی ناراضی شهری و توده‌های تهی‌دست در شورشی عمومی به آن می‌پیوستند. تنها در انگلستان که جزء سرمایه‌داری شورش بر طبقات مالک شهری و روستایی غالب بود، «شورش بزرگ»^۲ موفق شد. در مناطق دیگر، در فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و اتریش، شورش‌هایی که جدایی‌طلبی نجبا بر آن چیره بود یا به آن سرایت کرده بود سرکوب و قدرت حکومت استبدادی تقویت شد. ضرورتاً هم باید چنین می‌شد. هیچ طبقه حاکم فئودالی نمی‌توانست بدون به خطر افکندن هستی خود پیشرفت‌هایی را که حکومت استبدادی به آن نایل شده بود، کنار بگذارد، پیشرفت‌هایی که تجلی آن ضرورت‌های ژرف تاریخی بودند که در سراسر قاره عمل می‌کردند؛ در واقع هیچ طبقه فئودالی

۱. طغیان ناپلی‌ها که در میان آن‌ها از لحاظ اجتماعی رادیکال‌ترین جنبش محسوب می‌شد، طبعاً کم‌ترین جنبه را در برداشت. اما حتی در این‌جا نیز نخستین نشانه طوفان انفجار ضد اسپانیایی توطئه‌های اشرافی سانزا، کونورسانو و سایر نجبا بود که دشمن سیاست مالی‌گرایی نایب‌السلطنه و محافل بورس‌بازی بودند که بر مبنای آن نشو و نما می‌کردند. آنان همراه با فرانسه علیه اسپانیا از ۱۶۲۴ به بعد توطئه‌چینی می‌کردند. فتنه‌های بارون‌ها در ناپل در اوایل ۱۶۴۷ افزایش یافته بود و در این زمان بلوای عمومی به رهبری ماسانیلو رخ داد و گروه بزرگی از اشراف ناپلی را به وفاداری از حکومت سوق داد. برای بررسی این فرایند، به تحلیل عالی مقاله روساریو ویلاری، *La Rivolta Anti-Spagnuola a Napoli. Le Origini* (1585-1647) باری ۱۹۶۷، صص ۲۰۱-۲۱۶ رجوع کنید.

تماماً یا عمدتاً نتوانست آرمان قیام را تحقق بخشد. اما سرشت منطقه‌ای یا ناقص این مبارزات اهمیت آن را کم نمی‌کند: عوامل خودمختاری طلبی محلی صرفاً نارضایتی‌های پراکنده را که اغلب در کل نجبا وجود داشت فشرده می‌کرد، و شکل سیاسی- نظامی خشونت‌آمیزی به آن می‌داد. اعتراضات توده‌ای در بوردو، پراگ، ناپل، ادین‌بورو، بارسلون یا پالمو طنین گسترده‌تری داشت. شکست نهایی آن‌ها حادثه‌ای فرعی در درد زایمان دشوار کل این طبقه در این سده بود که به تدریج خود را دگرگون می‌کرد تا با مقتضیات ناخواسته قدرت دولتی‌اش منطبق شود. هیچ طبقه‌ای در تاریخ بلافاصله منطق موقعیت تاریخی‌اش را در دوره‌های گذار درک نکرده است: دوره‌ای طولانی از گم‌گشتگی و اغتشاش لازم است تا قوانین لازم برای حاکمیت خود را فرا بگیرد. نجیب‌زادگان غربی در عصر پرتنش استبداد سده هفدهم از این قاعده مستثنی نبودند: باید با انضباط شدید و غیرمترقبه شرایط حاکمیتش آشنا می‌شد و به آن خو می‌کرد.

این اساساً توضیح تناقض ظاهری مسیر بعدی حکومت استبدادی در غرب است، زیرا اگر سده هفدهم نیم‌روز آشفتگی و بی‌نظمی در روابط بین طبقه و حکومت در نظام تام و تمام حکومت سیاسی اشرافی است، سده هجدهم در مقایسه با آن غروب طلایی آرامش و آشتی است. هنگامی که ترکیب اقتصادی بین‌المللی تغییر کرد و صد سال رونق نسبی در بیشتر اروپا حاکم گشت، ثبات و هم‌آهنگی جدیدی چیره شد؛ این در حالی است که نجیب‌زادگان بار دیگر اعتماد به نفس خود را به ظرفیت خویش برای هدایت سرنوشت دولت به دست آوردند. یکی پس از دیگری در کشورها با اشرافی‌شدن صیقل‌یافته بوردو و کراسی در سطوح بالا رخ می‌داد و سبب می‌شد تا عصر پیشین در تقابلی موهومی با عصر تازه، رنگارنگ‌تر به نظر برسد. نیابت سلطنت فرانسه و

الیگارش‌ی کاردینالی^۱ سوئدی نمونه‌های برجسته این پدیده هستند. اما این پدیده در اسپانیای زمان کارولنژین و حتی انگلستان زمان جورج یا هلند زمان پریویگ نیز دیده می‌شد که انقلاب‌های بورژوازی عملاً دولت و شیوه تولید مسلط را به سرمایه‌داری تبدیل کردند. وزیران دولت که نماد این دوره شمرده می‌شدند، فاقد انرژی خلاقانه و نیروی ریاضت‌طلبانه پیشینیان خود بودند: اما آنان با طبقه خود در آرامش و صفا به سر می‌بردند. فلوری یا شوازل، آنسنادا یا آراندا، والپول یا نیوکاسل، شخصیت‌های نماینده این عصر هستند.

فضای پیشارمانتیک حکومت استبدادی در غرب در عصر روشن‌گری بازتاب این الگو است: تندروی‌های فراوان و پالودگی در فنون، آمیختگی اثرات بورژوازی با عدم پویش و خلاقیت به صورت عام. انحرافات افراطی ناشی از فروش مقامات از میان برداشته شد و، در نتیجه، دیوان‌سالاری کم‌تر رشوه‌خوار بود: اما این امر اغلب به بهای نظام وام‌گیری دولتی برای افزایش درآمدهای معادل بود که از کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری تقلید شده بود. دیری نگذشت که دولت زیر انبوه بدهی‌ها در حال غرق‌شدن بود. هنوز مکتب مرکانتلیسم موعظه و عمل می‌شد، گرچه دکترین‌های اقتصادی جدید «لیبرالی» فیزیوکرات‌ها، که طرفدار تجارت آزاد و سرمایه‌گذاری در کشاورزی بودند، در فرانسه و توسکانی و مناطق دیگر پیشروی‌های محدودی کرده بود. با وجود این، شاید مهم‌ترین و جالب‌ترین تحول درون طبقه مالک حاکم در صد سال پیش از انقلاب فرانسه، پدیده‌ای بود که خارج از حوزه خود دولت رخ داد. این پدیده گسترش اروپایی محدودسازی^۲ بود یعنی شتاب‌بخشیدن به تدابیر اشرافی برای حراست و تحکیم مالکیت بزرگ ارضی

در برابر فشارها و نوسانات تجزیه کننده بازار سرمایه داری.^۱ نجبای انگلیسی پس از ۱۶۸۹ یکی از نخستین طبقاتی بودند که با ابداع «اسکان منضبط» طلیعه دار این روند شدند: این طرح مانع واگذاری دارایی خانوادگی مالکان املاک می شد و این حقوق تنها می توانست به پسر ارشد خانواده اعطا گردد: این دو اقدام برای انجماد کل بازار زمین به نفع سلطه اشرافیت طرح ریزی شده بود. کمی بعد، کشورهای عمده غربی، یکی پس از دیگری، گونه های خاص خود را از این «محدودسازی» گسترش دادند یا کامل کردند، یا زمین را به مالکان سنتی شان گره زدند. Mayorazgo در اسپانیا، morgado در پرتغال، fideicommissum در ایتالیا و اتریش و maiorat در آلمان، همگی کارکرد واحدی داشتند: حراست از بلوک های بزرگ املاک متنفذان و لاتیفونداهای بزرگ در برابر خطر بخش بخش شدن یا فروش آنها در یک بازار تجاری باز.^۲ بی شک بخش اعظم تثبیت مجدد نجیب زادگی اروپایی در سده هجدهم ناشی از شالوده اقتصادی بود که با این تدابیر حقوقی فراهم شد. در واقع، احتمالاً در این دوره نسبت به دوره های پیشین، که خانواده ها و ثروت ها با سرعت بیشتری در بحبوحه طغیان های بزرگ سیاسی و اجتماعی دستخوش نوسان می شدند، جابه جایی اجتماعی در طبقه حاکم کم تر بود.^۳

۱. مطالعه ای جامع درباره این پدیده وجود ندارد. این موضوع از جمله به صورت گذرا توسط سی. جی. ولف با عنوان:

Studi sulla Nobiltà Piemontese nell' Epoca dell' Assolutismo, Turin 1963.

بحث شده است که گسترش آن را به قرن پیش می رساند. بسیاری از نویسندگان در مجموعه نجبای اروپایی در سده هجدهم به ویراستاری آ. گودوین، لندن ۱۹۵۳، نیز به این موضوع پرداخته اند.

۲. mayorazgo اسپانیایی قدیمی ترین مورد از این گونه تدابیر بود که قدمت آن به بیش از دو بیست سال می رسد. اما هم از لحاظ تعداد و هم گستره رفته رفته گسترش یافت تا سرانجام حتی اجناس منقول را نیز شامل می شد. اصطلاح «اسکان منضبط» تا حدی از الگوی عام fideicommissum منعطف تر است، زیرا سابقاً فقط برای یک نسل معتبر بود؛ اما در عمل، از وارثان پی در پی انتظار می رفت که آن را از نو بپذیرند.

۳. کل مسئله جابه جایی درون طبقه نجبا، از طلوع فتودالیسم تا پایان حکومت استبدادی، نیاز ←

در چنین بستری بود که فرهنگ نخبگانی جهان‌وطن با دربار و سالن در سراسر اروپا گسترده شد و مشخصه آن اهمیت جدیدی بود که زبان فرانسوی به‌عنوان زبان گفتار دیپلماتیک و روشنفکری یافت. در واقع، یقیناً ایده‌های بورژوازی رو به رشد در زیر روکش این فرهنگ عمیقاً نفوذ کرده بود و اکنون پیروزمندانه تجلی خود را در روشن‌گری می‌یافت. وزن مخصوص سرمایه‌تجاری و تولیدی درون بیشتر صورت‌بندی‌های اجتماعی غربی در سراسر این قرن، که شاهد دومین موج بزرگ گسترش تجاری و استعماری برون‌مرزی بود، افزایش یافت. اما این امر فقط سیاست دولتی را در کشورهایمانند انگلستان و هلند تعیین می‌کرد که انقلاب بورژوازی در آن‌ها پیش‌تر رخ داده و حکومت استبدادی سرنگون شده بود. در مناطق دیگر، غیر از پافشاری بر سنت‌های نظامی

→ به کندوکاوهای بیشتری دارد. در حال حاضر، تنها حدس‌های تقریبی در مورد مراحل متوالی این تاریخ طولانی ممکن است. دابی تعجب خود را از کشف این موضوع ثبت می‌کند که بلوخ که به گستی ریشه‌ای بین کارولنژین‌ها و اشرافیت قرون وسطایی در فرانسه اعتقاد داشت، در اشتباه بوده است: در واقع، بخش زیادی از تبارهایی که واسی دومینیچی سده نهم را تأمین می‌کردند، باقی ماندند و به بارون‌های سده دوازدهم تبدیل شدند. به ج. دابی، *Une Enquête à Poursuivre: La Noblesse dans la France Médiévale, Revue Historique*, CCXXVI, ۱۹۶۱، صص ۱-۲۲ رجوع کنید. از سوی دیگر، پروی سطح بالایی از جابه‌جایی را درون مالکان متوسط کنت‌نشین فورثز از سده سیزدهم به بعد یافته است: میانگین مدت هر تبار نجبار ۳-۴، یا محافظه‌کارانه‌تر ۶-۳ نسل بود که عمدتاً ناشی از مرگ‌ومیر بوده است. ادوارد پروی، «جابه‌جایی اجتماعی در میان نجبای فرانسه در اواخر قرون وسطا»، گذشته و حال، شماره ۲۱، آوریل ۱۹۶۲، صص ۲۵-۳۸. به‌طور عام به‌نظر می‌رسد که اواخر سده میانه و اوایل رنسانس دوره‌های جابه‌جایی سریع در بسیاری کشورها بوده است که در آن بخش اعظم خاندان‌های قرون وسطایی از بین رفته است. بی‌گمان این موضوع در مورد انگلستان و فرانسه هم صادق است، گرچه احتمالاً در اسپانیا کم‌تر بوده است. به‌نظر می‌رسد تثبیت دوباره رده‌های اشرافیت تا اواخر سده هفدهم مشهود بوده است، یعنی پس از آن‌که آخرین و شدیدترین تجدیدسازمان در بوهم هابسبورگ در جنگ سی‌ساله به پایان رسیده بود. اما این موضوع هنوز شگفتی‌هایی دیگری برای ما در بردارد.

قدیمی، هیچ نشانه چشم‌گیر دیگری از تداوم ساختاری دولت فئودالی متأخر وجود نداشت. پس از پیمان اوترشت، قدرت بالفعل نیروهای نظامی در اروپای غربی عموماً متوازن شد یا کاهش یافت: دستگاه‌های مادی جنگ، دست‌کم در خشکی، از گسترش باز ایستادند (در دریا به گونه دیگری بود). اما تناوب جنگ و مرکزیت آن در نظام حکومتی بین‌المللی دستخوش تغییر جدی نشد. در واقع، شاید قلمروهای جغرافیایی بیشترتری — هدف کلاسیک هر مبارزه نظامی اشرافی — در این قرن نسبت به دو نیای پیشین خود در اروپا دست‌به‌دست شده باشد: سیلزی، ناپل، لمباردی، بلژیک، ساردنی، لهستان از جمله غنیمت‌ها بودند. جنگ به این معنا تا پایان کار رژیم پیشین «کاربرد» داشت. البته کارزارهای استبداد اروپایی به لحاظ گونه‌شناسی تحول معینی را در یک نظام تکراری پایه‌ای نشان می‌دهند. عامل تعیین‌کننده مشترک تمامی آن‌ها گرایش فئودالی-ارضی بود که در سطور بالا مورد بحث قرار گرفت و شکل ویژه آن جدال‌های خالص و ساده‌خاندان‌ها از اوایل قرن شانزدهم بود (مبارزه خاندان‌های هابسبورگ/ والوا برای ایتالیا). جدال‌های مذهبی بین دین‌پیرایی و قدرت‌های ضد دین‌پیرایی را که به مدت یک قرن، از ۱۵۵۰ تا ۱۶۵۰، ادامه داشت نیز باید به آن افزود. با این‌که این جدال‌های مذهبی هرگز عامل آغاز رقابت‌های ژئوپولیتیکی نبودند، اما غالباً این رقابت‌ها را تشدید می‌کردند و برمی‌انگیختند و زبان ایدئولوژیک معاصر آن‌ها را فراهم می‌کردند. جنگ سی‌ساله بزرگ‌ترین و آخرین کارزار این نوع جنگ‌های «مرکب» بود.^۱ بی‌درنگ به دنبال آن نخستین نمونه نوع کاملاً جدید کشمکش نظامی در اروپا رخ داد که برای اهدافی متفاوت در عنصری متفاوت پیکار می‌شد: جنگ‌های تجاری انگلستان- هلند در دهه‌های ۱۶۵۰ و ۱۶۶۰ که عملاً تمامی

1. H. G. Koenigsberger's chapter, 'The European Civil War' in the *Habsburgs in Europe*, Ithaca 1971, pp. 219-85.

این کتاب شرحی است دقیق و نمونه.

درگیری‌های آن دریایی بود. با این همه، این مقابله‌ها به دو دولت در اروپا محدود بود که تجربه انقلاب‌های بورژوازی را داشتند و مشخصاً در بستر رقابت‌های درون سرمایه‌داری می‌گنجد. تلاش برای «اقتباس» از اهداف آن‌ها توسط کولبر در فرانسه به شکستی مفتضحانه در دهه ۱۶۷۰ انجامید. با وجود این، از جنگ اتحادیه آگسبورگ* به بعد، تجارت تقریباً همیشه حضوری سودمند در مبارزات نظامی برای تصاحب قلمروهای ارضی داشته است — حتی فقط به دلیل نقش انگلستان در آن‌ها که اکنون گسترش برون‌مرزی جغرافیایی‌اش سرشتی کاملاً تجاری یافته و هدف آن عملاً انحصار استعماری جهان بود. سرشت دورگه‌ای جنگ‌های اواخر سده هجدهم، یعنی هم‌پوشانی دو جدال متفاوت از لحاظ زمان و نوع در یک آمیزه عجیب از همین امر ناشی می‌شود و جنگ‌های هفت‌ساله** روشن‌ترین نمونه آن است؛^۱ نخستین جنگ در تاریخ که در سراسر جهان رخ می‌داد، گرچه برای اکثر شرکت‌کنندگان در آن، نمایی فرعی شمرده می‌شد و برای آن‌ها مانیل یا مونترال در قیاس با لوتن یا کونرزدورف کشمکش جزئی و دوردست به‌شمار می‌آمد، هیچ‌چیز دیدگاه ضعیف فتودالی رژیم پیشین در فرانسه را بیش از ناتوانی‌اش در درک مسائل واقعی در این جنگ‌های دوگانه نشان نمی‌دهد: فرانسه نیز مانند رقبایش تا به آخر اساساً در رقابت سنتی برای تصاحب زمین باقی مانده بود.

* League of Augsburg؛ ائتلافی که در ۱۶۸۶ توسط امپراتور لئوپولد اول، شاهان سوئد و اسپانیا و امیران باواریا، ساکسونی و کنت‌نشین‌های دیگر تشکیل شد. هدف از ایجاد آن مقابله با طرح‌های توسعه‌طلبانه لویی چهارم پادشاه فرانسه پیش از جنگ ائتلاف بزرگ بود. (مترجم)

** Seven years Wars (۱۷۵۶-۱۷۶۳)؛ جنگ بین فرانسه و اتریش و ساکس و سوئد و (از ۱۷۶۲ به بعد) اسپانیا از یک طرف و پروس و بریتانیای کبیر و هاننور از طرف دیگر که صحنه آن اروپا و امریکای شمالی و هندوستان بود. (مترجم)

۱. بهترین تحلیل عمومی از جنگ هفت‌ساله هنوز در اثر دورن با عنوان رقابت برای امپراتوری، صص ۲۱۸-۲۸۴ یافت می‌شود.

اسپانیا

آنچه توصیف شد سرشت عام حکومت استبدادی در غرب بود. با وجود این، نمی‌توان دولت‌های قلمرودار خاص را که در کشورهای متفاوت اروپای رنسانس پا به عرصه وجود گذاشتند در یک گونه ناب گنجانند. آنان در واقع انواع گسترده‌ای را به نمایش می‌گذارند که پیامدهای تعیین‌کننده‌ای برای مسیرهای بعدی تاریخ کشورهای موردنظر داشته است و آثار آن هنوز تا به امروز می‌تواند احساس شود. بنابراین، مطالعه این گونه‌ها مکمل ضروری هر نوع بررسی از ساختار عمومی حکومت استبدادی غربی است. اسپانیا که قدیمی‌ترین قدرت اروپای جدید است آغازگاهی منطقی محسوب می‌شود.

برآمد اسپانیای هابسبورگ صرفاً یک واقعه در مجموعه‌ای از تجارب هم‌زمان و هم‌ارز برای ایجاد دولت در اروپای غربی نبود بلکه عامل تعیین‌کننده‌ای در کل این مجموعه شمرده می‌شود. به این ترتیب، برآمد آن جایگاه کیفیتاً متمایزی را در فرایند عام ایجاد حکومت استبدادی اشغال می‌کند، زیرا دامنه و تأثیر حکومت استبدادی اسپانیا در میان سایر

سلطنت‌های غربی دیگر آن دوره به معنای مطلق کلمه «نامتعارف» بود. فشار بین‌المللی آن به واسطه ثروت و قدرت تحت فرمانش عامل مهم ویژه‌ای در شکل‌گیری الگوهای ملی در هر جایی از قاره بوده است: تمرکز تاریخی این دارایی‌ها در دولت اسپانیا نمی‌توانسته بر شکل و جهت سراسری نظام دولتی در حال ظهور غرب بی‌اثر باشد. اهمیت سلطنت اسپانیا مدیون ترکیب دو منبع پیچیده است که خود نتیجه برجسته‌شدن ناگهانی عوامل تشکیل‌دهنده مشترک حکومت مسلط استبدادی به میزانی استثنایی است. از یک سو، خاندان حاکم بر آن بیش از هر دودمان دیگری در اروپا از توافقات ناشی از سیاست ازدواج خاندان‌ها سود برده است. پیوندهای خانوادگی هابسبورگ میزانی از قلمرو و نفوذ را برای دولت اسپانیا در اروپا به وجود آورد که هیچ سلطنت رقیبی نمی‌توانست با آن برابری کند: دست‌ساخته عالی سازوکارهای فتودالیسم برای گسترش سیاسی. از سوی دیگر، فتح استعماری «دنیای نو» انبوه فراوانی از فلزات گران‌بها و گنجینه‌ای را در اختیار آن گذاشت که فراتر از گستره هم‌تایانش بود. با وجود این، غارت قاره آمریکا، که هنوز به طرز چشم‌گیری در چارچوب ساختارهای اربابی هدایت می‌شد و سازمان می‌یافت، در همان حال خیره‌کننده‌ترین عمل در انباشت بدوی سرمایه اروپایی در دوران رنسانس بود. به این ترتیب، حکومت استبدادی اسپانیا هم از ماترک قدرت فتودالی در داخل و هم از تاراج سرمایه استخراجی خارج از مرزهای خود نیرو می‌گرفت. بی‌گمان، هرگز شک و شبهه‌ای وجود نداشته که دستگاه سیاسی سلطنت اسپانیا اساساً و دائماً در خدمت پاسخ به کدام منافع اجتماعی و اقتصادی بوده است. هیچ دولت استبدادی عمده دیگری در اروپای غربی نهایتاً تا این حد در سرشت خود نجیب‌زاده نبود یا تا این حد نسبت به تکامل بورژوازی خصومت نمی‌ورزید. همین ثروتی که ناشی از کنترل آغازین اسپانیا بر معادن آمریکا، با اقتصاد بدوی اما پرسود استخراجی، بود آن را نسبت به

حمایت از رشد مانوفاکتورها یا میدان دادن به سرعت فعالیت‌های سوداگرانه درون امپراتوری اروپایی‌اش بی‌علاقه می‌کرد. در عوض، فشار سهمگینی را بر فعال‌ترین جوامع تجاری قاره وارد می‌کرد، حتی زمانی که هر اشرافیت اربابی دیگری را در چرخه جنگ‌های درون اشرافیت که تقریباً صدوپنجاه سال ادامه داشت، مورد تهدید قرار می‌داد. قدرت اسپانیا سرزندگی شهری ایتالیای شمالی را منکوب کرد و شهرهای شکوفان نیمی از کشورهای مناطق پست شمال غربی اروپا* را در هم کوبید، یعنی دو منطقه در اقتصاد اروپایی که در آغاز سده شانزدهم از همه پیشرفته‌تر بودند. هلند نهایتاً در مبارزه‌ای طولانی برای استقلال بورژوازی از کنترل آن خارج شد. در همان دوره، دولت‌های سلطنتی ایتالیای جنوبی و پرتغال توسط اسپانیا جذب شدند. پادشاهی‌های فرانسه و انگلستان زیر ضربات پی‌درپی اسپانیایی‌ها قرار داشتند. امیرنشین‌های آلمان بارها توسط ترسیوهای** کاستیل اشغال شدند. در حالی که ناوگان اسپانیا اقیانوس اطلس را پشت سر می‌گذاشت یا به گشت‌زنی در مدیترانه مشغول بود، سپاهیان اسپانیا بخش اعظم اروپای غربی را زیر پا می‌گذاشتند: از آنتورپ تا پالمو، و از رگنسبورگ تا کینسال. با وجود این، خطر سلطه هابسبورگ سرانجام واکنش‌های شدیدی را برانگیخت و خاندان‌های سلطنتی به تدابیر دفاعی در مقابل آن پرداختند. برتری اسپانیا به سلطنت هابسبورگ نقش نظام‌سازی برای حکومت‌های استبدادی غربی داد. اما چنان که خواهیم دید، همین امر به نحو تعیین‌کننده‌ای ماهیت خود استبداد اسپانیایی را درون نظامی تضعیف ساخت که به ایجاد آن یاری رسانده بود.

* * *

* Low Countries؛ مناطق پست و جلگه‌ای در شمال غربی اروپا نزدیک به دریای شمال شامل

هلند، بلژیک، لوکزامبورگ. (مترجم)

** tercios؛ یا ترسیوهای اسپانیایی اصطلاح مورد استفاده ارتش اسپانیا برای توصیف دسته

پیاده‌نظام شامل ۳۰۰۰ نیزه‌دار و تفنگ‌دار. (مترجم)

حکومت استبدادی اسپانیا از اتحاد کاستیل و آراگون زاده شد و با ازدواج ایزابلای اول و فردیناند دوم در ۱۴۶۹ تحقق یافت. این حکومت با پایه‌های ظاهراً محکم اقتصادی کار خود را آغاز کرد. در جریان کمبود کار که ناشی از بحران عمومی فتودالیسم غربی بود، مناطق زیادی از کاستیل به اقتصاد پرسود تولید پشم بدل شد که آن را به «استرالیای قرون وسطا»^۱ و شریک عمده تجارت فلاندر تبدیل کرد؛ این در حالی است که آراگون مدت‌های طولانی قدرت منطقه‌ای و تجاری در مدیترانه محسوب می‌شد و سیسیل و ساردنی را زیر کنترل خود داشت. کمی بعد پویایی سیاسی و نظامی این دولت دوگانه جدید، خود را در مجموعه‌ای از فتوحات خارجی فراگیر به نحو چشم‌گیری آشکار ساخت. آخرین استحکامات مورها در گرانا‌دا ویران شد و جنبش استرداد* تکمیل شد؛ ناپل ضمیمه شد؛ ناوار جذب گردید و از همه مهم‌تر قاره آمریکا کشف و به انقیاد کشیده شد. پیوند هابسبورگ به سرعت میلان، فرانسه-کنته** و هلند را تصرف کرد. این بهمن ناگهانی موفقیت‌ها اسپانیا را به قدرت اصلی در اروپا در سراسر سده شانزدهم بدل ساخت و از جایگاهی بین‌المللی برخوردار شد که هیچ حکومت استبدادی دیگری در سطح قاره هرگز قادر نشد بعدها از آن تقلید کند. با وجود این، دولتی که بر این امپراتوری گسترده حاکم بود خود محصول وحدتی ناپایدار بود که نهایتاً

۱. این عبارت از ویسنس است. به جی. ویسنس، راهنمای تاریخ اقتصادی اسپانیا، صص ۱۱-۱۲، ۲۳۱ رجوع کنید.

* Reconquista؛ مقصود دوره‌ای است هشتصد ساله در قرون وسطا که طی آن پادشاهی‌های گوناگون مسیحی در شبه‌جزیره ایبریا (اسپانیا و پرتغال) به مبارزه برای بیرون راندن مسلمانان در اندلس پرداختند. مسلمانان در سده هشتم پادشاهی ویزیگوت‌ها را سرنگون کردند و قدرت خویش را در سراسر شبه‌جزیره گسترانیدند. پس از این فتح نهضت استرداد و اخراج مهاجمان مسمان شروع شد که با سپری کردن مراحل مختلف سرانجام در سال ۱۴۹۲ با فتح گرانا‌دا و تسلیم فرمانروای آن، حکومت مسلمانان در اسپانیا به پایان رسید. (مترجم)

** Franche-Comté؛ منطقه‌ای در قسمت مرکزی شرق فرانسه. مرکز آن بزانشون است. (مترجم)

تنها به واسطه وجود خود شاه حاصل شده بود. حکومت استبدادی اسپانیا که مایه وحشت برای پروتستانیسیم شمالی در خارج از مرزهایش بود، در واقع از لحاظ توسعه داخلی اش به طرز برجسته‌ای محدود و پیش‌پا افتاده بود. انسجام درونی آن شاید به نحو یگانه‌ای بی‌قاعده و نامستحکم بود. بی‌شک، علت این تناقض را باید اساساً در رابطه مثلی عجیب بین امپراتوری امریکایی، امپراتوری اروپایی و موطن ایبریایی آن جست.

قلمروهای مرکب کاستیل و آراگون که با {ازدواج} فردیناند و ایزابلا وحدت یافته بودند، پایه به شدت متضادی را برای ایجاد سلطنت تازه اسپانیا در اواخر سده پانزدهم به وجود آوردند. کاستیل سرزمینی بود با اشرافیتی برخوردار از املاک عظیم و دارودسته‌های نظامی قدرت‌مند؛ علاوه بر این، کاستیل تعداد زیادی شهر داشت، اما مهم‌تر از آن این بود که پایتخت ثابتی نداشت. نجبای کاستیل در جنگ‌های داخلی اواخر قرون وسطا زمین‌های زراعی گسترده‌ای را از سلطنت گرفته بودند و به این گونه در آن زمان دو تا سه درصد از جمعیت، ۹۷ درصد از زمین‌های کشاورزی را در اختیار داشتند. بیش از نیمی از آن زمین‌ها نیز تحت تملک چند خانواده متنفذ بود که یک سر و گردن بالاتر از مرفهان پرشمار هیدالگو* بودند.^۱ مزارع غلات رفته رفته به مراتع پرورش گوسفندان در این املاک بزرگ بدل می‌شدند. شکوفایی تولید پشم که پایه ثروت و دارایی بسیاری از خانواده‌های اشراف را تشکیل می‌داد، در همان حال محرک رشد شهری و تجارت خارجی بود. شهرهای کاستیل و ناوگان دریایی کانتابری از رونق اقتصاد شبانی اسپانیای اواخر قرون وسطا، که با نظام تجاری پیچیده‌ای به صنعت نساجی فلاندر پیوند خورده بود، سود می‌برد. به این ترتیب، تاریخچه اقتصادی و جمعیت‌شناسی کاستیل

* hidalgo؛ اعضای رده پایین نجیب‌زادگان در اسپانیا که از پرداخت مالیات معاف بودند، اما

ضرورتاً مالک زمینی نبودند. (مترجم)

1. J. H. Elliott, *Imperial Spain 1469-1716*, London 1970, pp. 111-13.

درون اتحادیه از همان ابتدا از امتیازهای معینی برخوردار بود: کاستیل با جمعیتی که شمار آن بین پنج تا هفت میلیون نفر بود، و تجارت خارجی رو به رشد با اروپای شمالی، به سادگی به دولت مسلط در شبه جزیره بدل شد. از لحاظ سیاسی، ساختار آن به نحو غربی بی سامان بود. کاستیل-لئون یکی از نخستین پادشاهی‌های قرون وسطا در اروپا بود که در سده سیزدهم نظام پارلمانی را ایجاد کرد، این در حالی است که در اواسط سده پانزدهم، برتری عملی نجیب‌زادگان بر سلطنت برای مدتی فراگیر بود. اما قدرت آزمندانه اشرافیت اواخر قرون وسطا در هیچ قالب قانونی جای نمی‌گرفت. در واقع کورتس مجلسی موقت و نامعین بود؛ شاید به علت سرشت کوچنده پادشاهی کاستیل که به سمت جنوب تغییر مکان می‌داد و الگوی اجتماعی‌اش را نیز به این سو و آن سو حرکت می‌داد، هرگز نظام پارلمانی‌اش به شکل نهادی استوار و تثبیت نشد. به این ترتیب، هم نحوه احضار و هم ترکیب کورتس تابع تصمیم‌های خودسرانه سلطنت بود که در نتیجه جلسات آن نامنظم و پراکنده بود و هیچ نظام سه طبقه‌ای^۱ از آن پدیدار نشد. از سویی، کورتس هیچ قدرت قانون‌گذاری نداشت؛ از سوی دیگر، نجیب‌زادگان و روحانیون از مصونیت مالی برخوردار بودند. نتیجه مجلسی بود که در آن فقط شهرها باید مالیاتی را پرداخت می‌کردند که کورتس به آن رأی می‌داد که در عمل منحصرأ به دوش توده‌های زیردست آن می‌افتاد. به این ترتیب، اشرافیت هیچ نفع مستقیم اقتصادی در داشتن نماینده‌ای در مجلس کاستیل نداشت، مجلسی که نهادی نسبتاً ضعیف و منزوی را تشکیل داده بود. رسته‌گرایی اشرافی، تجلی جداگانه خود را در فرقه‌های نظامی ثروتمند و قدرت‌مند یافت — کالاتراوا، آلسانتارا و سانتیاگو — که توسط صلیبون ایجاد شدند؛ اما این فرقه‌ها بنا به ماهیت خود فاقد اقتدار جمعی مجلس نجیب‌زادگان به معنای اخص کلمه بود.

1. Three-curia

سرشت اقتصادی و سیاسی پادشاهی آراگون^۱ تضاد شدیدی با این وضعیت داشت. درون بوم مرتفع آرگون پایگاه سرکوب‌گرترین نظام اربابی در شبه جزیره ایبریایی بود؛ اشرافیت محلی آن دارای قدرت گسترده فئودالی در مناطق روستایی لم‌یزرع بودند؛ در این مناطق هنوز سرفداری باقی بود و دهقانان اسیر عرب اسپانیایی^۲ برای اربابان مسیحی‌شان زحمت می‌کشیدند. از سوی دیگر، کاتالونیا سنتاً مرکز امپراتوری تجاری در مدیترانه بود؛ بارسلون بزرگ‌ترین شهر در اسپانیای قرون وسطا بود و اشراف شهری آن ثروت‌مندترین طبقه تجاری آن منطقه به‌شمار می‌آمدند. با وجود این، رونق کاتالان به‌شدت از رکود طولانی فئودالی صدمه دیده بود. بیماری‌های همه‌گیر سده چهاردهم به‌ویژه این امیرنشین را در هم کوبید، و پس از این که مرگ سیاه نیز مردم را از بین برد، پی‌درپی بازمی‌گشت چنان‌که جمعیت این منطقه بین سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۴۹۷ به یک‌سوم کاهش یافت.^۳ ورشکستگی‌های تجاری با رقابت ستیزه‌جویانه با جنوا در مدیترانه ترکیب می‌شد، این در حالی بود که تاجران خرد و صنوف پیشه‌ور علیه اشراف شهرها سر به شورش برداشتند. دهقانان در روستاها قیام کردند تا «رسوم شریرانه» را براندازند و مزارع ویران را در شورش‌های رمنسا* سده پانزدهم تصاحب کنند. سرانجام، جنگ داخلی بین سلطنت و نجیب‌زادگان، که سایر گروه‌های اجتماعی را به گرداب خود کشاند، اقتصاد کاتالان را باز هم تضعیف کرد. با

۱. پادشاهی آراگونز خود از سه امیرنشین آراگون، کاتالونیا و والنسیا تشکیل می‌شد.

2. Eorisco

3. Elliott, *Imperial Spain*, p. 37.

* remença؛ شیوه سرفداری در کاتالان اسپانیا و سرفه‌هایی را که در این شیوه استثمار می‌شدند دهقان رمنسا یا فقط رمنسا می‌نامیدند. شورش رمنسا یا جنگ رمنسا شورش مردمی در اروپای قرون وسطا علیه فشارهای اربابی بود که در کاتالونیا در ۱۴۶۲ آغاز شد و یک دهه بعد بدون نتیجه قطعی به پایان رسید. فردیناند دوم آراگون کار را در ۱۴۸۶ تمام کرد. (مترجم)

وجود این، پایگاه‌های دریایی آن در ایتالیا دست‌نخورده باقی مانده بود. والنسیا، سومین استان پادشاهی از لحاظ اجتماعی بین آراگون و کاتالونیا قرار داشت. نجیب‌زادگان کارگران عرب اسپانیایی را استثمار می‌کردند؛ با انتقال سلطه مالی از بارسلون به ساحل جماعتی از تجار در سده پانزدهم گسترش یافت. اما رشد والنسیا به نحو مکفی اضمحلال کاتالونیا را جبران نمی‌کرد. ناهمخوانی اقتصادی بین دو پادشاهی اتحادیه را که با ازدواج فردیناند و ایزابلا به وجود آمده بود، می‌توان از این واقعیت دید که جمعیت سه استان آراگون در مجموع شاید فقط به یک میلیون نفر بالغ می‌شد — در مقایسه با پنج تا هفت میلیون نفر جمعیت کاستیل. در پادشاهی آراگون، شاید پیچیده‌ترین و مستحکم‌ترین ساختار مجلس نسبت به هر جایی از اروپا یافت می‌شد. هر سه استان کاتالونیا، والنسیا و آراگون کورتس‌های جداگانه خود را داشتند. علاوه بر این، هر کدام دارای نهادهای پاسدار ویژه‌ای برای کنترل قضایی دائمی و مدیریت اقتصادی برآمده از کورتس‌ها بودند. شورای^۱ کاتالان — کمیته دائمی کورتس — کارآمدترین نمونه از آنها بود. علاوه بر این، هر کورتس به لحاظ قانونی می‌باید با فواصل منظم تشکیل جلسه می‌داد و از لحاظ فنی تابع قانون اتفاق آرا بود — ابزاری که منحصر به اروپای غربی بود. کورتس آراگون خود دارای شکل پالوده نظام چهار طبقه‌ای^۲ شامل نجبا، مرفهان، روحانیون و شهرنشین‌ها بود.^۳ در کل، این مجموعه از «آزادی‌های» قرون وسطایی بیانگر چشم‌انداز منحصر به فرد و انعطاف‌ناپذیری برای ساختار

1. Diputació

2. Four-curia

۳. روح قانون‌گرایی آراگون در سوگند وفاداری جالبی که منسوب به نجاست جلوه می‌کند: «ما کسانی که مانند تو خوب هستیم به تو که بهتر از ما نیستی قسم می‌خوریم که تو را به عنوان شاه و ارباب حاکم خود می‌پذیریم، مشروط به آن که همه آزادی‌ها و قوانین ما را رعایت کنی، اما اگر رعایت نکنی ما هم تو را نمی‌پذیریم.» خود این فرمول شاید افسانه‌ای باشد؛ اما معنا و مفهوم آن در نهادهای آراگون نقش بسته بود.

حکومت استبدادی متمرکز بود. در حقیقت، عدم تقارن رده‌های نهادین در کاستیل و آراگون از آن به بعد کل مسیر سلطنت اسپانیا را شکل داد. فردیناند و ایزابلا، به‌نحو قابل‌فهمی، مسیر روشن تمرکز یک قدرت سلطنتی استوار را در کاستیل مورد توجه قرار دادند، چراکه شرایط در آن‌جا برای این امر مساعد بود. آراگون موانع سیاسی چشم‌گیرتری را در مقابل تشکیل دولتی متمرکز قرار می‌داد و چشم‌اندازهای سودآور کم‌تری از لحاظ ایجاد یک بخش مالی اقتصادی و به‌صرفه داشت. جمعیت کاستیل پنج یا شش برابر آراگون بود و ثروت بیشتر آن با هیچ مانع قانونی مشابهی محافظت نمی‌شد. به این ترتیب، یک برنامه‌ی روش‌مندانه برای تجدیدسازمان اجرایی توسط دو شاه به عمل گذاشته شد. دارودسته‌های نظامی گردن زده شدند و زمین‌های وسیع و درآمدهای هنگفت‌شان منضم گردید. قلعه‌های بارون‌ها تخریب شد، ارباب‌های معترض خلع شدند و جنگ‌های خصوصی ممنوع اعلام گردید. خودمختاری شهرها با انتصاب شهرداران^۱ رسمی برای اداره آن‌ها از بین رفت؛ دادگستری سلطنتی تقویت و گسترده شد. کنترل بر درآمد کلیسایی در اختیار دولت قرار گرفت و دستگاه محلی کلیسا از سلطه‌ی پاپ جدا شد. کورتس‌ها به‌تدریج با حذف مؤثر نجیب‌زادگان و روحانیون از مجالس پس از ۱۴۸۰ رام شدند؛ چون هدف اصلی از تشکیل آن‌ها بالابردن مالیات برای هزینه‌های نظامی بود (بیش از هر چیز برای جنگ در گرانادا و ایتالیا) و از آن‌ها مجلس اول و دوم معاف شده بودند، مجالس بعدی نمی‌توانستند در برابر این محدودیت مقاومت کنند. بازده مالی به‌نحو چشم‌گیری افزایش یافت: درآمدهای کاستیل از ۹۰۰ هزار رئال در ۱۴۷۴ به ۲۶ میلیون رئال در ۱۵۰۴ افزایش یافت.^۲ در شورای سلطنتی اصلاحات به‌عمل

1. Corregidores

۲. برای بررسی اقدامات فردیناند و ایزابلا در کاستیل به الیوت، اسپانیای امپراتوری،

آمد و مانع از اعمال نفوذ اعیان شدند؛ کارکنان نهاد جدید از وکلای بوروکرات یا لترادوها بودند که از خرده‌مالکان استخدام می‌شدند. دبیران متخصص مستقیماً زیر نظر حاکمان فعالیت می‌کردند و کارهای در دست اقدام را به‌انجام می‌رساندند. به بیان دیگر، ماشین دولتی کاستیل عقلانی و متجدد شد. اما سلطنت جدید هرگز آن را در برابر طبقه اشراف در کل قرار نداد. جایگاه‌های ارشد نظامی و دیپلماتیک همواره برای نجیب‌زادگان ذخیره بود که نیابت سلطنت و فرمانداری را برای خود حفظ می‌کردند، این در حالی بود که نجبای خردتر صفوف شهرداران را پر می‌کردند. املاک سلطنتی که از سال ۱۴۵۴ غصب شده بود، توسط سلطنت مسترد شد اما آن املاکی که پیش از آن تاریخ تصاحب شده بود — بیشتر آن — در دست نجبا باقی ماند؛ املاک جدیدی در گرانا‌دا به مستملکات آن افزوده شد و عدم واگذاری املاک روستایی بنا به حقوقی معروف به مایورازگو^۱ مورد تأیید قرار گرفت. علاوه بر این، عامدانه امتیازات گسترده‌ای به صاحب منافع شبانی کارتل پشم مستأ در روستاها اعطا گردید که تحت سلطه صاحبان مزارع بزرگ جنوب بودند؛ این در حالی بود که اقدامات تبعیض‌آمیز علیه زراعت غلات نهایتاً قیمت خرده‌فروشی گندم را تثبیت کرد. در شهرها، نظام محدودکننده اصناف بر صنعت نوپای شهری تحمیل شد، و پی‌گرد مذهبی نوکیش‌ها* به خروج سرمایه یهودیان منجر شد. تمامی این سیاست‌ها با قاطعیت و قدرت زیاد در کاستیل دنبال می‌شد.

از سوی دیگر هرگز هیچ برنامه سیاسی با دامنه قابل‌مقایسه‌ای در آراگون اجرا نشد. برعکس بیش‌ترین کاری که فردیناند در آن‌جا موفق به

1. Mayorazgo

2. Mesta

* conversos؛ یهودیان یا مسلمانانی که در اواخر قرون وسطا در اسپانیا ظاهراً به مسیحیت تغییر دین دادند تا از پی‌گرد یا نفی‌بلد اجتناب کنند اما در خفا همچنان رویه‌های مذهب خود را ادامه می‌دادند. (مترجم)

انجام آن شد، برقراری آرامش اجتماعی و احیای قانون اواخر قرون وسطا بود. سرانجام دیون دهقانان رمنسا با فرمان گوادلوپ در ۱۴۸۶ بخشوده شد و ناآرامی‌های روستایی فروکش کرد. با اعمال نظام قرعه‌کشی دسترسی به شورای کاتالان گسترده‌تر شد. به جز این، حکومت فردیناند بی‌هیچ شک و شبهه‌ای هویت جداگانه قلمرو شرقی را تأیید کرد: آزادی‌های کاتالان آشکارا در تمامیت خود توسط قانون حراست* مصوب سال ۱۴۸۱ به رسمیت شناخته شد و تدابیر امنیتی علیه نقض آن‌ها توسط سلطنت به زرادخانه موجود سلاح‌های محلی علیه تحمیل هر شکلی از تمرکز سلطنتی افزوده شد. فردیناند که به ندرت در کشور خود اقامت می‌کرد، در هر سه استان نایب‌السلطنه‌ای منصوب کرد که به نمایندگی از سوی او اعمال قدرت می‌کردند، و خود وی با ایجاد شورای آراگون که عمدتاً در کاستیل بود با آن‌ها ارتباط می‌گرفت. به این ترتیب، آراگون در واقع عملاً به نهادهای خاص خود واگذار شده بود؛ حتی صاحبان منافع عظیم پشم — نیروی قدر قدرت آن سوی ابرو** — نمی‌توانستند اجازه چرای گوسفندان خود را در زمین‌های کشاورزی بگیرند. زمانی که فردیناند موقرانه مجبور شد تمامی امتیازات قراردادی پردردسر را از نو مورد تأیید قرار دهد، بحثی در مورد ادغام اجزایی در هیچ سطحی بین آراگون و کاستیل وجود نداشت. به جای ایجاد یک پادشاهی متحد، سلطنت

* *Observança*: این قانون در سال ۱۴۸۰-۱۴۸۱ در مجلس یا کورتس بارسلون تصویب شد که به موجب آن قدرت سلطنتی در مقابل قانون تسلیم می‌شد. پیش‌تر در کورتس بارسلون (۱۴۲۱)، در حکومت شاه آلفونسو پنجم آراگون، بر اولویت مطلق قوانین بارسلون و کاتالان تأکید شده بود. بحران اجتماعی شورش دهقانان رمنسا (۱۴۶۲-۱۴۷۲) و برپایی دومین شورش رمنسا (۱۴۸۴-۱۴۸۵) فردیناند را ناگزیر کرد تا این قانون را برای ایجاد آرامش در وضعیت سیاسی کاتالونیا تصویب کند. (مترجم)

** *Ebro*: پرآب‌ترین رودخانه اسپانیا که از استان کانتابیرا سرچشمه می‌گیرد و به دریای مدیترانه می‌ریزد. (مترجم)

کاتولیک‌شان حتی نتوانست پول واحدی را رایج کند،^۱ چه رسد به مالیات عمومی یا نظام حقوقی واحد در چارچوب قلمروهای خود. تکوین دستگاه تفتیش عقاید — آفریده‌ای منحصر به فرد در اروپای آن زمان — در این بستر باید بررسی شود. این تنها نهاد خاص «اسپانیایی» در شبه جزیره شمرده می‌شد، دستگاه ایدئولوژیک پرزرق و برقی که جای جدایی و پراکندگی اجرایی بالفعل دولت را پر می‌کرد.

جلوس کارلوس پنجم این الگو را پیچیده‌تر کرد، اما در اساس تغییری در آن نداد، بلکه عملاً در نهایت آن را برجسته کرد. مستقیم‌ترین نتیجه ظهور حاکمیت هابسبورگ درباری جدید و جلای وطن کرده بود که فلاندری‌ها، بورگندی‌ها و ایتالیایی‌ها بر آن حاکم بودند. اجحافات مالی رژیم جدید به سرعت موجی از بیگانگی‌های شدیدی را در کاستیل به راه انداخت. به این ترتیب، عزیمت شخص شاه به اروپای شمالی جرعه شورش گسترده شهری علیه چاپیدن منابع و مناصب کاستیل توسط خارجی‌ها را روشن کرد. قیام کمونروها^۲ در سال‌های ۱۵۲۰-۱۵۲۱ ابتدا پشتیبانی بسیاری از نجبای شهر را کسب کرد و مجموعه‌ای سنتی از خواست‌های قانونی را هدف خود قرار داد. اما نیروی محرک آن توده‌های عام پیشه‌ور در شهرها و رهبری حاکم بر آن بورژوازی شهری کاستیل شمالی و مرکزی بود که مراکز تجاری و تولیدی‌اش در دوره پیشین از شکوفایی اقتصادی بهره‌مند بود.^۳ این قیام در روستاها، میان دهقانان و اشرافیت روستایی، پژواک اندکی یافت یا اصلاً پژواکی نیافت. جنبش یادشده هرگز به‌طور جدی بر آن مناطقی که شهرها در آن اندک یا

۱. تنها گام مهم در ارتباط با رواج پول واحد، ضرب سه سکه طلا با یک ارزش در کاستیل و آراگون و کاتالونیا بود.

2. Comunero

3. See J. A. Maravall, *Las Comunidades de Castilla. Una Primera Revolución Moderna*, Madrid 1963, pp. 216-22.

ضعیف بودند — مانند گالیسیا، آندولس، استرمادورا یا گودالاکارا — تأثیری نگذاشت. برنامه «فدراتیو» یا نخستین برنامه ملی خونتای انقلابی، که کمون‌های کاستیل در جریان شورش خود خلق کردند، آشکارا آن را به‌عنوان شورش طبقه سوم مشخص کرد.^۱ به این ترتیب، شکست آن توسط ارتش‌های سلطنتی گام تعیین‌کننده‌ای در استحکام استبداد اسپانیایی شمرده می‌شد؛ در پس آن مجموعه اشرافیت قرار گرفته بود که به‌محض آشکارشدن رادیکالیسم بالقوه شورش، پیرامون سلطنت متحد شدند. خرد کردن شورش کمونروها به‌نحو مؤثری آخرین بقایای قانون عرفی را در کاستیل از بین برد و از آن به بعد کورتس‌ها را بی‌اعتبار کرد که کمونروها از آن‌ها خواستار جلسات منظم سه‌جانبه شده بودند. با وجود این، نکته مهم‌تر این است که بنیادی‌ترین پیروزی پادشاهی اسپانیا بر مقاومت رسته‌ای در برابر استبداد سلطنتی در کاستیل — در حقیقت تنها جدال مسلحانه بالفعل با اپوزیسیون در این قلمرو — شکست نظامی شهرها بود و نه نجبا. در هیچ جایی از اروپای غربی این امر به این اندازه در مورد استبداد نوپا صادق نبود: الگوی اولیه سرکوب اشرافیت بود و نه طغیان‌های شهری‌ها، حتی در جایی که این دو به‌نحو تنگاتنگی درهم‌تنیده شده بودند. پیروزی آن بر کمون‌های کاستیل، از ابتدای فعالیت آن، جدا کردن مسیر سلطنت اسپانیا از همتایان غربی‌اش پس از آن بود. بی‌تردید، خیره‌کننده‌ترین تحول حکومت کارلوس پنجم، بزرگ‌شدن گسترده دایره بین‌المللی هابسبورگ بود. اکنون هلند، فرانسه کنته و میلان در اروپا به ماترک شخصی حاکمان اسپانیا افزوده شدند و مکزیک و پرو در قاره آمریکا تسخیر گشتند. در زمان حیات خود امپراتور، کل آلمان صحنه عمده عملیات برای این مستملکات موروثی بود. این گسترش ناگهانی قلمرو، ناگزیر گرایش قبلی دولت نوظهور استبدادی اسپانیا را به واگذاری مایملک

1. Maravall, *Las Comunidades de Castilla*, pp. 44-5, 50-7, 156-7.

خاندان‌های متفاوت از طریق شوراها و نایب‌السلطنه‌های جداگانه تقویت کرد. مرکوریو گاتینارا، صدراعظم اهل پیدمونتِ کارلوس پنجم، که از آرمان‌های جهان‌شمول اراسموس* الهام می‌گرفت، کوشید با خلق نهادهای واحد — به‌ویژه با ایجاد شورای مالی، شورای جنگ و شورای دولت (این آخری به‌لحاظ تئوریک قلهٔ عمارت کل امپراتوری شمرده می‌شد) برخوردار از مسئولیت‌های سراسری با سرشت فرامنطقه‌ای — قدرت اجرایی فشرده و کارآمدی به بدنهٔ سنگین امپراتوری هابسبورگ بدهد. پشتیبان این‌ها هیئت دبیرانی دائمی و رو به رشد از مستخدمین غیرنظامی بود که در اختیار شاه قرار داشت. اما در همان حال، مجموعهٔ جدیدی از شوراهای منطقه‌ای به تدریج شکل می‌گرفت، و گاتینارا خود نخستین مورد از این شوراها را برای حکومت هند غربی تثبیت کرد. در اواخر قرن، نهایتاً شش شورای منطقه‌ای برای آراگون، کاستیل، هند غربی، ایتالیا، پرتغال و فلاندر وجود داشت. هیچ‌کدام از این‌ها غیر از خودِ کاستیل مقامات محلی کافی و متشکلی در اختیار نداشتند و عملاً حکومت اجرایی به نایب‌السلطنه‌ها سپرده شده بود که خود اغلب تابع کنترل و هدایت ضعیف و از راه دور شوراها بودند.^۱ قدرت خود نایب‌السلطنه‌ها به نوبهٔ خویش معمولاً بسیار محدود بود. آن‌ها فقط در قارهٔ آمریکا بوروکراسی خویش را تحت کنترل داشتند اما از سوی مجالس‌شان که آن‌ها را از قدرت حقوقی که در جاهای دیگری داشتند محروم کرده بود، تحت فشار بودند؛ این در حالی است که در اروپا می‌باید با اشرافیت‌های مستقر — اشرافیت‌های سیسیل، والانس و ناپل — به توافق می‌رسیدند که معمولاً انحصار عملی مناصب دولتی را حق خویش می‌دانستند. در نتیجه راه هر نوع اتحاد واقعی قدرت مطلقهٔ بین‌المللی در کل یا اتحاد در خود

* Erasmus (۱۴۶۶/۱۴۶۹-۱۵۳۶)؛ انسان‌گرا و یزدان‌شناس هلندی. (مترجم)

1. J. Lynch, *Spain under the Habsburg*, II, Oxford 1969, pp. 19-20.

شبه جزیره ایبریا سد شد. قاره امریکا از لحاظ حقوقی ضمیمه پادشاهی کاستیل بود و ایتالیای جنوبی ضمیمه پادشاهی آراگون. اقتصادهای آتلانتیک و مدیترانه که تحت نمایندگی هر کدام از آنها قرار می گرفت، هرگز در نظام تجاری واحدی گنجانده نشد. تقسیم بین این دو پادشاهی اصلی اتحادیه در چارچوب خود اسپانیا، عملاً با مستملکات خارجی که به آنها اضافه شده بود، تقویت می شد. کاتالونیا برای مقاصد حقوقی می توانست از لحاظ اساسنامه قانونی جذب سیسیل یا هلند شود. در واقعیت، در اواخر سده هفدهم، قدرت مادرید در ناپل یا میلان عملاً بیشتر از بارسلون یا ساراگوسا بود. به این ترتیب، همین پراکندگی امپراتوری هابسبورگ از توانایی اش برای ادغام پیشی گرفت و سبب توقف فرایند تمرکز اجرایی در خود اسپانیا شد.^۱

در همان حال، حکومت کارلوس پنجم جنگ های مرگبار اروپایی خود را آغاز کرد که بهای قدرت اسپانیا در قاره بود. کارلوس در میدان جنوبی پیکارهای بی شمار خود به پیروزی های سهمگینی نایل شد. در این دوره بود که ایتالیا به طور قاطع تحت سلطه اسپانیا قرار گرفت، چراکه فرانسه از شبه جزیره رانده شد، دستگاه پاپ مرعوب گردید و ترک ها تهدید به شمار نمی آمدند. از آن به بعد، پیشرفته ترین جامعه شهری در اروپا به سکوی گسترش نظامی حکومت استبدادی اسپانیا تبدیل شد. برعکس، امپراتور در

۱. مارکس از این تضاد حکومت استبدادی هابسبورگ در اسپانیا آگاه بود. پس از طرح این موضوع که «آزادی اسپانیا در برخورد سلاح ها، جریان طلا و درخشش دهشتناک احکام مرگ مرتدان ناپدید شد» می پرسد: «اما چگونه می توان این پدیده منحصر به فرد را توضیح داد که پس از تقریباً سه سده حکومت خاندان هابسبورگ، و به دنبال آن خاندان بوربون — که هر کدام برای هلاکت یک قوم کافی اند — آزادی های شهری اسپانیا کم و بیش باقی مانده است؟ و در آن کشور سلطنت استبدادی همه دولت های فئودالی در کامل ترین شکل خود پدیدار شد و تمرکزگرایی آن هرگز نتوانست ریشه بدواند»؛ ک. مارکس و ف. انگلس، *اسپانیای انقلابی*، لندن ۱۹۳۹، صص ۲۴-۲۵. با وجود این مارکس نتوانست پاسخی کافی به آن سؤال بدهد.

جنگ‌های خود در جبهه شمالی دچار بن‌بستی پرهزینه شد: جنبش دین‌پیرایی با وجود تلاش‌های مکرر کارلوس برای درهم کوبیدن یا آرام کردنش در آلمان، تسخیرناپذیر باقی مانده بود و خصومت موروثی والوها از پس هر شکست در فرانسه تجدیدحیات می‌یافت. علاوه بر این، بار مالی جنگ دائمی در شمال به شدت وفاداری سنتی هلند را در اواخر حکومت تحت فشار قرار داده بود و فجایعی را تدارک می‌دید که حکومت فیلیپ دوم را در کشورهای شمال غربی اروپا گرفتار کرد، زیرا گسترش و هزینه ارتش‌های هابسبورگ با شیئی تند و منظم در سراسر دوران حکومت کارلوس پنجم تشدید می‌یافت. پیش از سال ۱۵۲۹، سپاهیان اسپانیا در ایتالیا هرگز بیش از ۳۰ هزار نفر نبودند؛ ۶۰ هزار سرباز در سال‌های ۱۵۳۶-۱۵۳۷ برای جنگ با فرانسه بسیج شده بودند؛ در سال ۱۵۵۲ شاید ۱۵۰ هزار نفر تحت فرماندهی امپراتور در اروپا بودند.^۱ بدهی‌های مالی و فشارهای مالیاتی به تناسب افزایش می‌یافت: درآمد کارلوس پنجم در زمان کناره‌گیری‌اش در سال ۱۵۵۶ سه برابر شده بود،^۲ با وجود این، بدهی‌های سلطنتی چنان زیاد بودند که ورشکستگی دولتی رسماً یک سال پس از آن توسط وارثش اعلام شد. فیلیپ دوم وارث امپراتوری اسپانیا در دنیای کهنه شد، امپراتوری‌ای که همیشه از لحاظ اجرایی نامتمرکز بود، اکنون در اواسط قرن از لحاظ اقتصادی غیرقابل‌دفاع شده بود؛ دنیای نو بود که خزانه آن را نونوار و عدم‌وحدت آن را طولانی‌تر کرد.

از دهه ۱۵۶۰ به بعد، اثرات چندجانبه امپراتوری امریکایی اسپانیا بر حکومت استبدادی بیش از پیش برای آینده آن تعیین‌کننده می‌شد، اگرچه نباید سطوح متفاوتی را که این اثرات عمل می‌کردند درهم‌آمیخت. کشف

1. G. Parker, *The Army of Flanders and Spanish ROAD 1567-1659*, Cambridge 1972, p. 6.

2. Lynch, *Spain under Habsburgs*, 1, Oxford 1965, p. 128;

البته قیمت‌ها نیز در این فاصله به شدت افزایش یافته بودند.

معادن پوتوسی سبب افزایش چشم‌گیر جریان ورود شمش‌های نقره مستعمراتی به سویل شد. از آن به بعد عرضه مقادیر عظیم نقره از قاره امریکا به «تسهیلات» تعیین‌کننده دولت اسپانیا به هر دو معنای آن تبدیل شد، زیرا برای حکومت استبدادی اسپانیا درآمد شگفت‌انگیز دائمی را فراهم کرد که کاملاً خارج از حوزه متعارف درآمدهای دولتی در اروپا بود. به بیان دیگر حکومت استبدادی در اسپانیا می‌توانست وحدت تدریجی مالی و اجرایی را، که پیش‌شرط حکومت استبدادی در مناطق دیگر بود، برای مدت طولانی نادیده بگیرد: تمرد سرسختانه آرگون با اجابت بی‌حدومرز پرو جبران می‌شد. به بیان دیگر، مستعمرات می‌توانستند چون جای‌گزین ساختاری استان‌ها عمل کنند، آن هم در نظام حکومتی که استان‌های ارتدوکس جای خود را به موقوفات خودمختار داده بودند. از این لحاظ هیچ‌چیز به اندازه عدم تناسب کامل سهم استان‌های آرگون و حتی ایتالیا در تلاش‌های جنگ‌طلبانه اسپانیا در اروپا در اواخر سده‌های شانزدهم و هفدهم چشم‌گیر نیست. کاستیل باید عملاً به تنهایی خود بار مالیاتی کارزارهای نظامی پایان‌ناپذیر در خارج از کشور را به دوش می‌کشید؛ در پس آن دقیقاً معادن هند غربی نهفته بود. البته سهم واقعی خراج‌های امریکا در بودجه امپراتوری اسپانیا بسیار کم‌تر از آن چیزی بود که اغلب علناً در آن زمان اعلام می‌شد: در اوج اعزام ناوگان‌های جنگی خزانه، شمش مستعمراتی مستقیماً فقط ۲۵ تا ۳۰ درصد از درآمدهای امپراتوری را تأمین می‌کرد.^۱ بقیه درآمد فیلیپ دوم عمدتاً از طریق درآمدهای محلی کاستیل تأمین می‌شد: مالیات بر فروش سنتی^۲، مالیات ویژه که بر تهی‌دستان بسته می‌شد؛ مالیات جنگ‌های صلیبی^۳ که با فتوای کلیسا از

1. J. H. Elliott, 'The Decline of Spain', *Past and Present*, No. 20, November 1961, now in T. Aston (ed.), *Crisis in Europe 1560-1660*, p. 189; *Imperial Spain*, pp. 285-6.

2. Alcabala

3. Cruzada

روحانیون و عوام گردآوری می‌شود، و اوراق قرضهٔ محلی^۱ که به ثروتمندان فروخته می‌شد. با وجود این، فلزات قیمتی امریکا در حفظ پایهٔ مالیاتی دولت متروپل هابسبورگ نقش داشت: سطوح به‌شدت بالای مالیاتی حکومت‌های متوالی، غیرمستقیم با انتقال خصوصی شمش‌ها به کاستیل تأمین می‌شد که حجم‌شان به‌طور میانگین دو برابر جریان ورودی دولتی بود؛^۲ بی‌شک موفقیت چشم‌گیر اوراق قرضهٔ محلی به‌عنوان ابزاری برای تأمین وجوه — نخستین استفادهٔ گسترده از اوراق قرضه توسط سلطنت استبدادی در اروپا — بی‌شک به واسطهٔ توانمندی آن در بهره‌برداری از این ثروت پولی جدید بوده است. علاوه بر این، افزایش درآمدهای مستعمراتی سلطنت فی‌نفسه برای هدایت سیاست خارجی اسپانیا و نیز برای ماهیت دولت اسپانیا کاملاً تعیین‌کننده بوده است، زیرا درآمدهای یادشده در شکل پول مسکوک نقد وارد می‌شد که می‌توانست مستقیماً برای تأمین مالی جابه‌جایی سپاهیان یا مانورهای دیپلماتیک در سراسر اروپا به کار برده شود؛ و نیز فرصت‌های اعتباری استثنایی در اختیار پادشاهان هابسبورگ قرار می‌داد که می‌توانستند مجموع پول در گردش در بازار پولی بین‌المللی را تا حدی بالا برند که شهریاران دیگر فقط خوابش را می‌دیدند.^۳ عملیات عظیم نظامی و دریایی فیلیپ دوم، از کانال مانش تا دریای اژه، و از تونس تا آنتورپ، تنها به‌علت انعطاف‌پذیری مالی خارق‌العاده‌ای بود که مازاد امریکا در اختیارش می‌گذاشت.

با وجود این، در همان حال تأثیر فلزات قیمتی امریکا بر اقتصاد اسپانیا، که مجزا از دولت کاستیل بود، کم‌تر از آن تعیین‌کننده نبود، گیرم به شکل

1. Juros

۲. لینچ این نکته را به‌خوبی شرح داده: اسپانیا در زمان خاندان هابسبورگ، جلد اول، ص ۱۲۹.

3. Pierre Vilar, *Oro y Moneda en la Historia, 1450-1920*, Barcelona 1969, pp. 78, 165-8.

دیگری. برای نیمه نخست سده شانزدهم، سطح متوسط کالاهای حمل شده (با جزء طلای بالاتر) محرکی را برای صادرات کاستیل فراهم کرد که به سرعت به تورم قیمت‌ها در نتیجه ظهور گنجینه مستعمراتی واکنش نشان داد. چون ۶۰ تا ۷۰ درصد از این شمش‌ها که مستقیماً به خزانه سلطنتی نمی‌رفت باید همانند هر کالای دیگری از کارفرمایان محلی در قاره آمریکا خریداری می‌شد، تجارت پروونقی با مستعمرات عمدتاً در زمینه منسوجات، روغن و شراب رشد کرد. کنترل انحصاری بر این بازار در اسارت ابتدا به نفع تولیدکنندگان کاستیلی تمام شد که می‌توانستند به قیمت‌های تورمی در آن بازار بفروشند، گرچه دیری نپایید که مصرف‌کنندگان داخلی به تلخی از هزینه‌های زندگی در داخل گلایه می‌کردند.^۱ با وجود این، دو چرخش تعیین‌کننده در این فرایند برای اقتصاد کاستیل در کل رخ داد. یکم، افزایش عرضه از مستعمرات به تغییر بیشتر محصول کشاورزی از تولید غلات به شراب و زیتون شد. این امر موجب تقویت روند فاجعه‌باری شد که به تشویق سلطنت موجب کاهش تولید گندم به نفع صنعت پشم شد؛ زیرا صنعت پشم اسپانیا برخلاف انگلستان نه مستقر بلکه چراگرد بود و بنابراین بی‌نهایت برای زراعت مراتع ویران‌کننده بود. نتیجه ترکیب این فشار آن بود که اسپانیا برای نخستین بار در دهه ۱۵۷۰ به کشور واردکننده گندم بدل شد. اکنون ساختار جامعه روستایی کاستیل شباهتی به اروپای غربی نداشت. مستأجران وابسته و دهقانان خرده‌مالک در روستاها در اقلیت بودند. در سده شانزدهم، بیش از نیمی از جمعیت روستایی نیوکاستیل — شاید ۶۰-۷۰ درصد — کارگران کشاورزی یا کارگر روزمزد^۲ بودند؛^۳ و این نسبت احتمالاً در

1. Vilar, *Oro y Moneda*, pp. 180-1.

2. Jornaleros

3. Noel Salomon, *La Campagne de Nouvelle Castille à La Fin du XVIe Siècle*, Paris 1964, pp. 257-8. For tithes, dues and rents, see 227, 243-4, 250.

آندولس حتی بیش‌تر بوده است. در روستاها بی‌کاری گسترده‌ای وجود داشت و اجاره‌های سنگین فئودالی در زمین‌های اربابی رایج بود. از همه چشم‌گیرتر، سرشماری سال ۱۵۷۱ و ۱۵۸۶ اسپانیا جامعه‌ای را نشان داد که فقط یک‌سوم جمعیت مذکر آن اساساً در فعالیت‌های کشاورزی دخالت داشتند، درحالی‌که حدود دوپنجم آن خارج از هر نوع تولید اقتصادی مستقیم بودند — «بخش سوم» نارس و بادکرده اسپانیای استبدادی که نشانه فرارسیدن رکودی مزمن بود.^۱ اما صدمه نهایی ناشی از پیوندهای درونی مستعمراتی به کشاورزی، یعنی شاخه مسلط تولید محلی در آن زمان، محدود نبود، زیرا جریان ورودی شمش‌ها از دنیای نو انگل‌وارگی را نیز ایجاد کرد که بیش از پیش شیره جان صنایع داخلی را می‌کشید و موجب توقف آن‌ها می‌شد. تشدید تورم، هزینه‌های تولید صنعت نساجی را که در چارچوب انعطاف‌ناپذیری عمل می‌کرد، تا آن حد افزایش داد که سرانجام پارچه‌های کاستیل گران‌تر از قیمت بازار پارچه مستعمرات و متروپل فروخته می‌شد. متجاوزان هلندی و انگلیسی شروع به گلچین کردن تقاضا از امریکا کردند، این در حالی بود که کالاهای خارجی ارزان‌تر کاستیل را اشغال کرده بودند. بدین‌سان، منسوجات کاستیل در اواخر قرن قربانی نقره بولیوی شدند. سطح شعارها بالاتر رفت — *España son las Indias del extranjero*: اسپانیا به قاره امریکای اروپا بدل شده است، زباله‌دان مستعمراتی کالاهای خارجی. به این ترتیب،

۱. مورخ پرتغالی، ویتورینو ماگالهاس گودینهو، در اثر خود با عنوان *A Estrutura na Antiga Sociedade Portuguesa*، لیسبون ۱۹۷۱، صص ۸۵-۸۹، نخستین کسی بود که اهمیت پیامدهای ضمنی این الگوی شغلی شگفت‌انگیز را نشان داد. وی اعتقاد داشت که این الگو برای پرتغال نیز صادق بوده است. به گفته وی چون کشاورزی شاخه عمده تولید اقتصادی در جامعه پیشاصنعتی بوده است، دورشدن نیروی انسانی از آن در این مقیاس ناگزیر به رکود درازمدت انجامید.

همان گونه که بی‌شمار معاصران آن دوره با افسوس عنوان کردند، سرانجام شراره‌های آتش گنج‌های امریکایی دامن اقتصادهای زراعی و شهری را گرفت.^۱ توان‌مندی بالقوه کاستیل را همان امپراتوری تضعیف کرد که منابعش را به دستگاه نظامی دولت برای ماجراجویی‌های بی‌سابقه در خارج از کشور تزریق می‌کرد.

با وجود این، پیوند نزدیکی بین این دو اثر وجود داشت، زیرا، اگر امپراتوری امریکا اقتصاد اسپانیا را ضایع می‌کرد، امپراتوری اروپایی‌اش ویرانه حکومت هابسبورگ شمرده می‌شد و مبارزه گسترده برای دیگری را از لحاظ مالی امکان‌پذیر ساخت. بدون انتقال محموله‌های شمش به سویل، تلاش‌های جنگی بزرگ فیلیپ دوم غیرقابل تصور بود. با وجود این، همین تلاش بود که ساختار اصلی حکومت استبدادی اسپانیا را به زیر کشید. دوران حکومت طولانی شاه محتاط، که تقریباً کل نیمه دوم سده شانزدهم را دربر می‌گرفت، با وجود هزینه‌های عظیم و عقب‌نشینی‌های توان‌فرسا که در عرصه بین‌المللی به آن دچار شده بود، فقط پیشینه‌ای از ناکامی‌های خارجی نبود. در حقیقت، الگوی پایه‌ای آن با الگوی کارلوس پنجم تفاوتی نداشت: موفقیت در جنوب، شکست در شمال. در مدیترانه، گسترش دریایی ترک‌ها قاطعانه در لئوپانتو در سال ۱۵۷۱ متوقف شد، پیروزی که عملاً ناوگان عثمانی را از آن به بعد به دریاهای مجاور کشور خود محدود کرد. پرتغال به آرامی و با دیپلماسی و حمله به موقع در اردوگاه هابسبورگ گنجانده شد: با جذب آن، مستملکات بی‌شمار پرتغال در آسیا، آفریقا و امریکا به مستعمرات اسپانیا در هند غربی افزوده شد. خود امپراتوری دریایی اسپانیا با فتوحاتش در فیلیپین در اقیانوس

۱. برای بررسی واکنش‌های شخصیت‌های آن دوره در اوایل سده هفدهم، به مقاله بی‌نظیر ویلار رجوع کنید:

'Le Temps du Quichotte', *Europe*, XXXIV, 1956, pp. 3-16.

آرام — که از لحاظ لجیستکی و فرهنگی مطلوب‌ترین مستعمره‌سازی قرن بود — گسترش یافت. دستگاه نظامی دولت اسپانیا رفته‌رفته با درجات بالایی از مهارت و کارآیی صیقل یافت، و سازمان و نظام تدارکاتی‌اش به پیشرفته‌ترین قدرت در اروپا بدل شد. رضایت سنتی هیدالگوهای کاستیلی برای خدمت در نیروهای نظامی ترسیو، هنگ‌های پیاده‌نظامش را مستحکم‌تر کرده بود،^۱ و این در حالی است که استان‌های ایتالیا و والون* ذخیره معتبری از سربازان، هرچند نه مالیات، را برای سیاست‌های بین‌المللی هابسبورگ تأمین می‌کردند؛ برجسته‌تر از آن، لشکرهای چندملیتی ارتش‌های هابسبورگ در خاک بیگانه بهتر می‌جنگیدند تا در خاک بومی، و تنوع بسیار زیاد آن‌ها موجب می‌شد به درجات کم‌تری به مزدوران خارجی تکیه شود. برای نخستین بار در اروپای جدید، ارتش بزرگ ثابتی با موفقیت دور از موطن امپراتوری برای چندین دهه حفظ شده بود. از زمان ورود آلاوا به بعد، ارتش فلاندری‌ها در طول جنگ هشتادساله با هلند به‌طور میانگین شامل ۶۵ هزار نیرو بود که دستاوردی بی‌سابقه شمرده می‌شود.^۲ از سوی دیگر، استقرار دائمی این نیروها در کشورهای اروپای شمال غربی خود گویای حقیقت است. هلند، که پیش‌تر به اجحافات مالی کارلوس پنجم و پی‌گردهای مذهبی اعتراض داشت، منفجر شد و تحت فشار مرکزیت‌گرایی سه‌شاخه فیلیپ دوم نخستین انقلاب بورژوازی در تاریخ را به‌وجود آورد. طغیان هلندی‌ها تهدیدی مستقیم علیه منافع حیاتی اسپانیا به‌شمار می‌رفت چراکه این دو اقتصاد — که از قرون وسطا پیوند تنگاتنگی با هم داشتند — به‌شدت مکمل هم بودند: اسپانیا پشم و

۱. آلاوا به‌طور مشخص چنین تفسیر کرد: «در ملت ما چیزی مهم‌تر از معرفی بزرگ‌زادگان و

مالکان به رسته پیاده‌نظام نیست تا همه چیز در دست کارگران و فراش‌ها باقی نماند.» پارکر،

ارتش فلاندر و راه اسپانیا، ص ۴۱.

* Wallon؛ بخشی از بلژیک. (مترجم)

شمش به کشورهای اروپای شمال غربی صادر، و منسوجات، آهن آلات، گندم و کالاهای دریایی وارد می‌کرد. علاوه بر این، فلاندر محاصره استراتژیک فرانسه را تضمین می‌کرد و به این ترتیب، محور اصلی سلطه بین‌المللی هابسبورگ بود. اما با وجود فشارهای عظیم، نیروی نظامی اسپانیا نتوانست مقاومت «استان‌های متحد» را در هم بشکند. علاوه بر این، دخالت مسلحانه فیلیپ دوم در جنگ‌های مذهبی در فرانسه و حمله دریایی آن به انگلستان — دو نمونه از بسط مرگبار میدان اولیه جنگ در فلاندر — هر دو دفع شدند: پراکندگی آرمادا {نیروی دریایی اسپانیا} و جلوس هنری چهارم به سلطنت، شکست دوگانه سیاست وی را در پیش‌روی به شمال رقم زد. با وجود این، ترازنامه بین‌المللی در اواخر حکومتش هنوز چشم‌گیر بود — و به‌ویژه خطرناک برای جانشینانش که مفهوم پایدار اعتبار و آوازه قاره‌ای اسپانیا را برای آنان به ارث گذاشته بود. هلند جنوبی بار دیگر تسخیر و تقویت شد. ناوگان‌های پرتغالی — اسپانیایی به‌سرعت پس از سال ۱۵۸۸ بازسازی شدند و با موفقیت تهاجمات انگلستان را به مسیرهای رفت و آمد شمش‌های بالتیک دفع کردند. سلطنت فرانسه نیز در تحلیل نهایی پروتستانیسیم را انکار کرد.

از سوی دیگر، میراث فیلیپ دوم در آستانه سده هفدهم به نحو مشهودی در داخل تیره و تار بود. اکنون کاستیل برای نخستین بار پایتخت ثابتی در مادرید داشت که تشکیل حکومت مرکزی را تسهیل می‌کرد. شورای حکومت که تحت سلطه اعیان بود و درباره موضوعات عمده سیاست مشاوره می‌کرد، با وزن زیاد هیئت دبیران سلطنتی خنثی می‌شد؛ قضات کارگزار و سخت‌کوش این هیئت ابزارهای بورکراتیک حکومت را در اختیار شاه پشت‌میزنشین قرار می‌دادند که بیش از همه با آن‌ها عجین بود. اما یک‌سان‌سازی اداری که ماترک خاندان سلطنتی بود، به طرز منسجمی دنبال نشد. اصلاحات حکومت استبدادی در هلند مبرم بود که به سقوط ناگهانی

حکومت انجامید و در ایتالیا موفقیت ناچیزی کسب کرد. در عوض، در خود شبه جزیره ایبریایی، حتی تلاشی جدی برای پیشرفت در همان جهت نیز صورت نگرفت. خودمختاری قانونی و حقوقی پرتغال به افراط رعایت می‌شد: هیچ نوع مداخله کاستیل نظم سنتی این منطقه غربی را آشفته نکرد. در استان‌های شرقی، جنبش جدایی طلبانه آراگونز با شورش‌های مسلحانه در دفاع از دبیر فراری شاه، آنتونیو پرز، در مقابل عدالت سلطنتی، شاه را به شدت خشمگین کرد و برانگیخت: نیرویی مهاجم در سال ۱۵۹۱ این اغتشاش پرسروصدا را سرکوب کرد اما فیلیپ از اشغال دائمی آراگون یا اعمال تغییرات عمده در قانونش خودداری کرد.^۱ راه حل مرکزیت گرایانه را عامدانه کنار گذاشتند. با وجود این، در اواخر قرن وضعیت اقتصادی شاه و کشور به طرز تهدیدآمیزی خراب شده بود. محموله‌های نقره به سطوح بی سابقه‌ای از ۱۵۹۰ تا ۱۶۰۰ افزایش یافته بود، اما هزینه‌های جنگ چنان رشد کرد که مالیات بر مصرف جدیدی اساساً بر خوراک در کاستیل تحمیل شد و از آن به بعد به بار سنگینی بر دوش تهی‌دستان در حومه شهر و نیز در شهرها تبدیل شد. درآمدهای فیلیپ دوم در اواخر حکومتش چهار برابر شده بود:^۲ حتی با وجود این، ورشکستگی رسمی در سال ۱۵۹۶ او را گرفتار کرد. سه سال بعد، بدترین طاعون آن دوره بر اسپانیا نازل شد و به جمعیت شبه‌قاره تلفات زیادی وارد کرد.

به دنبال سلطنت فیلیپ سوم، صلح با انگلستان (۱۶۰۴)، ورشکستگی دوباره (۱۶۰۷) و سپس متارکه اگراه‌آمیز با هلند (۱۶۰۹) فرا رسید. رژیم جدید تحت سلطه لِرما از اشراف والنس بود، محرمی سبکسر و رشوه‌خوار که برتری شخصی‌اش را بر شاه تثبیت کرده بود. صلح با خود نمایش اسراف‌کارانه

۱. فیلیپ دوم به کاهش قدرت شوراهاى محلی (که در آن قاعده همراى لغو شد) و مقام قضایی

آن اکتفا کرد و نایب‌السلطنه‌ای غیر بومی در آراگون حاکم کرد.

2. Lynch, *Spain under the Habsburgs*, II, pp. 12-13.

دربار و چندبرابردن القاب را به همراه داشت؛ نفوذ سیاسی هیئت دبیران کاهش یافت و در همان حال نجیب‌زادگان کاستیل در مراکز اینک انعطاف‌پذیر حکومت گرد آمده بودند. دو تصمیم‌گیری حکومتی مهم لرما عبارت بود از استفاده نظام‌مند از کاهش ارزش پول برای آزاد کردن بار مالی سلطنتی از طریق غرق کردن کشور در ولون* مسی بی‌ارزش و دیگری اخراج توده‌ای ماریسکوها** از اسپانیا که فقط اقتصاد روستایی آراگونز و والنس را تضعیف کرد؛ تورم قیمت‌ها و کمبود نیروی کار از نتایج ناگزیر این تصمیم بودند. با وجود این، نکته حساس در درازمدت همانا تغییر تدریجی در مناسبات تجاری بین اسپانیا و امریکا بود. از سال ۱۶۰۰ به بعد، مهاجرنشین‌های امریکایی بیش از پیش در آن دسته از کالاهایی که سنتاً از اسپانیا وارد می‌کردند مانند گندم، روغن و شراب خودکفا می‌شدند؛ در آن زمان دیگر در امریکا پارچه‌های ضخیم به صورت محلی بافته می‌شد؛ کشتی‌سازی به سرعت تکامل می‌یافت و تجارت بین مستعمرات شکوفا می‌شد. این تغییرات مصادف با رشد اشرافیت دورگه در مستعمرات بود که ثروت‌شان بیش‌تر از کشاورزی به دست می‌آمد تا از معادن.^۱ خود معادن از دهه دوم سده هفدهم به بعد دستخوش بحران عمیقی شده بود. این بحران تا حدی ناشی از کاهش شدید جمعیت نیروی کار سرخپوستان بود که خود حاصل بیماری‌های همه‌گیر مهلک و استثنای بیش از حد در شبکه‌های زیرزمینی بود، و تا حدی هم به دلیل فرسایش رگه‌های معدنی، تولید نقره رو به کاهش گذاشت. ابتدا به تدریج از اوجی که تولید نقره در قرن پیشین داشت کاسته شد. اما ترکیب و جهت تجارت بین دنیای کهنه و دنیای نو به زیان

* vellón : سکه اسپانیایی. (مترجم)

** mariscos : اسپانیایی‌ها مسلمان‌تباری که زیر فشار مسیحی شده بودند. (مترجم)

1. Lynch, *Spain under the Habsburgs*, II, pp. 11.

کاستیل به نحو برگشت‌ناپذیری در حال تغییر بود. الگوی وارداتی مستعمراتی به سمت کالاهای تولیدی پیچیده‌تری تغییر می‌یافت که اسپانیا نمی‌توانست تأمین کند و به صورت قاچاق توسط بازرگانان انگلیسی و هلندی وارد می‌شد؛ سرمایه‌محلی به جای آن که به سویل انتقال داده شود در خود منطقه سرمایه‌گذاری می‌شد؛ و حمل‌ونقل دریایی بومی امریکا بیش از پیش سهم خود را در حمل‌ونقل آتلانتیک افزایش می‌داد. نتیجه‌ی خالص این امر کاهش فاجعه‌بار دادوستد اسپانیا با مستملکات امریکایی‌اش بود، چنان‌که حجم ناوگان تجاری از ۱۶۰۶-۱۶۱۰ تا ۱۶۴۶-۱۶۵۰ به میزان ۶۰ درصد سقوط کرد.

در زمان لرما، پیامدهای نهایی این فرایند هنوز ناروشن بود و آینده را انتظار می‌کشید. اما دیگر نزول نسبی قدرت اسپانیا در دریا و صعود قدرت‌های پروتستانی انگلستان و هلند علیه آن مشهود بود. تسخیر مجدد جمهوری هلند و تجاوز به انگلستان هر دو در سده‌ی شانزدهم شکست خورده بود. اما از آن زمان به بعد، دو دشمن دریایی اسپانیا با موفقیت و قدرت رشد کرده بودند و این در حالی بود که دین‌پیرایی به پیش‌روی خود در اروپای مرکزی ادامه می‌داد. به این ترتیب، توقف خصومت‌ها برای یک دهه در دوران لرما، فقط نسل جدیدی از ژنرال‌ها و دیپلمات‌های امپریالیست مانند زونیگا، گوندومار، اوسونا، بدمار و فوئنتس را قانع کرد که اگرچه جنگ گران است اما اسپانیا هزینه‌های دوران صلح را نمی‌تواند بپردازد. کسب تاج و تخت توسط فیلیپ چهارم، که کنده دوک دو اولیوارس* قدرت‌مند را به قدرت اصلی مادرید تبدیل کرد، مقارن با شورش در سرزمین‌های بوهم شاخه‌ی اتریشی خاندان هابسبورگ بود؛ اکنون امکان خردکردن پروتستان‌یسم در آلمان و تسویه حساب با هلند - اهدافی مرتبط با هم به واسطه‌ی نیاز استراتژیک به سلطه بر دالانی درون راین‌لند برای جابه‌جایی سپاهیان بین

* Conde-Duque de Olivares (۱۵۸۷-۱۶۴۵)؛ محبوب سلطنت و وزیر اسپانیایی. (مترجم)

ایتالیا و فلاندر— در مقابل آن‌ها پدیدار شده بود. به این ترتیب، بار دیگر جنگی اروپایی، با کارگزاری وین، اما با ابتکار عمل مادرید، در دهه ۱۶۲۰ شعله‌ور شد. مسیر جنگ‌های سی‌ساله به نحو عجیبی الگوی دو حمله بزرگ ارتش‌های هابسبورگ را در سده پیش از آن معکوس کرد. در حالی که کارلوس پنجم و فیلیپ دوم در جنوب اروپا به پیروزی‌های اولیه‌ای رسیدند و در شمال دچار شکست نهایی شده بودند، نیروهای فیلیپ چهارم در شمال به موفقیت‌های اولیه رسیدند تنها برای این که در جنوب با فاجعه نهایی روبه‌رو شوند. بسیج نیروهای اسپانیایی برای این سومین و واپسین نبرد چشم‌گیر بود: فیلیپ پنجم در ۱۶۵۲ ادعا می‌کرد که ۳۰۰ هزار نفر زیرفرمانش هستند.^۱ نیروهای بوهم در پیکار کوه سفید، با کمک‌های اضطراری و کهنه‌سربازان اسپانیایی درهم شکسته شدند و آرمان پروتستان‌یسم برای همیشه در سرزمین‌های چک شکست خورد. هلندی‌ها توسط اسپینولا و با تسخیر بردا عقب نشستند. ضدحمله سوئد در آلمان پس از شکست سپاهیان اتریش یا عضو اتحادیه توسط ترسیوهای اسپانیا به رهبری کاردینال اینفانته در نوردلینگن بی‌اثر گذاشته شد. اما دقیقاً همین پیروزی‌ها بود که سرانجام فرانسه را به نبرد کشاند و موازنه نیروها را قاطعانه به ضرر اسپانیا تبدیل کرد: واکنش پاریس به نبرد نوردلینگن در ۱۶۳۴ اعلامیه جنگ ریشلیو در ۱۶۳۵ بود. تبعات آن به سرعت آشکار شد. بردا در سال ۱۶۳۷ توسط هلندی‌ها از نو تسخیر شد. یک سال بعد، بریساخ* — کلید جاده‌هایی منتهی به فلاندر— سقوط کرد. طی یک سال بعد، بخش بیشتر ناوگان اسپانیا به قعر دریاها در داونز فرو رفتند — ضربه‌ای وخیم‌تر به ناوگان هابسبورگ نسبت به سرنوشت آرمادا. سرانجام در ۱۶۴۳، سپاهیان فرانسه به برتری ترسیوها در روکوری خاتمه دادند. دخالت نظامی بوربون فرانسه نشان داد که تفاوت فاحشی با جنگ‌های

1. Parker, *The Army of Flanders and Spanish Road*, p. 6.

* Breisach: شهری در کنار راین در دره راین و نزدیک به بازل سوییس. (مترجم)

والوای سده پیشین دارد؛ اکنون این ماهیت جدید و اهمیت تازه حکومت استبدادی فرانسه سبب سقوط قدرت امپراتوری اسپانیا در اروپا شد، زیرا در حالی که در سده شانزدهم، کارلوس پنجم و فیلیپ دوم هر دو از ضعف درونی حکومت فرانسه سود می بردند و از عصیان استان‌ها برای اشغال خود فرانسه بهره‌برداری می کردند، اکنون در بر پاشنه جدیدی می چرخید: حکومت استبدادی پخته فرانسه می توانست از فتنه و آشوب اشرافیت و جدایی طلبی منطقه‌ای در شبه جزیره ایبریایی استفاده کند تا اسپانیا را اشغال کند. سپاهیان اسپانیا در دهه ۱۵۲۰ به پروانس، در دهه ۱۵۹۰ به لانگودوک، بریتانی و ایل دو فرانس با همکاری یا استقبال مخالفان محلی وارد شدند. در دهه ۱۶۴۰، سربازان و کشتی‌های فرانسه همراه با شورشیان ضد خاندان هابسبورگ در کاتالونیا، پرتغال و ناپل می جنگیدند: حکومت استبدادی اسپانیا در داخل خاک خود در تنگنا قرار گرفته بود.

تداوم طولانی کشمکش بین‌المللی در شمال سرانجام اثر خود را بر شبه جزیره ایبریایی گذاشت. ورشکستگی حکومت باید بار دیگر در سال ۱۶۲۷ اعلام می شد، ارزش ولون در سال ۱۶۲۸، پنجاه درصد سقوط کرد و کاهش چشم‌گیری در معاملات آن سوی اقیانوس اطلس در سال‌های ۱۶۲۹-۱۶۳۱ رخ داد؛ ناوگان حامل نقره نتوانست در سال ۱۶۴۹ وارد شود.^۱ هزینه‌های عظیم جنگ به مالیات‌های جدید بر مصرف، اعانات روحانیون، مصادره بهره حاصل از اوراق قرضه دولتی، تصاحب محموله‌های خصوصی شمش، فروش بالای مناصب و به‌ویژه اعطای اختیارات قضایی اربابی به نجیب‌زادگان انجامید. با وجود این، تمامی این تدابیر برای افزایش مبالغ مورد نیاز جهت ادامه جنگ کافی نبود، زیرا هزینه‌های آن هنوز عملاً به تنهایی بر دوش کاستیل بود. پرتغال هیچ درآمدی به مادرید نمی داد، زیرا

1. Elliott, *Imperial Spain*, p. 343.

یارانه‌های محلی محدود به مقاصد دفاعی در مستعمرات پرتغال بود. فلاندر به‌طور مزمزمن دچار کمبود بودجه بود. ناپل و سیسیل در قرن پیشین مازادی ناچیز اما محترمانه را به خزانه مرکزی تقدیم می‌کردند. اما اکنون، هزینه پوشش میلان و نگهداری دژها در توسکانی تمامی درآمدهای آنها را به غیر از افزایش مالیات، فروش مناصب و واگذاری زمین، جذب خود می‌کرد؛ ایتالیا هنوز نیروی انسانی ارزشمندی را برای جنگ تأمین می‌کرد، اما دیگر پولی در بساط نبود.^۱ ناوار، آراگون و والنسیا در بهترین حالت موافقت کردند در حالت اضطرار به خاندان سلطنتی کمک‌های ناچیزی بکنند. کاتالونیا — ثروتمندترین منطقه در قلمرو شرقی و صرفه‌جوترین ایالت در میان همه — هیچ پولی نپرداخت و اجازه نداد در خارج از مرزهایش هیچ مالیاتی پرداخت شود و هیچ نیروی نظامی از آن به کار گرفته شود. بهای تاریخی ناکامی دولت هابسبورگ در عدم هم‌آهنگی قلمروهایش از همان ابتدای جنگ سی‌ساله به‌ثبت رسید. اولیواریس، که از خطرات مزمزمن عدم یک‌پارچگی مرکزی در نظام دولتی و از برجستگی فردی و مخاطره‌آمیز کاستیل آگاه بود، اصلاحات جامعی را برای کل ساختار کشور در نامه‌ای غیررسمی در ۱۶۲۴ به فیلیپ چهارم پیشنهاد کرد: این اصلاحات به‌نحو مؤثری هم‌زمان مسئولیت‌های مالی و سیاسی برابر را بین خاندان‌های متفاوت موروثی تقسیم می‌کرد و به نجیب‌زادگان آراگونز، کاتالان یا ایتالیا امکان دستیابی منظم به بالاترین مناصب را در خدمات سلطنتی می‌داد، و در عوض بار مالیاتی به‌طرز یک‌نواخت‌تری توزیع می‌شد، و قانون یک‌دستی پذیرفته

۱. برای بررسی سوابق مالی مستملکات ایتالیا، رجوع کنید به آ. دومینگوئز اورتیس *Política y Hacienda de Felipe IV, Madrid 1960, pp. 161-4*. به‌طور کلی نقش اجزای ایتالیایی در امپراتوری اسپانیا در اروپا چندان بررسی نشده است، گرچه بدیهی است که تا زمانی که این خلأ پر نشود، هیچ شرح رضایت‌بخشی از نظام سلطنتی در کل ممکن نیست.

می‌شد که از قانون کاستیل الگوبرداری شده بود.^۱ این طرح اولیه برای حکومت استبدادی یک پارچه بیش از حد جسورانه بود که علناً اعلام شود، چراکه از واکنش کاستیل و غیرکاستیل می‌هراسیدند. اما اولیوارس پروژه دوم و محدودتری را به نام «اتحاد قشون» درافکند تا یک ارتش ذخیره مشترک با ۱۴۰,۰۰۰ نیرو از تمامی متصرفات اسپانیا برای دفاع مشترک ایجاد و حفظ شود. این طرح، که رسماً در سال ۱۶۲۶ اعلام گردید، از همه سو تحت‌الشعاع جدایی‌طلبی‌های سنتی قرار گرفت. کاتالونیا، بیش از همه، خود را از آن کاملاً کنار کشید و این طرح عملاً از اعتبار افتاد.

اما کشمکش نظامی ادامه داشت و با وخامت وضعیت اسپانیا فشار برای دریافت کمک از کاتالان بیشتر شد، چراکه اوضاع بیش از پیش در مادرید دلسردکننده شده بود. بنابراین، اولیوارس مصمم شد با حمله به فرانسه از طریق مرزهای جنوب شرقی کاتالونیا در سال ۱۶۳۹ این استان را به اجبار به جنگ بکشاند و از این طریق استانی را که همکاری نمی‌کرد عملاً در خط مقدم عملیات اسپانیا قرار دهد. این قمار بی‌باکانه به‌نحو فاجعه‌باری نتیجه معکوس داد.^۲ نجیب‌زادگان عبوس و کوتاه‌نظر کاتالان، که تشنه رسیدن به

۱. بهترین بحث درباره این مطلب توسط الیوت در *قیام کاتالانرها*، کمبریج، ۱۹۶۳، صص ۱۹۹-۲۰۴ مطرح شده است. دومینگوئز نشان داده که اولیوارس هیچ سیاستی داخلی نداشت و منحصراً درگیر موضوعات خارجی بود.

La Sociedad Espanola en el Siglo XVI, I, Madrid 1963, p. 1.

نادرستی این دیدگاه هم با اصلاحات زود هنگام بومی وی و نیز با دامنه توصیه‌هایش در خاطرات مشخص می‌شود.

۲. اولیوارس از میزان خطری که می‌کرد اطلاع داشت: «سرم نمی‌تواند نور شمع یا نور پنجره را تحمل کند... به نظرم یا همه چیز بی‌بازگشت از دست خواهد رفت یا به رهایی خواهیم رسید. در این‌جا مذهب، پادشاهی، ملت و همه چیزمان گرو گذاشته شده و اگر قدرت‌مان کافی نباشد، همه در این اقدام خواهیم مرد. بهتر و عادلانه‌تر است بمیریم تا زیر تیغ دیگران و از همه مهم‌تر وراثت قرار بگیریم، چنان‌که فرانسه را یکی از آن‌ها می‌دانم. یا همه چیز از بین می‌رود یا ←

مناصب پردرآمد بودند و با راهزنان کوهستان می‌پلکیدند، از فرماندهان کاستیل و تلفات وارده از سوی فرانسه به شدت خشمگین بودند. رده‌های پایین کلیسا روحیه جدایی‌طلبی را برانگیختند. دهقانان، که برای محل اسکان سربازان و تقاضاهای دیگر غارت می‌شدند، علیه سپاهیان به‌طور گسترده شوریدند. کارگران روستایی و بی‌کارانی که به شهرها روانه شده بودند، شورش‌های خشونت‌باری را در بارسلون و شهرهای دیگر آغاز کردند.^۱ انقلاب ۱۶۴۰ کاتالان نارضایتی‌های تمامی طبقات اجتماعی را به‌جز مثنی نجیب‌زاده شعله‌ور ساخت و به انفجاری توقف‌ناپذیر بدل کرد. قدرت هابسبورگ در این استان از هم پاشید. نجیب‌زادگان و اشراف برای جلوگیری از خطرات ناشی از رادیکالیسم توده‌ای و ممانعت از بازتسخیر کاستیل، فرانسه را به اشغال کاتالونیا فرا خواندند. یک دهه تمام، کاتالونیا تحت‌الحمایه فرانسه بود. در این ضمن، در آن سوی شبه‌جزیره، پرتغال چند ماه پس از شورش کاتالان، سر به طغیان برداشت. هنگامی که اولیوارس مرتکب این خطای مهلک شد که به‌جای منطقه غربی که نسبتاً از لحاظ نظامی ضعیف بود، ارتش‌های سلطنتی را در شرق متمرکز کرد که به‌شدت از لحاظ دفاعی مستحکم بود، یعنی در منطقه‌ای که نیروهای فرانسه - کاتالان پیروز بودند، اشرافیت محلی پرتغال که برای از دست‌دادن برزیل و استرداد آن به هلند رنجیده بودند و از احساسات ضدکاستیلی توده‌ها اطمینان داشتند، در اعلام استقلال خود هیچ مشکلی نداشتند.^۲ اولیوارس در سال ۱۶۴۳ سقوط کرد؛ چهار سال بعد، ناپل و سیسیل به نوبه خود حکومت اسپانیایی‌شان را

→ این که کاستیل سرور جهان خواهد شد، چنان که پیش‌تر اعلی‌حضرت پادشاه سرور بوده‌اند.»

نقل قول البوت، قیام کاتالان‌ها، ص ۳۱۰.

1. Elliott, *The Revolt of the Catalans*, pp. 460-8, 473-6, 486-7.

2. A. Dominquez Ortiz, *The Golden Century of Spain 1556-1659*, London 1971, p. 103.

سرنگون کردند. جدال در اروپا، خزانه‌داری و اقتصاد امپراتوری هابسبورگ را در جنوب از پا انداخته بود و نظام حکومتی مرکب آن را در هم گسیخت. در فاجعه ۱۶۴۰، که اسپانیا در جنگ سی‌ساله مغلوب شد و به دنبال آن ورشکستگی، طاعون، کاهش جمعیت و اشغال فرا رسید، تجزیه اتحاد و صله پینه‌شده خاندان‌های موروثی اجتناب‌ناپذیر بود: شورش‌های تجزیه‌طلبانه پرتغال، کاتالونیا و ناپل نشانه ضعف حکومت استبدادی اسپانیا بود. این حکومت به واسطه ثروت‌هایش در آن سوی دریاها خیلی سریع گسترش یافت، بدون این که بنیادهای کلان‌شهری خود را کامل کرده باشد.

سرانجام وقوع قیام فرونده، کاتالونیا و ایتالیا را برای اسپانیا حفظ کرد. مازارین، که خود به واسطه غوغایی محلی سرگردان شده بود، کاتالونیا را به حال خود رها کرد. این پس از آن بود که بارون‌های ناپل به حاکم خود در ایتالیا وفادار باقی ماندند، یعنی در منطقه‌ای که تهی‌دستان روستایی و شهری دست به شورش اجتماعی خطرناکی زدند، و به این ترتیب دخالت فرانسه کاهش یافت. با وجود این، جنگ به مدت پانزده سال دیگر علیه هلند، فرانسه، انگلستان، پرتغال، حتی پس از استرداد واپسین استان مدیترانه، ادامه یافت. خسارت‌های بیشتر به فلاندر در دهه ۱۶۵۰ رخ داد. تلاش آهسته و تدریجی برای تسخیر دوباره پرتغال بیش از همه به درازا کشید. اکنون طبقه هیدالگو تمام ولع خود را برای میدان‌های نبرد از دست داده بود. دل‌سردی نظامی در میان اسپانیایی‌ها امری فراگیر شده بود. آخرین کارزارهای مرزی عمدتاً توسط سربازان ایتالیایی انجام گرفت که با مزدوران ایرلندی و آلمانی تکمیل می‌شد.^۱ تنها نتیجه آن‌ها ویرانی بخش بیشتر استرمادورا* و کاهش منابع مالی حکومت به پایین‌ترین حد کسری و دست‌کاری در ارقام بود. صلح

1. Lynch, *Spain under Habsburgs*, II, pp. 122-3; Dominguez Ortiz, *The Golden Century of Spain*, pp. 39-40.

* Estremadura؛ منطقه‌ای تاریخی در اسپانیای غربی و استان پیشین در پرتغال. (مترجم)

و استقلال با پرتغال تا ۱۶۶۸ پذیرفته نشد. شش سال بعد، فرانسه - کنته به فرانسه داده شد. حکومت فلج کارلوس دوم شاهد تسخیر دوباره قدرت سیاسی مرکزی توسط طبقه اعیان بود که با کودتای اشرافی ۱۶۷۷ سلطه مستقیمی را بر دولت در زمانی اعمال کردند که دون خوان خوزه اتریشی - نامزد آن برای نیابت سلطنت - با موفقیت ارتش آراگونز را در مادرید هدایت کرد. این حکومت همچنین تاریک‌ترین رکود اقتصادی قرن را با تعطیلی صنایع، کاهش شدید ارزش پول، رجعت به مبادله پایاپای، کمبود غذا و شورش برای نان تجربه کرد. بین سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۷۰۰، کل جمعیت اسپانیا از ۸ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر به ۷ میلیون نفر کاهش یافت که بدترین کاهش جمعیت در غرب است. دولت هابسبورگ در اواخر قرن در حال نزع بود: در تمامی کاخ‌های صدارت عظمی خارج از کشور، مرگ آن را در شخص حاکم شبیح‌مانندش، کارلوس دوم، ملقب به El Hechizado {افسون‌شده}، به‌عنوان نشانه‌ای انتظار می‌کشیدند که بنا به آن اسپانیا به غنیمت اروپا بدل می‌شد.

در واقع، پیامد جنگ جانشینی سلطنت اسپانیا بازسازی حکومت استبدادی در مادرید از طریق نابود کردن سنگرهای خارجی غیرقابل‌اداره آن بود. هلند و ایتالیا از دست رفتند. آراگون و کاتالونیا، که متحد داوطلب اتریشی بودند، شکست خوردند و در جنگی داخلی در چارچوب جنگی بین‌المللی مقهور شدند. خاندان جدید سلطنتی فرانسه استوار شد. پادشاهی بوربون آنچه را که خاندان هابسبورگ از انجامش ناتوان بود با موفقیت به‌انجام رساند. نجبا، که بسیاری از آن‌ها در جنگ جانشینی به اردوگاه انگلستان - اتریش پناهنده شده بودند، تابع قدرت مرکزی و از آن بیرون نگه‌داشته شدند. مستخدمان کشوری تبعیدی که تجارب و فنون پیشرفته‌تر حکومت استبدادی فرانسه را وارد کرده بودند، حکومت مرکزی متحدی را

در سده هجدهم به وجود آوردند.^۱ نظام پارلمانی آراگون، والنسیا و کاتالونیا از میان برداشته و جدایی طلبی شان سرکوب شد. تدبیر فرانسویِ مباحثان سلطنتی^۲ برای حکومت یک دست استان‌ها رواج یافت. ارتش به نحو چشم‌گیری تجدیدسازمان و تخصصی شد و نظام شبه خدمت وظیفه و فرماندهی انعطاف‌ناپذیر اشرافی در آن معمول گردید. حکومت مستعمراتی سخت‌تر شد و اصلاحاتی در آن به عمل آمد: بوربون‌ها که از مستملکات اروپایی خود رها شده بودند، نشان دادند که اسپانیا می‌تواند امپراتوری امریکایی خود را به شایستگی و به نحو سودآوری هدایت کند. در واقع، این قرنی بود که در آن اسپانیای^۳ منسجم — در مقابل سلطنت اسپانیایی^۴ شبه جهان‌روای خاندان هابسبورگ — سرانجام و به تدریج ظهور کرد.^۵

با وجود این فعالیت بوروکراسی کارولنژینی که حکومت اسپانیا را عقلانی کرد، نتوانست به تجدیدحیات جامعه اسپانیا بینجامد. اکنون زمان برای پیش گرفتن مسیر رشدی مشابه با فرانسه یا انگلستان بسیار دیر شده بود. اقتصاد کاستیل که زمانی پویا بود، در زمان فیلیپ چهارم ضربه نهایی را خورد. اگرچه بهبود جمعیتی آن واقعی بود (جمعیت از ۷ تا ۱۱ میلیون افزایش یافته بود) و گسترش چشم‌گیری در کشت غلات در اسپانیا رخ داده

1. See Henry Kamen, *The War of Succession in Spain 1700-1715*, London 1969, pp. 84-117.

معمار اصلی حکومت جدید برگیسک، یک فلاندری اهل بروکسل، بود؛ صص ۲۳۷-۲۴۰.

2. Intendants

3. España

4. Monarquía española

۵. در این عصر بود که پرچم و سرود ملی پذیرفته شد. گفته دومینگوئز مشخصه این دوران است: «اسپانیا که کوچک‌تر از امپراتوری و بزرگ‌تر از کاستیل است، آفریده بر نظیر سده هجدهم ماست که از سحابی‌اش آفریده شد و شکل صلب و ملموسی یافت... در زمان جنگ استقلال، تصویر انعطاف‌پذیر و نمادین ملت، چنان‌که امروزه با آن آشناییم، اساساً کامل شده بود» آنتونیو دومینگوئز ارتیس، *La Sociedad Española en el Siglo XVIII*, Madrid

1955, pp. 41, 43. اثر فوق بهترین کتاب درباره این دوره است.

بود، فقط شصت درصد مردم هنوز کشاورزی می کردند، در حالی که صاحبان مانوفاکتورهای شهری عملاً از صورت‌بندی اجتماعی کلان‌شهر حذف شده بودند. پس از نابودی معادن امریکا در سده هفدهم، رونق جدیدی در معادن نقره مکزیک در سده هجدهم به وجود آمد، اما در نبود هیچ صنعت داخلی بزرگی، این امر بیش‌تر به گسترش فرانسه کمک کرد تا به اسپانیا.^۱ سرمایه‌ محلی مانند گذشته به مال‌الاجاره‌ها یا زمین‌های دولتی سوق می‌یافت. دستگاه اجرایی دولت از لحاظ عددی خیلی بزرگ نبود، اما مملو از جویندگان مشاغل دولتی^۲ توسط مالکان متوسط بینوا شده بود. لاتیفوندیای گسترده‌ای که دسته‌های کارگران در جنوب روی آن کار می‌کردند، ثروت و دارایی اعیان نجیب‌زاده منفعل را تأمین می‌کرد که در مراکز استان‌ها اقامت داشتند.^۳ از اواسط سده به بعد، با مبارزه جناح‌های «کشوری» و «لشکری» برای کسب قدرت در مادرید، شاهد بازگشت دوبارهٔ نجبای والامرتبه به مقام‌های وزارتی هستیم: قدرت آراندا از اشراف آراگونزی برابر با بالاترین درجهٔ نفوذ مستقیم نجیب‌زادگان در در پایتخت بود.^۴ با وجود این، اکنون انگیزهٔ سیاسی نظم جدید به پایان رسیده بود. در اواخر سده، دربار بوربون، تحت کنترل سست و فاسد گادوی، آخرین محرم شاه، با انحطاط کاملی روبه‌رو شده بود که یادآور پیشینانش بود. حدود مرزهای تجدیدحیات سده هجدهم، که سخن آخرش فروپاشی مفتضحانهٔ خاندان سلطنتی در ۱۸۰۸ بود، همیشه در ساختار اجرایی حکومت بوربون اسپانیا مشهود بود، زیرا حتی پس از اصلاحات کارولنژی، اقتدار حکومت استبدادی در سطح شهری بر مناطق عظیمی از کشور متوقف

1. Vilar, *Oro y Moneda*, pp. 348-61, 315-17.

2. Emplemania

۳. تصویری به‌یاد ماندنی از این طبقه در اثر ریموند کار با عنوان «اسپانیا» در کتاب نجیب‌زادگان اروپایی در سدهٔ هجدهم، به ویراستاری گودوین، صص ۴۳-۵۹ ترسیم شده است.

4. Dominguez Ortiz, *La Sociedad Espanola en el Siglo XVIII*, pp. 93, 178.

شد. تا زمان اشغال کشور توسط ناپلئون، بیش از نیمی از شهرهای اسپانیا نه تحت حکومت سلطنت بلکه تحت حوزه‌های حقوقی اربابی یا کلیسایی بودند. رژیم سینیوروها {اربابی}، بازمانده‌ای قرون وسطایی که قدمتش به سده‌های دوازدهم و سیزدهم می‌رسید، برای نجبایی که این حوزه‌های قضایی را کنترل می‌کردند بیش‌تر اهمیتی اقتصادی داشت تا سیاسی: با این همه، این امر آنان را نه تنها از سودهای خود بلکه از قدرت‌های حقوقی و اجرایی محلی مطمئن می‌ساخت.^۱ این «ترکیب حاکمیت و مالکیت» ابقای روشن اصول مالکیت اربابی منطقه‌ای در عصر حکومت استبدادی بود. رژیم پیشین در اسپانیا ریشه‌های فتودالی‌اش را تا روز مرگش حفظ کرده بود.

۱. دومینگوئز بررسی جامعی از کل‌الگوی رژیم سینیوروها در فصل *El Ocaso del Régimen Señorial* در *La Sociedad Espanola en el Siglo XVIII*, pp. 93, 178 انجام داده است که آن‌ها را در عبارتی که در بالا نقل شد توصیف می‌کند.

فرانسه

الگوی تکامل فرانسه بسیار متمایز از الگوی اسپانیاست. حکومت استبدادی در فرانسه مانند اسپانیا از امتیازات اولیه‌ای، در شکل امپراتوری سودآور دریایی، برخوردار نبود. اما از سوی دیگر، با مشکلات ساختاری دائمی ادغام پادشاهی‌های پراکنده در داخل، با میراث‌های به‌شدت متفاوت سیاسی و فرهنگی، روبه‌رو نبود. چنان‌که دیدیم، سلطنت کاپسین آهسته آهسته حق حاکمیت خود را از پایگاه اولیه‌اش در ایل دو فرانس به خارج از آن، در حرکتی تدریجی که مرکز واحدی داشت، در قرون وسطا گسترش داد تا این‌که از فلاندرز به مدیترانه رسید. نیازی نبود که سلطنت یادشده هرگز با پادشاهی دیگری در داخل فرانسه که جایگاه فئودالی مشابهی داشت ستیز کند: به غیر از حکومت کوچک و شبه‌جزیره ایبریایی ناوار در چین‌وشکن‌های دورافتاده پیرنه، تنها یک پادشاهی در سرزمین‌گُل‌ها وجود داشت. دوک‌نشین‌ها و کنت‌نشین‌های دور از مرکز فرانسه همواره از خاندان مرکزی

تبعیت صوری می‌کردند، گرچه واسال‌ها در ابتدا قدرت‌مندتر از اربابان سلطنتی‌شان بودند و سلسله‌مراتبی حقوقی را ایجاد کردند که یک‌پارچگی سیاسی بعدی را ممکن ساخت. تفاوت‌های اجتماعی و زبانی که جنوب را از شمال جدا می‌کرد، گرچه تداوم داشت و پررنگ بود، هرگز به اندازه تفاوت‌هایی که شرق را از غرب در اسپانیا جدا می‌کرد اهمیت نداشت. نظام حقوقی و زبان مجزای میدی^۱ {جنوب فرانسه} با گستردگی عمده نظامی و دیپلماتیکی که فرانسه را در اواخر قرون وسطا دو قسمت کرد منطبق نبود، موضوعی که به نفع سلطنت بود؛ خاندان بورگندی، نیروی رقیب عمده که در مقابل خاندان کاپسین صف‌آرایی کرده بود، دوک‌نشینی شمالی بود. با وجود این، جدایی‌طلبی جنوبی نیروی ثابت و نهفته در اوایل عصر جدید بود که در بحران‌های پی‌درپی شکل‌های پوشیده و قالب‌های تازه‌ای می‌یافت. کنترل سیاسی واقعی سلطنت فرانسه هرگز به لحاظ منطقه‌ای یک‌دست نبود؛ کنترل یادشده همیشه در افراط و تفریط‌های کشور فروکش می‌کرد و به تدریج در استان‌های فتح‌شده‌ای که بیش‌ترین فاصله را از پاریس داشتند از قدرت آن کاسته می‌شد. در همان حال، اندازه جمعیت مطلق فرانسه فی‌نفسه موانع چشم‌گیری را در مقابل وحدت اجرایی قرار می‌داد: حدود ۲۰ میلیون مردم فرانسه دست‌کم دو برابر جمعیت اسپانیا در سده شانزدهم بود. انعطاف‌ناپذیری و شفافیت موانع داخلی در برابر حکومت استبدادی واحد در اسپانیا متعاقباً با فراوانی و تنوع بیشتر زندگی منطقه‌ای در نظام حکومتی فرانسه جبران شد. به این ترتیب، هیچ پیشرفت ساختاری خطی پس از تحکیم خاندان کاپسین در فرانسه قرون وسطا رخ نداد. برعکس، تاریخ تکوین حکومت استبدادی فرانسه تاریخ پیشرفت «پرافت و خیز» آن به دولت مرکزی سلطنتی است که پیوسته با تجزیه و هرج‌ومرج در استان‌ها در این

فرایند وقفه ایجاد می‌شد و به دنبال آن واکنشی شدید نسبت به تمرکز قدرت سلطنتی رخ می‌داد تا این که سرانجام ساختاری بی‌نهایت مستحکم و استوار پدید آمد. بی‌گمان سه فروپاشی بزرگ نظام سیاسی عبارت بودند از جنگ صدساله در سده پانزدهم، جنگ‌های مذهبی در سده شانزدهم و جنبش فرونده در سده هفدهم. گذار از سده میانه به سلطنت استبدادی هر بار در ابتدا متوقف می‌شد و سپس توسط این بحران‌ها شتاب می‌گرفت که پیامد نهایی آن ایجاد کیش اقتدار سلطنتی در عصر لویی چهاردهم بود که در هیچ‌جا در اروپای غربی سابقه نداشت.

تمرکز متحدالمرکز شاهان کاپسین، که پیش‌تر بحث شد، به یک پایان ناگهانی رسید که طی آن این خاندان در اواسط سده چهاردهم منقرض و از پی آن جنگ صدساله آغاز شد. جنگ‌های خشونت‌بار درون نجیب‌زادگان فرانسه تحت حکومت فرمانروایان ضعیف والوا، سرانجام به حمله نیروهای انگلستان-بورگندی به سلطنت فرانسه در اوایل سده پانزدهم انجامید که وحدت این قلمرو را درهم شکست. در اوج موفقیت‌های انگلستان و بورگندی در دهه ۱۴۲۰، عملاً تمامی املاک سنتی خاندان سلطنتی در شمال فرانسه در اختیار بیگانه قرار گرفت، این در حالی بود که شارل هفتم مجبور به فرار و مهاجرت در جنوب شد. تاریخ عام بازگشت نهایی سلطنت فرانسه و اخراج ارتش‌های انگلستان کاملاً شناخته شده است. در این‌جا برای مقصود ما کافیست اشاره کنیم که میراث تعیین‌کننده آزمون جنگ صدساله سهم نهایی آن در رهایی مالی و نظامی سلطنت از محدودیت‌های نظام حکومتی قرون وسطایی پیشین بود، زیرا سلطنت تنها با کنار گذاشتن خدمات شوالیه‌ای فتودالی که به نحو فاجعه‌باری در جنگ با کمانداران انگلیسی ناکارآمد نشان دادند، و تأسیس ارتشی که مزد منظمی می‌گرفت و توپخانه‌اش اسلحه قاطعی برای

پیروزی از کار درآمد، در پیکار پیروز شد. برای تشکیل این ارتش، نخستین مالیات مهم سراسری در سطح کشور که می‌باید توسط سلطنت جمع‌آوری شود — مالیات سلطنتی^۱ در سال ۱۴۳۹ که به مالیات بر افراد مسلح^۲ در دههٔ ۱۴۴۰ بدل شد — از سوی اشرافیت فرانسه به اجرا گذاشته شد.^۳

نجیب‌زادگان، روحانیون و برخی شهرها از پرداخت آن معاف بودند و در سدهٔ بعدی، تعریف حقوقی نجیب‌زادگان در فرانسه برابر با معافیت موروثی از پرداخت مالیات بود. به این ترتیب، سلطنتی قدرت‌مند در اواخر سدهٔ پانزدهم در فرانسه ظهور کرد که دارای ارتش منظم اولیهٔ از واحدهای نظم* به رهبری اشرافیت بود و اهرمی مالی داشت که تابع هیچ کنترلی نبود.

از سوی دیگر، شارل هفتم برای محدود کردن اقتدار مرکزی خاندان خود در استان‌های شمالی فرانسه که از نو تسخیر کرده بود، دست به هیچ اقدامی نزد: در حقیقت، او مجالس منطقه‌ای را ارتقا بخشید و قدرت‌های مالی و حقوقی را به نهادهای مالی انتقال داد. همان‌طور که فرمانروایان کاپسین گسترش کنترل سلطنتی را با تفویض اقطاعات شهریاری** همراه کرده بودند، شاهان اولیهٔ والوا وحدت سلطنتی را با واگذاری استانی به اشرافیت مستقر در آنجا ترکیب کرده بودند. علت در هر دو مورد یکی بود: مشکلات اجرایی در ادارهٔ کشوری به اندازهٔ فرانسه با ابزارهای حکومتی که در دسترس این خاندان بود. دستگاه‌های قهرآمیز و مالی دولت مرکزی هنوز بسیار کوچک

1. Taille royale

2. Taille des gens d'armes

3. P. S. Lewis, *Later Mediaeval France: the Polity*, London 1968, pp. 102-4.* *compagnies d'ordonnance*؛ پیش‌تاز هنگ‌های منظم که شامل صد نیزه‌انداز پیرامون

مرکزی از شوالیه‌ها همراه با حدود ۷۰۰ خدمه و پیشکار و پیادهٔ مسلح بود. (مترجم)

** *appanages*؛ در فرانسه به زمین‌هایی گفته می‌شد که عمدتاً از سدهٔ سیزدهم تا شانزدهم

شاه به فرزندان خانوادهٔ سلطنتی اعطا می‌کرد. اهدای این زمین‌ها نه تنها موجب تثبیت برادران

و خواهران کوچک‌تر شاه می‌شد، بلکه به رشد حکومت سلطنتی در قلمروهای مورد نظر

می‌انجامید. (مترجم)

بودند: واحدهای نظم شارل هفتم هرگز بیش از دوازده هزار نفر نشدند که نیرویی بسیار ناکافی برای کنترل و سرکوب پانزده میلیون نفر جمعیت بود.^۱ به این ترتیب، نجیب‌زادگان قدرت محلی خودمختار خود را با شمشیرشان حفظ می‌کردند، شمشیری که ثبات کل ساختار اجتماعی نهایتاً به آن وابسته بود. ظهور همین ارتش ناچیز سلطنتی برتری‌های اقتصادی آن را افزایش داد و نهادی‌شدن مالیات برای نجبا مصونیت کاملی فراهم کرد که پیش‌تر از آن بهره‌مند نبودند. نشست مجالس طبقات* در زمان شارل هفتم، نهادی که قرن‌ها در فرانسه به فراموشی سپرده شده بود، اکنون به‌واسطهٔ نیازش به ایجاد یک تربیون ملی حداقل که در آن می‌توانست به مجالس گوناگون استانی و شهرها بقبولاند که مالیات‌ها را بپذیرند، پیمان‌ها را تصویب کنند و پیشنهادهای در مورد امور خارجی ارائه دهند، از نو مطرح شد: با وجود این، جلسات آن به ندرت نیازهای وی را به‌طور خاص برآورده می‌کرد. بدین‌سان جنگ صدساله، قشون و مالیات‌های دائمی را در اختیار سلطنت فرانسه گذاشت، اما دستگاه اجرایی مدنی جدیدی را در سطح ملی به آن نداد. به دخالت انگلستان در خاک فرانسه پایان داده شد اما جاه‌طلبی‌های بورگندی باقی ماند. لویی یازدهم که در ۱۴۶۱ بر تخت سلطنت نشست، با عزمی قاطعانه در برابر اپوزیسیون داخلی و خارجی قدرت والوا برخورد کرد. استفاده پیوسته از اهدای اقطاع سلطنتی در استان‌هایی مانند آنژو، تراکم نظام‌مند دستگاه‌های اجرایی و اداری در شهرهای اصلی، اعمال خودسرانهٔ مالیات‌های سنگین و سرکوب توطئه‌های اشرافیت، اقتدار و خزانهٔ سلطنت را در فرانسه افزایش داد. بیش از هر چیز، لویی یازدهم کل جبههٔ شرقی سلطنت فرانسه را با

1. For this point, see J. Russell Major, *Representative Institutions in Renaissance France, 1421-1559*, Madison

* Estates-General؛ یا به فرانسه *états généraux* مجلس قانون‌گذاری در رژیم پیشین که

از طبقات متفاوت اتباع فرانسه تشکیل می‌شد. (مترجم)

سرنگونی خطرناک‌ترین رقیب و دشمن خود، خاندان بورگندی، حفظ کرد. فرانسه با تحریک کانتون‌های سوییس علیه دوک‌نشین همسایه، مخارج مالی نخستین شکست بزرگ اروپایی سواره‌نظام فتودالی را توسط ارتش پیاده‌نظام خود تأمین کرد: با تارومار شدن شارل بی‌باک توسط نیزه‌اندازان سوییسی در نانی در ۱۴۷۷، حکومت بورگندی فروپاشید و لویی یازدهم بخش عظیمی از این دوک‌نشین را جذب خود کرد. در دو دهه بعد، شارل هشتم و لویی دوازدهم بریتانی، آخرین امیرنشین مستقل عمده را با ازدواج‌های پی‌درپی با وراث آنان جذب خود کردند. اکنون سلطنت فرانسه برای نخستین بار تمامی استان‌های واسال قرون وسطا را در یک حکومت گرد آورد. اضمحلال بیشتر خاندان‌های بزرگ قرون وسطایی و ادغام دوباره قلمروهای آنان در سرزمین‌های سلطنت فرانسه، سلطه ظاهری خود خاندان والوا را برجسته‌تر کرد. با وجود این، در حقیقت «سلطنت جدید» که توسط لویی یازدهم آغاز شد، به هیچ وجه دولتی متمرکز یا یک‌پارچه نبود. فرانسه از نو به دوازده فرمانداری تقسیم شد که اداره آن به امرای سلطنتی یا نجبای مهم سپرده شده بود و تا اواخر این سده قانوناً از طیف وسیعی از حقوق سلطنتی برخوردار بودند و عملاً می‌توانستند مانند فرمانروایان مقتدر و خودمختار عمل کنند.^۱ علاوه بر این، مجموعه‌ای از پارلمان‌های* محلی و دادگاه‌های استانی توسط

1. Major, *Representatives Institutions in Renaissance France*, p. 6

* *parlements*: به دادگاه‌های عالی در رژیم پیشین فرانسه گفته می‌شد. این دادگاه‌ها از *curia regis* (دادگاه شاه) به وجود آمد که در آن شاهان کاپسین واسال‌های اصلی خود را فرا می‌خواندند و آن‌ها را در جریان موضوعات فتودالی و سیاسی قرار می‌دادند. در سده سیزدهم، این نهاد قضایی به پارلمان معروف شد و به عنوان دادگاه استیناف علیه قضاوت‌های مقامات سلطنتی عمل می‌کرد. بعدها پارلمان‌ها فرامین شاه را مورد بررسی قرار می‌دادند تا بدانند که آیا عادلانه و قانونی است یا نه. پارلمان اصلی در شهر پاریس قرار داشت و بقیه در استان‌ها قرار داشتند. انقلاب فرانسه آن‌ها را منحل کرد. ما از اینجا به بعد واژه دیوان عدلیه را برای پارلمان در مورد فرانسه به کار می‌بریم. (مترجم)

سلطنت با اقتدار قضایی عالی در مناطقشان به وجود آمد که اهمیت و شمار آنها به تدریج در این عصر افزایش می‌یافت: بین جلوس شارل هفتم به قدرت و مرگ لویی دوازدهم، دیوان‌های عدلیه جدیدی در تولوز، گرنوبل، بوردو، دیجون، روئن و آیکس ایجاد شد. آزادی‌های شهری دچار محدودیت زیادی نشد، گرچه مواضع الیگارشی اشراف در این شهرها به زیان صنوف و استادکاران خرد تقویت شد. علت اصلی این محدودیت‌های فراگیر دولت مرکزی، مشکلات سازمانی لاینحل و ناشی از تحمیل دستگاه مؤثر حکومت سلطنتی بر کل کشور، آن هم در اقتصادی بدون بازار یک‌دست و نظام جدید حمل‌ونقل بود، اقتصادی که در آن مناسبات اصلی فئودالی در روستاها به هیچ‌وجه کاملاً تجزیه نشده بود. هنوز بنیاد اجتماعی برای تمرکز سیاسی عمودی آماده نبود، گرچه سودهای چشم‌گیری نصیب سلطنت می‌شد. در این بستر بود که مجالس طبقات پس از جنگ صدساله نه علیه تجدیدحیات سلطنت بلکه همراه با آن، عمر دوباره‌ای یافتند، زیرا در فرانسه، مانند هر جای دیگر، انگیزه اولیه برای نشست‌های مجالس نیاز خاندان سلطنتی به حمایت اتباع آن کشور از سیاست‌های مالی یا خارجی آن بود.^۱ با وجود این، در فرانسه، تحکیم مجالس طبقات به عنوان نهاد ملی دائمی به واسطه همان تنوعی مسدود شد که سلطنت را مجبور کرده بود واگذاری سیاسی را حتی در ساعت پیروزی یک‌دست خود بپذیرد. موضوع این نبود که سه طبقه، به‌ویژه هنگامی که نشست داشتند، از لحاظ اجتماعی تقسیم می‌شدند: نجبای متوسط

۱. به‌ویژه توضیح نافذی از این حکم عام در اثر برجسته ماژور با عنوان *نهادهای نمایندگی در فرانسه عهد رنسانس*، صص ۱۶-۲۰، وجود دارد که مجالس طبقات در فرانسه و مناطق دیگر تقریباً همیشه در خدمت ارتقای قدرت سلطنتی بوده‌اند و نه ممانعت از آن. در واقع، شاید ماژور تا حدی تأکید یک‌سویه‌ای بر این بحث می‌گذارد؛ بی‌گمان حتی اگر هم پیش‌تر چنین بود، در سده شانزدهم، این موضوع از واقعیت کم‌تری برخوردار بود که شاهان «ترسی از مجالس طبقات نداشتند» (ص ۱۶). اما با وجود این، اثر یادشده یکی از روشن‌گرانه‌ترین بحث‌ها با این عنوان در هر زبانی بوده است.

بدون هیچ تلاشی بر روند کار مسلط شدند. اما مجالس منطقه‌ای که نمایندگان را برای مجالس طبقات انتخاب کرده بود اغلب از تفویض اختیار برای رأی‌دادن به مالیات‌های ملی پرهیز می‌کردند؛ و چون اشراف از پرداخت‌های مالیاتی معاف بودند، انگیزه اندکی برای فراخوانی مجالس طبقات داشتند.^۱ نتیجه این بود که چون شاهان فرانسوی قادر نبودند درآمدهای مالی درخواستی خویش را از مجالس ملی کسب کنند، به تدریج دیگر آن‌ها را اصلاً فراخواندند. به این ترتیب، استحکام منطقه‌ای قدرت محلی ارباب‌ها، و نه گرایش تمرکزگرای سلطنت، مانع از ظهور مجلس ملی در فرانسه دوره رنسانس شد. این پدیده در کوتاه‌مدت در فروپاشی کامل اقتدار سلطنتی نقش داشت؛ اما بی‌گمان در درازمدت تکلیف حکومت استبدادی را تسهیل کرد.

در نیمه نخست سده شانزدهم، فرانسیس اول و هانری دوم بر قلمروی پررونق و در حال ازدیاد حاکم شدند. کاهش تدریجی در فعالیت نمایندگی به چشم می‌خورد: مجالس طبقات بار دیگر فراموش شد؛ پس از ۱۵۱۷ دیگر شهرها را فرا نمی‌خواندند و سیاست خارجی بیش از پیش به ملک طلق سلطنت بدل شده بود. صاحب‌منصبان قانونی *—maîtres de requêtes—* به تدریج حقوق قضایی پادشاهی را گسترش دادند و دیوان‌های عدلیه با جلسات ویژه یا *lits de justice* در حضور شاه مرعوب می‌شدند. کنترل انتصاب مقامات در سلسله‌مراتب کلیسایی با امضای پیمان بولونی* با دستگاه پاپ

۱. به نظرات متفاوت لوئیس و ماژور توجه کنید: پ. س. لوئیس، «ناکامی مجالس قرون وسطایی فرانسه»، گذشته و حال، شماره ۲۳، نوامبر ۱۹۶۲، صص ۳-۲۴ و ج. راسل ماژور، مجالس طبقات ۱۵۶۰، پرینستون ۱۹۵۱، صص ۷۵، ۱۱۹-۱۲۰.

* *Concordat of Bologna* (۱۵۱۶)؛ موافقت‌نامه‌ای بود بین شاه فرانسیس اول فرانسه و پاپ لئو دهم که بنا به آن پاپ می‌توانست تمام درآمدهای کلیسای کاتولیک در فرانسه را جمع‌آوری کند. درحالی‌که حق عشریه شاه فرانسه نسبت به درآمدهای کشیشان و محدود کردن ←

کسب شد. اما نه فرانسیس اول و نه هانری دوم هنوز مانند فرمانروایان مستبد نبودند: هر دو بارها با انجمن‌های منطقه‌ای مشورت می‌کردند و با نهایت دقت به امتیازات سنتی نجبا احترام می‌گذاشتند. مصونیت‌های اقتصادی کلیسا با تغییر سرپرستی آن نقض نشد (برخلاف اسپانیا که سلطنت مالیات سنگینی به کلیسا می‌بست). فرمان‌های سلطنتی هنوز اساساً نیاز به تصویب رسمی دیوان‌های عدلیه داشت تا به قانون بدل شود. درآمدهای مالی بین سال‌های ۱۵۱۷ تا ۱۵۴۰ دو برابر شد، اما سطح مالیات در اواخر حکومت فرانسیس اول خیلی بالاتر از سطح مالیات در دوران حکومت لویی در شصت سال پیش از آن نبود، گرچه قیمت‌ها و درآمدها در این فاصله افزایش زیادی کرده بود؛^۱ به این ترتیب، بازده مالی مستقیم به‌عنوان نسبتی از ثروت ملی عملاً سقوط کرده بود. از سوی دیگر، انتشار اوراق قرضه دولتی برای اجاره‌دارها از ۱۵۲۲ به بعد به حفظ آرام و بی‌دردسر خزانه سلطنتی کمک کرد. در این میان، وجهه خاندان سلطنتی در داخل با جنگ‌های خارجی مداوم در ایتالیا که فرمانروایان والوا نجیب‌زادگان خود را به آنجا اعزام کرده بودند حفظ می‌شد؛ زیرا این جنگ‌ها به منفذ خروجی تثبیت‌شده‌ای برای ستیزه‌جویی همیشگی اشراف و اعیان تبدیل شده بود. تلاش طولانی فرانسه برای تسلط در ایتالیا، که توسط شارل هشتم در ۱۴۹۴ آغاز شد و با پیمان کاتو-کمبرسیس*^۲

→ پژوهش‌خواهی آنان از روم مورد تأیید قرار گرفت. علاوه بر این، به موجب این پیمان شاه فرانسه از این حق برخوردار شد که مسئول موقوفات، اسقف اعظم، اسقف‌ها، سرراهبان، رؤسای صومعه را خود برگزیند و به این طریق می‌توانست تصمیم بگیرد چه کسی رهبر کلیسا در فرانسه باشد. (مترجم)

1. Major, *Representative Institutions in Renaissance France*, pp. 126-7.

* Cateau-Cambrésis؛ پیمانی که پایان جنگ ۶۵ ساله (۱۴۹۴-۱۵۵۹) بین فرانسه و اسپانیا را برای کنترل ایتالیا رقم زد. فرانسه از ادعاهای خود نسبت به خاک ایتالیا صرف‌نظر کرد و هابسبورگ اسپانیا به قدرت مطلق ایتالیا بدل شد. (مترجم)

در ۱۵۵۹ پایان یافت، موفقیت آمیز نبود. پادشاهی اسپانیا — که از لحاظ سیاسی و نظامی پیشرفته تر بود و به لحاظ استراتژیکی بر پایگاه‌های هابسبورگ در اروپای شمالی فرمان می‌راند و به واسطه متحد جنوآیی خود قدرت دریایی برتری بود — به آسانی رقیب فرانسوی خود را برای کنترل شبه جزیره در آن سوی آلپ شکست داد. پیروزی در این رقابت از آن کشوری بود که فرایند استبدادی شدن آن زودتر آغاز شده و توسعه یافته تر بود. با وجود این، سرانجام، شکست در این نخستین ماجراجویی خارجی احتمالاً در ایجاد بنیادی استوارتر و فشرده تر برای حکومت استبدادی فرانسه، که به اجبار به قلمرو داخلی خود رانده شد، نقش داشت. از سوی دیگر، پایان جنگ‌های ایتالیا، همراه با ابهام ناشی از بحران جانشینی، بی‌درنگ آشکار ساخت که پادشاهی ولوا تا چه حد پایگاه سستی در کشور دارد. مرگ هانری دوم با شتاب فرانسه را در کام چهل سال ستیز متقابل فرو برد.

بی‌تردید، جنگ‌های داخلی که پس از پیمان کاتو-کمبرسیس شدت گرفت، با کشمکش‌های مذهبی ملازم با جنبش دین‌پیرایی آغاز شد. اما این کشمکش‌ها به تعبیری پرتونگاری از بدنه سیاسی در اواخر سده شانزدهم بودند، په‌نحوی که تنش‌ها و تناقضات صورت‌بندی اجتماعی فرانسه را در عصر رنسانس نشان دادند، زیرا پیکار بین هوگنوها {پروتستان‌ها} و اتحادیه مقدس* {کاتولیک‌ها} برای کنترل سلطنت، که عملاً پس از مرگ هانری دوم و نیابت سلطنت کاترین مدیچی دچار خلأ سیاسی شده بود، به عرصه به هم پیوستگی عملاً هر نوع ستیز سیاسی داخلی تبدیل شد که سرشت‌نشان گذار به حکومت استبدادی بود. جنگ‌های مذهبی، از ابتدا تا انتها، تحت هدایت سه تبار قدرت‌مند رقیب گیزه، مونت‌مورنسی و بوربون بود که

* Holy League (۱۵۷۶-۱۵۹۸)؛ انجمن کاتولیک‌های رومی در جریان جنگ‌های مذهبی

هر کدام قلمرو معینی را کنترل می‌کردند، نواحی گسترده‌ای را تحت حمایت خود داشتند، در داخل دستگاه دولتی نفوذ داشتند و دارای قشون سلطنتی و پیوندهای بین‌المللی بودند. خاندان گیزه ارباب ناحیه شمال‌شرقی از لورن تا بورگندی بود؛ تبار مونت‌مورنسی-شاتلیون متکی بر زمین‌های موروثی بود که در سراسر مرکز کشور گسترده بود؛ {و} استحکامات بوربون {نیز} عمدتاً در جنوب غربی قرار داشت. مبارزه درونی فتودالی بین خانواده‌های نجیب‌زاده با وضعیت مصیبت‌بار شهسواران نیازمند روستایی در سراسر فرانسه تشدید شد، شهسوارانی که پیش‌تر با غارت و چپاول ایتالیا روزگار می‌گذراندند و اکنون دستخوش تورم قیمت‌ها شده بودند. این قشر کادرهای نظامی تربیت‌شده را برای جنگ‌های داخلی طولانی، کاملاً جدا از وابستگی‌های مذهبی که آنان را تقسیم می‌کرد؛ تأمین می‌کرد. علاوه بر این، با تداوم پیکار، خود شهرها به دو اردوگاه تقسیم شدند: بسیاری از شهرهای جنوبی متحد هوگنوها شدند، در حالی که شهرهای شمالی عملاً بی‌استثنا به خاکریز اتحادیه مقدس بدل شدند. گفته شده است که جهت‌گیری‌های متفاوت تجاری (به سمت بازارهای خارجی یا داخلی) بر این تقسیم‌بندی تأثیر می‌گذاشت.^۱ اما احتمالاً الگوی جغرافیایی کلی آموزه‌ها^۲ بازتاب جدایی‌طلبی سنتی منطقه‌ای جنوب است که همیشه دورترین فاصله را از موطن خاندان کاپسین در ایل دو فرانس داشت، و در آن متنفذان محلی منطقه‌ای استقلال‌شان را طولانی‌تر از همه

۱. این تز از سوی برایان پیرس، در مقاله برانگیزانده‌اش با عنوان «هوگنوها و اتحادیه مقدس، طبقه، سیاست و مذهب در فرانسه در نیمه دوم سده شانزدهم» (انتشارنیافته) مطرح شده است. در آنجا مطرح شده که شهرهای شمالی بیشتر به تحکیم وحدت ملی فرانسه توجه نشان می‌دادند. با وجود این، بسیاری از بنادر عمده در جنوب و غرب نیز کاتولیک باقی مانده بودند: بوردو، نانت و مارس همگی متحد اتحادیه بودند. مارس متعاقباً سیاست‌های طرفدار اسپانیا را دنبال می‌کرد که آن را از تجارت سنتی‌اش با لوواتین محروم کرد: ج. لیوه، جنگ‌های مذهبی، پاریس ۱۹۶۶، صص ۱۰۵-۱۰۶.

حفظ کردند. در ابتدا، پروتستانیسیم عموماً از سویس به فرانسه از طریق حوزه رودهای عمده روئن، لوار و راین گسترش یافت.^۱ و به نحوی موزون ایمان پروتستانی در منطقه توزیع شد. اما هنگامی که تساهل رسمی پایان یافت، به سرعت در دوفین، لانگودوک، گیون، پواتوو، سنتوانژ، بارژن و گاسکونی — یعنی مناطق کوهستانی یا ساحلی فراسوی لوار — متمرکز شدند. بسیاری از آنها خشن و فقیر بودند و برخلاف ارباب‌های جدایی طلب خصوصیت مشترک‌شان روحیه تجاری نبود. آموزه‌ها و گونه‌ها همیشه پیشه‌وران و بورگرها را در شهرهایشان به سربازی فرا می‌خواند، اما تصاحب عشریه‌ها توسط نجبای کالونیست این اطمینان را می‌دهد که جذبه مرام جدید برای دهقانان بسیار محدود بود. رهبری اجتماعی هوگوها در واقع به نحو چشم‌گیری از طبقات زمین‌داری تشکیل می‌شد که شاید بتوان ادعا کند که نیمی از نجیب‌زادگان فرانسه را در دهه ۱۵۶۰ تشکیل می‌داد — این در حالی است که هرگز بیش از ۲۰-۱۰ درصد از کل جمعیت را دربر نمی‌گرفت.^۲ مذهب در جنوب به آغوش اشراف مخالف پناه برد. گرایش عام جدال مرامی را می‌توان در گسست بافت ظریف وحدت فرانسه در راستای درزهای سنتاً ضعیف آن دید.

با وجود این، مبارزه در شرف وقوع، عنان بیش‌تری از جدال‌های عمیق‌تر اجتماعی برداشت تا از جدایی‌طلبی فتودالی. در حالی که جنوب تسلیم ارتش‌های گنده و پروتستانی شده بود، بار مضاعف مالیات جنگ بر دوش شهرهای کاتولیک شمال افتاد که در محاصره بودند. فلاکت شهری ناشی از این تحول در دهه ۱۵۸۰ موجب رادیکالی‌شدن اتحادیه مقدس در شهرها شد

1. Livet, *Les Guerres de Religion*, pp. 7-8.

2. J. H. Elliott, *Europe Divided 1559-1598*, London 1968, p. 96.

[همچنین شامل روایت متبحرانه‌ای از این دوره در تاریخ فرانسه، در شرایط مبارزات سیاسی بین‌المللی آن زمان است. (مترجم)]

و با ترور هانری سوم از خاندان گیزه ترکیب شد. هنگامی که دوک‌های ارباب طایفه گیزه — مین، آومال، البوف، مرکور — لورین، بریتانی، نورماندی و بورگندی را به نام کاتولیسم جدا کردند و ارتش‌هایی از فلاندر و کاتالونیا به کمک اتحادیه شتافتند، انقلاب‌های شهری در شهرهای شمالی در گرفتند. هیئت دیکتاتوری متشکل از وکلا و روحانیون ناراضی، با حمایت توده‌های گرسنه و پیاده‌نظامی متعصب از راهبه‌ها و موعظه‌گران قدرت را در پاریس تصاحب کردند.^۱ اورلئان، بورگس، دیجون و لیون از آن تبعیت کردند. هنگامی که هانری ناوار پروتستان به جانشینی قانونی سلطنت انتخاب شد، ایدئولوژی این شورش‌های شهری به جمهوری‌خواهی دگرگون شد. در همان حال، ویرانی عظیم روستاها در نتیجه کارزارهای نظامی همیشگی در این دهه‌ها، دهقانان جنوبی و مرکزی لیموزن، پریگورد، کرسی، پواتو و سنت‌اونژ را به شورش‌های غیرمذهبی تهدیدآمیزی در دهه ۱۵۹۰ سوق داد. رادیکالیزه شدن مضاعف شهر و روستا سرانجام موجب وحدت دوباره طبقه حاکم شد: به محض آن که طغیان توده‌ها به خطری واقعی تبدیل شد، نجبا صفوف خود را به هم نزدیک کردند. هانری چهارم کاتولیسم را پذیرفت، رؤسای اتحادیه را متحد، کمیته‌ها را منزوی و شورش‌های دهقانی را سرکوب کرد. جنگ‌های مذهبی به بازتأیید حکومت سلطنتی انجامید.

۱. برای جامعه‌شناسی رهبری شهری اتحادیه در پاریس در اوج جنگ‌های مذهبی، رجوع کنید به ج. ح. سالمون، «شورای شانزدهم پاریس، ۱۵۶۴-۱۵۹۴: تحلیل اجتماعی جنبشی انقلابی»، مجله تاریخ مدرن، ۴۴، شماره ۴، دسامبر ۱۹۷۲، صص ۵۴۰-۵۷۶. سالمون اهمیت رده‌های میانه و پایین حرفه و کالت را در شورای شانزدهم نشان می‌دهد و استفاده از آنها را توسط توده‌های مردم، همراه با گشایش اقتصادی توسط دیکتاتوری‌اش مورد تأکید قرار می‌دهد. تحلیل مقایسه‌ای اجمالی در اثر ج. ح. کوئینگزبرگر با عنوان «سازمان احزاب انقلابی در فرانسه و هلند در سده شانزدهم»، مجله تاریخ مدرن، ۲۷، دسامبر ۱۹۵۵، صص ۲۳۵-۲۵۱ ارائه شده است. اما هنوز کار زیادی درباره اتحادیه — یکی از پیچیده‌ترین و معمای‌ترین پدیده‌های قرن — باقی مانده است؛ جنبشی که سنگرهای خیابانی شهری را اختراع کرد هنوز باید مورخ مارکسیست خود را پیدا کند.

حکومت استبدادی فرانسه نسبتاً به سرعت بالغ شد، گرچه یک مانع جدی که رویاروی آن قرار داشت به طور قاطع تثبیت شد. بی‌گمان معماران اجرایی بزرگ آن در سده هفدهم سولی، ریشیلیو و کولبر بودند. هنگامی که آن‌ها کار خود را آغاز کردند، هنوز بر تنوع و گستردگی آن چیره نشده بودند. امیران سلطنتی، اغلب رقبای حسود شاه باقی مانده بودند و اغلب مقام‌های موروثی استانداری را در اختیار داشتند. دیوان‌های عدلیه استانی با ترکیبی از متنفذان و وکلای روستایی بیانگر استحکامات جدایی‌طلبی سنتی بودند. بورژوازی تجاری در پاریس و شهرهای دیگر رشد می‌کرد و قدرت شهری را تحت کنترل خود در می‌آورد. توده‌های مردم فرانسه با جنگ‌های داخلی سده‌های پیشین برانگیخته می‌شدند، و این هنگامی بود که دو سوی ماجرا در زمان‌های متفاوت به آن‌ها متوسل می‌شدند و خاطرات شورش توده‌ای را زنده می‌کردند.^۱ سرشت خاص حکومت استبدادی فرانسه که در قرن بزرگ ظهور کرد برای انطباق و تسلط بر این مجموعه پیچیده نیروها طرح‌ریزی شده بود. هانری چهارم برای نخستین بار حضور و قدرت سلطنتی را به طور مرکزی در پاریس تثبیت کرد و با بازسازی شهر آن را به پایتخت دائمی پادشاهی تبدیل کرد. آرامش مدنی با توجه رسمی به بهبود کشاورزی و ارتقاء تجارت‌های صادراتی همراه شد. وجهه مردمی سلطنت با جاذبه شخصی خود بنیان‌گذار خاندان جدید بوربون احیا شد. فرمان‌های نانت^۲ و بندهای مکمل آن مسئله پروتستان‌یسم را دربر داشت و با پذیرش آن خودمختاری منطقه‌ای را محدود کرد. با وجود وعده‌های داده‌شده در جریان جنگ داخلی هیچ مجلس طبقاتی فراخوانده نشد. صلح خارجی و همراه با آن اقتصاد اجرایی حفظ شد. سولی، صدراعظم هوگنوی، عمدتاً با مالیات‌های غیرمستقیم،

۱. این نکته مورد تأکید ج. ح. سالمون در «رشوه‌خواری مقامات و فساد در فرانسه سده هفدهم»،

گذشته و حال، ژوئیه ۱۹۶۷، صص ۴۱-۴۳، قرار گرفته است.

عقلایی کردن مالیات بر مزارع و کاهش هزینه‌ها درآمدهای خالص دولت را دوبرابر کرد. مهم‌ترین تحول نهادی حکومت رواج حق سالانه* در سال ۱۶۰۴ بود: فروش مناصب در دستگاه دولتی، که بیش از یک قرن وجود داشت، با تدبیری که پوله به خرج داد و به ازای پرداخت درصد سالیانه اندکی از ارزش مقام مورد نظر آن‌ها را موروثی اعلام کرد، تثبیت شد؛ اقدامی که نه تنها درآمد سلطنت را افزایش داد بلکه بوروکراسی را از نفوذ نجبا جدا ساخت. تحت رژیم صرفه‌جوی سولی**، فروش مناصب هنوز فقط ۸ درصد از دریافت‌های بودجه را تشکیل می‌داد.^۱ اما از زمان کودکی لویی سیزدهم به بعد، این نسبت به سرعت تغییر کرد. برگشت مجدد جناح‌بندی نجبا و ناآرامی مذهبی، آخرین جلسه بی‌ثمر مجلس طبقات (۱۶۱۴-۱۶۱۵) پیش از انقلاب فرانسه را مشخص می‌کند، و نخستین دخالت ستیزه‌جویانه دیوان عدلیه پاریس علیه حکومت سلطنتی، به سلطه کوتاه‌مدت دوک دو لیونس*** انجامید. پرداخت رشوه برای تطمیع اعیان عیب‌جو و از سرگیری جنگ علیه هوگوها در جنوب هزینه‌های دولتی را به شدت افزایش داد. از آن به بعد، بوروکراسی و دستگاه قضایی با بزرگ‌ترین حجم معاملات رشوه‌خوارانه در اروپا رو به

* La Paulette: تدبیری که از سوی مقام مالی سلطنت، شارل پوله، اتخاذ شد و نامی است که به مالیات ویژه‌ای به نام حق سالانه داده می‌شود. این مالیاتی بود که سلطنت فرانسه در رژیم پیشین اعمال می‌کرد. بنا به این مالیات دارندگان مقام‌های دولتی و قضایی می‌توانستند با پرداخت سالانه یک شانزدهم از ارزش مقام خود به سلطنت آن را به میل خود انتقال دهند. (مترجم)

** Sully (۱۵۶۰-۱۶۴۱)؛ وزیر مورد اعتماد و دست راست هانری چهارم. (مترجم)

1. Menna Prestwich, 'From Henri III to Louis XIV', in H. Trevor-Roper (ed.), *The Age of Expansion*, London 1968, p. 199.

*** Duc de Luynes؛ لقب تشریفاتی متعلق به خاندان آلبرت بوده است. لیونس قلمروی است در غرب فرانسه که نیای خانواده آلبرت آن را در سده شانزدهم تصاحب کرد. (مترجم)

رشد نهاد. فرانسه به سرزمین کلاسیک فروش مناصب تبدیل شد، چرا که شمار فزاینده‌ای از مفت‌خوارها و مقرری‌بگیران برای کسب درآمد توسط سلطنت پدید آمدند. تا سال ۱۶۲۰-۱۶۲۴، تجارت در این حیطة‌ها ۳۸ درصد از درآمد سلطنتی را تأمین می‌کرد.^۱ علاوه بر این، مالیات بر مزارع اکنون منظمأً به مزایده کارگزاران بزرگ مالی گذاشته می‌شد، کارگزارانی که نظام‌های گردآوری مالیاتی‌شان شاید دوسوم از دریافت‌های مالی دولت را تأمین می‌کردند. علاوه بر این، هزینه‌های گزافِ صعودی سیاست‌های خارجی و داخلی در اوضاع و احوال جدید بین‌المللی ناشی از جنگ سی‌ساله به حدی بود که سلطنت پیوسته مجبور به درخواست برای دریافت وام‌های اجباری با بهره‌های بالا از سندیکاهای متشکل از مزرعه‌داران مالیات‌دهنده می‌شد، مزرعه‌دارانی که هم‌زمان خود صاحب منصبانی بودند که مقام‌شان را در بخش خزانه‌داری دستگاه دولتی خریده بودند.^۲ این دور باطل سرهم‌بندی مالی ناگزیر اغتشاش و فساد را پیشینه می‌کرد. تکثیر مناصب رشوه‌خوارانه که از آن اشراف خریدار نسب^{*} جدیدی شکل گرفته بود، از هر نوع سلطه استوار خاندان سلطنتی بر عوامل عمده دادگستری و مالیه عمومی جلوگیری و قدرت بوروکراتیک را چه از لحاظ مرکزی و چه از لحاظ محلی پراکنده می‌کرد. با وجود این، در همین دوره است که ریشلیو و جانشینانش، که به‌طرز

1. Prestwich, 'From Henri III to Louis XIV', p. 199.

۲. بحث خوبی درباره این پدیده در اثر آ. د. لوبلینسکایا با عنوان حکومت استبدادی فرانسه: مرحله بحرانی ۱۶۲۰-۱۶۲۹، کمبریج ۱۹۶۸، صص ۲۳۴-۲۴۳، مطرح شده است. برای بررسی میزان برداشت از مالیاتی که به تصاحب مزرعه‌داران مالیات‌دهه درمی‌آمد، رجوع کنید به ص ۳۰۸ (۱۳ میلیون لیور از ۱۹ میلیون لیور در اواسط دهه ۱۶۲۰).

* noblesse de robe: در رژیم پیشین فرانسه، اشراف خریدار نسب شامل تمامی اشرافی بود که عنوان و درجه‌شان به مقامی وابسته بود که در حکومت و نهاد قضایی داشتند. این مقام‌ها با صرف مبلغ زیادی خریداری شده و اغلب موروثی بودند؛ بیشتر اشراف یادشده منصب و عنوان خود را خریداری کرده بودند. (مترجم)

غربی با این نظام گره خورده بودند، به ساختن ماشین اجرایی عقلایی پرداختند که برای نخستین بار سلطنت را قادر به کنترل و دخالت در سراسر فرانسه کرد. کاردینال ریشلیو، حاکم بالفعل کشور از ۱۶۲۴ به بعد، فوراً اقدام به نابودی بقایای استحکامات هوگو در جنوب غربی همراه با محاصره و تسخیر لاروشل کرد؛ وی توطئه‌های اشرافیت را پی‌درپی با اعدام‌های پرشتاب درهم شکست؛ بالاترین مقام‌های نظامی قرون وسطا را از میان برداشت؛ قصرهای نجبا را ویران و دوئل را ممنوع اعلام کرد؛ و هر جا که مقاومت محلی اجازه می‌داد (نورماندی)، مجالس را سرکوب کرد. پیش از هر چیز، ریشلیو به نحو مؤثری نظام پیشکاری را ایجاد کرد. مباشران عدلیه و ناظران مالی کارگزارانی بودند که با قدرتی تمام‌عیار ابتدا برای مأموریت‌های موقت و خاص به استان‌ها اعزام می‌شدند، اما بعدها به مأموران عالی‌رتبه دائمی حکومت مرکزی در سراسر فرانسه تبدیل شدند. این مقامات که مستقیماً توسط سلطنت منصوب می‌شدند، برگشت‌پذیر و غیرقابل خرید بودند: آن‌ها معمولاً از سرپرستان رسیدگی به درخواست‌ها* استخدام می‌شدند که خود نجیب‌زادگانی خرد و متوسط در سده هفدهم شمرده می‌شدند و بیانگر قدرت جدید حکومت استبدادی در دورترین نقاط قلمرو سلطنت بودند. ابتدا از مباشران یادشده که به شدت نزد صاحب‌مناصبان حکومتی^۱ منفور بودند — زیرا امتیازات ویژه محلی آنان را نقض می‌کردند — با احتیاط استفاده می‌کردند و ایشان با فرمان‌داران سنتی در استان‌ها هم‌زیستی داشتند. اما ریشلیو سرشت شبه‌موروثی این ارباب — سالاری‌های منطقه‌ای را که مدت‌های طولانی در تملک بالاترین رده‌های اشراف بودند درهم شکست، چنان‌که در

* *maîtres de requêtes*؛ یا با عنوان کامل سرپرست رسیدگی به درخواست‌های عامه به

خانواده سلطنتی در اصل، در قرون وسطا، قضات صلح بودند که از اختیار بررسی

درخواست‌های مطرح‌شده از سوی عوام به خانواده سلطنتی برخوردار بودند. (مترجم)

اواخر حکومتش فقط یک منطقه هنوز توسط افرادی حفظ می‌شد که پیش از جلوس او به قدرت حضور داشتند. به این ترتیب، ما شاهد رشد هم‌زمان و تناقض‌آمیز صاحب منصبان حکومتی و مأموران عالی‌رتبه^۱ درون ساختار کلی حکومت در این دوره هستیم. در حالی که نقش مباشران به تدریج برجسته‌تر و اقتدارگرایانه‌تر می‌شد، ریاست دیوان‌های عدلیه گوناگون، طرفداران قانون‌گرایی و جدایی‌طلبی، به پرسروصداترین سخنگویان مقاومت صاحب منصبان حکومتی در برابر آنان بدل شد. که بی‌وقفه در ابتکارات حکومت سلطنتی اخلاص می‌کردند.

به این ترتیب، شکل ترکیبی پادشاهی فرانسه، چه در نظریه و چه در عمل، پیچیدگی افراطی و پرآب‌وتابی یافت. کوسمان خطوط کلی آن را در رابطه با آگاهی طبقات مالک آن دوران در قطعه‌ای برجسته چنین توصیف کرده است: «معاصران آن دوره احساس می‌کردند که حکومت استبدادی به‌هیچ‌وجه آن تنشی را که به نظر آنان ذاتی دولت بود از بین نبرده و هیچ‌کدام از نظرات‌شان درباره حکومت تغییر نکرده بود. به نظر آن‌ها حکومت مانند کلیسای باروکی بود که شمار زیادی مفاهیم متفاوت در آن درهم آمیخته می‌شوند، با هم برخورد می‌کنند و نهایتاً در نظامی خیره‌کننده جذب می‌شوند. معماران شکل بیضی را تازه کشف کرده بودند و فضا در آرایه‌های هوش‌مندانه آن‌ها حیات یافته بود: همه جا شکوه اشکال بیضی‌وار، که از گوشه و کنار سوسو می‌زد، در ساختمان‌ها به‌عنوان انرژی انعطاف‌پذیر و پیچ‌وتاب‌خورنده‌ای جلوه می‌کرد و نواخت‌های غیرقطعی توسط این سبک جدید گرامی داشته می‌شد.»^۲ اما این اصول زیبایی‌شناختی حکومت مطلق

I. Commissaire

۲. «و اگر استعاره را تغییر دهیم: اگر اقتدار سلطنتی خورشید درخشان بود، قدرت دیگری وجود داشت که نور آن را بازمی‌تاباند، متمرکز و ملایم می‌کرد، سایه‌ای که منبع انرژی را دربر می‌گرفت و هیچ چشم انسانی نمی‌توانست بدون کورشدن به آن خیره شود. مقصودم پارلمان‌ها، به‌ویژه پارلمان پاریس، است.» ارنست کوسمان، فرونده، لندن، ۱۹۵۴، ص ۲۳.

فرانسه با اهدافی کارکردی منطبق بود. رابطه بین مالیات و دیون در عصر سنتی، چنان که دیدیم، تنشی را بین بهره مالکانه فئودالی «متمرکز» و «محللی» به وجود آورد. این تکثیر «اقتصادی» به یک معنا در ساختارهای «سیاسی» حکومت استبدادی فرانسه بازتولید شد، زیرا همین پیچیدگی معماری دولت بود که امکان وحدت بطئی اما بی‌وقفه خود طبقه نجبا را فراهم آورد که رفته‌رفته با قالب متمرکز جدید انطباق می‌یافتند؛ نجبا تابع کنترل عمومی کارگزاران بودند اما در همان حال هنوز جایگاهی خصوصی را در نظام صاحب‌منصبان دولتی و قدرت محلی در دیوان‌های عدلیه استانی حفظ کرده بودند. علاوه بر این، هم‌زمان به دستاورد ادغام بورژوازی نوظهور فرانسه در مدار دولت فئودالی دست‌یافتند. خرید مناصب بیانگر چنان سرمایه‌گذاری پرسودی بود که سرمایه به‌طور مداوم از تولید و فعالیت‌های تجاری به ساخت و پاخت‌های رباخوارانه با حکومت استبدادی سوق یافت. جیره‌خواری و پاداش، مالیات‌های مزارع و وام‌ها، امتیازات و اوراق قرضه همگی ثروت بورژوازی را از تولید دور می‌کرد. کسب عناوین نجبا و مصونیت مالی به هدف متعارف کارآفرینی برای عوام^۱ تبدیل شد. پیامد اجتماعی آن خلق بورژوازی بود که مایل بود پیش از پیش از طریق معافیت‌ها و امتیازات ناشی از مناصب، جذب خود اشرافیت شود. دولت نیز کارخانه‌های سلطنتی و شرکت‌های تجاری دولتی را، که از سولی تا کولبر بازارهای فروش این طبقه را فراهم می‌کردند، تأمین مالی می‌کرد.^۲ نتیجه این فرایند انحراف در تحول سیاسی بورژوازی فرانسه به مدت صدوپنجاه سال بود.

وزن کل این دستگاه بر دوش تهی‌دستان افتاده بود. دولت فئودالی تجدیدسازمان‌یافته، بی‌رحمانه شروع به پروارشدن خود از قبل توده‌های

1. Roturiers

2. B. F. Porsjnev, *Les Soulèvements Populaires en France de 1623 à 1648*, pp. 547-60.

شهری و روستایی کرد. گستره تخفیف محلی دیون و رشد کشاورزی پولی که با استخراج متمرکز مازاد از دهقانان جبران می‌شد را می‌توان به وضوح در فرانسه دید. در ۱۶۱۰، کارگزاران مالی دولت ۱۷ میلیون لیور از مالیات سلطنتی گرد آوردند. در ۱۶۴۴، عواید همین مالیات تقریباً سه برابر شد و به ۴۴ میلیون لیور افزایش یافت.^۱ بی‌تردید علت این افزایش ناگهانی و عظیم بار مالی دخالت دیپلماتیک و نظامی ریشیلیو در جنگ سی‌ساله بود. این دخالت که ابتدا به صورت کمک‌های مالی به سوئد و سپس با اجیر کردن مزدوران آلمانی انجام شد، با حضور سپاهیان فرانسه در میدان نبرد پایان یافت. تأثیر بین‌المللی آن تعیین‌کننده بود. فرانسه سرنوشت آلمان را تعیین کرد و استیلای اسپانیا را از بین برد. پیمان وستفالی، چهار سال پس از پیروزی تاریخی فرانسه در روکروا^۲، مرزهای سلطنت فرانسه را از موزه^۳ {در شمال شرقی فرانسه} به راین رساند. به این ترتیب، ساختارهای جدید حکومت فرانسه در آتش جنگ‌های اروپایی غسل تعمید دید. در واقع، موفقیت فرانسه در پیکار با اسپانیا مترادف با تحکیم بومی مجموعه دوگانه بوروکراتیکی بود که دولت اولیه بوربون را ایجاد کرده بود. اضطرارهای نظامی این کشمکش تحمیل نظارت در مناطق اشغال‌شده یا مورد تهدید را تسهیل کرد: هزینه عظیم مالی در همان زمان فروش بی‌سابقه مناصب را ضروری کرد و ثروت‌های خیره‌کننده‌ای را در اختیار اتحادیه‌های بانکی قرار داد. هزینه‌های واقعی جنگ بر دوش تهی‌دستان بود که در میان آن‌ها غارت و ویرانی اجتماعی به بار آورد. فشارهای مالی حکومت استبدادی زمان جنگ، پیوسته سبب طغیان شدید توده‌های مستأصل شهری و روستایی در سراسر این دهه‌ها می‌شد:

1. Prestwich, 'From Henri III to Louis XIV', p. 203; Mousnier, *Peasant Uprisings*. London 1971, p. 307.

2. Rocroi

3. Meuse

شورش‌های شهری در دیجون، آیکس و پواتیر در ۱۶۳۰؛ ژاکری‌ها* در روستاهای آنگوموا، سنتوانژ، پواتو، پریگورد و گویان در ۱۶۳۶-۱۶۳۷؛ و شورش عمده توده‌های تهیدست و دهقانان در نورماندی در ۱۶۳۹. مهم‌ترین قیام‌های منطقه‌ای با ناآرامی‌های خرد و همیشگی علیه مالیات‌بگیران در مناطق بزرگی از فرانسه درهم می‌آمیخت و اغلب مورد حمایت اعیان محلی بود. از قشون سلطنتی منظمی برای سرکوب آنان در داخل استفاده می‌کردند و در همان حال جدال‌های بین‌المللی در خارج ادامه می‌یافت.

جنبش فرونده را از برخی جهات می‌توان «قله» ای بلند در امواج طولانی طغیان‌های مردمی قلمداد کرد،^۱ که طی آن برای دوره‌ای کوتاه، بخش‌هایی از اشرافیت بلندمرتبه، صاحب‌منصبان بزرگ و بورژوازی شهری از نارضایتی توده‌ها برای اهداف خود علیه حکومت استبدادی استفاده کردند. مازارین که در ۱۶۴۲ جانشین ریشلیو شد، با مهارت سیاست خارجی فرانسه را تا پایان جنگ سی‌ساله هدایت کرد و آلاس را به تملک خویش درآورد. با وجود این، مازارین پس از صلح وستفالی با گسترش جنگ ضد اسپانیا به صحنه مدیترانه، که در آن‌جا به‌عنوان یک ایتالیایی تجزیه ناپل و کاتالونیا را هدف قرار داده بود، به بحران فرونده دامن زد. اجحافات مالیاتی و تدابیر مالی برای حمایت از فعالیت‌های نظامی با برداشت‌های پیاپی و بد محصول در سال‌های ۱۶۴۷؛ ۱۶۴۸ و ۱۶۵۱ مصادف گردید. گرسنگی و آشوب عمومی با شورش صاحب‌منصبان خسته از جنگ به رهبری دیوان عدلیه پاریس علیه نظام مباشری، و نارضایتی مؤجران^۲ از کاهش ارزش فوری اوراق قرضه دولتی و

* jacquery؛ کلاً به شورشیان دهقانی فرانسه در قرون وسطا گفته می‌شد. ژاکری‌ها نخستین

شورش عمده خود را در ۱۳۵۸ در فرانسه شمالی بر ضد اشراف و سربازان تاراج‌گر انجام

دادند. بعدها تمامی شورشیان دهقان ژاکری نامیده می‌شدند. (مترجم)

۱. این دیدگاه پورشنف در شورش‌های مردمی در فرانسه است.

حسادت همتایان قدرت‌مند در قلمرو پادشاهی نسبت به ماجراجویی ایتالیایی که اقلیت سلطنتی را به بازی گرفته بودند ترکیب شد. نتیجه نهایی آمیزه‌ای آشفته و تلخ بود که به نظر می‌رسید با جدایی استان‌ها از پاریس، غارت‌گری ارتش‌های خصوصی سرگردان در مناطق کشاورزی، شهرهایی که دیکتاتوری‌های شورش‌گرانه برپا می‌کردند و مانورها و تحریکاتی که استان‌های رقیب و خواهان نفوذ در دربار را از هم جدا می‌کرد و وحدت می‌بخشید، کشور بار دیگر در حال تلاشی است. فرمان‌داران می‌کوشیدند با دیوان‌های عدلیه محلی به توافق برسند، در حالی که مقامات شهری فرصت را غنیمت می‌شمردند تا به رؤسای منطقه‌ای حمله کنند.^۱ به این ترتیب، فرونده بسیاری از عناصر الگویی را بازتولید کرد که نشانه جنگ‌های مذهبی شمرده می‌شد. این بار، رادیکال‌ترین شورش شهری با شورش یکی از ناراضی‌ترین مناطق روستایی به لحاظ سنتی مصادف شد: اورمه* بوردو و پایانه جنوب غربی آخرین مراکزی بودند که علیه ارتش‌های مازارین قدهلم کردند. اما تصاحب قدرت توسط مردم در بوردو و پاریس بسیار دیرتر از آن اتفاق افتاد که بتواند بر پیامدهای جدال‌های متقاطع فرونده تأثیری بگذارد؛ مکتب هوگنوی محلی به‌طور کلی با اشتیاق در جنوب بی‌طرف باقی ماند؛ و هیچ برنامه سیاسی منسجمی از سوی گروه اورمه، فراتر از خصومت غریزی‌اش با بورژوازی محلی بوردو دیده نشد.^۲ در ۱۶۵۳، مازارین و تورن، آخرین پناهندگان این قیام را سرکوب کردند. پیشرفت تمرکز اجرایی و تجدیدسازمان طبقاتی در ساختار مختلط سلطنت فرانسه در سده هفدهم کارآیی خود را نشان داد. اگرچه فشار اجتماعی از پایین به احتمال زیاد هنوز

۱. برای بررسی این جنبه به فرونده اثر کوسمان صص ۱۱۷-۱۱۸ رجوع کنید.

* l'Ormée؛ گروهی از دهقانان مخالف سلطنت در بوردو در دهه ۱۶۵۰. چون مبارزان این

گروه در محلی گرد می‌آمدند که درختزار نارون بود به این نام خوانده می‌شدند. (مترجم)

2. Kossmann, *La Fronde*, pp. 20, 24, 250-2.

اهمیت اضطراری داشت، فرونده عملاً خطر کم‌تری از جنگ‌های مذهبی برای سلطنت داشت، زیرا اکنون طبقات مالک متحدتر شده بودند. با وجود تمامی تضادهای بین صاحب‌منصبان و نظام‌های مباحثی، هر دو گروه عمدتاً از اشراف خریدار نسب نیرو جذب می‌کردند، در حالی که بانکدارها و مزرعه‌داران مالیات‌دهنده که دیوان‌های عدلیه علیه آنها سر به اعتراض برداشته بودند، در واقعیت پیوند نزدیکی با آنها داشتند. به این ترتیب، فرایند گداخت که با هم‌زیستی این دو نظام در حکومتی واحد امکان‌پذیر شده بود، با تضمین هم‌بستگی فوری‌تر علیه توده‌ها خاتمه یافت. همین ژرفای ناآرامی‌های توده‌ای که فرونده آشکار کرد، جدایی عاطفی اشرافیت ناراضی از سلطنت را کوتاه کرد: اگرچه، در سده هفدهم باز هم خیزش‌های دهقانی دیگری رخ داده بود، اما هرگز دوباره قیام از بالا با شورش از پایین مقارن نشد. فرونده منافع طرح‌ریزی‌شده مازارین را در مدیترانه به‌باد داد. اما هنگامی که جنگ اسپانیا با پیمان پیرنه به پایان رسید، مناطق روسیون و آرتوا به فرانسه افزوده شدند؛ و نخبگانی بوروکراتیک و برگزیده، دوره دیدند و آماده‌تحمیل نظم اجرایی در حکومت بعدی شدند. از آن به بعد، اشرافیت تحت حکومت استبدادی تمام و کمال و مرکزی لویی چهاردهم تثبیت گردید. حکومت جدید فرماندهی شخصی کل دستگاه دولتی را در سال ۱۶۶۱ پذیرفت. هنگامی که قدرت سلطنتی و توانایی اجرایی در شخص حاکم از نو وحدت یافتند، توان‌مندی سیاسی کامل حکومت استبدادی فرانسه به‌سرعت تحقق یافت. دیوان‌های عدلیه ساکت شدند و ادعای آنها مبنی بر اعلام اعتراض پیش از تثبیت فرمان‌های سلطنتی خنثی گردید (۱۶۷۳). سایر نهادهای حکومتی نیز مطیع شدند. مجالس استانی دیگر نمی‌توانستند درباره مالیات‌ها مشاجره و چانه‌زنی کنند؛ مطالبات دقیق مالیاتی توسط سلطنت دیکته می‌شد و آنها نیز مجبور بودند آن را بپذیرند. با مطیع‌شدن شهرداری‌ها و قرارگرفتن

پادگان‌های نظامی در داخل شهرها، خودمختاری شهرهای خوب* از میان برداشته شد. اعتبار فرمانداری‌ها فقط سه سال بود و فرمان‌داران غالباً مجبور بودند از دربار اطاعت کنند که این امر مقام یادشده را تشریفاتی و افتخاری بدل کرده بود. فرماندهی شهرهای برج و بارودار در مناطق مرزی به دقت گردشی شد. هنگامی که مجتمع کاخ‌های جدید تکمیل شد (۱۶۸۲) اشرافیت بلندمرتبه مجبور به اقامت در ورسای گردید و از نقش اربابی مؤثری که بر املاک خود داشت دست کشید. بی‌گمان، این اقدامات علیه جدایی‌طلبی متمرده‌ها و گروه‌های سنتی، خشم و رنجیدگی امیران و همتایان‌شان و نیز اعیان شهرستانی را برانگیخت، اما سبب تغییر علقه‌ها و پیوندهای عینی بین اشرافیت و دولت نشد و از آن پس بیش از گذشته در حفظ منافع پایه‌ای طبقه نجبا کارآیی داشت. بنا به محاسبات اخیر که نجیب‌زادگان فرانسه در سراسر قرن هفدهم با حدود ۲ درصد از کل جمعیت، ۲۰-۳۰ درصد از کل درآمد ملی را تصاحب می‌کردند، می‌توان درجه استعمار اقتصادی را ارزیابی کرد که حکومت استبدادی فرانسه ضامن آن بود.^۱ به این ترتیب، دستگاه مرکزی قدرت سلطنتی بدون مقاومت جدی اشرافیت، متمرکز و عقلانی شد و توسعه یافت.

لویی چهاردهم وزیران کلیدی خود را از مازارین به ارث برد: لوتی‌یر، مسئول امور نظامی، کولبر مسئول امور مالی، دربار و نیروی دریایی، لیون که سیاست خارجی را هدایت می‌کرد، و سگویه که به‌عنوان صدراعظم به امنیت داخلی می‌پرداخت. این وزیران منضبط و شایسته رأس نظم بوروکراتیکی را تشکیل می‌دادند که اکنون در اختیار سلطنت بود. پادشاه شخصاً به مشورت

* *bonne ville*؛ در فرانسه قرون وسطا به شهری گفته می‌شد که به دلیل رابطه‌ای ویژه با شاه،

جایگاه و امتیازات خاصی داشت. (مترجم)

1. Pierre Goubert, 'Les Problèmes de la Noblesse au XVIIe Siècle', *XIIIth International Congress of Historical Sciences, Moscow 1970*, p. 5.

با شورای عالی* کوچکی می پرداخت که از معتمدترین خدمتکاران سیاسی اش تشکیل می شد و هیچ کدام از امیران و نجبا به آن راه نداشتند. این شورا به نهاد عالی اجرایی دولت تبدیل شد، در حالی که شورای مکاتبات** به امور شهرستانی و محلی می پرداخت، و شورای امور مالی*** تازه تأسیس بر سازمان اقتصادی سلطنت نظارت می کرد. کارآیی اداری این نظام نسبتاً منضبط که با فعالیت خستگی ناپذیر خود لویی چهاردهم پیوند خورده بود، بسیار بیش تر از متعلقات مشورتی زمخت و دست و پاگیر حکومت استبدادی هابسبورگ در اسپانیا با آرایش شبه منطقه ای و تأمل جمعی پایان ناپذیر بود. اکنون در سطوح پایین تر شبکه مباشران کل فرانسه را پوشش می داد — بریتانی آخرین شهرستانی بود که در ۱۶۸۹ یک مأمور عالی رتبه را پذیرا شد.^۱ کشور به ۳۲ حوزه مالیه**** تقسیم شد که در هر کدام مباشری سلطنتی حاکم بود و دستیاران^۲ به آنها کمک می کردند و از قدرت تازه ای برای ارزیابی و نظارت بر مالیات سلطنتی برخوردار بودند — مقصود کنترل بر دیون مهمی

* *Conseil d'en Haut*؛ این شورا که به شورای امور یا شورای دولتی نیز معروف بود، مهم ترین شورای سلطنتی را در رژیم پیشین فرانسه تشکیل می داد و مهم ترین مسائل دولت و کشور را بررسی می کرد. اهمیت آن در حد هیئت وزیران کنونی است. (مترجم)

** *Conseil des Dépêches*؛ شورای ناظر بر ابلاغیه ها و گزارش های اجرایی استان ها که از سوی فرمانداران یا مباشران فرستاده می شد و بنابراین به مسائل داخلی می پرداخت. (مترجم)

*** *Conseil des Finance*؛ یا شورای سلطنتی مالیه توسط لویی چهاردهم در سال ۱۶۶۱ تأسیس شد تا به شاه در نظارت بر کارکردهای مباشران مالی کمک کند. وظیفه این شورا بررسی بودجه سلطنتی، مالیات بندی، صنعت، تجارت، پول و قراردادهای تجاری بود. (مترجم)

1. Pierre Goubert, *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, pp. 164, 166.

**** *généralités*؛ حوزه های مالی و سپس اجرایی حکومت فرانسه در رژیم پیشین که به تدریج از سده چهاردهم تا شانزدهم پدید آمدند. نقش آنها که ابتدا مالی بود در سده هفدهم زیر نظر مباشران سلطنتی به چارچوبی برای ایجاد تمرکز سلطنتی بدل شد. (مترجم)

2. *Sub-délégués*

است که از «خزانه‌های» صاحب‌منصبان قدیمی انتقال یافته بود. کل کارکنان بخش غیرنظامی دستگاه مرکزی دولت در حکومت استبدادی فرانسه در زمان سلطنت لویی چهاردهم هنوز بسیار ناچیز بود؛ شاید هزار کارگزار مسئول در دربار و در شهرستان‌ها کار می‌کردند.^۱ اما پشتوانه آن دستگاه قهرآمیزی بود که بر قدرت آن به‌طرز چشم‌گیری افزوده می‌شد. نیروی پلیس دائمی ایجاد شد تا نظم را در پاریس حفظ و شورش‌ها را سرکوب کند (۱۶۶۷) که نهایتاً در سراسر فرانسه گسترش یافت (۱۶۸۸-۱۶۸۹). ارتش در این سلطنت بی‌اندازه بزرگ شد و از سی تا پنجاه هزار نفر به سیصد هزار نفر در پایان آن افزایش یافت.^۲ حقوق منظم، مشق نظامی و یونیفورم‌ها توسط لوتلیه و لووا مرسوم شد؛ تسلیحات و دژهای نظامی توسط ووبان جدید شد. رشد این دستگاه نظامی به‌معنای خلع‌سلاح نهایی نجبای شهرستانی و توانایی برای سرکوب طغیان‌های مردمی با کارآیی و سرعت بود.^۳ مزدوران سوییسی که نیروی قشون دربار حکومت استبدادی بوروبون را تأمین می‌کردند، کار دهقانان بولون و کامیسارد را ساختند؛ سواره‌نظام جدید هوگوها را به‌صورت توده‌ای از فرانسه بیرون انداخت. عود و بخور ایدئولوژیکی که سلطنت را در بر گرفته بود، توسط نویسندگان و روحانیون مزدبگیر رژیم برای پوشاندن سرکوب مسلحانه رژیم که بر آن استوار بود با دست‌ودلبازی مصرف می‌شد اما با وجود این نمی‌توانستند آن را پنهان کنند.

حکومت استبدادی فرانسه در واپسین دهه‌های سده هفدهم قداست‌بخشیدن نهادی به خود را به انجام رساند. ساختار دولت و فرهنگ

1. Goubert, *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, p. 72.

2. J. Stoye, *Europe Unfolding 1648-1688*, London 1969, p. 223; Goubert, *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, p. 186.

3. Roland Mousnier, *Peasant Uprisings*, London 1971, p. 115.

به‌درستی این نکته را تأکید می‌کند و شرح می‌دهد که شورش ۱۶۵۷ در بریتانی و بوردو آخرین طغیان‌های جدی اجتماعی آن سده بودند.

حاکم هم‌نوا با آن که در حکومت لویی چهاردهم به کمال رسید باید به الگوی بقیه نجیب‌زادگان در اروپا تبدیل می‌شد: اسپانیا، پرتغال، پیدمونت و پروس فقط بی‌واسطه‌ترین نمونه‌های اخیر این تأثیر بودند. اما درخشندگی و تشعشع سیاسی و رسای غایتی در خود نبود: کامیابی‌های سازمانی حکومت استبدادی بوربون بنا به تصور لویی چهاردهم برای نیل به مقصود خاصی — هدف عالی گسترش نظامی — طرح‌ریزی شده بود. نخستین دهه این حکومت، از ۱۶۶۱ تا ۱۶۷۲، اساساً دوره تدارک داخلی برای ماجراجویی‌های خارجی پیش‌رو بود. دوره یادشده از لحاظ اجرایی، اقتصادی و فرهنگی، تابناک‌ترین سال‌های حکومت لویی چهاردهم بود و تقریباً قدمت تمامی پایدارترین کارهای وی به این دوره می‌رسد. فشارهای مالی تحت سرپرستی کولبر تثبیت شد و تجارت رشد کرد. هزینه‌های دولتی با حذف کلی مناصب جدیدی که از ۱۶۳۰ به بعد ایجاد شده بودند کاهش یافت؛ غارت مزرعه‌داران مالیات‌ده کاهش چشم‌گیری یافت، هرچند دولت خود جمع‌آوری مالیات را تقبل نمی‌کرد، اما املاک سلطنتی به‌نحو نظام‌یافته‌ای آباد شدند. مالیات شخصی* از ۴۲ به ۳۴ میلیون لیور کاهش یافت؛ درحالی‌که مالیات واقعی در استان‌های دولتی** که بار مالیاتی‌شان سبک‌تر بود حدود ۵۰ درصد افزایش یافت؛

* مالیات سلطنتی دو شکل اساسی داشت: مالیات شخصی (taille personnelle) در بیشتر تر بخش‌ها که به رؤسای خانواده‌های عوام، بنا به حرفه‌شان، مربوط می‌شود. این مالیات بیشتر از همه مرسوم بود. دیگری مالیات واقعی (taille réelle) بود که به دارایی افراد مربوط می‌شد. از مالکان براساس اموال عوام ساکن در آن منطقه مالیات می‌گرفتند اما عوام از مالیات مربوط به اموال نجبا معاف بودند. (مترجم)

** pay d'états؛ در رژیم پیشین فرانسه به استان‌هایی می‌گفتند که دارای مجالس یا نهاد نمایندگی سه طبقه بودند و نقش آن مذاکره برای افزایش مالیات‌ها با کارگزاران و مباشران سلطنتی و گردآوری آن‌ها بود. بخشی از این مبالغ صرف تعمیر و توسعه جاده‌ها در آن استان می‌شد.

درآمد حاصل از مالیات‌های غیرمستقیم با کنترل هوشیارانه نظام زراعتی ۶۰ درصد افزایش یافت. درآمدهای خالص پادشاهی از ۱۶۶۱ تا ۱۶۷۱ دو برابر شد و مازادی بر بودجه به‌نحو منظمی کسب شد.^۱ با وجود این، برنامه‌ی جاه‌طلبانه‌ی مرکانتلیستی برای تشدید رشد تولید و تجارت در فرانسه، و گسترش مستعمرات خارجی، به اجرا درآمد: با یارانه‌های سلطنتی صنایع جدیدی تأسیس شدند (پارچه‌بافی، شیشه‌سازی، پرده‌بافی، آهن‌آلات)، شرکت‌های صاحب امتیازی به‌وجود آمدند تا از تجارت با هند شرقی و غربی سود ببرند، کشتی‌سازی کاملاً مورد حمایت قرار گرفت و سرانجام نظام گمرکی به‌شدت حمایت‌گرایانه‌ای تحمیل شد. با وجود این، همین مرکانتلیسم بود که با هدف سرکوب رقابتِ دادوستد تجاری هلند، که به‌سهولت نشان داد برتر از تجارت فرانسه بود، به تصمیم‌گیری برای اشغال هلند در سال ۱۶۷۲ و انضمام استان‌های متحد در تملک فرانسه انجامید. جنگ هلند در ابتدا موفقیت‌آمیز بود: نیروهای فرانسه از رود راین عبور کردند و مسافت چشم‌گیری را که تا آمستردام پیش رو داشتند پیمودند و اوترخت را تسخیر کردند. با وجود این، به‌سرعت ائتلافی بین‌المللی در دفاع از وضعیت موجود شکل گرفت — که پیش از هر چیز متکی بر اسپانیا و اتریش بود؛ درحالی‌که خاندان اورانژ قدرت را از نو در هلند کسب کرد پیمان وصلتی با انگلستان امضا کرد. هفت سال جنگ با فرانسه با تصاحب فرانسه — کنته و بهبود وضعیت جبهه‌ها در آرتوا و فلاندرز به پایان رسید، اما ایالت‌های متحد دست‌نخورده باقی ماندند و تعرفه‌ی ضد هلندی سال ۱۶۶۷ ملغی شد: توازنی ناچیز در خارج. در داخل، استحکام مالی کولبر به‌طور دائمی خرد و متلاشی شد: فروش مناصب بار دیگر افزایش یافت، مالیات‌های قدیمی زیاد شدند، مالیات‌های جدیدی وضع گردید، وام‌ها شناور شدند و یارانه‌های تجاری کنار

1. Goubert. *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, p. 90-2.

نهاده شدند. از این زمان به بعد جنگ عملاً بر تمامی جنبه‌های حکومت مسلط شد.^۱ فلاکت و قحطی ناشی از اجحافات دولت و مجموعه‌ای از برداشت‌های بد محصول به تجدیدحیات خیزش‌های دهقانان در گوین {در جنوب غربی فرانسه} و بریتانی در سال‌های ۱۶۷۴-۱۶۷۵ و سرکوب مسلحانه آن‌ها انجامید: این بار هیچ ارباب یا ملاکی نکوشید از آن‌ها برای مقاصد خود استفاده کند. نجبا، که از زیر بار فشارهای مالی رها شده بودند که ریشیلیو و مازارین تلاش کرده بودند بر آن‌ها تحمیل کنند، یک‌سره وفادار باقی ماندند.^۲ با وجود این، بازگشت صلح برای یک دهه در سال‌های ۱۸۶۰ به بعد، فقط نخوت و غرور حکومت استبدادی بوربون‌ها را مورد تأکید قرار داد. اکنون شاه در ورسای حبس شده و اهمیت وزیران کاهش یافته بود چراکه نسل برگزیده مازارین جای خود را به جانشینان کم‌ویش میان‌حالی داده بود که با انتخاب موروثی از همان گروه خانواده‌های مرتبط با هم اشراف خریدار نسب جای‌گزین شده بودند؛ رفتار زمخت ضد پاپ با اخراج بی‌پروای پروتستان‌ها از قلمرو پادشاهی همراه بود؛ مغالطه‌های حقوقی پرسروصدا برای مجموعه‌ای از الحاقات ناچیز در شمال‌شرقی مورد استفاده قرار گرفت. رکود کشاورزی در داخل ادامه یافت، گرچه تجارت دریایی با بیم و هراس تاجران انگلیسی و هلندی بهبود یافت و شکوفا شد. شکست داوطلب فرانسوی برای

۱. ... به معنای معین ایده‌آل‌های فرهنگی‌اش: «تقارن و نظم تازه به دست‌آمده میدان رزم برای لویی چهاردهم و معاصرانش، مدلی بود که زندگی و هنر باید به یک‌سان با آن منطبق می‌شدند؛ و رژه مارتینت — که خود نامش یک برنامه بود — بار دیگر در یک‌نواختی ابیات شاهوارانه دوازده‌هجایی‌های پایان‌ناپذیر پژواک می‌یافت.» مایکل رابرتس، «انقلاب نظامی ۱۵۶۰-۱۶۶۰»، مقالاتی درباره تاریخ سوئد، لندن ۱۹۶۷، ص ۲۰۶.

۲. کاردینال‌ها کوشیدند تا اشرافیت را تابع مالیات‌های تغییرشکل‌یافته‌ای به صورت مجازات‌های نظامی نیول‌داران کنند. این مالیات‌ها مورد نفرت مالکان متوسط بود و لویی چهاردهم آن را کنار گذاشت. به پی‌یر دیون، «درباره رابطه بین نجبای فرانسه و سلطنت استبدادی در نیمه نخست سده هفدهم» مجله تاریخی، CCXXXI، ۱۹۶۴، صص ۳۵۵-۳۵۶ رجوع کنید.

حوزه انتخابیه کلن، و جلوس ویلیام سوم به تاج و تخت پادشاهی انگلستان، علائمی برای از سرگیری کشمکش‌های بین‌المللی بود. جنگ اتحادیه آگسبورگ (۱۶۸۹-۱۶۹۷) عملاً کل اروپای غربی و مرکزی - هلند، انگلستان، اتریش، اسپانیا، ساووی، و بخش اعظم آلمان - را علیه فرانسه در یک صف قرار داد. قدرت سپاهیان فرانسه دو برابر شد و به ۲۲۰,۰۰۰ نفر در این دوره میانی افزایش یافت. بالاترین کاری که آنها توانستند انجام دهند حفظ ائتلاف با نتیجه مساوی پرهزینه‌ای بود: اهداف جنگی لویی چهاردهم در همه جا ناکام باقی ماند. تنها امتیازی که فرانسه در پیمان ریسویگ به دست آورد، پذیرش اروپا در جذب استراسبورگ بود که پیش از سرگیری دوباره درگیری‌ها تضمین گردید؛ تمامی قلمروهای اشغالی دیگر باید تخلیه می‌شدند، این در حالی بود که نیروی دریایی فرانسه از دریاها بیرون رانده می‌شدند. آبخاری از مناصب جدید برای فروش با هدف تأمین مالی اقدامات جنگی اختراع شده بود، عناوین اشرافی را به حراج گذاشتند، وام‌های اجباری و رانت‌های دولتی چندبرابر شدند، در ارزش‌های پولی دست بردند و برای نخستین بار مالیات «سرشماری» تحمیل شد چنان‌که خود نجبا هم نتوانستند از آن بگریزند.^۱ - تورم، گرسنگی و کاهش جمعیت روستاها را نابود کرد. فرانسه طی پنج سال در کشمکش‌های اروپا ناشی از رقابت‌های مربوط به جانشینی سلطنت در اسپانیا غوطه‌ور شد. بی‌لیاقتی دیپلماتیک و تحریکات خشن لویی چهاردهم بار دیگر سبب ایجاد ائتلافی علیه فرانسه در یک رقابت نظامی تعیین‌کننده شد که پیش‌تر آغاز شده بود: وصیت‌نامه شارل دوم از سوی وراثت فرانسوی مورد بی‌حرمتی قرار گرفت، سپاهیان فرانسه فلاندر را اشغال کردند، اسپانیا از سوی مأموران مخفی فرانسه هدایت می‌شد و قراردادهای مربوط به تجارت برده با مستعمرات امریکایی‌اش در اختیار تجار فرانسوی

1. Goubert, *Louis XIV et Vingt Millions de Français*, p. 158-62.

قرار می‌گرفت و استوارت تبعیدی و مدعی با خودنمایی به‌عنوان پادشاه مشروع انگلستان جار زده می‌شد. عزم بوربون‌ها برای تملک انحصاری تمامیت امپراتوری اسپانیا و اجتناب از تقسیم‌بندی یا کاهش مستملکات وسیع اسپانیا به ناگزیر اتریش، انگلستان، هلند و بیشتر مناطق آلمان را علیه آن متحد کرد. سرانجام حکومت استبدادی فرانسه در قصد خود برای دسترسی به همه چیز عملاً چیزی از تلاش چشم‌گیرش برای توسعه سیاسی خود به‌دست نیاورد. سپاهیان بوربون — که اکنون ۳۰۰ هزار نفر می‌شدند و به تفنگ و سرنیزه مجهز بودند — در بلنهایم، رامیلیس، تورین، اودنارد، مالپلاکت دچار تلفات شدیدی شدند. خود فرانسه در نتیجه تجاوز ویران شد، چراکه مزرعه‌داران مالیات‌ده در داخل ورشکست شدند، ارزش پول کاهش یافت، شورش برای نان پایتخت را دربر گرفت، یخ‌بندان و قحطی روستاها را بی‌حس کرد. با وجود این، غیر از شورش محلی هوگنوها در سِوننس*، دهقانان آرام بودند. علاوه بر این، طبقه حاکم حتی در بحبوحه انضباط مستبدانه و فجایع خارجی که کل جامعه را به لرزه واداشته بود، گرداگرد سلطنت، حلقه فشرده‌ای به وجود آورده بودند.

تنها با شکست نهایی در جنگ آرامش فرا رسید. با ایجاد اختلاف در ائتلاف پیروز علیه لویی چهاردهم، صلح با شرایط سبک‌تری تحمیل شد: به شاخه کوچک‌تر خاندان بوربون اجازه دادند به بهای جدایی سیاسی از فرانسه سلطنت را در اسپانیا حفظ کند. غیر از این مورد، این آزمون ویران‌بار هیچ سودی نصیب حکومت استبدادی گالیک {فرانسه} نکرد. تنها اتریش را در مرزهای هلند و ایتالیا تثبیت و انگلستان را به ارباب تجارت مستعمراتی در امریکای اسپانیا تبدیل کرد. تناقض حکومت استبدادی فرانسه در واقع این بود که بزرگ‌ترین شکوفایی محلی آن با بزرگ‌ترین سلطه بین‌المللی‌اش

* Cévennes؛ رشته کوه‌هایی در مرکز جنوب فرانسه. (مترجم)

مقارن نبود: برعکس، در حالی که ساختار دولتی هنوز ناقص و ناکامل ریشیلو و مازارین که نابهنجاری‌های نهادی بر آن نقش زده شده بود و طغیان‌های داخلی پاره‌پاره‌اش می‌کرد به موفقیت‌های چشم‌گیری خارجی دست یافت، سلطنت مستحکم و باثبات لویی چهاردهم با اقتدار و ارتش عظیم و گسترده‌اش نتوانست سلطهٔ چشم‌گیری بر اروپا یابد یا دستاوردهای ارضی چشم‌گیر داشته باشد. ساختار نهادی و گسترش بین‌المللی در مورد فرانسه هم‌زمان نبودند و عکس هم عمل می‌کردند. البته، علت این امر شتاب زمانه‌ای کاملاً متفاوت با زمانهٔ حکومت استبدادی در کشورهای دریانوردی مانند هلند و انگلستان بود. حکومت استبدادی اسپانیا صد سال بر اروپا مسلط بود؛ قدرت مسلط آن که ابتدا با انقلاب هلند به معارضة طلبیده شد، سرانجام توسط حکومت استبدادی فرانسه و با کمک هلند در اواسط قرن هفدهم درهم‌شکسته شد. با وجود این، حکومت استبدادی فرانسه، از قدرت هژمونیک مشابهی در اروپای غربی بهره‌مند نشد. گسترش آن طی بیست سال پیمان پیرنه عملاً متوقف شده بود. شکست نهایی لویی چهاردهم ناشی از خطاهای متعدد استراتژیک نبود بلکه نتیجهٔ تغییر جایگاه نسبی فرانسه در نظام سیاسی اروپا بود که با ظهور انقلاب‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ انگلستان حاصل شده بود.^۱ علت را باید در ظهور اقتصادی سرمایه‌داری انگلستان و تحکیم سیاسی دولت آن در اواخر سدهٔ هفدهم دانست که از حکومت استبدادی فرانسه حتی در دوران صعودش «پیشی گرفت». فاتحان واقعی جنگ

۱. لویی چهاردهم بی‌گمان نشان داد که قادر به ارزیابی این تغییر نبوده است — گاف‌های دائمی دیپلماتیک او از همین‌جاست. ضعف موقتی انگلستان در دههٔ ۱۶۶۰ که چارلز دوم جیره‌خوار فرانسه بود، پادشاه فرانسه را به آن‌جا رساند که پس از آن جزیرهٔ انگلیس را دست‌کم بگیرد، حتی زمانی که اهمیت سیاسی تعیین‌کنندهٔ آن در اروپای غربی آشکار بود. ناکامی لویی چهاردهم در کمک‌های پیشی‌گیرانه به جیمز دوم در سال ۱۶۸۸ پیش از فرود آمدن ویلیام سوم، یکی از مرگ‌بارترین خطاهای مکرر وی بوده است.

بر سر جانشینی تاج و تخت اسپانیا تجار و بانکداران لندن بودند: امپریالیسم جهانی بریتانیا با این جنگ آغاز شد. حکومت فئودالی فقید اسپانیا توسط همتا و رقیب فرانسوی‌اش به کمک دولت بورژوازی نوبالیده هلند به زیر کشیده شد. حکومت فئودالی فقید فرانسه در مسیر خود توسط دو دولت سرمایه‌داری با قدرتی نابرابر — انگلستان و هلند — با هم‌دستی همتای اتریشی‌اش متوقف شد. حکومت استبدادی بوربون به لحاظ درونی بسیار قدرت‌مندتر و متحدتر از حکومت استبدادی اسپانیا بود؛ اما نیروهایی که در مقابل آن صف‌آرایی کردند به نحو متناسبی نیز قدرت‌مندتر بود. تدارکات پرحرارت درونی حکومت لویی چهاردهم برای سلطه‌خارجی بیهوده از کار درآمد. زنگ سلطه ورسای که در دهه ۱۶۶۰ این قدر نزدیک به نظر می‌رسید، هرگز به صدا در نیامد.

ظهور نیابت سلطنت در سال ۱۷۱۵ بیانگر واکنش اجتماعی به این شکست بود. ناگهان رده‌های بالای نجبا شکایت‌های فروخورده خود را علیه استبداد سلطنتی رها کردند و بی‌درنگ به میدان بازگشتند. نایب‌السلطنه موافقت دیوان عدلیه پاریس را برای نادیده گرفتن وصیت‌نامه لویی چهاردهم در مقابل احیای حق سنتی آن در مخالفت جلب کرد؛ حکومت به دست صاحبان القاب اشرافی افتاد که بی‌درنگ نظام وزارتی پادشاه فقید را برچیدند و در به اصطلاح نظام چندشورایی* قدرت مستقیم خود را اعمال کردند. به

* polysynodie: نظامی که از ۱۷۱۵ تا ۱۷۱۸ توسط فیلیپ دوم، دوک اورلئان و نایب‌السلطنه به اجرا گذاشته شد. وی با استقرار این نظام که مبنایش حکومت شورایی بود قدرت کارگزاران و مباشران سلطنت را از بین برد و قدرت سیاسی به نجبای رده بالا انتقال داده شد. براساس این نظام، هر منطقه و مسائل مربوط به آن توسط شورای مربوطه حل و فصل می‌شد. مثلاً جنگی بالقوه مورد بحث شورای جنگ دولت قرار می‌گرفت که توسط نجبا و متنفذین تشکیل می‌شد. آن‌ها با یکدیگر واقعیت‌ها و راه‌حل‌های ممکن را بررسی می‌کردند و آن را در اختیار نایب‌السلطنه و شورای نیابت سلطنت قرار می‌دادند تا تصمیم مقتضی را بگیرند. (مترجم)

این ترتیب، نیابت سلطنت از لحاظ نهادی هم اشراف اهل شمشیر* و هم اشرافیت خریدار نسب را دوباره برقرار ساخت. در واقع، عصر جدید سرشت طبقاتی آشکار حکومت استبدادی را برجسته کرد: سده هجدهم شاهد پسرفت نفوذ غیراشراف در دستگاه دولتی و سلطه جمعی اشرافیت فرادستی بود که به نحو فزاینده‌ای یک‌دست‌تر شده بود. تصاحب نیابت سلطنت توسط اعیان پایدار نبود: در حکومت فلوری^۱ و سپس دو پادشاه ضعیف پس از او، نظام تصمیم‌گیری در رأس دولت به الگوی قدیمی وزارتی بازگشت که اکنون دیگر توسط پادشاه آمر کنترل نمی‌شد. اما از این به بعد، دیگر اشرافیت به بالاترین مناصب چسبیده بود و آن را رها نمی‌کرد: از ۱۷۱۴ تا ۱۷۸۹، فقط سه وزیر عنوان اشرافی نداشتند.^۲ اکنون به همین ترتیب مقامات قضایی دیوان عدلیه لایه‌ای بسته از اشراف را چه در پاریس و چه در شهرستان‌ها تشکیل دادند که عوام به آن راه نداشتند. مباشران سلطنتی، که زمانی نقش تازیانه اربابان شهرستانی را ایفا می‌کردند، به کاستی عملاً موروثی بدل شدند: چهارده تن از آنان در زمان حکومت لویی شانزدهم پسران مباشران پیشین بودند.^۳ در کلیسا، تمامی اسقف‌های اعظم و اسقف‌ها از نیمه دوم سده از تبار نجیب‌زاده‌ها بودند و همه راهبان دیرها و صومعه‌ها و محاضر شرع توسط همین طبقه کنترل می‌شدند. مناصب فرماندهی نظامی در ارتش به طرز ثابتی توسط اعیان اشغال شده بود؛ خرید شرکت‌ها توسط عوام در دهه ۱۷۶۰ منع شد، یعنی زمانی که باید بی‌شک و شبهه تباری نجیب‌زاده داشت تا صلاحیت

* noblesse d'épée؛ مقصود طبقه‌ای از نجبای سنتی یا قدیمی فرانسه در قرون وسطا و اوایل

دوران جدید که وارث ایدئولوژی نظامی گرانه شوالیه‌های حرفه‌ای بودند. (مترجم)

1. Fleury

2. Albert Goodwin, 'The Social Structure and Economic and Political Attitudes of the French Nobility in the 18th Century', *XIIIth International Congress of Historical Sciences, Rapports*, I, p. 361.

3. J. McManners, 'France' in Goodwin(ed.) *The European Nobility in the 18th Century*, pp. 33-5.

ورود به ردهٔ صاحب‌منصبان را به‌دست آورد. طبقهٔ اشراف در کل دارای یک قانون مدون و دقیق فتودالی بود: اشرافیت طبقه‌ای تعریف‌شده از لحاظ حقوقی متشکل از ۲۵۰,۰۰۰ نفر بود که از بیشتر مالیات‌ها معاف بود و بالاترین رده‌های بوروکراسی، قوهٔ قضایی، روحانیت و ارتش را در انحصار خود داشت. تقسیمات فرعی آن به‌دقت در سطح تئوری تعریف شده بود، و بین بالاترین مقام اعیانی و پایین‌ترین اشراف‌زاده‌های روستایی شکاف بزرگی وجود داشت. اما در عمل، با حق‌حساب و ازدواج‌های خانوادگی رده‌های بالایی آن به طریق گوناگونی به گروه انعطاف‌پذیرتری نسبت به گذشته تبدیل شده بودند. نجبای فرانسه در عصر روشن‌گری از امنیت کامل حق تصدی در چارچوب ساختارهای حکومت استبدادی برخوردار بودند. با وجود این، احساسات تقلیل‌ناپذیر ناراحتی و اصطکاک بین سلطنت و اشرافیت، حتی در واپسین دورهٔ اتحاد مطلوب بین آن دو، وجود داشت، زیرا حکومت استبدادی قدرتی دسترس‌ناپذیر و غیرمسئول بود که در کل بر نجیب‌زادگان سلطه داشت، صرف‌نظر از این که تا چه حد کارگزارانش هم‌دل بودند و خدماتش تا چه حد جذاب. شرط کارآیی سلطنت به‌عنوان یک دولت فاصلهٔ ساختاری‌اش از طبقه‌ای بود که از آن نیرو می‌گرفت و از منافعش دفاع می‌کرد. حکومت استبدادی در فرانسه هرگز بی‌چون و چرا مورد اعتماد و پذیرش اشرافیت، که بر آن تکیه داشت، قرار نگرفت: حکومت در مقابل ردهٔ صاحب‌عناوینی که به آن حیات بخشیده بود، پاسخ‌گوی تصمیم‌گیری‌هایش نبود — و چنان که خواهیم دید، به‌دلیل ماهیت ذاتی خود این طبقه ضرورتاً چنین بود؛ اما این امر به دلیل خطرات ناشی از کنش‌های بی‌حساب و کتاب یا خودسرانه‌ای که توسط قوهٔ مجریه بر سر آن فرو می‌ریخت، مخاطره‌آمیز بود. قدرت فراوان سلطنت، حتی هنگامی که باملایمت اعمال می‌شد، احتیاط ارباب‌ها را به آن برمی‌انگیخت. مونتسکیو — رئیس دیوان عدلیهٔ بوربدو تحت رژیم مداراپذیر

فلوری — تجلی قاطع این نوع جدید مخالفت اشرافیت بود که سرشت نشان این سده به شمار می‌رفت.

در واقع، سلطنت بوربون در سده هجدهم علیه «قدرت‌های میانی» که مونتسکیو و شرکایش به شدت گرامی می‌داشتند حرکات «هم‌سطح‌کننده» بسیار ناچیزی انجام داد. رژیم پیشین در فرانسه جنگل گیج‌کننده مقامات، تقسیمات و نهادهای قضایی بی‌قاعده — استان‌های دولتی، استان‌های منتخب، دیوان‌های عدلیه، دارالنظاره، حوزه مالیه — را تا زمان انقلاب حفظ کرده بود. عقلانی کردن نظام حکومتی پس از لویی چهاردهم چشم‌گیر نبود: هرگز حقوق گمرکی، نظام مالیاتی، قوانین حقوقی یا مدیریت اجرایی یک‌دستی خلق نشد. تلاش نظام پادشاهی برای تحمیل هم‌نوایی بر بدنه صنفی معطوف به کوشش مداوم برای حفظ اطاعت مذهبی در روحانیت از طریق پی‌گرد ژانسنیسم* بود — آیینی که دیوان عدلیه پاریس تحت لوای استقلال کلیساهای فرانسه** به ستیز ثابت و قاطعانه با آن برخاسته بود. جدال نابهنگام بر سر این موضوع ایدئولوژیک به نقطه اشتعال عمده مناسبات حکومت استبدادی و اشراف خریدار نسب از زمان نیابت سلطنت تا عصر شوازلول*** تبدیل شد، یعنی هنگامی که در یک پیروزی نمادین برای جنبش استقلال کلیسای فرانسه،

* Jansenism؛ پیرو تعلیمات ژانسن (۱۵۸۵-۱۶۳۸) و معتقد به تباهی و گناهکاری بشر و فیض سرشار الهی، بی‌ارادگی بشر در مقابل گناه و تقدیر و کفاره محدود گناهان بوده است. ژوزنیت‌ها دشمن سرسخت عقاید او بودند و پادشاهان و پاپ‌ها با این عقاید مخالفت می‌کرده‌اند. (مترجم)

** Gallicanism؛ طرف‌دار سیاست استقلال کلیسای کاتولیک فرانسه و عدم انقیاد آن نسبت به پاپ. (مترجم)

*** Choiseul (۱۷۱۹-۱۷۸۵)؛ افسر، دیپلمات و دولتمرد فرانسوی. در سال‌های ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۱ و ۱۷۶۶ تا ۱۷۷۰ وزیر امور خارجه فرانسه بود و نفوذ زیادی بر استراتژی جهانی فرانسه در این دوره اعمال می‌کرد. نقش وی در شکست فرانسه در جنگ هفت‌ساله چشم‌گیر است. (مترجم)

ثروثیت‌ها رسماً از آن کشور اخراج شدند. اما از آن جدی‌تر بن‌بست مالی بود که سرانجام بین سلطنت و مقامات قضایی رشد کرد. لویی چهاردهم دولتی را باقی گذاشته بود که به شدت زیر بار بدهی کمر خم کرده بود؛ نایب‌السلطنه با نظام قانون خود این بار را نصف کرد؛ اما هزینه‌های سیاست خارجی از جنگ جانشینی سلطنت اتریش به بعد، در ترکیب با ولخرجی‌های دربار، خزانه را در کسری دائمی و عمیقی نگه‌داشته بود. تلاش‌های پیاپی برای اعمال مالیات‌های جدید که مصونیت مالیاتی اشرافیت را نیز نقض می‌کرد، در دیوان‌های عدلیه و مجالس شهرستانی با مقاومت و کارشکنی روبه‌رو می‌شد، از تصویب احکام خودداری یا خشمگینانه با آن‌ها مخالفت می‌کردند. تناقضات عینی حکومت استبدادی در این‌جا در صریح‌ترین شکل خود آشکار می‌شود. سلطنت می‌کوشید بر ثروت نجبا مالیات ببندد، در حالی که نجبا خواهان کنترل سیاست‌های سلطنت بودند؛ در واقع، اشرافیت از انتقال امتیازات اقتصادی بدون کسب حقوق سیاسی در هدایت دولت سلطنتی اجتناب می‌کرد. الیگارش‌ی قضایی دیوان‌های عدلیه در مبارزه خود با حکومت‌های استبدادی بر سر این موضوع، از زبان رادیکال فیلوزوف‌ها استفاده کرد؛ مفاهیم آزادی و حکومت متکی بر نمایندگی بورژوازی مهاجر بر سخن‌پردازی‌های یکی از محافظه‌کارترین و کاست‌وارترین شاخه‌های اشرافیت فرانسه چیره شد.^۱ در دهه‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۸۰، آلودگی فرهنگی غریب بخش‌هایی از نجبا توسط طبقات پایین‌تر از آن، در فرانسه برجسته شد.

در این میان، سده هجدهم شاهد رشد سریع درجه و مقام و ثروت بورژوازی محلی بود. این عصر از دوران نیابت‌سلطنت به بعد به‌طور عام عصر توسعه اقتصادی با افزایش مزمن قیمت‌ها، رونق نسبی کشاورزی (دست‌کم در سال‌های ۱۷۳۰ تا ۱۷۷۴) و بهبود جمعیت است؛ جمعیت فرانسه بین سال‌های

۱. برای بررسی نگرش‌های دیوان‌های عدلیه واپسین سال‌های رژیم پیشین، به ج. اگرت، فرانسه پیش‌انقلابی ۱۷۸۷-۱۷۸۸، پاریس ۱۹۶۲، صص ۱۴۹-۱۶۰ رجوع کنید.

۱۷۰۰ تا ۱۷۸۹ از حدود ۱۹/۱۸ میلیون به ۲۶/۲۵ میلیون افزایش یافت. در حالی که کشاورزی شاخهٔ کاملاً غالب تولید شمرده می‌شد، صنایع تولیدی و تجارت پیشرفت‌های خیره‌کننده‌ای داشتند. بازده صنایع فرانسه طی این سده ۶۰ درصد بود؛^۱ کارخانه‌هایی واقعی در بخش نساجی ظاهر شدند و پایه‌های صنایع آهن و ذغال گذاشته شد. با وجود این، رشد تجارت پیش از هر چیز در عرصه‌های بین‌المللی و مستعمراتی شتاب داشت. تجارت خارجی از ۱۷۱۶-۱۷۲۰ تا ۱۷۸۴-۱۷۸۸ با افزودهٔ صادراتی منظمی چهار برابر شد. تجارت مستعمراتی با ظهور کشتزارهای شکر، قهوه و پنبه در آنتیل رشد سریع‌تری یافت و دوسوم از تجارت خارجی فرانسه در واپسین سال‌های پیش از انقلاب را تشکیل می‌داد.^۲ شکوفایی تجاری طبعاً محرک شهری‌شدن بود؛ موجی از ساختمان‌سازی‌های جدید در شهرها برپا شد، و در اواخر قرن شهرهای شهرستان‌های فرانسه با وجود سطح بالاتر صنعتی‌شدن در آن‌سوی کانال مانش، هنوز از لحاظ اندازه و جمعیت جلوتر از انگلستان بودند. با وجود این، به تدریج فروش مناصب همراه با تصاحب دستگاه دولتی توسط اشرافیت کاهش یافت. حکومت استبدادی در سدهٔ هجدهم بیش از پیش به قرضه‌های دولتی روی آورد که درجهٔ یکسانی از نزدیکی با دولت را به همراه نداشت؛ موجران همانند صاحب‌منصبان ترفیع‌مقام نیافتند یا از پرداخت مالیات معاف نشدند. کارگزاران مالی ثروت‌مندترین گروه در طبقهٔ سرمایه‌دار بودند که با سرمایه‌گذاری‌های سوداگرانه‌شان سودهای عظیمی از قراردادهای تجاری با ارتش، مزرعه‌داران مالیات‌دهه یا وام‌های سلطنتی بُردند. در مجموع، کاهش هم‌زمان دستیابی افراد عادی به مناصب دولت فئودالی و توسعهٔ اقتصاد فئودالی خارج از آن، بورژوازی را از وابستگی به حکومت استبدادی رهانید. تجار، صنایع تولیدی و مالکان کشتی‌جنش روشن‌گری، و

1. A. Soboul, *La Révolution Française*, I, Paris 1964, p. 45.

2. J. Lough, *An Introduction to 18th Century France*, London 1960, pp. 71-3.

و کلا و روزنامه‌نگارانی که با آن‌ها رشد کرده بودند، اکنون بیش از پیش خارج از مدار حکومت رشد می‌کردند که پیامدهای اجتناب‌ناپذیری برای خودمختاری سیاسی طبقه بورژوا در برداشت.

سلطنت به سهم خود نشان داد که از حراست از منافع بورژوازی ناتوان است، حتی زمانی که اسماً با منافع حکومت استبدادی منطبق بود. این موضوع در هیچ‌جا آشکارتر از سیاست‌های خارجی اواخر دولت بوربون نمود نداشت. جنگ‌های این سده بی‌تردید از الگویی سنتی پیروی می‌کرد. الحاقات کوچک ارضی در اروپا اغلب در عمل بر دفاع از مستعمرات خارجی یا تصاحب آن‌ها اولویت داشت؛ ناوگان دریایی و قدرت تجاری در راه نظامی‌گری برای فتوحات ارضی قربانی می‌شد.^۱ فلوری که مصممانه به دنبال صلح بود، با موفقیت لورن را در پیکارهایی کوتاه برای جانشینی در سلطنت لهستان در دهه ۱۷۳۰ که انگلستان از آن کناره گرفته بود، به فرانسه منضم کرد. با وجود این در جنگ بر سر جانشینی سلطنت اتریش در دهه ۱۷۴۰، ناوگان دریایی انگلستان حمل و نقل دریایی فرانسه را در سراسر جزایر کارائیب تا اقیانوس هند تنبیه و خسارات تجاری عظیمی به فرانسه وارد کرد، این در حالی بود که ساکس، جنوب هلند را در پیکارهای زمینی بیهوده اما کاملی تسخیر کرد: صلح وضعیت موجود پیشین را در هر دو طرف احیا کرد اما درس‌های استراتژیک برای پیت در انگلستان روشن بود. جنگ هفت‌ساله (۱۷۵۶-۱۷۶۳)، که در آن فرانسه با پیوستن به اتریش در حمله به پروس علیه منافع معقولانه خاندان سلطنتی شورید، برای امپراتوری مستعمراتی بوربون‌ها فاجعه بود. سپاهیان فرانسه این بار در جنگ قاره‌ای در وستفالی با بی‌علاقگی می‌جنگیدند، این در حالی بود که جنگ دریایی که بریتانیا به راه انداخته بود کانادا، هند، افریقای غربی و هند غربی را از فرانسه جدا کرد.

۱. بودجه نیروی دریایی فرانسه هرگز بیش از نصف همین بودجه در انگلستان نبود: دورن، رقابت برای امپراتوری، ص ۱۱۶، دورن شرحی گویا از کمبودهای ناوگان فرانسه در این عصر ارائه می‌کند.

دیپلماسی شوازل مستملکات باربون را در جزایر آنتیل در معاهده صلح پاریس احیا کرد، اما شانس‌های فرانسه برای استیلا بر امپریالیسم سوداگرانه در مقیاس جهانی به پایان رسیده بود. جنگ استقلال امریکا به پاریس امکان داد تا با کارگزاری خود از لندن انتقام بگیرد: اما نقش فرانسه در امریکای شمالی گرچه برای موفقیت انقلاب امریکا حیاتی بود اما اساساً اقدامی پوسیده بود که هیچ دستاورد مثبتی برای فرانسه نداشت. در حقیقت، هزینه‌های دخالت فرانسه در جنگ استقلال امریکا بحران مالی نهایی حکومت استبدادی را در داخل کشور شدت بخشید. در ۱۷۸۸، بدهی دولت چنان زیاد بود — پرداخت بهره این بدهی تقریباً ۵۰ درصد هزینه‌های جاری را شامل می‌شد — و کسری بودجه به قدری شدید بود که واپسین وزیران لویی شانزدهم، کالون و لومنی دو برین، تصمیم گرفتند که مالیات زمین را بر نجبا و روحانیون تحمیل کنند. دیوان‌های عدلیه دیوانه‌وار در مقابل این طرح‌ها مقاومت کردند، سلطنت نومیدانه فسخ این لوایح را اعلام کرد؛ بعد، در حالی که در برابر غرش طبقات مالک عقب‌نشینی کرده بود، از نو آن‌ها را تصویب کرد؛ و سرانجام، ضمن آن که در مقابل خواست‌های دیوان‌های عدلیه برای تشکیل مجلس طبقات پیش از ارائه اصلاحات مالیاتی تسلیم شده بود، سه طبقه را در بحبوحه کمبود فاجعه‌بار گندم، بی‌کاری گسترده و فقر و فلاکت مردم در سال ۱۷۸۹ برای تشکیل جلسه دعوت کرد. در آن هنگام اشرافیت در واکنش به حکومت استبدادی به انقلاب بورژوازی پیوست که آن را سرنگون کرد. فروپاشی تاریخی حکومت استبدادی فرانسه مستقیماً با جمود صورت‌بندی فئودالی آن گره خورده بود. بحران مالی که سبب انقلاب ۱۷۸۹ شد، نتیجه ناتوانی قانونی آن برای مالیات‌بستن به طبقه‌ای بود که نمایندگی‌اش را برعهده داشت. همین جمود پیوندهای درونی بین دولت و نجیب‌زادگان سرانجام سقوط مشترکشان را شتاب بخشید.

انگلستان

در قرون وسطا، سلطنت فئودالی انگلستان عموماً قدرت‌مندتر از سلطنت فرانسه بود. خاندان‌های نورمن و آنژو دولتی سلطنتی خلق کردند که از نظر قدرت و کارایی در سراسر اروپای غربی بی‌رقیب بود. دقیقاً قدرت پادشاهی قرون وسطایی انگلستان بود که به ماجراجویی‌هایی ارضی جاه‌طلبانه آن در قاره اروپا بر ضد فرانسه امکان داد. جنگ صدساله، که طی آن پادشاهان و اشرافیت انگلستان پی‌درپی کوشیدند مناطق عظیمی از فرانسه را در طول موانع دریایی خطرناک تسخیر و حفظ کنند، بیانگر اقدام نظامی منحصر به فردی در قرون وسطا بود و نشانه بارزی از برتری سازمانی دولت جزیره شمرده می‌شد. با وجود این، قدرت‌مندترین پادشاهی قرون وسطا در غرب نهایتاً ضعیف‌ترین و کوتاه‌ترین حکومت استبدادی را به وجود آورد. در حالی که فرانسه به بنیاد بومی قدرت‌مندترین حکومت استبدادی در اروپای غربی بدل شد، انگلستان گونه‌ای به‌ویژه محدود از حکومت استبدادی را از هر لحاظ به‌نمایش گذاشت. به این ترتیب، گذار از قرون وسطا به اوایل دوران مدرن در تاریخ

انگلستان — با وجود تمامی افسانه‌های محلی درباره «تداوم» ناگسسته آن — با واژگونی عمیق و رادیکال بسیاری از شاخص‌ترین ویژگی‌های توسعه فئودالی پیشین منطبق بود. طبعاً، برخی از الگوهای معین و مهم قرون وسطا حفظ شدند و به ارث رسیدند: دقیقاً همین امتزاج تناقض‌آمیز نیروهای سنتی و جدید بودند که گسست سیاسی ویژه‌ای را تعریف کرد که در جزیره پیش از دوران نوزایی رخ داد.

چنان که دیدیم تمرکز اجرایی آغازین فئودالیسم نورمن که هم ناشی از فتوحات نظامی اولیه و هم نتیجه مساحت ناچیز کشور بود، طبقه فوق‌العاده کوچک و از لحاظ منطقه‌ای متحدی را به وجود آورد که فاقد فرمانروایان شبه‌مستقل منطقه‌ای مشابه با بقیه کشورهای اروپا بود. شهرها از همان ابتدا بنا به سنت آنگلو-ساکسونی بخشی از املاک سلطنتی شمرده می‌شدند و از اینرو از امتیازهای تجاری بدون خودمختاری سیاسی کمون‌های قاره بهره‌مند بودند. آن‌ها در قرون وسطا هرگز نه پرشمار بودند و نه تا آن حد قدرت‌مند که این جایگاه فرودست خود را به مصاف بطلبند.^۱ همچنین اربابان کلیسا صاحب املاک اربابی بزرگ و مستحکمی نبودند. به این ترتیب، سلطنت قرون وسطایی در انگلستان از مسائل مربوط به دولت واحدی در امان بود که حکمرانان فئودالی را در فرانسه، ایتالیا و آلمان به چالش می‌گرفت. نتیجه این وضعیت تمرکز هم‌زمان قدرت سلطنتی و نمایندگان نجبا در تمامیت نظام سیاسی قرون وسطایی بود. در واقع، این دو فرایند نه متضاد بلکه مکمل هم

۱. وبر در تحلیل خود از شهرهای قرون وسطایی انگلستان، از جمله اشاره می‌کند که نکته برجسته این است که آن‌ها هرگز با انقلاب رسته‌ای یا شهری قابل‌مقایسه با انقلابات مشابه در قاره روبه‌رو نبودند: *اقتصاد و جامعه*، III، صص ۱۲۷۶-۱۲۸۱. طغیانی کوتاه‌مدت در سال‌های ۱۲۶۳-۱۲۶۵ در لندن رخ داد که برای بررسی آن به اثر گوین ویلیامز، *لندن قرون وسطایی*، از کمون تا سرمایه، لندن ۱۹۶۳، صص ۲۱۹-۲۳۵ رجوع کنید. اما این یک دوره استثنایی است که در بستر فراخ‌تر شورش بارون‌ها رخ می‌داد.

بودند. درون نظام تکه تکه شده حاکمیت فئودالی، قدرت فرامطلقه سلطنتی به طور کلی فقط با رضایت و توافق انجمن‌های استثنایی و اسال‌ها حفظ می‌شد. انجمن‌هایی که قادر به تصویب حمایت‌های اقتصادی و سیاسی چشم‌گیری خارج از سلسله‌مراتب با واسطه وابستگی‌های شخصی بودند. بنابراین، چنان‌که پیش‌تر خاطرنشان شد، عملاً طبقات قرون وسطایی هرگز نمی‌توانستند مستقیماً در مقابل اقتدار پادشاهی قرار بگیرند؛ آن‌ها اغلب پیش‌شرط دقیق آن بودند. قدرت سلطنتی و دستگاه اجرایی آن‌زو در انگلستان هیچ هم‌تراز دقیقی در هیچ‌کجای اروپای سده دوازدهم نداشتند. اما به همین منوال قدرت شخصی شاه خیلی زود تابع نهادهای جمعی زودرس طبقه حاکم فئودالی که سرشت یگانه و منحصر به فردی داشتند، یعنی پارلمان‌ها، شد. البته، وجود چنین پارلمان‌های قرون وسطایی در انگلستان از سده سیزدهم به بعد به هیچ‌وجه یک ویژگی ملی نبود. در عوض وجه تمایز آن‌ها این بود که نهادهایی توأمان «یگانه» و «جوش خورده» بودند.^۱ به بیان دیگر، فقط یک مجلس از این دست وجود داشت که با حد و مرزهای خود کشور منطبق بود و نه مجالس متعددی که برای شهرستان‌های مختلف برپا شده باشد؛ و درون این مجلس، هیچ نوع تقسیم سه‌گانه اشراف، روحانیون و بورگرها مانند آنچه عموماً بر قاره مستولی بود حاکم نبود. از زمان ادوارد سیزدهم به بعد، شوالیه‌ها و شهرها منظم‌اً در کنار بارون‌ها و اسقف‌ها در پارلمان انگلستان نماینده داشتند. نظام دومجلسی اشراف و عوام تکامل بعدی آن شمرده می‌شود که پارلمان را در راستای خطوط طبقات تقسیم‌بندی نمی‌کرد بلکه اساساً

۱. کارکردهای قضایی اولیه پارلمان انگلستان نیز نامتعارف بود؛ این پارلمان همچون دادگاهی عالی برای رسیدگی به عریضه‌هایی عمل می‌کرد که بیشتر کار آن را در سده سیزدهم شامل شده بود و عمدتاً تحت سلطه خدمتکاران سلطنتی بود. برای بررسی خاستگاه‌ها و تحول پارلمان‌های قرون وسطایی، رجوع کنید به ج. او. سایلز، بنیادهای قرون وسطایی انگلستان، صص ۴۴۸-۴۵۷؛ ج. آ. هولمز، اواخر قرون وسطا، لندن، ۱۹۶۲، صص ۸۲-۸۸.

تمایزی درون طبقاتی را درون خود نجبا مشخص می‌کرد. پادشاهی متمرکز مجلس متحدی را به وجود آورده بود.

تمرکز زود هنگام نظام حکومتی فئودالی انگلستان دو پیامد دیگر به همراه داشت. پارلمان‌های متحد که در لندن همدیگر را ملاقات کردند نه به هیچ درجه‌ای از کنترل مالی دقیق دست یافتند و نه به حقوق تشکیل جلسه منظم که بعدها به سرشت‌نشان برخی از نظام‌های مجالس قاره‌ای بدل شده بود. اما آن‌ها قدرت منفی محدودکننده سنتی را بر قدرت قانون‌گذاری سلطنتی به دست آوردند که در عصر حکومت استبدادی اهمیت برجسته‌ای یافت: پس از ادوارد اول این موضوع پذیرفته شد که هیچ شاهی بدون رضایت پارلمان نمی‌تواند قوانینی را تصویب کند.^۱ به لحاظ ساختاری این «وتو» انطباق نزدیکی با مقتضیات عینی قدرت طبقاتی نجبا داشت. در واقع، چون حکومت سلطنتی متمرکز از همان ابتدا به لحاظ جغرافیایی و فنی در انگلستان ساده‌تر از هر جای دیگری بود، به همان نسبت نیاز کم‌تری داشت تا به اقتدار نوآورانه پاپ مجهز شود، اقتداری که نمی‌توانست بر مبنای خطرات ذاتی ناشی از جدایی طلبی منطقه‌ای یا هرج و مرج دوک‌ها توجیه شود. به این ترتیب، قدرت‌های اجرایی واقعی شاهان قرون وسطایی انگلستان معمولاً بیش‌تر از شاهان فرانسوی بود، و به همین دلیل، هرگز از آن خودمختاری نسبی قانون‌گذاری که شاهان فرانسوی برخوردار بودند بهره‌مند نبودند. دومین ویژگی قابل‌مقایسه فئودالیسم انگلستان امتزاج نامتعارف بین حکومت سلطنتی

۱. اهمیت نهایی این محدودیت توسط ج. پ. کوپر در «تفاوت‌های بین حکومت‌های انگلستان و قاره در اوایل سده هفدهم» در ج. ج. برملی و ای. ه. کوسمان (ویراستاران) بریتانیا و هلند، لندن، ۱۹۶۰، صص ۶۲-۹۰، به ویژه ۶۵-۷۱ مورد تأکید قرار گرفته است. چنان‌که وی خاطر نشان می‌کند این محدودیت به معنای آن بود که هنگامی که «سلطنت جدید» در اوایل دوران جدید ظهور کرد، با قوانین «ایجابی» در انگلستان محدود شد نه با قوانین آسمانی یا طبیعی تئوری حاکمیت بادین.

و نجبا در سطح قضایی و اجرایی بود. در حالی که در سطح قاره، نظام دادگاه‌ها به‌طور مشخص بین حوزه قضایی سلطنتی و اربابی تقسیم شده بود، در انگلستان بقای دادگاه‌های مردمی پیشافتودالی بستر مشترکی را فراهم کرد که در آن آمیزه‌ای از هر دو می‌توانست عمل کند، زیرا ضابطان قضایی که بر دادگاه‌های استانی حاکم بودند، منصوبان غیرموروثی سلطنتی بودند. با وجود این، آنان از میان اشرافیت محلی انتخاب می‌شدند و نه از بوروکراسی مرکزی؛ این در حالی بود که خود دادگاه‌ها بقایای سرشت اصلی خود را به‌عنوان مجالس قضایی مردمی حفظ می‌کردند، مجالسی که در آن‌ها آزادمردان کموتته‌های روستایی در مقابل همتایان ظاهر می‌شدند. نتیجه امر جلوگیری از تکامل نظام جامع ضابطین دادگستری سلطنتی تخصصی یا قاضی عالی‌رتبه بارونی در سطح گسترده بود؛ در عوض، قضات اشرافی که بدون دریافت مزد کار می‌کردند در کنت‌نشین‌ها پیدا شدند که بعدها به «امین صلح»^۱ اوایل دوران جدید بدل شدند. بی‌گمان در خود قرون وسطا، دادگاه‌های استانی با دادگاه‌های مالکان و امتیازات مالکانه از نوع ارتدکس فئودالی، نظیر آنچه در سراسر قاره یافت می‌شد، هم‌زیستی داشتند.

در همان حال، نجبای انگلیسی قرون وسطا به‌عنوان طبقه‌ای نظامی و غارت‌گر همانند طبقات مشابه خود در اروپا شکل گرفت: در حقیقت، این امر از لحاظ گستره و پایداری تجاوزات خارجی در میان همتایان خود متمایز بود. هیچ اشرافیت فئودالی دیگری در اواخر قرون وسطا، تا این حد آزادانه و دور از بنیادهای منطقه‌ای‌اش، به‌عنوان طبقه‌ای کامل گسترش نیافته بود. تاخت‌وتازهای مکرر به فرانسه در جریان جنگ صدساله چشم‌گیرترین دستاورد این نظامی‌گری بود؛ اما اسکاتلند و فلاندرز، رایزنلند و ناوار، پرتغال و کاستیل، نیز در لشکرکشی‌های مسلحانه انگلستان در سده

چهاردهم زیر پا گذاشته شدند. شوالیه‌های انگلستان در این عصر از فورث* تا ابرو** در خارج از کشور می‌جنگیدند. سازمان نظامی این لشکرکشی‌ها بازتاب تکامل محلی فتودالیسم «نامشروع» مالی بود. واپسین رده‌های فتودالی، که بر پایه اجاره‌داری ارضی استوار بودند، در سال ۱۳۸۵ برای حمله ریچارد دوم به اسکاتلند فراخوانده شدند. جنگ صدساله اساساً توسط دسته‌هایی انجام شد که بر مبنای قراردادهای نقدی اربابان عمده به خدمت سلطنت فراخوانده می‌شدند و از فرماندهان خود اطاعت می‌کردند؛ مالیات‌های استانی و مزدوران خارجی نیروهای مکمل را تأمین می‌کردند. هیچ ارتش دائمی یا حرفه‌ای درگیر این جنگ نبود و گستره لشکرکشی‌ها از لحاظ عددی ناچیز بود: سپاهیان اعزامی به فرانسه هرگز بیش از ده هزار نفر نبودند. نجبایی که به منطقه والوا یورش بردند اساساً غارت‌گر باقی ماندند. تاراج خصوصی، غرامت جنگی و تصاحب زمین‌ها هدف‌های جاه‌طلبی آنان را تشکیل می‌داد؛ و موفق‌ترین فرماندهان از این جنگ‌ها کاملاً توان‌گر شدند. جنگ‌هایی که در آن‌ها قوای انگلیسی بارها و بارها سپاهیان بزرگ‌تر فرانسه را که برای بیرون‌راندن‌شان فراخوانده می‌شدند، از میدان به‌در کردند. برتری استراتژیک متجاوزان انگلیسی در سراسر این جدال طولانی برخلاف بازنگری‌های خیالی ناشی از کنترل بر قدرت دریایی نبود، زیرا ناوگان قرون وسطایی در دریای شمال فقط اندکی بیش از ترابری‌های سرهم‌بندی‌شده‌ای بود که عمدتاً از کشتی‌های تجاری ملکه تشکیل می‌شد و قادر به گشت‌زنی منظم در اقیانوس نبودند. کشتی‌های جنگی هنوز عمدتاً به مدیترانه محدود بودند که در آن‌جا کشتی‌های پارویی سلاح جنگ‌های دریایی واقعی شمرده می‌شد. در نتیجه، پیکارهای دریایی در این عصر در آب‌های آتلانتیک ناشناخته بود:

* Forth: رودخانه‌ای در اسکاتلند. (مترجم)

** Ebro: رودخانه‌ای در شمال‌غربی اسپانیا. (مترجم)

درگیری‌های دریایی مشخصاً در خلیج‌های کم‌عمق یا مصب‌های رودخانه (سلویز یا لاروشل) رخ می‌داد که کشتی‌های رقیب می‌توانستند راه یکدیگر را برای پیکار رودرو بین سربازان روی عرشه سد کنند. در این دوران «کنترل استراتژیک دریا» امکان‌پذیر نبود. به این ترتیب، سواحل دو سوی کانال مانس به یک‌سان در مقابل ورود به خشکی از طریق دریا بی‌دفاع بود. در ۱۸۳۶، فرانسه ارتش و ناوگان جنگی بزرگ و کاملی را برای تجاوزی تمام‌عیار به انگلستان آماده کرد: در نقشه‌های دفاعی جزیره حتی به متوقف کردن این نیرو در دریا نیندیشیدند بلکه هدف دور کردن ناوگان انگلستان از خطر در رودخانه تیمز و کمین گذاشتن برای دشمن در پایانه‌های داخلی بود.^۱ این تجاوز عملاً لغو شد اما آسیب‌پذیری انگلستان در برابر حمله‌های دریایی آشکارا در جریان جنگ به‌نمایش درآمد که طی آن تاخت‌وتازهای دریایی ویران‌گر با حمله سواره‌نظام در خشکی معادل بود. ناوگان‌های فرانسه و کاستیل با استفاده از کشتی‌های پارویی مدل جنوبی که تحرک بسیار بیشتری داشتند، فهرست ترسناکی از بنادر انگلستان از دوون تا اسکس را تسخیر کردند، به تاراج بردند یا به آتش کشیدند: از جمله پلیموث، ساوت‌همپتون، پورت‌موث، لوئیس، هاستینگز، وینچلسی، رای، گریوسند و هارویچ همگی در جریان این کشمکش تصاحب یا غارت شدند.

به این ترتیب، سلطه انگلستان در بیش‌تر دوره جنگ صدساله که تعیین می‌کرد میدان دائمی کارزار — با دنباله خسارت‌ها و ویرانی‌هایش — باید در فرانسه باشد، نتیجه قدرت دریایی آن نبود.^۲ {قدرت انگلستان} ناشی از

۱. برای بررسی این واقعه روشن‌گر به ج. ج. پالمر، انگلستان، فرانسه و مسیحیت‌سالاری، ۱۳۷۷-۱۳۹۹، لندن ۱۹۷۲، صص ۷۴-۷۶ رجوع کنید.

۲. به تفسیرهای مربوطه توسط س. ف. ریچموند، «جنگ در دریا» در ک. فولر (ویراستار)، جنگ صدساله، لندن، ۱۹۷۱، ص ۱۱۷ و «قدرت دریایی انگلستان در سده پانزدهم»، تاریخ، LII، شماره ۱۷۴، فوریه ۱۹۶۷، صص ۴-۵ رجوع کنید. موضوع هنوز باید بررسی شود.

یک پارچگی و هم‌بستگی بسیار بیش‌تر سلطنت فئودالی انگلستان بود که توان‌مندی اجرایی‌اش برای بهره‌برداری از میراث خود و تجدیدسازمان‌نخبایش تا پایان جنگ بسیار بالاتر از سلطنت فرانسه بود که با واسال‌های بی‌وفا در بریتانی یا بورگندی به ستوه آمده و با ناتوانی اولیه خود در بیرون‌راندن تیولداران انگلیسی از گویان تضعیف شده بود. وفاداری اشرافیت انگلستان به‌نوبه خود با کارزارهای خارجی موفقیت‌آمیزی که توسط مجموعه‌ای از شه‌ریاران جنگجو هدایت می‌شد، مستحکم گردید. زمانی ورق برگشت که نظام حکومتی فئودالی فرانسه خود را تحت رهبری شارل هفتم بر پایه مادی و نظامی جدیدی تجدیدسازمان کرد. پس از آن که متحدان بورگندی انگلستان خلع‌ید شدند، نیروهای انگلیسی از آن پس به‌طور نسبی توسط ارتش‌های بزرگ‌تر و مجهزتر فرانسه بیرون رانده شدند. پس‌آیند تند و تیز فروپاشی نهایی قدرت انگلستان در فرانسه وقوع جنگ رزها* در انگلستان بود. هنگامی که قدرت فاتح سلطنتی دیگر اتحاد رده‌های بالای نجبا را حفظ نمی‌کرد، ماشین جنگی آن در اواخر قرون وسطا رو به داخل متوجه شد، چراکه ملازمان بی‌رحم دزبار و دارودسته‌های مزدور در سراسر روستاها توسط مالکان متنفذ عنان از کف نهاده بودند و غاصبان رقیب برای کسب جانشینی به یکدیگر چنگ و دندان نشان می‌دادند. دورانی از جنگ داخلی نهایتاً با کسب تخت و تاج سلطنتی توسط خاندان تئودور در سال ۱۴۸۵، در میدان نبرد بوسورث، به پایان رسید.

اکنون حکومت هنری هفتم به‌تدریج شرایط را برای ظهور «پادشاهی جدید» در انگلستان فراهم می‌کرد. در اواخر دوره رژی‌م لانکستر** جناح‌های

* Wars of Roses؛ به جنگ‌های داخلی میان خاندان‌های سلطنتی در انگلستان در سال‌های

۱۴۵۵-۱۴۸۵، بین هواداران خاندان لانکستر و یورک اطلاق می‌شود. (مترجم)

** Lancaster؛ خانواده‌ای سلطنتی که از ۱۳۹۹ تا ۱۴۶۱ بر انگلستان حکومت کردند و سه

پادشاه معروف این کشور (هنری چهارم، هنری پنجم و هنری ششم) از آن برخاستند. (مترجم)

اشرافی رشد چشم‌گیری کردند و پارلمان‌ها را به نفع اهداف خود به کار گرفتند، این در حالی است که فرمانروایان یورک در بحبوحه هرج و مرج مسلط کوشیدند نهادهای مرکزی قدرت سلطنتی را بار دیگر تمرکز بخشند و تقویت کنند. هنری هفتم که به لحاظ قوم و خویش لانکستری بود، اساساً رویه اجرایی یورک‌ها را بسط و تکامل داد. پارلمان پیش از جنگ رزها عملاً سالانه برگزار می‌شد و در دهه نخست بازسازی پس از پیکار بوسورث بار دیگر همین رسم را پیشه کرد. اما هنگامی که امنیت داخلی بهبود یافت و قدرت خاندان تودور مستحکم شد، هنری هفتم این نهاد را نادیده گرفت: از ۱۴۹۷ تا ۱۵۰۹ — دوازده سال پایانی حکومت او — پارلمان فقط یک‌بار برگزار شد. حکومت سلطنتی متمرکز از طریق گروه کوچکی از مشاوران شخصی و طرفداران پادشاه اعمال می‌گردید. هدف اصلی آن مطیع کردن قدرت مسلط متنفذان دوره پیشین بود که دارودسته‌های ملازم مسلح داشتند، نفوذی سازمان‌یافته بر قضات اعمال می‌کردند و پیوسته جنگ‌های خصوصی راه می‌انداختند. با وجود این، این برنامه با پایداری و موفقیت بیشتری در دوران یورک‌ها عملی گردید. قدرت قانونی قضایی عالی با استفاده از دادگاه عالی مدنی و جنایی بر نجبا به زور اعمال گردید — دادگاهی مشورتی که به سلاح سیاسی عمده علیه آشوب و اغتشاش بدل شد. تلاطمات منطقه‌ای در شمال و غرب (که اربابان مناطق مرزی آن مدعی حقوق ناشی از فتوحات بودند و شاه تیولی به آن‌ها نبخشیده بود) توسط شوراها و ویژه‌اعزامی برای کنترل آن نواحی فرونشانده شدند. حق بست‌نشینی گسترده و امتیازات خصوصی شبه‌سلطنتی برچیده شد؛ انتقال املاک موروثی ممنوع اعلام گردید. حکومت‌های محلی با انتخاب مراقبان و نظارت بر قضات دادگاه‌های بخش تحت کنترل بیشتر سلطنت قرار گرفت؛ شورش‌های غاصبان جنایتکار

سرکوب شد و گارد مخصوص کوچکی به جای پلیس مسلح ایجاد گردید.^۱ املاک سلطنتی با احیای زمین‌ها رشد چشم‌گیری کرد و بازده آن برای سلطنت در این دوران چهار برابر شد؛ به همین ترتیب، مخارج فئودالی و حقوق گمرکی تا حد امکان مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. کل درآمدهای سلطنتی در اواخر حکومت هنری هفتم تقریباً سه برابر شد و بین یک تا دو میلیون پوند در خزانه ذخیره گردید.^۲ خاندان تئودور به این ترتیب شروع نویدبخشی برای ایجاد حکومت استبدادی انگلستان در آغاز سده شانزدهم داشت. هنری هشتم وارث حکومتی قدرت‌مند و خزانه‌ای پروپیمان شده بود. بیست سال نخست حکومت هنری هشتم تغییرات اندکی را در وضعیت مطمئن داخلی پادشاهی تئودور به وجود آورد. حکومت ولسی هیچ نوآوری نهادی عمده‌ای به وجود نیاورد؛ در بهترین حالت، کاردینال به‌عنوان نماینده پاپ در انگلستان قدرت بی‌سابقه بر کلیسا را در شخص خویش متمرکز کرد. مسائل خارجی دغدغه اصلی شاه و ورزا بود. کارزارهای محدود علیه فرانسه، در ۱۵۱۲-۱۵۱۴ و ۱۵۲۲-۱۵۲۵، عمده‌ترین رویدادهای این دوران شمرده می‌شدند؛ برای تأمین هزینه‌های این عملیات نظامی در قاره به دو دوره جلسات پارلمانی نیاز بود.^۳ پس از آن تلاش برای تحمیل مالیاتی خودسرانه توسط ولسی آن قدر مخالفت طبقات مالک را برانگیخت که هنری هشتم آن

1. S. T. Bindoff, *Tudor England*. London 1966, pp. 55-66.

خلاصه اجمالی از کل این فرایند را در اختیار می‌گذارد.

2. G. R. Elton, *England under the Tudors*. London 1956, pp. 49, 53.

۳. س. راسل، *بحران پارلمان‌ها*، آکسفورد، ۱۹۷۱، صص ۴۱-۴۲، آشکارا می‌گوید که پارلمان انگلستان در این دوره، با جلسات کوتاه و پراکنده خود، نیرویی رو به زوال به حساب می‌آمد؛ از سوی دیگر، به درستی تأکید می‌کند که پیمان قانونی بین سلطنت و پارلمان متکی بر وحدت طبقاتی حاکمان کشور بود. برای ارزیابی اجتماعی پارلمان‌تاریسم انگلستان به ملاحظات هوشیارانه پتری ویلیامز، «دولت تئودور»، گذشته و حال، شماره ۲۴، ژوئیه ۱۹۶۳، صص ۳۹-۵۸ رجوع کنید.

را رد کرد. هنوز هیچ نشانه‌ای از تحولی چشم‌گیر در جهت سیاست‌های سلطنتی درون انگلستان دیده نمی‌شد. بحران ازدواج هنری هشتم در ۱۵۲۷-۱۵۲۸ که از تصمیم وی برای طلاق دادن همسر اسپانیایی‌اش آغاز شد و متعاقباً بن بست رابطه با دستگاه پاپ بر سر موضوعی که بر جانشینی محلی وی تأثیر می‌گذاشت، ناگهان کل وضعیت سیاسی را تغییر داد، زیرا برای برخورد با کارشکنی پاپ - که ناشی از خصومت دودمانی امپراتور با ازدواج دوباره‌ای بود که طرح آن ریخته شده بود - قانون‌گذاری جدید و رادیکالی لازم بود و می‌باید حمایت سیاسی مردم از آن علیه کلمنت هفتم {پاپ} و کارلوس پنجم {شاه اسپانیا} کسب می‌شد.

به این ترتیب، در ۱۵۲۹، هنری پارلمان را فراخواند که به طولانی‌ترین پارلمان معروف شد؛ طبقات مالک را بسیج کرد تا از او در مجادله با دستگاه پاپ و امپراتوری حمایت کنند و پشتیبانی‌شان را از تصاحب سیاسی کلیسا توسط دولت در انگلستان کسب کند. اما، این تجدیدحیات نهادی فراموش‌شده، بسیار متفاوت با کاپیتولاسیون قانونی^۱ توسط هنری سوم و توماس کرامول بود که در ۱۵۳۱ به برنامه‌ریزی سیاسی وی بدل گردید: این امر نشانه‌ی تضعیف قدرت سلطنتی نبود بلکه در عوض محرک جدیدی برای ارتقای آن تلقی می‌شد، زیرا پارلمان‌های دین‌پیرایی نه‌تنها قیمومت و اقتدار پادشاهی را با اعطای کنترل کل دستگاه مذهبی کلیسا به آن تقویت چشم‌گیری می‌کردند بلکه تحت هدایت کرامول، خودمختاری مالکان را نیز با محروم کردن آن‌ها از قدرت منسوب کردن قضات دادگاه‌های بخش از میان برداشتند و قلمرو اربابان مستقر در مناطق مرزی را در کنت‌نشین‌ها ادغام کردند و ولز را از لحاظ قانونی و اداری در پادشاهی انگلستان گنجانده‌اند. از آن مهم‌تر، صومعه‌ها منحل شدند و دارایی ارضی گسترده آن توسط دولت مصادره شد.

ترکیب تمرکز سیاسی و دین‌پیرایی حکومت در ۱۵۳۶ خیزش‌های بالقوه خطرناکی را در شمال، جنبش زیارت فیض الهی*، برانگیخت: واکنش منطقه‌ای جدایی‌طلبانه علیه تقویت دولت سلطنتی، نوعی واکنش که سرشت‌نشان اروپای غربی در این عصر بود.^۱ این مخالفت به سرعت سرکوب شد و شورای جدید و دائمی شمال تثبیت شد تا اراضی آن سوی ترنت را در تصرف خود نگه دارد. در این میان، کرامول که مقام دبیری سلطنت را به بالاترین منصب وزارتی تبدیل و آغازگاه‌های هیئت مشاوران سلطنتی را ایجاد کرده بود، بوروکراسی مرکزی را بزرگ کرد و از نو سازمان داد.^۲ کمی پس از سقوط وی، هیئت مشاوران سلطنتی رسماً به‌عنوان کارگزار اجرایی سلطنت نهادینه شد و از آن به بعد به کانون ماشین دولتی تئودور تبدیل گردید. بیانیه قانون که ظاهراً برای اعطای قدرت قانون‌گذاری استثنایی به سلطنت طرح‌ریزی شده بود و اتکای آن را به پارلمان در آینده از بین می‌برد، نهایتاً توسط مجلس عوام خنثی

* Pilgrimage of Grace (۱۵۳۶): شورش در کنت‌نشین‌های شمالی انگلستان علیه قانون‌گذاری فرماسیونی هنری هشتم، مالکان سلطنتی با تعطیل کردن صومعه‌ها در شمال موجب وقوع طغیان‌هایی در لینکلن‌شایر و یورکشایر با حضور ۳۰,۰۰۰ شورش مسلح به رهبری رابرت آسکه شدند. آنان یورک را اشغال کردند و خواستار اطاعت از پاپ و از میان رفتن نفوذ سلطنت در پارلمان شدند. سومین دوک نورفولک برای گردآوری نیروهای کافی سلطنتی وعده‌های مبهمی داد و شورشیان که گمان می‌کردند پیروز شدند، پراکنده اما بعداً دستگیر شدند. ۲۲۰ نفر از جمله آسکه اعدام شدند. (مترجم)

۱. بحث حساسی درباره پیامد ضمنی زیارت فیض الهی وجود دارد که اغلب دست‌کم گرفته می‌شود، در ج. ج. اسکارپس بریک، هنری هشتم، لندن ۱۹۷۱، صص ۴۴۴-۴۴۵، ۴۵۲.

۲. ادعاهای مبالغه‌آمیز درباره «انقلاب» اجرایی کرامول توسط التون در انقلاب تئودور در حکومت، کمبریج ۱۹۵۳، صص ۱۶۰-۴۲۷، و انگلستان تحت حکومت تئودورها، صص ۱۲۷-۱۳۷، ۱۶۰-۱۷۵، ۱۸۰-۱۸۴، تناسب‌های ناچیزی را کاهش می‌دهد که از جمله توسط ج. ل. هریس، «حکومت و مشاغل دولتی»، در گذشته و حال، شماره ۲۴، ژوئیه ۱۹۶۳، صص ۲۴-۳۵ ایجاد شده بود؛ برای بررسی یک تفسیر نمونه‌وار به راسل، بحران پارلمان‌ها، صص ۱۱۱ رجوع کنید.

شد.^۱ البته رد این قانون مانع هنری هشتم از تصفیه خونین وزیران و اعیان یا ایجاد نظام پلیس مخفی برای دستگیری‌های فوری و بستن اتهامات مختلف نشد. دستگاه دولتی سرکوب به تدریج در حکومت هنری هشتم افزایش یافت: تا پایان این حکومت، نه قانون جداگانه در ارتباط با خیانت به کشور تصویب گردید.^۲ استفاده هنری هشتم از پارلمان، که مشکلات اندکی را در ارتباط با آن انتظار می‌کشید و در دسر کمی با آن داشت، مطمئناً در رویکرد خود قانونی بود: پارلمان وسیله ضروری هنری هشتم برای رسیدن به اهداف سلطنتی‌اش بود. در چارچوب موروثی نظام حکومتی فئودالی انگلستان که قدرت منحصر به فردی به پارلمان می‌بخشید، حکومت استبدادی ملی در حال تکوین نظامی بود که عملاً به نظر می‌رسید شباهت‌هایی با نظام‌های هم‌تایان

۱. در این زمان طرح‌هایی برای ایجاد ارتشی ثابت و مقام نجیب‌زادگی برخوردار از امتیازات قضایی مطرح شده بود — دو اقدام که اگر به مرحله اجرا در می‌آمد کل مسیر سده شانزدهم و هفدهم تاریخ انگلستان را تغییر می‌داد. در واقع، هیچ‌کدام از این دو برای پارلمانی قابل قبول نبود که از کنترل دولتی بر کلیسا و آرامش در روستا استقبال کرده بود اما از منطق قشون حرفه‌ای آگاه بود و تمایلی به سلسله‌مراتب قضایی درون نجبایی نداشت که از لحاظ اجتماعی با بسیاری از اعضای آن ستیز می‌کرد. طرح پیش‌نویس برای ارتش ثابت که در ۱۵۳۶-۱۵۳۷ آمده و در اسناد کرامول یافت شد، در ل. استون، «برنامه سیاسی توماس کرامول»، بولتن مؤسسه تحقیقات تاریخی، XXIV، ۱۹۵۱، صص ۱-۱۸ مورد بحث قرار گرفته است. برای اقدام مربوط به اجرای قواعد حقوقی ویژه مالکیت بر زمین برای نجبای صاحب‌منصب، به هولدرورث؛ تاریخ قانون انگلستان، IV، صص ۴۵۰-۵۴۳ رجوع کنید.

۲. جوتل هورست‌فیلد، «آیا خودکامگی تئودوری اساساً وجود داشت؟» مباحثات انجمن سلطنتی تاریخ سلطنتی، ۱۹۶۷، صص ۸۳-۱۰۸، به نحو مؤثری نابهنگامی تاریخی توجیه‌گرانه‌ای را مورد انتقاد قرار می‌دهد که بخش اعظم نوشته‌های این دوره بنا به آن بیان می‌شوند. هورست‌فیلد فشار اصلی در پس بیانیه قانونی، قوانین مربوط به خیانت، و سانسور رسمی و تبلیغ حاکمیت را مورد تأکید قرار می‌دهد. این نظر مورد قبول که سلطنت تئودور شکلی از حکومت استبدادی نیست، مورد بی‌اعتنایی موسسین در «مسائلی در ارتباط با سلطنت مطلقه» صص ۲۱-۲۶ قرار گرفته است. نگرش هنری به پارلمان به خوبی توسط اسکاریس بریک در هنری هشتم، صص ۶۵۳-۶۵۴ بیان شده است.

قاره‌ای‌اش دارد. قدرت شخصی هنری هشتم در سراسر زندگی‌اش در چارچوب حکومت خود کاملاً برابر با قدرت پادشاه هم‌عصرش یعنی فرانسیس اول در فرانسه بود.

با وجود این، سلطنت تئودور در محدودیتی بنیادی عمل می‌کرد که آن را از هم‌طرازهایش در خارج جدا می‌کرد: این پادشاهی فاقد دستگاه نظامی چشم‌گیری بود. برای درک این که چرا حکومت استبدادی انگلستان شکل ویژه‌ای را در سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم به خود گرفت، لازم است فراتر از میراث‌های بومی پارلمان قانون‌گذار، به کل بستر بین‌المللی اروپای دوران رنسانس بنگریم، زیرا در حالی که دولت تئودور به‌طرز موفقیت‌آمیزی در داخل تکوین یافته بود، جایگاه ژئوپولیتیکی انگلستان در خارج از کشور به سرعت و در سکوت دستخوش تغییر چشم‌گیری شد. در عصر لانکستر، قدرت خارجی انگلستان برابر یا بالاتر از هر کشور دیگری در قاره بود، و این به دلیل ماهیت پیشرفته سلطنت فئودالی در انگلستان بود. اما در اوایل سده شانزدهم، توازن نیروها بین دولت‌های عمده غربی یک‌سره تغییر کرد. اسپانیا و فرانسه — قربانیان تجاوزات انگلستان در عصر پیش از آن — اکنون به پادشاهی‌های پویا و ستیزه‌جویی تبدیل شده بود و به مجادله بر سر فتح ایتالیا میان خود مشغول بودند. انگلستان ناگهان از هر دو آن‌ها بسیار عقب‌افتاد. هر سه پادشاهی به استحکام درونی تقریباً مشابهی دست‌یافته بودند: اما درست همین هم‌سطح‌شدن بود که امکان داد امتیازهای طبیعی دو رقیب بزرگ قاره‌ای آن عصر برای نخستین بار تعیین‌کننده شود. جمعیت فرانسه چهار یا پنج برابر جمعیت انگلستان بود. اسپانیا دو برابر انگلستان جمعیت داشت، بگذریم از جمعیت امپراتوری امریکایی و مستملکات اروپایی‌اش. این برتری جمعیتی و اقتصادی با ضرورت جغرافیایی دو کشور در جهت تکامل ارتش‌های زمینی مدرن بر پایه‌ای دائمی به واسطه جنگ مداوم در آن دوران شدت گرفت.

ایجاد واحدهای نظم و ترسیوها، بهره‌برداری از پیاده‌نظام مزدوران و توپخانهٔ صحرائی همگی به نوع جدیدی از دستگاه نظامی سلطنتی انجامید که بسیار بزرگ‌تر و پرهزینه‌تر از آن چیزی بود که در قرون وسطا دیده شده بود. بالا بردن توان رزمی قشون شرط اجتناب‌ناپذیر تجدید حیات سلطنت‌های دوران رنسانس در سرزمین‌های اصلی‌شان بود. حکومت تئودور به دلیل موقعیت جزیره‌ای انگلستان از این قاعده مستثنی بود. از سویی، رشد تدریجی در اندازه و هزینهٔ سپاهیان در اوایل عصر جدید و مسائل حمل‌ونقل و عبور دادن شمار بزرگی از سربازان از دریاها، نوع قرون وسطایی لشکرکشی‌هایی دریایی را که روزگاری انگلستان در آن سرآمد بود بیش از پیش نابهنگام کرده بود. برتری نظامی نیروهای جدید زمینی که متکی بر منابع مالی و انسانی بزرگ‌تری بود، مانع از تکرار موفقیت‌آمیز کارزارهای ادوارد سوم یا هنری پنجم می‌شد. از سوی دیگر، این برتری قاره‌ای به توانایی ضربتی معادل با آن در دریا بدل نشد؛ هیچ دگرگونی عمده‌ای در جنگ‌های دریایی رخ نداده بود و در نتیجه انگلستان به‌طور نسبی از خطر تجاوزات دریایی در امان باقی ماند. در نتیجه، در موقعیت‌های بحرانی گذار به «پادشاهی جدید» در انگلستان برای خاندان تئودور نه لازم بود و نه ممکن، که ماشین نظامی مشابه با ماشین نظامی حکومت استبدادی فرانسه یا اسپانیا به وجود آورد.

نجیب‌زادگان انگلیسی هنوز نمی‌توانستند وضعیت جدید بین‌المللی را درک کنند. افتخارات دریایی و جاه‌طلبی‌های پیشینیان‌شان در اواخر قرون وسطا خاطرهای زنده برای طبقهٔ حاکم انگلستان در آن زمان شمرده می‌شد.

پرداخت و فعالانه برنامه‌هایی ریخت تا به جانشینی تاج و تخت کاستیل برسد. ولسی که سیاست خارجی انگلستان را در بیست سال بعدی هدایت می‌کرد، به موجب پیمان لندن به‌عنوان حکم توافقات اروپایی تعیین شد و هدفش چیزی کم‌تر از خود دستگاه پاپ ایتالیا نبود. هنری هشتم نیز امید بدل شدن به امپراتور آلمان را در سر می‌پروراند. این آرزوهای جاه‌طلبانه توسط مورخان بعدی به‌عنوان خیالات غیرمعقولانه نادیده گرفته شد: در واقع این آرزوها بازتاب مشکلات دائمی حاکمان انگلیسی در انطباق خویش با ترکیب جدید دیپلماتیک بود که در آن جایگاه انگلستان برحسب شرایط واقعی به‌شدت تضعیف شده بود، آن هم درست زمانی که قدرت بومی‌اش افزایش محسوسی می‌یافت. در حقیقت، دقیقاً همین ازدست‌دادن جایگاه بین‌المللی که مدافعان بومی به آن بی‌توجه بوده‌اند— در پشت کل محاسبات نادرست طلاق سلطنتی {هنری هشتم} قرار داشت. نه کاردینال نه شاه تشخیص ندادند که دستگاه پاپ عملاً به‌دلیل سلطه قدرت هابسبورگ در اروپا ملزم به گردن‌نهادن در مقابل فشار برتر کارلوس پنجم بود. انگلستان با مبارزه فرانسه و اسپانیا بر سر ایتالیا به حاشیه رانده شده بود: ناظری ناتوان که منافعش تأثیری اندک بر کلیسای کاتولیک روم داشت. حیرت ناشی از این کشف عاملی بود که «مدافع ایمان» را به دین‌پیرایی سوق داد. با وجود این، ناکامی‌های سیاست خارجی هنری هشتم به این عقب‌نشینی مصیبت‌بار دیپلماتیک محدود نبود. در سه بزنگاه، سلطنت تئودور کوشید تا با اعزام نیرو از طریق کانال مانش در جنگ‌های والوا-هابسبورگ در فرانسه شمالی دخالت کند. سپاهیان گسیل‌شده در این کارزارهای سال‌های ۱۵۱۲-۱۵۱۴، ۱۵۲۲-۱۵۲۵ و ۱۵۴۳-۱۵۴۵، که ضرورتاً از لحاظ نیرو چشم‌گیر بودند، از سربازان انگلیسی تشکیل شده بودند و مزدوران خارجی آن‌ها را تکمیل می‌کردند: ۳۰ هزار نیرو در ۱۵۱۲ و ۴۰ هزار نفر در ۱۵۴۴. آرایش نظامی

آن‌ها فاقد هدف استراتژیک جدی بود و دستاورد چشم‌گیری نداشت: ورود انگلستان به معركة نبرد اسپانیا و فرانسه هم پرهزینه و هم بیهوده بود. با وجود این، این جنگ‌های «بی‌هدف» هنری هشتم، که اغلب به نبود قصد منسجمی در آن‌ها اشاره شده، فقط ناشی از یک بوالهوسی شخصی نبود: آن‌ها دقیقاً با زنگ تنفس تاریخی عجیبی منطبق بود، یعنی زمانی که سلطنت انگلستان اهمیت نظامی قدیمی خود را در اروپا از دست داده بود و هنوز آن نقش دریایی آینده را که انتظار می‌کشید کسب نکرده بود.

علاوه بر این، جنگ‌های یادشده در خود انگلستان پیامدهای بنیادی ایجاد کردند. واپسین اقدام عمده هنری هشتم، یعنی اتحاد با امپراتوری {اسپانیا} و حمله به فرانسه در ۱۵۴۳، پیامدهای مهلکی برای کل سرنوشت بعدی پادشاهی انگلستان داشت. دخالت نظامی در قاره بد هدایت شد؛ هزینه‌های آن به نحو چشم‌گیری افزایش یافت و نهایتاً به ده برابر مخارج نخستین جنگ با فرانسه در حکومتش بالغ شد؛ دولت برای جبران این هزینه‌ها نه تنها به وام‌های اجباری و کاهش ارزش پول متوسل شد، بلکه همچنین در بازار شروع به فروش ثروت عظیم زراعی کرد که تازه از صومعه‌ها کسب کرده بود — مزارعی که شاید به یک‌چهارم از زمین‌های خود کشور بالغ می‌شد. فروش املاک کلیسا توسط سلطنت با گسترش جنگ تا زمان مرگ هنری افزایش یافت. هنگامی که سرانجام صلح برقرار شد، قسمت عظیمی از این سود غیرمترقبه^۱ و همراه با آن شانس بزرگ استبداد انگلستان برای ساختن پایه اقتصادی استواری که مستقل از مالیات‌بندی پارلمان باشد، از بین رفت. این انتقال ثروت نه تنها دولت را در درازمدت تضعیف کرد

۱. تا پایان حکومت هنری هشتم، دوسوم از املاک خالصه صومعه‌ها واگذار شده بود؛ میانگین درآمد حاصل از فروش زمین‌های کلیسا ۳۰ درصد بالاتر از اجاره‌های زمین‌های متصرفه بود. رجوع کنید به ف. دیتس، امور مالی حکومت انگلستان ۱۴۱۵-۱۵۵۱، لندن ۱۹۶۴، صص ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۲۱۴.

بلکه اعیانی را که خریداران عمده این زمین‌ها شمرده می‌شدند به‌نحو چشم‌گیری تقویت کرد و تعداد و ثروت‌شان از آن به بعد پیوسته رشد کرد. به این ترتیب، یکی از کسالت‌بارترین و آشفته‌ترین جنگ‌های خارجی تاریخ انگلستان پیامدهای عظیمی — هرچند هنوز پنهان — برای تعادل داخلی نیروها درون جامعه انگلستان داشت.

وجه دوگانه این رویداد نهایی حکومت هنری به واقع گواه تحول طبقه زمین‌دار انگلستان در کل بود، زیرا کشمکش نظامی دهه ۱۵۴۰ در عمل آخرین جنگ تجاوزگرانه انگلستان در قاره در بقیه سال‌های این سده بود. توهّمات کارزارهای کرسی و آگین‌کورت* از بین رفت. اما ناپدید شدن تدریجی گرایش سنتی عمیقاً کاست نجیب‌زادگان انگلیسی را تغییر داد. نبود فشارهای تحمیلی ناشی از تجاوزات بالقوه همیشگی، به اشرافیت انگلستان امکان داد تا از دستگاه مدرنیزه‌شده جنگی در عصر رنسانس چشم‌پوشد؛ اشرافیت مستقیماً توسط طبقات فئودالی رقیب در خارج از کشور به خطر نمی‌افتاد، و مانند نجبای سایر کشورها در مراحل مشابه رشد خود از تسلیم‌شدن به افزایش قدرت عظیم سلطنتی در داخل که پیامد منطقی وجود ارتش بزرگ و ثابت است اکراه داشت. بنابراین، در بستر انزوای گرایانه پادشاهی جزیره، به‌طور استثنایی شاهد نظامی‌زدایی زودرس خود طبقه نجیب‌زادگان هستیم. در سال ۱۵۰۰، هر عضو اشراف انگلستان در قشون خدمت می‌کرد؛ برآورد شده

* Crécy؛ نخستین نبرد تعیین‌کننده جنگ صدساله. در ۱۳۴۶ نیروهای انگلیسی به رهبری ادوارد سوم فرانسه را به رهبری فیلیپ والوا شکست دادند. Agincourt نبردی تعیین‌کننده در بیست و پنجم اکتبر ۱۴۱۵ که به پیروزی قاطع انگلستان بر فرانسه، در جنگ صدساله انجامید. هنری هفتم در تعقیب ادعاهای خود نسبت به تاج و تخت فرانسه نورماندی را با ارتشی ۱۱ هزار نفره اشغال کرد اما به‌دلیل از دست‌دادن نیرو در نتیجه جنگ و بیماری تصمیم به بازگشت به انگلستان گرفت. در آگین‌کورت با ارتش فرانسه به استعداد ۲۰ تا ۳۰ هزار نیرو روبه‌رو می‌شوند و در میدان نبرد، هنری با چیره‌دستی بر سپاهیان برتر فرانسه پیروز شد. (مترجم)

است که در زمان الیزابت فقط نیمی از اشراف تجربه جنگی داشتند.^۱ در آستانه جنگ داخلی در سده هفدهم، تعداد اندکی از نجبا اساساً پیشینه نظامی داشتند. فرایند جدایی تدریجی اشرافیت انگلستان از کارکرد نظامی پایه‌ای، که آن را در نظام اجتماعی قرون وسطا تعریف می‌کرد، زودتر از هر جای دیگری در قاره آغاز شده بود؛ و این ضرورتاً تأثیرات مهمی بر طبقه زمیندار گذاشت. این خواری و تحقیر — که همیشه با عواطف شدیدی در ارتباط با فضایل ناشی از شمشیرزنی پیوند داشت و در مقابل وسوسه‌های مالی و پولی به شکل قانون و قاعده وضع شده بود — هرگز در عرصه دریانوردی از بین نرفت. این امر نیز مدت‌ها پیش از آن که هیچ طبقه روستایی مشابهی در اروپا پدید آید، به تدریج اشرافیت را به فعالیت‌های تجاری سوق داد. چیرگی صنعت پشم که بخش روبه‌رشد کشاورزی و دامداری در سده پانزدهم بود، طبعاً به این جریان شتاب زیادی بخشید، در حالی که صنعت پارچه‌بافی روستایی که ملازم با آن بود، منفذ طبیعی برای سرمایه‌گذاری اعیان شمرده می‌شد. به این گونه، آن مسیر اقتصادی گشوده شد که از استحاله بهره مالکانه فئودالی در سده‌های چهاردهم و پانزدهم به ظهور بخش سرمایه‌داری روستایی رو به گسترش در سده هفدهم انجامید. هنگامی که این امر انجام شد، عملاً حفظ سرشت جداگانه نجبای انگلیسی به لحاظ حقوقی ناممکن شد.

انگلستان در اواخر قرون وسطا، همراه با بیشتر کشورهای، پس از انحلال سلسله مراتب اصلی فئودالی واسال‌ها و ارباب — رعیتی با ظهور مناسبات اجتماعی پولی و تجزیه نظام تیول‌داری کلاسیک روند مشخصی را به سمت لایه‌بندی رسمی رده‌ها درون اشرافیت، با رواج مناصب جدید، طی کرد. در همه جا، عموماً هنگامی که وابستگی‌های شخصی اضمحلال می‌یافت، فهرست‌های جدید و مفصل‌تری از رده‌ها از سوی نجبا ضروری گردید.

1. Stone, *The Crisis of the Aristocracy*, pp. 265-6.

انگلستان، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، شاهد پذیرش مجموعه‌ای از درجات و عناوین تازه — دوک‌ها، مارکیزها، بارون‌ها و ویسکونت‌ها — درون طبقه نجبا بود که با هدف تضمین ارشدیت در وراثت طرح‌ریزی و برای نخستین بار مقام اشرافی را از بقیه طبقه جدا کرده بود.^۱ از آن به بعد، این لایه همواره قدرت‌مندترین و توان‌گرتزین گروه در میان اشرافیت را تشکیل می‌داد. در همان حال، انجمن نجیب‌زادگی^۲ شکل گرفت که با محدود کردن اعیان به خانواده‌های دارنده نشان^۳ تعریف قانونی از آن ارائه و رویه‌هایی را برای بررسی ادعاهای تعلق به این جایگاه وضع کرد. رده اشرافی دولایه و تنگ‌تر، که از لحاظ حقوقی از عوام زیردست خود جدا شده بود، مانند هر جای دیگری در انگلستان رشد کرد. اما پیوندهای فزاینده غیرنظامی و شبه‌تجاری نجبا که با فروش زمین و شکوفایی کشاورزی در عصر تئودور رشد کرده بود، مانع از تنزل مقام ملازمان شد.^۴ نتیجه این امر غیرعملی شدن ضابطه انعطاف‌ناپذیر دارندگان نشان خانوادگی بود. از این‌رو، این ویژگی پدیدار شد که اشرافیت اجتماعی در انگلستان منطبق با مقام اشرافی

۱. گذار از مقام بارونی اوایل قرون وسطا به مقام اعیانی اواخر قرون وسطا، و تحول مباشران مقام شوالیه‌گری به مالکان متوسط در اثر ن. دون هولم — یانگ، صعود اشرافیت انگلستان در قرون وسطا، آنال، مه ۱۹۳۷، صص ۲۵۷-۲۶۹ دنبال شده است. (عنوان «بارون» معنای جدیدی به عنوان رده ثبت شده در اواخر سده چهاردهم یافت که با معنای اولیه آن متفاوت بود.) تحکیم نظام اعیانی توسط ک. ب. مک‌فارلین، «نجبای انگلستان در اواخر دوران قرون وسطا»، کنگره یازدهم بین‌المللی علوم تاریخی، وین ۱۹۶۵، گزارش اول، صص ۳۲۷-۳۴۵، مورد تحلیل قرار گرفت و در آن بر بداعت و انقطاع این فرایند تأکید شده است.

2. College of Heraldry

3. Armigerous

۴. باید به خاطر داشت که *loi de dérogeance*، خود آفریده اواخر رنسانس در فرانسه بود که قدمت آن فقط به ۱۵۶۰ می‌رسد. چنین اقدام حقوقی تا زمانی که کارکرد نجبا بی‌شک و شبهه نظامی بود ضروری نبود؛ همانند مناصب درجه‌بندی‌شده، این پاسخی بود به تحرک اجتماعی جدید.

صاحب امتیاز نبود و تنها بخشی از آن از امتیازات حقوقی برخوردار بود و اعیان بدون عنوان و پسران کوچک تر اشراف می توانستند بر به اصطلاح مجلس عوام مسلط شوند. به این ترتیب، خصوصیت های ویژه طبقة زمین دار انگلستان در عصر استبداد از لحاظ تاریخی درهم تنیده شده بود: به نحو نامتعارفی پیشینه ای غیرنظامی داشت؛ حرفه اش تجاری بود و از لحاظ رده و رتبه غیراشرافی بود. هم بسته این طبقه دولتی بود که بوروکراسی کوچک و امور مالیه محدودی داشت و از ارتش ثابتی برخوردار نبود. چنان که دیدیم، گرایش موروثی سلطنت تئودور به نحو برجسته ای با گرایش مخالفان قاره ای اش همانند بود (حتی تا سطح تشابهات شخصیتی بین هنری هفتم - لویی یازدهم - فردیناند دوم و هنری هشتم - فرانسیس اول - ماکسیمیلیان اول مورد توجه قرار گرفته است): اما محدودیت های تکامل آن با سرشت نجبایی تعیین می شود که پیرامون آن را دربر گرفته بودند.

در این میان، میراث بی واسطه واپسین تجاوز هنری هشتم به فرانسه، نومیدی شدید مردم در روستاها بود، چرا که کاهش ارزش پولی و فشارهای مالی به ناامنی روستایی و رکود تجاری انجامید. به این ترتیب، فرزند صغیر ادوارد ششم شاهد پسرفت زودگذر در ثبات و اقتدار سیاسی دولت تئودور با دست اندازی های قابل پیش بینی اربابان عالی مقام برای کنترل دربار بود، آن هم در دهه ای که آکنده از طغیان های دهقانی و بحران های مذهبی بود. خیزش های روستایی در انگلیای شرقی و جنوب غربی توسط مزدوران ایتالیایی و آلمانی درهم کوبیده شد.^۱ اما کمی بعد، در ۱۵۵۱، این سپاهیان حرفه ای منحل شدند تا خیال خزانه داری آسوده شود: آخرین انفجار روستایی جدی برای تقریباً سیصد سال توسط آخرین نیروی عمده سربازان بیگانه که در

۱. حکومت نمی توانست بر وفاداری مالیاتی استان ها در این بحران ها تکیه کند. رجوع کنید به: و.

ک. جوردن، ادوارد ششم: شاه جوان، لندن ۱۹۶۸، ص ۴۶۷.

اختیار سلطنت بودند، سرکوب شدند. با وجود این، رقابت بین دوک‌های سومرست و نورث‌آمبرلند، با حامیان مربوطه از نجبای فرودست‌تر، کارگزاران و مردان مسلح، به کودتاها و ضدکودتاها در هیئت مشاورین سلطنتی، در میان تنش مذهبی و ابهام در میان جانشینی خاندان، انجامید. موقتاً به نظر می‌رسید که کل وحدت دستگاه دولتی تئودور در خطر است. با وجود این، خطر تجزیه واقعی با مرگ حکمران جوان از بین نرفت؛ بعید به نظر می‌رسید که این جدال‌ها به رونوشتی کامل از جدال‌های اشرافیت در فرانسه تبدیل شود، چراکه نجبای رقیب فاقد سپاهیان تحت‌الحمایه بودند. نتیجه دوران حکومت فترت سومرست و نورث‌آمبرلند، فقط رادیکالیزه کردن دین‌پیرایی محلی و تقویت جایگاه سلطنت در مقابل نجبای عالی‌مقام بود. دوران گذار کوتاه‌مدت سلطنت ماری، با تبعیث از اسپانیا به واسطه دودمانی مشترک و احیای زودگذر کاتولیسم، اثر سیاسی اندکی برجای گذاشت.

از آن پس، حکومت طولانی الیزابت در نیمه آخر قرن شرایط پیشین را بدون نوآوری‌های رادیکال احیا کرد. آونگ مذهبی با تثبیت کلیسای انگلیکن محلی به سمت پروتستانیسیم معتدل چرخ خورد. اقتدار سلطنتی از لحاظ ایدئولوژیکی به طرز چشم‌گیری ارتقا یافت و محبوبیت شخصی ملکه به قتل جدیدی رسید. با وجود این، از لحاظ نهادی تحولات نسبتاً اندکی رخ داد. شورای مشاوران سلطنتی تحت دبیری طولانی و منظم بورگلی در نخستین دوره حکومت متمرکز و تثبیت شد. شبکه‌های جاسوسی و پلیسی — عمدتاً در ارتباط با سرکوب فعالیت کاتولیک‌ها — توسط والسینگ‌هام بسط یافت. فعالیت قضایی در قیاس با دوران حکومت هنری هشتم بسیار کاهش یافته بود.^۱ اکنون رقابت‌های فرقه‌ای درون رده‌های بالاتر نجبا عمدتاً شکل

۱. به ارزیابی‌های تطبیقی اساسنامه‌ها توسط التون در «مرامنامه سیاسی توماس کرامول»، مکاتبات انجمن سلطنتی تاریخ، ۱۹۵۶، ص ۸۱، رجوع کنید.

دسیسه‌های پنهانی برای کسب مقام و منصب در دربار را یافته بود. آخرین تلاش‌های ضعیف برای کودتای مسلحانهٔ اعیان — شورش در اواخر سلطنت — توسط اسکس، گیزه* انگلیسی، به‌سادگی فرو نشانده شد. از سوی دیگر، نفوذ و رونق سیاسی اعیان — که تئودورها ابتدا به‌عنوان پادوزن در مقابل اشرافیت از آنان حمایت می‌کردند — اکنون بیش از پیش به مانع آشکاری در برابر امتیازات ویژهٔ سلطنتی تبدیل شده بود. پارلمان که طی ۴۰ و پنج سال سیزده‌بار، آن هم عمدتاً به‌دلیل اضطرارهای خارجی، تشکیل جلسه داده بود، اکنون نقدهای مستقلى از سیاست‌های حکومت می‌کرد. در اثنای این قرن، مجلس عوام از لحاظ اندازه رشد زیادی کرد و از ۳۰۰ عضو به ۴۶۰ عضو رسید که در بین آنها نسبت نجیب‌زادگان روستایی پیوسته افزایش می‌یافت، چنان‌که کرسی‌های شهرها توسط ملاکین روستایی یا حامیان آنها اشغال شد.^۱ فروپاشی اخلاقی کلیسا، پس از سلطهٔ غیرروحانی و زیگزاگ‌های آیینی پنجاه سال پیش از آن، سبب گسترش تدریجی پیوریتانیسم مخالف در میان بخش‌های چشم‌گیری از این طبقه شد. به این ترتیب، واپسین سال‌های حکومت تئودور با تمرد و گردن‌کشی جدیدی در پارلمان مشخص می‌شود که ابرام مذهبی و موانع مادی‌شان موجب شد تا الیزابت به فروش دوبارهٔ زمین‌های سلطنتی دست‌زند تا حداقل تکیه را به آنان داشته باشد. ماشین قهرآمیز و بوروکراتیک سلطنت در مقایسه با وجههٔ سیاسی و اقتدار اجرایی آن بسیار حاشیه‌ای باقی ماند. بیش از هر چیز، این ماشین فاقد آن قهر لازم برای جنگ بود که رشد حکومت استبدادی را در قارهٔ اروپا سرعت بخشید. بی‌گمان، تأثیر جنگ رنسانس به‌هیچ‌وجه انگلستان دوران الیزابت را به

* Guise؛ خانواده‌ای اشرافی در منطقهٔ لورن فرانسه که در قرن شانزدهم بانفوذ

بودند. (مترجم)

1. J. E. Neale, *The Elizabethan House of Commons*, London 1949, pp. 140, 147-8, 302.

حال خود رها نکرد. سپاهیان هنری هشتم از لحاظ سرشت خود ترکیبی از ملیت‌های مختلف و سرهم‌بندی شده بودند، سربازگیری اشرافی باستانی در داخل با استخدام مزدوران فلاندرزی، بورگندی، ایتالیایی، آلمانی از خارج در هم ترکیب شد.^۱ دولت الیزابت، که اکنون با خطرات خارجی واقعی و همیشگی در عصر آلوآ و فارنسه* روبه‌رو بود، به گسترش غیرقانونی سیستم نظامی سنتی در انگلستان متوسل شد تا نیروهای کافی را برای لشکرکشی‌های خارجی خود تأمین کند. حدود دوازده هزار نفر یا همین حدود که از لحاظ فنی گمان می‌رفت فقط در گارد داخلی خدمت کنند، آموزش خاصی دیدند و عمدتاً برای دفاع درون کشور حفظ شدند؛ بقیه — که عمدتاً از جمعیت ولگردان جمع و جور شده بودند — برای استفاده در خارج آماده شدند. توسعه این نظام ارتشی دائمی یا تخصصی را به وجود نیاورد، اما جریان منظمی از سپاهیان را در سطح متوسط برای اقدامات متعدد خارجی حکومت الیزابت فراهم کرد. نماینده پادشاه در ایالات به عنوان عامل استخدام مقامات اهمیت بیشتری یافت؛ سازمان‌دهی هنگ‌ها آهسته رواج یافت و سلاح‌های گرم بر ملحقیات بومی کمان دستی چیره شد.^۲ خود نیروهای شبه‌نظامی مشخصاً از سربازان مزدور اسکاتلندی یا آلمانی ترکیب شده بودند. هیچ ارتشی که شمار آن بیش از بیست هزار تن باشد — یعنی نصف تعداد سربازان آخرین لشکرکشی هنری — به قاره اروپا اعزام نشد و در بیشتر موارد به نحو

1. C. Oman, *A History of the Art of War in the Sixteenth Century*, London 1937, pp. 288-90.

* Alva؛ فرناندو آوارز دو تولدو دوک آلبا (۱۵۰۷-۱۵۸۲) یا آلوآ فرمانده نظامی و

دولت‌مرد اسپانیایی معروف به دوک آهین، به واسطه خشونت‌هایی که در سرکوب قیام‌های ضد اسپانیایی دهقانان در هلند از خود نشان می‌داد. Farnese؛ آلساندرو فارنسه، دوک

پارما (۱۵۴۵-۱۵۹۲) و نایب‌الطنه هلند از سوی فیلیپ دوم اسپانیا. (مترجم)

2. C. G. Cruickshank, *Elizabeth's Army*, Oxford 1966, pp. 12-13, 19-20, 24-30, 51-3, 285.

چشم‌گیری کم‌تر بود. عملکرد این سپاهیان، در هلند یا نورماندی بسیار ناگوار بود. هزینه‌های آنها به‌نحو نامتناسبی در رابطه با سودمندی‌شان بالا بود و هر نوع تحول در این جهت را مانع می‌شد.^۱ تداوم فرودست‌بودن نظامی حکومت استبدادی انگلستان مانع از اجرای اهداف توسعه‌طلبانه‌اش در قاره شد. به این ترتیب، سیاست خارجی الیزابت عمدتاً به اهداف سلبی محدود ماند: جلوگیری از فتح مجدد استان‌های متحد توسط اسپانیا، جلوگیری از استقرار فرانسه در کشورهای شمال غربی اروپا، جلوگیری از پیروزی اتحادیه در فرانسه. به هر حال، این اهداف محدود کسب شد، گرچه نقش سپاهیان انگلستان در نتیجه جدال‌های درهم‌پیچیده این دوره بسیار حاشیه‌ای بود. پیروزی قاطع انگلستان در جنگ با اسپانیا ناشی از علت دیگری بود: شکست آرمادا. اما از این پیروزی نمی‌توانستند در خشکی بهره‌برداری کنند. فقدان هر نوع استراتژی ایجابی قاره‌ای ناگزیر به سرگردانی‌های بی‌ثمر و بی‌هدف در واپسین دهه این قرن بدل شد. جنگ طولانی اسپانیا پس از ۱۵۸۸، که برای سلطنت انگلستان از نظر از دست دادن ثروت بومی بسیار گران تمام شده بود، بدون فتح قلمرو یا گنجینه‌ای به پایان رسید.

با وجود این، حکومت استبدادی انگلستان به یک فتح عمده نظامی در این دوره دست‌یافت. توسعه‌طلبی الیزابت، که ناتوان از پیروزی در برابر سلطنت‌های عمده قاره بود، بزرگ‌ترین قشون خود را علیه جامعه طایفه‌ای فقیر و بدوی ایرلند معطوف کرد. این جزیره سلتی تا اواخر قرن شانزدهم باستانی‌ترین صورت‌بندی اجتماعی در غرب، و شاید در کل قاره، را حفظ

۱. کرویک‌شانک معتقد است که نبود حاکم مذکور بالغ برای فرماندهی نیروهای ضربتی به مدت ۶۰ سال پس از هنری هشتم می‌تواند در عدم ایجاد ارتشی منظم در این عصر نقش داشته باشد:

ارتش سلطنتی، آکسفورد ۱۹۶۹، ص ۱۸۹.

کرده بود. «واپسین فرزندان اروپا»^۱، به گفته بیکن، خارج از جهان رومی گسترش یافته بود؛ ایرلند که دست فاتحان ژرمنی به آن نرسیده بود، از سوی وایکینگ‌ها بازدید شد اما تسلیم تجاوزات‌شان نشد. نظام طایفه‌ای ابتدایی این جزیره که در قرن ششم مسیحی شده بود، به‌نحو منحصر به فردی از تغییر مذهب جان به‌دربرده بود بدون این‌که تمرکز سیاسی بیابد؛ در عوض، کلیسا با نظم اجتماعی محلی این پایگاه دوردست ایمان منطبق شد و اقتدار کلیسای اسقفی را در مقابل سازمان جمعی رهبانی کنار نهاد. رؤسا و بزرگان موروثی بر دهقانان آزاد، که در واحدهای خویشاوندی گسترده گروه‌بندی می‌شدند، حکومت می‌کردند و با پیوندهای ناشی از بیعت به یکدیگر گره می‌خوردند. شبانکارگی بر روستاها مسلط بود. سلطنت مرکزی وجود نداشت و شهری در کار نبود، اگرچه فرهنگ ادبی در سده‌های هفتم تا نهم — اوج دوران تاریک همانند هر جای دیگر — در جماعت‌های رهبانی شکوفا شد. حملات مکرر اسکاندیناوی‌ها در سده‌های نهم و دهم، هم در حیات فرهنگی و هم در آداب و رسوم محلی طایفه در جزیره اختلال به‌وجود آورد. در نواحی تحت محاصرهٔ نیروی‌ها، نخستین شهرها در ایرلند به‌وجود آمد؛ نهایتاً اقتدار

۱. «ایرلند واپسین فرزندان (ex filiis) اروپایی است که از عزلت و تنهایی (در بسیاری نقاط) بیرون آمده و پرجمعیت و محل کشت و زرع شده است؛ از سنت‌های وحشیانه و بربر به انسانیت و تمدن روی آورده است.» آثار فرانسیس بیکن، لندن ۱۷۱۱، جلد چهارم، ص ۲۸۰. برای نمونه‌های بیش‌تری از همین احساسات استعمارگرایانه به صص ۴۴۲-۴۴۸ رجوع کنید. بیکن، مانند تمامی معاصران خود کاملاً از مزایای مادی ناشی از مأموریت تمدن‌کنندهٔ انگلستان در ایرلند آگاه بود: «محرمانه می‌گویم که اگر خداوند این پادشاهی را با صلح و عدالت متبرک سازد، هیچ رباخواری مطمئن نخواهد بود که در یک دورهٔ هفده‌ساله اصل پولش را دو برابر خواهد کرد و بهره روی بهره بيفزاید، چراکه پادشاهی در همان زمان ذخیرهٔ ثروت و مردمش را دو برابر خواهد کرد... اگر دست انسان به دست طبیعت پیوند می‌خورد، حتی در قاره هم نمی‌توانستیم به‌سادگی تقارن چنین کالاهایی را بیابیم.» صص ۲۸۰، ۴۴۴. به برداشت روشنی که از ایرلند به‌عنوان منفذی خروجی جهت گسترش قاره وجود دارد، توجه کنید.

سلطنتی مرکزی تحت فشار خارجی در داخل شکل گرفت تا خطر وایکینگ‌ها را در اوایل سده یازدهم دفع کند. چیزی نگذشت که این پادشاهی عاریه‌ای ایرلندی از هم پاشید و به فدراسیون‌های متخاصم تجزیه شد که قادر به مقاومت در برابر تجاوزات پیشرفته‌تر نبودند. در اواخر سده دوازدهم، پادشاهی آنژو* در انگلستان مقام «اربابی» ایرلند را از پاپ دریافت کرد و نیروهای بارون‌های آنگلو-نورمنی برای انقیاد و استعمار جزیره ایرلند رهسپار آن جا شدند. فتودالیسم انگلستان، با سواره‌نظام سنگین و قلعه‌های مستحکم، به تدریج بر بخش اعظم کشور، به استثنای منتهی‌الیه شمالی، طی صد سال بعدی کنترل صوری خود را تثبیت کرد. اما تراکم اسکان‌گزینی آنگلو-نورمن هرگز آن قدر نبود که موفقیت نظامی‌اش را تثبیت کند. در اواخر دوران قرون وسطا، در حالی که نیروهای سلطنتی و نجبای انگلیسی به شدت در فرانسه درگیر بودند، جامعه طایفه‌ای ایرلند به تدریج قدرت گرفت. فضای پیرامون قدرت انگلستان به محدوده محافظت‌شده کوچکی در اطراف دوبلین کاهش یافت و خارج از آن «آزادی‌های» پراکنده نجبایی قرار داشت که خاستگاه‌شان آنگونورمنی بود و اکنون به نحو فزاینده‌ای گائلی شده بودند و خود نیز در محاصره رؤسای قبایل سلتی قرار داشتند که مناطق تحت کنترل‌شان بخش اعظم جزیره را دربر می‌گرفت.^۱

ظهور دولت نوسازی‌شده تئودور، در ابتدای عصر جدید، نخستین تلاش‌های جدی را برای اعلان مجدد حاکمیت انگلستان بر ایرلند و اعمال آن

* Angevin؛ اهالی پیشین استان آنژو در پادشاهی فرانسه در غرب آن کشور و همچنین سه خاندان جداگانه قرون وسطایی که به‌عنوان کنت (از ۱۳۶۰ دوک) در این استان حکومت می‌کردند، اما بعدها بر مناطق گسترده‌ای شامل انگلستان، ایرلند، مجارستان، کرواسی، لهستان، ناپل و سیسیل حاکم شدند. (مترجم)

۱. برای بررسی وضعیت اوایل سده شانزدهم، رجوع کنید به م. مک کورتین، ایرلند تئودور و

به مدت یک‌صد سال به‌همراه داشت. هنری هفتم دستیار خود پوینینگز* را برای درهم‌شکستن خودمختاری پارلمان بارونی محلی ایرلند در سال‌های ۱۴۹۴-۱۴۹۶ اعزام کرد. با وجود این، خاندان مقتدر کیلداره، که از طریق ازدواج‌های درونی پیوند نزدیکی با خانواده‌های اصلی گائلی برقرار کرده بود، همچنان قدرت فئودالی مسلط را که به جاه و مقام نایب‌السلطنه مجهز بود، اعمال می‌کرد. حکومت کرامول در زمان هنری هشتم شروع به اعمال بوروکراتیک و منظم‌تر قدرت حکومت در منطقه محافظت‌شده خود معروف به پیل^۱ کرد: در ۱۵۳۴ کیلداره خلع و شورش که توسط پسرش برپا شد سرکوب گردید. در ۱۵۴۰، هنری هشتم، که پاپ را انکار کرده بود — یعنی همان مقام که در ابتدا اربابی ایرلند را به‌عنوان تیول روم به سلطنت انگلستان تفویض کرده بود — عنوان جدید شاه ایرلند را پذیرفت. اما عملاً بخش بیش‌تر ایرلند که خارج از کنترل خاندان تئودور باقی مانده بود، یا تابع رؤسای قبایل «ایرلند کهن» قرار داشت یا تحت سلطه اربابان «انگلستان کهن» که در ارتباط با آن‌ها بودند: هر دو گروه به کاتولیسیم وفادار بودند. این در حالی بود که انگلستان درگیر دین‌پیرایی بود. فقط دو کنت‌نشین خارج از پیل تا زمان الیزابت شکل گرفته بود. از زمانی که سلطنت تلاش کرد اقتدار خویش را تحمیل کند و کشتزارهای «انگلستان جدید» مهاجران پروتستانی را برای سکونت‌گزینی دوباره در آن کشور برقرار سازد، شورش‌های

* Poyning's؛ ادوارد پوینینگز طراح و مدافع قانون تشکیل پارلمان ایرلند در زمان هنری هفتم که در ۱۴۹۴ تصویب شد. وی که نایب‌السلطنه شاه هنری هفتم در ایرلند بود پس از جنگ رزها خواهان اطاعت دوباره ایرلند از پادشاهی انگلستان بود. این پارلمان بنا به درخواست وی در اول دسامبر ۱۴۹۴ تشکیل جلسه داد و پوینینگز پارلمان ایرلند را جای‌گزین قدرت پارلمان انگلستان کرد. این امر آغاز حکومت مستقیم تئودور در ایرلند را رقم زد، هرچند هنری هفتم هنوز به نجبای ایرلند کهن تکیه می‌کرد. (مترجم)

خسونت‌آمیزی در سال‌های ۱۵۹۹-۱۵۶۶ (اولستر)، در ۱۵۶۹-۱۵۷۲ (مونستر) و ۱۵۷۹-۱۵۸۳ (لاینستر و مونستر) در گرفت. سرانجام، طی جنگ طولانی بین انگلستان و اسپانیا، شورش در سراسر جزیره علیه ستم‌خاندان تئودور در ۱۵۹۵ توسط رهبر طایفه اولستر اونیل برپا شد که برای گرفتن کمک به پاپ و اسپانیا متوسل شدند. رژیم الیزابت که مصمم بود مسئله ایرلند را قاطعانه حل و فصل کند، بزرگ‌ترین ارتش‌های حکومت خود را بسیج کرد تا جزیره را از نو اشغال کند و یک‌بار برای همیشه کشور را انگلیسی کند. اتخاذ تاکتیک‌های چریکی توسط ایرلندی‌ها با سیاست‌های انهدام بیرحمانه انگلیسی‌ها روبه‌رو شد.^۱ جنگ، نه سال به‌درازا کشید تا کل مقاومت توسط فرمانده انگلیسی‌ها مونت‌جوی درهم کوبیده شد. ایرلند در هنگام مرگ الیزابت از نظر نظامی به انگلستان منضم شده بود.

با وجود این، عملیات یادشده پیروزی منفرد سلاح‌های تئودور بر قلمرو ارضی ایرلند بود: این پیروزی که با کوشش و تلاش زیاد علیه دشمنی پیشافئودالی کسب شد، در عرصه‌های دیگر تکرارشدنی نبود. تحول استراتژیک تعیین‌کننده آن زمان برای کل طبقه زمین‌دار انگلستان و دولت آن در جای دیگری نهفته بود: انتقال بطئی به تجهیزات دریایی و توسعه در سده شانزدهم. در سال ۱۵۰۰، تقسیم سنتی مدیریتانه‌ای بین کشتی‌های پارویی «بلند» که برای جنگ ساخته شده بود و قایق‌های بادبانی «مدور» که برای تجارت مورد استفاده قرار می‌گرفتند، در آب‌های شمالی جای خود را به ساختن کشتی‌های جنگی بزرگ مجهز به سلاح‌های گرم داد.^۲ در نوع جدید جنگ

۱. برای وضعیت اوایل سده شانزدهم، به م. مک‌کورتین، *ایرلند تئودور و استوارت*، دوبلین ۱۹۷۲، صص ۱-۵، ۱۸، ۳۹-۴۱ رجوع کنید.

۲. برای بررسی این تحول به سیپولا، *سلاح‌ها و قایق‌ها در مرحله اولیه توسعه اروپا*، صص ۷۸-۸۱؛ م. لويس، *آرمادای اسپانیا*، لندن، ۱۹۶۰، صص ۶۱-۸۰ رجوع کنید که مدعی برتری تردیدآمیز انگلستان است.

کشتی‌ها، قایق‌های بادبانی جای‌گزین قایق‌های پارویی شدند و سربازان، تفنگ به‌دست شدند. هنری هفتم، که نخستین لنگرگاه کشتی را در پورت‌موث در ۱۴۹۶ ایجاد کرده بود، دو کشتی از این نوع را ساخت. با وجود این، هنری هشتم مسئول توسعه «پایدار و بی‌سابقه» قدرت دریایی انگلستان شمرده می‌شود؛^۱ او در پنج سال نخست جلوس خود به سلطنت ۲۴ کشتی جنگی را از طریق خرید یا ساخت به ناوگان دریایی انگلستان افزود و آن را از نظر اندازه چهار برابر کرد. اما در اواخر حکومت وی، پادشاهی انگلستان دارای ۵۳ کشتی و فرماندهی کل دائمی بود که در ۱۵۴۶ ایجاد شد. کشتی‌های بزرگ باری و جنگی در این مرحله، با برج‌های سنگین و توپخانه‌هایی که تازه در آن‌ها نصب شده بودند، هنوز افزارهای زمختی شمرده می‌شدند. نبردهای دریایی همچنان عرصه کُلنجاررفتن قشون متخاصم در آب بود؛ در جنگ نهایی هنری هشتم، کشتی‌های فرانسوی هنوز ابتکار عمل را داشتند و به کانال سولنت {در جنوب انگلستان} حمله می‌کردند. لنگرگاه جدیدی در چاتام در زمان حکومت ادوارد ششم ساخته شد، اما در دهه‌های بعدی که طرح‌های دریایی اسپانیا و پرتغال با اختراع کشتی‌های جنگی تندرو از انگلستان پیش افتادند، کاهش چشم‌گیری در قدرت دریایی خاندان تئودور به‌وجود آمد. اما از ۱۵۷۹ به بعد، با تصدی‌گری هاوکینز در فرماندهی کل نیروی دریایی شاهد توسعه و مدرنیزاسیون سریع در ناوگان سلطنتی هستیم: کشتی‌های جنگی به توپ‌های دوربرد مجهز شدند که آن‌ها را به سکوی تیراندازی قابل‌مانور تبدیل کرد و به این منظور طراحی شدند تا کشتی‌های دشمن را از دورترین فاصله هنگام جنگ غرق کنند. آغاز جنگ دریایی با اسپانیا، که مدت‌ها توسط دزدان دریایی انگلیسی در ماین^۲ تمرین می‌شد، برتری فنی این نوع

1. G. J. Marcus, *A Naval History of England, 1, The Formative Centuries*, London 1961, p. 30.

2. Main

کشتی‌های جدید را نشان داد. «در سال ۱۵۸۸، الیزابت اول صاحب اختیار قدرت‌مندترین نیروی دریایی بود که اروپا تا آن زمان به خود دیده بود.»^۱ آرمادا توسط شبه‌توپ‌های انگلیسی از میدان به در شد و طوفان و مه آن را پراکنده کرد. امنیت جزیره تضمین و بنیادهای آینده‌ای امپراتوری وار ریخته شد.

نتایج نهایی این سیادت دریایی جدید توسط انگلستان دوگانه بود. جای‌گزینی جنگ‌های زمینی با جنگ‌های دریایی، گرایش به تخصصی‌کردن و متمایز ساختن کردارهای مربوط به اعمال خشونت نظامی داشت که بدون هیچ خطری به سرزمین‌های خارجی انتقال یافت. (کشتی‌هایی که آن را انتقال دادند، بی‌گمان زندان‌های شناوری بودند که در آن‌ها کارگرانی که به اجبار سربازگیری شده بودند با سفاکی استعمار می‌شدند.) در همان حال، کانون توجه دریایی طبقه حاکم عمدتاً به جهت‌گیری تجارتي معطوف بود. زیرا با این که ارتش همیشه نهادی تک‌منظوره باقی مانده بود، نیروی دریایی بنا به ماهیت خود ابزاری دوگانه بود که نه تنها به جنگ بلکه به تجارت هم مبادرت می‌کرد.^۲ در واقع، مجموعه ناوهای انگلیسی در سراسر سده شانزدهم هنوز هم کشتی‌های بازرگانی بودند که موقتاً با افزودن توپ به کشتی‌های جنگی بدل شده بودند و پس از آن می‌توانستند به تجارت بازگردند. دولت طبعاً این انطباق‌پذیری را با پرداخت هزینه اضافی برای طراحی کشتی‌های

1. Garrett Mattingly, *The Defeat of the Spanish Armada*, London 1959, p.175.

۲. در حقیقت، در سده هجدهم، هنگامی که اداره نیروی دریایی بزرگ‌ترین واحد هزینه‌بر حکومت بود، نیروی دریایی نه تنها بر سیتی {مرکز مالی و تجاری بریتانیا} جهت اعمال فشار برای بودجه‌اش تکیه می‌کرد، بلکه باید با آن وارد معامله می‌شد که آیا منافع تجاری یا استراتژیک در تعیین مسیرهای دریایی ناوگان‌هایش نقش مقدم داشته باشد یا خیر. به دانیل باگ، مدیریت اجرایی نیروی دریایی بریتانیا در عصر والبول، پرینستون ۱۹۶۵، ص ۱۹ رجوع کنید.

بازرگانی منطبق با آن بالا می‌برد. به این ترتیب، نیروی دریایی نه تنها به ابزار «اصلی» دستگاه قهریه دولت انگلستان بلکه به ابزار «دوکاره» اش تبدیل شد که پیامدهای ژرفی برای ماهیت طبقه حاکم در بر داشت.^۱ زیرا اگرچه هزینه‌های مربوط به واحدها بالا رفته بود،^۲ اما کل هزینه‌های ساخت و نگهداری ناوگان دریایی بسیار پایین‌تر از هزینه‌های مربوط به ارتشی ثابت بود: در واپسین دهه‌های حکومت الیزابت، نسبت این هزینه‌ها یک به سه بود. با وجود این ثمرات به دست آمده از آن در سده‌های بعدی بسیار بالاتر بود: امپراتوری مستعمراتی بریتانیا حاصل جمع آن‌ها بود. محصول کامل این سیاست دریایی هنوز باید برداشت می‌شد. اما همین میزان نیز در سطح بالایی بود، زیرا طبقه زمیندار به واسطه آن در همان سده شانزدهم قرن می‌توانست نه در تضاد بلکه در اتحاد با سرمایه تجاری در بندرگاه‌ها و ایالت‌ها رشد کند.

انقراض خاندان تئودور در ۱۶۰۳ و ظهور خاندان استوارت وضعیت سیاسی بنیاداً جدیدی را برای سلطنت ایجاد کرد، زیرا با جلوس جیمز اول، اسکاتلند برای نخستین بار به اتحاد شخصی با انگلستان ملحق شد. اکنون دو نظام حکومتی به شدت متمایز تحت خاندانی حاکم با هم ترکیب شدند. تأثیر

۱. هیتز به اجمال و تا حدی بسیار ساده‌انگارانه، چنین تفسیر می‌کند: «انگلستان در امنیت جزیره‌ای خویش نیازی به ارتش ثابت، دست کم در ابعاد ارتش‌های قاره، نداشت بلکه فقط به یک نیروی دریایی نیازمند بود که می‌توانست در خدمت جنگ و هدف‌های جنگی قرار گیرد؛ بنابراین هیچ استبدادی را به وجود نیاورد.» وی در عبارتی شاخص افزود: «نیروی زمینی تشکیلاتی را به وجود می‌آورد که بر هر نهاد دولت چیره می‌شود و به آن شکل نظامی می‌بخشد. قدرت دریایی صرفاً مشت مسلحی است که به جهان فراسوی خود نشانه می‌رود؛ این قدرت برای استفاده علیه 'ارتشی داخلی' مفید نیست» *Gesammelte Abhandlungen, I, pp. 59, 72*. خود هیتز که مدافع پرشور امپریالیسم دریایی ویلهلم پیش از جنگ جهانی اول بود، به دلایل زیادی به تاریخ نیروی دریایی انگلستان توجه زیادی داشت.

۲. در قرن بعدی هزینه فرد در دریا دو برابر همین هزینه در خشکی بود؛ البته، نیروی دریایی به منابع پیشرفته‌تر و صنعت نگه‌داری نیاز داشت. به کلارک، سده هفدهم، ص ۱۱۹ رجوع کنید.

اسکاتلند بر الگوی توسعه انگلستان در ابتدا ناچیز به نظر می‌رسید، دقیقاً به دلیل این که بین این دو صورت‌بندی اجتماعی فاصله‌ای تاریخی وجود داشت؛ اما در درازمدت، این وحدت برای کام‌یابی استبداد انگلستان بسیار تعیین‌کننده از کار درآمد. اسکاتلند مانند ایرلند، خارج از مرزهای کنترل روم، پناهگاهی برای سلتی‌ها باقی مانده بود. با هم‌آمیزی مهاجران ایرلندی، ژرمنی و اسکاندیناوی در دوران تاریک، طوایف گوناگون آن تابع اقتدار مرکزی سلطنتی شدند که در سده یازدهم بر کل کشور به جز شمال غربی حاکم بود. تأثیر فتودالیسم آنگلو نورمنی در اواخر قرون وسطا در این جا نیز شکل نظام سیاسی و اجتماعی بومی را تعیین کرد: در حالی که این پدیده در ایرلند شکل فتوحات نظامی عاریه‌ای را به خود گرفت که به فوریت لبریز از جریان سلتی شد، در انگلستان خاندان بومی کان‌مور^۱ خود مهاجران و نهادهای انگلیسی را وارد می‌کرد و ازدواج‌های درونی بین اشراف خود را با اشراف جنوب تشویق و از ساختارهای پیشرفته‌تر پادشاهی انگلستان با قلعه‌ها، کدخداها، خزانه‌دارها و قضات عالی‌رتبه‌اش در آن سوی دیگر مرز تقلید می‌کرد. نتیجه این فرایند فتودالی شدن عمیق‌تر و کامل‌تر جامعه اسکاتلند بود. «نورماندی کردن» تحمیلی تقسیمات قومی قدیمی کشور را برهم زد و بین لولندز که انگلیسی‌زبان‌ها همراه با مالکان و تیولداران در آن اقامت داشتند، و هایلندز، که در آن گالیکی زبان طوایف شبانکاره عقب‌مانده مانده بود، مرز زبانی و اجتماعی جدیدی را به وجود آورد. برخلاف وضعیت ایرلند، بخش صرفاً سلتی به صورت دائمی به یک اقلیت، محدود به شمال غربی، بدل شد. پادشاهی اسکاتلند در اواخر قرون وسطا به طور کلی نتوانست انضباط سلطنتی را بر قلمرو خویش استحکام بخشد. اختلاط متقابل بین الگوهای سیاسی لولندز و هایلندز به شبه‌اربابی شدن رهبری طایفه سلتی در کوهستان‌ها و

سرایت سازمان فتودالی اسکاتلندی به طوایف مستقر در دشت‌ها انجامید.^۱ بیش از هرچیز، جنگ دائمی در سرحدات با انگلستان بارها کمر حکومت سلطنتی را درهم شکست. در شرایط آشفته و هرج و مرج سده‌های چهاردهم و پانزدهم، در میان غوغاهای بی‌وقفه مرزی، بارونها کنترل موروثی ایالات را به دست آوردند و کنترل قضایی خصوصی برپا کردند، و اعیان «حاکمیت» استان‌ها را از سلطنت به‌زور بیرون کشیدند و شبکه خویشاوندی واسال‌ها در هر دو مورد تکثیر شدند.

خاندان جانشین یعنی استوارت‌ها، که اقلیتی متزلزل شمرده می‌شدند و حکومت‌های نایب‌السلطنه در پی آن‌ها بودند، نمی‌توانستند با توجه به بی‌نظمی همه‌گیر کشور در صد و پنجاه سال بعدی قدمی پیش روند، این در حالی بود که اسکاتلند پیش از پیش به اتحاد دیپلماتیک با فرانسه به‌عنوان سپری در مقابل فشار انگلستان گره خورده بود. در اواسط سده شانزدهم سلطه آشکار فرانسه از طریق نیابت سلطنت گیزه نوعی بیگانه‌هراسی اشرافی و عمومی را برانگیخت که خود نیروی محرکی شد برای دین‌پیرایی محلی: شهری‌ها، خرده‌مالکان و نجبا علیه حکومت فرانسه شوریدند که خطوط ارتباطی‌اش با قاره توسط نیروی دریایی انگلستان در سال ۱۵۶۰ قطع شده بود و بدین‌سان موفقیت پروتستانیسیم اسکاتلند را تضمین کرد. اما تغییر مذهبی که از آن بعد اسکاتلند را از ایرلند جدا کرد، تغییری در پیچیدگی سیاسی کشور نداد. هایلندی‌های گالیک، که به‌تنهایی به آیین کاتولیک وفادار باقی مانده بودند، در طول قرن ستیزه‌جوتر و سرکش‌تر شدند. درحالی‌که عمارت‌های بزرگ روستایی با شیشه‌های رنگی و ویژگی تازه مناظر املاک تشودوری در

۱. برای بررسی این فرایند به ت. س. سموت، تاریخ مردم اسکاتلند ۱۵۶۰-۱۸۳۰، لندن ۱۹۶۹، صص ۴۴-۴۷ رجوع کنید که شامل بررسی اجتماعی مفصلی از اسکاتلند در دوران پیش از رفرماسیون است.

جنوب بود، قلعه‌های کاملاً سنگربندی شده همچنان در روستاهای مرزی و لولندز ساخته می‌شدند. خصومت‌های مسلحانه خصوصی در سراسر پادشاهی گسترده بود. پادشاهی اسکاتلند فقط پس از پذیرش قدرت توسط جیمز ششم از ۱۵۸۷ به بعد به‌طور جدی موقعیت خود را بهبود بخشید. جیمز ششم با آمیزه‌ای از آشتی و اجبار شورای مشاوران سلطنتی قدرت‌مندی را تکامل بخشید، اعیان و اشراف را زیر بال خود گرفت و عده‌ای از آن‌ها را در مقابل عده‌ای دیگر حذف کرد، طبقه اشرافی جدیدی آفرید و به تدریج مقام اسقفی را در کلیسا رواج داد و بر نمایندگی بارون‌ها و بورگرها در پارلمان محلی افزود، و این پارلمان‌ها را مطیع کمیته فرماندهی محدودی^۱ کرد و مرز را آرام نمود.^۲ در آستانه سده هفدهم، اسکاتلند ظاهراً کشوری آرام بود. با وجود این، ساختار اجتماعی-سیاسی آن تقابل چشم‌گیری با ساختار انگلستان آن زمان داشت. جمعیت آن اندک و حدود ۷۵۰ هزار نفر بود؛ شهرها بسیار کوچک و اندک و پر از چوپان بودند. بزرگ‌ترین خاندان‌های نجیب از متنفذان منطقه‌ای تشکیل می‌شد که در انگلستان شناخته شده نبودند — همیلتون، هانتلی، آرگیل، آنگوس — و بر مناطق عظیمی از کشور با قدرت قانون‌گذاری کامل، خدمه و ملتزمین نظامی و دهقانان اجاره‌نشینان وابسته حکومت می‌کردند. مالکیت اربابی در میان املاک بارونی کوچک گسترده بود؛ قضات صلح که از روی احتیاط توسط شاه {انگلستان} اعزام شده بودند، خنثی شدند. طبقه پرشماری از خرده‌مالکان به نزاع‌های مسلحانه خرد عادت کرده بودند. دهقانان فلاکت‌زده‌ای که در قرن چهاردهم از سرفداری رها شده بودند، هرگز شورش عمده‌ای برپا نکردند. جامعه اسکاتلند که از لحاظ اقتصادی فقیر و از لحاظ فرهنگی منزوی بود، هنوز سرشتی به‌شدت قرون

1. Lords of articles

2. D. Donaldson, *Scot and: James V to James VII*, Edinburgh 1971, pp. 215-28, 284-90.

وسطایی داشت؛ حکومت اسکاتلند پس از نبرد بوسورث* کمی بیش از پادشاهی انگلستان مستحکم بود.

با وجود این، خاندان استوارت، که به انگلستان انتقال داده شده بودند، به دنبال بهره‌برداری از حقوق انحصاری حکومت استبدادی بود که اکنون به هنجار یک‌دست دربارها در تمامی اروپای غربی تبدیل شده بود. جیمز اول، که در کشوری بالیده بود که آن اشراف و اعیان محلی خود قانون شمرده می‌شدند و پارلمان اهمیت اندکی داشت، اکنون با حکومتی روبه‌رو بود که نظامی‌گری اعیان درهم‌شکسته بود و از سوی دیگر نمی‌توانست درک کند که پارلمان نمایندهٔ کانون مرکزی قدرت نجاست. به این ترتیب، هرچه سرشت جامعهٔ انگلستان برای آن زمان رشدیافته بود، به‌طرز فریبنده‌ای امکان حکومت کردن بر آن آسان‌تر به‌نظر می‌رسید. رژیم ژاکوبی** که پارلمان را تحقیر می‌کرد و درکی از آن نداشت، هیچ تلاشی برای آرام کردن خشم اپوزیسیون اعیان انگلیسی نکرد. درباری ولخرج با سیاست خارجی منفعل، بر پایهٔ نزدیکی دوباره با اسپانیا، شکل گرفت: دو درباری که به یک‌سان نزد طبقهٔ زمین‌دار خود نامحسوب بودند. دکتزین‌های حق الهی پادشاه با مناسک و تشریفات مذهبی کلیسای اعلیٰ منطبق بود. عدالت متکی بر امتیازات ویژه علیه حقوق عرفی، و فروش کالاهای انحصاری و مناصب علیه امتناع پارلمان از

* Battle of Bosworth (بیست و دوم اوت ۱۴۸۵): نبرد نهایی در جنگ رزهای انگلستان بین نیروهای ریچارد سوم از خاندان یورک و مدعی تاج و تخت هنری تئودور (بعدها هنری هفتم) از خاندان لانکستر. نبرد زمانی رخ داد که هنری از تبعید بازگشته بود و با نیروهای ریچارد روبه‌رو می‌شود. نیروهای شاه شکست می‌خورند و می‌گریزند. ریچارد از اسب به زیر کشیده می‌شود و در باتلاقی کشته می‌شود (این صحنه در ریچارد سوم اثر ویلیام شکسپیر توصیف شده است). نبرد یادشده خاندان تئودور را به تاج و تخت انگلستان رساند. (مترجم)

** Jacobean؛ دوره‌ای از تاریخ انگلستان که مقارن با حکومت جیمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵)

مالیات‌بندی به کار گرفته شد. با وجود این، روند ناخوشایند حکومت سلطنتی در انگلستان با مقاومتی مشابه در اسکاتلند و ایرلند روبه‌رو نشد که در آن‌ها اشراف با حمایت حساب‌گرانه پادشاه تطمیع می‌شدند، و اولستر با ایجاد کشتزاری انبوه از اهالی لوندز مهاجرنشین شد تا رشد آیین پروتستانی تضمین گردد. اما جایگاه سیاسی سلطنت استوارت در پایان حکومت خود به‌نحو خطرناکی در قلمرو مرکزیش منفرد و مجزا شده بود، زیرا هنگامی که می‌کوشید اهداف نهادینه‌ای را دنبال کند که تقریباً در همه جا با موفقیت در سطح قاره اروپا کسب شده بود، ساختار اجتماعی بنیادی انگلستان با آن همراهی نکرد.

جمعیت انگلستان در سده پس از انحلال صومعه‌ها دو برابر شده بود، در حالی که تعداد نجبا و اعیان سه برابر شد و سهم آنان از ثروت ملی افزایش نامتناسبی یافت و به‌ویژه در اوایل سده هفدهم صعود چشم‌گیری داشت، یعنی هنگامی که میزان افزایش بهره‌های مالکانه از افزایش قیمت‌ها پیشی گرفت و کل طبقه زمین‌دار از آن سود برد؛ درآمد خالص اعیان شاید پس از ۱۵۳۰ چهار برابر شده باشد.^۱ نظام سه‌جانبه ارباب، مزرعه‌دار و کارگر کشاورزی — نمونه اولیه روستاهای آتی انگلستان — در بخش‌های ثروت‌مندتر انگلستان روستایی ظهور کرده بود. در همان حال، تمرکز بی‌سابقه تجارت و صنایع در لندن، حدود هفت یا هشت بار بیشتر در دوران حکومت چارلز اول نسبت به هنری هشتم، این شهر را به برجسته‌ترین پایتخت هر کشور اروپایی در دهه ۱۶۳۰ تبدیل کرد. در اواخر این سده، انگلستان چیزی مشابه با یک بازار درونی منحصربه‌فرد را شکل داده بود.^۲ به این ترتیب، سرمایه‌داری کشاورزی و تجاری پیشرفت‌های سریع‌تری را نسبت به هر کشور دیگری غیر از هلند

1. L. Stone. *The Causes of the English Revolution 1529-1642*, London 1972. pp. 72-5, 131.

این اثر که به واسطه اجمال و ترکیب خود ستوده شده، تاکنون بهترین بررسی از این عصر است.

2. E. J. Hobsbawm, 'The Crisis of the Seventeenth Century' in Aston (ed.), *Crisis in Europe 1560-1660*, London 1965. pp. 47-9.

به ثبت رسانند، و لایه‌های عمده خود اشرافیت انگلستان به نحو موفقیت‌آمیزی خود را با آن وفق دادند. به این ترتیب، استحکام مجدد سیاسی حکومت فئودالی دیگر با سرشت اجتماعی بخش اعظم طبقه‌ای که به ناگزیر باید بر آن تکیه می‌کرد منطبق نبود. همچنین خطر اجتماعی فوری از پایین وجود نداشت که پیوندهای بین سلطنت و اشراف را محکم کند. چون هیچ نیازی به ارتش ثابت بزرگ نبود، سطح مالیات در انگلستان به نحو چشم‌گیری پایین باقی مانده بود و شاید در اوایل قرن هفدهم برابر با یک سوم یا یک چهارم مالیات در فرانسه بود.^۱ بخش ناچیزی از آن بر دوش توده‌های روستایی قرار داشت، در حالی که تهی‌دستان کشیش‌نشین‌ها از صندوق‌های خیریه عمومی صدقه می‌گرفتند. نتیجه این فرایند آرامش اجتماعی نسبی در روستاها پس از آشوب‌های روستاییان در اواسط سده شانزدهم بود. علاوه بر این، دهقانان نه تنها بار مالیاتی سبک‌تری از هر جای دیگری می‌پرداختند، از لحاظ داخلی نیز متمایز شده بودند. این لایه‌بندی با گردآوری محرک‌های تجاری در روستاها به نوبه خود موجب شد که کنار گذاشتن کشت املاک برای اجاره آن‌ها توسط اشراف و اعیان ممکن و سودآور شود. پیامد آن تحکیم لایه دهقانان مرفه (یه اومانی) و ایجاد شمار بزرگی از کارگران مزدبگیر روستایی در کنار توده عام دهقانان بود. به این ترتیب، وضعیت در روستاها برای نجبا منطقی‌اً ایمن بود و دیگر ترس و وحشتی از شورش‌های روستایی وجود نداشت، و بنابر این دیگر نیازی به دستگاه قهریه قدرت‌مند دولتی نبود. در همان حال، سطوح پایین مالیاتی که در آرامش روستاها نقش داشت مانع از ایجاد یک بوروکراسی بزرگ برای گرداندن نظام مالی بود. از آنجا که

1. Christopher Hill, *The Century of Revolution*, London 1961, p. 51.

در ۱۶۲۸ لویی سیزدهم {فرانسه} درآمدهایی را از نورماندی کسب می‌کرد که برابر با کل درآمد مالی چارلز اول {انگلستان} از سراسر انگلستان بود: ل. استون، در «بحث درباره بحران عمومی ترور-روپر»، گذشته و حال، شماره ۱۸، نوامبر ۱۹۶۰، ص ۳۲.

اشرافیت کارکردهای اجرایی محلی را از قرون وسطا پذیرفته بود، سلطنت همیشه از یک دستگاه حرفه‌ای منطقه‌ای محروم بود. به این ترتیب، از همان آغاز انگیزه سلطنت استوارت برای ایجاد یک حکومت استبدادی تکامل یافته با مانع روبه‌رو بود.

در سال ۱۶۲۵، چارلز اول، به‌طور کامل، اگرچه در کل به‌طرز نامناسبی، کار ایجاد حکومت استبدادی متکامل‌تری را با مواد و مصالحی مایوس‌کننده پیش برد. فضای متنوع حکومت‌های گوناگون درباری فایده‌ای به حال سلطنت نداشت؛ ترکیب خاص فساد ژاکوبی و عیب‌جویی کارولین — از باکینگ‌هام تا لود — به‌ویژه برای بسیاری از اعیان غریب و ناسازگار بود.^۱ نوسانات سیاست خارجی نیز از همان ابتدا حکومت آن را تضعیف کرد: ناکامی انگلستان در دخالت در جنگ سی ساله با جنگی غیرضروری و ناموفقیت آمیز با فرانسه، منشأ آشفتگی باکینگ‌هام، در هم آمیخت. اما، هنگامی که این ماجرا به پایان رسید، جهت عمومی سیاست سلطنتی نسبتاً منسجم شد. پارلمان، که اداره جنگ و وزیر مسئول آن را به شدت به باد انتقاد گرفته بود، برای مدت نامحدودی منحل اعلام شد. سلطنت در دهه بعدی «حکومت شخصی»، پس از رفع خطر نظامی‌گری اعیان و اشراف در انگلستان، گرایش یافت بار دیگر به رده‌های بالای نجیب‌زادگان نزدیک شود و از این‌رو سلسله‌مراتب صوری مبتنی بر تولد و رده را درون اشرافیت با اعطای امتیازاتی

۱. این جنبه‌های حکومت استوارت حال و هوا اما نه خطوط مشخص کشمکش سیاسی روبه‌رشد در اوایل سده هفدهم را نشان می‌دهد. همه آن‌ها با چیره‌دستی سترگی توسط ترور — رویر در بحث قدرت‌مندش از این سال‌ها ارائه می‌شود: مقالات تاریخی، لندن ۱۹۵۲، صص ۱۲۰-۱۴۵. با وجود این، خطاست که بنا به گفته او گمان کنیم مسئله سلطنت استوارت صرفاً با مهارت و شایستگی بیش‌تر قابل حل بوده است. در عمل، احتمالاً استوارت هیچ خطایی مهلک‌تر از فروش بی‌احتیاط زمین‌ها توسط پیشینیان تئودوری‌اش مرتکب نشده بود. نه فقدان قابلیت‌های شخصی مشخص بلکه نبود بنیادهای نهادین مانع از تحکیم استبداد انگلستان شد.

به اعیان از نو احیا کرد. در شهرها انحصارات و امتیازات لایه بالایی تجار شهری حفظ شده بود، طبقه‌ای که گروه بزرگان و اشراف سنتی شهری را تشکیل می‌داد. مجموعه مالکان متوسط و متنفذان سوداگر جدید از کنسرت سلطنتی کنار گذاشته شدند. همین دل‌مشغولی در تجدیدسازمان کلیسای اسقفی دوره چارلز اول مشهود بود که انضباط و اصول اخلاقی روحانیون را به بهای گسترش فاصله مذهبی بین وزرای محلی و اربابان احیا کرد. با وجود این، موفقیت‌های حکومت استبدادی استوارت به دستگاه‌های ایدئولوژیکی / مذهبی دولت محدود بود که در زمان جیمز اول و چارلز اول حق الهی و مناسک کشیشی را القا می‌کرد. اما دستگاه اقتصادی / بوروکراتیک همچنان تابع مضیقه‌های شدید مالی بود. پارلمان حق مالیات‌بندی را کنترل و از همان سال‌های نخست حکومت جیمز اول در مقابل هر تلاشی برای دور زدن خود مقاومت می‌کرد. در اسکاتلند، خاندان سلطنتی عملاً می‌توانست به دلخواه خویش مالیات‌ها را به‌ویژه در شهرها افزایش دهد، زیرا هیچ سنت قدرت‌مندی در مورد چانه‌زنی بر سر امتیازات داده شده در املاک وجود نداشت. در ایرلند حکومت سرسخت و بی‌رحم استرافورد با احیای اراضی موات و کسب درآمد از اعیان تازه‌به‌دوران رسیده‌ای که پس از فتوحات الیزابت به ایرلند کوچیده بودند، برای نخستین بار این جزیره را به منبع درآمد سودآوری برای دولت بدل کرد.^۱ اما در خود انگلستان که مشکل مرکزی در آنجا قرار داشت، چنین راه‌حلهایی عملی نبود. چارلز اول که با ولخرجی‌های پیشین تئودور در مورد املاک سلطنتی بازداشته شده بود، به هر تدبیر فتودالی و نوفتودالی ممکن برای کسب درآمدهای مالیاتی متوسل شد تا

۱. اهمیت رژیم استرافورد در دوبلین، و واکنشی که در میان طبقه ملاک جدید انگلیسی برانگیخت، در ت. وانگر «استرافورد در ایرلند: یک بازاریابی» در آستون (ویراست) بحرآن در اروپا ۱۵۶۰-۱۶۶۰، صص ۲۷۱-۲۹۳، مورد بحث قرار گرفته است.

ماشین املاک توسعه یافته را خارج از کنترل پارلمان حفظ کند: تجدید حیات سرپرستی؛ جریمه برای شوالیه گری، استفاده از تدارکات دولتی، تکثیر انحصارات، تشدید اعطای القاب و عناوین تشریفاتی. به ویژه در این سالها بود که فروش مقام برای نخستین بار به منبع عمده درآمد سلطنتی — ۳۰ تا ۴۰ درصد — تبدیل شد و همزمان با آن حوالزحمة صاحبان مقام و مناصب سهم عمده ای از هزینه های دولتی را به خود اختصاص داد.^۱ تمامی این تدابیر نامناسب از کار درآمدند: وفور این منابع درآمد فقط خصومت طبقه زمیندار را برانگیخت که بسیاری از آنها به یکسان از دربار و کلیسای جدید نفرت پیوریتانی داشتند. مهم تر از آن، طرح نهایی چارلز اول برای ایجاد یک پایه مالی جدی تلاش برای گسترش مالیات دفاعی سنتی شمرده می شد که پیش تر در انگلستان وجود داشت: یعنی پرداخت پول کشتی ها توسط بنادر برای حفظ و نگه داری نیروی دریایی. قضات دادگاه های بخش که حقوق دریافت نمی کردند، طی چند سال با امتناع از عملی کردن این طرح در اجرای آن کارشکنی کردند. انتخاب این طرح و سرنوشت آن، عناصری را که برای ایجاد نوع انگلیسی ورسای لازم بود غیرمستقیم آشکار ساخت. حکومت های استبدادی قاره بر ارتش های خود استوار بودند. حکومت استبدادی جزیره در طنزی عجیب فقط می توانست به مدد درآمدهای ناچیزی به حیات خود ادامه دهد که ارتشی را ایجاد نمی کرد، زیرا فقط پارلمان می توانست منابع لازم برای ایجاد آن را فراهم کند، اما هنگامی که اجلاس آن برگزار گردید به سرعت معلوم شد که قصد براندازی سلطنت استوارت را دارد. با وجود این، به دلایل تاریخی مشابهی، طغیان سیاسی علیه سلطنت در انگلستان فاقد ابزارهای حاضر و آماده برای قیام مسلحانه علیه آن بود و تا زمانی که پارلمان برگزار نشده بود، مخالفت مالکان حتی فاقد کانونی برای حمله قانونی به حکومت شخصی

1. G. Aylmer, *The King's Servants. The Civil Services of Charles I*, London 1961, p. 248.

شاه بود. بزبست بین این دو گروه متخاصم در اسکاتلند شکسته شد. در ۱۶۳۸، کشیش‌سالاری کارولین، که پیش‌تر نجبای اسکاتلندی را با استرداد زمین‌ها و عشریه کلیسایی عرفی مورد تهدید قرار داده بود، سرانجام شورش مذهبی را با تحمیل آیین نماز انگلیکنی برانگیخت. مجالس اسکاتلند برای رد آن با هم متحد شدند و میثاق‌شان علیه آن، نیروی مادی بی‌واسطه‌ای کسب کرد، زیرا در اسکاتلند، اشرافیت و مالکان از حالت نظامی خارج نشده بودند: ساختار اجتماعی باستانی‌تر قلمرو اولیه استوارت پیوندهای جنگاورانه نظام حکومتی اواخر قرون وسطا را حفظ کرده بود. این میثاق قادر شد ارتش عظیمی را برای مقابله با چارلز اول طی چند ماه گردآورد. متنفذان و خرده‌مالکان مستأجران خود را مسلحانه جمع‌آوری کردند، بورگرها برای آرمان‌شان کمک‌های مالی فراهم کردند و مزدوران کهنه‌کار جنگ سی‌ساله افسران متخصص را تأمین کردند. فرماندهی ارتش که مورد حمایت اعیان بود، به ژنرالی که از خدمت نظام سوئد بازگشته بود سپرده شد.^۱ سلطنت انگلستان نمی‌توانست نیروی هم‌طرازی گرد آورد. به این ترتیب، منطقی در این واقعیت نهفته است که سرانجام تجاوز سال ۱۶۴۰ به اسکاتلند به حکومت شخصی چارلز اول خاتمه داد. حکومت استبدادی انگلستان بهای فقدان زره خود را پرداخت. انحراف آن از قوانین حاکم بر حکومت فئودالی به صورت منفی ضرورت آن‌ها را مورد تأیید قرار داد. پارلمان که به دعوت شاه جلسه اضطراری تشکیل داده بود تا به موضوع شکست نظامی از اسکاتلندی‌ها بپردازد، تمامی امتیازات پادشاهی استوارت را لغو و بازگشت به چارچوب مشروطه پیشین را اعلام

۱. سرهنگان ارتش نجیب‌زاده، سروان‌ها خرده‌مالک، و سربازان عادی از «کارگران جوان نیرومند» تشکیل می‌شدند که به‌عنوان مستأجران آن‌ها خدمت می‌کردند: دونالدسون، اسکاتلند: جیمز پنجم تا جیمز هفتم، صص ۱۰۰-۱۰۲. الکساندر لسلی، فرمانده ارتش میثاق فرماندار پیشین خاندان سوئدی و اسلا در استراسلوند و فرانکفورت آندر اودر بود: با او و همکارانش، تجربه اروپا از جنگ سی‌ساله به بریتانیا رسید.

کرد. یک سال بعد، قیام کاتولیکی در ایرلند برپا شد.^۱ دومین حلقه ضعیف در دوران آرامش استوارت در هم شکست. اکنون مبارزه‌ای که برای کنترل بر ارتش انگلستان جهت سرکوب شورش ایرلندی‌ها در گرفته بود، پارلمان و شاه را به جنگ داخلی سوق داد. حکومت استبدادی انگلستان به واسطه جدایی طلبی اشرافیت و نومییدی طوایف در پیرامون آن با بحران روبه‌رو شد: یعنی نیروهایی که از لحاظ تاریخی پشت سر آن قرار داشتند. اما در مرکز توسط مالکان تجاری شده، شهری سرمایه‌داری شده، پیشه‌وران و خرده‌مالکان غیراشرافی از پای درآمد، یعنی نیروهایی که آن را به جلو می‌رانند. حکومت استبدادی انگلستان پیش از آن که به سن بلوغ برسد، با انقلاب بورژوایی تیشه به ریشه‌اش زده شد.

۱. این امکان وجود دارد، هر چند نه قطعی، که چارلز اول سهواً ممکن است با مذاکرات مخفیانه با نجبای قدیمی انگلستان در ایرلند در ۱۶۴۱ عامل خیزش ایرلندی‌ها شده باشد: رجوع کنید به آ. کلارک، انگلستان کهن در ایرلند، لندن ۱۹۶۶، صص ۲۲۷-۲۲۹.

ایتالیا

حکومت استبدادی در عصر رنسانس ایجاد شد. ایتالیا در بسیاری از فنون اساسی آن — هم اجرایی و هم دیپلماتیک — پیشتاز بود. بنابراین ضروری است پرسیم چرا خود ایتالیا هرگز به یک حکومت استبدادی ملی دست نیافت؟ البته روشن است که نهادهای جهان شمول قرون وسطایی نظام پاپ و امپراتوری مانع از تکامل سلطنت ارتدوکسی قلمرودار در ایتالیا و آلمان شد. در ایتالیا حکومت پاپ در مقابل هر تلاشی برای اتحاد منطقه‌ای شبه جزیره مقاومت می‌کرد. با وجود این، این نظام فی‌نفسه ضرورتاً برای مقابله با چنین پیامدی کفایت نمی‌کرد، زیرا حکومت پاپ برای دوره‌های طولانی به طرز انگشت‌نمایی ضعیف بود. یک پادشاه قدرت‌مند فرانسه مانند فیلیپ لو بل هیچ مشکلی در برخورد با آن به شکل نظامی با اقدامات ساده و آشکار — آدم‌ربایی در آنانی* {شهری در ایتالیا} و اسارت در

* Angani ؛ شهری باستانی در جنوب شرقی روم که به‌واسطه ارتباط‌هایش با حکومت پاپ

آوینیون* — نداشت. فقدان چنین قدرت روبه‌رشدی در ایتالیا به مانورهای سیاسی حکومت پاپ اجازه عمل می‌داد. عامل تعیین‌کننده شکست در ایجاد حکومت استبدادی ملی را باید در جای دیگری جست. این عامل، دقیقاً در تکامل پیش‌رس سرمایه‌تجاری در شهرهای شمالی ایتالیا نهفته بود که مانع از ظهور دولت فئودالی قدرت‌مند و سازمان‌یافته در سطح ملی شد. ثروت و سرزندگی کمون‌های لمبارد و توسکانی هر تلاش جدی برای تشکیل یک پادشاهی متحد فئودالی را به شکست می‌کشاند، پادشاهی‌ای که می‌توانست پایه‌هایی را برای تکوین فئودالیسم بعدی — تلاش فردریک دوم در سده سیزدهم برای گسترش دولت بارونی نسبتاً پیشرفته از پایگاهش در جنوب — فراهم کند.

امپراتور برای پروژه‌های خود دارایی‌های زیادی داشت. ایتالیای جنوبی یک بخش از اروپای غربی بود که در آن سلسله‌مراتبی فئودالی و هرمی‌شکل، که توسط نورمن‌ها استقرار یافته بود، با میراث قوی بیزانتینی خودکامگی امپراتوری وار ترکیب شده بود. پادشاهی سیسیل در واپسین سال‌های حکومت نورمن وضعیت بدی پیدا کرده و دچار آشفتگی شده بود، چراکه بارون‌های محلی قدرت‌های ایالتی و املاک پادشاهی را برای خود تصاحب کرده بودند. فردریک دوم ورود خود را با انتشار قوانین کاپوا^۱ در سال ۱۲۲۰ آشکار کرد که بار دیگر بر کنترل مرکزی چشم‌گیر حاکمیت^۲ تأکید می‌کرد. مباحثان سلطنتی جای‌گزین شهرداران شهرها شدند، قلعه‌های مهم از نجبا بازپس گرفته شد، میراث‌بری از تیول‌ها تابع نظارت سلطنتی شد، اهدای املاک شخصی لغو گردید و عوارض فئودالی برای نگه‌داری و تعمیر ناوگان دریایی احیا شد.^۳ قوانین کاپوا به ضرب شمشیر اجرا گردید؛ این قوانین یک دهه بعد با قوانین

* Avignon؛ شهری در جنوب شرقی فرانسه. (مترجم)

1. Capua

2. Regno

3. G. Masson, *Frederick II of Hohenstaufen*, London 1957, pp. 77-82.

اساسی ملفی^۱ (۱۲۳۱) تکمیل گردید که نظام حقوقی و اجرایی پادشاهی را تدوین کرد، واپسین بقایای خودمختاری شهری را سرکوب و ارباب‌سالاری‌های کشیشی را به شدت محدود کرد. نجبا، اسقف‌های اعظم و شهرها از طریق نظام بوروکراتیک پیچیده‌ای تحت انقیاد سلطنت قرار گرفتند؛ این نظام شامل مجموعه‌ای از قضات عالی‌رتبه سلطنتی بود که در استان‌ها هم مأمور عالی‌رتبه دولت بودند و هم قاضی، و با اسناد مکتوب کار می‌کردند؛ و برای این‌که صاحب منصبان یادشده اسیر منافع محلی نشوند به صورت گردش فعالیت می‌کردند.^۲ قلعه‌ها چند برابر شدند تا شهرها یا اربابان شورشی را مرعوب کنند. جمعیت مسلمان غرب سیسیل، که در کوهستان‌ها نگه‌داشته شده بودند تا همچون خاری مداوم در پهلوی دولت نورمن باشند، فتح و از نو در آپولیا* سکونت داده شدند؛ از آن به بعد مهاجرنشین اعراب در لوسرا** نیروی منحصر به فردی از قشون حرفه‌ای اسلامی را برای کارزارهای فریدریش در ایتالیا فراهم کرد. از لحاظ اقتصادی سلطنت به همین ترتیب از لحاظ عقلانی سازمان‌دهی شد. عوارض داخلی لغو و حقوق گمرکی خارجی محکمی وضع شد. کنترل دولتی بر تجارت خارجی گندم سود سرشاری را نصیب املاک سلطنتی کرد که بزرگ‌ترین تولیدکننده گندم سیسیل بود. انحصار بر ورود کالا و مالیات‌های منظم بر زمین درآمدهای مالی چشم‌گیری را به وجود آورد؛ حتی مسکوکات طلای صوری نیز ضرب زده شد.^۳ استحکام و رونق این دژ خاندان هوهن‌اشتوفن در جنوب به فریدریش دوم اجازه داد تا به تلاشی عظیم برای ایجاد دولت امپراتوری واحد در سراسر شبه‌جزیره دست یازد.

1. Melfi

2. For the justiciars, see E. Kantorowicz, *Frederick the Second*, London 1931, pp. 272-9.

* Apulia؛ ناحیه‌ای در جنوب شرقی ایتالیا در کنار دریای آدریاتیک. (مترجم)

** Lucera؛ شهر و کمونته‌ای در ایالت فوگیا در منطقه آپولیای ایتالیا. (مترجم)

3. Masson, *Frederick II of Hohenstaufen*, pp. 165-70.

امپراتور با اعلام این که تمامی ایتالیا ماترک اوست و با متحد کردن بخش اعظم اربابان فئودال پراکنده در سراسر شمال زیر آرمان خود، مارشه* را تصاحب و لمباردی را اشغال کرد. برای دوره‌ای کوتاه به نظر می‌رسید که جاه‌طلبی‌هایش در شرف تحقق است؛ در سال‌های ۱۲۳۹-۱۲۴۰، فریدریش طرحی را برای اداره آتی ایتالیا به‌عنوان یک کشور سلطنتی واحد مطرح کرد: در این طرح کشور به استان‌هایی تقسیم می‌شد که بر مبنای الگوی قضات عالی‌رتبه سسیل، بر هر کدام قائم‌مقام کل و فرمانده کل حکومت می‌کرد که از جانب امپراتور منصوب و توسط اطرافیان آپولینی او انتخاب می‌شد.^۱ امواج متغیر جنگ مانع از تثبیت این ساختار شد؛ اما منطق و انسجام آن بی‌خطا بود. حتی عقب‌نشینی‌هایی و مرگ امپراتور آرمان گیبلین^{***} را خنثی نکرد. پسرش مانفرد، که حتی مشروع نبود و فاقد عنوان پادشاهی بود، به‌سرعت توانست سلطه استراتژیک قدرت خاندان هوهن‌اشتوفن را در شبه‌جزیره اسیا و گوالف‌های فلورانس را در مونتاپرتی شکست دهد؛ چند سال بعد، سپاهیان در حرکتی که حاکی از تاکتیک حمله ناگهانی با تمام قوای فرانسه آتی در آنانی بود. تهدید به اسارت پدر مقدس {پاپ} در اورویتو^{***} کردند. با وجود این، موفقیت‌های گذرای این خاندان سرانجام خیالی از کار درآمد؛ خاندان هوهن‌اشتوفن در جنگ‌های طولانی گوالف‌ها و گیبلین‌ها، شکست خورد و نابود شد.

نظام پاپ فاتح صوری این رقابت بود و مصرانه مبارزه علیه امپراتوری «ضد مسیح» و فرزندش را هدایت می‌کرد. اما نقش ایدئولوژیک و دیپلماتیک

* Marche؛ منطقه‌ای در مرکز ایتالیا بین آپنین و دریای آدریاتیک. (مترجم)

1. Kantorpwich, *Frederick the Second*, pp. 487-91.

** Guelphs و Ghibellines؛ به ترتیب جناح‌های حامی حکومت پاپ و امپراتوری مقدس

روم در ایتالیای مرکزی و شمالی در سده‌های دوازدهم و سیزدهم. (مترجم)

*** Orvieto؛ شهری در ایتالیای مرکزی. (مترجم)

پاپ‌های پی در پی — الکساندر سوم، اینوسنت چهارم و اوربان چهارم — در حمله به قدرت هوهن‌اشتافن در ایتالیا، هرگز با قدرت سیاسی و نظامی واقعی دستگاه پاپ منطبق نبود. واتیکان برای مدت طولانی حتی فاقد کم‌ترین منابع اجرایی امیرنشین‌های قرون وسطایی بود؛ فقط در سدهٔ دوازدهم، پس از منازعه بر سر مقام اعطاکنندهٔ مناصب* با امپراتوری آلمان بود که حکومت پاپ دستگاه درباری متعارف و قابل‌مقایسه‌ای با دربار کشورهای سکولار آن عصر ایجاد کرد و قانون اساسی واتیکان** را شکل داد.^۱ بنابراین، قدرت پاپ به‌نحو غربی مسیرهای متباینی را در راستای خط سیر سکولار و مذهبی دنبال کرد. دستگاه پاپ درون خود کلیسا به‌تدریج قدرتی خودکامه و مرکزی ایجاد کرد که امتیازاتش فراتر از حکومت‌های سلطنتی آن دوران بود. «قدرت کاملی» که به پاپ اعطا شده بود، با توجه به محدودیت‌های متعارف فئودالی — مجالس یا شوراها — کاملاً نامحدود بود. درآمدهای کلیسایی در دوران مسیحیت‌سالاری تحت کنترل آن قرار گرفت؛ دادوستدهای حقوقی در دربارش متمرکز بود و مالیات بر درآمد عمومی بر روحانیون با موفقیت اعمال شد.^۲ با وجود این، در همان حال، جایگاه حکومت پاپ به‌عنوان یک

* Investiture Contest یا Investiture Controversy؛ مجادله‌ای بود در سدهٔ یازدهم بین

هنری چهارم امپراتور مقدس روم و پاپ گریگوری هفتم بر سر این که چه کسی کنترل اعطای مناصب کلیسایی (investiture) را برعهده دارد. این جدال مهمی بین نیروهای سکولار و مذهبی در اروپای قرون وسطا شمرده می‌شود که نزدیک به پنجاه سال جنگ داخلی در آلمان را به‌همراه داشت. در پایان دوک‌ها و صومعه‌داران پیروز شدند و امپراتوری مقدس آلمان تجزیه گردید و وحدت دوبارهٔ آلمان تا قرن نوزدهم ممکن نشد. (مترجم)

** Curia Romana؛ که معمولاً واتیکان نامیده می‌شود، دستگاه اجرایی پاپ است که

سازمان ضروری برای کارکرد صحیح کلیسای کاتولیک و نیل به اهدافش را هم‌آهنگ می‌کند. (مترجم)

1. G. Barraclough, *The Mediaeval Papacy*, London 1958, pp. 93-100.

2. Barraclough, *The Mediaeval Papacy*, London 1958, pp. 120-6.

دولت ایتالیایی بی‌نهایت ضعیف و نامؤثر باقی مانده بود. تلاش‌های عظیمی از سوی پاپ‌ها، یکی پس از دیگری، برای استحکام و گسترش «میراث پدر مقدس» در ایتالای مرکزی صورت گرفت. اما حکومت پاپ در قرون وسطا نتوانست هیچ نوع نظارت مطمئن یا قابل‌اتکایی را حتی بر کوچک‌ترین منطقه تحت حاکمیت اسمی‌اش تثبیت کند. شهرهای کوچک بر روی تپه‌ها در اومبریا* و مارشه با قدرت در مقابل دخالت پاپ در سیاست‌های حکومت‌شان مقاومت کردند، در حالی که خود شهر روم اغلب یا مسئله‌ساز بود یا وفاداری نداشت.^۱ هیچ بوروکراسی بادوامی برای اداره حکومت پاپ ایجاد نشد، حکومتی که شرایط درونی‌اش برای دوره‌های طولانی ناهم‌آهنگ و پرهرج و مرج بود. دریافت‌های مالی از املاک موروثی فقط ده درصد از کل درآمد حکومت پاپ را تشکیل می‌داد؛ هزینه نگه‌داری و محافظت از آن احتمالاً اکثر اوقات بیشتر از درآمدهایی بود که کسب می‌شد. به همین ترتیب، خدمت نظام اتباع حکومت پاپ — شهرها و تیولدارهای قلمرو پاپ — برای رفع نیازهای دفاعی آن کافی نبود.^۲ حکومت پاپ به‌عنوان امیرنشینی ایتالیایی، از لحاظ مالی و نظامی، یک واحد ناقص بود. این حکومت در صف‌آرایی یکه و تنها در مقابل سلطنت جنوب هیچ شانس نداشت.

علت اصلی ناکامی هوهزشتاوفن در وحدت بخشیدن به شبه‌جزیره در جای دیگری نهفته است: برتری تعیین‌کننده اقتصادی و اجتماعی ایتالیای شمالی که جمعیتی دو برابر جنوب داشت و اکثریت عظیم مراکز شهری کارآمد تولید و تجارت در آنجا مستقر بودند. پادشاهی سیسیل فقط سه شهر با

* Umbria؛ منطقه کوهستانی در ایتالیای مرکزی کنار رودخانه تیر. (مترجم)

1. D. Waley, *The Papal State in the Thirteenth Century*, London 1961, pp. 68-90.

این اثر ماهیت و موفقیت ترمرد شهری یادشده را توصیف می‌کند.

2. Waley, *The Papal State in the Thirteenth Century*, pp. 273, 275, 295-6.

جمعیتی بیش از ۲۰ هزار نفر داشت؛ شمال بیش از ۲۰ شهر داشت.^۱ صادرات غلات که ثروت عمده جنوب را تأمین می‌کرد، در حقیقت غیرمستقیم نشانه سلطه تجاری شمال بود، زیرا این کمون‌های پررونق لمباردی، لیگوریا و توسکانی بودند که به دلیل تقسیم کار پیشرفته و تمرکز جمعیتی‌شان گندم وارد می‌کردند، در حالی که مازاد مزوجیورنو* برعکس نشانه روستاهای کم‌جمعیت بود. به این ترتیب، منابع کمون‌ها همیشه بیش از منابعی بود که امپراتور {هوهن‌شتاوفن} می‌توانست در ایتالیا بسیج کند، اگرچه این منابع اغلب پراکنده بودند، در حالی که وجود آن‌ها به‌عنوان جمهوری‌های شهری خودمختار با دورنمای سلطنتی واحد مورد تهدید قرار می‌گرفت. تلاش اولیه هوهن‌شتاوفن برای تحمیل حاکمیت امپراتوری در ایتالیا، یعنی عبور فریدریش اول از آلپ در آلمان در سده دوازدهم میلادی، با پیروزی بزرگ نیروهای شبه‌نظامی انجمن لمباردی بر سپاهیان باربوسا** در لینانو {در شمال ایتالیا} در سال ۱۱۶۰ با موفقیت سد گردید. با انتقال پایه قدرت خاندان هوهن‌اشتوفن از آلمان به سیسیل و تأسیس سلطنت متمرکز فریدریش دوم در جنوب ایتالیا، خطر جذب کمون‌ها به سلطنت و ارباب‌ها به نسبت افزایش یافت. بار دیگر، اساساً شهرهای لمبارد، به رهبری میلان، پیشروی امپراتور را به شمال ناکام گذاشتند، و از جناحین به متحدان فتودالی‌اش در ساووی و ونتو حمله‌ور شدند. پس از مرگ مانفرد، جایگاه گیبلیین در توسکانی شدیداً به چالش طلبیده شد. بانکداران طرف‌دار پاپ در فلورانس، که از مونتاپرتی تبعید شده بودند، معماران مالی نابودی نهایی آرمان هوهن‌شتاوفن بودند. وام‌های عظیم

1. G. Procaccio, *Storia degli Italiani*, I, Bari 1969, p. 34.

* Mezzogiorno: منطقه‌ای شامل باسیلیکاتا، کامپانیا، کالابریا، آپولیا و سیسیل در جنوب

ایتالیا. (مترجم)

** Barbarossa: نام دیگر فردریک اول، امپراتور مقدس روم (۱۱۲۲-۱۱۹۰). (مترجم)

آن‌ها — در مجموع حدود دویست هزار لیور تورنوا* — به‌تنهایی کار فتح سلطنت ایتالیایی را توسط پادشاهی آنژو ممکن ساخت؛^۱ درحالی‌که در نبردهای بنه‌ونتو و تاگلیاکوزو** سواره‌نظام فلورانس بود که سبب برتری تعیین‌کننده سپاهیان فرانسه شد. در مبارزه طولانی علیه طیف پادشاهی متحد ایتالیا، بازار تکفیر و لعن حکومت پاپ منظم‌اً برقرار بود؛ این کمون‌ها بودند که هزینه‌ها — و تا پایان کار — بخش اعظم نفقات قشون را تأمین می‌کردند. شهرهای لمبارد و توسکانی آن‌قدر قدرت‌مند بودند که هر نوع صف‌بندی منطقه‌ای را بر مبنای روستایی — فئودالی خفه کنند. از سوی دیگر، آن‌ها ذاتاً از دستیابی به هر نوع وحدت شبه‌جزیره‌ای ناتوان بودند: سرمایه‌تجاری در این دوره هیچ امکانی برای سلطه بر صورت‌بندی اجتماعی با ابعادی ملی نداشت. به این طریق درحالی‌که انجمن لمبارد پیروزمندان می‌توانست از شمال در برابر تجاوزات امپراتوری دفاع کند، خود قادر به فتح جنوب فئودالی نبود. شوالیه‌های فرانسوی می‌باید به‌تنهایی به پادشاهی سیسیل حمله کنند. از لحاظ منطقی نه شهرهای توسکانی یا لمبارد بلکه نجبای آنژو مالک جنوب شدند، ابزار ضروری پیروزی شهر که ثمرات خود را می‌چید. کمی پس از آن، قیام و سپرهای^۲ سیسیل علیه حکومت فرانسه به یک‌پارچگی پادشاهی قدیمی پایان داد. قلمروهای بارونی جنوب بین مدعیان در حال جنگ آنژو و آرانگونس در آمیزه‌ای آشفته پاره‌پاره شده بود و نتیجه‌نهایی آن پایان

* livres tournois : واحد پولی مورد استفاده در رژیم پیشین فرانسه. (مترجم)

1. E. Jordan, *Les Origines de la Domination Angévine en Italie*, Paris 1909, II, pp. 547, 556.

کلیسا باید بیشتر دارایی ثابت خود را در روم وثیقه می‌گذاشت تا مبالغ ضروری را از بانکداران توسکانی و رومی برای متحد فرانسوی‌اش {سلطنت آنژو} دریافت می‌کرد.

** Benevento ؛ شهر و کمونی در ایتالیای جنوبی و شمال غربی ناپل. Tagliacozzo کمونی

در ایتالیای مرکزی و در شرق روم. (مترجم)

چشم‌انداز سلطهٔ جنوب بزرگ ایتالیا بود. حکومت پاپ که اکنون فقط گروگان فرانسه بود، به آوینیون تبعید و به مدت نیم‌قرن از شبه‌جزیره نفی‌بلد شد.

به این ترتیب، شهرهای شمالی و مرکزی به دلایل خاص خود آزاد شدند و به تکامل سیاسی و فرهنگی خویش دامن زدند. تضعیف هم‌زمان امپراتوری و حکومت پاپ، ایتالیا را به حلقهٔ ضعیف فئودالیسم غربی تبدیل کرد: از اواسط قرن چهاردهم تا اواسط قرن شانزدهم، شهرهای بین آلپ و تیبر، یک تجربهٔ تاریخی و انقلابی را از سر گذراندند که خودشان آن را «رنسانس» — نوزایی تمدن عهد باستان کلاسیک پس از دوران تاریک «قرون وسطا» — نامیدند. وارونگی ریشه‌ای زمانه که این تعریف‌ها دلالت بر آن می‌کرد، در تضاد با تمامی وقایع‌نگاری تکاملی یا مذهبی، بنیاد ساختارهای صریح و روشن تاریخ‌نگاری اروپایی از آن پس را پی‌افکند: دورانی که آیندگان آن را به‌عنوان خط تمایز پایه‌ای با گذشته تلقی می‌کردند، خود حد و مرزهایی را ترسیم کرد که آن را از پیشینیان خویش جدا و دورافتادگی‌اش را از نیاکان بلافصل خویش تعیین می‌کرد — دستاوردی فرهنگی که یگانه بود. هیچ فاصلهٔ واقعی قرون وسطا را از عهد باستان جدا نکرده بود، همواره آن را عصر کلاسیک تلقی می‌کردند صرفاً به این دلیل که گسترش طبیعی آن به جهان هنوز رستگار نشدهٔ پیشامسیحی می‌رسید. رنسانس خود را با آگاهی تازه و عمیقی از گسست و فقدان کشف کرد.^۱ عهد باستان در گذشته‌های دور بود و به واسطهٔ

۱. «قرون وسطا عهدباستان را به خاک نسپرده بود و به تناوب جسد آن را روکش می‌کرد و تطهیر می‌نمود. رنسانس مویه‌کنان کنار گور آن می‌ایستاد و می‌کوشید تا روح آن را احیا کند و به حکم تقدیر در یک لحظهٔ فرخنده موفق شد.» ی. پانوفسکی، رنسانس و نوزایی در هنر غربی، لندن، ۱۹۷۰، ص ۱۱۳، یک اثر بزرگ تاریخی دربارهٔ نوزایش عهدباستان که شایستهٔ موضوعش است. به‌طور کلی، آثار جدید دربارهٔ رنسانس ایتالیایی به نحو غربی محدود و بی‌تنوع است: گویی مقیاس آفریده‌هایش مورخانی را که به آن نزدیک می‌شوند مرعوب می‌کند. ←

تمامی ابهامات ناشی از اعصار میانی ارتباط بین آنها قطع شده بود؛ با وجود این عهد باستان بسیار پیشرفته‌تر از بربریت زمختی بود که در تمامی قرن‌های پس از آن چیره بود. ندای پرشور پترارک*، در آستانه دوران جدید، خلأ آینده را اعلام کرد: «این چرت ناشی از فراموشی برای همیشه ادامه نخواهد یافت: هنگامی که این ظلمت رفع شود، نوه‌های ما خواهند توانست به تشعشعات ناب گذشته گام نهند.» آگاهی اندوه‌بار از گسست طولانی و برگشت پس از سقوط روم، با تصمیمی جازم برای دستیابی دوباره به معیارهای کامل و بی‌نقص مردم باستان ترکیب شد. خلق دوباره جهان کلاسیک، نوآوری باشکوه و ایده‌آل دنیای جدید بود. به این ترتیب، رنسانس ایتالیایی شاهد تجدیدحیات و تقلید دانسته از یک تمدن توسط تمدن دیگر در سراسر گستره حیات مدنی و فرهنگی آن بود که در تاریخ نمونه یا دنباله‌ای نداشت. قانون روم و قضات روم پیش‌تر در کمون‌های پسین قرون وسطا از نو ظهور کرده بودند: مالکیت مبتنی بر قانون روم در همه جا رد و نشان خود را

→ بی‌گمان عدم تناسب بین موضوع و مطالعات انجام شده درباره آن در هیچ‌جا بیش از خود میراث مارکس و انگلس مشهود نیست: هیچ‌کدام از آن دو که همیشه نسبتاً به هنرهای بصری (یا موسیقی) بی‌اعتنا بودند، به مسائلی که رنسانس به‌عنوان یک پدیده تمام‌عیار برای ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌کرد خلاقانه نپرداختند. کتاب پانوفسکی از لحاظ کانون توجهش کاملاً زیبایی‌شناختی است: کل تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این دوره خارج از آن قرار می‌گیرد. با وجود این کیفیت و روش آن، این پیش‌نویس را برای کاری مناسب می‌کند که هنوز باید در سراسر این حوزه کامل شود. به‌ویژه، پانوفسکی بیش از هر محقق دیگری رابطه بازنگری رنسانس با عهدباستان را جدی گرفته است، رابطه‌ای که از طریق آن این دوره خود را درک کرده است: در نوشته او جهان کلاسیک قطب فعال مقایسه واقعی است و نه صرفاً فهرستی مبهم و معطر از اسامی. تاریخ سیاسی و اقتصادی رنسانس ایتالیایی در غیاب این بُعد هنوز باید با ژرفایی مشابه نوشته شود.

* Petrarch؛ فرانچسکو پترارک (۱۳۰۴-۱۳۷۴) اومانیست و شاعر ایتالیایی که به‌خاطر غزلیات عاشقانه‌اش معروف است. (مترجم)

بر مناسبات اقتصادی شهرهای ایتالیا گذاشته بود، این در حالی است که کنسول‌های لاتینی‌مآب جای‌گزین مقامات کلیسایی به‌عنوان فرمانروای آن‌ها شدند. تریبون‌های پلبین‌های روم به‌زودی الگوی فرمانده‌های خلق را در شهرهای ایتالیا یافتند. ظهور رنسانس به‌معنای اخص کلمه، همراه با خود علم، باستان‌شناسی، کتیبه‌خوانی و نقد ادبی تجدید را برای روشن‌کردن گذشته کلاسیک به ارمغان داشت که ناگهان یادمان و تقلید از عهد باستان را در سطحی عظیم و انفجارگونه گسترش داد. معماری، نقاشی، مجسمه‌سازی، شعر، تاریخ، فلسفه و نظریه سیاسی و نظامی همگی برای بازیابی آزادی و زیبایی آثاری که روزگاری به طاق نسیان سپرده شده بودند رقابت می‌کردند. کلیساهای آلبرتی* از مطالعه‌اش درباره ویتروویوس** نشئت گرفته بود؛ مانتینا*** به تقلید از آپلس**** واداشته شد؛ پی‌رو دی کوسیمو***** تابلوهایی با الهام از اوید***** کشید؛ چکامه‌های پترارک بر هوراس متکی بود؛ گویچاردینی طنز خود را از تاسیتوس فرا گرفت؛ روح‌باوری فیچینو از پلوتینوس ناشی شده بود؛ گفتارهای ماکیاولی تفسیری بر لیوی بود و گفت‌وگوهایش درباره جنگ با توسل به وگتیوس انجام شده بود. تمدن رنسانس که در ایتالیا به‌وجود آمد، از چنان سرزندگی رنگارنگی

* Leon Battista Alberti (۱۴۰۴-۱۴۷۲)؛ آرشیکت و نقاش، نظریه‌پرداز بیشتر معماری رنسانس. (مترجم)

** Vitruvius؛ مارکوس ویتروویوس پولیو (قرن اول پیش از میلاد)، آرشیکت، مهندس و نویسنده رساله معروف *De architectura*، کتاب آموزشی و راهنمای معماری رومی. (مترجم)

*** Andrea Mantegna (۱۴۳۱-۱۵۰۶)؛ هنرمند و حکاک برجسته ایتالیایی در دوران رنسانس و پژوهش‌گر جدی باستان‌شناسی رومی. (مترجم)

**** Apelles؛ اواخر قرن چهارم تا اوایل قرن سوم پیش از میلاد، نقاش یونان باستان. (مترجم)

***** Piero di Cosimo (۱۴۶۲-۱۵۲۱)؛ نقاش ایتالیایی اهل فلورانس. (مترجم)

***** Publius Ovidius Naso (۴۷ ق. م - ۱۷ ب. م)؛ شاعر رومی. (مترجم)

برخوردار بود که هنوز به نظر می‌رسد الغای حقیقی — تنها الغای آن — تمدن عهد باستان است. شرایط تاریخی مشترک‌شان با نظام‌های دولت‌شهر طبعاً پایه عینی توهم و سوسه‌آمیز تجسد متناظر {بین عهد باستان و رنسانس} است. تشابهات بین شکوفایی شهری عهد باستان کلاسیک و رنسانس ایتالیا بسیار چشم‌گیر بود. هر دو اساساً محصول جمهوری‌های شهری خودمختاری بودند که از شهروندانی آگاه از لحاظ شهری تشکیل شده بود. در ابتدا نجبا بر آنان مسلط بودند و در هر دو اکثریت شهروندان اولیه در اراضی روستایی پیرامون شهر مالک املاک زراعی بودند.^۱ بی‌گمان، هر دو مراکز دادوستد کالایی بودند. دریایی واحد مسیر تجاری عمده هر کدام را تأمین می‌کرد.^۲ هر دو خدمت نظام را برای شهروندان خود اجباری کرده بودند، سواره‌نظام یا پیاده‌نظام بنا به این که واجد چه ویژگی‌هایی بودند. حتی برخی از ویژگی‌های سیاسی پولیس‌های یونانی در کمون‌های ایتالیایی همتایانی داشت: نسبت بالای شهروندانی که مناصب موقتی در دولت داشتند، یا استفاده از قرعه‌کشی برای

۱. د. والی، *جمهوری‌های شهری ایتالیا*، لندن، ۱۹۶۹، ص ۲۴، محاسبه کرده که در بیشتر شهرهای اواخر سده سیزدهم، حدود دوسوم از خانوارهای شهری زمین‌دار بودند. باید توجه کرد که این الگو خاص ایتالیاست: شهرهای آلمان و فلاندرزی در این دوره این تعداد مالک روستایی نداشتند. به همین ترتیب، هیچ معادل واقعی برای کونتادوها (روستاهای اطراف شهرها) که تحت کنترل شهرهای لمباردی و توسکانی بودند، نه در فلاندرز و نه در راین‌لند یافت نمی‌شد. شهرهای اروپای شمالی همیشه منحصراً سرشت شهری داشتند. برای بررسی یک بحث خوب درباره ناکامی شهرهای فلاندرز در ضمیمه کردن محیط روستایی‌شان به د. نیکلاوس، «شهرها و روستاها: تنش‌های اجتماعی و اقتصادی در فلاندرز سده پانزدهم»، *مطالعات تطبیقی در جامعه و تاریخ*، X شماره ۴۰، ۱۹۶۸، صص ۴۵۸-۴۸۵ رجوع کنید.

۲. مقایسه هزینه‌ها به نحو چشم‌گیری به نفع حمل‌ونقل دریایی می‌چربد. در سده پانزدهم، محموله‌ها را می‌توانستند از جنوا تا ساوت‌همپتون با کمی بیش از یک پنجم مبلغ حمل آن‌ها از طریق راه کوتاه زمینی از ژنو به آستی حمل کنند؛ ج. برنارد، *تجارت و مالیه در قرون وسطا*، ۹۰۰-۱۵۰۰، لندن ۱۹۷۱، ص ۴۶.

انتخاب قضات.^۱ ظاهراً تمامی این سرشت‌نشان‌های مشترک نوعی تلفیق ناقص از یک شکل تاریخی با شکل دیگر را نشان می‌دهد. بی‌تردید، در واقعیت، تمامی ماهیت اجتماعی-اقتصادی دولت‌شهرهای باستانی و رنسانس عمیقاً متفاوت بودند. چنان‌که دیدیم، شهرهای سدهٔ میانه، برون‌بوم‌هایی درون شیوهٔ تولید فئودالی بودند که از لحاظ ساختاری به واسطهٔ تکه‌تکه بودن حاکمیت آن امکان‌پذیر شده بود؛ آن‌ها اساساً به واسطهٔ تنش پویا با روستا وجود داشتند، این در حالی بود که شهرهای باستانی عمدتاً تداوم نمادین روستاها شمرده می‌شدند. شهرهای ایتالیایی به‌عنوان مراکز بازار تأسیس شدند و نجبای خرد بر آن‌ها حاکم بودند و نیمه‌دهقانانی که مشاغل روستایی و شهری، کشاورزی و پیشه‌وری را با هم ترکیب کرده بودند، در آن‌جا ساکن شدند. اما به‌سرعت الگویی را پذیرفتند که به تمامی از پیشینیان کلاسیک خود متمایز بود. تجار، بانکداران، صاحبان کارگاه‌های تولیدی و وکلانخبگان پاتریسین جمهوری‌های شهری را تشکیل می‌دادند، این در حالی است که صنعتکاران تودهٔ اصلی شهروندان را می‌ساختند — در تقابلی شدید با شهرهای باستانی که در آن‌ها طبقهٔ مسلط همیشه اشرافیت زمین‌دار بود، و مجموعهٔ شهروندان از مزرعه‌دارانی خرد یا پلبین‌های خلع‌یدشده تشکیل می‌شد و بردگان زیرطبقه‌ای بزرگ از تولیدکنندگان مستقیمی بودند که کلاً از شهروندی خلع شده بودند.^۲

1. Waley, *The Italian City-Republics*, pp. 83-6, 63-4, 107-9.

برآورد می‌کند که شاید یک‌سوم از شهروندان در یک کمون نمونه‌وار ایتالیایی در هر سال معینی صاحب مقامی بود.

۲. این تضادهای اجتماعی نخستین‌بار به‌طور منظم توسط وبر، *اقتصاد و جامعه*، III، صص ۱۳۴۰-۱۳۴۳ مورد بحث قرار گرفته است. با وجود درک پرنوسان وبر از رابطهٔ بین شهر و روستا در جمهوری‌های ایتالیا، کل بخشی که عنوان «دموکراسی باستانی و قرون وسطایی» دارد و کتاب با آن به‌پایان می‌رسد، بهترین و بدیع‌ترین بحث دربارهٔ این موضوع تا به امروز است. پیشرفت‌های بعدی در تحقیقات در کل نتوانسته از لحاظ ترکیبی به پای آن برسد.

شهرهای قرون وسطا طبعاً هیچ استفاده‌ای از کار بردگی در صنایع داخلی یا کشاورزی نمی‌کردند؛^۱ آن‌ها به‌طور مشخص حتی سرفداری را درون حوزه‌های خود ممنوع کرده بودند. کل جهت‌گیری اقتصادی این دو تمدن شهری در جنبه‌های اصلی مخالف هم بودند. در حالی که هر دو تمدن مظهر کانون‌های پیشرفته مبادله کالایی به‌شمار می‌آمدند، شهرهای ایتالیایی بنیاداً مراکز تولید شهری بودند که سازمان داخلی‌شان متکی بر صنوف پیشه‌وری بود، این در حالی است که شهرهای باستانی همیشه مراکز اصلی مصرف بودند که در انجمن‌های کلان یا منطقه‌ای انسجام داشتند.^۲ تقسیم کار و سطوح فنی صنایع تولیدی در شهرهای رنسانس — نساجی و فلزکاری — و نیز حمل‌ونقل دریایی پیشرفته‌تر از عهد باستان بود. سرمایه تجاری و بانکی، که در جهان کلاسیک به‌واسطه نبود نهادهای مالی ضروری برای تضمین انباشت مطمئن آن همیشه فلج بود، اکنون قدرت‌مندانه و آزادانه با ظهور شرکت سهامی، سفته و دفترداری دوبرگسترش می‌یافت: ابزار قرضه عمومی که برای شهرهای باستانی ناشناخته بود، هم درآمدهای دولت و هم بازارهای سرمایه‌گذاری را برای مؤجران شهری افزایش داده بود.

پیش از هرچیز، پایه‌های کاملاً مجزای شیوه‌های تولیدی برده‌داری و فئودالی در مناسبات یک‌سره متضاد شهر و روستا مشهود بود. شهرهای جهان کلاسیک وحدت یک پارچه مدنی و اقتصادی را با محیط روستایی‌شان

۱. مستعمرات جنوا و ونیز در مدیترانه شرقی از کار برده در کشتزارهای شکر کرت یا معادن زاج سفید فوکایا استفاده می‌کردند؛ خدمتکار خانگی در این شهرها اغلب برده بودند — با وجود این برخلاف عهدباستان عمدتاً زن‌ها برده بودند. به این معنا، حتی تا حد معینی با برگشت برده‌داری روبه‌رو هستیم؛ اما برده‌داری هرگز در داخل ایتالیا اهمیت اقتصادی نیافت. برای بررسی ماهیت و محدودیت‌های این پدیده، رجوع کنید به س. ورلیندن، آغازگاه‌های استعمار جدید، ایتاکا ۱۹۷۰، صص ۲۶-۳۲.

تشکیل می‌دادند. *municipia** به‌طور نامتمایزی مرکز شهری و پیرامون زراعی را در خود جای داده بود، و شهروندی حقوقی در هر دو مورد مشترک بود. کار بردگی با نظام تولیدی پیوند خورده بود و به‌طور خاص سیاست اقتصادی شهری به این عنوان وجود نداشت: شهر اساساً به‌عنوان مجموعه‌ای تلقی می‌شد که محصولات زراعی را مصرف و اجاره‌های زمین را دریافت می‌کرد. شهرهای ایتالیا در عوض به‌نحو چشم‌گیری از روستاهای خود متمایز بودند: کونتادوهای روستایی به‌طور مشخص قلمرو تحت‌سلطه‌ای را تشکیل می‌دادند که ساکنان آن هیچ حق شهروندی در نظام حکومتی نداشتند. در حقیقت، نام این مناطق *contadini*—اصطلاح خودمانی و اهانت‌آمیز برای «دهقانان» بود. کمون‌ها به‌طور عادی با نهادهای معین اصلی فئودالیسم زراعی مبارزه می‌کردند: تیول‌داری اغلب آشکارا درون شهرها قدغن بود و سرفداری در روستاهای تحت‌کنترل آن لغو شده بود. در همان حال، شهرهای ایتالیایی نظام‌مندانه از کونتادوی خود برای سود و تولید شهری بهره‌برداری می‌کردند، بر محصول گندم مالیات می‌بستند و از اهالی آن‌ها سربازگیری می‌کردند، قیمت‌ها را تثبیت و مقررات دقیقی بر کشت محصول وضع و دستورالعمل‌هایی را برای جمعیت کشاورزی تحت‌سلطه تعیین می‌کردند.^۱ این سیاست‌های ضد روستایی بخش جدایی‌ناپذیر از جمهوری‌های شهری رنسانس بود که دولت‌سالاری اقتصادی‌اش کاملاً برای پیشینیانش در عهد باستان بیگانه بود. ابزار بنیادین گسترش شهرهای کلاسیک عملیات جنگی بود. غارت خزانه‌ها، زمین و کار از جمله اهداف اقتصادی بودند که در شیوه تولید برده‌داری قابل تعقیب بود، و ساختار درونی شهرهای یونانی و رومی عمدتاً از این سیاست

* جمع *municipium*؛ به دومین طبقه شهرهای یونانی تعلق دارد که جایگاه پایین‌تری به

کلنی‌ها داشت. وجه مشخص آن خودگردانی است. (مترجم)

1. Waley. *The Italian City-Republics*, pp. 93-5.

پیروی می‌کردند: خلأ نظامی هوپلیت‌ها یا assidui برای کل ساختار شهری آن‌ها تعیین‌کننده بود. تجاوز مسلحانه در میان کمون‌های ایتالیایی امری ثابت بود اما هرگز تقدم هم‌طرازی نیافت. دولت از تعریف نظامی مشابه طفره می‌رفت، زیرا رقابت در تجارت و صنعت — همراه با قهر فوق‌اقتصادی و تقویت‌شده توسط آن، «هزینه‌های محافظت» آن دوران^۱ — قائم به ذات به هدف اقتصادی اجتماع بدل شد: بازارها و وام‌ها مهم‌تر از زندانیان بودند، چپاول و یغما نسبت به احتکار درجهٔ دوم اهمیت را یافت. شهرهای رنسانس ایتالیا، چنان‌که سرنوشت نهایی‌شان نشان داد، اندام‌واره‌های تجاری و صنعتی پیچیده‌ای بودند که توان‌مندی‌شان چنان‌که در کارزارهای خشکی و دریایی به اثبات رسید، نسبتاً محدود بود.

این تفاوت‌های برجستهٔ اجتماعی-اقتصادی ناگزیر بازتاب خود را در شکوفایی فرهنگی و سیاسی آن‌ها نشان می‌داد که از این لحاظ به‌نظر می‌رسید دولت‌شهرهای عهدباستان و رنسانس بیش‌ترین نزدیکی را دارند. زیرساختارهای پیشه‌وری آزاد شهرهای رنسانس، که کاریدی صنوف هرگز دستخوش فروکاست اجتماعی در حد بندگی نشد، تمدنی را ایجاد کرد که در آن هنرهای تجسمی و بصری مانند نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری جایگاه کاملاً مسلطی یافتند. مجسمه‌سازان و نقاشان خود در صنوف صنعت‌گران سازمان یافته بودند و در ابتدا، جایگاه اجتماعی پایین حرفه‌های مشابه را داشتند: سرانجام، منزلت و وجهه‌ای یافتند که به‌نحو غیرقابل‌مقایسه‌ای برجسته‌تر از نیاکان یونانی و رومی‌شان بود. نه ایزدبانوی {شعر و موسیقی}

۱. مفهوم «هزینهٔ محافظت» که توسط ف. س. لین در *وینیز و تاریخ*، بالتیمور، ۱۹۶۶، صص ۳۷۳-۴۲۸ مطرح شده، پیامدهای اقتصادی امتزاج شاخص جنگ و دادوستد را در اقدامات تجاری و استعماری اولیهٔ دولت‌شهرهای ایتالیایی برجسته می‌کند — هم تاخت‌وتاز و راهزنی دریایی تجاوزکارانه و هم حراست و حمل‌ونقل تدافعی هر دو از کردارهای تجاری آن دوره جدایی‌ناپذیر بودند.

جهان کلاسیک به نحو چشم‌گیری هنرهای بصری را حذف کرده بودند.^۱ تخیل حسی عرصه برتر رنسانس بود که چنان غنا و وفور هنری را ارزانی داشت که از عهد باستان پیشی گرفت و این را معاصران آن دوره با غرور اطلاع داشتند. از سوی دیگر، دستاوردهای فکری و نظری فرهنگ رنسانس در ایتالیا بسیار محدودتر بود. در ادبیات، فلسفه و علوم — به ترتیب نزولی از لحاظ نقش‌شان — آثار مهمی که با آثار تمدن باستانی قابل‌مقایسه باشد ایجاد نشد. پایه برده‌داری جهان کلاسیک، که بسیار کامل‌تر از تمدن قرون وسطا کار یدی را از کار ذهنی جدا کرده بود، طبقه زمین‌دار آسوده و فراغ‌بالی را دور از مسائل طبقه اشراف دولت‌شهرها به وجود آورده بود. واژه‌ها و اعداد، در انتزاع خود، برای جهانی کلاسیک بومی‌تر بود: تصاویر در ابتدای زایش آن در اولویت بود. «اومانیسیم» ادبی و فلسفی، با پژوهش‌های سکولار و فاضلانۀ خود، اغلب به نخبگانی محدود و شکننده در رنسانس ایتالیا منحصر بود؛^۲ نخستین جلوه‌های کوتاه و منفرد علم فقط پس از آن پدیدار شد. سرزندگی حیاتی زیبایی‌شناسی شهرها ریشه‌های مدنی عمیق‌تری داشت و بیش از آن‌ها تداوم یافت: گاليله باید در سکوت و تنهایی می‌مرد در حالی که برنینی*

۱. فقط موسیقی و شعر به همراهی با آنان پذیرفته شدند که امروزه عمدتاً «علوم» یا «علوم انسانی» را آذین‌بندی می‌کنند. به بحث جالب‌توجه نظم متغیر و تعریف هنرها در پ. ا. کریستلر، اندیشه رنسانس، II، نیویورک ۱۹۶۵، صص ۱۶۸-۱۸۹ رجوع کنید.

۲. «دو آلمانی که چاپ را در ۱۴۶۵ به ایتالیا و دو سال بعد به روم بردند، در ۱۴۷۱ ورشکسته شدند فقط به این دلیل که بازاری برای ویراست‌های کلاسیک‌های لاتین وجود نداشت... حتی زمانی که رنسانس در اوج خود بود، ایده‌آل‌هایش فقط برای اقلیتی بسیار کوچک قابل‌فهم بود و گرامی داشته می‌شد.» ر. وایس، کشف عهدباستان توسط رنسانس، آکسفورد، ۱۹۶۹، صص ۲۰۵-۲۰۶. گرامشی البته شدیداً تحت تأثیر این نقص گذشته فرهنگی کشورش بود: اما او نیز مانند مارکس و انگلس حساسیت انعطاف‌پذیری داشت و گرایش داشت که رنسانس را صرفاً یا عمدتاً به عنوان روشن‌گری معنوی رقیق‌شده بداند.

* Giovanni Lorenzo Bernini (۱۵۹۸-۱۶۸۰)؛ پیکر تراش و آرشیتکت دوره باروک در ایتالیا که کلیساها، محراب‌ها و مقابر زیادی را طراحی کرده بود. (مترجم)

پایتخت و درباری را غرق ثنا و ستایش کرد که وی را از حق و کالت محروم کرده بود.

با وجود این، تحول سیاسی شهرهای رنسانس بیش از ترکیب فرهنگی‌شان از نمونه‌های اولیه باستانی خود منحرف شده بود. تا حد معینی شباهت‌های صوری شاخصی بین آن دو وجود داشت. پس از خلع‌ید حکومت کلیسایی — پیشاتاریخی که با سرنگونی حکومت سلطنتی در عهد باستان قابل‌مقایسه است — شهرهای ایتالیایی تحت سلطه اشرافیت‌های زمین‌دار قرار گرفتند. رژیم‌های کنسولی حاصل به‌زودی جای خود را به حکومت الیگارش‌ی با نظام پودستای* خارجی داد که در آن زمان زیر ضرب پلین‌های مرفه‌تری قرار داشت که پادنهادهای مدنی خاص خود را خلق کرده بودند؛ این در حالی است که نهایتاً اقشار بالایی از استادان صنوف، سردفتران و بازرگانی که مبارزه پوپولوها** را، که با نجبای شهری بالادست‌شان درهم‌آمیخته بودند، هدایت می‌کردند تا یک جبهه واحد شهری از عناصر صاحب‌امتیاز و صاحب‌قدرت را تشکیل دهند و توده‌های صنعت‌گری را که زیردست‌شان بودند سرکوب یا خواست‌شان را تحریف کنند. شکل و ترکیب حقیقی این مبارزات از این شهر به آن شهر تغییر می‌کرد و تحول سیاسی شهرهای متفاوت می‌توانست توالی آن‌ها را کوتاه یا طولانی کند. اشراف سوداگر در ونیز ثمرات شورش پیشه‌وران علیه اشرافیت قدیمی را از همان ابتدا تصاحب کردند و با انسداد سفت و سخت صفوف آن مانع از هر نوع تکامل سیاسی‌شان شدند؛ کمون

* *podestà*؛ نامی است که به مقامات ارشد در بسیاری از شهرهای ایتالیا در اواخر سده‌های میانه داده می‌شد و عمدتاً به معنای قاضی کل دولت شهر بود، اما به مجریان محلی نیز اطلاق می‌شد. (مترجم)

** *popolo*؛ بخشی از جمعیت شهری کمون‌های ایتالیا که نجبا در آن گنجانده نمی‌شدند بنابراین اساساً از تجار ثروتمندی تشکیل می‌شد که تجارت شهرهای ایتالیا را در اختیار داشتند. (مترجم)

سراتا* در ۱۲۹۷ مانع از ظهور پوپولوها شد. از سوی دیگر، در فلورانس، مزدبگیران قحطی زده، پرولتاریای فلاکت زده‌ای پایین‌تر از طبقه صنعت‌گران، به نوبه خود علیه حکومت صنفی نومحافظه‌کار در ۱۳۷۸ پیش از خردشدن دست به شورش زد. اما در بسیاری از شهرها، جمهوری‌هایی با حق رأی صوری گسترده‌ای پدید آمد که در واقع توسط گروه محدودی از بانکداران، کارخانه‌دارها، تاجران و مالکان بر آن حکومت می‌شد و مخرج مشترک‌شان دیگر نه زادشان بلکه ثروت، تملک سرمایه منقول یا ثابت بود. توالی ایتالیایی حکومت اسقفی به حکومت کنسولی و نظام پودستا به نظام پوپولوها، نظام‌های مشروطه «مختلطی» که پیامد آن بودند، آشکارا به نحوی یادآور مسیر سلطنت به اشرافیت و الیگارشسی به دموکراسی یا تریبون**، و نتایج پیچیده آن در جهان کلاسیک است. اما یک تفاوت واضح و تعیین‌کننده بین این رشته جانشینی‌ها وجود داشت. حکومت‌های خودکامه در عهد باستان مشخصاً به عنوان نظام‌های گذار برای افزایش پایه اجتماعی نظام حکومتی بین حکومت‌های اشرافی و مردمی تکوین یافتند: آنان پیش‌درآمد امتیازات گسترده‌تر و تجمعات آزادانه‌تری بودند. برعکس، خودکامگی در دوران رنسانس کل نمایش و فعالیت شکل‌های مدنی را به تعطیلی کشاند: حکومت قدرت‌مندان*** آخرین ماجرا در تحول جمهوری‌های شهری بود و دلالت بر سقوط نهایی‌شان به اقتدارگرایی اشرافی می‌کرد.

* Serrata: کمون شهری در استان رگیو کالابریا در جنوب ایتالیا. (مترجم)

** tribunate: عنوان مشترک دو سه قاضی منتخب و سایر مقامات (شبه)نظامی جمهوری روم و امپراتوری روم. این عنوان در اصل از نمایندگان قبایل (tribe) گرفته شده است که مردم روم برای مقاصد نظامی و غیره انتخاب می‌کردند. (مترجم)

*** signorie (از Signore به معنای ارباب): کلا به معنای «حکومت یا قدرت حکومت یا عملاً حاکمیت» است و در اینجا مقصود حکومت‌های ارباب‌سالاری در دولت‌شهرهای ایتالیایی در دوران رنسانس است. برآمد حکومت قدرت‌مندان در رنسانس با افول نظام کمون قرون وسطایی حکومت و ظهور دولت‌های سلطنتی مرتبط است. (مترجم)

در واقع، حاصل نهایی دولت‌شهرهای باستانی و رنسانس بیش از هر چیز دیگری در تاریخ خود، شکاف عمیق بین این دو را آشکار ساخت. جمهوری‌های شهری عصر کلاسیک منشأ امپراتوری‌های همگانی بودند بدون آن‌که گسستی پایه‌ای در تداوم اجتماعی‌شان حاصل شود، زیرا توسعه‌طلبی منطقه‌ای، تداوم طبیعی گرایش زراعی و نظامی آن‌ها بود. روستا همیشه محور بی‌چون و چرای وجود جمهوری‌های شهری بود؛ بنابراین، آن‌ها اساساً با الحاق بیشتر مناطق سازگار بودند، چراکه رشد اقتصادی‌شان متکی بر هدایت موفقیت‌آمیز جنگ بود که همواره هدف مرکزی شمرده می‌شد. به این ترتیب، فتوحات نظامی گذرگاه نسبتاً سراسری از جمهوری‌خواهی به دولت‌های امپراتوری بود و این امپراتوری‌ها همچون پایانه‌ای از پیش تعیین‌شده به نظر می‌رسید. از سوی دیگر، شهرهای رنسانس همیشه بنیاداً شهرهایی مغایر با روستاهای اطراف‌شان بودند؛ قوانین حرکت آن‌ها بر خود اقتصاد شهری متمرکز بود که رابطه‌شان با محیط روستایی تضادی ساختاری داشت. به این ترتیب، ظهور حکومت قدرت‌مندان — دیکتاتوری‌های شهریاران با پیش‌زمینه مسلط زراعی — هیچ‌چرخه دیگری از رشد سیاسی یا اقتصادی عمده‌ای را آغاز نکرد. در عوض، آن‌ها به کامیابی شهرهای ایتالیایی در مجموع پایان دادند. جمهوری‌های دوره رنسانس از هیچ امکانی برای فتوحات و وحدت امپراتوری‌وار برخوردار نبودند، زیرا اساساً شهری بودند و هرگز نمی‌توانستند صورت‌بندی‌های اجتماعی فتودالی را که به‌شدت تحت سلطه روستا بود برپا کنند و بر آن‌ها فرمان برانند. امکان گذار اقتصادی برای افزایش قدرت سیاسی‌شان در سطح شبه‌جزیره وجود نداشت. علاوه بر این، نیروهای نظامی‌شان به‌شدت برای انجام چنین وظیفه‌ای نامناسب بود. ظهور حکومت قدرت‌مندان به‌عنوان شکلی نهادی نشانه بن‌بست آینده آن‌ها تلقی می‌شد.

ایتالیای شمالی و مرکزی منطقه استثنایی درون اقتصاد اروپایی اواخر قرون وسطا را تشکیل می‌داد که چنان‌که دیدیم پیشرفته‌ترین و پررونق‌ترین منطقه در غرب محسوب می‌گردید. دوران شکوفایی قدرت مند شهرها و رشد جمعیت نقطه اوج کمون‌ها در سده سیزدهم بود. این پیشگامی اولیه به ایتالیا جایگاهی ویژه در تحول اقتصادی بعدی قاره داد. ایتالیا مانند هر کشور اروپای غربی دیگر با جمعیت‌زدایی و رکود قرن چهاردهم ویران شد؛ رکود تجاری و ناکامی‌های بانکی هر دو به کاهش ناگهانی تولیدات انجامید و احتمالاً سرمایه‌گذاری در مسکن را برانگیخت و سرمایه را به تعدیل هزینه‌ها و مشارکت در مستغلات سوق داد. مسیر اقتصاد ایتالیا در سده پانزدهم مبهم‌تر است.^۱ سقوط جدی در بازده منسوجات پشمی با انتقال به تولید ابریشم تعدیل یافت، اگرچه ارزیابی از گستره اثرات جبرانی آن دشوار است. تجدید رشد جمعیت و تولید ممکن است سطوح فعالیت اقتصادی را در مجموع پایین‌تر از

۱. نظرات پژوهش‌گران در ارتباط با مسئله کل ترازنامه اقتصادی ایتالیای سده پانزدهم به شدت متفاوت است. لوپز، با حمایت میسکیمین، نشان داده که رنسانس اساساً عصر رکود بوده است؛ از جمله شاخص‌ها می‌توان به سرمایه بانک مدیچی در فلورانس اواسط سده پانزدهم اشاره کرد که فقط نصف سرمایه‌پروری در یکصد سال پیش از آن بود، در حالی که عوارض و گمرک بندر جنوا در اوایل سده شانزدهم هنوز پایین‌تر از سطح آخرین دهه سده سیزدهم بود. سیپولا اعتبار نتایج عامی که از این مدرک گرفته می‌شود را زیر سؤال می‌برد و عنوان می‌کند که تولید سرانه در ایتالیا شاید همراه با تقسیم بین‌المللی کار افزایش یافته باشد. برای بررسی این بحث، رجوع کنید به ر. لوپز، «دوران دشوار اقتصادی و سرمایه‌گذاری در فرهنگ»، بازچاپ در آ. مولو (ویراستار)، *بنیادهای اجتماعی و اقتصادی رنسانس*، نیویورک، ۱۹۶۹، صص ۹۵-۱۱۶؛ ر. لوپز و ج. میسکیمین، «رکود اقتصادی رنسانس»، *مجله بررسی تاریخ اقتصادی*، XIV، شماره ۳، آوریل ۱۹۶۲، صص ۴۰۸-۴۲۶؛ س. سیپولا، «رکود اقتصادی رنسانس»، *مجله بررسی تاریخ اقتصادی*، XVI، شماره ۳، آوریل ۱۹۶۴، صص ۵۱۹-۵۲۴، با پاسخ‌های لوپز و میسکیمین، صص ۵۲۵-۵۲۹. بررسی جدیدتر، که آخرین بخش از سده پانزدهم و شانزدهم را دربر می‌گیرد، شرحی است عموماً خوشبینانه از تجارت، امور مالی و صنایع ایتالیا: پ. لاون، *ایتالیای رنسانس* ۱۴۶۴-۱۵۳۴، لندن ۱۹۶۶، صص ۳۵-۱۰۸.

اوج آن در قرن سیزدهم آورده باشد. با وجود این، احتمال می‌رود که دولت‌شهرها بحران عمومی فئودالیسم اروپایی را بهتر از هر منطقه دیگری در غرب تاب آورده باشند. بهبود عمومی بخش شهری و مدرن‌شدن نسبی بخش زراعی، دست‌کم در لمباردی، شاید به ایتالیای شمالی اجازه داد تا در ۱۴۰۰، نیم سده جلوتر از بقیه اروپای غربی، نیروی محرک اقتصادی‌اش را احیا کند. با وجود این، به نظر می‌رسد که سریع‌ترین میزان افزایش جمعیت در روستاها رخ داده باشد و نه در شهرها، و گرایش سرمایه‌گذاری بیشتر به سمت زمین معطوف بود.^۱ کیفیت مانوفاکتورها بیش از پیش پیچیده می‌شد و به طرف کالاهایی ممتاز انتقال می‌یافت؛ صنایع ابریشم و شیشه از جمله پویاترین بخش‌های تولید شهری در این عصر بودند. علاوه بر این، از آن پس به مدت صد سال دیگر با احیای تقاضای اروپا صادرات اجناس تجملی ایتالیایی در سطوح بالایی قرار گرفت. با وجود این، محدودیت‌های شدیدی در مقابل رونق تجاری و صنعتی شهرها وجود داشت.

سازمان صنوف، که شهرهای رنسانس را از شهرهای کلاسیک متمایز می‌کرد، به نوبه خود محدودیت‌های ذاتی در مقابل رشد صنعت سرمایه‌داری در ایتالیا گذاشته بود. صنوف پیشه‌وری مانع از جدایی کامل تولیدکنندگان از وسایل تولیدشده بودند که پیش‌شرط شیوه تولید سرمایه‌داری به معنای اخصر کلمه در چارچوب اقتصادی شهری شمرده می‌شود: این صنوف با وحدت پایدار صنعت‌گر و افزارش تعریف می‌شد که در این چارچوب نمی‌توانست از میان برود. صنعت نساجی پشم، در برخی از مراکز پیشرفته مانند فلورانس، به حدودی از سازمان پیشاکارخانه‌ای متکی بر کارمزدی، دست‌یافته بود؛ اما هنجار مانوفاکتورهای نساجی همیشه نظام کار خانگی تحت کنترل سرمایه تجاری بوده است. پیشه‌وران در بخش‌های مختلف در صنوفی انعطاف‌ناپذیر

1. C. M. Cipolla, 'The Trends in Italian Economic History in the Later Middle Ages', *Economic History Review* II, No. 2, 1949, pp. 181-4.

گروه‌بندی شده بودند که روش‌ها و سرعت کار خود را متناسب با سنت‌ها و رسوم صنفی تنظیم می‌کردند و با همین امر، مانع چشم‌گیری در مقابل پیشرفت فنون و استثماری قرار می‌دادند. هنگامی که ونیز جدیدترین و رقابتی‌ترین صنعت پارچه‌پشمی را در ایتالیا در سده شانزدهم رواج داد، بازارها را از دست فلورانس و میلان بیرون آورد که شاید چشم‌گیرترین موفقیت تجاری آن زمان باشد. با وجود این، حتی در ونیز، صنوف پیشه‌وران نیز نهایتاً مانعی برطرف‌ناشدنی در مقابل پیشرفت فنی بودند: در آن‌جا نیز «می‌توان گفت که هدف کل مجموعه قانون‌گذاری صنفی جلوگیری از هر نوع نوآوری بود.»^۱ به این ترتیب، سرمایه‌مولد به معنایی خاص در فضایی فشرده و تنگ‌نگه‌داشته شده و از امکان ناچیزی برای افزایش بازتولید برخوردار بود: رقابت با صنایع خارجی آزادتر و مستقر در روستا با هزینه‌های پایین‌تر تولید نهایتاً آن را نابود کرد. سرمایه‌تجاری برای مدت طولانی‌تری شکوفا شد، زیرا تجارت با هیچ قیدوبندی روبه‌رو نبود؛ اما آن هم نهایتاً تاوان رکود نسبی فنی را داد، چراکه با ظهور شکل‌های سریع‌تر و ارزان‌تر حمل‌ونقل دریایی که توسط هلندی‌ها و انگلیسی‌ها تکامل یافته بود، سلطه دریایی از مدیترانه به آتلانتیک انتقال یافت.^۲ سطح سود سرمایه بانکی از همه بالاتر بود، زیرا این سرمایه بی‌ارتباط‌ترین سرمایه با فرایندهای مادی تولید است. با وجود این، وابستگی انگلی سرمایه‌یادشده به دربارها و ارتش‌های بیزانسی

1. C. M. Cipolla, 'The Decline of Italy', *Economic History Review*, V, No. 2, 1952, p. 183.

صنوف در صنایع صادراتی پارچه سطح بالایی از کیفیت را حفظ کرده بودند و در مقابل کاهش‌های مزد مقاومت کردند: منسوجات آنان هرگز تغییر نکردند تا با مدهای در حال تغییر منطبق شوند. نتیجه این بود که پارچه‌فروشی‌های ایتالیایی که گران‌قیمت و قدیمی بودند، سرانجام قادر به رقابت نبودند و از بازار بیرون رانده شدند.

2. F. Lane, 'Discussion', *Journal of Economic History*, XXIV, December 1964, No. 4, pp. 466-7.

آن را به‌ویژه در مقابل فراز و نشیب‌هایش آسیب‌پذیر کرده بود. صاحبان حرف در فلورانس، ونیز و جنوا — قربانیان پارچه‌های انگلیسی و فرانسوی، حمل‌ونقل دریایی پرتغالی یا انگلیسی — هلندی، و ورشکستگی‌های اسپانیا — شاهد این پیشامدها بودند. رهبری اقتصادی شهرهای رنسانس ایتالیا ناپایدار از کار درآمد. در عین حال، حفظ ثبات سیاسی الیگارشی‌های جمهوری خواه که عموماً از مبارزه بین اشراف و صنوف ظهور کرده بودند، دشوار بود: هرگاه محفل تثبیت‌شده‌ای از قدرت‌مندان دچار تقسیم‌بندی جناحی می‌شد، خشم اجتماعی توده صنعت‌گران و تهی‌دستان شهری که همیشه سطح زندگی‌شان پایین‌تر از سطح زندگی شهری بود، در بحرانی جدید از نو آماده انفجار می‌شد.^۱ سرانجام، رشد چشم‌گیر در مقیاس و شدت جنگ با ظهور توپخانه صحرایی و پیاده‌نظام تخصصی مجهز به سرنیزه، توان‌مندی‌های دفاعی ناچیز دولت‌شهرهای کوچک را بیش از پیش منسوخ کرد. با رشد نیرو و قدرت آتش‌ارتش‌های اروپایی در اوایل دوران مدرن، جمهوری‌های ایتالیایی بیش از پیش از لحاظ نظامی آسیب‌پذیر شده بودند. این فشارهای یک‌پارچه، که به درجات متفاوت و در زمان‌های مختلف در شهرهای شمالی و مرکزی مشهود بود، زمینه را برای ظهور حکومت قدرت‌مندان آماده ساخت.

پس‌زمینه اجتماعی سیادت‌های تازه به‌دوران‌رسیده در شهرها در پس‌کرانه‌های فتودالی روستاها نهفته بود. شبکه کمون‌ها هرگز شمال

۱. تکثیر پیوندها و رقابت‌های سیاسی بین شهرها نیز نقش عمده‌ای در ظهور حکومت قدرت‌مندان در این دوره ایفا کرد: «تمامی قدرت‌مندان ایتالیای شمالی، همه بر استثناء، با کمک مستقیم یا غیرمستقیم نیروهایی برون‌زاد نسبت به شهر که صحنه نمایش ارباب‌سالاری جدید است زاده شده‌اند.»

E. Sestan, 'Le Origini delle Signorie Cittadine: un Problema Storico Esaurito?' *Bollettino dell' Instituto Storico Italiano per il Medio Evo*, No. 73, 1961, p. 57.

برای نمونه فلورانس به مطالب زیر رجوع کنید.

و مرکز شبه جزیره را یک سره تحت پوشش قرار نداده بود؛ درز و ترک‌های بزرگ در روستاها، که اربابان نجیب‌زاده بر آن‌ها مسلط بودند، اغلب بین این کمون‌ها پایدار باقی مانده بود. همین‌ها بخش اعظم حمایت اشراف را از کارزاهای هوهن‌اشتافن علیه شهرهای گوالف تأمین می‌کردند و قدمت خاستگاه قدرت‌مندان را می‌توان به متحدان نجیب‌زاده یا ستوان‌های فریدریش دوم در مناطق کم‌تر شهری سالوزو* یا ونته‌تو** رساند.^۱ در روماینا*** همین گسترش کمون‌ها به روستاها، از طریق کونتادوهای تابع، منجر به فتح شهرها توسط اربابان روستایی شد که قلمروهای‌شان در آن‌ها گنجانده شده بود.^۲ بسیاری از خودکامه‌های اولیه در سراسر شمال، تیولدار یا کوندوتیری بودند که قدرت را از طریق اجاره‌داری مقامات ارشد^۳ یا فرماندهان شهرها کسب کرده بودند؛ در بسیاری موارد، از هم‌دردی موقت مردمی برخوردار می‌شدند چون الیگارشی‌های منفور شهری را سرکوب یا نظم مدنی را پس از برپایی همه‌گیر خشونت فرقه‌ای بین خانواده‌های پیشین حاکم برقرار می‌کردند. تقریباً همیشه دستگاه‌های نظامی بزرگی را با خود به همراه می‌آوردند یا ایجاد می‌کردند، که با ضرورت‌های مدرن جنگ‌ها بهتر انطباق می‌یافت. سپس فتوحات استانی آن‌ها بر اهمیت عنصر روستایی دولت‌شهرهایی که اکنون بر آن‌ها حاکم بودند، افزود.^۴

* Saluzzo ؛ واقع در شمال غربی ایتالیا. (مترجم)

** Veneto ؛ در شمال شرقی ایتالیا کنار دریای آدریاتیک. (مترجم)

1. Jordan, *Les Origines de la Domination Angévine*. I. pp. 68-72, 274.

*** Romagna ؛ منطقه‌ای در ناحیه شمالی مرکز ایتالیا و هم‌مرز با دریای آدریاتیک در

شرق. (مترجم)

2. J. Lerner, *The Lords of the Romagna*, London 1965. pp. 14-17, 76.

3. Podesteria

۴. تباین بین شهرهای ایتالیا و آلمان از این لحاظ به‌ویژه در سده پانزدهم چشم‌گیر است.

چنان‌که خواهیم دید شهرهای واقع در کرانه راین و منطقه شوایی هرگز مالک پیرامون

روستایی خود نبودند که وجه تمایز هم‌تایان‌شان در لمباردی یا توسکانی شمرده می‌شود. ←

چنان که الگوی توسعه آنها نشان می‌دهد، حکومت مقتدران با زمین که از آن مخارج قشون و درآمدهای خود را کسب می‌کردند، پیوند بسیار نزدیکی داشتند. قدرت امیران، که در «جناحین» عقب‌افتاده‌تر شمال ایتالیا در کنار گذرگاه‌های آلپ در غرب و پودلتا در شرق پا گرفته بود، با تسخیر میلان — روح اشتراکی اتحادیه مبارد — توسط ویسکونتی در اواخر سده سیزدهم به مراکز پیچیده‌تر صحنه سیاسی انتقال یافت. میلان از آن پس به دلیل ترکیب درونی خاص حکومت، اغلب نماینده امیرنشینی باثبات و قدرت‌مند در میان شهرهای عمده ایتالیایی بود. با این که میلان نه بندری دریایی و نه مرکز تولیدی عمده‌ای بود، صنایعش نه تنها پر شمار و پر رونق بلکه کوچک و پراکنده بودند؛ از سوی دیگر، مبارد با چمنزارهای آبیاری‌شده در دشت پیشرفته‌ترین منطقه کشاورزی را در ایتالیا داشت و در مقابل رکود زراعی سده چهاردهم احتمالاً بهتر از هر منطقه دیگر در اروپا مقاومت کرد. میلان، که روستایی‌ترین منطقه در میان شهرهای بزرگ ایتالیایی شمرده می‌شد، تخته‌پرش طبیعی برای نخستین حکومت مقتدران با اهمیتی بین‌المللی در شمال بود. بخش اعظم ایتالیا در بالای رشته کوه‌های آپنین در اواخر سده سیزدهم در اختیار اربابان کوچک قرار گرفت یا دچار ماجراجویی‌های نظامی شد. توسکانی صد سال دیگر نیز مقاومت کرد اما این منطقه نیز در جریان سده پانزدهم تسلیم خودکامه‌های ثروت‌مند شد. فلورانس، بزرگ‌ترین مرکز تولیدی و بانکداری شبه‌جزیره، نهایتاً به مشتم نرم و موروثی مدیچی غلتید،

→ از سوی دیگر، مناطق اقتصادی داخلی آنها شامل مجتمعی از معادن مانند نقره، مس، قلع، روی و آهن بود، معادنی که ایتالیا کاملاً فاقد آنها بود و صنایع فلزی را پویاتر از هر منطقه‌ای در جنوب آلپ کرد. به این ترتیب، در حالی که شهرهای ایتالیا مملو از آفریده‌های هنری بودند، شهرهای آلمانی این دوره صحنه مجموعه‌ای بزرگ‌تر از اختراعات فنی در اروپا بودند: چاپ، پالایش سنگ‌های معدنی، ذوب‌کاری، اسلحه و مهمات، ساعت‌سازی. عملاً شهرهای آلمانی پیشگام تمامی پیشرفت‌های عمده تکنولوژیک این دوره بود و در آن محیط تکمیل شدند.

گرچه این امر بدون ماجراهای تکراری جمهوری خواهی نبود: حمایت دیپلماتیک و نظامی حاکمان سفورزا* در میلان،^۱ و بعدها فشار پاپ‌های مدیچی در روم، برای اطمینان از پیروزی نهایی رژیم‌های امیرنشین در فلورانس ضروری بود. در خود روم، حکومت دلا رُور پاپ ژولیوس دوم در اوایل قرن شانزدهم برای نخستین بار ساختار سیاسی و نظامی حکومت پاپ را به شکلی مشابه با شکل قدرت‌های رقیب فراتر از رود تیبر نزدیک کرد. همان‌طور که انتظار می‌رفت، دو جمهوری دریایی ونیز و جنوآ، به‌تنهایی در برابر ایجاد نوع جدیدی از دربار و شاهزاده‌نشینی مقاومت کردند — و این به واسطهٔ فقدان نسبی کمربندهای روستایی پیرامون‌شان امکان‌پذیر شد. با وجود این، کمون ونیز جرگهٔ کوچک و موروثی از حکمرانان ایجاد کرده بود که تحول سیاسی شهر را از آن پس متوقف کرد و نشان داد که قادر به یک‌پارچه کردن متصرفات سرزمین اصلی جمهوری در هیچ دولت مدرن یا واحدی نیست.^۲ اشرافیت جنوآ، سربازان مزدور و غیراجتماعی در دستگاه امپریالیستی اسپانیا بقا یافتند. اکثر جمهوری‌های شهری ایتالیا در مناطق دیگر ناپدید شدند.

البته رنسانس، پیش از آغاز تهاجماتِ بربری جدید از آن سوی آلپ و

* Sforza؛ خاندان حاکم در ایتالیای رنسانس در میلان از ۱۳۶۹-۱۴۲۴. (مترجم)

۱. خردمندی مطبوع حکومت کوزیمو دو مدیچی بر فلورانس، که غیرمستقیم از طریق تقلبات انتخاباتی اعمال می‌شد، با ضعف نسبی پایه‌های اجتماعی حکومت این خاندان منطبق بود. لورنزو کاملاً مسالمت‌آمیز به قدرت رسید، چراکه در غیر این صورت خطر تهدید میلان وجود داشت. برای بررسی شخصیت اصلی حکومت مدیچی در فلورانس و حمایت آن از میلان، به ن. رابینسون، حکومت مدیچی بر فلورانس (۱۴۳۴-۱۴۹۴)، آکسفورد ۱۹۶۶، صص ۱۲۸-۱۳۵، ۱۶۱، ۱۷۵ رجوع کنید.

۲. به تفسیرهای هوشمندانه در پراکاچی، *Storia degli Italiani*, I، صص ۱۴۴-۱۴۷ رجوع کنید.

مدیترانه، از لحاظ فرهنگی در این کنش نهایی تمدن شهری ایتالیایی به اوج خود رسید. حمایت امیران و روحانیون از دربارهای جدید و پرزرق و برق شبه جزیره، با گشاده دستی در هنر و فنون نمود می یافت: معماری، مجسمه سازی، نقاشی، لغت شناسی و تاریخ همگی از گرمای گلخانه ای فضای آشکارا اشرافی فضل و دانش و آداب و رسوم ذی نفع بودند. از لحاظ اقتصادی، رکود خزنده در فنون و بنگاه های اقتصادی در پس رونق بقیه اروپای غربی پنهان شده بود، رونقی که همچنان تقاضا برای کالاهای تجملی ایتالیایی را پس از عدم نوآوری صنایع تولیدی بومی گسترش می داد و به ثروت متظاهرانه اربابان اطمینان می بخشید. اما توانمندی این دولت های شبه پادشاهی از لحاظ سیاسی بسیار محدود از کار درآمد. پیوند کمون ها در شمال و مرکز جای خود را به شمار کوچک تری از خود کامگی های باثبات شهری داد که سپس در جنگ های دائمی و توطئه چینی علیه یکدیگر برای کسب سلطه در ایتالیا درگیر می شدند. اما هیچ کدام از پنج دولت عمده در شبه جزیره — میلان، فلورانس، ونیز، روم و ناپل — قدرت غلبه بر دیگری و حتی جذب بی شمار امیرنشین ها و شهرهای کوچک تر را نداشتند. محبوس کردن جیان گائازو ویسکونتی در لمباردی، با ترکیب فشار دشمنانش در آغاز سده پانزدهم، پایان موفقیت آمیزترین طرح برای سلطه را مشخص کرد. رقابت بی وقفه سیاسی و نظامی بین دولت هایی که قدرت متوسطی داشتند، نهایتاً با پیمان لودی در ۱۴۵۱ به تعادل ناپایداری رسید. شهرهای رنسانس در آن تاریخ ابزارهای پایه ای سیاست مداری و ستیزه جویی غیرمذهبی را تکامل بخشیدند که به حکومت های استبدادی اروپایی تخصیص داده شده بود — میراثی که اهمیت عظیم آن پیش تر دیده شد. دولت شهرهای ایتالیا در مقیاس کوچکی از نظام حکومتی بزرگ بین المللی و جدال های آتی آن، طلایه دار اجحافات مالی،

وام‌های تنخواه‌دار، فروش مقام و منصب، سفارت‌های خارجی و عوامل جاسوسی بودند.^۱

با وجود این، رژیم مقتدران نمی‌توانست پارامترهای پایه‌ای بن‌بست در تکامل سیاسی ایتالیا را که پس از شکست پروژه سلطنت واحد در دوران هوهن‌اشتافن به وجود آمده بود، تغییر دهد. کمون‌ها از لحاظ ساختاری به دلیل توسعه پیش‌س شهری- تجاری خود قادر به کسب وحدت در شبه‌جزیره نبودند. رژیم مقتدران بیانگر تأیید سیاسی محیط پیرامون روستایی و اربابی بود که همواره درون آن قرار داشتند. اما هیچ نوع پیروزی اجتماعی روستا بر شهرها در ایتالیای شمالی و مرکزی امکان‌پذیر نبود؛ قدرت جاذبه شهرها بسیار زیاد بود، در حالی که طبقه زمین‌دار محلی هرگز اشرافیت فئودالی منسجمی را با سنت اجدادی یا روح گروهی تشکیل ندادند. ارباب‌هایی که قدرت را در جمهوری‌ها غصب کردند، غالباً مزدور، تازه به دوران رسیده یا ماجراجو بودند، در حالی که دیگران بانکدار یا تجاری بلندمرتبه بودند. در نتیجه اغلب حاکمیت مقتدران در معنایی عمیق نامشروع بود.^۲ حاکمیت یادشده بر نیرویی تازه و کلاه‌برداری شخصی متکی بود، بدون این که حمایت اجتماعی جمعی برخوردار از سلسله‌مراتب یا تکالیف اشرافی در پس آن وجود داشته باشد. شهریاری جدید سرزندگی مدنی شهرهای جمهوری خواه را از میان برده بود؛ اما آن‌ها نمی‌توانستند بر وفاداری یا انضباط روستاهای اربابی تکیه کنند. به این ترتیب، با وجود مدرنیسم به ظاهر نامتعارف وسایل و فنون و رواج «قدرت سیاسی» ناب به این عنوان، حکومت مقتدران در واقع ذاتاً از ایجاد شکل دولتی شاخص اوایل دوران جدید یعنی حکومت استبدادی سلطنتی واحد ناتوان بود.

1. See Mattingly, *Renaissance Diplomacy*, pp. 58-60.

۲. البته درجه و نوع این عدم‌مشروعیت متفاوت بود، در روماینا خود کامگان محلی به تدریج به نوعی هنجاریت دودمانی در سده پانزدهم دست یافتند؛ لارنر، *اربابان روماینا*، صص ۷۸، ۱۵۴.

تجربه تاریخی آشفته این حکومت‌های اربابی بود که نظریه سیاسی ماکیاولی را به وجود آورد. نظریه یادشده که به طور متعارف به عنوان اوج رئال پولتیک مدرن مطرح شد و اعمال سلطنت‌های سکولار اروپای استبدادی را پیش‌بینی می‌کرد، در واقع برنامه‌ای آرمانی برای حکومت مقتدران در سراسر ایتالیا، یا شاید فقط در ایتالیای مرکزی، در آستانه لغو تاریخی این شکل بود.^۱ ماکیاولی با فراستی هشیارانه از فاصله بین دولت‌های دودمانی اسپانیا یا ایتالیا با حکومت‌های خودکامه شهرهای ایتالیا آگاه بود. وی اشاره کرد که سلطنت فرانسه در احاطه اشرافیت قدرت‌مندی است و بر مشروعیتی مورد احترام تکیه دارد: ویژگی‌های متمایز آن عبارتست از چیرگی «نجبای» خودمختار و «قوانین» سنتی. «شاه فرانسه در احاطه جمعی ریشه‌دار از نجباست، اتباعش او را به رسمیت می‌شناسند و به او عشق می‌ورزند؛ آنان امتیازات ویژه‌ای دارند و شاه نمی‌تواند جز با به‌خطر انداختن خود، آن‌ها را از این امتیازات محروم کند... پادشاهی فرانسه بیش از هر پادشاهی دیگری که تا به امروز می‌شناسیم تحت نظارت قانون است.»^۲ اما ماکیاولی درک نکرد که قدرت پادشاهی‌های جدید قلمرودار دقیقاً بر این ترکیب نجبای فئودالی و قانون‌مندی استوار بوده است؛ او اعتقاد داشت که پارلمان‌های فرانسه صرفاً نمای سلطنتی برای ارباب اشرافیت و فروخوابان‌دن خشم توده‌هاست.^۳ به نظر

۱. چاپود، معقول‌ترین مرجع در این مورد، معتقد است که ماکیاولی صرفاً ایتالیای مرکزی را مدنظر داشت، امیرنشینی قدرت‌مند در ایتالیای مرکزی تا ایجاد دولتی در شبه‌جزیره، *Scritti su Machiavelli*، تورین، ۱۹۶۵، صص ۶۴-۶۷.

2. Niccolò Machiavelli. *Il Principe e Discorsi sopra la Prima Deca de Tito Livio* (Introduction by Giuliano Procacci), Milan 1960. pp. 26, 262: the best recent edition.

3. *Il Principe e Discorsi*, pp. 77-8.

درک ماکیاولی از ماهیت و نقش نجبای فرانسه در واقع نهایتاً نامطمئن و آشفته بود. در *Ritratto di Cose di Francia* اشرافیت فرانسه را «کاملاً مطیع» (*ossequentissimi*) سلطنت می‌داند که در تناقض کامل با اظهارات بعدی اوست که در بالا نقل شد. به *Arte della Guerra e Scritti Politici Miori*، میلان ۱۹۶۱ ص ۱۶۴ رجوع کنید.

ماکیاولی، تنفر از اشرافیت چنان شدید و عمومی بود که اعیان زمین‌دار با هر نوع نظام سیاسی باثبات یا پایدار ناسازگار بودند: «آن دولت‌هایی که حیات سیاسی‌شان فاسد نشده به هیچ شهروندی اجازه نمی‌دهند که جزء اشراف و اعیان شوند یا مطابق با سلاطین اعیان زندگی کنند... برای روشن کردن این اصطلاح می‌گویم مقصودم از 'اعیان' کسانی است که از طریق درآمدهای زیادی که از املاک خود کسب می‌کنند با بطلالت زندگی می‌کنند، بدون این که هیچ نقشی در کشت و کار یا انجام وظایف لازم دیگر داشته باشند. چنین مردانی در هر جمهوری و هر ایالتی خطرناک هستند؛ اما خطرناک‌تر از آنان، کسانی هستند که علاوه بر کسب اجاره از املاک خود، قلعه‌هایی را کنترل می‌کنند و بر اتباعی فرمان می‌رانند که از آنان اطاعت می‌کنند... مردانی از این جنس کاملاً با هر شکلی از حکومت مدنی دشمن هستند.»^۱ ماکیاولی که با دقت و توجه به شهرهای آلمانی چشم دوخته بود که هیچ محیط اربابی در پیرامون خود نداشتند،^۲ گونه‌ای احساس حسرت برای جمهوری در سر داشت که با خاطرات در حال محو خود از جمهوری ساردینی که به آن خدمت کرده بود درهم آمیخته بود؛ ماکیاولی همچون عتیقه‌شناسی برای عصر حماسی روم که توسط لیوی^{*} ثبت شده بود احترام قایل بود.

اما جمهوری خواهی ماکیاولی در گفتارها اساساً احساساتی و تصادفی است، زیرا در همهٔ رژیم‌های سیاسی حلقهٔ درونی کوچکی از قدرت مسلط است: «در همهٔ کشورها، با هر نوع حکومتی که دارند، حاکمان واقعی هرگز بیش از چهل یا پنجاه شهروند نبوده‌اند.»^۳ تودهٔ بزرگ جمعیت در زیر دست این نخبگان فقط به امنیت خود توجه نشان می‌دهند: «اکثریت عظیم کسانی

1. *Il Principe e Discorsi*, p. 256.

2. *Ibid.*, pp. 255-6.

* Livy (۵۹ پیش از میلاد - ۱۷ پس از میلاد)؛ تیتوس لیویوس مورخ رومی که تاریخ عظیم روم را

در ۱۴۲ جلد از زمان بنیان‌گذاری آن در ۷۵۳ پیش از میلاد به بعد نوشته بود. (مترجم)

3. *Ibid.*, pp. 176.

که خواستار آزادی‌اند، فقط مایلند که در امنیت زندگی کنند.» حکومت موفق همیشه می‌تواند آزادی‌های سنتی را سرکوب کند مشروط بر این که مالکیت و خانواده اتباع خود را دست‌نخورده حفظ کند. حکومت موفق عملاً باید فعالیت‌های اقتصادی آن‌ها را ارتقا بخشد، زیرا این فعالیت‌ها در منابع آن حکومت نقش دارد. «شهریار همیشه می‌تواند عامل ترس و بیم باشد اما با وجود این مورد نفرت قرار نگیرد، مشروط به این که از دست‌زدن به اموال اتباع و شهروندان خود و زنان‌شان خودداری کند^۱.» این پندها بی‌هیچ تفاوتی برای هر نوع نظام سیاسی درست است — چه امیرنشین باشد چه جمهوری. با وجود این، قوانین جمهوری فقط برای تداوم خود اقتباس می‌شدند: آن‌ها می‌توانستند یک نظام حکومتی را حفظ کنند اما نمی‌توانستند نظام جدیدی را افتتاح کنند.^۲ برای تأسیس حکومتی ایتالیایی که قادر به مقاومت در برابر متجاوزان بربر از فرانسه، سوییس و اسپانیا باشد، به اراده متمرکز و انرژی بی‌باکانه یک شهریار نیاز بود. شور و اشتیاق واقعی ماکیاولی در این جا نهفته است. توصیه‌های وی اساساً خطاب به معمار آینده — و ضرورتاً تازه به دوران رسیده — و رهبر شبه جزیره بوده است. شهریار از همان ابتدا بیان می‌کند که دو نوع شاهزادگی را بررسی می‌کند: «موروثی» و «جدید»، و هرگز تمایز بین آن‌ها را نادیده نمی‌گیرد. اما دل‌مشغولی مبرم این رساله، که بر سراسر محتوی بالفعل آن حاکم است، اساساً خلق حکومت شهریاری جدیدی است، وظیفه‌ای که ماکیاولی آشکار بزرگ‌ترین دست‌آورد هر نوع حاکم می‌داند: «شهریار نوین، اگر به دقت به درس‌های که در بالا مطرح شد توجه کند، ظاهر حکمرانان سنتی را می‌گیرد و دیری نمی‌گذرد که حکومت او امن‌تر و قاطع‌تر از آنچه پیش‌تر استحکام یافته بود خواهد شد، زیرا کردارهای شهریار نوین توجه بیشتری را جلب می‌کند تا رفتار حکمران موروثی، و هنگامی که کنش‌های او دلاورانه باشند، انسان‌ها را بیش از

1. Ibid., pp. 70.

2. Ibid., pp. 256.

پیوندهای خونی سلطنتی شیفته خود می‌کند و به هم پیوند می‌دهد... شهریار نوین شکوه و افتخار دوجانبه را به دست می‌آورد.^۱

این عدم توازن پوشیده‌کانون قدرت در سراسر کتاب مشهود است. به این ترتیب، ماکیاولی اعلام می‌کند که دو بنیاد عمده حکومت «قوانین خوب» و «سلاح‌های خوب» است؛ اما فوراً اضافه می‌کند که چون قهر و اجبار قانون‌مندی ایجاد می‌کند و نه برعکس، فقط قهر و اجبار را در نظر خواهد گرفت. «بنیادهای عمده هر حکومتی — جدید یا قدیمی یا ترکیبی — قوانین خوب و سلاح‌های خوب هستند و چون قوانین خوب نمی‌تواند بدون سلاح‌های خوب وجود داشته باشد، و جایی که سلاح‌های خوب باشد باید قوانین خوب هم باشد، من قوانین را در نظر نمی‌گیرم بلکه از سلاح‌ها حرف می‌زنم.»^۲ ماکیاولی در یکی از فرازهای کتاب شهریار که شاید معروف‌ترین آن‌ها باشد، همین لغزش مفهومی گویا را تکرار می‌کند. وی تصریح می‌کند که قانون و قدرت به ترتیب شیوه‌های هدایت طبیعی انسان و حیوانات هستند و شهریار باید قنطورسی* باشد که آن‌ها را ترکیب می‌کند. اما ماکیاولی این بحث را مطرح می‌کند که در عمل «ترکیب» شهریاری همانا ترکیب قنطورس نیست یعنی نیمی حیوان و نیمی انسان، بلکه — به واسطه لغزشی مستقیم — ترکیبی از دو حیوان یعنی «شیر» و «روباه»، یعنی قدرت و فریب است. «دو نوع پیکار وجود دارد: با قانون یا با زور. نخستین پیکار مناسب انسان‌هاست و دومین پیکار مناسب حیوانات؛ اما چون نخستین راه اغلب نامناسب است،

1. *Il Principe e Discorsi*, p. 97.

لحن این عبارات را با بادین مقایسه کنید: «کسی که به قدرت خود، بدون انتخابات، بدون حق موروثی، قرعه‌کشی و فقط با جنگ و رسالت ویژه الهی خویشتن را شهریار حاکم می‌کند یک خودکامه است.» چنین حاکمی «قوانین طبیعت را پایمال می‌کند» شش کتاب جمهوری، صص ۲۱۸ و ۲۱۱.

2. *Il Principe e Discorsi*, p. 53.

* centaur؛ حیوان افسانه‌ای با بالاتنه انسان و پایین‌تنه اسب. (مترجم)

معمولاً توسل به دومین راه حل ضروری می‌شود. به این ترتیب، شهريار باید بداند که چگونه استفاده‌ی درستی از جانور و انسان بکند. نویسندگان باستانی به شهرياران با تمثیلی این موضوع را می‌آموزاندند: آنان می‌گفتند که چگونه آشیل و بسیاری از فرمانروایان دیگر عهد باستان در طفولیت به قنطورس، خیرون، سپرده شدند تا توسط او پرورش و تربیت یابند. معنای داستان آموزگاری که خود نیمی حیوان و نیمی انسان بود، این است که شهريار باید ماهیت هر دو آن‌ها را فرا بگیرد؛ اگر خصوصیت‌های یکی را بدون دیگری تصاحب کند، از بین می‌رود. بنابراین، چون در مقام شهريار ناگزیر باید بداند چگونه مانند جانور عمل کند، باید از روباه و شیر بیاموزد...^۱، زیرا اغلب ترس در اتباع بیش از مهربانی ترجیح داده می‌شود؛ خشونت و فریب برای کنترل آن‌ها برتر از قانون‌مندی است. «به‌طور کلی می‌توان درباره‌ی انسان‌ها چنین گفت: آنان حق‌ناشناس، ناسپاس، ناصادق و متقلب هستند، از خطر می‌هراسند و آزمند سود هستند... عشق زنجیر تعهدی است که این مخلوقات فلک‌زده هرگاه مناسب تشخیص دهند از هم می‌گسلند؛ اما ترس آن‌ها را با بیم و هراس مجازاتی که هرگز اجرا نمی‌شود محکم به هم نگاه می‌دارد.»^۲

در واقع، این قواعد اخلاقی، قوانین داخلی خودکامگی‌های خرد ایتالیا بود: آنان از واقعیت ساختارهای پیچیده‌تر ایدئولوژیکی و سیاسی قدرت طبقاتی در سلطنت‌های جدید اروپای غربی بسیار دور بودند. ماکیاولی درک ناچیزی از قدرت عظیم تاریخی مشروعیت‌خاندانی داشت که ریشه‌های فتودالیسم نوظهور در آن‌ها نهفته بود. جهان او جهان ماجراجویان گذرا و خودکامگان تازه به دوران رسیده‌ی مقتدران ایتالیایی بود، ستاره‌ی قطبی او سزار بورجیا* بود. نتیجه‌ی «عدم قانونیت» دیدگاه ماکیاولی «فن‌سالاری» بود، یعنی

1. *Il Principe e Discorsi*, p. 72.2. *Il Principe e Discorsi*, p. 69-70.

* Cesare Borgia (۱۴۷۵-۱۵۰۷)؛ دوک والتینوا و روماینا، شاهزاده آندریا و از

شخصیت‌های پرماجرای دوران رنسانس. (مترجم)

طرف‌داری از وسایل نامجاز اخلاقی برای رسیدن به اهداف سیاسی متعارف که قیدوبندها یا ضرورت‌های اخلاقی را نادیده می‌گرفت. هنگامی که تمامی پایه‌های استوار قضایی و اجتماعی سلطه دچار فروپاشی شود و هم‌بستگی و وفاداری فئودالی از میان برداشته شوند، رفتار یک شهریار فقط می‌تواند ترکیبی از پیمان‌شکنی و جنایت باشد. برای اعصار بعدی کنارنهادن ایدئولوژی فئودالی یا مذهبی از تمرین عملی قدرت، چون راز و سترگی مدرنیتهٔ ماکیاولی به نظر می‌رسید.^۱ اما در واقع، نظریهٔ سیاسی او، که در عقلانیتِ واقع‌بینانه‌اش ظاهراً مدرن می‌نمود، اساساً فاقد مفهومی استوار و عینی از دولت بود. نوسان ثابت واژگان در نوشته‌های او که در آن اصطلاحات *città* {شهر}، *governo* {حکومت}، *republica* {جمهوری} یا *stato* {دولت} با شک و تردید جای‌گزین هم می‌شوند، اما همهٔ آن‌ها گرایش دارند تابع مفهومی بشوند که نامش را به اثر اصلی خود داده بود — *principe* یا «شهریار» که می‌توانست رهبر «جمهوری» باشد یا رهبر «امیرنشین».^۲ ماکیاولی هرگز فرمانروای شخصی را که در اصل می‌توانست به ارادهٔ خویش در هر جا فرود آید (سزار بورجیا یا همتایان وی) و ساختار غیرشخصی نظامی سیاسی با ثبات منطقه‌ای را کاملاً از هم جدا نکرد.^۳ پیوند درونی کارکردی این دو در عصر حکومت

۱. البته اشتباه هم نبود. به تعبیری دقیقاً همین نداشتن تکیه‌گاه در عصر تاریخی‌اش بود که یک اثر تاریخی غام و جاودانه را حتی پس از سپری‌شدن این عصر به وجود آورد.

۲. مثلاً رجوع کنید به *Il Principe e Discorsi* صفحات ۱۲۹-۱۳۱: ۳۰۹-۳۱۱: ۳۵۵-۳۵۷. به تفسیرهای چاپود در *Alcuni Questioni di Terminologia: Stato, Nazione, Patria* 'L'Idea di Nazione nel Linguaggio del Cinquecento'، باری ۱۹۶۷، صص ۱۴۵-۱۵۳.

۳. فرازهایی اندک و گذرا در اثر ماکیاولی وجود دارد که نشانهٔ آگاهی از محدودیت‌های مفهومی است که عمدتاً برای دولت قائل می‌شد: «حکومت‌ها با شتاب بنیان نهاده می‌شوند، مانند هر چیز دیگری در طبیعت که به دلیل نداشتن ریشه‌ها و شاخه‌هایی استوار، به سرعت زاده می‌شود و رشد می‌کند و با نخستین باد و طوفان از جا کنده می‌شود.» *Il Principe e Discorsi*، ←

استبدادی کاملاً واقعی بود: اما ماکیاولی، به دلیل عدم درک پیوند اجتماعی ضروری بین سلطنت و نجیب‌زادگی که واسطه آن قرار می‌گرفت، گرایش به تقلیل مفهوم خود از دولت صرفاً تا حد دارایی منفعلانه شهرداری منفرد، و زیور و آرایش فرعی اراده‌اش داشت. پیامد این اراده‌باوری وجود تناقضی غریب و مهم در اثر ماکیاولی است — تقییح ثابت مزدوران و دفاع پرشور از میلشای شهری به عنوان تنها سازمان نظامی که قادر به اجرای پروژه‌های شهرداری قدرت‌مند بود و می‌توانست سازنده ایتالیای جدید باشد. این درون‌مایه فراخوان پرشور و پایانی معروف‌ترین اثر اوست که خطاب به مدیچی نوشته شده است. «مزدوران و نیروهای کمکی بی‌فایده و خطرناک‌اند... آنان ایتالیا را به بردگی و رسوایی سوق می‌دهند» — «بنابراین، اگر خاندان برجسته شما بخواهد از این مردان معروف تقلید کند که کشورشان را نجات داده‌اند، باید پیش از هر چیز دیگر ارتش خاص خود را به وجود آورد.»^۱ ماکیاولی بعدها وقت خود را به هنر جنگ اختصاص داد و به بحث دوباره درباره موضوع نظامی ایجاد ارتشی از شهروندان در جزئیات کامل پرداخت و آن را با نمونه‌هایی از عهد باستان تحکیم کرد.

ماکیاولی اعتقاد داشت که مزدوران عامل ضعف سیاسی ایتالیا هستند؛ و به عنوان دبیر جمهوری تلاش کرد دهقانان محلی را برای دفاع از فلورانس مسلح کند. در واقع، بی‌گمان مزدوران پیش‌شرط ارتش‌های سلطنتی جدید در آن سوی آلپ بودند، در حالی که میلشای جدید کمونی او به ساده‌ترین شکلی

→ ص ۲۴. پروکاجی، در مقدمه برجسته خود بازی چشم‌گیری با *barbe e corrispondenzie* (ریشه‌ها و شاخه‌ها) انجام می‌دهد، به عنوان شاهد بر این که ماکیاولی برداشتی عینی از دولت شهرداری دارد (مقدمه، ص L و پس از آن). آنچه عملاً در این عبارت منتسب به او، از همه مهم‌تر است، این است که در کتاب شهریار به‌طور کلی شاهد پیامدها یا پژواک‌های آن نیستیم.

توسط ارتش‌های منظم از میدان به در شد.^۱ با وجود این، علت خطای نظامی او در هسته اصول سیاسی‌اش نهفته بود، زیرا ماکیاولی مزدوران اروپایی را با نظام جنگ‌سالاران ایتالیایی اشتباه می‌گرفت؛ تفاوت دقیقاً در این بود که نظام جنگ‌سالاران در ایتالیا قشون داشت، آنان را به حراج می‌گذاشت و در جنگ‌های داخلی از این سو به آن سو گسیل می‌کرد، در حالی که حاکمان سلطنتی آن سوی آلپ قشون مزدوران را با مسئولیت شخصی خود تشکیل می‌دادند یا متمرکز می‌کردند و به این ترتیب، طلایه‌داران ارتش‌های دائمی و تخصصی بودند. ترکیب مفهوم دولت به‌عنوان دارایی غیرموروثی «شهریار» با پذیرش ماجراجویان به‌عنوان شهریار توسط ماکیاولی، او را به غلط به این اندیشه سوق داد که جنگ‌سالاری سیال و متغیر، مشخصه کارزارهای مزدوران در اروپاست. چیزی که ماکیاولی نتوانست درک کند قدرت خاندان‌های سلطنتی بود که در نجیب‌زادگان فتودالی ریشه داشت و نه تنها استفاده از قشون‌های محلی مزدوران را به امری مطمئن تبدیل کرده بود بلکه آن را برتر از هر نوع دستگاه نظامی موجود دیگر قرار داد. عدم انسجام منطقی میل‌یشیای شهری تحت فرماندهی خودکامه‌ای غاصب، به‌عنوان قاعده‌ای برای آزادی ایتالیا، صرفاً نشانه‌ای نومیدانه از عدم امکان تاریخی حکومت مقتدران در شبه‌جزیره بود. علاوه بر این، حکومت یادشده فقط نسخه‌ای پیش‌پاافتاده از فریب و سبعتی بود که ماکیاولیسم نام داشت.^۲ توصیه‌های دبیر

۱. برای بررسی این دوره به اومان، تاریخ جنگ در سده شانزدهم، صص ۹۶-۹۷ رجوع کنید. (مترجم)

۲ این جنبه از اثر ماکیاولی، که «افسانه» مهبج او را برای سده‌های بعدی به‌وجود آورد، امروزه عموماً توسط مفسران جدی‌تر آثار او به‌عنوان این که اهمیت فکری ناچیزی دارد، نادیده گرفته می‌شود. در واقع این جنبه از لحاظ مفهومی از ساختار تئوریک اثر وی جدایی‌ناپذیر است و نمی‌تواند مؤدبانه به آن براعتنا بود؛ این ماحصل ضروری و منطقی اندیشه ماکیاولی است. بهترین و مؤثرترین بحث درباره معنای واقعی «ماکیاولیسم» توسط جورج مونین، ماکیاول، پاریس ۱۹۶۶، صص ۲۰۲-۲۱۲ صورت گرفته است.

فلورانس صرفاً یک نظریهٔ سیاسی ضعیف بود: «فزنسالاری» تجربه‌گرایی کورکورانه‌ای بود که قادر به تشخیص علل اجتماعی ژرف‌تر رویدادهایی نبود که ثبت می‌کرد؛ و به دستکاری سطحی و بیهودهٔ آن‌ها، یعنی کلبی‌مسلکی و آرمان‌شهری، می‌پرداخت.

به این ترتیب، اثر ماکیاولی بنیاداً در ساختار درونی خود بازتابِ بن‌بست نهایی دولت‌شهرهای ایتالیایی در آستانهٔ جذب آن‌ها بود. این اثر بهترین راهنما برای سرنوشت نهایی‌شان شمرده می‌شود. چنان‌که خواهیم دید، ابراستبدادی در پروس و روسیه بر فراز فضای خالی از شهرها ظهور کرد. تراکم شهرها در ایتالیا و در غرب آلمانی رود البه، فقط نوعی «استبداد خرد» را به وجود آورد — کثرتی از امیرنشین‌های خردی که تقسیمات روستایی را متبلور می‌کردند. این دولت‌های مینیاتور در موقعیتی نبودند که بتوانند در مقابل سلطنت‌های فتودالی همسایه مقاومت کنند و، در نتیجه، شبه‌جزیره به اجبار خود را با هنجارهای اروپایی فاتحان بیگانه منطبق کرد. فرانسه و اسپانیا برای کنترل ایتالیا در نخستین دهه‌های یک‌پارچگی سیاسی خود، یعنی در واپسین سال‌های سدهٔ پانزدهم، به منازعه برخاستند. ایتالیا که از درون قادر به ایجاد حکومت استبدادی ملی نبود، محکوم بود که حکومت استبدادی بیگانه را از بیرون بپذیرد. در نیمهٔ این سده بین راهپیمایی قشون شارل هشتم به ناپل در ۱۴۹۴ و شکست سپاهیان هنری دوم در سنت کنتین در ۱۵۵۷، والوا توسط خاندان هابسبورگ کنترل می‌شد و جایزه نصیب اسپانیا گردید. پس از آن، حکومت اسپانیا، که در سیسیل، ناپل و میلان مستقر شده بود، به هم‌آهنگی در شبه‌جزیره پرداخت و حکومت پاپ را زیر پرچم مقابله با دین‌پیرایی رام کرد. نکتهٔ تناقض‌آمیز این است که پس از آن پیشرفت اقتصادی ایتالیای شمالی آن را به چرخهٔ طولانی عقب‌ماندگی سیاسی محکوم کرد. زمانی که قدرت هابسبورگ تحکیم شده بود، نتیجهٔ نهایی پسرفت اقتصادی نیز بود:

روستایی شدن طبقه اشراف شهری که در انحطاط خود امور مالی یا صنایع تولیدی را به خاطر سرمایه گذاری در زمین رها کرده بودند. از همین جاست که «صدها شهر ساکت» سر برمی آورند که گرامشی بارها و بارها به آن توجه می کند.^۱ در نتیجه فشردگی غریب اعصار تاریخی، نهایتاً سلطنت پیدمونت بود که در دوران انقلابات بورژوازی در غرب به وحدت ملی دست یافت. در واقع، پیدمونت پایه منطقی برای این وحدت را فراهم کرد: زیرا حکومت قدرت مند و بومی استبدادی ظهور کرده بود و مستقیماً به نجبای فئودالی در یک صورت بندی اجتماعی تحت سلطه سرفداری متکی بود. دولت

1. *Paato e Presente*, p. 98; *Note sul Machiavelli*, p. 7; *IL Risorgimento*, p. 95.

این عبارت از مجموعه اشعار دانونزیو وام گرفته شده است. تحلیل گرامشی از مسئله وحدت ایتالیا در زمان رنسانس، که توجه عمیقی به آن می کرد. یک پیش فرض تلویحی داشت بر این مبنا که سلطنت های اروپایی جدید که فرانسه، انگلستان و اسپانیا را متحد کردند، سرشتی بورژوازی داشتند (یا دست کم توازنی را بین بورژوازی و اشرافیت ایجاد می کردند). به این ترتیب، گرامشی گرایش دارد که به نادرست دو مسئله تاریخی متمایز نبود حکومت استبدادی واحد در رنسانس و، در نتیجه، نبود یک انقلاب دموکراتیک در ریسور گیمتو {رنسانس} را با هم ادغام کند. هر دو آنها به عنوان شاهدی بر ناکامی بوروازی ایتالیا مطرح می شوند، نخستین مورد به دلیل رسته گرایی و قدرت گیری کمون ها در اواخر سده های میانه و اوایل عصر جدید، دومین مورد به دلیل تبانی میان روها با بزرگ مالکان جنوبی در سده نوزدهم. در واقع، چنان که دیدیم، حقیقت این نیست. نبود نجبای فئودالی مسلط بود که مانع از ابراز وجود استبداد شبه جزیره و در نتیجه ایجاد دولتی واحد هم طراز با دولت فرانسه و اسپانیا شد؛ اما حضور منطقه ای چنین نجبایی در پیدمونت بود که ایجاد چنین دولتی را امکان پذیر ساخت و تخت پرشی را برای اتحاد دیر هنگام در عصر سرمایه داری صنعتی فراهم کرد. عدم درک گرامشی عمدتاً بازتاب تکیه اش به ماکیاولی به عنوان منشوری مرکزی که از طریق آن رنسانس را مشاهده کرد و این باور بود که ماکیاولی نماینده «ژاکوبینسم پیش ررس» است (به ویژه رجوع کنید به *Note sul Machiavelli* صص ۶-۷، ۱۴-۱۶). چرا که ماکیاولی در عصر خویش دو زمان تاریخی مجزا را یکی کرد. وی تصور می کرد شهریار ایتالیایی می تواند دولت قدرت مند خودکامه ای را با خلق دوباره میلیشیای شهروندان تشکیل دهد که نمونه کمون های سده دوازدهم، مدت ها پس از نابودی آنها در زمان وی، شمرده می شد.

تشکیل شده توسط امانوئل فیلیبرتو و کارلو امانوئل در ساووی از لحاظ اقتصادی در مقایسه با ونیز و میلان ابتدایی به نظر می‌رسید؛ دقیقاً به همین دلیل دولت یادشده تنها هسته منطقه‌ای به‌شمار می‌آمد که قادر به پیشرفت‌های سیاسی بعدی بود.

جایگاه جغرافیایی آن در دو سوی آلپ برای این سرنوشت استثنایی تعیین‌کننده بود، زیرا ساووی سه قرن توانست با به‌جان‌هم‌انداختن دو قدرت عمده قاره — ابتدا فرانسه علیه اسپانیا، و بعد اتریش علیه فرانسه — خودمختاری‌اش را حفظ کند و مرزهای خویش را وسعت بخشد. در ۱۴۶۰، در آستانه تجاوزات خارجی که به رنسانس خاتمه داد، پیدمونت تنها دولت مستقل ایتالیا با نظام پارلمانی متنفذ بود^۱ — البته دقیقاً به این دلیل که این دولت شاید فئودالی‌ترین صورت‌بندی اجتماعی در شبه‌جزیره بود. مجالس بر اساس نظام سه‌طبقه‌ای که نجبا بر آن مسلط بودند تشکیل می‌شدند. درآمدهای دوک‌های حاکم ناچیز و اقتدارشان محدود بود، اگرچه روحانیون، که یک سوم از زمین‌ها را در تملک داشتند، به‌طور کلی متحد آنها محسوب می‌شدند. مجالس از پذیرش یارانه برای تشکیل ارتشی دائمی خودداری کردند. آن‌گاه، در دهه ۱۵۳۰، قشون فرانسوی و اسپانیایی به‌ترتیب بخش‌های غربی و شرقی پیدمونت را اشغال کردند. در منطقه تحت سلطه فرانسه، مجالس به‌عنوان دولت محلی قلمرو والوا حفظ گردیدند، در حالی که در منطقه تحت سلطه اسپانیا آن‌ها را از ۱۵۵۵ به بعد سرکوب کردند. حکومت فرانسه نظام حکومتی محلی قدیمی را از نو سازمان‌دهی و مدرنیزه

۱. همراه با سیسیل که همان‌طور که انتظار می‌رود منطقه دیگری با نظام مجلسی قدرت‌مندی بود، اما اکنون بخشی از قلمرو آراگون شمرده می‌شد؛ ج. ج. کوئنیگزبرگر، «پارلمان پیدمونت در زمان رنسانس، ۱۶۴۰-۱۶۶۰»، مطالعات ارائه‌شده به کمیسیون بین‌المللی تاریخ نهادهای نمایندگی و پارلمانی، نهم، لووان، ۱۹۵۲، ص ۷۰.

کرد؛ دوک امانوئل فیلیبرتو* ذی‌نفع اقدامات آنها بود. این متحد هابسبورگ و پیروز میدان سنت کونتین که در اسپانیا تحصیل کرده و در فلاندرز جنگیده بود، کل میراث پدری‌اش را در ۱۵۵۹ با پیمان کاتو-کمبرسیس** از نو به دست آورد. این دوک قدرت‌مند و اقتدارگرا، معروف به کله آهنین^۱ برای معاصرانش، برای آخرین بار مجلس را در سال ۱۵۶۰ فراخواند و خواستار اهدای اعانه بزرگی برای تشکیل ارتشی ثابت متشکل از ۲۴,۰۰۰ نفر شد و سپس برای همیشه به کار آنها خاتمه داد. از آن پس، نوآوری‌های نهادی سی‌ساله حکومت والوا حفظ و بسط داده شد: شورای اجرایی حکومت، پارلمان‌های قضایی، جلسات ویژه***، قوانین حقوقی یک‌دست، ضرب سکه واحد و تجدیدسازمان خزانه‌داری، و قانون تحدید مخارج. امانوئل فیلیبرتو با چهاربرابر کردن درآمد خویش، نجیب‌زادگان درباری جدیدی را از طریق توزیع دقیق عناوین و مناصب ایجاد کرد. پیدمونت در حکومت دوک که یکی از نخستین حکمرانان در اروپا بود که خود را از هر قید و بند قانونی آزاد می‌دانست — *Noi, come principi, siamo da ogni legge scioltie liberi*^۲ — به سرعت به تمرکز زودهنگام در امیرنشین خود دست یافت.

* Emanuele Filiberto (۱۵۲۸-۱۵۸۰)؛ ژنرال معروف به کله آهنین، دوک ساووی و فرمانده

نیروهای اسپانیایی برای اشغال شمال فرانسه و فاتح نبرد سنت کونتین در ۱۵۵۷. (مترجم)

** Treaty of Cateau-Cambrésis؛ که در پایان جنگ ایتالیا (۱۵۵۱-۱۵۵۹) معروف به

جنگ هابسبورگ-والوا بین فرانسه و اسپانیا بر سر ایتالیا برقرار گردید. (مترجم)

۱. Testa di Ferro

*** *littere de justice*؛ به معنای تحت‌اللفظی تختی که پادشاهان سابق در جلسات

فوق‌العاده پارلمان‌ها روی آن می‌نشستند. در واقع مقصود جلسات رسمی ویژه پارلمان پاریس

با ریاست شاه برای تصویب اجباری فرمان‌های سلطنتی بود. (مترجم)

۲. «ما، شهریان از تمامی قوانین، آزاد و رها هستیم»؛ البته ادعای دوک‌ها ترجمه مستقیم یک

قاعده معرف رومی است. برای بررسی شرحی از اصلاحات امانوئل فیلیبرتو در پیدمونت به

ویتوریو دو کاپرایس، «L'Italia nell'Età della Controriforma» در نینو والرئ

(ویراستار)، *Storia d'Italia*, II تورین ۱۹۶۵، صص ۵۲۶-۵۳۰ رجوع کنید.

از آن به بعد، خاندان پیدمونت همواره گرایش داشت تا شکل‌های سیاسی و سازوکارهای استبداد فرانسه را وام بگیرد، و در همان حال در مقابل جذب قلمروش در آن مقاومت می‌کرد. با وجود این، سده هفدهم شاهد رجعت‌های طولانی به جنگ‌های داخلی هرچوهرج طلبانه و تیول‌داری نجبا تحت حاکمان ضعیف بود که بازتاب‌های وخیم‌تر و طولانی‌تر فرونده به‌شمار می‌آمدند. برون‌بوم‌های کثیر و مرزهای نامطمئن دولت در منطقه میانگیر اروپا مانع از کنترل کوهساران آلپ شد. پیش‌روی به سوی استبداد متمرکز قاطعانه از سوی ویتوریو امانوئل دوم در اوایل سده هجدهم انجام شد. تغییر ماهرانه حمایت از فرانسه به اتریش در جنگ بر سر جانشینی اسپانیا، کنت‌نشین مونته‌فرا {در شمال غربی ایتالیا} و جزیره ساردنی و پشتیبانی اروپا مبنی بر ارتقای آن از دوک‌نشینی به سلطنت را برای پیدمونت به‌همراه داشت. ویتوریو امانوئل که در جنگ‌ها پرپیچ و تاب عمل می‌کرد، از صلح متعاقب آن برای برپا کردن یک حکومت انعطاف‌ناپذیر براساس مدل حکومت کولبر استفاده کرد که با شورا و نظام مباشران کامل می‌شد. سپس قطعات بزرگ زمین‌های نجبا را با ثبت اراضی و املاک مزروعی — فرمان یک‌دست کردن اراضی در ۱۷۳۱ — بازتعریف کرد و از این رهگذر درآمدهای مالی را افزایش داد، زیرا املاک خالصه نیز مشمول مالیات شدند؛^۱

۱. فرمان یک‌دست کردن اراضی (perequazione) در س. ج. ولف، *Studdi sulla Nobiltà Piemontese nell' Epoca dell'Assolutismo*، تورین ۱۹۶۳، صص ۶۹-۷۵ مورد بحث قرار گرفته است. اهمیت این حرکت برای تاریخ عمومی حکومت استبدادی روشن است. در نظام حکومتی قرون وسطایی که هیچ نظام مالیاتی مرکزی وجود نداشت، منافع اقتصادی حاکم ایجاب می‌کرد که تعداد تیول‌ها — که دارندگان آن خدمت نظام و تکالیف فتودالی را مدیون می‌شدند — افزایش یابد و املاک خالصه با حق تصدی نامشروط و، در نتیجه، عدم دیون و تکالیف نسبت به فتودال بالاتر کاهش یابد. با ظهور نظام مالی متمرکز، وضعیت برعکس شد: تیول‌ها خارج از ارزیابی مالیاتی قرار گرفتند، زیرا به خدمات نظامی مدیون بودند که اکنون دیگر جنبه نمادین داشت، در حالی که به املاک خالصه مانند مستغلات شهری ←

تشکیلات نظامی و دیپلماتیک بزرگی ساخت که در آن اشرافیت ادغام شده بود؛ از بین بردن مصونیت روحانیون و تابع کردن کلیسا؛ و پی‌گیری یک سیاست مقتدرانه تجاری و حمایتی شامل توسعه جاده‌ها و آبراهه‌ها، ارتقای تولیدات صادراتی و تأسیس پایتختی بزرگ در تورین. جانشین او، کارلو امانوئل سوم در جنگ برای جانشینی تاج و تخت لهستان استادانه با فرانسه علیه اتریش متحد شد تا بخشی از دشت لمبارد را به دست آورد و سپس در جنگ برای جانشینی تاج و تخت اتریش با اتریش علیه فرانسه متحد شد تا آن را حفظ کند. استبداد پیدمونت به این ترتیب یکی از منسجم‌ترین و موفقیت‌آمیزترین حکومت‌های استبدادی در آن دوران بود. این حکومت استبدادی مانند دو تجربه دیگر منطقه جنوب در ایجاد حکومت استبدادی مدرنیزه و مقتدر با دولت‌های کوچک - رژیم توسکانی در ناپل و پومبال در پرتغال - از لحاظ زمانی عقب افتاده بود: نقطه اوج آن سده هجدهم بود، نه سده هفدهم. اما الگوی آن‌ها به نحو دیگری کاملاً شبیه الگوی مرشدان بزرگ‌تر خود بود. در حقیقت، استبداد پیدمونت در زمان اوج خود هزینه بیشتری را نسبت به هر دولت دیگر در اروپای غربی صرف ارتش خود می‌کرد که نهادی چیره‌دست و تخصصی بود.^۱ این دستگاه نظامی اشرافی، چالش آینده را تشکیل می‌داد.

→ یا املاک دهقانان می‌شد مالیات بست. عملاً در همان زمان در پروس فردریک ویلیام دوم در ۱۷۱۷ اصلاحات مشابهی را اجرا کرد تا با تبدیل زمین‌های فئودالی به املاک خالص، خدمات شوالیه‌ها را به مالیات «تبدیل کند» و، به این ترتیب، در عمل به مصونیت مالی نجبا خاتمه دهد. این اقدام طوفانی از خشم یونکرها را برانگیخت.

I. G. Quzza, *Le Riforme in Piemonte nella Prima Metà del Settecento Moderna* 1957, pp. 103-6.

کازا گمان می‌کند احتمالاً فقط پروس از لحاظ هزینه‌های نظامی در این سده هم‌تراز با پیدمونت بود یا از آن پیشی گرفته بود.

سوئد

صعود ناگهانی حکومت استبدادی سوئد در نخستین سالهای سده شانزدهم که عملاً بدون گذار از «اوایل قرون وسطا» به نوع «مدرن اولیه» دولت رخ داد، هیچ معادل واقعی در اروپای غربی نداشت. ظهور دولت جدید از بیرون تشدید شد. در ۱۵۲۰، پادشاه جدید دانمارک، کریستیان دوم، با ارتش خود به سوئد رفت تا اقتدارش را در آنجا عملی کند. وی دارودسته الیگارشی استوره* را که عملاً به عنوان حکومت نایب السلطنه محلی در واپسین سالهای اتحادیه کالمار** در آنجا حکومت می کرد شکست داد و اعدام کرد. چشم انداز یک

* Sture؛ نام دو خانواده متنفذ در سوئد از اواخر سده پانزدهم تا اوایل سده شانزدهم. یک عضو از این دو خانواده و دو عضو از خانواده دیگر در اتحادیه کالمار بین سالهای ۱۴۷۰ تا ۱۵۲۰ به نیابت سلطنت رسیدند. (مترجم)

** Union of Kolmar؛ اتحادیه ای متشکل از دانمارک، نروژ و سوئد و اصطلاحی است تاریخ نگارانه در توصیف اتحادیه های شخصی (۱۳۹۷-۱۵۲۴) که سه پادشاهی دانمارک، نروژ (شامل ایسلند و گرینلند) و سوئد (شامل بخشی از فنلاند) را تحت حاکمیت یک پادشاه متحد می کرد. کشورهای یادشده حاکمیت و استقلال خود را از دست نمی دادند، بلکه عملاً خودمختار بودند و شاه مشترک حاکمیتی مشترک اعمال می کرد. (مترجم)

سلطنت خارجی قدرت‌مند که خود را بر سوئد تحمیل کرده بود، اشرافیت محلی و بخش‌هایی از دهقانان مستقل را پشت‌سر نجیب‌زاده‌های غاصب، گوستاوس و اسا، متحد ساخت که علیه سلطه دانمارک به‌پا خاستند و حکومت خود را سه سال بعد بر کشور با کمک لوبک* — دشمن هانزایی** و رقیب دانمارک — برقرار ساخت. گوستاوس هنگامی که به قدرت رسید، به فوریت و با بی‌رحمی شروع به استقرار پایه‌های یک حکومت سلطنتی باثبات در سوئد کرد. نخستین و تعیین‌کننده‌ترین حرکت او سلب مالکیت از کلیسا، زیر بیرق به موقع دین‌پیرایی بود. این فرایند در ۱۵۲۷ آغاز گردید و سوئد در ۱۵۴۴ رسماً به یک کشور لوتری تبدیل شد. دین‌پیرایی گوستاوس و اسا بی‌شک موفق‌ترین عملیات اقتصادی از این نوع بود که توسط خاندانی سلطنتی در اروپا انجام شد، زیرا برخلاف نتایج پراکنده چنگ انداختن به کلیسا توسط تئودور، یا تصاحب زمین‌های زراعی کلیسا توسط امیران آلمانی، عملاً تمامی سود باد آورده املاک کلیسایی یک‌جا نصیب سلطنت سوئد شد. گوستاوس با مصادره‌های خود وسعت مزارع سلطنتی را پنج برابر کرد. علاوه بر آن دوسوم از عشریه‌ای را که پیش‌تر توسط اسقف‌ها بر مردم بسته شده بود از آن خود کرد و گنجینه‌های عظیمی از ظروف کلیساها و صومعه‌ها را تصاحب نمود.^۱

* Lübeck : دومین شهر بزرگ در آلمان شمالی و از بنادر مهم آلمان. این شهر چند سده «پایتخت» اتحادیه هانزا بود. (مترجم)

** Hansa : اتحادیه‌ای که در اواخر قرون وسطا توسط شهرهای شمال آلمان و انجمن‌های تاجران بنیان نهاده شد تا از منافع تجاری‌شان دفاع کند. این اتحادیه بر فعالیت تجاری در اروپای شمالی از سده ۱۳ تا ۱۵ مسلط بود. (مترجم)

1. Michael Roberts, *The Early Vasas*, Cambridge 1968, pp. 178-9.

خواننده انگلیسی‌زبان خوش‌اقبال است که آثار برجسته و گسترده این مورخ سوئد اوایل دوران جدید را در دسترس دارد.

گوستاوس با بهره‌برداری از معادن نقره، رشد صادرات میله‌های آهنی و نظارت موشکافانه بر درآمدها و پرداخت‌ها در قلمرو خود، مازاد عظیمی را بدون افزایش متناسب در مالیات‌ها در زمان مرگ خود اندوخته بود. وی هم‌زمان دستگاه اجرایی سلطنتی را برای مدیریت کشور با سه برابر کردن شمار ضابطان اجرایی و استفاده از بوروکراسی مرکزی که توسط مشاوران آلمانی برای او طرح‌ریزی شده بود گسترش داد. خودمختاری‌های منطقه‌ای در مناطق معدنی متلاطم دالارنا سرکوب و پادگانی نظامی به‌طور دائم در استهکلم مستقر شد. نجبا، که از رقابت اقتصادی‌شان با روحانیون برای مشارکت‌شان در مصادره زمین‌های کلیسا استفاده شده بود، کم‌تر از گذشته از تیول‌های مستقیم شوالیه‌ها یا همان *län på tjänst* قدیمی برخوردار بودند، و بیش از پیش *förläning* جدید به آن‌ها اعطا می‌شد، نوعی موقوفه شبه‌حکومتی که از لحاظ گستره بسیار محدودتر بود و معادل با تخصیص درآمدهای سلطنتی برای تکالیف اجرایی خاص بود. این اقدام برای تمرکز، مخالفت اشرافیت را که در سراسر دوران حکومت گوستاوس هم‌بستگی عمیقی را با رژیم نشان داده بود برنیا نگیخت، هم‌بستگی‌ای که با مغلوب‌ساختن شورشیان دهقانی در دالارنا (۱۵۲۷) و اسمالند (۱۵۴۳-۱۵۴۴) و شکست نظامی لوبک بیشتر شده بود. شورای سنتی اعیان^۱ برای مشورت در اموری که اهمیت سیاسی داشتند حفظ گردید، اما از اداره روزمره کشور کنار گذاشته شد. برعکس، نوآوری تعیین‌کننده دستگاه سیاسی و اسما استفاده دائمی از مجلس طبقات یعنی ریکسداگ^۲ در دوران نخست حکومت گوستاوس بود؛ این مجلس بارها تشکیل جلسه داد تا با زدن مهر تأیید عامه بر سیاست‌های سلطنتی به اقدامات خاندان جدید مشروعیت بخشید. مهم‌ترین دستاورد

1. Råd

2. Riksdag

گوستاوس از این لحاظ پذیرش این اصل توسط مجلس طبقات در وستروز* بود که سلطنت دیگر انتخابی نیست بلکه در خاندان واسا موروثی شده است.^۱ به این ترتیب، پسران گوستاوس اول، اریک چهاردهم و جان، وارث دولتی قدرت‌مند، هرچند هنوز ابتدایی، شدند که با عدم تحمیل بار مالی و آسیب‌زدن به امتیازات طبقه اشراف روابط گرمی با آنها داشت. اریک چهاردهم که در ۱۵۶۰ به قدرت رسید، با اصلاحاتی در ارتش آن را گسترش داد و تعهدات خدمت نظام نجبا را تشدید کرد. وی همچنین نظام عناوین جدیدی را آفرید و رده‌های کنت و بارون را به اعیان اعطا می‌کرد و تیول‌های کلاسیک و موروثی به آنان می‌بخشید. حکومت او از لحاظ خارجی آغازگر توسعه‌طلبی سوئدی‌ها در منطقه بالتیک شمالی بود. با فروپاشی درونی نظام شوالیه‌های «لیونیا»** هنگام حمله روس‌ها، و دخالت لهستان برای تأمین میراث خود، سوئد منطقه روال*** را در آن سوی خلیج فنلاند اشغال کرد. مبارزه‌های آشفته و پیچیده میان قدرت‌های بالتیک برای کنترل لیونیا آغاز شد. در ۱۵۶۸، اریک چهاردهم — که دچار سوء‌ظن‌های شدیدی نسبت به اعیان و نجبای مهم بود — به‌عنوان فردی نامتعادل خلع گردید. برادر وی، جان سوم،

* Västerås؛ شهری در مرکز سوئد در ۱۰۰ کیلومتری استکهلم. (مترجم)

۱. شخصیت انعطاف‌ناپذیر گوستاوس واسا یادآور شخصیت نیاکان بنیان‌گذار دولت و حاکمان اروپای غربی پیش از اوست: هنری هفتم، لویی یازدهم و فردیناند دوم، چنان‌که پسر ارشد و لخرچش اریک چهاردهم شباهت‌های معینی با هنری هشتم و فرانسویس اول دمدمی مزاج و بوالهوس دارد. بررسی دقیق تغییرات و گروه‌های نسلی گاهی می‌تواند بیش از زندگی‌نامه‌نویسی‌های قراردادی مفید واقع شود.

** Livonia؛ منطقه‌ای در ساحل شرقی دریای بالتیک، کشور لتونی کنونی. (مترجم)

*** Reval؛ در سوئدی و Tallinn در آلمان پایتخت و بزرگ‌ترین شهر استونی واقع در ساحل

شمالی آن کشور در خلیج فنلاند. (مترجم)

که جانشین او شد، جنگ‌های لیونیا* را با تغییر اتحاد با لهستان علیه روسیه با موفقیت بیشتری دنبال کرد. نیروهای لهستانی در اواخر دهه ۱۵۷۰ ارتش‌های ایوان چهارم را به پشکوف عقب راندند. در حالی که سپاهیان سوئدی استونی را فتح کردند؛ بنیاد امپراتوری خارجی سوئد بنا نهاده شد. با وجود این، در داخل کشور، گرایش پرشتابی به سوی موقوفات förläning وجود داشت که بیش از پیش توسط سلطنت به کارگزاران و مباشران تازه به دوران رسیده سپرده می‌شد، چنان‌که در دهه سال ۱۵۹۰ فقط یک‌سوم از آن‌ها در دست نجبا بود.^۱ به این ترتیب، به‌رغم موفقیت واسا در جنگ‌های لیونیا تنش و اصطکاک بین سلطنت و اشرافیت به‌نحو مشهودی در اواخر قرن رو به گسترش بود. کمی بعد در ۱۵۹۲، با جلوس پسر کاتولیک مسلک جان سوم، زیگیزموند، دوره‌ای از کشمکش‌های مذهبی و سیاسی شدت گرفت که کل ثبات حکومت سلطنتی را به‌خطر انداخت. زیگیزموند، که طرف‌دار مخلص نهضت ضد دین‌پیرایی بود، پنج سال پیش از آن پادشاه منتخب لهستان بود، تا حدی به این دلیل که پیوندهای خاندان واسا با ازدواج با خاندان اکنون در گذشته جاگونی حفظ شود. زیگیزموند که تحت فشار نجبای سوئدی به‌عنوان شرط جلوس به تاج و تخت سلطنت مجبور شده بود به آیین لوتر در سوئد احترام بگذارد و از وحدت اجرایی دو پادشاهی خودداری کند، به‌عنوان پادشاه غایب ده سال در لهستان اقامت کرد. در خود سوئد، عمویش یعنی چارلز، دوک سودرمانلند، و اعیان شورای سنتی بر کشور حکومت می‌کردند؛ زیگیزموند عملاً از قلمرو شمالی‌اش به‌واسطه موافقت‌نامه دوک با نجبا دور

* Livonian wars (۱۵۵۸-۱۵۸۲): کشمکش‌های نظامی طولانی بین حکومت تزاری روسیه

و اتحاد متغیر دانمارک، دوک‌نشین بزرگ لیتوانی، پادشاهی لهستان، و سوئد برای کنترل منطقه لیونیا را گویند. (مترجم)

مانده بود. قدرت شخصی خودسرانه‌ای که بیش از پیش توسط چارلز متمرکز شده بود، سرانجام مخالفت و ستیز رده‌های بالای اشرافیت را برانگیخت و اینان هنگامی که زیگیزموند در ۱۶۰۴ به سوئد بازگشت تا ثروت موروثی خود را از عموی غاصبش بازپس گیرد، متحدش شدند. رویارویی مسلحانه‌ای که از پی آن رخ داد، به پیروزی دوک انجامید که تبلیغات ضد پاپ علیه زیگیزموند کمک زیادی به آن کرد، چراکه زیگیزموند به‌مثابه خطری معرفی شده بود که سوئد را دستخوش کاتولیکی‌شدن مجدد می‌کرد.

کسب قدرت توسط دوک که اکنون چارلز نهم نامیده می‌شد، با قتل‌عام قانونی اعیان مشروطه‌خواه عضو شورای سنتی اعیان استحکام یافت که از مدعی بازنده در جدال بر سر تاج و تخت دفاع کرده بودند. سرکوب و خنثی کردن شورای سنتی اعیان توسط چارلز نهم مشخصاً با برگزاری ناگهانی جلسات ریکسداگ همراه بود که بار دیگر نشان داد ابزار رام و حرف‌شنوی استبداد سوئد است. نجیب‌زادگان را از قدرت اجرایی مرکزی دور نگه‌داشتند و تکالیف نظامی‌شان را افزایش دادند. شاه برای فرونشاندن خشم و نفرت اشراف از غصب قدرت توسط خود، زمین‌های مصادره شده از نجبای مخالف را که با زیگیزموند جلای وطن کرده بودند میان آن توزیع و بخش بزرگ‌تری از زمین‌های موقوفی را به نجبا اعطا کرد.^۱ اما هنگام مرگ وی، شدت تنش و سوءظن میان خاندان سلطنتی و اشرافیت که طی سال‌ها جمع شده بود آشکار گردید، زیرا نجبا بلافاصله از فرصت استفاده کردند و با تکیه بر اقلیتی از خاندان سلطنتی منشوری را در ۱۶۱۲ تحمیل کردند که رسماً عدم مشروعیت حکومت گذشته را محکوم می‌کرد؛ قدرت شورای سنتی اعیان را برای مالیات‌بندی و امور دولت اعاده کردند؛ حق تقدم نجبا را در انتصابات مربوط به بوروکراسی تضمین کردند و به کارگزاران دولتی امنیت شغلی و

1. Roberts, *The Early Vasas*, p. 440.

حقوق‌های ثابت دادند. حکومت گوستاوس آدولفوس به این ترتیب با پیمانی مشروطه‌طلبانه آغاز شد که به‌دقت برای جلوگیری از تکرار حکومت استبدادی پدرش طراحی شده بود. در واقع، گوستاوس آدولفوس هیچ‌گرایشی به رجعت به خودکامگی سلطنتی خشونت‌آمیز نداشت. برعکس، حکومت او شاهد سازش و یک‌پارچگی سلطنت و نجیب‌زادگی بود: دستگاه سلطنتی دیگر میراث دودمانی قدیمی شمرده نمی‌شد، چراکه اشرافیت به‌طور جمعی در حکومت مدرن و قدرت‌مند گنجانده و ارتش اکنون در سوئد ایجاد شده بود. صدراعظم گوستاوس آدولفوس، یعنی اکسن ستیرنا، نظام اجرایی را در پنج شورای مرکزی با اعضای از بوروکرات‌های نجیب‌زاده، بازسازیماندهی کرد. شورای سنتی اعیان به هیئت مشاوران دائمی سلطنت برای مشورت در سیاست‌های عمومی بدل شد. رویکردهای قضایی و ترکیب ریکسداگ در ۱۶۱۷ قانون‌مند شد؛ فرمانی سلطنتی از لحاظ حقوقی اشرافیت را به سه رده تقسیم‌بندی و در ۱۶۲۶ به آن مجلس ویژه‌ای یا ریدارهُوس^۱ را اعطا کرد، که از آن به بعد به کانون مسلط مجالس طبقات تبدیل شد. کشور به ۲۵ واحد ایالتی (یا رسماً لان^۲) تقسیم گردید که بر هر کدام از آنها یک لانهودینگ^۳ یا نماینده پادشاه در ایالات از میان نجبا گماشته می‌شد.^۴ نظام آموزشی مدرنی مورد حمایت قرار گرفت و این درحالی بود که ایدئولوژی رسمی تبار قومی طبقه حاکم سوئد را مورد ستایش قرار می‌داد که نیاکان آن روزگاری بر اروپا مسلط بودند. در این میان، هزینه‌های ناوگان دریایی در حکومت گوستاوس آدولفوس شش برابر شد، درحالی که تعداد نفرات سپاهیان پنج برابر شده بود.^۵

1. Riddarhus

2. Län

3. Landhövding

4. Michael Roberts, *Gustavus Adolphus, A History of Sweden 1611-1632*, I, London 1953, pp. 265-77, 23-7, 319-24.5. Pierre Jeannin, *L'Europe du Nord-Ouest et du Nord aux XVIIe et XVIIIe Siècles*, Paris 1969, p. 130.

این عقلانیت فراگیر و تجدیدحیات حکومت استبدادی سوئد در داخل کشور سکوی پرش را برای توسعه نظامی گوستاوس آدولفوس در خارج فراهم کرد. شاه با امضای پیمان صلح پرهزینه‌ای در ابتدای حکومتش گریبان خود را از شر جنگ ناموفق با دانمارک که چارلز چهارم برای او به ارث گذاشته بود رها ساخت. سپس اهداف اولیه خود را در میدان بالتیک شمالی قرار داد که روسیه در آن هنوز به واسطه «دوران دشواری‌ها»^{*} دچار تنش بود و برادرش چارلز فیلیپ تقریباً با حمایت بویارها و قزاق‌ها به مقام تزاری گمارده شده بود. امتیازات منطقه‌ای دیری نپایید که به زیان روسیه تثبیت گردید. با پیمان استول‌بوآ^۱ در ۱۶۱۷، سوئد اینگریا و کارلیا را تصاحب و کنترل کامل خود بر خلیج فنلاند را اعمال کرد. چهار سال بعد، گوستاوس آدولفوس، ریگا را از لهستان به‌چنگ آورد. سپس در سال‌های ۱۶۲۵-۱۶۲۶، سپاهیان سوئد نیروهای لهستانی را در سراسر لیونیا درهم پیچیدند و کل منطقه را فتح کردند. عملیات بعدی حمله آبی خاکی به خود لهستان بود که در آن‌جا هنوز زیگیزموند فرمان می‌راند. معابر استراتژیک پروس شرقی تصاحب و ممل، پیلانو و البینگ ضمیمه شدند و از آن پس خسارات سنگینی به تجارت غلات در جنوب بالتیک وارد آمد. نیروهای سوئدی بلافاصله پس از پایان اردو کشی در ۱۶۲۹، در پومرانیا در ۱۶۳۰ فرود آمدند و دخالت گوستاوس آدولفوس در مبارزه برای آلمان طی جنگ سی ساله آغاز شد. اما اکنون قدرت کامل دستگاه نظامی سوئد به حدود ۷۲,۰۰۰ نیروی نظامی می‌رسید که بیش از نیمی از آن‌ها سربازان بومی بودند؛ طرح‌های جنگی برای سال ۱۶۳۰، صف‌آرایی قشونی مرکب از ۴۶,۰۰۰ نفر را برای لشکرکشی به آلمان

* Time of troubles: دورانی در تاریخ روسیه سرشار از جدال‌های فرقه‌ای شامل سال‌های

بین مرگ آخرین تزار مسکویی فتودور ایوانویچ از سلسله روریک در ۱۵۹۸ تا برقراری

حکومت سلسله رومانف‌ها در ۱۶۱۳ را گویند. (مترجم)

در نظر گرفته بود اما در عمل این هدف برآورده نشد.^۱ با وجود این، طی دو سال کوتاه، گوستاوس آدولفوس سپاهیان خود را پیروزمندانه در کمانی بزرگ از براندنبورگ تا راینلند و باواریا هدایت کرد و جایگاه هابسبورگ را در امپراتوری درهم شکست. سوئد هنگام مرگ شاه در ۱۶۳۲ با پیروزی در میدان نبرد لوتزن، صاحب‌اختیار آلمان و قدرت مسلط در سراسر اروپای شمالی بود.

چه چیز صعود شهاب‌وار حکومت استبدادی سوئد را امکان‌پذیر ساخت؟ برای فهم ماهیت و پویای آن ضروری است که به ویژگی‌های متمایز اسکاندیناوی قرون وسطا نگاهی بیندازیم که پیش‌تر خطوط کلی آن را ترسیم کردیم. ویژگی مرکزی صورت‌بندی اجتماعی سوئد در آستانه عصر واسا مشخصاً فئودالی شدن ناقص مناسبات تولید در اقتصاد روستایی بود. دهقانان خرده‌مالک از نوع پیشافئودالی هنوز نیمی از زمین‌های کشت‌شده را در اوایل سده شانزدهم در اشغال داشتند. با وجود این، این به معنای آن نبود که سوئد «هرگز با فئودالیسم آشنا نبوده است»، چنان‌که اغلب تصریح می‌شود^۲، زیرا، نیم دیگر کشاورزی سوئد در مالکیت مجموعه سلطنتی-روحانیون-نجبا بود که در آن استخراج مازاد متعارف با سرشت فئودالی از دهقانان وابسته انجام می‌شد: اگرچه اجاره‌داران در این بخش هرگز به لحاظ اختیارات تا سطح سرفداری تقلیل نیافتند، قهر فوق‌اقتصادی عوارض و خدمات را به شیوه‌ای آشنا در سراسر اروپای غربی آن زمان از آن‌ها بیرون می‌کشید. به این ترتیب،

1. Roberts, *Gustavus Adolphus, A History of Sweden 1611-1632*, II, London 1958, pp. 414-15, 23-7, 444.

در واقع، شاه با سپاهسانی به استعداد ۲۶,۰۰۰ نفر حملات خود را به آلمان آغاز کرده بود.

2. See, for example, E. Hesksher, *An Economic History of Sweden*, Cambridge USA, 1954, pp. 36-8; M. Roberts, 'Introduction' to Ingvar Anderson, *A History of Sweden*, London 1956, p. 5.

(متضاد با کتابی که معرفی شد: صفحات ۴۳-۴۴ را مقایسه کنید).

بی‌شک بخش مسلط در اقتصاد سوئد در سراسر این دوره همیشه کشاورزی فئودالی به معنای اخص بود، زیرا با این که برابری تقریبی سطح زیرکشت بین این دو بخش وجود داشت، می‌توان با اطمینان فرض کرد که بارآوری و بازدهی عموماً در املاک بزرگ‌تر نجبا و سلطنتی بالاتر بود که قاعده‌ای متعارف در اروپای غربی شمرده می‌شد. با وجود این، در نگاه نخست برجسته‌ترین خصوصیت آن در مقایسه تطبیقی، عقب‌افتادگی شدید کل اقتصاد بود. بیش از نیمی از زمین‌ها برای کشت زراعی مناسب بودند. جو محصول عمده شمرده می‌شد. یک پارچگی املاک خصوصی بسیار محدود بود — حتی در اواسط سده هفدهم — و فقط هشت درصد از مزارع واحدهای مالکانه خصوصی بودند.^۱ علاوه بر این، گستره منحصربه‌فرد تولید خرد در دهکده‌ها به معنای آن بود که شاخص تجاری شدن در کشاورزی احتمالاً از هر جای دیگری در قاره پایین‌تر بوده است. اقتصاد طبیعی بر نواحی گسترده کشور حاکم بود، تا آن حد که در دهه ۱۵۷۰ فقط شش درصد از درآمدهای سلطنتی — مالیات‌ها و اجاره‌ها — نقداً پرداخت می‌شد و این در حالی بود که اکثر مقامات دولتی به یک درجه پاداش جنسی دریافت می‌کردند.^۲ در این شرایط، که هوای مبادله پولی هنوز بسیار سرد بود، هیچ امکانی برای شکوفایی اقتصاد شهری وجود نداشت. شهرهای سوئدی کم‌شمار و ضعیف بودند و بیش‌تر آن‌ها را آلمانی‌ها ساخته بودند و در آن‌ها زندگی می‌کردند؛ تجارت خارجی عملاً در انحصار بازرگانان اتحادیه هانزا بود. در نظر اول، این ترکیب کاملاً برای ظهور ناگهانی و موفقیت‌آمیز حکومت استبدادی مدرن نامساعد بود. پس چه توضیحی برای موفقیت تاریخی دولت واسا وجود دارد؟

پاسخ به این پرسش ما را به بن‌مایه سرشت خاص حکومت استبدادی

1. Roberts, *Gustavus Adolphus*, II, p. 152.

2. Roberts, *Gustavus Adolphus*, II, p. 44.

سوئد سوق می‌دهد. تمرکز قدرت سلطنتی در سده‌های شانزدهم و هفدهم پاسخی به بحران سرفداری و تجزیه نظام مالکانه توسط مبادله کالایی و تمایزیابی اجتماعی در روستاها بود. علاوه بر این، تمرکز یادشده بازتاب غیرمستقیم رشد سرمایه تجاری محلی و اقتصاد شهری نبود. منشأ تکانه اولیه آن از بیرون بود؛ تهدید ارباب‌سالاری قدرت‌مند دانمارکی نجیب‌زادگان سوئدی را در پشت گوستاوس اول بسیج کرد. و همین سرمایه لوبک بود که تلاش‌های جنگی‌اش را علیه کریستیان دوم از نظر مالی تأمین کرد. اما ترکیب شرایط در دهه ۱۵۲۰ قالب بنیادی حکومت استبدادی سوئد را پس از آن ایجاد نکرد؛ آن را باید در رابطه سه‌جانبه نیروهای طبقاتی درون کشور جست. برای مقصود ما می‌توان الگوی پایه‌ای، تعیین‌کننده و اجتماعی را که در پس آن عمل می‌کرد، در قاعده کوتاهی خلاصه کرد. استبداد اشرافی ترکیب نمونه‌وار غربی در اوایل دوران مدرن بود که بر فراز بنیادهای اجتماعی دهقانانی غیربنده و شهرهای رو به رشد ظهور کرد؛ اما ترکیب نمونه‌وار شرقی همانا استبداد اشرافی بود که بر بنیادهای دهقانانی بنده و شهرهای مطیع پدیدار شد. برعکس، حکومت استبدادی سوئد بر پایه‌ای منحصر به فرد ساخته شده بود زیرا — به دلایل تاریخی که پیش‌تر خطوط کلی آن ترسیم گردید — پایه آن ترکیبی از دهقانان آزاد و شهرهای بی‌اهمیت بود؛ به بیان دیگر، ترکیب مرکب از دو متغیر «متضاد» که در تقسیم‌بندی اساسی قاره جریان داشت. نخستین عنصر از ترکیب ویژه سوئد یعنی دهقان شخصاً آزاد در جوامع به‌شدت روستایی آن زمان «غالب» بود، و همین عنصر نشانه هم‌گرایی بنیادی تاریخ سوئد با تاریخ اروپای غربی — گرچه با آغازگاه‌هایی متفاوت — بود و نه اروپای شرقی. اما دومین عنصر از ترکیب یادشده — عدم‌اهمیت شهرها که خود پیامد این امر بود که هرگز با سازوکارهای سنتی فتودالی از بخش بزرگ دهقانان معیشتی مازادی استخراج نشد — کافی بود که به ساختار نوپای دولتی سلطنت سوئد قالب متمایزش را بدهد، زیرا

نجیب‌زادگان با این که به تعبیری بسیار کم‌تر از همگان خود در نقاط دیگر اروپای غربی اهمیت داشتند، از لحاظ عینی نیز به واسطه حضور {ناچیز} بورژوازی شهری بسیار کم‌تر محدود می‌شدند. امکان ناچیزی برای وارونه کردن کامل جایگاه دهقانان وجود داشت، زیرا موازنه نیروهای اجتماعی در اقتصاد روستایی به شدت در جهت مخالف امکان سرفسازي قهرآمیز جریان داشت. ریشه‌های عمیق و گستره وسیع مالکیت دهقانی مستقل این امر را غیر عملی ساخته بود، به ویژه گستره این بخش به طور معکوس شمار نجبای خارج از آن را به شدت کاهش داده بود. همیشه باید به یاد داشت که اشرافیت سوئد در سراسر نخستین قرن حکومت واسا، با ملاک‌های اروپایی، طبقه بسیار کوچکی بود. به این ترتیب، در ۱۶۱۱، شمار آن حدود ۴۰۰-۵۰۰ خانواده از میان جمعیتی بالغ بر ۱,۳۰۰,۰۰۰ بود. با وجود این، دست کم نیمی از دو سوم آن‌ها را روستاییانی متوسط یا knapar تشکیل می‌دادند که درآمدهای شان اندکی با درآمد دهقانان مرفه تفاوت داشت. هنگامی که گوستاوس آدولفوس رده‌های ثابت شوالیه‌ها* را برای تثبیت قانونی حدود املاک تشکیل داد، فقط ۱۲۶ خانواده با موفقیت آزمون‌های لازم برای پذیرش در آن را در ۱۶۲۶ از سر گذراندند.^۱ حدود ۲۵ تا ۳۰ خانواده از میان آن‌ها حلقه درونی را ایجاد می‌کردند که سنتاً مشاوران شورای سنتی اعیان را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، «جرم تعیین کننده»** اشرافیت سوئد در این

* Riddarhusordning؛ به موجب این فرمان سلطنتی عضویت در یکی از سه زیرطبقه

اشراف مشروط به میزان معینی درآمد بود. (مترجم)

1. Roberts, *Gustavus Adolphus*, II, p. 57.

رقم یادشده کل جمعیت فنلاند را نیز شامل می‌شود؛ خود سوئد در این دوره حدود ۹۰۰ هزار نفر جمعیت داشت.

** critical mass؛ در فیزیک به حداقل مقدار ماده‌ای شکافت‌پذیر که برای ایجاد و حفظ

یک واکنش زنجیره‌ای لازم است گویند. در اینجا به معنای حداقل مقدار یا اندازه منابع

لازم برای شروع یا حفظ یک اقدام است. (مترجم)

عصر همیشه از لحاظ ساختاری برای یورش مستقیم به دهقانان ناکافی بود. در همان حال، هیچ چالشی از سوی بورژواها در مقابل انحصار قدرت سیاسی از سوی اشراف وجود نداشت. به این ترتیب، تا زمانی که هیچ فشار بیرونی بر نظام اجتماعی سوئد تحمیل نمی‌شد، نظام تعادل پایدار نامتعارفی داشت.

دقیقاً همین فشارها ظهور حکومت واسا را تسریع کرد. در این مقطع ویژگی دیگر موقعیت سوئد اهمیت یافت. در اشرافیت آن هرگز سلسله‌مراتب فتودالی منسجمی با تکه‌تکه‌شدن کامل حاکمیت یا زنجیره‌های خرده‌تیولداری در زمان قرون وسطا پدید نیامد. خود نظام تیولداری دیر هنگام و ناقص بود. در نتیجه، هیچ نوع خوانین منطقه‌ای یا جدایی‌طلبی فتودالی از نوع قاره اروپا تکامل نیافت. فقط به این دلیل که نظام واسالی متأخر و نسبتاً تو خالی بود، هرگز تقسیمات منطقه‌ای مستحکمی را میان نجیب‌زادگان ناچیز سوئدی پدید نیاورد. بروز نخستین شکاف‌ها در قدرت‌های منطقه‌ای عملاً نتیجه عملی سلطنتی واحد بود و نه مانعی که از قبل در مقابل آن گذاشته شده باشد: گوستاوس واسا در وصیت‌نامه‌اش تیول‌های دوکی فنلاند، استرو گوتلند و زودرمانلند را برای پسران کوچک‌ترش به ارث گذاشت که در سده بعد ناپدید شدند.^۱ نتیجه این بود که در حالی که تشکیل حکومت استبدادی متمرکز در سوئد از فوریت بالایی برخوردار نبود — زیرا اعمال فشار به دهقانان عملی و کنترل شهرها دشوار نبود — موانع رویاروی آن درون طبقه حاکم زمین‌دار نیز بسیار بزرگ نبود. نجیب‌زادگانی کوچک و فشرده می‌توانستند نسبتاً به آسانی خود را با سلطنتی متمرکز تطبیق دهند.

۱. تقسیمات کشور توسط گوستاوس واسا در بستر مرگ از طریق ایجاد زائده‌هایی خطرناک پس از دوره‌ای طولانی تمرکز سلطنتی، ویژگی نمونه‌وار فتودالی بسیاری از پیشتاژان استبداد اروپایی بوده است. می‌توان آن را حتی با دستورات مؤثرتر وصیت‌نامه الکتور کبیر (Great Elector) {فردریش ویلهلم}، معمار اصلی دولت متحد پروس برای تقسیم قلمروهای هوهنزولرن مقایسه کرد. میراث خاندان همیشه برای این حکمرانان بالقوه قابل تقسیم باقی می‌ماند.

ویژگی بنیادی این موقعیت طبقاتی که فشار اندکی وارد می‌کرد و بنیاد حکومت استبدادی سوئد را تشکیل می‌داد و شکل و تحول آن را تعیین می‌کرد، در نقش عجیب نظام پارلمانی آن مشهود است، زیرا از سویی، ریکسداگ از لحاظ سیاسی در گنجاندن طبقه‌ای مجزا از دهقانان در نظام چهار لایه‌اش منحصر به فرد بود؛ این موضوع در هیچ کشور عمده‌ای در اروپا سابقه ندارد. از سوی دیگر، ریکسداگ به‌طور کلی، و خصوصاً نمایندگان دهقانان در آن، مجموعه‌ای را در سراسر این دوره تشکیل می‌دادند که به‌طرز غریبی منفعل و فاقد ابتکارات حقوقی بود و عملاً در خوش‌خدمتی به درخواست‌های سلطنتی ثبات قدم داشت. به این ترتیب، حکومت و اساساً چنان بارها به ریکسداگ متوسل شده بود که بدون هیچ تناقضی به‌عنوان مظهر «حکومت استبدادی پارلمانی» توصیف می‌شد، زیرا عملاً هر افزایش مهم قدرت سلطنتی، از تصاحب زمین‌های کلیسا توسط گوستاوس اول در ۱۵۲۷ تا اعلان حق الهی شاه توسط چارلز نهم در ۱۶۸۰، توسط مجلسی وفادار رسماً تصویب می‌شد. به این ترتیب، مقاومت اشرافی در مقابل سلطنت تقریباً همیشه در شورای سنتی اعیان — نواده مستقیم دادگاه‌های شاه^۱ در قرون وسطا — متمرکز بود و نه در ریکسداگ که در صورت بروز کشمکش بین آن دو حاکمیت موجود معمولاً می‌توانست بر فرمان‌های غیراشراف علیه آن تأثیر گذارد.^۲ ریکسداگ که به‌ظاهر نهادی جسورانه برای زمانه خود بود، در حقیقت به‌طرز چشم‌گیری نهادی بی‌ضرر شمرده می‌شد. سلطنت هرگز هیچ مشکلی در استفاده از آن برای مقاصد سیاسی خود در این دوره نداشت. بازتاب مکمل دیگر همین موقعیت اجتماعی را که اساساً عامل نرمش مجلس بود باید در ارتش یافت، زیرا دقیقاً دولت سوئد به‌علت وجود دهقانان مستقل

۱. Curia regis

۲. کل سنت و نقش شورای سنتی اعیان در مقاله رابرتس، «درباره مشروطه‌خواهی اشرافی در تاریخ سوئد، ۱۵۲۰-۱۷۲۰»، مقالاتی در تاریخ سوئد، صص ۱۴-۵۵ بررسی شده است.

می‌توانست ارتشی از سربازان وظیفه را به‌وجود آورد که در سراسر اروپای رنسانس بی‌همتا بود. فرمان گوستاوس واسا برای خلق نظام مشمولین روستایی^۱ در ۱۵۴۴ هرگز با خطر مسلح کردن ژاکری‌ها روبه‌رو نبود زیرا سربازانی که به این ترتیب سربازگیری شده بودند، هرگز سرف شمرده نمی‌شدند: شرایط حقوقی و مادی آن‌ها با منافع و دل‌بستگی‌های‌شان در مزرعه منطبق بود.

اما این سؤال به قوت خود باقیست که چگونه حکومت استبدادی سوئد نه تنها تجهیزات سیاسی و ایدئولوژیک بلکه منابع اقتصادی و نظامی لازم را برای نمایش خود در صحنه اروپا یافت، آن هم با جمعیتی که در اوایل قرن هفدهم بیش از ۹۰۰ هزار نفر نبود. در این‌جا نمی‌توان این قاعده عام را نادیده گرفت که پیش‌فرض حکومت استبدادی ماندگار سطح چشم‌گیری از پولی کردن اقتصاد است. ظاهراً اقتصاد روستایی طبیعی مانع این امر می‌شد، اما در سوئد سطح تعیین‌کننده‌ای از تولید کالایی وجود داشت که سودهای نامتناسب آن با تجاری‌شدن غیرمتعارف کشاورزی جبران می‌شد و موجب توان‌گری دولت واسا در مرحله گسترش خارجی آن شد. این ثروت معدنی کان‌های آهن و مس در برگسلاگن بود. معادن در همه جا جایگاه ویژه‌ای را در اقتصادهای دوران گذار اروپای مدرن اولیه ایفا می‌کرد؛ معادن نه تنها برای مدتی طولانی نمودار بزرگ‌ترین تمرکز کارگران در بنگاهی اقتصادی بود، بلکه همیشه تکیه‌گاه مستقیم اقتصاد پولی به‌واسطه عرضه فلزات گرانبها شمرده می‌شد، گرچه خود آن ضرورتاً شامل سطح پیشرفته‌ای از فرایند تولید یا تقاضای بازار بود. علاوه بر این، حقوق شاهانه بر منابع زیرخاک در اروپای فتودالی به‌معنای آن بود که این منابع اغلب به این یا آن طریق جز متعلقات امیران محسوب می‌شد. به این ترتیب، کان‌های مس یا آهن سوئد را می‌توان با نقره و طلای اسپانیا از لحاظ تأثیری که بر استبداد محلی می‌گذاشت مقایسه

کرد. هر دو امکان ترکیب دولتی قدرت‌مند و متجاوز را با یک صورت‌بندی اجتماعی فراهم آوردند که نه از ثروت کشاورزی عظیمی برخوردار بود و نه از پویایی سوداگری: بی‌گمان سوئد از این جهات بسیار فقیرتر از اسپانیا بود. اوج شکوفایی مس در سوئد عملاً مستقیماً با فروپاشی پول نقره در کاستیل پیوند داشت، زیرا صدور ولون، سکه مسی جدید توسط لرما در زمان کاهش ارزش پول در ۱۵۹۹ تقاضای بین‌المللی فزاینده‌ای را برای تولیدات کوپاربرگ* در فالون** به وجود آورد. گوستاو آدولفوس با تحمیل عوارض شاهانه سنگینی بر معادن مس یک شرکت صادراتی سلطنتی برای دراختیار گرفتن انحصار عرضه مس و تثبیت قیمت آن ایجاد کرد و از دارایی این معادن اعتبارات دوک‌های بزرگ خود را برای جنگ‌ها افزایش داد. اگرچه سکه ولون در ۱۶۲۶ معلق شد، سوئد عملاً به تصاحب انحصار مس در سراسر اروپا ادامه می‌داد. در این میان، صنعت آهن به تدریج پیشرفت می‌کرد و محصولاتش در اواخر قرن هفدهم پنج برابر شده بود و تقریباً نیمی از صادرات را شامل می‌شد.^۱ علاوه بر این، هم مس و هم آهن نه تنها منابع مستقیم درآمد نقدی برای دولت استبدادی بودند بلکه مصالح اجتناب‌ناپذیر برای صنعت نظامی آن نیز شمرده می‌شدند. لوله‌های توپ با قالب برنزی سلاح توپخانه‌ای تعیین‌کننده‌ای در این عصر بود، این در حالی بود که تمامی انواع دیگر تسلیحات مستلزم کاربرد آهن درجه بالا بود. با ورود لویی دو گیر صنعت گر افسانه‌ای والون*** در ۱۶۲۰، سوئد به فوریت دارای یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌های تسلیحاتی در اروپا شد. به این ترتیب، معادن به‌نحو مناسبی هم زیرساختارهای مالی و هم نظامی لازم را برای توسعه استبداد سوئد

* Kopperberg : شهری در سوئد که معادن مس آن معروف است. (مترجم)

** Falun : شهری در مرکز سوئد. (مترجم)

1. Stewart Oakley, *The Story of Sweden*, London 1966, p. 125.

*** Walloon : ساکنان بخش جنوبی فرانسه و بلژیک. (مترجم)

در سراسر بالتیک فراهم کرد. عوارض پروس، چپاول‌گری‌های آلمان و یارانه‌های فرانسه بودجه جنگی آن را در جریان جنگ سی‌ساله کامل و این امکان را فراهم کردند تا شمار عظیمی از مزدورانی اجیر شوند که نهایتاً قشون‌های اعزامی سوئدی را در خود مستحیل کردند.^۱

به این ترتیب، امپراتوری نشان داد که برخلاف متصرفات اسپانیا در اروپا، به‌نحو معقولانه‌ای سودآور بوده است. ایالت‌های بالتیک به‌طور خاص با ارسال محموله‌های غلات به سوئد، همواره درآمدهای مالیاتی چشم‌گیری را تحویل می‌دادند که پس از کسر هزینه‌های محلی مازاد خالص سرشاری حاصل می‌شد. سهم آن‌ها از کل دریافت‌های سلطنتی یک‌سوم از بودجه ۱۶۹۹ بود.^۲ علاوه بر این، نجبای سوئدی به‌ویژه املاک گسترده‌ای را در لیوونی مغلوب به‌دست آوردند که کشاورزی‌اش بیش از کشور خودشان به الگوی فتودالی نزدیک بود. شاخه‌های خارج از کشور اشرافیت به نوبه‌خود نقش مهمی در تأمین نیرو برای ماشین نظامی گران‌قیمت توسعه امپراتوری سوئد ایفا کردند: در اوایل قرن هجدهم، یک نفر از هر سه افسر چارلز دوازدهم در پیکارهای لهستان و روسی‌اش از ایالت‌های بالتیک بودند. در حقیقت، استبداد سوئد، همیشه در مراحل توسعه خارجی خود به سیال‌ترین شکل ممکن عمل می‌کرد: در زمان حکومت ژنرال‌های سلطنتی — گوستاوس آدولفوس، چارلز دهم و اوایل حکومت چارلز دوازدهم — هم‌آهنگی بین سلطنت و نجبا به‌طور عادی در بالاترین سطح بود. اما موفقیت‌های خارجی

۱. گوستاوس آدولفوس کارزارهای خود را در آلمان با ارتشی آغاز کرد که نیمی از سربازان آن در سوند جلب شده بودند. در زمان نبرد بریتن‌فلد {۱۶۳۱} این تعداد به یک‌چهارم تقلیل یافت. در جنگ لوتزن {۱۶۳۲} کم‌تر از یک‌دهم (۱۳۰,۰۰۰ نفر از ۱۴۰,۰۰۰ نفر) سوئدی بودند. رابرتس، گوستاوس آدولفوس، جلد دوم، صص ۲۰۶-۲۰۷. به این ترتیب، سربازگیری محلی به هیچ‌وجه حکومت استبدادی سوئد را از قوانین عام نظامی‌گری در این عصر معاف نکرد.

2. Jeannin, *L'Europe du Nord-Ouest et du Nord*, p. 330.

استبداد سوئدی هرگز محدودیت‌های درونی‌اش را کاملاً از بین نبرد. حکومت استبدادی سوئد دچار عدم‌تعیین‌یافتگی بنیادی بود که از ترکیب طبقاتی نسبتاً غیرفعال درون خود سوئد نشئت می‌گرفت. به این ترتیب، استبداد همیشه به شکل «اختیاری» حکومت برای طبقه نجبا باقی مانده بود. حکومت استبدادی در شرایط سست اجتماعی دچار فشارهای ناشی از ضرورت‌های اساسی طبقاتی نبود. از همین‌جا مسیر آونگ‌وار غریب حکومت استبدادی سوئد، برخلاف سایر حکومت‌های استبدادی در اروپا، ناشی می‌شود. سلطنت مطلقه در سوئد به‌جای پیشرفت از طریق تضادهای مهم اولیه در جهت ثبات نهایی و یک‌پارچگی آرام و آسوده نجبا، که چنان که دیدیم تحول متعارف همه‌جای دیگر بود، هرگاه اقلیتی سلطنتی موجودیت می‌یافت دچار پسرفت‌های تکراری می‌شد، هرچند بعدها دستاوردهای از دست‌رفته را دوباره کسب می‌کرد: منشورهای اشرافی سال‌های ۱۶۱۱، ۱۶۳۲ و ۱۷۲۰ که قدرت سلطنتی را محدود می‌کرد، جای خود را به رجعت قدرت سلطنتی در دهه‌های ۱۶۲۰، ۱۶۸۰ و ۱۷۷۲-۱۷۸۹ داد.^۱ آنچه در این نوسانات عجیب به‌نظر می‌رسد، سهولت نسبی انطباق اشرافیت با هر کدام از این دولت‌های «سلطنتی» یا متکی بر «نماینده‌گی» بود. حکومت استبدادی سوئد در سراسر سه سده حیات آن، دچار برگشت‌های نهادی تکراری بود اما هرگز به طغیان سیاسی واقعی نجیب‌زادگان علیه آن — طغیانی مشابه با شورش نجبا در اسپانیا، فرانسه و انگلستان — نینجامید. درست به این دلیل که دولت استبدادی از لحاظ محلی تا حد معینی دولتی اختیاری برای طبقه حاکم بود، اشرافیت می‌توانست بدون هیجان یا عذاب غیرضروری از این سو یا آن سو هدایتش کند. تاریخ سوئد از

۱. رابرتس اشاره می‌کند که مشروطه‌طلبی اشرافی هرگز بر یک شاه بالغ پیروز نشد: این تناوب نسبی پیروزی اقلیت‌هایی بود که امکان دوره‌ای ابراز وجود را به آن می‌داد. مقالاتی در باره تاریخ سوئد،

مرگ گوستاوس آدولفوس در ۱۶۳۲ تا کودتای گوستاوس سوم در ۱۷۸۹ عمدتاً تاریخ انطباق‌ها و سازش‌های پیاپی است. طبعاً، تقسیمات و تعارضات درون خود اشراف یکی از عوامل تنظیم‌کننده اصلی این تغییرات پیاپی بود. به این ترتیب، شکل حکومت تحمیلی توسط اُکسن ستیرنا* پس از نبرد لوتزن**، قانون اعیان را در شورای سنتی (که اکنون آکنده از خویشاوندان وی شده بود) طی دوران نیابت سلطنت از ۱۶۳۲ تا ۱۶۴۴ تنظیم کرد. دیری نپایید که صدراعظم با سقوطی استراتژیک روبه‌رو شد: پیروزی امپراتوری مقدس روم در نوردلینگن*** در ۱۶۳۴ با فرار بیشتر امیران پروتستان در ۱۶۳۵ دنبال شد، این در حالی بود که عوارض پرسود پروس — که برای تلاش‌های جنگی سوئد تعیین‌کننده بود — با پیمان صلح کنار گذاشته شد. درآمدهای مالیاتی سوئد فقط برای حفظ و نگه‌داری نیروی دریایی بالتیک — که اکنون توسط گوستاوس آدولفوس سه برابر شده و به هشتاد کشتی رسیده بود — و دفاع از خود کشور پرداخت می‌شد. از آن به بعد، یارانه‌های فرانسه برای دنبال کردن نبرد توسط استهکلم اجتناب‌ناپذیر شده بود: در ۱۶۴۱، این یارانه‌ها به یک‌سوم درآمد محلی دولت بالغ می‌شد.^۱ کارزارها در آلمان در نیمه آخر جنگ سی‌ساله با سپاه‌یانی کم‌تر از آن قشون عظیمی انجام می‌شد که در بریتن‌فلد یا لوتزن جمع‌آوری شده بودند، و از لحاظ مالی با کمک‌های مالی یا وام‌های خارجی و

* Oxenstierna (۱۵۸۳-۱۶۵۴): دولتمرد و صدراعظم قدرت‌مند سوئد در زمان جنگ

سی‌ساله و معمار حکومت متمرکز آن کشور. (مترجم)

** Lützen (۱۶۳۲): نبردی در جریان جنگ سی‌ساله بین نیروهای سوئد با نیروهای پروس

که به پیروزی سوئد انجامید. (مترجم)

*** Nordlingen (۱۶۳۴): نبردی در جریان جنگ سی‌ساله بین امپراتوری مقدس روم با

نیروهای متحد سوئد و آلمان که به شکست سوئد انجامید. (مترجم)

1. Roberts, 'Sweden and the Baltic 1611-1654', *The New Cambridge Modern History*, IV, p. 401.

اجحافات بیرحمانه ملی توسط فرماندهان خارج از کشور اداره می‌شد. اُکسن ستیرنا در ۱۶۴۳ به تورستنسون — بهترین ژنرال سوئدی — اجازه حمله به دانمارک را در کارزاری جانبی داد. نتیجه این ضربه رضایت‌بخش بود: فتوحات ایالتی در امتداد مرز نروژ، و پایگاه‌های دریایی در بالتیک که به کنترل دانمارک بر هر دو سوی رود ساوند خاتمه داد. سپاهیان سوئدی در جدالی گسترده‌تر هنگام بازگشت صلح در ۱۶۴۸ به پراگ رسیدند. پیمان وستفالی به سوئد به‌عنوان متحد پیروز فرانسه در نبرد طولانی با آلمان جایگاهی بین‌المللی داد. دولت واسا پومرانیای غربی و برمن را در خاک اصلی خود آلمان تصاحب کرد و کنترل دهانه‌های الب، ادور و وسر — سه رودخانه بزرگ شمال آلمان — را به دست گرفت.

اما با این‌همه، جلوس کریستینا به تاج و تخت سلطنت در ۱۶۴۴ رسماً به تصدیق دوباره قدرت سلطنتی منجر شد: اما این قدرت مورد استفاده ملکه سبکسری قرار گرفت که با گشاده‌دستی، مناصب و زمین‌ها را به لایه فوقانی اشرافیت و دسته‌های ماجراجوی نظامی و بوروکراتیک که در جنگ سی‌ساله به خدمت نظام جلب شده بودند، اعطا می‌کرد. کریستینا تعداد کنت‌ها و بارون‌ها را در رده‌های بالایی مجلس ریدارهوس شش برابر و دو رده پایین‌تر از آن‌ها را دو برابر کرد. برای نخستین بار نجبای سوئدی قدرت عددی چشم‌گیری کسب کردند که عمدتاً از خارج ناشی می‌شد: بیش از نیمی از اشرافیت در سال ۱۷۰۰ تباری خارجی داشتند.^۱ علاوه بر این، سلطنت که به تشویق اُکسن ستیرنا طرف‌دار تغییر درآمدهای سنتی دولتی از درآمد جنسی به پول نقد معتبرتر بود، زمین‌های سلطنتی و مالیات بر آن را در مقیاسی عظیم به نخبگان کارگزار و اجاره‌دارش واگذار کرد: کل قلمرو زمین‌های اعیان در سوئد در بین سال‌های ۱۶۱۱ و ۱۸۵۲ دو برابر شد، درحالی‌که درآمدهای

1. R. M. Hatton, *Charles XII of Sweden*, London 1968, p. 38.

دولتی به همین نسبت در زمان کریستینا سقوط کرد.^۱ واگذاری بدهی مالیاتی دهقانان آزاد به مالکان خصوصی این خطر را دربر داشت که دهقانان را وابسته تمام‌عیار آن‌ها کند و همین امر واکنش‌های قدرت‌مندی را از سوی دهقانان باعث شد. اما خصومت نجبای فرودست‌تر، که از ولخرجی گشاده‌دستانهٔ ملکه سهمی نبرده بودند، سبب شد شورش دهقانی یادشده در الگوی مالکیت سوئدی کوتاه‌مدت باشد.

کریستینا در سال ۱۶۵۴ پس از ترتیب دادن جانشینی پسرعمویش استعفا کرد تا به کاتولیسیم تغییرکیش دهد. حکومت جدید، چارلز دهم، بلافاصله سیاست توسعه‌طلبی سوئد را با حمله‌ای وحشیانه به لهستان در ۱۶۵۵ از سر گرفت. نیروهای اعزامی سوئدی با قطع پیش‌روی روسیه از شرق و پراکندن قشون لهستان به ترتیب پوتزنان، ورشو و کراکف را به سرعت فتح کرد؛ پروس شرقی رسماً تیول سوئد اعلام و لیتوانی به سوئد ملحق شد. هجوم‌های پیاپی هلند از طریق دریا و تجدید قوای لهستان قدرت این تهاجم خیره‌کننده را تضعیف کرد؛ اما حملهٔ مستقیم دانمارک به سوئد از پشت سر شاه فتح لهستان را خنثی کرد. چارلز دهم به سرعت بخش بیشتر نیروهای خود را از پومرانیا به عقب آورد، وارد کپنهاک شد و دانمارک را از جنگ بیرون راند. پیروزی در ساوند سبب الحاق سکانیا شد. تجدید خصومت‌ها برای حفظ کنترل سوئد بر دروازهٔ ورودی به بالتیک با دخالت هلند عقیم گذاشته شد. مرگ چارلز دهم در سال ۱۶۶۰ هم ماجراجویی را در لهستان پایان داد و هم کشمکش در دانمارک. نیابت سلطنت دیگری توسط نجیب‌زادگان در دوران صغری شاه در سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۷۲ تحت سلطهٔ صدراعظم دو لا گاردی رخ داد. طرح‌های

۱. کل دریافتی‌ها چهل درصد در دههٔ ۱۶۴۴ تا ۱۶۵۳ کاهش داشت. برای بررسی کل این دوره مقالهٔ رابرتس را با عنوان «ملکه کریستینا و بحران عمومی سدهٔ هفدهم»، مقالاتی در تاریخ سوئد، صص ۱۱۱-۱۲۷.

سلطنتی برای برقراری درآمدهای ناشی از واگذاری اراضی، که توسط چارلز دهم پیش از کارزارهای عجولانه خارجی‌اش به اجمال در نظر گرفته شده بود، کنار گذاشته شد: دولتی بی‌هدف و متشکل از نجبای عالی‌رتبه به ارزان‌فروشی اموال سلطنت ادامه می‌داد و، در عین حال، سیاست خارجی غیر جباه‌طلبانه‌ای را در پیش گرفت. نکته مهم این است که در این دهه برای نخستین بار در تاریخ سوئد قوانین اربابی^۱ به اجرا درآمد و به مالکان اختیارات خصوصی بر دهقانان خود را داد.^۲ برپاشدن جنگ بزرگ اروپایی، با حمله لویی چهاردهم به هلند، نهایتاً این رژیم را مجبور کرد تا به‌عنوان متحد و تحت‌الحمایه فرانسه به جدالی انحرافی و سست و بی‌رُمق با براندنبورگ در ۱۶۷۴ کشیده شود. شکست نظامی در آلمان گروه مشاوران دو لا گاردی را بی‌اعتبار و راه را برای صعود دوباره سلطنت تحت حاکمی جدید که در این جنگ به کبرسن رسیده بود، هموار کرد.

در ۱۶۸۰، چارلز یازدهم با کمک ریکسداگ و حمایت نجبا به از میان برداشتن امتیازات سنتی شورای سنتی اعیان و استرداد زمین‌ها و درآمدهای واگذارشده خاندان سلطنتی اقدام کرد. «احیای زمین‌های سلطنتی در مقیاس بسیار بزرگی انجام شد: ۸۰ درصد از تمامی املاک واگذاری‌شده بدون هیچ تاوانی به سلطنت مسترد شد و نسبت زمین‌های زیر کشت توسط نجبا در سوئد به‌نصف رسید.^۳ ایجاد املاک جدید و معاف از پرداخت مالیات ممنوع

1. Gårdsrätt

۲. این قوانین بار دیگر در دهه ۱۶۷۰ لغو گردید: ژانین، اروپای شمال غربی و شمالی، ص ۱۳۵.
۳. برای احیای این زمین‌ها به ج. روزن، «اسکاندیناوی و بالتیک»، تاریخ مدرن اروپای کمبریج جدید، ۷، ص ۵۲۴ رجوع کنید. در ۱۶۵۵، نجبا مالک دوسوم تمامی مزارع کشور بودند. در ۱۷۰۰، نسبت‌ها به این شرح بود: ۳۳ درصد نجبا، ۳۶ درصد سلطنت و ۳۱ درصد دهقان مالیات‌ده. سیاست احیای درآمدهای سلطنت را به حدود ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دالر در سال در پایان حکومت آن افزایش داد؛ دوسوم از این افزایش، ناشی از تملک مجدد ایالت‌های آن سوی آب بود.

شد. املاک کنت‌ها و بارون‌ها از میان برداشته شد. «احیا» در مستملکات خارج از کشور تمام و کمال اجرا شد. این سیاست تأثیری بر استحکام مناسبات اربابی در املاک اشرافیت نداشت؛ نتیجه نهایی آن‌ها احیای وضعیت پیشین در توزیع املاک زراعی بود که در آغاز سده حاکم بود.^۱ درآمدهای دولتی، که به هزینه لایه‌های نجبا از نو اعاده شده بود، با مالیات‌بندی بیشتر بر دهقانان افزایش دیگری یافت. ریکسداگ مطیعانه به این افزایش بی‌سابقه در قدرت شخصی چارلز یازدهم تن داد که با خط‌مشی «احیا» همراه بود و عملاً تمام حقوق {مجلس} را برای کنترل یا نظارت بر حکومتش نفی می‌کرد. چارلز یازدهم از موضع خود استفاده کرد تا با استقرار سرباز-دهقان در زمین‌های توزیع‌شده، با به اصطلاح *indelningsverket* یا نظام تخصیص زمین‌ها به اصلاح ارتش بپردازد و از این طریق بار خزانه‌داری را برای پرداخت‌های نقدی به سپاهیان داخل کشور کاهش داد. تشکیلات نظامی دائمی گسترش می‌یافت و به نیرویی متشکل از ۶۳ هزار نفر در دهه ۱۶۸۰ رسید که بیش از یک‌سوم واحدهای حرفه‌ای آن در خارج مستقر بودند. به دلایل استراتژیک و نیز تجاری، با تلاش و کوشش ناوگانی مجدانه ساخته شد. بوروکراسی که اکنون نجبای فرودست‌تر به آن دسترسی برابر داشتند، کوچک و ساده شد.

۱. تغییر ناگهانی و چشم‌گیر واگذاری‌ها و استردادهای ماترک سلطنتی سوئد در اواسط سده هفدهم، که در این فضای مختصر کل‌الگوی مالکیت آن کشور را نشان می‌دهد، معمولاً به‌عنوان نشانه پیکار اجتماعی عمیقی در ارتباط با زمین تفسیر می‌شود که طی آن دهقانان سوئدی با این استردادها از «سرفداری لیوونی» نجات یافتند. هر چند این دیدگاه گسترده است، پذیرش آن دشوار است. زیرا خاستگاه‌های این دوره فترت آشکارا به هوس‌های ذهنی کریستینا گره خورده بود. هبه‌های بی‌پروای او در زمان صلح انجام می‌شد و با هیچ نیاز عینی سلطنت منطبق نبود؛ علاوه بر این، آن‌ها نتیجه گرایش جمعی قطعی یا خواست نجبا نبودند. اشرافیت سطوح بالا که بدون تلاش به آن املاک رسیده بود بدون مقاومت نیز آن‌ها را از دست داد. هرگز رویارویی طبقاتی بر سر زمین با اهمیتی هم‌تراز با مسائلی که رسماً مطرح می‌شد رخ نداد. می‌توان پذیرفت که دست‌و‌دلبازی سلطنتی چیزی بیش از نقض آزادی‌های دهقانان سوئدی بوده است.

اسکانیا و لیوونی تابع تمرکزی انعطاف‌ناپذیر و سیاست سوئدی‌شدن قرار گرفتند.^۱ در آخرین دههٔ این حکومت به‌نظر می‌رسید که سلطهٔ سلطنت کامل شده: در ۱۶۹۳، ریکسداگ کارش به آن‌جا کشید که با تصویب قطعنامه‌ای ریاکارانه حق الهی شاه را برای حاکمیت مطلق بر قلمرو خود، به‌عنوان نمایندهٔ تدهین‌شدهٔ خالق، اعلام کرد. چارلز یازدهم، مانند فریدریش ویلیام اول پروس، که حاکمی مقتصد و محتاط در خارج بود، هیچ اپوزیسیونی را به میل خویش تحمل نکرد.

بهترین شاهد بر کار او حکومت اعجاب‌آور پسرش چارلز دوازدهم بود که در ایجاد قدرتی خودکامه، که از لحاظ ایدئولوژیکی از فردای جلوس به تخت سلطنت در سال ۱۶۹۷ در بوق و کرنا کرده بودند، پدرش را پشت سر گذاشت. او که واپسین شاه جنگ‌جوی خاندان واسا بود، هجده سال را خارج از کشور گذراند و نه سال از این مدت را اسیر ترک‌ها بود. بدون این‌که مدیریت اجرایی کشورش در غیاب وی هرگز به‌طور جدی به‌چالش کشیده یا مختل شود. شک داریم که هیچ فرمانروایی هم‌عصر او می‌توانسته تا این حد از ارث خود مطمئن باشد. در واقع، عملاً تمامی دوران حکومت چارلز دوازدهم به ماجرای سفر طولانی‌اش در اروپای شرقی، در جریان جنگ بزرگ شمالی* اختصاص یافته بود. روز بازخواست نظام امپراتوری سوئد در بالتیک در سال ۱۷۰۰ نزدیک شده بود. با وجود بهبود چشم‌گیر نظام اجرایی که به‌تازگی در حکومت چارلز یازدهم انجام شده بود، پایهٔ جمعیتی و اقتصادی آن چنان کوچک بود که نمی‌توانست با وجود خصومت همسایگان و رقبایش گسترش آن را حفظ کند. جمعیت بومی آن که شاید ۱,۵۰۰,۰۰۰

1. Rosen, "Scandinavia and the Baltic", pp. 535-7.

* Great Northern War (۱۷۰۰-۱۷۲۱): به امپراتوری سوئد خاتمه داد و روسیه را به

قدرت مسلط در دریای بالتیک و بازیگر عمده در سیاست‌های اروپایی تبدیل کرد. (مترجم)

نفر بود با متصرفات خارجی‌اش دو برابر شده و به حدود ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر رسید؛ نیروی انسان و ذخایر مالی آن امکان بسیج حداکثر ۱۱۰,۰۰۰ سرباز (از جمله مزدوران خارجی) را در حکومت چارلز دوازدهم می‌داد که کم‌تر از نصف آن‌ها برای کارزارهای تهاجمی عمده‌اش در دسترس بودند.^۱ علاوه بر این، مرکزیت یافتن خاندان واسا گرایش‌ات تجزیه‌طلبانه‌ای را در میان اشراف نیمه‌آلمانی ایالات بالتیک برانگیخت که به‌ویژه از استردادهای زمین‌های سلطنتی توسط حکومت پیشین دچار مشکل شده بودند. اکنون می‌باید تجربه کاتالونیا و اسکاتلند از نو در لیوونی بازنویسی شود. در سال ۱۶۹۹ دانمارک، ساکسونی، لهستان و روسیه علیه سوئد صف‌آرایی کردند؛ علامت شروع جنگ با طغیان جدایی‌طلبانه در لاتویا داده شد که به رهبری اشراف محلی الحاق خود را به لهستان اعلام کرد. چارلز دوازدهم ابتدا به دانمارک حمله کرد و به سرعت آن را با کمک دریایی انگلستان - هلند شکست داد؛ سپس به روسیه حمله کرد که طی آن نیروی سوئدی کوچکی ارتش پتر اول را در ناروا نابود کرد؛ بعد به لهستان حمله کرد که پس از نبردی سنگین آگوستوس دوم از آن کشور را بیرون راند و شاهزاده‌ای سوئدی را به حکومت آن منصوب کرد؛ و سرانجام به ساکسونی متوجه شد و آن‌جا را بی‌رحمانه اشغال و تاراج کرد. ارتش سوئد پس از این پیشرفت‌های نظامی دایره‌وار به دور بالتیک عمیقاً داخل اوکراین شد تا به قزاق‌های زاپوروژه پیوندد و به سمت مسکو پیش‌روی کند.^۲ اما اکنون حکومت استبدادی روسیه تحت رهبری پتر

۱. حمله به روسیه در ۱۷۰۹ با حدود ۴۴ هزار نفر آغاز شد؛ هاتون، چارلز دوازدهم سوئد،

۲. خبطنی که در این اقدام پرمخاطره انجام شد، معروف است. باید توجه داشت که فراست نظامی حکومت استبدادی سوئد تقریباً همیشه با نزدیک‌بینی سیاسی‌اش ترکیب بود. حاکمان آن پیوسته قدرت را با مهارتی در حدکمال برای اهدافی نادرست به کار می‌بردند. گوستاوس آدولفوس ←

اول چیزی بیش از یک رقیب برای ستون‌های سپاهیان چارلز دوازدهم بود: امپراتوری سوئد در پولتاوا و پترولوتچنا در سال ۱۷۰۹ در دورترین نقطه تاریخی نفوذ نظامی‌اش به داخل شرق نابود شد. یک دهه بعد، جنگ بزرگ شمالی با فروپاشی سوئد و از دست دادن اینگریا، کارلیا، لیوونی، پومرانیای غربی و برمن به پایان رسید.

خودکامگی متبکرانه چارلز دوازدهم همراه با او ناپدید شد. هنگامی که فجایع جنگ بزرگ شمالی با مرگ شاه خود را نشان دادند، در بحبوحه جانشینی مجادله‌آمیز، نجیب‌زادگان ماهرانه نظام مشروطه‌ای را طراحی کردند که از لحاظ سیاسی مجلس را بالا دست قرار داد و سلطنت موقتاً بی‌اهمیت شد. «عصر آزادی» از ۱۷۲۰-۱۷۷۲ رژیم از پارلمانتاریسم فاسد اشرافی را مستقر ساخت که با جدال‌های فرقه‌ای بین احزاب هات^۱ و کپ^۲ تقسیم شده و تحت نفوذ بوروکراسی نجبا بود و با کمک‌های بلاعوض انگلستان، فرانسه و روسیه مستحکم می‌شد. نظم جدید دیگر نظم اعیان و اشراف نبود: توده‌ای از اشراف متوسط و فرودست، که بر خدمات مدنی و ارتش مسلط بودند، بیش از پیش قابلیت‌های خود را آشکار ساختند. تقسیم سه رده‌ای درون طبقه نجبا از میان برداشته شد. امتیازات اجتماعی و اقتصادی اشرافیت در کل حفظ شد: دسترسی عوام به زمین‌های نجبا یا ازدواج عوام با نجبا ممنوع اعلام گردید. ریکسداگ — که نمایندگان دهقانان از کمیته‌های

→ روی خودبینی، زمانی آلمان را زیر پا می‌گذاشت که منافع درازمدت سوئد تسخیر دانمارک و سلطه بر ساوند را ایجاب می‌کرد. چارلز دوازدهم بیهوده به داخل اوکراین یورش برد و انگلستان را به واکنش واداشت، آن هم زمانی که متحد فرانسه بود و حمله به اتریش کل مسیر جنگ بر سر جانشینی تاج و تخت سلطنت اسپانیا را تغییر می‌داد، و با پایان نبرد در شرق سوئد را از انشراح کامل نجات می‌داد. خاندان سلطنتی هرگز بر محدودیت دیدگاه استراتژیکش فائق نیامد.

مهم مخفی آن کنار گذاشته شده بودند. به مرکز رسمی سیاست‌های مشروطه‌طلبان بدل شد، در حالی که عرصه واقعی آن در ریدارهوس نهفته بود.^۱ سرانجام، با افزایش اعتراضات اجتماعی روحانیون فرودست به امتیازات نجبا، شهرهای کوچک‌تر و دهقانان تهدید به درهم‌شکستن حلقه فریبنده مانورهای درون این نظام کردند. برنامه حزب کپ جوان‌تر در دهه ۱۷۶۰، اگرچه با انقباض نامساعد اقتصاد ترکیب شده بود، موج خیزنده ناخشنودی توده مردم را بیان می‌کرد. به این ترتیب، هشدار اشراف با چشم‌انداز چالشی از پایین، موجب رها کردن نهایی و ناگهانی پارلمانتاریسم شد. جلوس گوستاوس سوم نشانه‌ای برای اشرافیت بود تا بار دیگر با گردهم‌آوردن نیروهای خود به فرمول حکومت استبدادی بازگردند؛ کودتایی سلطنتی به آرامی با کمک گاردها و چشم‌پوشی بوروکراسی انجام شد. ریکسداگ چنان‌که باید و شاید قانون اساسی جدید را اتوماتیک‌وار تأیید کرد و از نو اقتدار سلطنت را تقدیس بخشید، گرچه از همان ابتدا به حکومت استبدادی چارلز یازدهم و چارلز دوازدهم رجعت کامل نکرد. با وجود این، شاه جدید، با قدرت تمام به سوی خودکامگی روشن‌گرانه از نوع سده هجدهم حرکت کرد، دولت جدیدی را بازسازی و بیش از پیش قدرت خودسرانه‌ای را برای شخص خود حفظ کرد. هنگامی که نجیب‌زادگان در برابر این روند مقاومت کردند، گوستاوس سوم قانون اتحاد اضطراری و قانون امنیت را از طریق ریکسداگ به تصویب رساند که حکومت استبدادی تمام‌عیاری را در سال ۱۷۸۹ برقرار کرد. شاه برای رسیدن به این هدف، می‌باید به طبقات فرودست‌تر وعده دسترسی به خدمات مدنی و نظام قضایی، حق خرید زمین‌های نجبا و سایر

۱. رجوع کنید به رابرتس، مقالاتی در تاریخ سوند، صص ۲۷۲-۲۷۸؛ ممنوعیت خرید زمین‌های نجبا بر افراد محلی بعدها فقط به دهقانان محدود بود و در عین حال محدودیت‌های ازدواج نیز تخفیف یافت.

خواست‌های اجتماعی برابرطلبانه می‌داد. به این ترتیب، واپسین ساعات حکومت استبدادی سوئد در فضای نامتعارف «دسترسی آزاد به مشاغل توسط افراد با استعداد» و لگام‌زدن بر امتیازات نجبا سپری شد. بنیاد عقلانی سیاسی سلطنت استبدادی از این طریق لنگرگاه‌های پایه‌ای خود را از دست داد که نشانه‌ای قطعی از نزدیک‌شدن پایان کار آن شمرده می‌شد. در استحالتهای نهایی و غریب نقش‌ها، مستبد «رادیکال» به پرشورترین قهرمان اروپایی دخالت ضد انقلابی علیه انقلاب فرانسه تبدیل شد، این در حالی است که نجیب‌زادگان ناراضی، آرمان‌های جمهوری خواهانه حقوق بشر را اقتباس کردند. گوستاوس در سال ۱۷۹۲ توسط افسری اشرافی و مخالف ترور شد. «تعیین نیافتگی» تاریخی حکومت استبدادی سوئد در هیچ‌جا به اندازه این قله عجیب مشهود نبوده است. دولتی متکی به اختیار در یک به‌ظاهر پیشامد کامل به پایان راه رسید.

II. اروپای شرقی

دولت استبدادی در شرق

اکنون لازم است به نیمه شرقی اروپا، یا دقیق‌تر به آن بخش از آن برگردیم که از تجاوز عثمانی‌ها جان سالم به در برد، تجاوزی که بالکان را در امواجی پیاپی درنوردیده بود و آن را تابع تاریخی محلی و جدا از تاریخ بقیه اروپا کرد. می‌توان دریافت که چگونه بحران بزرگی که اقتصادهای اروپایی را در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در هم کوبید، واکنش تند و شدید اربابان مالک را در شرق رود البه پدید آورد. سرکوب لگام‌گسیخته فئودالی علیه دهقانان از لحاظ شدت در سراسر سده شانزدهم افزایش یافت. نتیجه سیاسی این امر در پروس و روسیه ایجاد حکومت‌های استبدادی در شرق بود که اگرچه هم‌دوره حکومت استبدادی غرب بودند اما بنیاداً از لحاظ تبار تفاوت داشتند. حکومت استبدادی در غرب دستگاه سیاسی طبقه فئودال با آرایشی مجدد شمرده می‌شد که دگرگونی دیون را پذیرفته بود. حکومت استبدادی جبران ناپدیدشدن سرفداری، در بستر اقتصادی بیش از پیش شهری، بود که به‌طور کامل آن را کنترل نمی‌کرد و باید با آن منطبق می‌شد. برعکس، حکومت

استبدادی در شرق ماشین سرکوب طبقه فئودال بود که تازه از شر آزادی‌های جمعی سنتی تهی‌دستان خلاص شده بود. ابزاری بود برای استحکام سرفداری، در بستری که از زندگی یا مقاومت شهری خودمختار زدوده شده بود. ارتجاع اربابی در شرق به معنای آن بود که دنیای نو می‌باید از بالا، با تمام قوا، استقرار یابد. به این ترتیب، در شرق میزان خشونت تزریق‌شده به مناسبات اجتماعی بسیار بیشتر بود. حکومت استبدادی در شرق هرگز نشانه‌های این تجربه اولیه را از دست نداد.

با وجود این، در همان زمان، مبارزه طبقاتی درونی بین صورت‌بندی‌های اجتماعی شرقی و پیامدهای آن یعنی سرفسازي دهقانان، فی‌نفسه توضیح جامعی برای ظهور این نوع متمایز از حکومت استبدادی در این منطقه نمی‌دهد. فاصله بین این دو را می‌توان از نظر زمانی در پروس سنجید که ارتجاع اربابی نجبا پیش‌تر بر بخش اعظم دهقانان با گسترش گوتشرشافت* در سده شانزدهم حاکم شده بود، صد سال پیش از آن که حکومت استبدادی در سده هفدهم استقرار یابد. در لهستان، سرزمین کلاسیک «دومین سرفداری»، هرگز هیچ حکومت استبدادی ظهور نکرد، گرچه این نقصانی بود که طبقه نجبا نهایتاً با موجودیت ملی خویش بهایش را پرداختند. اما در این جا نیز سده شانزدهم شاهد مرکزیت‌زدایی حکومت فئودالی بود که تحت سلطه نظام نمایندگی قرار داشت، نظامی که خود یک‌سره تابع کنترل اشرافیت و امیرنشینی ضعیف بود. در مجارستان، سرفسازي قطعی دهقانان پس از جنگ اتریش-ترک‌ها در آغاز سده هفدهم کامل شد، این درحالی است که نجبای مجاری^۱ با موفقیت در برابر تحمیل حکومت استبدادی هابسبورگ مقاومت

* Gutsherrschaft؛ به معنای مالکیت بر ملک، عبارت از تکوین نوع جدیدی از مالکیت

بزرگ اربابی در دوران دومین سرفداری اروپاست. (مترجم)

کردند.^۱ در روسیه، استقرار سرفداری و تاسیس حکومت استبدادی هم‌آهنگی نزدیکی داشتند، اما حتی در آن‌جا شروع اولی {سرفداری} مقدم بر تحکیم دومی {حکومت استبدادی} بود و پس از آن نیز همیشه جایگاه برابری با آن نداشت. چون مناسبات بندگی تولید مستلزم آمیختگی بی‌واسطه مالکیت و حاکمیت، اربابی و زمین‌داری بود، به‌خودی‌خود هیچ‌چیز شگفت‌انگیزی در دولت نجیب‌زاده چندمرکزی وجود ندارد، مانند دولتی که ابتدا در آلمان، لهستان یا مجارستان در شرق رود البه پس از ارتجاع اربابی در شرق مستقر شد. برای توضیح صعود بعدی حکومت استبدادی ضروری است که پیش از هر چیز کل فرایند دومین سرفداری را در نظام حکومت بین‌المللی اواخر دوران فتودالی از نو قرار دهیم.

دیدیم که اغلب در این دوره در تأثیر اقتصاد غربی پیشرفته‌تر بر شرق، به‌عنوان تنها نیرو یا نیروی عمده مسئول ارتجاع اربابی در آن‌جا، اغراق می‌شده است. در واقع، در حالی که تجارت غله بی‌شک استثمار متکی بر بندگی را در آلمان شرقی یا لهستان تشدید کرد، اما آن را در هیچ‌کدام از این دو کشور به‌وجود نیاورد و ابدأ هیچ نقشی در گسترش آن در بوهیم یا روسیه نداشت. به‌بیان دیگر، اگر نادرست است که برای پیوندهای اقتصادی تجارت وارداتی-صادراتی از شرق به غرب اهمیت زیادی قائل باشیم، به این دلیل است که شیوه فتودالی تولید به این عنوان — که به‌هیچ‌وجه در اروپای غربی در سده‌های شانزدهم و هفدهم تفوق نیافته بود — نمی‌توانست نظام اقتصادی بین‌المللی یک‌دستی را خلق کند؛ تنها بازار جهانی سرمایه‌داری صنعتی، که از کشورهای پیشرفته نشئت گرفته بود تا تکامل کشورهای عقب‌مانده را

۱. برای بررسی مراحل این فرایند و تأثیر خود جنگ سی‌ساله بر دهقانان، رجوع کنید به:

See Zs. Pach, Die ungarische Agrarentwicklung im 16-17 Jahrhundert, pp. 38-41, 53-6.

قالب‌ریزی کند و بر آن مسلط شود، به این دستاورد دست یافت. اقتصادهای مرکب غربی عصر گذار — که به‌طور مشخص کشاورزی فئودالی نیمه‌پولی و پس‌بندگی^۱ را با جزایر سرمایه‌سوداگری و تولیدی ترکیب می‌کرد — هیچ تأثیر مقیدکننده نداشت. سرمایه‌گذاری خارجی در حداقل بود، به‌جز در امپراتوری‌های استعماری و تا حدی در اسکاندیناوی. تجارت خارجی هنوز نمودار درصد کوچکی از محصول ملی همه کشورهای به‌جز هلند و ونیز بود. به این ترتیب هر گونه ادغام کلی اروپای شرقی در مدار اقتصادی اروپای غربی — که اغلب در عبارات مورخان مانند «اقتصاد استعماری» یا «علائق تجاری در کشتزارها» در اشاره به نظام گوتشرشافت فراتر از البه مشخص می‌شود — ذاتاً نامعقولانه بود.

با وجود این، قصدمان این نیست که بگوییم تأثیر اروپای غربی بر اروپای شرقی برای ساختارهای حکومتی که در آن‌جا ظهور کرد تعیین‌کننده نبوده است. معاملات فراملی در فئودالیسم به‌طرز نمونه‌واری همیشه در ابتدا

۱. شاخص واقعی پولی‌شدن کشاورزی‌های متفاوت اروپای غربی در سده‌های شانزدهم و هفدهم احتمالاً پایین‌تر از آن چیزی بود که اغلب گمان می‌رود. ژان موور خاطر نشان می‌کند که در فرانسه سده شانزدهم «دهقانان عملاً در همه‌جا در رژیم‌های شبه‌خودکامه زندگی می‌کردند»، این در حالی است که «زندگی روزمره صنعت‌گران شامل خرده‌بورژوازی به‌نحو موثری با همان اصل تنظیم می‌شد، یعنی زندگی با محصولات کشت‌شده در زمین مایملک‌شان و در غیراین‌صورت حداقل را بخرند و بفروشند»؛ تا «نیازهای متعارف را رفع سازند، استفاده از سکه‌های طلا و نقره به‌هیچ‌وجه ضروری نبود، زیرا در شمار کوچکی از مبادلات که استفاده از این سکه‌ها اجتناب‌ناپذیر بود، اغلب این امکان وجود داشت تا از پول صرف‌نظر کنند.» ژان موور، «پول رایج و بهره‌برداری اقتصادی از پول در فرانسه از سده شانزدهم تا هفدهم»، مطالعات تاریخ مدرن و معاصر، ۱۹۴۷، جلد یکم، ص ۲۰. پورشنف این وضعیت عمومی را به عنوان حالتی تعریف می‌کند که در آن «تضاد بین شکل پولی و پایه طبیعی اقتصاد فئودالی» در این عصر غالب بود، و تفسیر می‌کند که مشکلات مالی حکومت استبدادی در همه‌جا ریشه در این تضاد داشت: شورش‌های مردمی در فرانسه، ص ۵۵۸.

در سطح سیاسی و نه در سطح اقتصادی انجام می‌شد، دقیقاً به این دلیل که این شیوه تولیدی بود که بر قهر فرااقتصادی استوار شده بود: فتوحات، و نه تجارت، شکل اصلی گسترش آن بود. به این ترتیب، تکامل ناموزون فتودالیسم درون اروپا شاخص‌ترین و مستقیم‌ترین تجلی خود را نه در توازن تجارت بلکه در توازن سلاح‌ها بین مناطق مربوطه در اروپا یافت. به بیان دیگر، واسطه عمده بین شرق و غرب در این سده‌ها نظامی بود. این فشار بین‌المللی استبداد غربی یعنی دستگاه سیاسی اشرافیت فتودالی قدرت‌مند که بر جوامع پیشرفته‌تر حکومت می‌کرد، نجبا را وادار کرد تا یک دستگاه دولتی و به‌همان سان متمرکز را انتخاب کند تا باقی بماند. زیرا در غیر این صورت، نیروی نظامی برتر ارتش‌های تجدیدسازمان‌یافته و بزرگ حکومت‌های استبدادی، ناگزیر خسارات سنگینی به آنان در رقابت متعارف میان کشورهای فتودالی یعنی جنگ وارد می‌کرد. همین مدرنیزه کردن سپاهیان و تاکتیک‌های تحقق‌یافته در نتیجه «انقلاب نظامی» در غرب پس از سال ۱۵۰۰، تجاوز به مناطق گسترده شرق را عملی‌تر از گذشته کرد و متعاقباً خطر تجاوز برای اشرافیت‌های محلی در آنجا پیش‌تر شد. به این ترتیب، در زمانی که مناسبات زیرساختاری تولید واگرا شده بود، هم‌گرایی متناقض روساختارها در دو منطقه رخ داد (که البته خود شاخصی است از شیوه تولید نهایتاً مشترک). شکل انضمامی تهدید نظامی از جانب حکومت استبدادی غرب، که مطلوب نجبای شرقی بود، از لحاظ تاریخی غیرمستقیم و موقتی بود. با وجود این، نکته شگفت‌انگیز این است که اثرات آن برای کل الگوی سیاسی در شرق بلاواسطه فاجعه‌بار بود. در جنوب، جبهه بین دو منطقه توسط دوئل طولانی اتریش-ترکیه اشغال شده بود که برای دوپست و پنجاه سال توجه خاندان هابسبورگ را به دشمنان عثمانی خود و واسال‌های مجاری معطوف کرد. در مرکز، آلمان ماریچی بود از دولت‌های کوچک و ضعیف که با

کشمکش‌های مذهبی تقسیم و خنثی شده بودند. به این ترتیب، از همان شمال نسبتاً بدوی بود که حمله انجام شد. سوئد — که متأخرترین و شگفت‌آورترین استبداد غربی بود، کشوری جدید با جمعیتی بسیار محدود و اقتصادی ابتدایی — ثابت کرد که چکش شرق است. تأثیر آن بر پروس، لهستان، و روسیه در نود سال از ۱۶۳۰ تا ۱۷۲۰ با تأثیر اسپانیا در اروپای غربی در اعصار گذشته‌تر قابل‌مقایسه است، اگرچه هرگز به همان اندازه مورد بررسی قرار نگرفته است. اما این یکی از بزرگ‌ترین چرخه‌های گسترش نظامی در تاریخ استبداد اروپایی بود. در رأس آن، سواره‌نظام سوئد پیروزمندانه به پنج پایتخت مسکو، ورشو، برلین، درسدن و پراگ پیش می‌تاخت — و در قلمروی عظیم در اروپای شرقی به عملیاتی می‌پرداخت که حتی از کارزارهای ترسیه‌های اسپانیا در اروپای غربی نیز فراتر می‌رفت. نظام‌های دولتی اتریش، پروس، لهستان و روسیه همگی ضربات تعیین‌کننده آن را تجربه کردند.

نخستین فتح خارجی سوئد تصاحب استونی در جنگ‌های طولانی لیوونی با روسیه در نخستین دهه‌های سده شانزدهم بود. اما جنگ سی‌ساله بود که نخستین نظام دولتی بین‌المللی کاملاً رسمی را در اروپا به وجود آورد و آغاز تاخت‌وتاز تعیین‌کننده سوئد به شرق را رقم می‌زند. رژه خیره‌کننده سپاهیان گوستاوس آدلفوس به آلمان و برچیدن قدرت خاندان هابسبورگ در مقابل دیدگان شگفت‌زده اروپاییان، نقطه عطف جنگ را نشان داد؛ این درحالی است که موفقیت‌های بعدی بانر و تورستنسون هر نوع بهبود درازمدت آرمان امپراتوری را مانع شد. از سال ۱۶۴۱ به بعد، سپاهیان سوئد به‌طور دائمی بخش‌های بزرگی از موراویا^۱ را اشغال کرده بودند و هنگامی که جنگ در سال ۱۶۴۸ پایان یافت، در ساحل چپ رودخانه والتاوا در پراگ سنگر گرفته بودند. دخالت سوئد به‌طور قطعی چشم‌انداز تشکیل امپراتوری

1. See J. V. Polišensky, *The Thirty Years' War*, London 1971, pp. 224-31.

هابسبورگ را در آلمان از بین برد: از آن به بعد، کل مسیر و سرشت حکومت استبدادی اتریش با این شکست تعیین می‌شد که آن را از هر امکانی برای برخورداری از یک مرکز منطقه‌ای مستحکم در سرزمین‌های سنتی رایش محروم کرد — و به زیان آن — مرکز ثقل این کشور را به شرق انتقال داد. در همان حال، تأثیر قدرت سوئد بر تکامل پروس، که به لحاظ بین‌المللی کم‌تر دیده می‌شد، از نظر محلی حتی عمیق‌تر بود. براندنبورگ از ۱۶۳۱ به بعد توسط سپاهیان سوئد اشغال شده بود و اگرچه از لحاظ فنی برای آرمان پروتستانی سوئد متحد شمرده می‌شد، بی‌درنگ دستخوش استرداد بی‌رحمانه نظامی و اجحافات مالی شد که هرگز تا آن زمان سابقه نداشت: امتیازات سنتی طبقات یونکر توسط فرماندهان سوئدی لغو گردید.^۱ ضربه روحی این تجربه با تصاحب پومرانای غربی توسط سوئد و پیمان وستفالی در ۱۶۴۸ ترکیب گردید، پیمانی که به سوئد پایگاهی بزرگ و دائمی در سواحل جنوبی بالتیک داد. پادگان‌های سوئد اکنون ادر را کنترل می‌کردند و تهدیدی مستقیم برای طبقه حاکم براندنبورگی به‌شمار می‌آمدند که در آن زمان نظامی‌زدایی و کنترل‌زدایی شده بود و عملاً هیچ ارتشی نداشت. تشکیل استبداد پروس توسط الکتور کبیر* از ۱۶۵۰ به بعد در مقیاس گسترده پاسخ مستقیمی بود به تهدید قریب‌الوقوع سوئد: ارتش ثابتی که قرار بود ستون‌پایه

1. Carsten. *The Origins of Prussia*, p. 179.

گوستاوس آدولفوس چند سال زودتر قلعه استراتژیک ممل و پیلو را در پروس شرقی تسخیر کرده بود که بر کونیگزبرگ فرمان می‌داد و مالیات‌های سوئد در آنجا وضع می‌شد: همان منبع، صص ۲۰۵-۲۰۶.

* Great Elector: لقب فردریش ویلهلم (۱۶۲۰-۱۶۸۸) شاهزاده انتخاب‌کننده از براندنبورگ در شورای انتخاباتی برای گزینش شاهان امپراتوری روم مقدس و دوک پروس از ۱۶۴۰ تا زمان مرگ. وی از خاندان هوهنزولرن و معروف به الکتور کبیر بود که به دلیل مهارت‌های نظامی و سیاسی این لقب را دریافت کرده بود. (مترجم)

خودکامگی هوهنزولرن باشد، و نظام مالیاتی‌اش توسط یونکرها در سال ۱۶۵۳ پذیرفته شد تا نسبت به وضعیت جنگی قریب‌الوقوع در صحنه بالتیک اقداماتی انجام گیرد و در مقابل خطرات خارجی مقاومت شود. در حقیقت، جنگ سوئد- لهستان در سال‌های ۱۶۵۵-۱۶۶۰ در تحول سیاسی برلین نقطه عطفی شمرده می‌شود، همان برلینی که خود را از تجاوزات سوئد با مشارکت در عملیات جنگی استکهلم به‌عنوان شریکی کوچک‌تر و بی‌مناک در امان داشته بود. بار دیگر گام بزرگ بعدی در ایجاد حکومت استبدادی پروس، در واکنش به جدال نظامی با سوئد برداشته شد. در دهه ۱۶۷۰، در گرماگرم کارزارهای سوئد علیه براندنبورگ که سبب شد میدان شمالی جنگ توسط فرانسه در غرب آزاد شود، کمیساریای عمومی جنگ^۱ کارکردهای شورای پیشین سطنت را برعهده گرفت و از آن به بعد کل ساختار ماشین دولتی هوهنزولرن را قالب‌ریزی کرد. استبداد پروس، و شکل نهایی‌اش، در این عصر و تحت فشار توسعه‌طلبی سوئد پا به حیات گذاشت.

در این میان، در همین دهه‌ها پس از وستفالی بود که سنگین‌ترین ضربه اروپای شمالی در شرق وارد شد. تجاوز سوئد به لهستان در سال ۱۶۵۵ به سرعت کنفدراسیون اشرافی شلاختا* را درب و داغان کرد. ورشو و کراکف سقوط کردند و کل دره ویستولا با حمله و ضد حمله سپاهیان چارلز دهم پاره‌پاره شد. نتیجه استراتژیک عمده جنگ محروم کردن لهستان از حاکمیت بر قلمرو حکومت پروس بود. اما نتایج اجتماعی حمله ویرانبار سوئد جدی‌تر بود: الگوهای اقتصادی و جمعیتی لهستان به‌شدت آسیب دیدند تا آن حد که تجاوز سوئد به «طوفان نوح» معروف گردید که از آن پس برای همیشه رونق

1. GeneralKriegskommissariat

* szlachta : طبقه نجبا در لهستان و دوک‌نشین بزرگ لیتوانی و بعدها کشورهای

مشترک‌المنافع لهستان- لیتوانی. (مترجم)

پیشین ژسپوسپولیتا* را از بحران و اضمحلال برگشت‌ناپذیری که در آن فرورفته بودند، جدا می‌کرد. واپسین تجدیدحیات کوتاه‌مدت ارتش‌های لهستان در دهه ۱۶۸۰، هنگامی که سویسکی کمک‌های وین را علیه ترک‌ها هدایت کرد، به فوریت با دومین غارت و ویرانی کشورهای مشترک‌المنافع در زمان جنگ بزرگ شمالی سال‌های ۱۷۰۱-۱۷۰۲ دنبال شد که در آن بار دیگر لهستان صحنه عمده نابودی و ویرانی بود. هنگامی که واپسین سپاهیان اسکاندیناوی از ورشو بیرون رفتند، لهستان دیگر یک قدرت عمده اروپایی نبود. نجبای لهستان، به دلایلی که بعداً بحث خواهد شد، موفق نشدند در این «دوران دشواری‌ها» حکومتی استبدادی ایجاد کنند. از این طریق عملاً نشان دادند که پیامدهای عدم تشکیل آن برای طبقه فئودالی در شرق چه بود: لهستان که قادر به جان به در بردن از ضربات مهلک سوئد نبود، نهایتاً به‌عنوان دولتی مستقل نتوانست به موجودیت خود ادامه دهد.

روسیه، مانند همیشه، موردی نسبتاً متفاوت را درون قلمرو تاریخی مشترک ارائه می‌کند. در آن‌جا، انگیزه اشرافیت برای رسیدن به سلطنت نظامی زودتر از هر جای دیگری در اروپای شرقی آشکار است. این امر تا حدی ناشی از پیش‌تاریخ دولت کیفی و سنت امپراتوری بیزانس بود که از طریق ایدئولوژی «سومین روم» به سراسر روسیه آشفته قرون وسطا انتقال یافت: ایوان سوم با دختر برادر آخرین امپراتور قسطنطنیه، پائولوگوس، ازدواج کرده بود و عنوان «تزار» یا امپراتور را در سال ۱۴۸۰ به خود بست. با وجود این، ایدئولوژی «انتقال قدرت»** بی‌شک کم‌اهمیت‌تر از فشار مادی

* Rzeczpospolita ؛ واژه‌ای است لهستانی برای «جمهوری» یا جمهور، واژه‌ای عاریتی از

اصطلاح لاتینی res publica (تحت‌اللفظی امور عمومی). (مترجم)

** Translatio imperii ؛ اصطلاح لاتینی انتقال قدرت، مفهومی است ابداع قرون وسطا در

توصیف تاریخ به‌عنوان تحولی خطی، تسلسل انتقال قدرت از یک فرمانروای برتر (امپراتور) به

بعدی. (مترجم)

ثابت شبان کاران تاتار و ترکمن آسیای مرکزی بر روسیه بود. حاکمیت سیاسی ایل طلایی* تا اواخر قرن پانزدهم تداوم داشت. جانشینان خان‌های کازان و آستراخان تهاجمات ثابتی را برای برده کردن مردم روسیه از شرق انجام دادند تا این که در اواسط قرن شانزدهم شکست خوردند و جذب شدند. برای صد سال دیگر، تاتارهای کریمه — که اکنون تحت حمایت ارباب‌سالاری عثمانی بودند — به قلمرو روسیه از جنوب حمله‌ور می‌شدند؛ چپاول و اردو کشی‌های آنان برای برده‌سازی، بخش بیشتر اوکراین را به بیابانی فاقد جمعیت تبدیل کرد.^۱ ایل‌های تاتار، در اوایل دوران مدرن، قادر به فتح یا اشغال دائمی نبودند. اما روسیه، «پیش‌قراول اروپا»، باید ضربات حملات آنان را تحمل می‌کرد که نتیجه آن ایجاد انگیزه برای تشکیل دولت متمرکز در دوک‌نشین مسکووی** بود که از هر جای دیگری در منطقه تحت‌الحمایه براندنبرگ یا فدراسیون لهستان انگیزه‌ای قدیمی‌تر و بزرگ‌تر داشت. اما از سده شانزدهم به بعد، تهدید نظامی غرب که اکنون با توپخانه صحرایی و پیاده‌نظام جدید خود به آسانی قادر به کسب برتری بر تیراندازان اسب‌سوار بود، همیشه بسیار مهم‌تر از تهدید شرق بود. به این ترتیب، در روسیه نیز، مراحل واقعاً تعیین‌کننده گذار به حکومت استبدادی در جریان مراحل پیاپی

* Golden Horde؛ شاخه‌ای ترکی از سپاهیان چنگیزخان که نزدیک دریای خان مستقر شد و

پس از آن به مدت ۱۵۰ سال یوغ خراج‌گزاری را بر دوش روسیه نهاد. (مترجم)

۱. در آستانه حمله ایوان چهارم به خان‌نشین تاتار کازان در سال ۱۵۵۲، گمان می‌رود حدود

۱۰۰۰،۰۰۰ برده روسی در آن جا بوده است. کل شمار برده‌های اسیرشده در تاخت و تازهای تاتار

از کریمه در نیمه اول سده هفدهم بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نفر بوده است؛ ج. ورنادسکی، حکومت

تزاری مسکو ۱۵۴۷-۱۶۱۲، جلد اول، ییل ۱۹۶۹، صص ۵۱-۵۴، ۱۲.

** Duchy of Moscovy؛ نظام حکومتی روسیه بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۵۴۷ که متکی بر

مسکو بود. این اصطلاح گاهی به حکومت تزاری بین ایوان چهارم (۱۵۴۷) تا پتر کبیر (۱۷۲۱)

اطلاق می‌شود. دوک‌نشین مسکوی جانشین امیرنشین مسکو و نیای حکومت تزاری روسیه

بود. (مترجم)

توسعه‌طلبی سوئد طی شد. حکومت مرکزی ایوان چهارم در اواخر سده شانزدهم دستخوش جنگ‌های طولانی لیوونی بود که سوئد به‌عنوان فاتح استراتژیک از آن خارج شد و استونی را با پیمان یام ژاپولسکی در سال ۱۵۸۲ به خود منضم کرد: تخته‌پرشی برای سلطه بر کرانه بالتیک شمالی. «دوران دشواری‌ها» در اوایل سده هفدهم که با صعود تعیین‌کننده خاندان رومانف پایان یافت، شاهد برافراشته‌شدن پرچم سوئد در اعماق خاک روسیه بود. در بحبوحه اغتشاش رو به رشد، لشکری به فرماندهی دو لا گاردی* راه خود را به مسکو گشود تا شويسکی** غاصب را تقویت کند؛ سه سال بعد چیزی نمانده بود که داوطلبی سوئدی — برادر گوستاوس آدولفوس — به سلطنت روسیه دست یابد که میخائیل رومانف در سال ۱۶۱۳ سد راهش شد. رژیم جدید فوراً موظف شد تا کارلیا و اینگریا را به سوئد تسلیم کند. سوئد یک دهه دیگر کل لیوونی را نیز از لهستان تصاحب کرد و عملاً کنترل کامل بالتیک را به دست گرفت. تأثیر سوئد در خود نظام سیاسی روسیه، در سال‌های نخستین حکومت رومانف‌ها، نیز گسترده بود.^۱ سرانجام بی‌گمان دستگاه عظیم دولتی پتر اول در اوایل قرن هجدهم در دوران تهاجم بزرگ نظامی سوئد به روسیه توسط چارلز دوازدهم و علیه آن ساخته شد. این تهاجم ابتدا ارتش‌های روسیه را در ناروا درهم شکست و نهایتاً تا عمق اوکراین نفوذ کرد. به این گونه، قدرت تزاری روسیه آزموده و در مبارزه بین‌المللی برای غلبه بر امپراتوری سوئد در بالتیک آبدیده شد. دولت اتریش

* Jacob De la Gardie (۱۵۸۳-۱۶۵۲)؛ دولتمرد و یکی از فرماندهان عالی‌رتبه نظامی

امپراتوری سوئد و فرمانده‌های قشون سوئد در حمله به روسیه. (مترجم)

** Shuisky؛ خاندانی روریکی از بویارهای روسیه. یکی از اعقاب این خانواده به نام واسیلی

چهارم به مدت کوتاهی به تاج و تخت روسیه رسید. (مترجم)

1. J. H. Billington, *The Icon and the Axe*, London 1966, p. 110.

این موضوعی است که تحقیقات بیشتری را می‌طلبد.

در نتیجه گسترش سوئد از آلمان روی برگرداند؛ دولت لهستان در مجموع از هم گسیخته شد؛ دولت‌های پروس و روسیه، در مقابل، ایستادگی کردند و آن را پس زدند و به این ترتیب شکل متکامل خود را در جریان این هم‌آوردجویی کسب کردند. به این گونه، حکومت استبدادی اروپای شرقی اساساً با آن قیدوبندهای نظام سیاسی بین‌المللی که نجیب‌زادگان کل منطقه به‌طور عینی در آن ادغام شده بودند تعیین شد.^۱ این بهای بقای آن‌ها در تمدنی بود که با جنگ‌های منطقه‌ای بی‌وقفه درگیر بود؛ توسعه ناموزون فتودالیسم آن‌ها را وادار کرده بود خود را با ساختارهای دولتی غرب، پیش از رسیدن به مرحله مشابه از گذار اقتصادی به سرمایه‌داری منطبق سازند.

با وجود این، این حکومت استبدادی به‌نحو اجتناب‌ناپذیری توسط مسیر مبارزه طبقاتی درون صورت‌بندی‌های اجتماعی شرقی نیز تعیین می‌شد. اکنون لازم است فشارهای درون‌زادی را بررسی کنیم که در ظهور آن نقش داشت. هم‌آهنگی اولیه {در این صورت‌بندی‌ها} چشم‌گیر است. استحکام تعیین‌کننده قضایی و اقتصادی سرفداری در پروس، روسیه و بوهیم دقیقاً در دهه‌های واحدی رخ داد که طی آن بنیادهای سیاسی حکومت استبدادی قاطعانه نهاده شد. این تحول مضاعف — نهادینه‌شدن سرفداری و آغاز حکومت استبدادی — در هر سه مورد دقیقاً و به‌وضوح در تاریخ صورت‌بندی اجتماعی مورد نظر درهم‌گره خورده بود. در براندنبورگ، الکتور کبیر و مجالس، مذاکرات معروف ۱۶۵۳ را، که به منشوری رسمی انجامید، تأیید کردند؛ بنا به آن نجبا به مالیات‌های مربوط به ایجاد و حفظ ارتش دائمی رأی دادند و شاهزاده نیز

۱. در تأیید این موضوع توسط یک مورخ روسی، رجوع کنید به آ. ن. چیستوزونف، « Nekotorye Aspekty Problemy Genezisa Absolutizma » در *Voprosy Istorii*، شماره ۵، مه ۱۹۶۸، صص ۶۰-۶۱. اگرچه این مقاله شامل داوریه‌های خودسرانه‌ای است (مثلاً درباره اسپانیا)، احتمالاً بهترین بحث مطرح‌شده اخیر روس‌ها درباره خاستگاه‌های حکومت استبدادی در اروپای شرقی و غربی است.

فرمان‌هایی را صادر کرد که به موجب آن نیروی کار روستایی را به‌نحو بازگشت‌ناپذیری به زمین‌های زراعی وابسته کرد. مالیات‌ها باید بر شهرها و دهقانان بسته می‌شد و نه بر یونکرها، این در حالی بود که ارتش می‌باید به هستهٔ کل دولت پروس بدل شود. این معاهده‌ای بود که هم قدرت سیاسی خاندان سلطنتی را بر نجبا افزایش داد و هم قدرت نجبا را بر دهقانان. اکنون سرفداری در شرق آلمان در همه‌جا در قلمروهای هوهن‌زولرن فراتر از البه هنجارین و یک‌دست شد؛ این در حالی بود که نظام مجالس بی‌وقفه، ایالت به ایالت، توسط سلطنت سرکوب می‌شد. مجلس لاندتاگ براندنبورگ و پروس شرقی در ۱۶۸۳ تمام قدرت خود را برای همیشه از دست دادند.^۱ در این میان، در روسیه اوضاع و احوال مشابهی رخ داده بود. در ۱۶۴۸، زمسکی سوبور، مجلس زمین، در مسکو تشکیل شد تا سوبورنوئه اولژنیه* تاریخی را تصویب کنند که برای نخستین‌بار سرفداری را برای جمعیت روستایی قانون‌مند و عمومی کرد؛ کنترل دولتی سختگیرانه‌ای را بر شهرها و ساکنانش برقرار و در همان حال تعهد صوری تمام نجبا را برای خدمت نظام تأیید و تثبیت کرد. سوبورنوئه اولژنیه نخستین نظام‌نامهٔ جامعی بود که در روسیه اعلام شد و ظهور آن رویدادی خطیر بود؛ در واقع این قانون چارچوب قضایی انتظام‌دهنده‌ای را در اختیار تزاریسیم برای تثبیت خود به‌عنوان نظامی دولتی

۱. آن هنگام که نجبای گردهم‌آمده اعتقاد سودایی خود را ثبت کردند که در براندنبورگ امتیازات باستانی مجالس عملاً «تضعیف و لغو گردیده چنان‌که هیچ سایه‌ای از آزادی باقی نمانده است.» نقل‌قول کارستن، خاستگاه‌های پروس، ص ۲۰۰.

* Sobornoe Ulozhenie : نظام‌نامه‌ای قانونی که در ۱۶۴۹ توسط زمسکی سوبور (مجلس زمین) در دوران ایوان چهارم تصویب گردید. به موجب این نظام‌نامه بردگان و دهقانان آزاد روسیه جز طبقهٔ سرف‌ها شدند و تأکید گردید که وابستگی طبقاتی موروثی و تغییرناپذیر است. مسافرت بین شهرها بدون داشتن گذرنامهٔ داخلی ممنوع گردید. نجبای روسی (بویارها) پذیرفتند که در ارتش خدمت کنند اما در عوض از امتیاز انحصاری داشتن سرف بهره‌مند شدند. (مترجم)

قرار داد. در این‌جا نیز اعلام رسمی سرفسازي دهقانان روسیه به دنبال ممنوعیت سریع نظام پارلمانی رخ داد. طی یک دهه، زمسکی سوبور به‌نحو مؤثری ناپدید شد و در همان حال سلطنت ارتش بزرگ نیمه‌ثابتی درست کرد که نهایتاً جای‌گزین سربازگیری اجباری اعیان و اشراف شد. آخرین زمسکی سوبور که در سال ۱۶۸۳ به دست فراموشی سپرده شد، اکنون به کف‌زن‌هایی در سایهٔ دربار بدل شده بودند. انعقاد پیمان اجتماعی بین سلطنت روسیه و اشرافیت، حکومت استبدادی را به‌ازای سرانجام‌یافتن سرفداری تثبیت کرد.

در بوهم نیز در همین دوره تحولاتی مشابه، گرچه در بستر متفاوت جنگ سی‌ساله، مشاهده شد. پیمان وستفالی که به مبارزهٔ نظامی طولانی در ۱۶۴۸ خاتمه داد، پیروزی دوگانهٔ سلطنت هابسبورگ را بر مجالس بوهم و اعیان زمین‌دار بر دهقانان چک تقدیس کرد. مجموعه‌ای از اشرافیت قدیمی چک پس از نبرد کوه سفید* و همراه با آن قانون سیاسی که تجسم‌بخش قدرت محلی‌شان بود از بین رفتند. قانون اساسی جدید** که اکنون با هیچ چالشی مواجه نبود تمام قدرت اجرایی را در وین متمرکز کرد: مجالس — که رهبری اجتماعی سنتی آن‌ها از بین رفته بود — به نقش تشریفاتی بی‌اهمیتی تقلیل یافته بودند. خودمختاری شهرها درهم کوبیده شد. اقدامات بی‌رحمانهٔ

* Battle of White Mountain: نبردی در ۱۶۲۰ در دوران جنگ سی‌ساله که در آن ارتشی

مشکل از ۱۵۰۰۰ بوهمی و مزدور به رهبری کریستیان اول از امیرنشین آنهالت توسط ۲۷۰۰۰۰

نفر نیروی سپاه ارتش‌های فردیناند دوم، امپراتوری روم مقدس و کنت‌نشین‌های گوناگون در

نزدیکی پراگ رخ داد. این نبرد پایان کارزارهای بوهمی جنگ سی‌ساله را رقم زد. (مترجم)

** Verneuerte Landesordnung: یکی از اقدامات فردیناند دوم از خاندان هابسبورگ

اتریش برای محدود کردن قدرت نجبای بوهم. قانون اساسی جدید که در ۱۶۲۷ به تصویب

رسید، توانایی مجلس بوهم را برای مخالفت با قدرت سلطنتی به‌طور جدی تضعیف کرد و

به‌جای حق آن‌ها در انتخاب شاهان آینده، قانونی را وضع کرد که شاهان به‌صورت موروثی و

خودکار پیاپی از خاندان هابسبورگ انتخاب می‌شدند. همچنین به شاه قدرت‌های تمام‌عیاری

بخشید که پیش‌تر از آن محروم بودند. (مترجم)

سرف‌سازی در املاک بزرگ روستاها دنبال شد. دستورالعمل‌ها و مصادره عمده نجبا و اعیان سابق چک اشرافیت جدید و جهان‌وطن ماجراجویان نظامی و مباحران درباری را خلق کرد که از آن به بعد همراه با کلیسا تقریباً سه‌چهارم از کل زمین‌های بوهم را کنترل می‌کردند. ائتلاف جمعیتی پس از جنگ سی‌ساله بسیار عظیم بود و کمبود مزمن کارگر پدیدار شد. خدمات کار اجباری به فوریت به نیمی از هفته کاری رسید، این در حالی بود که دیون فتودالی، عشریه و مالیات‌ها تقریباً دوسوم محصولات دهقانان را شامل می‌شد.^۱ استبداد اتریش، که تحت کنترل آلمان بود، در بوهم به پیروزی رسید و با این پیروزی، باقی‌مانده آزادی‌های دهقانان چک از بین رفت. به این ترتیب، در هر سه منطقه، تحکیم کنترل اربابان بر دهقانان، و تبعیض علیه شهرها، با افزایش شدید در امتیازات ویژه سلطنت همراه بود و با ناپیدی نظام پارلمانی به موفقیت رسید.

شهرهای اروپای شرقی، چنان‌که دیدیم، به‌طور عام در دوران رکود اواخر قرون وسطا محروم و سرکوب شدند. اما بهبود اقتصادی در سراسر قاره در قرن شانزدهم موجب رشد شهری جدید، گرچه ناموزون، در مناطق معینی از اروپای شرقی شد. شهرهای بوهم از ۱۵۵۰ به بعد بخش اعظم رونق خود را بازستاندند، گرچه این امر تحت حمایت اشراف شهری انجام گرفت که پیوند نزدیکی با ارباب شهری داشتند و فاقد آن سرزندگی بود که روزگاری آن‌ها را در عصر هوسیت‌ها متمایز می‌کرد. کونیگزبرگ در پروس شرقی هنوز پایگاه استوار خودمختاری بورگرها باقی مانده بود. مسکو در روسیه، پس از ظهور تزاریسم با ایوان سوم، به‌ویژه با بهره‌برداری از تجارت راه دور اروپا و آسیا که روسیه را قطع می‌کرد و در آن مراکز تجاری قدیمی‌تر نووگورود و پشکوف نیز نقش داشتند، شروع به جوانه زدن کرد. بلوغ دولت‌های استبدادی

1. Poliřensky, *The Thirty Years' War*, p. 245.

در قرن هفدهم اکنون ضربات مؤثری به امکان تجدیدحیات استقلال شهری در شرق وارد کرد. سلطنت‌های جدید — هوهنزولرن، هابسبورگ و رومانف — قاطعانه برتری سیاسی نجیب‌زادگان را بر شهرها تضمین کردند. تنها نهاد رسته‌ای که به‌طور جدی در مقابل هم‌آهنگی اجباری* الکتور کبیر پس از دوره فترت ۱۶۵۳ مقاومت کرد شهر کونیگزبرگ در پروس شرقی بود: این شهر درحالی‌که یونکرهای محلی نظاره‌گر بودند در سال‌های ۱۶۶۲-۱۶۶۳ و ۱۶۷۴ درهم کوبیده شد.^۱ در روسیه، مسکو هنوز فاقد یک طبقه بورگر بااهمیت بود و تجارت در انحصار بویارها، مقامات و حلقه کوچکی از تجار گوستی** بود که به حکومت برای جایگاه و امتیازات خود وابسته بودند: اما روسیه شامل صنعت‌گرانی بی‌شمار، نیروی کار شبه‌روستایی آشفته و تفنگ‌داران بی‌رحم و فاسد نیروی شبه‌نظامی «تفنگ‌دار»*** بود. آرمان مستقیم انجمن شوم زمسکی سوپور که سوپورنوئه اولژنیه را اعلام کرده بود، در انفجار ناگهانی این گروه‌های نامتجانس بازتاب یافت. شورش

* Gleichschaltung (تحت‌اللفظی به معنای برابرسازی، یک‌دست‌سازی)؛ اصطلاح نازی‌ها

برای فرایندی بود که به مدد آن رژیم نازی با موفقیت نظامی از کنترل توتالیتری را بر افراد و هم‌آهنگی انعطاف‌ناپذیری بر همه جنبه‌های جامعه و تجارت اعمال می‌کرد.

جامعه‌شناسان مدرن این واژه را هم‌آهنگ‌سازی اجباری نامیده‌اند. (مترجم)

1. Carsten. *The Origins of Prussia*, pp. 212-14. 220-1.

** gosti (مفرد gost)؛ تاجران بزرگ روسی که از جایگاه بالای اجتماعی برخوردار بودند.

آن‌ها در دولت کیفی یا دوران مغول نیز دیده شده‌اند، اما به‌عنوان یک گروه صنفی در سده شانزدهم شکل گرفتند و به‌نحو چشم‌گیری در زندگی اقتصادی، سیاسی، اجرایی درباری

روسیه سده هفدهم نقش داشتند. (مترجم)

*** strel'tsy: نیروهای نظامی روسی که در اواسط سده شانزدهم شکل گرفتند که بخش

اعظم ارتش روسیه را به‌مدت صد سال تشکیل می‌دادند و محافظان شخصی تزار شمرده

می‌شدند. تفنگ‌داران یادشده کاست نظامی موروثی و حدود ۵۵ هزار نفر بودند و در

مسکو و شهرهای مرزی کار پلیس و نیروهای امنیتی را انجام می‌دادند. در قرن هفدهم

پس از تلاش برای توطئه سرکوب و جزاء ارتش منظم شدند. (مترجم)

مردم خشمگین از بالارفتن قیمت کالاهای اولیه و به دنبال آن افزایش مالیات توسط حکومت موروزف، روسیه را فرا گرفت و تزار را مجبور به فرار از شهر کرد، در حالی که نارضایتی در ایالت‌های روستایی تا خود سیبری غرش کنان پیش رفت. هنگامی که کنترل سلطنتی پایتخت از نو برقرار شد، زمسکی سوبور فراخوانده و نظام‌نامه اولژنیه تصویب شد. نووگورود و پشکوف علیه اجحافات مالی سر به طغیان گذاشتند اما قاطعانه سرکوب شدند و از آن پس دیگر هیچ اهمیت اقتصادی نداشتند. آخرین آشوب‌های شهری در سال ۱۶۶۲ در مسکو رخ داد که پیشه‌وران معترض به سادگی تسلیم شدند، و در ۱۶۸۳، پتر اول سرانجام نیروی شبه‌نظامی «تفنگدار» را از میان برداشت. پس از آن، شهرهای روسیه هیچ دردسری برای سلطنت و اشرافیت ایجاد نکردند. جنگ سی‌ساله در سرزمین‌های چک، غرور و رشد شهرهای بوهم و موراویا را نابود کرد؛ ویرانی‌ها و محاصره‌های بی‌وقفه در جریان کارزارهای جنگی، آمیخته با لغو خودمختاری‌های شهری، آن‌ها را به مناطقی منفعل درون امپراتوری هابسبورگ تبدیل کرد.

اما بنیادی‌ترین مبنای منطقی محلی استبداد اروپای شرقی در روستا نهفته بود. دستگاه پیچیده سرکوب اساساً و عمدتاً علیه دهقانان معطوف بود. سده هفدهم عصر کاهش قیمت‌ها و جمعیت‌ها در بخش اعظم اروپا بود. در شرق، جنگ‌های داخلی و فجایع آن به‌ویژه بحران‌های مزمن کمبود نیروی کار را آفرید. جنگ سی‌ساله موجب پسرفت شدید اقتصاد آلمان در شرق رود البه شد. ائتلاف‌های جمعیتی تا بیش از پنجاه درصد در بسیاری نواحی براندنبرگ رخ داده بود.^۱ در بوهم، کل جمعیت از ۱,۷۰۰,۰۰۰ نفر به کم‌تر از ۱,۰۰۰,۰۰۰ در هنگام امضای پیمان وستفالی رسید.^۲ در سرزمین‌های روسیه، فشارهای تحمل‌ناپذیر جنگ‌های لیوونی و اپریچنینا به جمعیت‌زدایی

1. Stoye, *Europe Unfolding 1648-1688*, p. 31.

2. Polišensky, *The Thirty Years' War*, p. 245.

فاجعه بار و تخلیه روسیه مرکزی در واپسین سالهای سده شانزدهم انجامید: از ۷۶ تا ۹۶ درصد از زیستگاهها در استان مسکو متروکه شد.^۱ «دوران دشواریها»، با جنگهای داخلی، تجاوزات خارجی و شورشهای روستایی، بی ثباتی و کمبود نیروی کار موجود و در دسترس طبقه زمیندار را در هم آمیخت. به این گونه، سقوط جمعیتی این عصر کمبود دائمی نیروی کار روستایی را برای کشت اربابی خلق یا تشدید کرد. علاوه بر این، زمینهای منطقه ای دائمی برای این پدیده وجود داشت: مسئله بومی فتودالیسم شرقی یعنی نسبت زمین به نیروی کار — دهقانانی قلیل که در نواحی گسترده ای پراکنده بودند. شاید یک مقایسه بتواند تصویری از تفاوت این شرایط با شرایط اروپای غربی در اختیار گذارد: تراکم جمعیتی روسیه در سده هفدهم ۳ تا ۴ نفر در کیلومتر مربع بود، آن هم در زمانی که این نسبت در فرانسه ۴۰ یا حدود ۱۰ برابر بیشتر بود.^۲ در سرزمینهای حاصلخیز جنوب شرقی لهستان و اوکراین غربی، یعنی ثروتمندترین منطقه کشاورزی ژسپوسپولیتا، تراکم جمعیتی اندکی بیشتر بود — حدود ۳ تا ۷ نفر در هر کیلومتر مربع.^۳ بسیاری از دشت های مجارستان مرکزی — اکنون سرزمین های مرزی بین امپراتوری های اتریش و ترکیه — نیز به یکسان جمعیت زدایی شدند. نخستین هدف طبقه زمیندار به این ترتیب در همه جا، نه مانند غرب تثبیت سطح عوارض پرداختی از سوی دهقانان، بلکه ممانعت از حرکت روستاییان و مقید کردن آنها به املاک بود. برعکس، در اراضی عظیم اروپای شرقی، نمونه وارترین و مؤثرترین شکل مبارزه طبقاتی که توسط دهقانان انجام می شود فقط فرار بود — ترک زمینها به مقصد مناطق غیرمسکونی و ناشناخته در فراسوی آن.

1. R. H. Hellie, *Enserfment and Military Change in Muscovy*, p. 95.

2. R. Mousnier, *Peasant Uprisings*, pp. 157, 159.

3. P. Skwarczyński, 'Poland and Lithuania'. *The New Cambridge Modern History of Europa*, III, Cambridge 1968, p. 377.

اقدامات انجام شده توسط نجبای پروس، اثریش و چک برای جلوگیری از تحرک سنتی در اواخر قرون وسطا پیشتر توصیف شده است؛ این اقدامات طبعاً در عصر آغازین حکومت استبدادی تشدید شد. در خاور دور، در روسیه و لهستان، مشکل جدی تر بود. هیچ جبهه یا مرز ثابتی برای اسکان‌گزینی در برون‌بوم‌های پونتیک* بین دو قاره وجود نداشت؛ جنگل‌های عمیق شمال روسیه، به‌طور سنتی منطقه دهقانان «سیاخاک» و فراتر از کنترل اربابی بود؛ در حالی که سیبری غربی و منطقه ولگا-دون در جنوب شرقی پهنه‌های دوردست و بی‌رد و نشان را در فرایند مهاجرنشینی تدریجی به‌وجود آوردند. مهاجرت روستایی عنان‌گسیخته در همه جهات هر چقدر هم دشوار بود امکان‌گریز از استثمار ارباب را برای دهقانان مستقلاً فراهم می‌کرد که در مناطق مرزی کشاورزی می‌کردند. در سراسر سده هفدهم، کل فرایند طولانی سرفسازي دهقانان روسیه می‌باید در این بستر طبیعی نیمه‌تمام، رخ می‌داد: حاشیه‌ای عظیم و شکننده پیرامون الگوی زمین‌داری نجبا وجود داشت. به این ترتیب، این یک تناقض تاریخی است که سیبری عمدتاً به روی خرده‌مالکان دهقانی از جوامع «سیاخاک» شمال گشوده بود که در جست‌وجوی آزادی شخصی بزرگ‌تر و فرصت‌های اقتصادی به آن‌جا کوچیده بودند، آن‌هم در دوره‌ای که توده‌های بزرگ دهقانان مرکزی در بندگی فرومایه‌ای فروغلتیده بودند.^۱ به دلیل همین بی‌ثباتی منطقه‌ای در روسیه است که برده‌داری در مقیاسی چشم‌گیر به بقای خود ادامه می‌دهد؛ در اواخر سده شانزدهم، برده‌ها هنوز حدود ۹-۱۵ درصد از املاک روسیه را کشت می‌کردند،^۲ زیرا،

* Pontic؛ استپ‌های شمال دریای سیاه. (مترجم)

1. A. N. Sakharov, 'O Dialektike Istoricheskovo Razvitiya Russkovo Krest'yanstva, *Voprosy Istorii*, No.1, January 1970, pp. 26-7.

این تقابل را مورد تأکید قرار می‌دهد.

2. Mousnier, *Peasant Uprisings*, pp. 174-5.

چنان که بارها مشاهده کردیم، حضور برده‌داری روستایی در یک صورت‌بندی اجتماعی فئودالی همیشه حاکی از آن است که نظام سرفداری به پایان نرسیده و برعکس شمار کثیری از تولیدکنندگان مستقیم در روستاها آزاد هستند. تملک برده‌ها یکی از ثروت‌های چشم‌گیر طبقه بویار بود که به آنان برتری اقتصادی تعیین‌کننده‌ای در املاک خود بر اعیان خردتر می‌داد؛^۱ تنها زمانی برده‌داری متوقف شد که تور سرفسازي عملاً دست و پای کل دهقانان روسیه را در سده هجدهم سفت و محکم بسته بود. در عین حال، رقابت بی‌وقفه‌ای میان فئودال‌ها برای کنترل «نفوس» جهت کشت زمین‌های نجبا یا روحانیت وجود داشت: بویارها و صومعه‌های برخوردار از املاک حاصل‌خیز و بهینه، اغلب سرف‌های فراری از املاک کوچک‌تر را می‌پذیرفتند و مانع از استرداد آنها توسط اربابان سابق‌شان می‌شدند و در نتیجه آنها را خشمگین می‌کردند. تنها پس از تثبیت حکومت استبدادی مرکزی باثبات و قدرت‌مند که با اتکا به دستگاه قهر دولتی قادر به اعمال انضمام سرف‌ها به املاک در سراسر قلمرو روسیه بود، این تنش‌ها از بین رفت. به این ترتیب، دغدغه همیشگی ارباب‌ها در ارتباط با مسئله تحرک کار در شرق بی‌شک بنیاد گرایش درونی به حکومت استبدادی بود.^۲ قوانین

۱. به مقاله معروف ورنادسکی، «سرفداری در روسیه» در *X Congresso Internazionale di Scienze Storiche, Relazioni III*، فلورانس ۱۹۵۵، صص ۲۴۷-۲۷۲ رجوع کنید که به درستی بر اهمیت برده‌داری روستایی در روسیه به‌عنوان ویژگی این نظام زراعی انگشت گذاشته است.

۲. از این واقعیت که در سال‌های ۱۷۱۸-۱۷۱۹، مدت‌ها پس از تحکیم قانونی سرفداری عمومی، سرشماری در زمان پتر اول آشکار کرد که دست‌کم ۲۰۰ هزار سرف فراری، برابر با ۲/۴ درصد از کل اتباع، نزد اربابان پیشین خود برگردانده شده‌اند می‌توان به مقیاس آن برای طبقه حاکم روسیه دست یافت. رجوع کنید به م. یافولکوف، «O Stanovlenii Absolutizma v Rossii»، در *Istoriya SSSR*، ژانویه ۱۹۷۰، ص ۱۰۴.

اربابی که دهقانان را به زمین گره می‌زد پیش‌تر به‌طور گسترده در عصر قبلی پذیرفته شده بود. اما چنان‌که دیدیم، اجرای آن معمولاً بسیار ناقص بود: الگوی عملی کار به‌هیچ‌وجه همیشه با بندهای نظام‌نامه‌ها منطبق نبود. رسالت حکومت استبدادی در همه‌جا تبدیل نظریه حقوقی به کرداری اقتصادی بود. دستگاه کاملاً متمرکز و سرکوب‌گر واحد ضرورت عینی برای نظارت و کنترل تحرک گسترده روستایی در زمانه رکود اقتصادی شمرده می‌شد؛ دیگر وجود شبکه‌ای صرف از حوزه‌های قضایی زمین‌داران منفرد، هر قدر هم که خودکامه بودند، برای غلبه بر این مسئله کافی نبود. از این لحاظ، کارکردهای نظارتی محلی برای دومین سرفداری در اروپای شرقی ضروری‌تر از کارکردهای نخستین سرفداری در غرب بود: نتیجه این فرایند امکان پذیر ساختن حکومت استبدادی پیش از برقراری مناسبات تولیدی بود که بر بنیاد آن استوار شده و با حکومت استبدادی غرب در گذار از سرفداری معاصر بود.

بار دیگر لهستان ظاهراً یک استثنا در برابر منطق این فرایند بود. اما همان‌طور که به‌لحاظ خارجی تاوان طوفان نوح سوئدی‌ها را به‌دلیل عدم ایجاد حکومت استبدادی پرداخته بود، از لحاظ درونی نیز بهای قصور آن شورش بزرگ دهقانی آن عصر بود — آزمون دشوار انقلاب اوکراین در سال ۱۶۴۸ که سبب از دست رفتن یک سوم از اراضی لهستان شد و ضربه‌ای کاری و اخلاقی به کنفدراسیون اشراف شلاختا وارد آمد که هرگز از آن سر بلند نکرد: این انقلاب در حقیقت پیش‌درآمد بی‌واسطه جنگ با سوئد بود که با آن درآمیخته بود. سرشت ویژه انقلاب اوکراین نتیجه مستقیم تحرک و فرار دهقانان در شرق بود.^۱ زیرا این شورشی بود که توسط «قزاق»های نسبتاً متنفذ

۱. برای شرح کامل ساختار اجتماعی اوکراین و انقلاب سال ۱۶۴۸-۱۶۵۴، رجوع کنید به ورنادسکی، حکومت تزار میسکو، جلد اول، صص ۴۳۹-۴۸۱.

در منطقه دنیپر برپا شد؛ آنان در اصل دهقانان فراری روسی یا دهقانان روتنیا*، یا ارتفاع‌نشین‌ها چرکسی** بودند که در سرزمین‌های مرزی گسترده بین لهستان، روسیه و خان‌نشین تاتاری کریمه سکونت گزیده بودند. در این سرزمین نامسکونی، آنان خود را با شیوه شبه کوچ‌نشینی و سواره براسب مشابه با تاتارها که سنتاً علیه آنها می‌جنگیدند انطباق دادند. با گذشت زمان ساختار اجتماعی پیچیده‌ای در کمونته‌های قزاق تکامل یافت. مرکز سیاسی و نظامی آنها جزیره مستحکم یا سش^۱ در پایین تنداب دنیپر بود که در سال ۱۵۵۷ ایجاد شد؛ اردوگاهی در آنجا تشکیل شد با هنگ‌های سازمان‌یافته که نمایندگان منتخب خود را به شورایی از افسران یا استارشینا^۲ اعزام می‌کردند و این شورا نیز به نوبه خود فرماندهی عالی یا هتمن^۳ را برمی‌گزید. خارج از اردوگاه مستحکم زاپوروزه***، دسته‌های ولگرد راهزنان و جنگل‌نشین‌ها، آمیخته با دهکده‌های مسکونی زارعان تحت کنترل ریش‌سفیدان حضور داشتند. نجبای لهستانی هنگام گسترش قلمروهای خود به اوکراین با این کمونته‌ها روبه‌رو شدند و پی بردند که مدارا با نیروی مسلح قزاق‌های زاپوروزه‌ای، در شماری محدود از هنگ‌های «ثبت‌شده» که از لحاظ فنی تحت فرماندهی لهستان باشند، ضروری است. از قشون قزاق به عنوان نیروهای امدادی سوارکار در کارزارهای لهستان در مولداوی، لیوونی، و روسیه استفاده می‌کردند و افسران موفق آنها نخبگانی توان‌گر را تشکیل دادند که بر قزاق‌های عادی مسلط بودند و گاهی نهایتاً خود به نجیب‌زادگان لهستانی تبدیل می‌شدند.

* Ruthenia؛ نامی جغرافیایی و نیز فرهنگی - قومی که به بخش‌هایی از اروپای شرقی اطلاق

می‌شود که در آن مردمان اسلاو زندگی می‌کردند. (مترجم)

** Circassian؛ مردمان چرکستان در جنوب روسیه. (مترجم)

1. Sech

2. Starshina

3. Hetman

*** Zaporozhe؛ شهری در اوکراین شمالی. (مترجم)

این هم‌گرایی اجتماعی با شلاختای محلی، که رفته‌رفته سرزمین‌های خود را به سمت شرق گسترش داده بود، تأثیری بر نابهنجاری نظامی ناشی از استقلال هنگ‌های «سش» با پایه‌شبه‌راهزنی خود نداشت؛ همچنین بر دسته‌های قزاق کشاورز که میان جمعیت سرف کشتزارهای بزرگ اشرافیت لهستانی منطقه زندگی می‌کردند تأثیری نگذاشت. به این ترتیب، تحرک دهقانی در علفزارهای پونتیک پدیده‌ای جامع‌شناختی را به وجود آورد که عملاً در آن زمان در غرب ناشناخته بود — توده‌های روستایی عادی که قادر به ایجاد ارتش‌های متشکل علیه اشرافیت فئودالی بودند. به این ترتیب، هنگ‌های ثبت‌شده تحت فرماندهی هتمن شان کاملنیتسکی در سال ۱۶۴۸ با شورش ناگهانی خود توانستند ارتش‌های لهستانی را که علیه آن‌ها گسیل‌شده بودند با مهارت و کاردانی شکست دهند و طغیان آن‌ها به نوبه خود قیام عمومی و وسیع سرف‌های اوکراین را به دنبال داشت که دوشادوش دهقانان فقیر قزاق می‌جنگیدند تا مالکان لهستانی خویش را بیرون برانند. سه سال بعد، خود دهقانان لهستانی در منطقه کراکف پودهال، در جنبشی زراعی و الهام‌گرفته از شورش قزاق‌ها و سرف‌های اوکراین، سر به طغیان گذاشتند. جنگ اجتماعی بی‌رحمانه‌ای در گالیسیا و اوکراین رخ داد که در آن ارتش‌های شلاختا بارها توسط نیروهای زاپوروژهای شکست خوردند. این جنگ با انتقال تبعیت کاملنیتسکی از لهستان به روسیه براساس پیمان پریسلاول در ۱۶۵۴ پایان یافت که کل اوکراین را در آن سوی دنیپر تحت حکومت تزارها قرار داد و منافع شورای افسران قزاق‌ها را تضمین کرد.^۱ دهقانان اوکراینی — قزاق و غیرقزاق — قربانیان این عملیات بودند: «آرام‌سازی» اوکراین با ادغام لشکرهای افسران در دولت روسیه وابستگی

۱. برای بررسی معاهدات و بندهای پیمان پریسلاول، به شرح موشکافانه در س. ب. اوبراین،

حکومت مسکووی و اوکراین، برکلی-لس آنجلس ۱۹۶۳، صص ۲۱-۲۷ رجوع کنید.

آن‌ها را احیا کرد. در واقع، نهایتاً، پس از تحولی درازمدت قرار شد که واحدهای نظامی قزاق گروه نخبه‌ای را در حکومت استبدادی تزاری تشکیل دهند. پیمان پریسلاول در واقع نماد مربوطهٔ دو رقیب بزرگ منطقه در سدهٔ هفدهم بود. دولت تکه‌تکه‌شدهٔ لهستان نشان داد که قادر به شکست و انقیاد قزاق‌ها نیست، چنان‌که قادر به مقاومت در برابر سوئدی‌ها نبود. استبداد متمرکز تزاری از پس هر دو بر می‌آمد — پس‌زدن تهدید سوئدی‌ها و نه تنها مطیع کردن قزاق‌ها بلکه در پایان بهره‌برداری از آن‌ها به‌عنوان سواره‌نظامی سرکوب‌گر علیه توده‌های خویش.

قیام اوکراین چشم‌گیرترین جنگ دهقانی آن عصر در شرق بود. اما این تنها قیام نبود. تمامی نجبای عمدهٔ اروپای شرقی در این یا آن زمان در سدهٔ هفدهم با شورشیان سرف مواجه بودند. در براندنبورگ، بارها در نواحی مرکزی پریگنیتز*، در مرحلهٔ نهایی جنگ سی‌ساله و دههٔ بعد از آن، در ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۸، ۱۶۵۰ و بار دیگر در ۱۶۵۶ خشونت روستایی رخ داده بود.^۱ تمرکز قدرت توسط الکتور کبیر را باید در این بستر ناآرامی و نومییدی در روستاها دید. دهقانان بوهم، که پس از پیمان وستفالی دستخوش تنزل تدریجی جایگاه‌های اقتصادی و حقوقی‌شان شده بودند، علیه اربابان‌شان در سراسر کشور در ۱۶۸۰ قیام کردند که در نتیجه قشون‌های اتریشی برای سرکوب‌شان اعزام شدند. پیش از هرچیز، پیشینه‌ای بی‌مانند از شورش‌های روستایی در خود روسیه وجود داشت که گسترهٔ آن از «دوران دشواری‌ها» در آستانهٔ سدهٔ هفدهم تا عصر روشن‌گری در سدهٔ هجدهم را دربر می‌گرفت. دهقانان، پلبین‌ها و قزاق‌ها در سال‌های ۱۶۰۶-۱۶۰۷ در منطقهٔ دنیپر قدرت محلی را تحت رهبری بردهٔ سابق بولوتنیکوف به‌چنگ آوردند؛ چیزی نمانده

* Prignitz : ناحیه‌ای در بخش شمال‌غربی براندنبورگ آلمان. (مترجم)

1. Stoye, *Europe Unfolding 1648-1688*, p. 30.

بود که سپاهیان آن‌ها دیمتری کاذب را به‌عنوان تزار در مسکو منصوب کنند. سرف‌ها و فراری‌ها در سال‌های ۱۶۳۳-۱۶۳۴ در منطقه جنگی سمولنسک تحت رهبری بالاش دهقان شورش کردند. سپاهیان عظیم دهقانان و قزاق‌ها به رهبری رازین راهزن، با راه‌پیمایی در دره رودخانه ولگا عملاً سلطه ارباب‌ها را در کل منطقه جنوب شرقی از آستراخان تا سیمبرسک در ۱۶۷۰-۱۶۷۱ از میان برداشتند. آخرین و چشم‌گیرترین شورش در ۱۷۰۷-۱۷۰۸ رخ داد: طغیان ترسناک توده‌های استثمارشده از تپه‌های اورال و صحراهای باشکیریا تا سواحل دریای خزر، به رهبری پوگاچف، که قزاق‌های کوه‌ها و استپ‌ها را در هم آمیخت و کارگران کارخانه‌ها، دهقانان دشت‌ها و قبایل شبانکار را در مجموعه‌ای از خیزش‌ها تحت تأثیر قرار داد به گونه‌ای که شکست آن مستلزم استفاده تمام عیار از ارتش‌های سلطنتی روسیه بود.

تمام این قیام‌های مردمی در مناطق مرزی نامعین قلمرو روسیه برپا می‌شد: گالیسیا، بلاروسیه، اوکراین، آستراخان، سبیری. زیرا در این مناطق قدرت دولت مرکزی ضعیف بود و توده‌های متحرک راهزنان، ماجراجویان و فراری‌ها با سرف‌های مستقر در اراضی نجبا درهم می‌آمیختند: چهار شورش بزرگ همگی به رهبری عناصر مسلح قزاق بود که از تجربه نظامی و تشکلی برخوردار بودند که آنان را برای طبقه فئودال به‌شدت خطرناک می‌کرد. سرانجام تنها با مسدود شدن نهایی مرزهای اوکراین و سبیری در اواخر سده هجدهم، پس از تکمیل طرح‌های مهاجرنشینی پوتمکین، دهقانان روسیه به سکوتی سنگین فرو رفتند. به این ترتیب، در سراسر اروپای شرقی، شدت مبارزه طبقاتی در روستاها — که همیشه در شکل فرارهای روستایی پنهان بود — به انفجارهای دهقانی علیه سرفداری می‌انجامید که در آن قدرت جمعی و مالکیت نجبا آشکارا تهدید می‌شد. جغرافیای اجتماعی مسطح بخش

اعظم این منطقه که آن را از مناطق بخش‌بخش‌شده اروپای غربی متمایز می‌کرد^۱ می‌توانست به این تهدید شکل‌های به‌ویژه خطرناک‌تری بدهد. در نتیجه، خطر گسترده سرف‌ها چون یک نیروی مرکز‌گرای عام بر اشرافیت شرقی تأثیر می‌گذاشت. سرانجام ظهور دولت استبدادی در سده هفدهم به این ترس اجتماعی پاسخ داد: دستگاه قهر سیاسی- نظامی استبداد تضمینی برای ثبات سرفداری بود. به این ترتیب، نظم درونی حکومت استبدادی در شرق تعیین خارجی آن را کامل کرد: کارکرد حکومت مرکزی دفاع از جایگاه طبقاتی نجبای فئودالی علیه رقبای خارجی و نیز دهقانان داخلی بود. سازمان و انضباط یکی، و سیالیت و تمرد دیگری، وحدت سیاسی پرشتابی را الزام‌آور کرد. به این ترتیب، حکومت استبدادی فراتر از الیه تکثیر و به یک پدیده اروپایی عام بدل شد.

ویژگی‌های خاص این نوع شرقی ماشین مستحکم فئودالی چه بود؟ دو ویژگی پایه‌ای و از لحاظ درونی مرتبط با هم را می‌توان مشخص کرد. یکم، تأثیر جنگ بر ساختار آن چشم‌گیرتر از غرب بود و شکل‌های منحصر به فردی به خود گرفت. شاید پروس نمودار حد افراطی نظامی‌گری در تکوین این نوع دولت باشد. تمرکز بر کارکردهای جنگ در این‌جا به‌نحو مؤثری دستگاه دولتی نوظهور را به محصول فرعی ماشین نظامی طبقه حاکم تقلیل داد. حکومت استبدادی الکتور کبیر در براندنبورگ، چنان‌که دیدیم، در بحبوحه غوغای لشکرکشی‌های سوئد در سراسر بالتیک در دهه ۱۶۵۰ زاده شد. تکامل و انسجام درونی آن بیانگر تحقق گویای این حکم تریچکه بود:

۱. تفاوت بین موقعیت مکانی برحد و مرز و مسطح شرق که گریز و مهاجرت را تسهیل و برجستگی‌های پرتپه و ماهور غرب که به کنترل کارگران کمک می‌کرد، مورد تأکید لاتی مور، فئودالیسم در تاریخ صص ۵۵-۵۶ و موسنیه، شورش‌های دهقانی، صص ۱۵۷، ۱۵۹ قرار گرفته است.

«جنگ پدر فرهنگ و مادر خلقت است.» کل ساختار مالیات، خدمات مدنی و مدیریت محلی الکتور کبیر چون بخش‌های فرعی و فنی کمیساریای عمومی جنگ عمل می‌کرد. از سال ۱۶۷۹ به بعد، در جریان جنگ با سوئد، این نهاد یگانه، تحت فرماندهی فون گرومبکوف، به ارگان عالی استبداد هوهنزولرن تبدیل شد. به بیان دیگر، بوروکراسی پروس به‌عنوان شاخه فرعی ارتش زاده شد. کمیساریای عمومی جنگ به‌عنوان وزارتخانه قدرت‌مند جنگ و دارایی تشکیل شد که نه تنها ارتشی ثابت را حفظ می‌کرد بلکه مالیات جمع‌آوری می‌کرد، صنایع را نظم می‌بخشید و مقامات محلی دولت براندنبرگ را تأمین می‌کرد. اتو هینتزه، مورخ بزرگ پروس، تکامل این ساختار را در قرن بعدی چنین توصیف کرده است: «کل سازمان اداری با اهداف نظامی گره خورده و هدف آن بود که در خدمت آن قرار گیرد. مقامات پلیسی استان‌ها از کمیساریای جنگی بودند. هر وزیر دولت هم‌زمان لقب وزیر جنگ را نیز می‌گرفت و هر رایزن در ادارات اجرایی و مالی هم‌زمان رایزن جنگی نامیده می‌شد. افسران سابق به رایزنان استانی یا درحقیقت به رؤسا و وزرا تبدیل شدند؛ مقامات اجرایی عمدتاً از میان افسران سابق سررشته‌داری و مأموران رسیدگی‌ها استخدام می‌شدند؛ مناصب پست‌تر تا حد امکان با درجه‌داران بازنشسته و معلولان جنگی پرمی‌شد. به این ترتیب، کل دولت، ظاهری نظامی یافت. کل نظام اجتماعی در خدمت نظامی‌گری قرار گرفته بود. نجبا، بورگرها و دهقانان، هر کدام در قلمرو خود، برای خدمت به دولت و کار برای شاه پروس^۱ حضور داشتند.»^۲ در اواخر سده هجدهم، میزان افرادی که در ارتش {پروس} خدمت می‌کردند شاید چهار برابر بیشتر از همگان خود در فرانسه آن زمان بود،^۳ و به‌طور نمونه‌وار با سربازی‌گیری از

1. travailler pour le roi de Prusse

2. Hintze, *Gesammelte Abhandlungen*, I, p. 61.

3. Dorn, *Competition for Empire*, p. 94.

دهقانان و فراریان خارجی پر می‌شد. سلطه یونکرها عملاً مطلق بود. این ماشین نظامی خیره‌کننده به‌طور منظم حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد از درآمدهای مالی دولت را در زمان فریدریش دوم جذب خود می‌کرد.^۱

استبداد اتریش، چنان‌که خواهیم دید، همیشه در ساختار بی‌قاعده‌تر بود و ترکیب ناقصی از ویژگی‌های غربی و شرقی را به‌نمایش می‌گذاشت و از پایه‌های منطقه‌ای ترکیبی خود در اروپای مرکزی سود می‌برد. هرگز هیچ تمرکزی مشابه با برلین بر اتریش حاکم نشد. اما با وجود این، جالب‌توجه است که درون نظام اجرایی التقاطی دولت هابسبورگ، بخش اعظم مرکز انعطاف‌ناپذیر و نیروی محرک نوآوری از اواسط سده شانزدهم تا اواخر سده هجدهم از مجتمع نظامی سلطنتی نشئت می‌گرفت. در حقیقت، برای زمانی طولانی فقط همین نهاد بود که واقعیت عملی به وحدت سلطنتی سرزمین‌های پراکنده‌ای می‌داد که تحت حاکمیت هابسبورگ‌ها قرار داشتند. به این ترتیب، شورای عالی جنگ یا Hofkriegsrat تنها نهاد حاکم با اختیارات قضایی در سراسر قلمروهای هابسبورگ در سده شانزدهم بود. تنها کارگزار اجرایی که آن‌ها را با دودمان حاکم وحدت می‌بخشید. شورای عالی جنگ علاوه بر وظایف دفاعی‌اش در مقابل ترک‌ها، مسئول حکومت اجرایی مستقیم بر کل قلمرو آن در سراسر مرز جنوب شرقی اتریش و مجارستان بود که با نیروهای غیرنظامی گارد مرزی تابع آن محصور شده بود. نقش بعدی آن در رشد بطنی تمرکز خاندان هابسبورگ و ایجاد حکومت استبدادی پیشرفته همواره تعیین‌کننده شمرده می‌شد. «احتمالاً این شورا از میان تمامی ارگان‌های مرکزی حکومت متنفذترین نهاد در ایجاد وحدت میان قلمروهای موروثی گوناگون بود و همه، از جمله بوهم و به‌ویژه مجارستان، برای مراقبتی که این نهاد اساساً به‌خاطر آن طرح‌ریزی شده بود، کنترل انحصاری‌اش را بر مسائل

1. A. J. P. Taylor, *The Course of German History*, London 1961, p.19.

نظامی پذیرفتند.^۱ ارتش حرفه‌ای که پس از جنگ سی‌ساله ظهور کرد، مهر پیروزی خاندان سلطنتی را بر املاک کوبید: ارتش که با مالیات‌های اراضی بوهم و اتریش تأمین می‌شد، به نخستین دستگاه دائمی حکومت در هر دو قلمرو تبدیل شد که بدون یک هم‌ارز غیرنظامی واقعی به مدت بیش از یک سده تداوم داشت. در سرزمین‌های مجارستان نیز، گسترش ارتش هابسبورگ به داخل مجارستان در اوایل سده هجدهم سرانجام آن را به اتحاد نزدیک‌تر سیاسی با دودمان‌های سلطنتی دیگر کشاند. قدرت استبداد در این‌جا منحصرأ متکی بر شاخه نظامی دولت بود: از آن به بعد مجارستان پادگان و نیروی نظامی برای قشون هابسبورگ تأمین می‌کرد که مناطقی را اشغال کرده بودند که به لحاظ قانونی فراتر از حوزه نفوذ بقیه دستگاه اجرایی امپراتوری بود. در همان حال، قلمروهای تازه فتح‌شده در سمت شرق، که از ترک‌ها بازستانده شده بود، تحت کنترل ارتش قرار گرفتند: ترانسیلوانیا و بنت مستقیماً توسط شورای عالی جنگ در وین اداره می‌شدند که استقرار نظام‌مند مهاجران آلمانی را در این سرزمین‌ها سازمان می‌داد و بر آن‌ها نظارت می‌کرد. به این ترتیب، ماشین جنگی همیشه ثابت‌ترین نگهبان توسعه حکومت استبدادی اتریش بود. با وجود این، نیروهای نظامی اتریش هرگز به جایگاه همتایان پیروسی‌شان دست نیافتند: نظامی‌شدن حکومت به واسطه محدودیت‌های موجود در برابر تمرکز آن تحت کنترل قرار می‌گرفت؛ و سرانجام نبود وحدت سیاسی قدرت‌مند در قلمروهای هابسبورگ مانع از سلطه مشابه تشکیلات نظامی در حکومت استبدادی اتریش می‌شد.

از سوی دیگر، نقش دستگاه نظامی در روسیه کم‌تر از پیروس نبود. کلیوشفسکی، در بحث خود درباره ویژگی تاریخی امپراتوری مسکوویت،

1. H. F. Schwarz, *The Imperial Privy Council in the Seventeenth Century*, Harvard 1943, p. 26.

چنین تفسیر کرد: «نخستین ویژگی سازمان جنگی دولت بود. امپراتوری مسکوویت امپراتوری روس‌های کبیر مسلح بود.»^۱ نخستین معمار این عمارت، ایوان چهارم و پتر اول، هر دو نظام اجرایی خود را برای افزایش توانمندی جنگی روسیه طراحی کردند. ایوان چهارم کوشید کل الگوی زمین‌داری مسکوویت را از نو سازمان دهد تا آن را به الگوی اجاره‌داری تبدیل و بیش از پیش نجبا را به انجام وظایف نظامی دائمی در دولت مسکوویت متعهد کند. «زمین به وسیله‌ای اقتصادی تبدیل شد تا به اندازه کافی خدمات نظامی برای دولت تأمین شود، این در حالی بود که زمین‌داری توسط مقامات به پایه نظام دفاع ملی تبدیل شد.»^۲ کارزارهای جنگی با سوئدی‌ها، لهستانی‌ها، تاتارها و سایر دشمنان در سراسر سده شانزدهم تداوم داشت. ایوان چهارم سرانجام در جنگ طولانی لیتوانی فرو رفت که با فاجعه‌ای عمومی در دهه ۱۵۸۰ به پایان رسید. با وجود این، «دوران دشواری‌ها» و تحکیم بعدی خاندان رومانف، گرایش پایه‌ای به پیوند زمین‌داری و تقویت رزمی ارتش را رشد داد. سپس پتر اول به این نظام شکلی ریشه‌دار و همگانی بخشید. تمام زمین‌ها مشمول عوارض نظامی شدند و تمامی نجبا می‌باید خدمت دولتی نامعین خود را از ۱۵ سالگی آغاز می‌کردند. دوسوم از اعضای هر خانواده نجیب‌زاده باید وارد ارتش می‌شد؛ تنها سومین پسر خانواده اجازه داشت تا در بوروکراسی غیرنظامی خدمت کند.^۳ مخارج نظامی و دریایی پتر اول در سال ۱۷۲۴ — یکی از معدود سال‌های صلح و آرامش در حکومت او — بالغ بر ۷۵ درصد درآمدهای دولت بود.^۴

1. V. O. Kliuchevsky, *A History of Russia*, II, London 1912, p. 319.

2. Kliuchevsky, *op. cit.*, p. 120.

3. M. Beloff, 'Russia', in Goodwin (ed.), *The European Nobility in the 18th Century*, pp. 174-5.

4. V. O. Kliuchevsky, *A History of Russia*, Vol. IV, pp. 144-5.

توجه بیش از حد حکومت استبدادی به جنگ بیش از حد لزوم نبود بلکه با آشوب‌ها و بلواهای ناشی از فتح و توسعه‌طلبی انطباق داشت که بسیار بزرگ‌تر از غرب بود. نقشه حکومت استبدادی شرق دقیقاً با ساختار پویای آن منطبق بود. وسعت مسکووی در سده‌های پانزدهم و شانزدهم تقریباً دوازده بار بزرگ‌تر شده بود و نووگورود، کازان و آستراخان را جذب کرده بود؛ سپس دولت روسیه در سده هفدهم با انضمام اوکراین غربی و بخشی از بلاروسیه گسترش یک‌نواخت و مداومی یافت و در سده هجدهم سرزمین‌های بالتیک، بقیه اوکراین و کریمه را به‌چنگ آورد. براندنبرگ در سده هفدهم پومرانیا را فتح کرد؛ سپس دولت پروس در سده هجدهم وسعت خود را با فتح سیلزی دوبرابر کرد. دولت هابسبورگ، که در اتریش مستقر بود، بوهیم را در سده هفدهم از نو فتح کرد؛ مجارستان را در سده هجدهم شکست داد و کرواسی، ترانسیلوانیا و التینیا را به بالکان ضمیمه کرد. سرانجام روسیه، پروس و اتریش کل لهستان را که زمانی بزرگ‌ترین دولت در اروپا بود میان خود تقسیم کردند. در این پرده‌نهایی، عقلانیت و ضرورت «آبراستبداد» برای طبقه فئودال اروپای شرقی تظاهری متقارن یافت که از نبود آن ناشی شده بود. ارتجاع اربابی نجبای پروس و روسیه با حکومت استبدادی تکامل‌یافته‌ای تکمیل شد. همتای لهستانی آن‌ها پس از انقیاد نه‌چندان وحشیانه دهقانان نتوانست چنین حکومتی را تشکیل دهد. اشراف لهستان که از سر حسادت حقوق فردی این سلحشور را بر آن سلحشور حفظ می‌کرد و همه را علیه سلطنت می‌شوراند مرتکب خودکشی دسته‌جمعی شد. ترس بیمارگونه آن‌ها از قدرت دولت مرکزی هرج و مرج را در میان نجبا نهادینه کرد. نتیجه کار قابل پیش‌بینی بود: لهستان توسط همسایگانش از روی نقشه پاک شد، همسایگانی که در میدان نبرد ضرورت برتر حکومت استبدادی را نشان دادند.

نظامی کردن افراطی دولت از لحاظ ساختاری با دومین ویژگی عمده حکومت استبدادی هم در پروس و هم در روسیه پیوند یافته بود. این ویژگی در ماهیت رابطهٔ تابعی بین مالکان فئودال و سلطنت‌های استبدادی نهفته است. تفاوت تعیین‌کننده بین گونه‌های شرقی و غربی را می‌توان در شیوه‌های متفاوت ادغام نجبا در بوروکراسی جدیدی یافت که توسط آنها خلق شده بود. نه در پروس و نه در روسیه فروش مناصب رواج چشم‌گیری نداشت. ویژگی یونکرهای شرق رود البه حرص و آزمندی در سدهٔ شانزدهم بود که فساد عمومی و اختلاس در بودجه‌های دولتی، کشاورزی تشریفاتی و دستکاری در اعتبارات سلطنتی رواج داشت.^۱ این عصر سلطهٔ بی‌چالش هرنشاند و ریترشافت* و تضعیف هر قدرت مرکزی مردمی بود. ظهور استبداد هوهنزولرن در سدهٔ هفدهم به‌طور ریشه‌ای این موقعیت را تغییر داد. از آن پس دولت جدید پروس درستکاری مالی فزاینده‌ای را در حکومت خویش به اجرا درآورد. خرید مناصب پرسود در بوروکراسی توسط نجبا مجاز نبود. جالب آن‌که، تنها در برون‌بوم‌های پیشرفتهٔ هوهنزولرن یعنی کلوس و مارک در راینلند که بورژوازی شهری شکوفایی داشت، خرید مناصب رسماً از سوی فریدریش ویلهلم اول و جانشینان او مجاز بود.^۲ کارکرد دستگاه اداری در خود پروس در کل به‌دلیل کاردانی دقیق و بی‌نقص خود چشم‌گیر بود. از سوی دیگر، کلاهبرداری و ارتشا در دستگاه دولتی مسکوویت و رومانف رایج بود و مقادیر زیادی از درآمدهای آن را به این طریق منظم‌اً از دست می‌دادند. اما این پدیده صرفاً گونه‌ای سراسر است و ابتدایی از اختلاس و

1. Hans Rosenberg, 'The Rise of the Junkers in Brandenburg-Prussia 1410-1563', *American Historical Review*, October 1943, p. 20.

* Herrenstand, Ritterschaft؛ از القاب نجبا و اشراف آلمانی به ترتیب برابر با شوالیه و

عالی‌جناب. (مترجم)

2. Hans Rosenberg, *Bureaucracy, Aristocracy and Autocracy—The Prussian Experience 1680-1815*. Cambridge 1958, p. 78.

دزدی، گرچه در مقیاسی بزرگ و پرهرج و مرج، بود. فروش مناصب به‌طور خاص — به‌عنوان نظامی منظم و قانونی برای استخدام در بوروکراسی — هرگز به‌طور جدی در روسیه تثبیت نشد. همچنین رویه مهمی در دولت نسبتاً پیشرفته‌تر اتریش نیز شمرده نمی‌شد که برخلاف برخی از امیرنشین‌های همسایه در جنوب آلمان هرگز پناهگاه طبقه‌ای از «مقامات» نبود که مشاغل اداری را می‌خریدند. جدایی الگوی شرق به‌طور عام از غرب دلایل بدیهی داشت. تحقیق جامع سوارت از گسترش پدیده فروش مناصب به‌درستی پیوند آن را با وجود یک طبقه تجاری محلی مورد تأکید قرار می‌دهد.^۱ به‌بیان دیگر، در غرب، فروش مناصب منطبق با تعیین چندعاملی^۲ دولت فئودالی متأخر در نتیجه رشد سریع سرمایه تجاری و تولیدی بود. پیوندهای تناقض‌آمیزی که این دولت بین مناصب دولتی و افراد خصوصی برقرار کرده بود، بازتاب برداشت‌های قرون وسطایی از حاکمیت و قرارداد و پیمان بود که در آن نظم مدنی غیرشخصی وجود نداشت؛ با وجود این، این پیوند هم‌زمان پیوندی نقدی بود که بازتاب حضور و تداخل اقتصاد پولی و ارباب‌های آینده آن بود. بورژوازی شهری، بازرگانان، وکلا و بانکداران در صورتی که جیب خود را می‌گشودند و مبالغ لازم را برای خرید مناصب دولتی می‌پرداختند می‌توانستند به دستگاه دولتی دسترسی داشته باشند. ماهیت تجاری مبادله نیز بی‌گمان شاخصی از رابطه درون طبقه‌ای بین اشرافیت حاکم و دولت آن بود؛ وحدتی که ناشی از فساد بود و نه قهر و اجبار، استبدادی ملایم‌تر و پیشرفته‌تر را به‌وجود آورد.

از سوی دیگر، در شرق، هیچ بورژوازی شهری وجود نداشت که سرشت حکومت استبدادی را منحرف سازد؛ هیچ بخش تجاری آن را ملایم نمی‌کرد. سیاست‌های خفقان‌آور ضد شهری نجبای پروس و لهستان پیش‌تر بررسی شده

1. K. W. Swart, *Sale of Offices in the Seventeenth Century*, p. 96.

2. Over-determination

است. در روسیه، تزارها تجارت را غالباً از طریق بنگاه‌های انحصاری خود کنترل و شهرها را اداره می‌کردند. خصوصاً ساکنان شهرها اغلب سرف بودند. حاصل این وضعیت این بود که پدیدهٔ فروش مناصب غیرعملی بود. امیرنشین‌های صرفاً فئودالی بر ساختار دستگاه دولتی حاکم بودند. تدبیر نجبای خدمت‌گزار^۱ از بسیاری جهات هم‌بستهٔ شرقی فروش مناصب در غرب بود. طبقهٔ یونکر پروسی با استخدام در دولت مستقیماً در کمیساریای جنگی و ادارات مالی و مالیاتی آن گنجانده می‌شد. در بوروکراسی مدنی همیشه عناصر غیراشرافی تحرک چشم‌گیری دارند، گرچه این‌ها رسماً هنگامی که به مناصب ارشد دستگاه دولتی دست می‌یافتند، در سلک نجبا قرار می‌گرفتند.^۲ در روستا، یونکرها کنترل قاطعانه‌ای بر مجالس محلی^۳ داشتند و از قدرت‌های کامل مالی، قضایی، پلیسی و سربازگیری بر دهقانان خود برخوردار بودند. به همین ترتیب، ارگان‌های بوروکراتیک ایالتی خدمات اداری در سدهٔ هجدهم، که به‌طرز معناداری اتاق‌های امور جنگی و مالکانه^۴ نامیده می‌شدند، بیش از پیش تحت سلطهٔ آن‌ها قرار گرفتند. در خود ارتش، افسران فرماندهی ذخیرهٔ اختصاصی طبقهٔ زمین‌دار بود. «فقط نجیب‌زادگان جوان را در گروهان‌ها و مدارس آموزشی افسران که او (فریدریش ویلهلم اول) بنیان نهاده بود می‌پذیرفتند و نام درجه‌داران نجیب‌زاده را در گزارش‌های سه‌ماهه‌ای که به پسرش می‌دادند درج می‌کردند که نشان می‌داد مردان نجیب‌زاده به‌واسطهٔ موقعیت خود جویای مقام افسری هستند. اگرچه بسیاری از افراد غیراشرافی تحت فشار ناشی از جنگ جانشینی سلطنت اسپانیا درجهٔ افسری گرفتند اما در پایان آن به فوریت پاکسازی شدند. به این ترتیب، نجیب‌زادگان به نجبای

1. Service nobility

2. Rosenberg, *Bureaucracy, Aristocracy and Autocracy* pp. 139-143.

3. Gutsbezirke

4. Kriegs-und-Damänen-Kammern

خدمت گزار تبدیل شدند؛ آن‌ها منافع خود را با منافع کسانی در دولت یک‌سان می‌دانستند که به آن‌ها شهرت و امتیاز داده بود.^۱ در اتریش، چنین انطباق کاملی بین دستگاه حکومت استبدادی و اشرافیت وجود نداشت؛ عدم تجانس برطرف‌نشده طبقات زمین‌دار قلمروهای هابسبورگ به‌نحو مؤثری مانع از انجام این انطباق بود. با وجود این، در آن‌جا نیز طرحی مؤثر، هرچند ناقص، برای نجبای خدمت‌گزار مطرح شد؛ چراکه فتح دوباره بوهیم در جنگ سی‌ساله توسط هابسبورگ با نابودی نظام‌مند اشرافیت قدیمی چک و آلمانی بوهیم دنبال شد و جای آن‌ها را نجیب‌زادگانی جدید و خارجی، با ایمانی کاتولیکی و خاستگاه‌های جهان‌وطنی، گرفتند که املاک و سعادت خود را یک‌سره به حکم‌خاندان سلطنتی مدیون بودند که آن‌را به‌وجود آورده بودند. از آن به بعد، اشرافیت «بوهیمی» بیش‌ترین سهمیه کادرهای خاندان هابسبورگ را تأمین می‌کرد و به پایه اجتماعی عمده حکومت استبدادی اتریش بدل شد. اما رادیکالیسم ساختارش از بالا خود را در شکل‌های بعدی ادغامش در دستگاه دولتی بازتولید نکرد؛ نظام حکومتی دودمانی و ترکیبی که هابسبورگ‌ها بر آن فرمان می‌راندند، همکاری بوروکراتیک یک‌دست و «منظم» نجبا را برای خدمت به حکومت استبدادی ناممکن کرده بود.^۲ داشتن مقام‌های نظامی فرادست برخی رده‌ها پس از سپری‌شدن دوره‌های معینی خودبه‌خود به کسب عناوینی می‌انجامید؛ اما هیچ نوع پیوند عمومی و نهادینه‌ای بین خدمت دولتی و نظم اشرافی ظهور نکرد که همین در نهایت به زیان قدرت بین‌المللی حکومت استبدادی اتریش تمام شد. از سوی دیگر، در محیط بدوی‌تر روسیه، اصول حاکم بر خدمت نجبا

1. Carsten. *The Origins of Prussia*, p. 272.

۲. اما شوارتز این نظر را دارد که نجبای عالی‌رتبه قدیمی حکومت هابسبورگ اساساً صعود خود را مدیون خدمت در شورای مشاوران سلطنتی در سده هفدهم می‌دانستند؛ شورای مشاوران سلطنتی در سده هفدهم، ص ۴۱۰.

تفاوت کاملاً فاحشی با حتی پروس داشت. در آنجا، ایوان چهارم، فرمانی را در سال ۱۵۵۶ صادر کرد که خدمت نظامی را برای همه اربابها اجباری می‌کرد و طرح دقیقی را برای سهمیه جنگاورانی که می‌باید از واحدهای معین املاک تأمین می‌شد ریخت و از این طریق طبقه پومشچیک* اعیان را تحکیم بخشید که در حکومت جانشینش پدیدار شده بودند. از این پس، فقط افرادی که خدمات دولتی انجام می‌دادند، غیر از نهادهای مذهبی، به لحاظ فنی می‌توانستند در روسیه زمین داشته باشند. این نظام هرگز در عمل آن کلیت یا کارآیی را نیافت که توسط قانون به آن داده شده بود و به هیچ وجه با قدرت خودمختار طبقه اشراف پیشین بویارها نابود نشد که املاکشان در تصرف مطلق بود. اما با وجود بسیاری از زیگزاگ‌ها و پسرفت‌ها، جانشینان ایوان کار او را به ارث بردند و تکامل بخشیدند. بلوم درباره نخستین حاکم رومانف چنین تفسیر می‌کند: «دولتی که قرار بود میخاییل بر آن حکومت کند نوع یگانه‌ای از سازمان سیاسی شمرده می‌شد. این دولت خدماتی بود و تزار حاکم مطلق آن شمرده می‌شد. فعالیت‌ها و تکالیف همه اتباع آن، از بزرگ‌ترین ارباب تا خردترین دهقان، توسط دولت در راستای منافع و سیاست‌هایش تعیین می‌شد. هر تبعه کشور موظف بود کارکردهای معینی را انجام دهد که برای حفظ و افزودن قدرت و اقتدار دولت طراحی شده بودند. ارباب‌های فئودال مجبور بودند در ارتش و بوروکراسی خدمت کنند و دهقانان نیز به ارباب‌ها وابسته بودند تا وسایلی را برای آنها فراهم آورند که بتوانند خدمات دولتی خود را انجام دهند. هر آزادی یا امتیازی که یک تبعه از آن بهره‌مند می‌شد فقط از آن رو به وی تعلق می‌گرفت که دولت آن‌ها را به عنوان پیش‌شرط کارکرد خدماتی‌اش به او می‌داد.» این یادآوری لفاظانه

* pomeshchik؛ املاک اعطا شده به نجای خدمتگزار را Pomestie و صاحب آن را

pomeshchik می‌نامیدند. (مترجم)

1. Jerome Blum, *Lord and Peasant in Russia*, p. 150.

ادعاهای استبداد یا خودکامگی^۱ تزاری بود، نه توصیفی از خود ساختار بالفعل دولت: واقعیت‌های عملی صورت‌بندی اجتماعی روسیه فاصله زیادی با انطباق با نظام سیاسی قدر قدرتی داشت که حاکی از آن بود. نظریهٔ ایدئولوژیکی حکومت استبدادی روسیه هرگز با قدرت‌های مادی‌اش منطبق نشد، قدرت‌هایی که همیشه محدودتر از آن چیزی بود که ناظران غربی آن زمان — که اغلب به گزافه‌گویی‌های مسافران متکی بودند — گمان می‌کردند. با وجود این، از هر دیدگاه مقایسه‌ای اروپایی که بنگریم، ویژگی‌های مجموعهٔ خدماتی مسکوویت قطعی بود. پطر اول در اواخر سدهٔ هفدهم و اوایل سدهٔ هجدهم اصول هنجارین خود را تعمیم داده و رادیکالیزه کرده بود. وی با ادغام املاک مشروط و موروثی، طبقات پومشیچیک و بویار را جذب کرد. از آن پس هر نجیب‌زاده می‌باید به خدمتکار تزار بدل شود. بوروکراسی دولتی به چهارده رده تقسیم شد، هشت ردهٔ بالایی آن جایگاه نجبای موروثی و شش ردهٔ پایینی جایگاه اشرافی غیرموروثی را داشتند. به این طریق، رده‌های فئودالی و سلسله‌مراتب بوروکراتیک به صورت اندام‌وار در هم ادغام شدند: تدبیر نجبای در خدمت، دولت را در اصل به تصویر واقعی ساختار طبقهٔ زمین‌دار تبدیل کرد که تحت قدرت مرکزی نمایندهٔ «مطلق»‌شان بود.

نجبا و سلطنت:

گونه شرقی

اکنون تعیین اهمیت تاریخی نجبای خدمت گزار باقی مانده است. این کار را می توان به بهترین نحو با بررسی تکامل رابطه طبقة فتودال با دولت آن، این بار در شرق، انجام داد. پیش از گسترش فتودالیسم غربی به شرق در قرون وسطا، صورت بندی اجتماعی عمده اسلاو در اروپای شرقی در هیچ جا نظام حکومتی فتودالی منسجمی از آن نوع که از ترکیب رومی- ژرمنی در غرب ظاهر شد ایجاد نکرد. تمامی آنها در مراحل متفاوتی در گذار از فدراسیون های قبیله ای تازه بنیاد زیست گاه های اولیه تا سلسله مراتب های اجتماعی لایه لایه با ساختارهای تثبیت شده دولتی قرار داشتند. باید به خاطر داشت که در الگوی نمونه وار، اشرافیت جنگجوی حاکم با جمعیت نامتجانس دهقانان آزاد، کارگران بدهکار و بردگان اسیر ترکیب می شدند؛ این در حالی است که ساختار دولت هنوز اغلب اوقات نزدیک به نظام ملتزمین رهبر نظامی سنتی بود. حتی روسیه کیفی، پیشرفته ترین بخش در کل منطقه، هنوز

یک سلطنت موروثی یک دست به وجود نیاورده بود. اثر فتودالیسم غربی بر صورت‌بندی‌های اجتماعی شرق پیش‌تر در سطح اثرات آن بر شیوه مسلط تولید در املاک و روستاها و بر سازمان شهرها مورد بحث قرار گرفته بود. تأثیر آن بر خود نجبا چندان مورد بررسی قرار نگرفته است، اما چنان که دیدیم، روشن است که انطباق فزاینده‌ای با هنجارهای سلسله‌مراتبی غربی درون طبقه حاکم وجود داشت. مثلاً اشرافیت فرادست در بوهم و لهستان دقیقاً از اواسط قرن دوازدهم تا اوایل قرن چهاردهم، یعنی اوج گسترش آلمان، شکل گرفت؛ در آن موقع بود که ریتیری و ولادیکی* چک یا طبقه شوالیه‌ها همراه با بارون‌های متنفذ ظهور کردند؛ این در حالی است که استفاده از نشان‌ها و عنوان‌ها در هر دو کشور در نیمه دوم سده سیزدهم از آلمان اقتباس شده بود.^۱ در واقعیت، در بسیاری از کشورهای اروپای شرقی، نظام عناوین و مناصب از کاربردهای آلمانی (و بعدها دانمارکی) آن وام گرفته شد: کنت، مارکی. دوک و غیره به‌نحو موفقیت‌آمیزی در زبان اسلاوی بومی شد.

با وجود این، در سراسر عصر گسترش اقتصادی در سده‌های یازدهم تا سیزدهم، و انقباض آن در سده‌های چهاردهم تا پانزدهم، دو ویژگی تعیین‌کننده در طبقات حاکم شرقی به چشم می‌خورد که قدمت آن به نبود سنتز فتودالی غربی می‌رسد. یکم، نهاد تصرف مشروط — نظام تیول‌داری به‌طور خاص — هرگز به واقع در فراسوی البه تثبیت نشد.^۲ درست است که

* rytiri, vladky؛ دو رده از شوالیه‌های چک. (مترجم)

1. F. Dvornik, *The Slaves: Their Early History and Civilization*, p. 324; *ibidem*, *The Slave in European History and Civilization*, pp. 121-8.

۲. بلوخ، هرچند با ارائه اشتباه تبیینی فرهنگ‌باور، با تصریح این که «اسلاوها هرگز» تمایز بین واگذاری زمین به ازای خدمت و پیشکش کامل را «درک نکردند». این موضوع را ملاحظه کرده بود. به یادداشت او «فتودالیسم و نجبای لهستانی»، *آنال*، ژانویه ۱۹۳۹، صص ۵۳-۵۴ رجوع کنید. در واقع واگذاری زمین به ازای خدمت در غرب روسیه از سده چهاردهم تا شانزدهم رواج داشته است و بعدها در نظام پومسته ظهور کرد.

این نظام ابتدا مسیر مهاجرنشینی آلمانی را دنبال کرد و همیشه بیش از جاهای دیگر جاپاهایی در سرزمینهای شرق البه داشت که به طور دائمی توسط یونکرهای آلمانی اشغال شده بود. اما املاک آلمانی که از خدمات شوالیه‌ها در شرق بهره‌مند بودند، از لحاظ فنی املاک متصرفی و غیرتیولی شمرده می‌شدند هرچند دیون نظامی داشتند.^۱ در سده پانزدهم، اصول حقوقی در براندنبورگ به نحو فزاینده‌ای نادیده گرفته شد و املاک اربابی^۲ تبدیل به املاک موروثی شدند — از این لحاظ فرایندی مشابه با آنچه در غرب آلمان رخ داده بود انجام شد. در جاهای دیگر حق تصرف مشروط بر تیول‌ها در قرون وسطا چیره شد؛ اما همانند شرق آلمان هر دو نوع مالکیت مدیون خدمت نظامی بودند، اگرچه در مورد قبلی سبک‌تر بود. اعیان از نیمه دوم سده پانزدهم به بعد بسیاری از املاک خود را به املاک متصرفی و غیرتیولی تبدیل کردند، و این در مقابل تلاش‌های سلطنت برای معکوس کردن این فرایند بود. سپس از ۱۵۶۱ تا ۱۵۸۸ پارلمان لهستان* قوانینی را تصویب کرد که سرانجام املاک تیولی را به املاک متصرفی در همه جا تبدیل می‌کرد.^۳ در روسیه، چنان که دیدیم، مالکیت نمونه‌وار بویار همیشه وتچینای** متصرفی بود؛ تحمیل از بالای نظام مشروط پومسته*** کار بعدی استبداد تزاری بود. علاوه بر این‌ها، در تمامی این کشورها، ارباب‌های بینابین شوالیه‌ها

1. Hermann Aubin, 'The Lands East of the Elbe and German Colonization eastward', in *The Agrarian Life of the Middle Ages*, p. 476.

2. Rittergut

* Sejm: پارلمان لهستان پیش از سده بیستم. (مترجم)

3. Skwarezyński, 'The Problem of Feudalism in Poland up to the Beginning of the 16th century', *Slavonic and East European Review*, 34, 1955-6, pp. 296-9.

** votchina: یا اوتچینا ملک اسلاو شرقی که می‌توانست به ارث رسد. (مترجم)

*** pomest'c: اهدای موقت زمین به ازای خدمت (برخلاف وتچینا که ملک موروثی

بود). (مترجم)

و شاهان وجود نداشتند، اجاره‌داران ویژه‌ای* که نقش مهمی در سلسله‌مراتب‌های فشرده فئودالی غرب ایفا کرده بودند. در شرق زنجیره‌های پیچیده تیول‌داری یا ملوک‌الطوایفی فرعی عملاً ناشناخته بود. از سوی دیگر، قدرت عمومی هرگز مانند غرب در قرون وسطا از لحاظ قضایی محدود و تقسیم‌شده نبود. مقامات اجرایی محلی در تمامی این کشورها بیش‌تر منصوب می‌شدند تا موروثی باشند، و حاکمان حق صوری اخذ مالیات از کل جمعیت دهقان را برای خود حفظ می‌کردند، مالیاتی که با مصونیت‌های خصوصی یک‌پارچه یا اختیارات قضایی از قلمرو عمومی کسر نمی‌شد، گرچه در عمل قدرت‌های مالی و حقوقی شاهزادگان و دوک‌ها اغلب بسیار محدود بود. نتیجه این روند شبکه نامنسجم‌تر روابط درون فئودالی شرق نسبت به غرب بود.

بی‌شک این الگو با شرایط مکانی فئودالیسم اروپای شرقی پیوند داشت. همان‌طور که پهنه‌های عظیم و از نظر جمعیت پراکنده اراضی در شرق، مسائل خاص بهره‌کشی از کار را برای نجبا مطرح ساخت — چون امکان فرار وجود داشت — همین شرایط مسائل ویژه‌ای را برای یک‌پارچگی سلسله‌مراتبی نجبا از سوی شاهزاده‌ها و ارباب‌ها پدید آورد. سرشت بارز صورت‌بندی‌های اجتماعی شرق کار را برای حاکمان سلطنتی بی‌نهایت دشوار ساخته بود که صاحبان تیول از ساکنان و مالکان نظامی اطاعت کنند، آن‌هم در محیطی وسیع که اغلب ماجراجویی‌های نظامی و خودسری‌های هرج‌ومرج‌طلبانه در آن بسیار رایج بود. در نتیجه، هم‌بستگی فئودالی به طریق عمودی در شرق بسیار ضعیف‌تر از غرب بود. پیوندهای ارگانیک محدودی اشرافیت‌های گوناگون را از لحاظ درونی به هم مرتبط می‌ساخت. این

* *tenants-in-chief* : در قرون وسطا و اوایل جامعه اروپای مدرن به آن دسته تیولداران گفته می‌شد که زمین خود را به صورت اجاره مستقیماً از شاه می‌گرفتند، برخلاف تیولدارانی که از نجبای دیگر یا عضو ارشد کلیسا اجاره می‌کردند. (مترجم)

وضعیت با رواج نظام مالکانه در جریان بحران بزرگ فتودالیسم اروپایی تغییر چشم‌گیری نکرد. اکنون کشاورزی در زمین‌های خالصه و کار بندگی، کشاورزی شرقی را با هنجارهای تولیدی اوایل قرون وسطای غرب هم‌سو می‌کرد. اما ارتجاع اربابی که این هنجارها را خلق کرده بود، هم‌زمان نظام تیول‌داری متمایزی را که با آن منطبق باشد بازتولید نکرده بود. بی‌شک، یک پیامد آن قدرت متمرکز اربابی بر دهقانان به درجاتی بود که در غرب شناختی از آن نداشتند، چراکه در غرب حاکمیت تکه‌تکه و مالکیت درجه‌بندی‌شده، نظام حقوقی متکاثری را بر رعیت‌ها اعمال می‌کرد. نظامی آکنده از آشفتگی‌ها و هم‌پوشانی‌ها که از لحاظ عینی برای مقاومت دهقانان مطلوب بود. برعکس، در اروپای شرقی، ارباب‌سالاری منطقه‌ای، شخصی و اقتصادی عموماً در یک قدرت واحد مالکانه درهم می‌آمیخت و این قدرت حقوق فزاینده‌ای را بر سرف‌های تابع خود اعمال می‌کرد.^۱ این تمرکز قدرت تا آن حد پیش رفته بود که در روسیه و پروس می‌توانستند سرف‌ها را عملاً جدا از املاکی که در آن کار می‌کردند به مالکان دیگر بفروشند، شرایطی که از لحاظ وابستگی شخصی بسیار نزدیک به برده‌داری عریان است. به این ترتیب، نظام مالکانه در ابتدا تأثیری بر نوع مسلط تصرف زمین توسط اشرافیت نداشت، اگرچه آن را در جهت مخالف کمون‌های دهکده و خرده‌مالکیت‌های دهقانی گسترش داد. برعکس، عملاً قدرت محلی خودکامه را درون طبقه اربابی فزونی بخشید.

فشارهای مضاعفی که نهایتاً سبب خلق حکومت استبدادی در شرق شد، در بالا ترسیم شده است. آنچه در اینجا باید مورد تأکید قرار گیرد، این است که گذار به حکومت استبدادی نه تنها به دلیل خنثی‌بودن شهرها و سرف‌سازی

۱. سکاژکین به‌درستی این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد:

‘Osnovnye Problemy tak Nazyvaemogo “Vtorovo Izdaniya Krepostnichestva” v Srednei i Vostochnoi Evrope’, pp.99-100.

دهقانان بلکه به دلیل سرشت ویژه نجبا که این شرایط را عملی ساختند نمی‌توانست همان مسیر غرب را در پیش بگیرد. طبقه نجبا انطباق طولانی و دیرپا با سلسله‌مراتب نسبتاً منضبط فتودالی را برای آمادگی جهت ادغام در یک حکومت استبدادی اشرافی تجربه نکرده بود. با وجود این، هنگامی که نجبا با خطرات تاریخی استیلای خارجی یا فرارهای دهقانی روبه‌رو می‌شدند، نیاز به ابزاری داشتند که بتواند به آن‌ها بار دیگر وحدتی آهنین بخشد. نوع ادغام سیاسی که حکومت استبدادی روسیه و پروس به آن دست‌یافتند اغلب مظهر این وضعیت طبقاتی اولیه را بر خود حمل می‌کرد. تاکنون، گستره‌ای را مورد تأکید قرار دادیم که طی آن ساعت حکومت استبدادی در اروپای شرقی با شتاب جلو می‌رفت؛ گستره‌ای که در آن حکومت استبدادی ساختاری دولتی بود و پیشاپیش صورت‌بندی‌های اجتماعی قرار داشت که از آن حمایت می‌کردند. زیرا با دولت‌های غربی که جلوتر از این صورت‌بندی‌ها بودند هم‌سطح بود. اما اکنون ضروری است که معکوس همین فشاردگی دیالکتیکی را مورد تأکید قرار دهیم. دقیقاً احداث عمارت استبداد «مدرن» در شرق، خلق رابطه بندگی «باستانی» را ایجاب می‌کرد که زمانی سرشت‌نشان نظام تیول‌داری غرب بود. این رابطه هرگز پیش‌تر در شرق جدی نبود؛ رابطه بندگی در غرب با ظهور حکومت استبدادی ناپدید شد، اما در شرق با فرمان استبداد پدیدار شد. بی‌گمان روشن‌ترین مورد روسیه است. سده‌های قرون وسطا پس از سقوط دولت کیفی، سده‌هایی شناخته شده‌اند که بر اقتدار سیاسی و رابطه متقابل ارباب-واسالی بین شاهزاده‌ها و نجبا تأثیر گذاشته است؛ اما رابطه این‌ها با ارباب‌سالاری و تصرف زمین، که همچنان تحت سلطه و تچینای خالصه طبقه بویار بود، قطع شده بود.^۱ با وجود این، از همان اوایل

۱. مقاله بی‌نهایت گویای ورنادسکی با عنوان «فتودالسم در روسیه»، *Speculum*، جلد چهاردهم.

۱۹۲۹، صص ۳۰۰-۳۲۳، الگوی تاریخی مربوطه در املاک روسیه را مشخص کرده و ←

عصر جدید به بعد، کل پیشرفت تزاریسم متکی بر تبدیل املاک خالصه به املاک مشروط، برپایی نظام پومسته در سده شانزدهم، سلطه آن بر وتچینا در سده هفدهم و سرانجام ادغام هر دو آن‌ها در سده هجدهم بود. برای نخستین بار، زمین به ازای خدمات شوالیه‌ای برای بزرگ‌ارباب فئودالی — تزار، نسخه رسی تیول غربی در قرون وسطا — به دست آورده می‌شد. در پروس هیچ تغییر حقوقی مهمی در تصرف زمین جز برقراری دوباره املاک سلطنتی پس از واگذاری‌های سده شانزدهم رخ نداد، زیرا هنوز رد و نشان نظام تیول‌داری باقی بود. اما در این‌جا نیز پراکندگی افقی طبقه یونکر با ادغام قدرت‌مند عمودی در حکومت استبدادی، تحت قواعد ایدئولوژیک تکالیف عمومی طبقه نجیب‌زاده برای خدمت به حاکم فئودالی‌شان قرار داشت. در واقع، روحیه انجام خدمت نظامی برای دولت چنان در پروس نسبت به روسیه عمیق‌تر ریشه دوانده بود که سرانجام شاید سرسپرده‌ترین و منضبط‌ترین اشرافیت را در اروپا به وجود آورد. به این ترتیب، در پروس، برخلاف روسیه، اصلاحات حقوقی و اعمال قیدوبند مادی برای اجبار خشونت‌آمیز طبقه مالک به انجام خدمات نظامی برای دولت لازم نبود.^۱ با وجود این، در هر دو مورد، «احیای» خدمات بندگی در اروپا در واقع

→ مورد بحث قرار داده است. در پرتو داده‌های مربوط به نظام بعدی، پومسته، تأکید بر این نکته اهمیت دارد که روابط واسالی قرون وسطا به واقع قراردادی و متقابل بود، چنان‌که در بیعت‌های آن زمان مشهود است. برای بررسی این موضوع و نمونه‌هایی درباره آن، به الکساندر اک، روسیه قرون وسطایی، صص ۱۹۵-۲۱۲ رجوع کنید.

۱. با وجود این، باید توجه داشت که حکومت استبدادی پروس هنگامی که ضروری می‌دانست از کاربرد قهر ابایی نداشت. شاه سرباز / فریدریش ویلهلم اول / تمامی مسافرت‌های خارجی یونکرها را بدون اجازه صریح خود قدغن کرده بود تا آن‌ها را وادار کند تکالیف افسری خویش را در ارتش انجام دهند. آ. گودوین، «پروس» در گودین (ویراستار)، نجبای اروپایی در سده هجدهم، ص ۸۸.

تغییرات چشم‌گیری را در آن به وجود آورد. زیرا خدمات نظامی مورد نیاز دیگر فقط برای ارباب صاحب‌تیول در زنجیره‌های باواسطه از وابستگی‌های شخصی که سلسله‌مراتب عصر فتودالی شمرده می‌شد، انجام نمی‌شد بلکه برای حکومت استبدادی فوق‌متمرکز اجرا می‌گردید.

این جابه‌جایی رابطه دو پیامد اجتناب‌ناپذیر داشت. یکم، خدمت یادشده خدمت اتفاقی و خودمختار شوالیه‌ای نبود که هنگام فراخوان ارباب فتودالی اش سلاح دست می‌گرفت — اسب‌سواری قراردادی در خارج شهر به مدت چهل روز در مزارع که مثلاً در نظام تیول‌داری نورمن‌ها تصریح شده بود. این انتصابی در دستگاه بوروکراتیک بود و این گرایش وجود داشت که سرشتی حرفه‌ای و دائمی پیدا کند. حالت افراطی آن در این‌جا با فرمان پطر کبیر رخ داد که سبب شد تا دوریانتسوی روسی* از لحاظ حقوقی برای خدمت مادام‌العمر به حکومت مشمول شناخته شود. در این‌جا نیز سببیت و عدم واقع‌بینی این نظام، بازتاب دشواری عملی بزرگ‌تر ادغام نجبای روسیه در دستگاه تزاری بود، و نه نتیجه موفقیت عملی در انجام آن. در پروس به چنین اقدامات افراطی نیازی نبود، چراکه طبقه یونکر از همان آغاز کوچک‌تر و انعطاف‌پذیرتر بود. در هر کدام از این موارد، بدیهی است که خدمت بوروکراتیک به‌طور خاص — خواه نظامی خواه غیرنظامی — یک اصل مرکزی قرارداد فتودالی اولیه یعنی ماهیت متقابل آن را در قرون وسطا در غرب نقض می‌کرد. جزء صریحی از نظام تیول‌داری همیشه به‌طور خاص کنش متقابل بود: واسال نه‌تنها دیونی در ارتباط با اربابش داشت، بلکه حقوقی

* dvorianstvo: این اصطلاح در دوره‌های تاریخی معنای مختلفی سر داده از قرن هفدهم تا ۱۹۱۷ به معنای ملاکان استفاده می‌شده، اما در قرون وسطا به افرادی گفته می‌شد که در دربار یک شاهزاده کار می‌کردند که می‌توانست هم شامل مردان آزاد و هم بنده‌های شاهزاده باشند. بیشتر این افراد شوالیه و تعداد اندکی از کارگزاران اجرایی بودند که تنها جایگاه، مقام و معیشت خود را به شاهزاده مدیون بودند. (مترجم)

نیز داشت که ارباب می‌باید به آن احترام می‌گذاشت. قانون قرون وسطایی آشکارا مفهوم جرم اربابی را دربر می‌گرفت — نقض غیرقانونی قرارداد توسط ارباب فرادست فئودالی و نه فرودست آن. اکنون روشن است که این کنش متقابل شخصی، با محافظان قانونی نسبتاً انعطاف‌ناپذیرش با حکومت استبدادی تمام‌عیار ناسازگار بود. حکومتی که پیش‌فرض آن قدرت جدید و یک‌سویه دستگاه مرکزی دولت بود. در واقع، دومین ویژگی متمایز رابطه خدمت در شرق ضرورتاً دگرپیروی^۱ بود. پومشچیک، با حقوق خاص خود که در مقابل تزار می‌توانست مورد ادعا قرار دهد، و اسال نبود. او خدمتکاری بود که املاکش را از استبداد دریافت می‌کرد و مقید به اطاعت نامشروط از آن بود. انقیادش از لحاظ قانونی مستقیم و صریح بود؛ هیچ نمونه مداخله‌گری از سلسله‌مراتب فئودالی تأثیری در آن نمی‌گذاشت. این برداشت افراطی حکومت تزاری هرگز در پروس جذب نشد. اما در آن‌جا نیز عنصر تعیین‌کننده مسئولیت متقابل به‌نحو چشم‌گیری در پیوند بین یونکر و حکومت هوهن‌زولرن غایب بود. ایده‌آل شاه‌سرباز* به‌نحو آشکاری در خواستش تجلی می‌کند: «باید با جان و زندگی خود، با خانه و ثروت خود، با شرف و وجدان خود به من خدمت شود، هر کاری را باید انجام داد به غیر از رستگاری ابدی — که آن به خدا تعلق دارد اما هر چیز دیگری از آن من است.^۲» در هیچ‌جا کیش اطاعت نظامی مکانیکی — اطاعت بنده‌وار^۳ بوروکراسی و ارتش پروس — تا این حد در طبقه زمین‌دار رسوخ نکرده بود. به این ترتیب، هرگز در شرق

1. Heteronomy

* Sergeant King: لقب فریدریش ویلهلم اول (۱۶۸۸-۱۷۴۰) شاه پروس از ۱۷۱۳ تا پایان عمر. عنوان شاه‌سرباز به‌دلیل علاقه شدیدش به امور نظامی در تمام دوران حکومت به وی داده شده بود. (مترجم)

2. R. A. Dorwar, *The Administrative Reforms of Frederick William I of Prussia*, Cambridge USA, 1953, p. 226.

3. Kadavergehorsamkeit

همتاسازی کاملی از سنتز فتودالی غربی، چه پیش و چه پس از تقسیم بحران اواخر قرون وسطا، رخ نداد. در عوض عناصر تشکیل‌دهنده این فتودالیسم به نحو عجیبی در ترکیبات ناهم‌آهنگی جرح و تعدیل یافتند که هیچ‌کدام از آن‌ها هرگز کاملاً شکل کمال‌یافته و وحدت سنتز اولیه را نداشت. به این ترتیب، نظام اربابی هم تحت هرج و مرج نجبا و هم استبداد متمرکز عمل می‌کرد؛ حاکمیت پراکنده وجود داشت اما در اعصار اجاره‌داری نامشروط؛ اجاره‌داری مشروط پدیدار شد اما با پیوندهای بندگی نامتقابل؛ سلسله‌مراتب فتودالی نهایتاً در چارچوب بوروکراسی دولتی قانونی شد. خود حکومت استبدادی نماینده متناقض‌ترین ترکیب‌ها بود — بنا به شرایط غرب، آمیزه‌ای غریب از ساختارهای مدرن و قرون وسطایی بود که پیامد زمان‌مندی «فشرده»ی ویژه شرق شمرده می‌شود.

انطباق زمین‌داران اروپای شرقی با حکومت استبدادی همانند غرب فرایندی روان و سیال و بدون افت و خیز نبود. در واقع، به دلایلی که بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد شلاختای لهستان — که هیچ طبقه اجتماعی در اروپا مشابه آن نبود — تمامی تلاش‌ها را برای ایجاد یک حکومت سلطنتی قدرت‌مند ناکام گذاشت. اما به‌طور کلی، رابطه بین سلطنت و نجبا در شرق مسیری نه‌چندان متفاوت از غرب را دنبال کرد. گرچه این امر با ویژگی‌های مهم منطقه‌ای همراه بود. به این ترتیب، اشرافیتی لابلالی مانند غرب در سده شانزدهم حاکم شد، با جدال‌ها و تلاطمات گسترده در سده هفدهم موفق شد و سپس در سده هجدهم انطباقی جدید و مطمئن را به وجود آورد. با وجود این، این الگوی سیاسی در شماری از جنبه‌های مهم با الگوی غربی تفاوت داشت. اولاً، فرایند تشکیل حکومت استبدادی در شرق بسیار دیرتر آغاز شد. هم‌ارز واقعی سلطنت‌های رنسانس اروپای غربی در هیچ کشوری از اروپای شرقی یافت نمی‌شد. براندنبورگ هنوز یک ایالت شهرستانی دورافتاده بدون

هیچ قدرت چشم‌گیری بود؛ اثریش درگیر نظام امپراتوری قرون وسطایی رایش بود؛ مجارستان خاندان سلطنتی سنتی خود را از دست داده بود و عمدتاً تحت اشغال ترک‌ها بود. لهستان یک فدراسیون اشرافی باقی مانده بود؛ روسیه یک استبداد پیش از موعد و تحمیلی را تجربه کرد که به فوریت فرو پاشید. تنها کشوری که یک فرهنگ رنسانس راستین ایجاد کرد لهستان بود که نظام دولتی‌اش عملاً جمهوری اشراف بود. روسیه تنها کشوری بود که شاهد نمونه اولیه سلطنت استبدادی قدرت‌مندی بود که فرهنگ بسیار بدوی‌تر از هر دولت دیگری در این منطقه داشت. این دو پدیده (جمهوری اشراف لهستان و سلطنت استبدادی روسیه) از هم گسیخته بودند و عمر کوتاهی داشتند. در سده بعد بود که دولت‌های استبدادی پایدار در شرق، پس از ادغام کامل نظامی و دیپلماتیک قاره در یک نظام بین‌المللی واحد و همراه با آن فشارهای وارد از غرب، تشکیل شدند.

سرنوشت مجالس منطقه در همه جا آشکارترین نشانه از پیشرفت استبدادی شدن بود. سه نظام مجلسی قوی در شرق عبارت بودند از نظام‌های مجالس لهستان، مجارستان و بوهیم، که همه آنها مدعی حق قانونی انتخاب شاهان مربوطه خود بودند. پارلمان لهستان، مجلس دوگانه‌ای که تنها نجبا در آن نمایندگی می‌شدند، نه تنها صعود هر نوع قدرت مرکزی سلطنتی را در این فدراسیون پس از پیروزی‌های چشم‌گیرش در سده شانزدهم تحت‌الشعاع قرارداد بود بلکه عملاً حقوق انحصاری هرچو مرج طلبانه اعیان را با ابداع وتوی آزادانه* در سده هفدهم افزایش داد، که از این طریق هر عضو پارلمان می‌توانست آن را با یک رأی منفی منحل کند. مورد لهستان در اروپا یگانه

* liberum veto: تدبیری پارلمانی در فدراسیون مشترک‌المنافع لهستان-لیتوانی که به هر عضو پارلمان لهستان اجازه می‌داد بی‌درنگ به یک جلسه خاتمه دهد و تمامی قوانین تصویب‌شده را ملغی کند. (مترجم)

بود: جایگاه اشرافیت آن چنان مستحکم بود که هرگز حتی یک جدال جدی بین سلطنت و نجبا در این عصر رخ نداد، زیرا هیچ شاه منتخبی قدرت کافی برای به چالش کشیدن قانون شلاختا را در اختیار نداشت. اما از طرف دیگر در مجارستان مجالس سنتی خاندان هابسبورگ را به لرزه درآوردند، چراکه از اواخر قرن شانزدهم به بعد به سمت تمرکز اجرایی حرکت کردند. اعیان مجاری که مورد حمایت جنبش جدایی طلب ملی و از سوی قدرت ترکیه پشتیبانی می شدند با تمام قدرت در مقابل استبداد مقاومت کردند: هیچ طبقه‌ای از نجبای اروپا چنین پیشینه‌ای از مبارزات شدید و پایدار علیه تعدیات سلطنت نداشت. دست کم چهار بار در طی صد سال — در ۱۶۰۴-۱۶۰۸، ۱۶۲۰-۱۶۲۱، ۱۶۷۸-۱۶۸۲ و ۱۷۰۱-۱۷۱۱، تحت رهبری بوکسکای، بتلن، تووکللی و راکوزی — بخش‌های عمده‌ای از مالکان مجارستان در شورش‌های مسلحانه علیه خاندان هوفبورگ به پا خاستند. در پایان این مبارزه طولانی و کین‌توزانه، جنبش جدایی طلبی مجاری عملاً درهم شکسته شد و از آن به بعد مجارستان تحت اشغال ارتش‌های واحد حکومت استبدادی قرار گرفت، این در حالی بود که سرف‌های محلی تابع مالیات‌بندی مرکزی شدند. اما عملاً در هر جنبه دیگری امتیازات انحصاری مجالس حفظ شد و حاکمیت هابسبورگ در مجارستان سایه‌ای کم‌رنگ از همتای آن در اتریش باقی ماند. برعکس در بوهم قیام مجلس که جنگ سی‌ساله را تشدید کرد در پیکار کوه سفید در سال ۱۶۲۰ سرکوب گردید: پیروزی حکومت استبدادی اتریش در سرزمین‌های چک کامل و نهایی بود و به‌طور کامل نجبای قدیمی بوهم را از صفحه روزگار زدود. نظام پارلمانی به‌طور صوری هم در اتریش و هم در بوهم باقی ماند اما از آن به بعد رسماً تابع جعبه صدای سلطنت بودند.

با وجود این، الگوی تاریخی در این دو منطقه که دو دولت استبدادی

پیشرفته و مسلط در اروپای شرقی را به وجود آوردند، متفاوت بود. در روسیه و پروس هیچ شورش بزرگ اشرافی علیه ظهور دولت متمرکز رخ نداد. در واقع، نکته جالب این است که در مرحله دشوار گذار به حکومت استبدادی، اشرافیت این کشورها نقش کم‌اهمیت‌تری از همتایان خود در غرب در شورش‌های سیاسی آن روزگار ایفا کردند. حکومت‌های هوهنزولرن و رومانف هرگز با هیچ معادل واقعی جنگ‌های مذهبی، فرونده، قیام کاتالان یا حتی شورش زیارت رحمت* روبه‌رو نشد. نظام پارلمانی در هر دو کشور در اواخر سده هفدهم، بدون جار و جنجال و شکوه و شکایت، از پای درآمد. مجلس لاندتاگ براندنبورگ منفعلانه‌تر به افزایش قدرت استبداد الکتور کبیر پس از دوره فترت ۱۶۵۳ داد. تنها مقاومت جدی در برابر آن از سوی شهرنشینان کونیگزبرگ بود؛ برعکس مالکان پروس شرقی سرکوب شتابزده حقوق باستانی دوک‌نشینان را با بیم و تردیدی نسبتاً اندک پذیرفتند. سیاست‌های ضد شهری بی‌رحمانه نجبای شرقی تأثیرات خود را بر فرایند برقراری استبداد می‌گذاشت.^۱ مناسبات بین خاندان سلطنتی و نجبا در پروس در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم به هیچ‌وجه خالی از تنش و سوءظن نبود. نه الکتور کبیر و نه شاه سرباز در میان طبقه خویش حاکمانی محبوب نبودند، زیرا این دو اغلب بی‌رحمانه با نجبا برخورد می‌کردند. اما هرگز در این عصر در پروس شکافی جدی بین سلطنت و اشرافیت حتی به صورت موقتی به وجود نیامد. در روسیه مجلس طبقات — زمسکی سوبور—

* Pilgrimage of Grace؛ شورش مردمی در یورکشایر در سال ۱۵۳۶ در اعتراض به جدایی

انگلستان از روم و انحلال صومعه‌ها و نیز ستم‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی. (مترجم)

۱. لاندتاگ پروس رسماً تا ینا وجود داشت اما در عمل در دهه ۱۶۸۰ فقط کارکردهای تزئینی داشت. در سده هجدهم، فقط برای اعلام وفاداری و بیعت با شاهان جدید هنگام جلوس به تخت سلطنت تشکیل جلسه می‌داد.

به‌طور خاص نهادی ضعیف و چند دسته بود،^۱ که اساساً به دلایل تاکتیکی توسط ایوان چهارم در سده شانزدهم ایجاد شده بود. ترکیب و فراخوانی آن در کل به‌سادگی تحت نفوذ محافل درباری در پایتخت قرار می‌گرفت؛ اصول این مجلس هرگز حیاتی مستقل در مسکووی نیافت. اصول یادشده بعدها با تقسیمات اجتماعی درون طبقه زمین‌دار بین لایه اعیان بویار و خردمالکان پومشچیک، که رشد آن‌ها نتیجه اقدامات تزارها در سده شانزدهم بود، حتی ضعیف‌تر شد.

به این ترتیب، اگرچه مبارزات عظیم اجتماعی در جریان گذار به حکومت استبدادی برپا شد که مقیاسی فراتر از اروپای غربی داشت، اما طبقات شهری و روستایی استعمارشده بر آن چیره بودند و نه طبقات ممتاز و مالک که در کل احتیاط چشم‌گیری در رابطه‌شان با تزاریسیم داشتند. کنت استروگانف* در یادداشتی محرمانه به الکساندر اول نوشت: «دهقانان در سراسر تاریخ ما منبع تمامی تلاطمات شمرده می‌شدند، در حالی که نجبا هرگز به حرکت در نیامدند؛ اگر حکومت از نیرویی باید بترسد و گروهی را زیر نظر بگیرد، سرف‌ها هستند، نه هیچ طبقه دیگر.»^۲ آن رویدادهای سترگ سده هفدهم که ناظر بر محوشدن زمسکی سوپور و دوما‌ی بویار بود، نه قیام‌های جدایی‌طلبانه نجبا بلکه جنگ‌های دهقانی بولوتنیکوف و رازین، بلوای شهری صنعت‌گران مسکو، طغیان‌های قزاقان شورشی دنیپر و دون بود. این جدال‌ها بستری تاریخی را فراهم کرد که تضادهای درون فئودالی بین بویارها و ملاکان پومشچیک — که بی‌گمان شدیدتر از هر تضاد دیگری در

۱. رجوع کنید به تحلیل هشیارانه از پیشینه آن در ج. ل. ح. کیپ «اضمحلال زمسکی سوپور».

بررسی اروپای اسلاوی و شرقی، ۳۶، ۱۹۵۷-۱۹۵۸، صص ۱۰۰-۱۲۲.

* Count Stroganov (۱۷۷۴-۱۸۱۷)؛ فرمانده نظامی و دولتمرد روسی. (مترجم)

2. See H. Seton-Watson, *The Russian Empire 1801-1917*, Oxford 1967, p. 77.

پروس بود — حل گردید. گروه‌های بویار در بخش اعظم سده هفدهم دستگاه مرکزی دولت را در غیاب تزارهای قدرت‌مند کنترل می‌کردند، این در حالی بود که اعیان پایه قدرت سیاسی خود را از دست دادند؛ اما منافع اصلی هر دو توسط ساختارهای جدید حکومت استبدادی روسیه با تحکیم تدریجی آن حفظ می‌شد. بی‌گمان در روسیه سرکوب استبدادی اشراف به‌طور فردی بی‌رحمانه‌تر از غرب بود، چراکه در روسیه سنت‌هایی معادل با سنت‌های قانونی قرون وسطایی غربی یافت نمی‌شد. با وجود این، موضوع شگفت‌انگیز این است که چگونه سلطنت روسیه با وجود درباری کوچک و گروه‌های نظامی درون نجبا که مبارزات شدیدی را برای کنترل آن برپا می‌کردند به ثبات دست یافت؛ قدرت دستگاه استبدادی از قدرت ساکنان صوری سلطنت پس از پتر اول بسیار فراتر رفت و برای مدتی حیات سیاسی به مجموعه‌هایی از دسیسه‌ها و توطئه‌های پرتب و تاب نگهبانان کاخ بدل گردید، بدون این که به هیچ‌وجه قدرت تزارسم را به این معنا تغییر دهد یا به ثبات سیاسی در کل کشور آسیب برساند.

در واقع، در پروس و روسیه سده هجدهم، همانند اروپای غربی، شاهد اوج هم‌آهنگی بین اشرافیت و سلطنت هستیم. این عصری است که در آن نجبای هر دو کشور زبان فرانسه را به‌عنوان زبان فرهنگی طبقه حاکم پذیرفتند، و عبارتی که کاترین دوم صراحتاً بیان می‌کرد: *Je suis une aristocrate, c'est mon métier*^{*}، سرلوحه این عصر بود.^۱ هم‌سازی بین طبقه

* من از اشراف هستم، این شغل من است. (مترجم)

۱. گسترش زبان فرانسه در میان طبقات حاکم پروس، اتریش و روسیه در سده هجدهم بی‌گمان شاهی بر فقدان هاله «ناسیونالیستی اولیه» در دولت‌های اروپای شرقی است که استبداد اروپای غربی در دوره‌ای قدیمی‌تر کسب کرده بودند، و این خود ناشی از نبود هیچ بورژوازی مسلط در اروپای شرقی این دوره بود. البته سلطنت پروس تا آستانه وحدت آلمان و سلطنت اتریش تا پایان کار خود دشمن قسم‌خورده ایده‌آل‌های ملی باقی مانده بودند.

زمین‌دار و حکومت استبدادی، در واقع در دو سلطنت بزرگ شرق بزرگ‌تر از غرب بود. پیش‌تر به ضعف تاریخی عناصر متقابل و قراردادی تیول‌داری فئودالی در اروپای شرقی پیش از این دوره توجه کرده بودیم. سلسله‌مراتب خدماتی حکومت‌های استبدادی پروس و روسیه هرگز تعهد متقابل بیعت قرون وسطایی را بازتولید نکرد؛ هرم بوروکراتیک ضرورتاً التزامات شخصی سلسله‌مراتب فئودال‌ها را کنار نهاد و فرمان را جای‌گزین بیعت می‌کرد. اما سرکوب تضمین‌های فردی بین ارباب و واسال، که در اساس رابطه‌ای شوالیه‌وار بین آن‌ها را تأمین می‌کرد، به این معنا نبود که نجبا در شرق از این طریق تسلیم خودکامگی خودسرانه یا سنگدلانه شاهان خود شدند، زیرا اشرافیت به‌عنوان یک طبقه، به‌واسطه ماهیت عینی دولتی که بر «فراز» آن قرار داشت، جمعاً مورد تأیید بودند. خدمت نجبا در دستگاه حکومت استبدادی این اطمینان را به‌وجود می‌آورد که حکومت استبدادی به منافع سیاسی نجبا خدمت می‌کند. پیوند این دو مستلزم قید و بند بیشتری نسبت به غرب بود، اما نزدیکی بیشتری هم وجود داشت. به این ترتیب، قوانین عام استبداد اروپایی — با وجود نموده‌های ایدئولوژیک — هرگز به‌طور جدی در شرق نقض نشد. مالکیت خصوصی و امنیت طبقه زمین‌دار طلسم داخلی رژیم‌های سلطنتی بود، صرف‌نظر از این که مدعیان تا چه حد مستبد بودند.^۱

۱. برجسته‌ترین نمود محدودیت‌های عینی انعطاف‌ناپذیر در برابر قدرت حکومت استبدادی مقاومت طولانی و موفق نجبای روسی در برابر اندیشیدن به مسئله رهایی سرف‌ها در سده نوزدهم از سوی تزارسم است. تا آن زمان، هم الکساندر اول و هم نیکلای اول — دو تن از پر قدرت‌ترین شاهان روسیه — شخصاً سرف‌داری را در اساس یک مانع اجتماعی می‌دانستند، هرچند در عمل با انتقال بیشتر دهقانان به وضعیت بندگی خصوصی به آن خاتمه دادند. حتی زمانی که رهایی سرف‌ها سرانجام به دستور الکساندر دوم در نیمه دوم سده نوزدهم انجام شد، شکل اجرای آن عمدتاً با حرکات مبارزه‌جویانه اشراف محدود می‌شد. برای بررسی این دوره به ستون-واتسون، *اسپراتوری روسیه*، صص ۷۷-۷۸، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۹۳-۲۹۷ رجوع کنید.

ترکیب نجبا ممکن است به اجبار در بحران‌های سخت تغییر و از نو چیده شده باشد. چنان که در غرب قرون وسطایی رخ داده بود: جایگاه ساختاری آن درون صورت‌بندی اجتماعی همیشه مورد حمایت بود. استبداد شرقی، به همان اندازه استبداد غربی، در دروازه‌های ملک اربابی متوقف شد: برعکس، اشرافیت ثروت و قدرت بنیادی خود را از تملک پایدار زمین کسب می‌کرد و نه از حضور موقتی در دولت. در سراسر اروپا مجموعه عظیمی از مالکیت زراعی از لحاظ حقوقی موروثی و به صورت فردی درون طبقه نجبا باقی مانده بود. درجات نجبا می‌توانست با رده‌های ارتش و دولت هم‌آهنگ شود اما هرگز قابل تقلیل به آن‌ها نبودند؛ عناوین همیشه خارج از دولت قرار داشت و دلالت بر عزت و شرف می‌کرد، و نه بر مقام.

به این ترتیب، شگفت‌انگیز نیست که منحنی رابطه بین سلطنت و اشرافیت در شرق، با وجود تفاوت‌های چشم‌گیر کل صورت‌بندی تاریخی این دو نیمه اروپا، بسیار شبیه به همین رابطه در غرب بود. ظهور آمرانه استبداد با عدم شمولیت و طرد اولیه روبه‌رو شد؛ سپس، بعد از اغتشاش و مقاومت، از سوی طبقه زمین‌دار پذیرفته شد. سده هجدهم عصر سازش بین سلطنت و نجبا در سراسر اروپا بود. در پروس، فریدریش دوم آشکارا سیاست‌های اشرافی استخدام و ارتقا در دستگاه دولت استبدادی را پیش می‌برد و در همان حال خارجی‌ها و عوام را از جایگاه‌هایی که زمانی در ارتش و خدمات مدنی داشتند، بیرون راند. در روسیه نیز افسران تبعیدی حرفه‌ای که نقطه اتکاء گروهان‌های اصلاح‌شده تزاری در اواخر سده هفدهم بود اخراج شدند و دوریانتسوها بار دیگر در نیروهای مسلح سلطنتی به جایگاه خود بازگشتند. این در حالی است که امتیازات اجرایی ایالتی آن‌ها با منشور رسمی نجیب‌زادگان کاترین دوم باگشاده‌دستی فزونی یافت و تأیید شد. در امپراتوری اتریش، ماریا ترزا حتی به درجات بی‌سابقه‌ای موفق شد که خصومت

مجارستان را با خاندان هابسبورگ از بین ببرد و اعیان مجاری را با زندگی درباری در وین وفق دهد و گارد مجاری ویژه‌ای را برای خود در پایتخت ایجاد کند. در اواسط قرن، قدرت مرکزی خاندان‌های سلطنتی بیش از گذشته شده بود و با وجود این رابطه بین حاکمان مربوطه و زمین‌داران در شرق نزدیک‌تر و آسوده‌تر از هر زمان دیگری در گذشته بود. علاوه بر این، برخلاف غرب، استبداد متأخر شرق اکنون در نقطه اوج سیاسی‌اش بود. «استبداد روشن‌گرانه» سده هجدهم اساساً یک موضوع اروپای مرکزی و شرقی بود^۱ — که نماد آن سه شاه بود که سرانجام لهستان را تقسیم کردند: فریدریش دوم، کاترین دوم و ژوزف دوم. ستایش جمعی فیلولوزوف‌های بورژوازی روشن‌گری غربی از اقدامات ایشان، با وجود سوء برداشت‌های اغلب طنزآمیزشان، فقط تصادفی تاریخی نبود: به نظر می‌رسید که انرژی و توانمندی پویایی به برلین، وین و سن‌پترزبورگ انتقال یافته است. این دوره بالاترین نقطه تکامل ارتش، بوروکراسی، دیپلماسی و سیاست اقتصادی مرکانتیلیستی در شرق بود. تقسیم لهستان که به آرامی و به صورت جمعی، بی‌اعتنا به قدرت‌های عظیم غربی در آستانه انقلاب فرانسه انجام شد، ظاهراً نماد صعود بین‌المللی آن بود.

حاکمان مستبد پروس و روسیه که نگران جلوه خویش در آینه تمدن غربی بودند، با جدیت و پی‌گیرانه از پیشینه گذشته همگان خود در فرانسه

۱. این بحث از بهترین تحقیق اخیر درباره این موضوع یعنی استبداد روشن‌گرانه، اثر فرانسوا بلوخ، پاریس ۱۹۶۸ برگرفته شده است. کتاب بلوخ بررسی تطبیقی عالی از استبدادهای روشن‌گرانه سده هجدهم است. با وجود این، چارچوب تبیینی آن اساساً متکی بر نظریه نمونه‌های زاینده است که بنا به آن گفته می‌شود که لویی چهاردهم مدل اصلی حکومت را ایجاد کرد و فریدریش دوم از آن الیام گرفت و خود او سپس الیام‌بخش حاکمان زمانه‌اش بوده است (صص ۲۴۴-۲۴۵). بدون انکار اهمیت پدیده نسبتاً تازه تقلید آگاهانه بین‌المللی دولت‌ها در سده هجدهم، محدودیت‌های این نوع تبارشناسی کاملاً آشکار است.

و اسپانیا تقلید کردند و به چاپلوسی از نویسندگان غربی می‌پرداختند که شکوه و افتخارشان را شرح می‌دادند.^۱ در برخی از جنبه‌های محدود، استبدادهای شرقی این قرن به نحو غربی پیشرفته‌تر از نمونه‌های اولیه غربی قرن پیش از آن بودند، و این ناشی از تحول عام زمانه بود. در حالی که {در گذشته} فیلیپ سوم و لویی چهاردهم با بی‌اعتنایی موریسکوها {اعراب اسپانیایی} و هوگوها را اخراج می‌کردند، فریدریش دوم نه تنها از پناهندگان مذهبی استقبال کرد، بلکه در خارج از کشور ادارات مهاجرت ایجاد کرد تا رشد جمعیتی پادشاهی‌اش را ارتقا بخشد — چرخشی جدید به مرکانتلیسم. بدین‌سان، سیاست‌های طرف‌دار رشد جمعیت در اتریش و روسیه تشویق و سبب اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه مهاجرنشینی در بانات* و اوکراین می‌شد. تساهل رسمی و سیاست ضد کشیش‌سالاری برخلاف اسپانیا و فرانسه در اتریش و پروس عملی شد.^۲ آموزش عمومی آغاز یا گسترش داده شد و در این میان پادشاهی‌های ژرمانیک، به‌ویژه در قلمرو هابسبورگ، پیشرفت شاخصی

۱. تفسیر بلوخ از ستایش نشر گیر و ساده‌لوحانه فیلوزوف‌ها از حاکمان سلطنتی شرق به‌ویژه کنایه‌آمیز و قوی است: *استبداد روشن‌گرانه*، صص ۳۱۷-۳۴۰. ولتر رهبر اصلی حکومت استبدادی پروس در قالب شخص فریدریش دوم، و دیدرو رهبر استبداد روسیه در شخص کاترین دوم بود؛ این در حالی بود که روسو به‌طور مشخص از نجبای لهستان تقدیر می‌کرد. نجبایی که به آنان توصیه کرده بود که در نابودی سرفداری شتاب افراطی نشان ندهند. مرسیه دو لا ریویر و دو کنه فیزیوکرات، به‌طور کلی به شایستگی‌های «پدرسالارانه و حقوقی استبداد» می‌بالیدند.

* Banat: منطقه‌ای جغرافیایی و تاریخی در اروپای مرکزی که اکنون بین رومانی، صربستان و مجارستان تقسیم شده است. (مترجم)

۲. ژوزف دوم با لحن و آهنگ آن زمان چنین اعلام کرد: «رواداری و تساهل، پیامد افزایش سودمند دانش است که اکنون اروپا را غرق در نور کرده و خود مدیون فلسفه و تلاش‌های مردان برجسته است؛ این نشانه قانع‌کننده بهبود ذهن بشر است که جسورانه راه را از میان خرافات حاکم گشود، راهی که قرن‌ها پیش زرتشت و کنفوسیوس پیموده بودند و اکنون از خوش‌اقبالی بشر این راه به بزرگراه شاهان تبدیل شده است.» س. ک. پادور، *امپراتور انقلابی*، ژوزف دوم ۱۷۴۱-۱۷۹۰، لندن ۱۹۲۴، ص ۲۰۶.

کرد. سربازگیری در همه جا مرسوم شد و در روسیه از همه جا موفقیت‌آمیزتر بود. از لحاظ اقتصادی، مرکانتلیسم استبدادی و سیاست حمایتی با قدرت تمام دنبال می‌شد. کاترین هدایت توسعه چشم‌گیر صنعت فلزکاری اورال را برعهده گرفت و اصلاح عمده‌ای در واحد پولی روسیه کرد. فریدریش دوم و ژوزف دوم هر دو بنگاه‌های صنعتی قلمرو خویش را دو برابر کردند؛ در اتریش، مرکانتلیسم سنتی حتی با تأثیرات مدرن‌تر فیزیوکراسی، با تأثیر بیشتر آن بر تولید زراعی و امتیازهای بازار آزاد محلی درهم‌آمیخته بود.

با وجود این، هیچ‌کدام از این پیشرفت‌های ظاهری عملاً سرشت نسبی و جایگاه الگوهای شرقی استبداد اروپایی در عصر روشن‌گری را تغییر ندادند، زیرا ساختار بنیادی این پادشاهی‌ها، حتی در دورانی که بالاترین اعتبار را داشتند، باستانی و قهقرایی باقی مانده بود. اتریش که در نتیجه شکست در جنگ با پروس به لرزه درآمده بود، صحنه تلاش‌های سلطنتی برای احیای قدرت دولت از طریق رهایی دهقانان بود؛^۱ با وجود این، اصلاحات ارضی ژوزف دوم ناگزیر با ناکامی روبه‌رو شد، چراکه سلطنت از نجبای پیرامون خود منزوی شده بود. استبداد اتریش به‌طور دائمی ضعیف و فرودست باقی ماند. آینده از آن استبداد پروس و روسیه بود. سرفداری توسط فریدریش دوم حفظ شد و توسط کاترین دوم گسترش یافت: بنیادهای ارباب و رعیتی حکومت استبدادی شرقی در دو قدرت مسلط منطقه تا قرن بعدی دست نخورده باقی ماند. سپس بار دیگر، تکان ناشی از حمله نظامی از غرب که

۱. نخستین طرح رسمی برای الغای بیگاری و توزیع زمین میان دهقانان در سال ۱۶۴۴ توسط شورای جنگ دربار با هدف بهبود در سربازگیری برای ارتش تهیه شد؛ و. ی. رایت، سرف، ارباب و حاکمیت... اصلاحات زراعی در بومس ماده صدمم، سینه‌پولیس ۱۹۶۶، ص ۵۶. کل برنامه ژوزف را باید همیشه با این پیش‌زمینه تحقیرهای نظامی هابسبورگ در جنگ بر سر جانشینی سلطنت اتریش و جنگ هفت‌ساله ارزیابی کرد.

زمانی در ایجاد استبداد شرقی نقش داشت، سرانجام سرفداری را که این استبداد بر آن متکی بود به پایان رساند، زیرا اکنون حمله از جانب دولت‌های سرمایه‌داری بود و دیگر مقاومت در برابر آن برای مدت طولانی امکان‌ناپذیر بود. پیروزی ناپلئون در ینا مستقیماً به رهایی قانونی دهقانان پروس در سال ۱۸۱۱ انجامید. شکست الکساندر دوم در جنگ کریمه رهایی رسمی سرف‌های روسیه را در سال ۱۸۶۱ تشدید کرد. با وجود این در هیچ‌کدام از این موارد این اصلاحات به نابودی خود استبداد در اروپای شرقی نینجامید. طول عمر این دو، برخلاف توقعات تک‌راستی از تاریخ اما در جهت رژه غیرمستقیم آن، با هم منطبق نبود: چنان‌که خواهیم دید، حکومت استبدادی در شرق تا زمان الغای سرفداری به حیاتش ادامه داد.

پروس

پس از بررسی وجوه مشترک صورت‌بندی‌های اجتماعی خاص در غرب، اکنون به اجمال به بررسی تحول متفاوت آن‌ها می‌پردازیم. پروس بیانگر نمونه کلاسیک توسعه ناموزون و مرکب در اروپاست که سرانجام بزرگ‌ترین کشور صنعتی سرمایه‌داری را در قاره از یکی از کوچک‌ترین و عقب‌مانده‌ترین مناطق فتودالی بالتیک به وجود آورد. مسائل تثوریک ناشی از این خط سیر به طور مشخص توسط انگلس، در نامه معروفش به بلوخ در سال ۱۸۹۰ درباره اهمیت تقلیل‌ناپذیر نظام‌های سیاسی، حقوقی و فرهنگی در ساختار تمامی تعینات تاریخ مطرح شد: «براساس برداشت ماتریالیستی از تاریخ، عامل تعیین‌کننده نهایی در تاریخ تولید و بازتولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم... دولت پروس هم از علل تاریخی و در نهایت اقتصادی، پدیدار شد و تکامل یافت. اما بدون تظاهر به فضل‌فروشی، مشکل بتوان ادعا کرد که در میان تعداد کثیری از ایالات کوچک آلمان شمالی، دقیقاً ایالت براندنبورگ باید فقط بنا به ضرورتی

اقتصادی به قدرت بزرگی تبدیل شود که تفاوت‌های اقتصادی و زبانی، و پس از جنبش دین‌پیرایی، تفاوت زبانی بین شمال و جنوب را در بر می‌گرفته است، و نه به دلیل عناصر دیگر (مهم‌تر از همه درگیری‌اش با لهستان که ناشی از ادعای مالکیت بر پروس بود، و از ایزرو دخالت در مناسبات سیاسی بین‌المللی — که در حقیقت در تشکیل قدرت سلطنتی اتریش تعیین‌کننده بود).^۱ در عین حال، روشن است که دلایل پیچیده صعود براندنبورگ نیز شامل پاسخ به معمای اصلی تاریخ آلمان جدید در کل است — زیرا وحدت ملی آلمان در عصر انقلاب صنعتی نهایتاً زیر سایه سیاسی یونکرسالاری زراعی پروس کسب شد. به بیان دیگر، صعود دولت هوهنزولرن به شیوه کاملاً روشنی برخی از موضوعات عام کلیدی ماهیت و کارکرد حکومت استبدادی در تکامل سیاسی اروپا را در خود متمرکز می‌کند.

۱. مارکس — انگلس، منتخب مکاتبات، ص ۴۱۷. آلتوسر این فراز را معیار مقاله معروف خود «تضاد و تعیین چندعاملی»، برای مارکس، لندن ۱۹۶۹، صص ۱۱۱-۱۱۲ قرار داده است؛ اما او در اینجا خود را به نمایش اهمیت عام تتوریک فرمول‌بندی انگلس محدود می‌کند بدون آن که هیچ راه‌حلی را برای مسائل تاریخی بالفعلی که توسط آن مطرح می‌شود ارائه کند. تأکید آشکار انگلس بر سرشت و پیچیده و چندعاملی صعود حکومت استبدادی پروس هنگامی که با تفسیرهای مارکس درباره همین موضوع مقایسه شود چشم‌گیرتر به نظر می‌رسد، زیرا مارکس دقیقاً ظهور دولت هوهنزولرن در براندنبورگ را به کاریکاتوری بالفعل از ضرورتی صرفاً اقتصادی تقلیل داده بود. مارکس در مقاله‌اش در سال ۱۸۵۹ با عنوان «حق الهی خاندان هوهنزولرن» (آثار، جلد دوازدهم، صص ۹۵-۱۰۱)، ظهور این خاندان را صرفاً به مجموعه‌ای کثیف از رشوه نسبت می‌داد: «خاندان هوهنزولرن براندنبورگ، پروس و مقام سلطنتی را فقط از طریق رشوه‌خواری به دست آورد.» مکاتبات خصوصی مارکس با انگلس در همان تاریخ همان عبارت پردازی را مورد استفاده قرار داده است: «دزدی‌های خرد، رشوه‌خواری، خریدهای مستقیم، معاملات پنهانی برای تصاحب ارثیه‌ها و غیره — تاریخ پروس با همه این اقدامات پست برابری می‌کند» (منتخب مکاتبات، ص ۹۶). این ماتریالیسم غامبیانه سرشار از انتقام‌جویی یادآور خطرات پذیرش برتری عام مارکس بر انگلس در قلمروهای تاریخی خاص است؛ توازن بصیرت و آگاهی میان این دو شاید عملاً برعکس باشد.

آغاز گاه‌های صعود این دولت نویدبخش نبود. خاندان هوهن‌زولرن اساساً توسط امپراتور زیگزیموند در جریان مبارزه‌اش با انقلاب هوسیت در بوهم، از جنوب آلمان — که سنتاً در آنجا به‌عنوان تباری اشرافی در ستیز با شهر تجاری نورمبرگ بود — به براندنبورگ در اوایل سدهٔ پانزدهم انتقال داده شد. فریدریش، نخستین مرزبان* هوهن‌زولرن براندنبورگ، به پاس خدماتش به زیگزیموند به انتخاب‌کنندهٔ امپراتوری** در سال ۱۴۱۵ بدل شد.^۱ مرزبان بعدی خودمختاری شهری برلین را نابود کرد، در حالی که جانشینان وی شهرهای دیگر مارک را از اتحادیهٔ هانزا بیرون کشیدند و به‌نوبهٔ خود آن‌ها را تحت انقیاد خود آوردند. چنان‌که دیدیم، براندنبورگ در اوایل سدهٔ شانزدهم منطقه‌ای عاری از شهرهای آزاد بود. با وجود این، شکست شهرها چیرگی نجبا را به‌جای خاندان سلطنتی در این منطقهٔ مرزی دورافتاده تضمین کرد. اشرافیت محلی به‌تدریج املاک خصوصی خود را گسترش دادند، کمون‌های دهکده را از میان برداشتند و دهقانان خرد را از زمین‌های خود محروم کردند، چراکه کشاورزی صادراتی بسیار سودآور بود. هم‌زمان طبقهٔ زمین‌دار کنترل دادگستری عالی را در اختیار گرفت، املاک خالصهٔ انتخاب‌کنندگان را خرید و مناصب اجرایی را به انحصار خود درآورد و در همان حال مجموعه‌ای از حاکمان ناکارآمد به بدهی فزاینده و ناتوانی غلتیدند. نظام مستحکم مجلس، تحت سلطهٔ نجبا، به تکامل ارتش ثابت و عملاً سیاست خارجی رأی منفی دادند و شورای انتخاب‌کنندگان را به یکی از

* Margrave: عنوان موروثی نجبای آلمانی و فرمانداران نظامی ایالت مرزی. (مترجم)

** Elector: یا امیران انتخاب‌کنندهٔ «امپراتوری مقدس روم ملت آلمان» بالاترین نهاد امپراتوری

بودند که از هفت امیر تشکیل می‌شد و دارای حق اجرایی انتخاب شاه یا امپراتوری آتی روم

مقدس بودند. از این‌جا به بعد نام لاتین آن ذکر خواهد شد. (مترجم)

۱. برای بررسی بستر این اقدام رجوع کنید به باراکلواگ، خاستگاه‌های آلمان، ص. ۳۵۸.

برجسته‌ترین نمونه‌های دولت رسته‌ای^۱ در آلمان دوران دین‌پیرایی بدل کردند. به این ترتیب، براندنبورگ با قدرت بسیار ضعیف امیرنشین خود پس از بحران اقتصادی اواخر قرون وسطا، شاهد شکوفایی مناسبات ارباب و رعیتی در عصر انقلاب قیمت‌ها در غرب بود. جامعه یونگری که از سودهای تجارت غلات بهره می‌برد و انگیزه سیاسی تهاجمی نداشت، ظاهر مردابی خواب‌آلود و شهرستانی را در سراسر سده شانزدهم از خود ارائه می‌کرد.^۲ در این میان، پروس شرقی به تیول موروثی شاخه دیگری از خاندان هوهنزولرن تبدیل شد و این هنگامی بود که آلبرت هوهنزولرن فرصت‌طلبانه با اعلام دین‌پیرایی در ۱۵۲۵ و دریافت عنوان سکولار دوک از ارباب لهستانی به عنوان آخرین ارباب بزرگ نظم توتونیک به آن خاتمه داد. تجزیه دستگاه نظامی-کلیسایی حاکم که پس از شکست از لهستان در قرن پانزدهم دچار اضمحلالی طولانی شده بود، به آمیختگی شوالیه‌ها با مالکان معمولی و از اینرو برای نخستین بار به ایجاد طبقه متحد فتودالی در پروس شرقی انجامید. شورش دهقانی علیه رژیم جدید فوراً سرکوب شد و جامعه‌ای بسیار شبیه جامعه موجود در براندنبورگ استحکام یافت. خلعید و سرف‌سازی در روستاها آغاز شد و مستأجران آزاد به سرعت به صفوف رعیت‌ها تنزل مقام یافتند. از سوی دیگر، قشر کوچکی از کولمرها، که زمانی خدمتکاران خرد امیران توتونیک بودند، باقی ماندند. عملاً تمامی شهرهای مهم در سده پیش به استثنای کونیگزبرگ — شهر نسبتاً بزرگ و سرکش منطقه — ضمیمه لهستان شده بودند. از لحاظ ساختاری، قدرت امیرنشینی در دوک‌نشین جدید بسیار محدود و شکننده بود، گرچه زمین‌های خود دوک بسیار وسیع و گسترده

1. Ständestaat

2. Hans Rosenberg, 'The rise of the Junkers in Brandenburg-Prussia 1410-1653', *American Historical Review*, October 1943, pp. 1-22, January 1944, pp. 228-42.

بود. در واقع، شاید مجالس پروس امتیازات وسیع‌تری را از هر نهاد دیگری در آلمان کسب کرده بود از جمله انتصاب مقامات اجرایی، قدرت قضایی و حقوق دائمی توسل به پادشاهی لهستان علیه دوک‌ها.^۱ اهمیت بین‌المللی پروس شرقی اکنون حتی از اهمیت براندنبورگ کم‌تر بود.

در ۱۶۱۸، هنگامی که الکتور براندنبورگ از طریق ازدواج درون خانوادگی به جانشینی مقام سلطنت در پروس شرقی دست یافت دو امیرنشین — که تاکنون از نظر سیاسی بی‌رابطه بودند — متحد شدند، اگرچه دوک‌نشین تیولی لهستانی باقی مانده بود. چهار سال پیش از آن، دستاورد جغرافیایی دیگری در راین‌لند سفلی کسب شد: دو قلمرو کوچک‌تر کلوس و مارک، که پرجمعیت بوده و برونوم‌های شهری بالایی در غرب داشتند، به‌عنوان میراث به ماترک هوهنزولرن درآمدند. با وجود این، مستملکات جدید خاندان سلطنتی در اوایل سدهٔ هفدهم بدون هیچ پل ارتباطی با براندنبورگ باقی مانده بود؛ سه متصرفات الکتور از لحاظ استراتژیک پراکنده و آسیب‌پذیر بودند. خود شورای انتخاب‌کنندگان هنوز بنا به تمامی استانداردهای آلمان دولتی بومی و منزوی شمرده می‌شد — و معاصرانش به تمسخر آن را «محوطهٔ ماسه‌بازی امپراتوری مقدس روم» می‌نامیدند. «هیچ چیزی وجود نداشت که نشان دهد براندنبورگ یا پروس نقش عمده‌ای در مسائل آلمان و اروپا ایفا خواهند کرد.»^۲ تندبادهای جنگ سی‌ساله و توسعه‌طلبی سوئد دولت هوهنزولرن را از لختی خویش بیرون آورد. هنگامی که ارتش‌های امپراتوری والنشتاین پیروزمندانه از آلمان رهسپار بالتیک شدند، براندنبورگ برای نخستین بار در نقشهٔ سیاست‌های بین‌المللی قرار گرفت. گئورگ ویلهلم الکتور، دشمن لوتری این چشم‌انداز که در

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 168-9.

2. *Ibid.*, p. 174.

پراگ حاکمی کالوینی بر تخت نشیند، به لحاظ سیاسی با امپراتور هابسبورگ، فردیناند دوم، در ارتباط با جدال اصلی در بوهم متحد شد و نقشی نظامی فراتر از جایگاهش را پذیرفت، چراکه عملاً ارتشی نداشت. با وجود این، هنگامی که والنشتاین در مکلنبورگ مستقر شد، قلمرو بی‌دفاع او توسط سپاهیان اتریش در سال ۱۶۲۷ اشغال و غارت شد. با وجود این، گوستاوس آدولفوس به دنبال جنگش با لهستان، ممل و پیلانو — دو دژ فرماندهی کونیگزبرگ — را در پروس شرقی تصاحب کرد و از آن پس بر رفت و آمد دریایی به دوک‌نشین، عوارض بست. سپس ارتش سرکوب‌گر سوئد در سال ۱۶۳۱ در پومرانیا استقرار یافت و براندنبورگ را به نوبه خود اشغال کرد. گئورگ ویلهلم که از سرنومیدی به پروس شرقی گریخته بود، توسط گوستاوس آدولفوس مجبور شد جبهه عوض کند و مخالفت خود را با هدف امپراتوری ابراز نماید. چهار سال بعد فرار کرد تا قرارداد صلح جداگانه‌ای با امپراتور ببندد. اما سپاهیان سوئدی در بقیه دوران جنگ سی‌ساله در آن قلمرو مستقر بودند که دستخوش اجحافات مالی‌شان آن‌ها بود. طبعاً مجالس توسط قدرت اشغال‌گر از میان برداشته شدند. براندنبورگ این جدال طولانی را به همان نحو که آغاز کرده بود با انفعال به پایان رساند. اما عجیب این‌که از پیمان وستفالی نیز سود برد، زیرا در جریان جنگ پومرانیا به‌طور قانونی به خاندان هوهنزولرن در زمان مرگ آخرین دوک آن بازگردانده شد. فتح پومرانیا — پایگاه عمده بالتیک برای عملیات نوردیک‌ها در قلمرو ساکسونی سفلی — توسط سوئد مانع از آن شد که این میراث کوچک‌ترین تأثیری در زمان جنگ بگذارد، اما با پافشاری فرانسه نیمه شرقی فقیرتر این ایالت با اکراه به براندنبورگ مسترد شد که همچنین امتیازات کوچک‌تری به جنوب و شرق این قلمرو داده بود. حکومت

هوهن زولرن از لحاظ خارجی با اعتبار سیاسی و نظامی اندکی از جنگ سی ساله خارج شد، اما در نتیجه صلح از لحاظ قلمرو بزرگ تر شد. نهادهای سنتی آن از لحاظ درونی عمیقاً تکان خورده بودند، اما هیچ نهاد جدیدی جایگزین آنها نشد.

الکتور جدید و جوان، فریدریش ویلهلم اول، که در هلند درس خوانده بود، با انعقاد صلح برای نخستین بار به میراث خود در شرایط عادی دست یافت. از تجربه دهه‌ها اشغال نظامی دو درس نازدودنی فرا گرفته شده بود: نیاز فوری به ایجاد ارتشی قادر به مقاومت در برابر توسعه طلبی امپراتوری سوئد در بالتیک — و مکمل آن — سرمشق قراردادان الگوی اجرایی جمع‌آوری اجباری مالیات‌ها توسط سوئدی‌ها در براندنبورگ و پروس شرقی، بی‌اعتنا به اعتراضات مجالس محلی. به این ترتیب، دغدغه بی‌واسطه الکتور تأمین یک پایه مالی ثابت بود تا با آن یک دستگاه نظامی دائمی برای دفاع از قلمروهای خویش و ادغام آنها به وجود آورد. نیروهای واسا در واقع پومرانیا شرقی را تا ۱۶۵۴ تخلیه نکرده بودند. از این رو الکتور در سال ۱۶۵۲ لاندتاگ عمومی را در براندنبورگ فراخواند و برای تشکیل جلسات آن از کل نجبا و تمامی شهرهای مارک با هدف ایجاد یک نظام مالی جدید برای تأمین هزینه‌های یک ارتش سلطنتی دعوت به عمل آورد. مجادله طولانی با مجلس دنبال شد و سرانجام سال بعد با دوره تعطیلی موقت معروف ۱۶۵۳ لاندتاگ* به پایان رسید که آغازگاه‌های پیمان اجتماعی بین الکتور و اشرافیت را تقدیس می‌کرد و قرار بود از دل آن بنیادهای پایدار حکومت استبدادی پروس فراهم شود. مجلس از تحمیل مالیات غیرمستقیم عمومی پرهیز کرد؛ اما به پرداخت نیم میلیون تالر در طی شش سال برای ایجاد ارتش رأی داد؛ ارتشی که قرار بود

* Landtag Recess of 1653: موافقت‌نامه‌ای بین الکتور و مجلس که به موجب آن الکتور با

اعطای حقوق اربابی نامشروط به نجبا از امکان سیاست‌گذاری مستقل برخوردار شد. (مترجم)

هسته‌های دولت بوروکراتیک آینده را تشکیل دهد. در مقابل، الکتور فرمانی را صادر کرد که از آن پس همه دهقانان در براندنبورگ سرف قلمداد می‌شدند مگر خلاف آن ثابت می‌شد؛ اختیارات قضایی اربابی تأیید شد؛ خرید املاک نجبا توسط غیراشراف ممنوع اعلام گردید و مصونیت مالی اشراف حفظ شد.^۱ هنوز دو سال از این معامله نگذشته بود که بار دیگر جنگ در بالتیک با حملات برق‌آسای سوئد به لهستان در سال ۱۶۵۵ شعله‌ور شد. فریدریش ویلهلم جانب سوئدی‌ها را در این کشمکش گرفت و ارتش نوپای او دوشادوش سپاهیان چارلز دهم وارد ورشو شدند. پیشرفت نظامی لهستان، با حمایت روسیه و دخالت اتریش، به فوریت موضع سوئد را که از پشت توسط دانمارک مورد حمله قرار گرفته بود، تضعیف کرد. در نتیجه، براندنبورگ ماهرانه به جبران انصراف صوری لهستان از سیادت بر پروس شرقی جبهه خود را تغییر داد. پیمان لایپائو در سال ۱۶۵۷ برای نخستین بار حاکمیت بی‌قیدوشرط هوهنزولرن را بر دوک‌نشین تثبیت کرد. سپس الکتور پومرانیای غربی را با نیرویی مرکب از لهستانی‌ها، اتریشی‌ها و براندنبورگی‌ها اشغال کرد. اما این ایالت را در نتیجه امضای پیمان اولیوا در سال ۱۶۶۰ با برقراری صلح و پافشاری فرانسه به سوئد بازگرداند.

در این میان، جنگ بالتیک در سال‌های ۱۶۵۰-۱۶۶۰ ناگهان و به شدت توازن داخلی نیروها را در مستملکات هوهنزولرن تغییر داد. الکتور در براندنبورگ، پروس شرقی و کلوس-مارک، تمامی امکانات حقوقی را به نام حالت اضطراری نظامی نقض کرد، بدون رضایت مجالس محلی مالیات گرفت و نیرویی نظامی به استعداد ۲۲,۰۰۰ نفر ایجاد کرد که هنگام توقف خصومت‌ها نصف شد اما منحل نگردید. اکنون احتمال جدایی طلبی مجلس بیشتر بود. اشرافیت پروس شرقی که تاکنون برای مقاومت در مقابل ادعاهای

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 185-9.

هوهنزولرن‌ها به حاکمیت لهستان تکیه می‌کرد و شهرها آشکارا در طول جنگ ناخرسند بودند، نخستین قلمروی بودند که قدرت جدید براندنبورگ را تجربه می‌کردند. در سال‌های ۱۶۶۱-۱۶۶۳، مجلس طولانی لاندتاگ فراخوانده شد. امتناع بورگرهای کونیگزبرگ از پذیرش حاکمیت سلطنتی در دوک‌نشین با دستگیری شتابزده رهبر مقاومت شهری در هم شکسته شد و مالیات غیرمستقیمی برای حفظ و نگه‌داری ارتش تحمیل شد. الکتور می‌باید وعده می‌داد که سالی سه‌بار جلسه مجلس برگزار می‌گردد و بدون اجازه آن هیچ مالیاتی بسته نمی‌شد؛ اما این امتیازات فقط صوری بودند. با وجود این، در دوک‌نشین کلوس-مارک به مجلس فشار آوردند که حق فرمانروا را برای تشکیل قشون و انتصاب مقامات به دلخواه خویش بپذیرد.

در ۱۶۷۲، جنگ فرانسه-هلند سبب شد که دولت هوهنزولرن — متحد دیپلماتیک و مشتری مالی استان‌های متحد {یعنی هلند} — به ازسرگیری کشمکش‌های نظامی و این بار در مقیاس اروپایی سوق داده شود. در ۱۶۷۴، الکتور فرمانده تشریفاتی نیروهای متحد آلمان بود که در پلاتینیت و آلزاس علیه فرانسه دست به عملیات می‌زد. یک سال پس از آن، سوئد براندنبورگ را به‌عنوان متحد فرانسه در غیاب او اشغال کرد. فریدریش ویلهلم با شتاب به کشور بازگشت و در نبرد فهربلین در ۱۶۷۵ مقابله به مثل کرد و برای نخستین‌بار سپاهیان براندنبورگ بر کهنه‌سربازان اسکاندیناوی در شوره‌زارهای شمال غربی برلین پیروز شدند. در ۱۶۷۸، کل پومرانیا تحت اشغال سوئد توسط الکتور بازستانده شدند. اما بار دیگر دخالت فرانسه فتوحاتش را از وی ربود؛ ارتش‌های بوربون به دوک‌نشین کلوس-مارک هجوم بردند و میندن، پایگاه‌های مهم هوهنزولرن، را تهدید کردند، و فرانسه در سال ۱۶۷۹ قادر شد به براندنبورگ دیکته کند که پومرانیا غربی را به سوئد تسلیم کند. اگرچه جنگ از لحاظ جغرافیایی بی‌ثمر بود، اما از لحاظ

نهادی برای ایجاد استبداد امیران سودآور بود. پروس شرقی، به رغم غرولندهای ناشی از مخالفت نجبا و تهدید پرسروصدای قیام شهری‌ها، به اجبار تابع مالیات بر زمین و مالیات غیرمستقیم بدون رضایت نمایندگان شد. کونیگزبرگ مرکز مقاومت بود؛ در ۱۶۷۴، یک کودتای نظامی سریع شهر را تصاحب و خودمختاری شهری آن را برای همیشه خرد و نابود کرد. از آن به بعد، مجالس پروس به باج‌هایی عظیمی که از آنان در دوران جنگ می‌خواستند مطیعانه رأی می‌دادند.^۱

انعقاد صلح هیچ فرجه‌ای را در تمرکز رو به رشد قدرت الکتور پدید نیاورد. در ۱۶۸۰، مالیات غیرمستقیم در شهرهای براندنبورگ جاری شد و آگاهانه به روستاها بسط داده نشد تا نجبا را از شهرها جدا کنند. همین جدایی مالی سال بعد در پروس شرقی اعمال شد، و در اواخر حکومت الکتور به پومرانیا، ماگدبورگ و میندن بسط یافت. دیون روستایی توسط دهقانان در براندنبورگ و کلوس-مارک به تنهایی پرداخت می‌شد؛ نجبا در پروس شرقی سهم اندکی را برعهده گرفتند، اما حجم اصلی بار بر دوش مستأجران بود. تقسیمات اداری شهر و روستا که توسط این دوگانگی ایجاد شد، مخالفت اجتماعی بالقوه در برابر حکومت استبدادی نوظهور را به نحو درمان‌ناپذیری پراکنده کرد. مالیات‌ها عملاً به شهرها و دهقانان به نسبت ۳:۲ تقسیم می‌شد. بار مالی جدید به شهرها صدمه می‌زد زیرا مالکان، با معافیت از پرداخت مالیات بر مصرف، به مدد آبجوسازی و سایر فعالیت‌های منطقه‌شان این امکان را به دست آوردند تا با بخشودگی مالیاتی کارخانه‌داران شهری رقابت کنند. به این ترتیب، قدرت اقتصادی شهرهای براندنبورگ و پروس شرقی، که پیش‌تر با رکود عمومی سده هفدهم به شدت آسیب دیده بود، با سیاست دولتی کاهش بیش‌تری یافت؛ و هنگامی که مالیات غیرمستقیم به مالیات بر مصرف

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 219-221.

دائمی تبدیل شد، شهرها عملاً از نمایندگی در لاندتاگ حذف شدند. در مقابل، با نجبا چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ حقوقی نرم و ملایم برخورد می کردند. نه تنها امتیازات سنتی ایشان در ایالات عمده شرقی مورد تأیید قرار گرفت، در برون بوم های غربی کلویس و مارک، الکتور حتی دوباره اختیارات قضایی اربابی و مصونیت مالی را به اشرافیت محلی اعطا کرد که هرگز پیش تر از چنین امتیازاتی برخوردار نبودند.^۱ آب و هوای زمستانی اقتصاد در اواخر سده هفدهم، محرک دیگری را برای طبقه زمیندار فراهم کرد تا گرداگرد عمارت سیاسی قدرت امیرنشین که اکنون در قلمروهای هوهنزولرن رشد می کرد جمع شود: دورنماهای اشتغال در آن انگیزه دیگری بود تا راه های پیچیده سنت قدیمی تر را کنار گذارد.

در حالی که نظم مجالس به تدریج تضعیف می شد، دستگاه نظامی- بوروکراتیک حکومت متمرکز استبداد به سرعت و بی وقفه رشد می کرد. شورایی مشورتی برای مارک و براندنبورگ از سال ۱۶۰۴ وجود داشت، اما به فوریت تحت نفوذ نجبای محلی قرار گرفت و به نهادی بی اهمیت و محلی تبدیل شد که فعالیتش عملاً در مجموع در جریان جنگ سی ساله اعتبار خود را از دست داد. فریدریش ویلهلم پس از پیمان وستفالی آن را احیا کرد و در این زمان شورای مشورتی به تناوب هدایت مرکزی قلمروهای هوهنزولرن ها را در کل می پذیرفت، این در حالی است که در دیدگاه بنیادی خود محلی گرا و در کارکرد اجرایی خود بدوی بود. با وجود این، در جنگ ۱۶۶۵-۱۶۷۰ بخشی تخصصی- کمیساریای عمومی جنگ- برای هدایت مسائل نظامی در سراسر قلمرو سلطنتی ایجاد شد. با پذیرش صلح، نقش و کارکنان این کمیساریا کاهش یافت اما از بین نرفت. این کمیساریا همچنان تحت نظارت صوری شورای مشورتی باقی ماند. تا به این جا، تکامل حکومت استبدادی

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 236-9, 246-9.

براندنبرگ مسیر اجرایی بسیار مشابهی را با مسیر سلطنت‌های اولیه غربی طی کرده بود. شروع جنگ ۱۶۷۲-۱۶۷۸ گسست ناگهانی و تعیین‌کننده از آن‌الگو را رقم زد، زیرا اکنون کمیساریای عمومی جنگ عملاً شروع به فرماندهی خود ماشین دولت کرد. خزانه‌داری عمومی جنگ در سال ۱۶۷۴ تشکیل شد و طی یک دهه به خزانه هوهنزولرن مرکزی تبدیل شد، چراکه جمع‌آوری مالیات بیش از پیش به مقامات این کمیساریا محول شده بود. در ۱۶۷۹ فون گرومبکوف، سربازی حرفه‌ای و آریستوکرات پومرانی، در رأس فرماندهی کمیساریای عمومی جنگ قرار گرفت؛ صفوف آن گسترش یافت؛ سلسله‌مراتبی بوروکراتیک و منظم درون آن ایجاد شد و مسئولیت‌هایش متنوع گردید. در دهه بعد، این کمیساریا اسکان پناهندگان هوگنوها را سازمان داد و سیاست مهاجرت را هدایت و نظام صنفی در شهرها را کنترل و بر تجارت و تولید نظارت و شرکت‌های دریایی و مستعمراتی دولت را به‌راه انداخت. خود کمیساریای عمومی جنگ اکنون در عمل هم‌زمان فرماندهی ستاد کل، وزارت جنگ و وزارت دارایی را برعهده داشت. شورای مشورتی تحت‌الشعاع این رشد عظیم قرار گرفته بود. نظام اداری کنیساریا بر مبنایی واحد و درون ایالتی استخدام می‌کرد و خاندان سلطنتی از آن چون چماقی بزرگ علیه جدایی‌طلبی محلی و نهادهای مقاومت‌کننده استفاده می‌کرد.^۱ با وجود این، کمیساریای عمومی جنگ به‌هیچ‌وجه سلاخی علیه خود اشرافیت نبود. برعکس، جایگاه رده‌های ارشد نجبای مهم چه در سطوح مرکزی و چه ایالتی بود؛ رده‌های پایین‌تر در بخش نسبتاً فرودست‌تر جمع‌آوری مالیات از شهرها متمرکز شدند.

بی‌گمان، کارکرد اصلی کل دستگاه اختاپوسی کمیساریا، اطمینان یافتن از حفظ و گسترش نیروهای نظامی دولت هوهنزولرن بود. برای این هدف، کل

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 259-65.

درآمدها از ۱۶۴۰ تا ۱۶۸۸ سه برابر شد، با بازده مالی سرانه‌ای که تقریباً دو برابر فرانسه لویی چهاردهم بود که کشوری به مراتب ثروت‌مندتر شمرده می‌شد. در هنگام جلوس فریدریش ویلهلم، براندنبورگ فقط ۴,۰۰۰ نیرو داشت؛ در اواخر حکومت این حاکم، هنگامی که معاصرانش او را الکتور کبیر می‌نامیدند، ارتش ثابت او از ۳۰ هزار سرباز آزموده به رهبری گروهی از افسران از طبقه یونکرها تشکیل می‌شد که به خاندان سلطنت وفاداری نظامی داشتند.^۱ مرگ الکتور کبیر آشکار ساخت که چگونه فعالیت‌های او به هم گره خورده است. جانشین خودخواه و نابخرد او، فریدریش، خاندان هوهنزولرن را به ائتلاف با اروپایی‌ها علیه فرانسه از ۱۶۸۸ به بعد کشاند. سربازان براندنبورگ شایستگی خود را در جنگ‌های اتحاد آوگسبورگ و جانشینی سلطنت اسپانیا نشان دادند، این در حالی بود که شاهزاده حاکم یارانه‌های خارجی را با اسراف‌کاری در داخل هدر داد و نتوانست برای سیاست بین‌المللی خود به هیچ دستاورد ارضی دست‌یابد. تنها دستاورد برجسته این حکومت کسب عنوان سلطنتی پادشاه پروس برای این خاندان بود — عنوانی که به صورت دیپلماتیک توسط امپراتور چارلز ششم به ازای اتحاد رسمی خاندان‌های هابسبورگ — هوهنزولرن اعطا شد و از لحاظ حقوقی به این دلیل که پروس شرقی خارج از مرزهای رایش قرار داشت که در آن هیچ مقام سلطنتی اجازه حضور زیر دست مقام امپراتوری را نیافته بود. با وجود این، سلطنت پروس هنوز دولتی کوچک و عقب‌مانده بود که در حاشیه‌های شمال شرقی آلمان قرار داشت. کل جمعیت سرزمین‌های هوهنزولرن در آخرین سال‌های حکومت الکتور کبیر ۱,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود — حدود ۲۷۰,۰۰۰ نفر در براندنبورگ، ۴۰۰,۰۰۰ نفر در پروس شرقی، ۱۵۰,۰۰۰ نفر در دوک‌نشین کلوس — مارک و شاید ۱۸۰,۰۰۰ نفر دیگر در قلمروهای

1. Carsten, *The Origins of Prussia*, pp. 266-71.

کوچک‌تر. در زمان مرگ فریدریش اول در ۱۷۱۳، قلمرو پروس هنوز بیش از ۱,۶۰۰,۰۰۰ سکنه را در خود جا نداده بود.

این میراث ناچیز به نحو چشم‌گیری توسط شاه جدید، فریدریش ویلهلم اول، پرورانده شد. «شاه‌سرباز» زندگی خود را وقف ایجاد ارتش پروس کرد که دو برابر شد و تحت حاکمی که به لحاظ نمادین نخستین شاهزاده اروپایی بود که دائماً یونیفورم نظامی تن می‌کرد، از ۴۰ هزار نفر به ۸۰ هزار نفر افزایش یافت. مشق و تمرینات نظامی از وسوسه‌های مقام سلطنتی بود؛ صنایع تسلیحاتی و کارخانه‌های پوشاک‌سازی برای تأمین سربازان جبهه بی‌وقفه رشد و ارتقا یافتند، خدمت اجباری سربازی رواج یافت؛ دانشکده افسری برای نجبای جوان تأسیس گردید و خدمت افسری در ارتش‌های بیگانه به شدت ممنوع شد؛ کمیساریای جنگ تحت نظارت پسر فون گرومبکوف تجدیدسازمان یافت. استفاده از قشون جدید با احتیاط فراوان همراه بود: سرانجام پومرانیای غربی از سوئدی‌ها در ۱۷۱۹ بازستانده شد، و پروس به اتحاد روسیه و دانمارک علیه چارلز دوازدهم در مراحل پایانی جنگ بزرگ شمال پیوست. غیر از این، ارتش محتاطانه با دیپلماسی صلح‌آمیز خود نیرو ذخیره می‌کرد. در این میان، بوروکراسی ساده و کارآمد شد و عقلانیت یافت. دستگاه دولتی بین پایه‌های «ملک» و «کمیساریا» تقسیم شده بود، به بیان دیگر عوامل خصوصی و دولتی سلطنت که به ترتیب مسئول ادارهٔ املاک دولتی و جمع‌آوری مالیات مدنی بودند. اکنون آن‌ها در یک پایهٔ مرکزی ادغام شدند که به طرز فراموش‌ناپذیری مدیریت عمومی امور مالی- جنگی و املاک^۱ نامیده می‌شد، با این مسئولیت که تمامی وظایف اداری غیر از مسائل خارجی، دادگستری و کلیسا را برعهده گیرد. تشکیلاتی از پلیس مخفی یا «مالیه»

1. General-Ober-Finanz-Kriegs-und-Domänen-Direktorium

ویژه ایجاد شد تا خدمات مدنی را زیر نظر داشته باشد.^۱ با همین دقت به اقتصاد توجه می‌کردند. هزینه‌های ایجاد سیل‌شکن، زه‌کشی و برنامه‌های اسکان‌گزینی در روستاها تأمین مالی می‌شد و از مهارت‌ها و متخصصان هلندی استفاده می‌کردند. مهاجران فرانسوی و آلمانی برای کارگاه‌های محلی تحت کنترل دولت استخدام می‌شدند. مرکانتلیسم سلطنتی مشوق رشد منسوجات و سایر صادرات بود. در همان حال، مخارج دربار به حداقل رسانده شد. نتیجه این امر آن بود که شاه سرباز درآمد سالانه‌ای بالغ بر ۷ میلیون تالر در اواخر حکومت خود در اختیار داشت، و مازادی برابر با ۸ میلیون تالر در خزانه جانشین خود باقی گذاشت. شاید از آن مهم‌تر، جمعیت قلمرو او به حدود ۲,۲۵۰,۰۰۰ نفر — یا تقریباً ۴۰ درصد در کم‌تر از سه دهه — افزایش یافت.^۲ پروس در ۱۷۴۰ کاملاً از پیش‌شرط‌های اجتماعی و مادی برای آن که تحت رهبری فریدریش دوم به قدرت عمده اروپایی بدل شود برخوردار بود و نهایتاً می‌توانست از رهبری خود بر اتحاد آلمان مطمئن باشد.

اکنون این سؤال می‌تواند مطرح شود: ترکیب سیاسی آلمان چه بود که بعدها سلطه پروس را درون آن ممکن و منطقی ساخت؛ یا برعکس، چه ویژگی‌های خاصی حکومت استبدادی هوهن‌زولرن را از دولت‌های رقیب منطقه‌ای درون امپراتوری مقدس روم با ادعای منطقی مشابهی نسبت به صعود آلمان در اوایل دوران متمدن متمایز می‌کرد؛ در وهله نخست می‌توان خط

۱. برای شرح ساختار و عملکرد جنرال اوبردیرکتوریوم، به ر. آ. دوروارت، *اصلاحات اجرایی فریدریش ویلهلم اول پروس*، صص ۱۷۰-۱۷۹ رجوع کنید. «کارگزاران مالی» درون مدیریت اجرایی، حقوق نمی‌گرفتند بلکه بابت جریمه‌هایی که در نتیجه پی‌گردهای موفقیت‌آمیزشان وضع می‌شد کمیسیون می‌گرفتند.

2. H. Holborn, *A History of Modern Germany 1648-1840*, London 1965, pp. 192-202.

تقسیمی پایه‌ای از میان رایش کشید که مناطق غربی را از مناطق شرقی جدا می‌کند. آلمان غربی عمدتاً آکنده از انبوه شهرها بود. از اواخر قرون وسطا به بعد، راین‌لند یکی از شکوفاترین مناطق تجاری در اروپا بود که در کنار مسیرهای تجاری بین دو تمدن شهری فلاندرز و ایتالیا قرار داشت و از وجود طولانی‌ترین آبراهه طبیعی مورد استفاده در قاره سود می‌برد. اتحادیه هانزا در مرکز و شمال، که بر دریای شمال و اقتصاد بالتیک مسلط بود، پس از وستفالی به پایگاه‌های مستعمراتی ریگا و روال در لیوونی تا شمال در استکهلم و برگن در اسکاندیناوی گسترش یافته بود و در همان حال از موقعیت برتر خود در بورگس (در بلژیک) و لندن استفاده می‌کرد. شهرهای شوایی در جنوب غربی از تجارت ماوراء آلپ و از منابع استثنایی معادن واقع در مناطق داخلی کشور استفاده می‌کردند. این شهرهای پرشمار هرگز آن قدر اهمیت نداشتند که دولت‌شهرهایی از نوع دولت‌شهرهای ایتالیایی، با قلمروهای زراعی گسترده و تابع آنها، به وجود آورند؛ دولت‌شهرهایی با حومه روستایی، مانند نورمبرگ، بیشتر استثناء بود تا قاعده، زیرا اندازه آنها به‌طور میانگین به‌نحو چشم‌گیری کوچک‌تر از شهرهای ایتالیایی بود. در سال ۱۵۰۰، فقط ۱۵ شهر از ۳,۰۰۰ شهر آلمانی بیش از ۱۰ هزار نفر و ۲ شهر بیش از ۳۰ هزار نفر جمعیت داشتند؛^۱ آگسبورگ، بزرگ‌ترین شهر، هنگامی که ونیز یا میلان بیش از ۱۰۰ هزار نفر جمعیت داشتند ۵۰ هزار نفر جمعیت داشت. از سوی دیگر، قدرت و سرزندگی‌شان موجب شده بود که جایگاه شهرهای آزاد امپراتوری را در قرون وسطا کسب کنند که فقط تابع حاکمیت صوری امپراتور بودند (۸۵ شهر از این نوع بودند)؛ شهرهای یادشده برای عمل جمعی در مقیاس منطقه‌ای توانایی سیاسی چشم‌گیری از خود نشان دادند که سبب هشجاری امیرنشین‌های منطقه‌ای امپراتوری شد. در ۱۲۵۴، شهرهای راین اتحادیه نظامی

1. H. Holborn, *A History of Modern Germany 1648-1840*, London 1965. p. 38.

دفاعی تشکیل دادند؛ در ۱۳۵۸، شهرهای هانزا فدراسیون اقتصادی خود را کامل کردند؛ در ۱۳۷۶، شهرهای شوابی یک مجمع مسلح علیه کنت ورتمبرگ ایجاد کردند. گاو طلایی* سده چهاردهم میلادی رسماً تشکیل اتحادیه شهری را قدغن کرده بود اما این امر مانع از آن نشد که شهرهای راین و شوابی پیمان آلمان جنوبی را در ۱۳۸۱ امضا نکنند، که نهایتاً هفت سال بعد توسط قشونی از امیران، در ژرفای رکود اقتصادی و هرج و مرج ملازم با آن در رایش، خرد و نابود شد. اما رشد اقتصادی شهرهای تویونیک بار دیگر در نیمه دوم سده پانزدهم افزایش یافت و در دوره ۱۴۸۰-۱۵۳۰ به اوج خود رسید، یعنی آن هنگام که آلمان مرکز نظام تجاری اروپا شده بود. اتحادیه هانزا اساساً انجمنی مرکانتیلیستی بود که در خود شهرها کارگاه تولیدی نداشت: سودهای آن از تجارت ترانزیت غلات و کنترل بر صید شاه‌ماهی، همراه با معاملات مالی بین‌المللی تأمین می‌شد. راین‌لند، با قدیمی‌ترین شهرها در آلمان، سنتاً صاحب صنعت کتان‌بافی، پشم‌بافی و صنایع فلزی بود و مسیرهای تجاری از فلاندرز تا لمباردی را تحت کنترل خود داشت. رونق شهرهای شوابی جدیدتر از همه بود و خود این شهرها از همه شهرهای دیگر شکوفاتر شمرده می‌شدند؛ منسوجات، معادن و فلزکاری به آنها پایه تولیدی پیشرفته‌ای بخشید که باید ثروت بانکی فاگرها و ولسرها** را در عصر کارلوس پنجم به آنها اضافه کرد. شهرهای آلمان جنوبی در آغاز قرن

* Golden Bull: زیوری طلایی به شکل مهر که به فرمانی که شاهان در اروپا یا در امپراتوری بیزانس در سده‌های میانه و رنسانس صادر می‌کنند وصل بود. این اصطلاح در وهله نخست به خود مهر طلایی اطلاق می‌شد اما بعدها کل فرمان را شامل شد. چنین فرامینی در اروپای غربی معروف به گاو طلایی بودند. (مترجم)

** Fuggers: خانواده‌ای تاجر مسلک و بانکدار در آلمان که بر تجارت اروپا در سده‌های پانزدهم و شانزدهم حاکم بودند. Welser خانواده‌ای تاجر و بانکدار اهل هابسبورگ آلمان. (مترجم)

شانزدهم همتایان ایتالیایی خود را از لحاظ نوآوری فنی و پیشرفت صنعتی عقب گذاشتند. آن‌ها پیش از همه پیشگام نخستین پیشروی عمومی جنبش دین‌پیرایی بودند.

با وجود این، رشد اقتصاد شهری در آلمان ناگهان در اواسط سده ضعیف شد. ناملایمات اقتصادی شکل‌های وابسته به هم و متفاوتی به خود گرفت. اولاً، رابطه بین قیمت‌های کشاورزی و صنعتی آهسته‌آهسته بازگانه شد، زیرا تقاضا برای مواد غذایی از عرضه آن پیشرفتاد و قیمت غلات به سرعت رشد کرد. فقدان یک پارچگی ساختاری بیش از پیش در خود شبکه تجاری آلمان مشهود بود. پایانه‌های شمالی و جنوبی قوس طولانی شهرهایی که از آلپ تا دریای شمال متداد می‌یافتند، هرگز به نحو خاصی با نظامی منسجم به هم وصل نشده بودند.^۱ اغلب اتحادیه‌ها و شهرهای راین-شوابی بخش‌های تجاری جداگانه‌ای با مناطق داخلی و بازارهای خاص خود می‌ساختند. تجارت دریایی، تک خال تجارت قرون وسطا، به طور خاص به هانزا محدود بود که زمانی بر دریاها از انگلستان تا روسیه مسلط بود. اما از اواسط سده پانزدهم به بعد، ترابری رقابتی هلند و زیلند* — که برنامه‌ریزی شده‌تر و مجهزتر بودند — سلطه انحصاری بنادر هانزا را در آب‌های شمالی درهم شکست. ناوگان‌های صید شاه‌ماهی هلند که از بالتیک تا سواحل نروژ جابه‌جا می‌شدند صنعت ماهی‌گیری را به تصرف خود درآوردند. این در حالی است که محموله‌های دریایی هلند تجارت گندم دانتزیگ را به خود اختصاص داده بود. در سال ۱۵۰۰، کشتی‌های هلندی که از طریق ساوند** ره می‌سپردند به

۱. مارکیست‌ها این موضوع را اغلب مورد تأکید قرار داده‌اند: از جمله به مقاله گویای لوکاج با عنوان «درباره ویژگی‌های توسعه تاریخی آلمان» در *Die Zerstörung der Vernunft*. نوی‌وید/برلین ۱۹۶۲، ص ۲۸، رجوع کنید.

* Zeeland: استانی در جنوب غربی هلند و شامل مجموعه‌ای جزیره. (مترجم)

** Sound: تنگه بین دانمارک و سوئد که تنگه کاتگت را به دریای سیاه وصل می‌کند. (مترجم)

نسبت پنج به چهار بر آلمان پیشی گرفتند. به این ترتیب، ثروت هانزا اوج خود را در دوران گسترش تجاری آلمان در کل سپری کرد. اتحادیه آلمان هنوز ثروت مند و قدرت مند بود؛ در دهه ۱۵۲۰، چنان که دیدیم، لوبک در استقرار گوستاوس و اسا در سوئد و به زیر کشیدن کریستیان دوم در دانمارک سودمند بود. افزایش مطلق رفت و آمد دریایی بالتیک در سده شانزدهم تا حدی کاهش سریع سهم نسبی اتحادیه هانزا از آن را جبران کرد. اما اتحادیه مواضع مسلط خود را در فلاندر از دست داد و از امتیازات خود در انگلستان محروم شد (۱۵۵۶) و تجارت دریایی آن در اواخر سده به ربع دادوستد دریایی هلند از طریق ساوند کاهش یافت.^۱ اتحادیه هانزا که به نحو فزاینده‌ای بین نواحی وستفالی و وندی آن تقسیم شده بود، نیرویی از کار افتاده محسوب می‌شد. در این میان، شهرهای راین نیز به همین ترتیب اما به شیوه‌ای متفاوت قربانی پویایی هلند شدند. زیرا شورش هلندی‌ها پس از فتح آنتورپ — پایانه سنتی برای رفت و آمد دریایی — توسط اسپانیا به بسته شدن شلدت* در سال ۱۵۸۵ و کنترل سخت استان‌های متحد بر مصب‌های رود راین شد. گسترش بزرگ نیروی دریایی هلند و قدرت تولیدی آن در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم به تدریج اقتصاد راین را در بالای رودخانه محدود کرد یا تحت الشعاع قرار داد، زیرا سرمایه هلند مجراهای آن را به دریا تحت کنترل خود داشت. در نتیجه قدیمی‌ترین شهرهای راین‌لند به محافظه‌کاری مرسوم خود در غلتیدند و نظام‌های صنفی باستانی مانع از انطباق با اوضاع و احوال جدید می‌شدند؛ کلن، که از همه برجسته‌تر بود، یکی از چند شهر بزرگ آلمان بود که دژ کاتولیسم سنتی در سراسر آلمان شمرده می‌شد. صنایع جدید

1. Holborn, *A History of Modern Germany*. The Reformation, pp. 81-2.

* Scheldt؛ رودخانه‌ای در شمال فرانسه، غرب بلژیک و جنوب غربی هلند. (مترجم)

منطقه گرایش داشتند در محل‌های کوچک‌تر و روستایی‌تر که از محدودیت‌های رسته‌ای آزاد باشد مستقر شوند.

از سوی دیگر، شهرهای جنوب غربی، بنیاد تولیدی قدرت‌مندتری داشتند و رونق‌شان مدت طولانی‌تری ادامه داشت. اما با گسترش عظیم تجارت دریایی بین‌المللی پس از عصر اکتشافات، جایگاه درون‌بومی‌شان به ضعف اقتصادی تعیین‌کننده‌ای تبدیل شد؛ این در حالی است که سواحل دانوب هم که می‌توانست جبرانی برای این امر باشد توسط ترک‌ها مسدود شده بود. عملیات چشم‌گیر بانکداری آگسبورگ در نظام امپراتوری هابسبورگ، که از نظر مالی ماجراجویی‌های نظامی پیاپی کارلوس پنجم و فیلیپ دوم را تأمین می‌کرد، کیفر خود را در برداشت. سرانجام فاگرها و ولسرها با وام‌هایی که به خاندان سلطنتی داده بودند ورشکسته شدند. عجیب این که شهرهای ایتالیایی — که اضمحلال آن‌ها زودتر آغاز شده بود — عملاً سده شانزدهم را کامیاب‌تر از شهرهای آلمانی به پایان بردند که آینده‌شان هنگام غارت روم توسط ارتش مزدوران تضمین‌شده‌تر به نظر می‌رسید. اقتصاد مدیترانه‌ای در مقابل اثرات تجارت آتلانتیک طولانی‌تر از فعالیت تجاری شوایی محصور در خشکی مقاومت می‌کرد. طبعاً انقباض مراکز شهری در آلمان در این عصر یک‌دست نبود. شهرهای منزوی — به‌ویژه هامبورگ، فرانکفورت و تا حد کم‌تری لایپزیگ — به امتیازات سریعی رسیدند و پیش از همه از اهمیت اقتصادی عمده‌ای در دوران ۱۵۰۰-۱۶۰۰ برخوردار شدند. آلمان غربی در اوایل قرن هفدهم هنوز بنا به معیارهای آن زمان منطقه‌ای کلاً ثروت‌مند و شهری باقی مانده بود، اگرچه دیگر رشد چشم‌گیری را به نام خود ثبت نکرده بود. به این ترتیب، مقایسه تراکم شهرها الگوی سیاسی پیچیده‌ای را مشخص می‌کرد که مشابه با الگوی ایتالیای شمالی بود، زیرا در این‌جا نیز به دلیل قدرت و کثرت شهرهای تجاری، هیچ فضای گسترده‌ای برای استبداد اشرافیت وجود نداشت.

محیط اجتماعی کل منطقه عامل تحریک دولت‌های امیرنشین عمده بود و هرگز هیچ سلطنت پراهمیتی در آن‌جا پدید نیامد. نجبایی مسلطی که برای چنین سلطنتی لازم بود در آن‌جا یافت نمی‌شد. با وجود این، در همان حال، خود شهرهای راین‌لند یا شوابی، با وجود تعدادشان، ضعیف‌تر از شهرهای توسکانی یا لمباردی بودند. به‌عنوان یک قاعده، شهرهای یادشده هرگز در دوره قرون وسطا دارای کنتادوهای روستایی به سبک ایتالیایی نبودند و در اوایل عصر جدید نشان دادند که نمی‌توانند به دولت‌شهرهایی قابل‌مقایسه با ارباب‌سالاری‌های میلان و فلورانس یا الیگارشی‌های ونیز و جنوا تکامل یابند.^۱ متعاقباً رابطه سیاسی طبقه مالک با شهرها کاملاً در غرب آلمان متمایز بود. به‌جای ساده‌شدن نقشه به دولت‌های شهری با اندازه‌ای متوسط که تحت حکومت ماجراجویان یا پاتریسین‌های اشرافی جدید باشند، با تکثیر شهرهای آزاد کوچک در میان هزار توی امیرنشین‌های کوتوله روبه‌رو هستیم.

دولت‌های خرد منطقه‌ای غرب آلمان به‌طور خاص با قدرت‌های مهم شاهزاده‌نشین‌های وابسته به کلیسا متمایز می‌شدند. از چهار الکتور غربی امپراتوری، سه الکتور جزء قلمرو اسقفی محسوب می‌شدند: کلن، ماینس، تریر. قدمت سنگ‌واره‌های قانونی غریب آن به اوایل عصر فئودالی باز می‌گشت که امپراتوران ساکسونی و شوابی از دستگاه کلیسا در آلمان به‌عنوان یکی از نهادهای عمده برای حکومت منطقه‌ای خود استفاده می‌کردند.

۱. تفسیرهای برشت درباره ذهنیت مدنی شهرهای آزاد آلمان به‌طور کلی، و زادگاهش آگسبورگ به‌طور خاص، چنان‌که بنیامین توضیح می‌دهد، بورحمانه و گزنده است. والتر برشت، درک برشت، ۱۹۷۳، ص ۱۱۹. آن‌ها نقطه‌مقابل تأملات روشنگرانه گرامشی درباره شهرهای ایتالیایی در این دوره است، زیرا برشت شهرهای رنسانس ایتالیا را می‌ستود، درحالی‌که گرامشی از فرماسیون شهری در آلمان تجلیل می‌کرد. هرکدام امتیازهای تاریخی را در ضعف‌های ملی دیگری جست‌وجو می‌کرد.

در حالی که در ایتالیا حکومت کلیسای اسقفی در همان ابتدا در شهرهای شمالی سرنگون شد و خطر عمده برای کمون‌ها طرح‌های سیاسی امپراتورهای پیاپی و متحد عمده آن‌ها حکومت پاپ بود، برعکس در آلمان امپراتورها عموماً حامی خودمختاری شهری و اقتدار کلیسا در مقابل دعاوی بارون‌ها و شاهزاده‌های سکولار در برخورد با توطئه‌های پاپ بودند. در نتیجه هم دولت‌های دین‌سالار و هم شهرهای آزاد تا اوایل عصر جدید به حیات خود ادامه دادند. در روستاها، مالکیت زراعی تقریباً در همه جا شکل گروندهرشافت* را به خود گرفت که دهقانان اجاره‌دار آزاد دیون جنسی یا نقدی خود را برای املاک خویش به ارباب‌های فئودالی می‌پرداختند که اغلب مالکانی غایب بودند. در جنوب غربی آلمان، شمار بزرگی از نجبای خردتر با کسب جایگاه «شوالیه‌های امپراتوری» که به بیعت مستقیم با خود امپراتور متکی بود و نه بیعت با ارباب مسلط محلی، با موفقیت در مقابل جذب در امیرنشین‌های منطقه‌ای مقاومت کردند. در سده شانزدهم، حدود ۲۵۰۰ نفر از این شوالیه‌های امپراتوری^۱ وجود داشتند که کل مستملکات ارضی آن بیش از ۲۵۰ مایل مربع نمی‌شد. البته بسیاری از آن‌ها روزگار ناگواری را از سر گذراندند یا به مزدورانی بی‌باک بدل شدند. اما بسیاری از خانواده‌های دیگر درون مجموعه‌های سیاسی-کلیسایی که سراسر غرب آلمان را دربر گرفته بود، نفوذ کردند، مناصبی را اشغال و عوایدی از کلیسا دریافت می‌کردند^۲ — دو شکل اجتماعی ناهمخوان که متقابلاً همدیگر را تداوم می‌بخشیدند. در این وضعیت آشفته و به هم ریخته فضایی برای رشد حکومت استبدادی قابل توجه یا قراردادی، حتی در مقیاس منطقه‌ای، وجود نداشت. دو امیرنشین

* Grundherrschaft؛ تولید دهقانی متکی بر اجاره زمین اربابی که عمدتاً در غرب اروپا

رواج داشت. (مترجم)

1. Reichsritter

2. Holborn, *A History of Modern Germany. The Reformation*, pp. 31, 38.

سکولار مهم در غرب عبارت بودند از کنت‌نشین راین و دیگری دوک‌نشین ورتمبرگ. آن‌ها هر دو شوالیه‌های امپراتوری و شهرهای کوچکی را در خود جا داده بودند و هیچ‌کدام نجیب‌زادگانی جدی نداشتند. ورتمبرگ، با ۴۰۰-۵۰۰ هزار سکنه، هرگز نقش عمده‌ای در سیاست‌های آلمان در کل ایفا نکرد، یا به‌نظر نمی‌رسید که مایل به انجام چنین نقشی است. کنت‌نشین راین، که چهارمین الکتور غربی در امپراتوری بود و عبور و مرور در راین مرکزی را کنترل می‌کرد، حکومت ثروت‌مندتر و مهم‌تری بود که حاکمان آن به نسبت به قدرت استبدادی در سده شانزدهم دست یافتند.^۱ اما یگانه تلاش آن برای گسترشی عمده — تلاش مرگبار فریدریش پنجم برای تسلط بر بوهم در اوایل سده هفدهم که جنگ سی‌ساله را آغاز کرد — فاجعه‌ای پایدار را به‌همراه داشت و مناطقی از آلمان توسط سپاهیان رقیب در جریان جدال نظامی اروپایی‌ها که پس از آن فرا رسید به آتش کشیده شد. اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم فرجه کوتاهی را برای بهبود آن فراهم آورد. هم کنت‌نشین راین و هم ورتمبرگ در خط جبهه جنگ‌های لویی چهاردهم از ۱۶۷۲ تا ۱۷۱۴ قرار داشتند، و بی‌رحمانه توسط قشون فرانسوی و امپراتوری به یک‌سان ویران شدند. آسیب‌پذیری استراتژیک این دو امیرنشین غربی محدودیت‌های منطقه‌ای‌شان را ترکیب کرد. آن‌ها در اواسط سده هجدهم صرفاً تغییرات کوچکی در دیپلماسی بین‌المللی ایجاد کرده بودند و در خود آلمان هیچ اهمیت سیاسی نداشتند.

به این‌گونه، زمینه تاریخی غرب آلمان در کل نشان می‌دهد که با ظهور هر نوع استبداد عمده‌ای ناسازگار بود. همین ضرورت جامعه‌شناسانه که این کاستی را در غرب تعیین می‌کرد، تضمین نیز می‌کرد که تمامی تجارب مهم

۱. برای بررسی شرایط اجتماعی در ورتمبرگ و کنت‌نشین راین رجوع کنید به ف. ل. کارستن،

امیران و پارلمان‌ها در آلمان، آکسفورد ۱۹۵۹، صص ۲-۴، ۳۴۱-۳۴۷.

در ایجاد دولت استبدادی، که امکان واقعی تثبیت هژمونی نهایی را درون امپراتوری نشان می‌داد، مربوط به شرق است. با مستثنی ساختن قلمروهای هابسبورگ در اتریش و بوهیم که بعداً مورد بررسی قرار خواهد گرفت، امکانات آتی وحدت آلمان اساساً در سه دولت شرقی نهفته بود که زنجیره‌ای را از تیروول تا بالتیک — باواریا، ساکسونی و براندنبورگ — تشکیل می‌دادند. از سده شانزدهم به بعد، این سه دولت — صرف‌نظر از خاندان سلطنتی اتریش — تنها مدعیان واقعی برای رهبری آلمانی متحد شمرده می‌شدند، زیرا ماشین قدرت‌مند حکومت استبدادی، که با گسترش شهری عنان‌گسیخته بود و با نجیب‌زادگانی قدرت‌مند تقویت می‌شد، تنها در مناطق مهاجرنشین جدیدتر و شرق عقب‌افتاده‌تر که شهرها کم‌تر و ضعیف‌تر بودند، ممکن بود. برای این‌که دریابیم که چرا از میان این سه دولت، آن‌که در منتهی‌الیه شمال غربی قرار داشت سرانجام به قدرت مسلط در آلمان بدل شد، باید نگاهی به ساختار درونی هر کدام از آن‌ها بیندازیم. باواریا از همه قدیمی‌تر و واحد عمده امپراتوری کارولنژین و یکی از دو کنشین‌های ریشه‌دار سده دهم شمرده می‌شد. در اواخر سده دوازدهم، خاندان ویتلزباخ به اربابان باواریا تبدیل شد. هیچ تبار دیگری پس از آن جای این خاندان را نگرفت: خاندان ویتلزباخ پرسابقه‌ترین پیشینه مداوم حکومت بر منطقه موروثی خود را نسبت به هر خانواده حکمران در اروپا (۱۱۸۰-۱۹۱۸) داشت. مستملکات آن غالباً در قرون وسطا تقسیم شده بود، اما در ۱۵۰۵ بار دیگر توسط آلبرت چهارم در دو کنشین مقتدری که سه برابر بزرگ‌تر از مارک براندنبورگ بود وحدت یافت. در جریان شورش‌های مذهبی سده شانزدهم، دوک‌های باواریا بدون هیچ تردیدی آرمان کاتولیکی را انتخاب کردند و قلمرو خویش را به استوارترین خاکریز جنبش ضد دین‌پیرایی در آلمان بدل ساختند. سرکوب برق‌آسای لوترانیسم با مطیع کردن قاطعانه مجالس محلی، یعنی کانون عمده

مقاومت پروتستانی در این دوک‌نشین، همراه بود. سپس کنترل این دودمان بر مقام اسقفی کلن برقرار شد که از ۱۵۸۳ به بعد نزدیک به دو قرن به‌عنوان یک پیوند خانوادگی مهم در راین‌لند شمرده می‌شد. حاکمان ویتلزباخ که مسئول این برنامه مذهبی و سیاسی بودند، نخستین دستگاه و اسباب بوروکراتیک حکومت استبدادی را در باواریا باب کردند: وزارت مالی، شورای مشورتی و شورای جنگ با الگو قرار دادن خاندان‌های اتریشی همگی در دهه ۱۵۶۰ تثبیت شدند.

با وجود این، تأثیرات اجرایی اتریش به‌معنای آن نبود که باواریا یک مستعمره هابسبورگی در این عصر بود. در واقع، جنبش ضد دین‌پیرایی باواریا بسیار جلوتر از اتریش بود و هم الگو و هم کارکنان لازم را برای کاتولیکی کردن دوباره قلمروهای هابسبورگ تأمین می‌کرد؛ امپراتور آینده، فردیناند دوم، خود آموزش دیده ژوزوئیت‌ها در اینگولشتاد در زمانی بود که پروتستانسزم هنوز مذهب مسلط طبقات زمین‌دار در بوهیم و اتریش شمرده می‌شد. در ۱۵۷۹، ماکسیمیلیان اول به مقام دوکی دست یافت و نشان داد که قاطع‌ترین و توان‌مندترین حاکم در آلمان است. وی که مجلس مطیعی را تشکیل داده بود که پیش از جنگ سی‌ساله فقط دوبار برگزار شد، تمام قدرت قضایی، مالی، سیاسی و دیپلماتیک را در شخص خود متمرکز کرد، مالیات‌ها را دو برابر نمود و دو میلیون گیلدر را در خزانه جنگی ذخیره کرد. به این ترتیب، هنگامی که جنگ سی‌ساله برپا شد، باواریا رهبر طبیعی دولت‌های کاتولیک آلمان علیه تهدید سلطه کالوینیستی در بوهیم بود. ماکسیمیلیان ارتشی به استعداد ۲۴,۰۰۰ نفر را برای اتحادیه کاتولیکی آماده و مجهز کرد که نقشی حیاتی در پیروزی کوه سفید در ۱۶۲۰ ایفا کردند و سپس کنت‌نشین راین را در سال بعد مورد حمله قرار داد و تسخیر کرد. در سراسر فراز و نشیب‌های پیکارهای نظامی بعدی، دوک به‌شدت بر قلمرو

خود مالیات بست و کاملاً به اعتراض کمیته مجلس علیه بهای تلاش‌های جنگی‌اش بی‌اعتنایی کرد. باواریا در سال ۱۶۴۸ کم‌تر از ۷۰ درصد از کل هزینه‌های جنگی ارتش‌های اتحادیه کاتولیکی را در جنگ سی‌ساله پرداخت کرده بود که همین اقتصاد محلی را نابود کرد و جمعیت را تحلیل برد و به رکود مزمن در دوک‌نشین انجامید.^۱ با وجود این، ماکسیمیلیان از پیمان وستفالی به‌عنوان قدرت‌مندترین مستبد در آلمان خارج شد و استبدادی را به بوته عمل گذاشت که عنان گسیخته‌تر و گردنکش از فریدریش ویلهلم در براندنبورگ پس از خودش بود. باواریا با انضمام کنت‌نشین راین بزرگ‌تر شد و به جایگاه الکتوری دست یافت. به‌نظر می‌رسید که باواریا قدرت‌مندترین دولت قومی آلمان در امپراتوری بود.

با وجود این، آینده نشان داد که این نمود کاذب است. حکومت استبدادی باواریا خیلی زود به‌اوج رسید؛ اما متکی بر بنیادهای بسیار محدود و انعطاف‌ناپذیری بود. ساختار اجتماعی دوک‌نشین در واقع اجازه گسترش عمده بیشتری را نمی‌داد و مانع از آن بود که خاندان ویتلزباخ به قدرت برتر در سراسر آلمان برسد. صورت‌بندی اجتماعی باواریا، برخلاف صورت‌بندی ورتمبرگ یا کنت‌نشین راین، تعداد کمی شهر آزاد یا شوالیه‌های امپراتوری را در خود جای داده بود. شهرهای آن که کم‌تر از امیرنشین‌های غربی حالت شهری داشتند، تقریباً از لحاظ اندازه خرد و کوچک بودند؛ مونیخ، پایتخت آن، در سال ۱۵۰۰ فقط ۱۲ هزار نفر و کم‌تر از ۱۴ هزار نفر در ۱۷۰۰ جمعیت داشت. اشرافیت محلی مالکان سنتی بودند که از قدرت دوک تبعیت می‌کردند. بی‌گمان، همین ترکیب اجتماعی امکان ظهور سریع حکومت استبدادی، و ثبات و ماندگاری بعدی آن را در باواریا داد. از سوی دیگر، ماهیت جامعه روستایی باواریا برای گسترش پویای قلمرو آن مساعد نبود.

1. Carsten, *Princes and Parliaments in Germany*, pp. 392-406.

زیرا با این که نجیب‌زادگان بی‌شمار بودند، املاک آنان نیز خرد و پراکنده بودند. دهقانان آن اجاره‌داران آزادی را تشکیل می‌دادند که دیون نسبتاً سبکی را به مالکان آن بدهکار بودند؛ کار اجباری هرگز اهمیت واقعی نیافته بود و در قرن شانزدهم بیش از ۴ تا ۶ روز در سال نبود. همچنین نجبا از قدرت قضایی بالاتری برخوردار نبودند. املاک اشرافیت چندان مستحکم نبود، تا حدی به دلیل نبود مجاری صادراتی برای غلات که ناشی از جایگاه جغرافیایی باواریا بود که در عمق توده خشکی اروپای مرکزی قرار داشت و هیچ مسیر آبی برای رسیدن به دریا نداشت. برجسته‌ترین ویژگی گروندهرشافت در جنوب شرقی آلمان رشد اقتصادی کلیسا بود که در اواسط سده هجدهم دست کم ۶۵ درصد از مزارع دهقانی را در مقایسه با فقط ۲۴ درصد زمین‌های تحت کنترل اشرافیت و ۱۳ درصد تحت کنترل خاندان سلطنتی در اختیار داشت.^۱ ضعف نسبی طبقه نجبا که با این الگوی مالکیت آشکار می‌شود، در جایگاه قضایی‌اش بازتاب یافت. نجبا به مصونیت مالیاتی کاملی دست نیافتند، اگرچه به‌طور طبیعی مالیات کم‌تری از طبقات دیگر می‌پرداختند؛ و تلاش‌های‌شان برای جلوگیری از تصاحب املاک خالصه خود توسط غیرنجبا، که به‌طور صوری در قانون مصوب آخرین مجلس لاندتاگ قرن هفدهم تجسم می‌یافت که چنین خریدهایی را ممنوع اعلام کرده بود، عملاً با عملیات پنهانی کلیسا در بازار زمین کارشکنی می‌شد. علاوه بر این، کمبود مزمن کار که نتیجه کاهش جمعیت طی جنگ سی‌ساله بود، با توجه به عدم امکان شرا، حقوقی* در روستاها، امتیازی منفی برای اشرافیت باواریا محسوب می‌شد. این به‌معنای آن بود که دهقانان عملاً می‌توانستند با موفقیت برای تخفیف دیون خود و بهبود اجاره‌ها چانه بزنند، این در حالی بود که بسیاری

1. Carsten. *Princes and Parliaments in Germany*, pp. 350-2.

* purchase: هر نوع انتقال مال غیر منقول که ناشی از ارث یا امر قانونی نباشد. (مترجم)

از املاک نجبا گرو گذاشته شده بود. این زمینه اجتماعی محدودیت‌های سیاسی شدیدی را در مقابل توان‌مندی حکومت استبدادی باواریا تحمیل کرد که به‌زودی خود را نشان داد. همین‌الگو — «املاک نجبای خرد، شهرهای کوچک و دهقانان خرد»^۱ — که باعث بروز مقاومت بسیار ناچیزی در برابر ظهور استبداد دوک‌نشین شده بود، محرک بسیار ناچیزی برای آن بود.

دوک‌نشین جنگ سی‌ساله را با جمعیتی برابر با جمعیت تحت‌کنترل الکتور هوهن‌زولرن در شمال، با حدود ۱۰۰ هزار سکنه، به پایان برد. فردیناند ماریا، جانشین ماکسیمیلیان اول، دستگاه مدنی حکومت ویتلزباخ را تقویت و سلطه شورای مشورتی را تثبیت و از خزانه‌داری همه‌منظوره به‌عنوان مقامی کلیدی برای مدیریت محلی استفاده کرد؛ آخرین مجلس لاندتاگ در ۱۶۶۹ تعطیل شده بود، گرچه «کمیته‌ای دائمی» آن به‌نحو منفعلانه و نامؤثری تا قرن بعدی باقی مانده بود. اما درحالی‌که الکتور کبیر پیوسته توان رزمی ارتش ثابت خود را در براندنبورگ بالا می‌برد، سپاهیان باواریا پس از پیمان وستفالی منحل شده بودند. تنها در سال ۱۶۷۹ دوک جدید، ماکس امانوئل، نیروی نظامی ویتلزباخ را از نو تشکیل داد. اما حتی آن هنگام نیز قادر نشد نجبای باواریا را به‌عنوان یک کل به خدمت خود فراخواند؛ اشراف محلی اقلیت کوچکی از افسران را در ارتشی تشکیل می‌دادند که با تعداد بسیار قلیلی باقی مانده بودند (حدود ۱۴,۰۰۰ نفر در اواسط قرن هجدهم). ماکس امانوئل، که ژنرالی جاه‌طلب و سبک‌سر بود و یورش‌هایش به ترک‌ها در شکستن محاصره وین با موفقیت روبه‌رو شده بود، با ازدواجی که در سال ۱۶۷۲ کرد، نایب‌السلطنه هلند اسپانیا و داوطلب جانشینی حکومت اسپانیا در ابتدای قرن هجدهم شد. وی که برای بالاترین رده‌ها دست به قمار زده بود، در سرنوشت خویش با لویی چهاردهم در سال ۱۷۰۲، در جنگ بر سر

1. Ibid., p. 352.

جانشینی اسپانیا شریک شد. اتحاد فرانسه- باواریا بسیار کوتاه بر جبهه آلمان جنوبی مسلط شد و خود وین را مورد تهدید قرار داد. اما نبرد بلنهایم* شانس پیروزی آن را در اروپای مرکزی از میان برد. باواریا توسط سپاهیان اتریش تا پایان این کشمکش اشغال شد، و این در حالی بود که ماکس امانوئل — که از مقام خود خلع شده و توسط امپراتوری توقیف شده بود — به بلژیک گریخت. تلاش برای استفاده از قدرت فرانسه برای استقرار سلطه ویتلزباخ در آلمان به طرز مصیبت آمیزی شکست خورد. دوک باواریا هنگام صلح اوترشت چنان از آینده میراث باواریایی خود نومید بود که به اتریش پیشنهاد معاوضه آن را با هلند جنوبی داد — طرحی که از سوی انگلستان و فرانسه رد شد و بار دیگر در تاریخی بعدتر از نو ارائه گردید. خاندان سلطنتی به قلمروی بازگشت که با یک دهه تاراج و ویرانی ضعیف شده بود. باواریای بعد از جنگ به تدریج به شرایط نیمه هشیار درون گرایی و فساد فرو رفت. ولخرجی های دربار در مونیخ بخش بزرگتری از بودجه را نسبت به شاید هر دولت آلمانی آن زمان به خود اختصاص می داد. با حیف و میل درآمدهای دولتی توسط کشاورزان مالیات ده، بدهی های دولت به تدریج افزایش یافت؛ جمعیت روستایی با خرافات مذهبی تباه شده بودند و نجبا بیشتر تر به موقوفه های کلیسایی گرایش داشتند تا به دیون نظامی.^۱ وسعت دوک نشین و حفظ ارتشی کوچک، اهمیت دیپلماتیک باواریا را درون امپراتوری تضمین کرد. اما در ۱۷۴۰ دیگر داوطلب متقاعدکننده ای برای رهبری سیاسی آلمان نبود.

ساکسونی، قلمرو بعدی نزدیک به شمال، بیانگر روایتی نسبتاً متفاوت از تکامل حکومت استبدادی در زنجیره شرقی دولت های آلمانی شمرده می شود.

* Blenheim: از نبردهای مربوط به جانشینی سلطنت اسپانیا در ۱۷۰۴ بین لویی چهارم امپراتور فرانسه و امپراتور لئوپولد اتریش که به شکست نیروهای فرانسوی و الکتور باواریا انجامید. (مترجم)

1. Holborn, *A History of Modern Germany 1648-1840*, pp. 292-3.

خاندان حاکم محلی، خاندان وتین، ابتدا مقام دوکی و الکتوری ساکسونی را در سال ۱۴۵۲ از آن خود کرد. یعنی چند سال بعد از آن که خاندان هوهن زولرن مارک براندنبورگ را تصاحب کرد، و به شیوه‌ای بسیار مشابه به عنوان هدیه‌ای که امپراتور زیگزیموند برای خدمات نظامی در جنگ با هوسیت‌ها به فریدریش مایسین، نخستین الکتور وتین، داد که یکی از قائم مقام‌هایش محسوب می‌شد. با وجود این، قلمروهای ساکسونی که بین شاخه‌های ارنشتاین و آلبرتین خاندان وتین در سال ۱۴۸۵ قرار داشت و پایتخت‌های آن‌ها به ترتیب ویتنبرگ و درسدن- لایپزیگ بود، ثروت‌مندترین و پیشرفته‌ترین منطقه شرق آلمان بودند. آن‌ها دارای معادن غنی نقره و قلع در کوهستان بودند و در شهرها صنعت نساجی رشد می‌کرد. چنان که دیدیم، لایپزیگ با راه‌های تجاری متقاطع خود یکی از معدود شهرهای آلمانی بود که بی‌وقفه در سراسر سده شانزدهم رشد می‌کرد. درجه نسبتاً بالای شهرنشینی در ساکسونی، در مقایسه با باواریا و براندنبورگ، و حقوق سلطنتی شاهزادگان محلی در صنعت معدن، الگوی اجتماعی و سیاسی متفاوتی از همسایگان جنوبی یا شمالی‌اش به وجود آورد. در اواخر قرون وسطا یا اوایل دوران مدرن ارتجاع اربابی مشابه با ارتجاع پروس وجود نداشت؛ با توجه به اهمیت شهرها در صورت‌بندی اجتماعی، قدرت نجبای ساکسونی آن قدر نبود که دهقانان را تا سطح سرف‌ها تنزل مقام دهند. املاک اربابی در این منطقه وسیع‌تر از باواریا بود، بخشاً به این دلیل که زمین‌های کلیسا اهمیتی نداشتند. اما روند پایداری در روستا همانا حرکت به کشاورزی اجاره‌داری آزاد با تغییر کار اجباری به اجاره نقدی بود -- به بیان دیگر، رژیم ملایم‌تر از گروندهرشافت بود. اشراف به مصونیت کامل مالی دست نیافتند (مستملکات خالصه آن‌ها تابع مالیات بود) و قادر نبودند انسداد قانونی

املاک نجبا را در مقابل خرید آنها توسط عوام حفظ کنند. با وجود این. نجبا در مجالس، که بیش از پیش در جریان سده شانزدهم باثبات و متنفذ شده بود، به خوبی نمایندگی می‌شدند. از سوی دیگر، شهرها به نحو قدرت‌مندی در مجلس لاندتاگ حضور داشتند. اگرچه باید ضربه مالیات بر الکل را به نفع نجبا تحمل می‌کردند که کالای عمده‌ای برای درآمد امیرنشین‌ها محسوب می‌شد؛ نمایندگان شهرها همچنین از نهاد اوبر اشتویر کولجیوم^۱ کنار گذاشته شده بودند که از دهه ۱۵۷۰ جمع‌آوری مالیات را در الکتور هدایت می‌کردند.

خاندان وتین در این بستر اجتماعی-اقتصادی قادر به انباشت ثروت و قدرت بود بدون آن‌که هیچ حمله مستقیمی به مجالس بکند یا حکومت بوروکراتیک چشم‌گیری را ایجاد کند. خاندان وتین هرگز از امتیازات قانونی بالاتر چشم‌نپوشید و درآمد مستقل زیادی از معادن به دست می‌آورد - که تقریباً دو سوم درآمد مالی آلبرتین در دهه ۱۵۳۰ را تأمین می‌کرد. این در حالی است که رونق منطقه مالیات‌های سودآور و قابل قبول را از گذشته‌های دور اجازه می‌داد.^۲ به این ترتیب، تعجب‌آور نیست که ساکسونی به نخستین دولت امیرنشینی تبدیل شد که بر صحنه سیاسی آلمان در عصر دین‌پیرایی مسلط بود. الکتوری ارنشتاین گهواره مذهبی مکتب لوتر از ۱۵۱۷ به بعد بود؛ اما دوک‌نشین آلبرتین - که در سال ۱۵۳۹ به اردوگاه پروتستانی سوق یافت - بر مرکز صحنه سیاسی در نمایش پیچیده‌ای فرمان می‌داد که به دنبال ظهور دین‌پیرایی در آلمان برپا شده بود. زیرا موریس ساکسونی، که در سال ۱۵۴۱ به مقام دوکی دست‌یافته بود، به سرعت تمامی شاهزادگان رقیب و خود امپراتور را، در جست‌وجوی امتیازات سلطنتی و گسترش منطقه، از سر راه برداشت. وی با پیوستن به کارلوس پنجم در حمله امپراتوری به اتحادیه

1. Obersteuercollegium

2. Carsten, *Princes and Parliaments in Germany*. pp. 191-6. 201-4.

اشمال کالدیک* در نابودی ارتش‌های پروتستانی در مالبورگ مشارکت داشت و بخش زیادی از زمین‌های ارنشتاین و نیز عنوان الکتوری را به دست آورد. پنج سال بعد با به دست گرفتن رهبری حمله فرانسوی‌ها و لوتری‌ها به کارلوس پنجم، شانس‌های هابسبورگ را برای تغییر آیین دوباره آلمان از بین برد و به اتحاد ساکسونی تحت حکومت خود روی آورد. در زمان مرگش دولت جدید ساکسونی قدرت‌مندترین و پررونق‌ترین امیرنشین در آلمان بود. پنجاه سال رشد صلح‌آمیز، که طی آن مجالس طبقات منظمأ تشکیل جلسه می‌دادند و مالیات‌ها به تدریج در الکتوری افزایش می‌یافت، سپری شد.

با وجود این، دولت ساکسونی با شروع جنگ سی ساله در اوایل سده هفدهم از لحاظ نظامی و دیپلماتیک ناآماده بود. در حالی که باواریا نقش ستاره را در میان دولت‌های آلمانی در جدال بازی می‌کرد، ساکسونی دچار ضعف و تردیدی بسیار مشابه با براندنبورگ شده بود. اگرچه الکتورهای وتین و هوهنزولرن پروتستان بودند، در مراحل اولیه جنگ در اردوگاه امپراتوری هابسبورگ قرار گرفتند؛ هر دو توسط سوئد اشغال و به تاراج رفتند و به زور به بلوک ضد هابسبورگ کشانده شدند. سپس هر دو خواهان صلحی جداگانه با امپراتور شدند. ساکسونی با پیمان وستفالی، لوساتیا** را به دست آورد، و شاهزاده‌هایش به مالیات جنگی منظمی دست یافتند که برای ایجاد ارتش ثابت و محدودی مورد استفاده قرار می‌گرفت. ثروت کشور به آن اجازه داد به نحو نسبتاً سریعی از اثرات جنگ سی ساله بهبود یابد. مالیات‌بندی مستقیم بین سال‌های ۱۶۶۰ تا ۱۶۹۰، پنج تا شش برابر افزایش

* Schmalkaldic League؛ پیمان دفاعی امیران لوتری در چارچوب امپراتوری مقدس روم در

اواسط سده شانزدهم. (مترجم)

** Lusatia؛ منطقه‌ای در اروپای مرکزی در شرق آلمان و جنوب غربی لهستان (بین

رودخانه‌های البه و ادور). (مترجم)

یافت. دستگاه نظامی دولت وتین تا پایان قرن به ۲۰ هزار نفر افزایش یافت. در این هنگام بود که همراه با همسایگان باواریایی خود به ترک‌ها حمله بردند که وین را محاصره کرده بودند. در ۱۷۰۰، ساکسونی هنوز از براندنبورگ به‌عنوان یک قدرت در آلمان شرقی برتر بود. ارتش آن تا حدودی کوچک‌تر بود و نظام پارلمانی آن سرکوب نشده بود. اما جمعیت آن شاید دو برابر و از لحاظ صنعتی پیشرفته‌تر بود و خزانه به نسبت بزرگ‌تری در اختیار داشت. در واقع در اوایل سده هجدهم، شاهد تلاش عمده ساکسونی برای کسب سلطه سیاسی در نظام دولتی آلمان هستیم، زیرا در ۱۶۹۷، الکتور فریدریش آگوستوس اول به آیین کاتولیسم گروید تا حمایت اتریش را از داوطلبی‌اش برای پادشاهی لهستان جلب کند. این تمرین موفقیت‌آمیز از کار در آمد. الکتور یادشده نخستین حاکم آلمانی بود که با عنوان آگوستوس دوم مقام سلطنتی یافته بود و از لحاظ سیاسی حق تصرف مناطق پیرامون لهستان را داشت که تنها با فاصله کوتاه سیلزی از ساکسونی جدا شده بود. در همان حال، مالیات بر فروش، با وجود مقاومت مجالس، به‌نحو موفقیت‌آمیزی بر ساکسونی تحمیل شد؛ با وجود این، نکته مهم این بود که مالیات غیرمستقیم ساکسونی برخلاف براندنبورگ از شهرها به روستاها، به ضرر نجبا، گسترش یافت.^۱ اکنون ارتش ساکسونی به ۳۰ هزار نفر افزایش یافته و به همتایش در براندنبورگ نزدیک‌تر شده بود.

با وجود این، اتحاد ساکسونی- لهستان هنوز تحقق نیافته بود که واپسین تهاجم بزرگ امپریالیسم سوئد آن را خرد کرد. چارلز دوازدهم وارد لهستان شد، آگوستوس دوم را از کشور تبعید و سپس به خود ساکسونی در سال ۱۷۰۶ تجاوز کرد و ارتش وتین را در هم کوبید و اشغالی بی‌رحمانه را بر دوک‌نشین تحمیل کرد. پیروزی روسیه بر سوئد در اوکراین نهایتاً جایگاه

1. Carsten, *Princes and Parliaments in Germany*, pp. 245-6.

بین‌المللی ساکسونی را در پایان جنگ بزرگ شمال بهبود بخشید. جایگاه لهستان توسط آگوستوس دوم احیا شد: توان رزمی ارتش بار دیگر در دهه ۱۷۳۰ بالا رفت؛ مجالس به‌نحو فزاینده‌ای مورد بی‌احترامی قرار گرفتند. اما نمایش خارجی دولت وتین، که در شکوه و عظمت باروکی پایتختش در درسدن خود را به‌نمایش می‌گذاشت، دیگر با قدرت درونی‌اش منطبق نبود. پیوند با لهستان یک گول‌زنک تزئینی بود که به‌جای سود، زیان زیادی به‌همراه داشت که ناشی از سرشت جعلی سلطنت شلاختا بود: تفویض سلطنت لهستان به ساکسونی دقیقاً به این دلیل پذیرفته شد چون روسیه و اتریش حساب کرده بودند که خاندان وتین کوچک‌تر از آن است که بتواند به دشمنی خطرناک بدل شود. جنگی که این خاندان برپا کرد خسارات بزرگی به اقتصاد دوکنشین زد. علاوه بر این برخلاف شاه‌سرباز در برلین، آگوستوس دوم به‌واسطه ولخرجی‌های دربارش، علاوه بر جاه‌طلبی‌های نظامی‌اش، بدنام بود. ترکیب این بارهای تحمیلی، ساکسونی را در سال‌هایی که پروس برای رقابت در سروری بر آلمان به انباشت دارایی دست زده بود، به‌نحو جدی تضعیف کرد. جمعیت ساکسونی، ۲۰۰۰۰،۰۰۰ نفر در ۱۷۰۰، به ۱،۷۰۰،۰۰۰ نفر یا همین حدود در دهه ۱۷۲۰ کاهش یافت، این در حالی است که پروس از ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر در ۱۶۸۸ به ۲،۲۵۰،۰۰۰ نفر در ۱۷۴۰ افزایش یافته بود. ارزش‌های نسبی جمعیت هر کدام معکوس شده بود.^۱ نجیب‌ای ساکسونی شور و حرارت اندکی برای ماجراجویی‌های الکتور در خارج از کشور نشان دادند، و با گذشت قرن در داخل در بازار زمین قافیه را به بورگرها باختند. مجالس باقی ماندند، بخشاً به این دلیل که لهستان توجه خاندان سلطنتی را به خود معطوف کرده و اهمیت شهرها عملاً افزایش یافته بود. ماشین بوروکراتیک دولت چشم‌گیر نبود و کم‌تر از باواریا رشد کرده بود. امور

1. Carsten, *Princes and Parliaments in Germany*, pp. 250-1.

مالی امیرنشین با نبود انضباط مالی متکی بر حسابرسی دچار کسری شدیدی شده بود. در نتیجه، استبداد ساکسونی با وجود شروع نویدبخش آن و گرایش خودکامانه حاکمان پیاپی وتین هرگز به استواری یا انسجام واقعی دست نیافت: صورت‌بندی اجتماعی آن بسیار سیال بود و سرشتی ترکیبی داشت.

اکنون می‌توان دریافت چرا براندن‌بورگ به‌نحو منحصر‌به‌فردی برای چیرگی بر آلمان برگزیده شد. بدیل‌ها به‌تدریج از میان برداشته شدند. دولت استبدادی در همه جای اروپا بنیاداً دستگاه سیاسی حکومت اشرافی بود: قدرت اجتماعی نجبا نیروی محرک اصلی وجود آن بود. در چارچوب بستر تکه‌تکه‌شدهٔ رایش پس از قرون وسطا، احتمالاً تنها آن دسته از مناطقی که دارای طبقهٔ زمین‌داری استوار و قدرت‌مند از لحاظ اقتصادی بودند این امکان را داشتند که به رهبری دیپلماتیک یا نظامی آلمان دست‌یابند: زیرا همان‌ها به‌تنهایی می‌توانستند استبدادی را بیافرینند که پهلو به پهلو سلطنت‌های بزرگ‌تر اروپایی بزند. آلمان غربی به این ترتیب از همان ابتدا به دلیل تراکم تمدن شهری‌اش کنار رفت. باواریا هیچ شهری با اهمیت زیاد نداشت و در لوای ضد دین‌پیرایی خود استبدادی زودرس را رشد داد؛ اما نجبای آن بسیار ضعیف بودند، روحانیون آن بیش از حد صاحب مال و مکتب بودند، دهقانانش بیش از حد آزاد بودند که امیرنشینی پویایی را ایجاد کنند. ساکسونی اشرافیت قدرت‌مندتری داشت، اما شهرهایش نیز قدرت‌مند بودند و دهقانانش دیگر بنده شمرده نمی‌شدند. در ۱۷۴۰، هر دو دولت به‌اوج خود رسیدند. در پروس، برعکس، طبقهٔ یونکر مناسبات سرفداری آهنینی را در املاک خود ایجاد و هشیارانه قیمومت خود را بر شهرها حفظ کرده بود: قدرت اربابی خالص‌ترین تجلی خود را در قلمروهای هوهنزولرن کسب کرد، دورافتاده‌ترین پایگاه زیست‌گاه‌های آلمان در شرق. به این ترتیب، آن‌گونه که انگلس می‌اندیشید، پیش‌رفتگی خارجی پروس درون لهستان نبود که صعودش

را در آلمان تعیین کرد.^۱ در واقع، چنان که دیدیم، درگیری با لهستان (کلام انگلس) عملاً یکی از پیامدهای اضمحلال ساکسونی بود؛ نقش بعدی پروس در تجزیه لهستان صرفاً پیش‌درآمدی بر پیروزی‌های نظامی تعیین‌کننده‌ای بود که در خود آلمان کسب کرده بود و تأثیر اندکی بر تقویت بین‌المللی آن داشت. این ماهیت درونی صورت‌بندی اجتماعی پروس بود که چیرگی ناگهانی آن را بر همه دولت‌های دیگر آلمان در عصر روشن‌گری و استیلای نهایی‌اش را در جریان وحدت آلمان توضیح می‌دهد. این صعود با تمامیت تاریخی پیچیده‌اش در کل تعیین می‌شود که مانع از ظهور استبداد نوع غربی در راین‌لند شد و قلمرو امپراتوری را به حدود ۲۰،۰۰۰ واحد سیاسی تقسیم کرد و خاندان سلطنتی اتریش را در جهت سرحدات غیرآلمانی پیش برد. قدرت خارجی عمده‌ای که بر سرنوشت پروس و اتریش درون آلمان اثر گذاشت، نه لهستان بلکه سوئد بود، زیرا این قدرت سوئد بود که شانس هابسبورگ را برای وحدت امپراتوری در جنگ سی‌ساله از میان برد، و مجاورت با سوئد بود که به‌مثابه یک تهدید خارجی عمده همچون نیرویی مرکز‌گرا در ایجاد دولت هوهن‌زولرن نقش داشت — اجبار و اضطرابی که باواریا و ساکسونی، یعنی دیگر امیرنشین‌های شرق آلمان، هرگز به همان درجه تجربه نکردند گرچه ساکسونی نتوانست از این سرنوشت بگریزد که قربانی نهایی نظامی‌گرایی نوردیک شود. توانایی پروس برای مقاومت در برابر توسعه‌طلبی سوئد و از میان برداشتن هر رقیبی درون آلمان، می‌باید به قالب ویژه خود طبقه یونکر

۱. به ص ۳۳۹ رجوع کنید. به نظر می‌رسد که وبر هم اعتقاد مشابهی دارد. به این تفسیر او توجه کنید که «حملات دشمن به مرزها»ی آلمان قرون وسطایی در این واقعیت نقش دارد که «دولتمردان آن‌ها در همه‌جا از قدرتی قوی برخوردار بودند». وی نتیجه می‌گیرد که «به این دلیل است که در آلمان قدرت‌مندترین توسعه در جهت ایجاد یک دولت قلمرودار متحد در براندنبورگ و اتریش رخ داده است.» اقتصاد و جامعه، III، ص ۱۰۵۱.

مربوط باشد که حکومت استبدادی سلطنتی آن توسط الکتور کبیر و شاه سرباز از استحکامی متکی بر یک پایه طبقاتی آشکار برخوردار شده بود. اولاً، مقیاس خود کشور در اواخر سده‌های هفدهم و هجدهم مهر خود را بر اشرافیت پروس زده بود. ترکیب زمین‌های هوهن‌زولرن در شرق — براندنبورگ، پروس شرقی و بعدها پومرانیای غربی — هنوز از لحاظ اندازه کوچک و تراکم جمعیت آن قلیل بود. اگر برونبوم‌های غربی قلمرو سلطنتی را مستثنی کنیم، کل جمعیت آن در سال ۱۷۴۰ زیر دو میلیون نفر بوده است؛ احتمالاً تراکم نسبی جمعیت مسکونی آن کم‌تر از نصف ساکسونی بود. یکی از ثابت‌ترین درون‌مایه‌های سیاست دولتی این امیرنشین از الکتور کبیر به بعد، تلاش مهاجران برای اسکان‌گزینی در این منطقه کم‌جمعیت بوده است. سرشت پروتستانی پروس از این لحاظ یک سرمایه‌تعیین‌کننده از کار درآمد. پناهندگان آلمان جنوبی پس از جنگ سی‌ساله و هوگوها پس از فرمان نانت با اشتیاق در این سرزمین‌ها اسکان داده شدند؛ هلندی‌ها، آلمانی‌ها و بیش‌تر فرانسوی تحت حکومت فریدریش دوم. اما همیشه باید به یاد داشت که پروس تا زمان فتح سیلزی، در مقایسه با نوع عادی سلطنت‌های اروپایی آن زمان، کشوری بی‌نهایت کوچک بود. این مقیاس ایالتی برخی از ویژگی‌های شاخص طبقه یونکر را تقویت کرد، زیرا پیش از هر چیز، اشرافیت پروس در میان نجبای عمده اروپایی از این لحاظ ویژه بود که از طیف گسترده‌ای از ثروت‌مندان برخوردار نبود؛ خواهیم دید که شلاختای لهستانی از جهات بسیاری نقطه مقابل آن بود. به این ترتیب، مزارع تجاری^۱ نجبای پروس در حد متوسط بودند. پروس برخلاف بیش‌تر کشورهای اروپایی دارای اعیان و نجبایی نبود که مالک مزارع بزرگ کشاورزی، مزارعی بسیار گسترده‌تر از

املاک اعیان خرد، باشند.^۱ اربابان قدیمی نجبای عالی‌مقام سلطه خود را بر طبقه شوالیه‌ها در اواسط سده شانزدهم از دست دادند.^۲ زمین‌دار به واقع بزرگ همانا خود سلطنت بود؛ املاک سلطنتی یک‌سوم از کل املاک مزروعی را در سده هجدهم تشکیل می‌داد.^۳ خصوصیات طبقه یونکر تحت تأثیر دو پیامد مهم قرار گرفت. از سویی، این طبقه از لحاظ اجتماعی کم‌تر از سایر اشرافیت‌های اروپایی تقسیم شده بود؛ در کل بلوک منسجمی از مالکان متوسط هم‌فکری را تشکیل می‌داد که فاقد اختلافات منطقه‌ای غیرضروری بودند. از سوی دیگر، معنای این انسجام آن بود که یونکر متوسط تمایل داشت که هنگامی که در خدمات نظامی از او استفاده نمی‌شد کارکرد مستقیمی در سازمان تولید داشته باشد. به بیان دیگر، اغلب اوقات مدیر واقعی، و نه صرفاً صوری، املاکش بود. (الگوی اقامت نجبای پروسی طبعاً مشوق این گرایش بود زیرا شهرها قلیل و دور از هم بودند.) پدیده مالکان بزرگ غایب با واگذاری کارکردهای اجرایی ارباب به مباشران و ناظران مرسوم نبود. اگر برابری نسبی در ثروت یونکرها را از قطب متضاد لهستانی‌شان متمایز می‌کرد، زراعت دقیق آن‌ها را از نجبای روسی جدا می‌کرد. انضباط در بازار صادراتی

۱. به این ترتیب، در سده هجدهم ارزش میانگین ۱۰۰ ملک در ثروت‌مندترین منطقه براندنبورگ بیش از ۶۰ هزار تالر — شاید ۱۵ هزار پوند — نبوده است؛ والتر دورن، «بوروکراسی پروس در سده هجدهم»، فصلنامه علوم سیاسی، جلد چهل و هفتم، ۱۹۳۲، شماره ۲، ص. ۲۶۳. تا حدی به دلیل نبود سنت حق ارشدیت، بسیاری از حتی بزرگ‌ترین املاک نیز زیر بار بدهی فرو رفته بودند.

۲. ارباب‌های یادشده هنوز بر کمیته‌های لاندتاگ در این عصر حاکم بودند، از این کمیته‌ها نجبای خردتر کنار گذاشته شده بودند؛ اما تنش بین کل اشرافیت و شهرها از لحاظ اقتصادی و سیاسی حادثتر از شکاف درون خود طبقه مالک بود؛ اتو هیتنر، *خاندان هوهن‌زولرن و تأثیر آن‌ها*، برلین ۱۹۱۵، صص ۱۴۶-۱۴۷.

3. Goodwin, 'Prussia', in Goodwin (ed.), *The European Nobility in the Eighteenth Century*, p. 86.

بی‌شک در مدیریت عقلایی‌تر گوترشافت* نقش داشت. به این ترتیب، یونکرهای پروسی اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم یک طبقه اجتماعی فشرده را در کشوری کوچک با سنت‌های زمخت روستایی تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، هنگامی که الکتور کبیر و فریدریش ویلهلم اول دولت استبدادی جدید خود را می‌ساختند، الگوهای پیشینی و متمایز نجبا ساختارهای اجرایی یگانه‌ای را به وجود آوردند.

عملاً مدل پروسی برخلاف هر نوع استبداد دیگر هنگام گشوده‌شدن گره مرکزی آن می‌توانست از نهادهای نمایندگی سنتی اشرافیت استفاده مؤثری بکند. چنان‌که دیدیم، مجالس ایالتی یا لاندتاگ به تدریج پس از دهه ۱۶۵۰ خلع شدند؛ آخرین نشست واقعی لاندتاگ براندنبورگ در ۱۶۸۳ عمدتاً با بیم و هراس از قدرت تمام‌عیار کمیساریای عمومی جنگ همراه بود. اما مجلس محلی «کنتی» یا کریستاگ به واحد بوروکراتیک پایه‌ای در روستا تبدیل شد. از ۱۷۰۲ به بعد، این شورای یونکرها داوطلبانی را از نجبای محلی برای مقام لاندرات** برمی‌گزیدند و از آنان یک نفر رسماً توسط سلطنت به صدارت انتخاب می‌شد. نهاد لاندرات که از تمامی قدرت اجرایی، مالی و نظامی در نواحی روستایی برخوردار بود، تا حد معینی یادآور امین صلح در انگلستان است، چراکه بین خودگردانی مستقل اعیان و اقتدار یگانه قدرت مرکزی سازشی آگاهانه برقرار می‌کرد. اما، این شباهت گمراه‌کننده است، زیرا تفکیک قلمروها در پروس متکی بر بستر محکم کار بندگی بود. سرفداری به لحاظ فنی می‌توانست به دو شکل در پروس پدیدار شود. بندگی^۱ انقیاد موروثی شخصی دهقانان بود که هیچ نوع حقوق مالکیت نداشتند و می‌توانستند جدا از زمین فروخته شوند. نوع دیگر بندگی^۲ از حداقل حقوق

* Gutherrschaft: تولید مالکانه با کار بندگی که در شرق اروپا رواج داشت. (مترجم)

** Landrat: مسئول محلی یک منطقه. (مترجم)

1. Leibeigenschaft

2. Erbuntertänigkeit

قانونی برخوردار بود، اما کار در املاک ارباب و نیز کار اجباری در مزرعه و خانه ارباب شرط وابستگی موروثی بود. در عمل تمایز اندکی بین این دو وجود داشت. به این ترتیب، دولت هیچ قدرت مستقیمی را بر توده‌های روستایی اعمال نمی‌کرد؛ توده‌ها تحت فرمانروایی یونکرها در املاک خالصه‌شان^۱ و تحت نظارت لاندرات بودند و مالیات‌شان — وپنجم از درآمد روستایی^۲ — مستقیماً توسط خود ارباب‌ها گردآوری می‌شد. از سوی دیگر، یک بوروکراسی تخصصی، که بازوی مستقیم حکومت استبدادی بود، بر شهرها و املاک سلطنتی حکومت می‌کرد. ابزاری دقیق و نظام کنترلی بر رفت و آمد، حرکات افراد و اجناس را از یک بخش به بخش دیگر در این حکومت اجرایی دوگانه تنظیم می‌کرد.

چنان که دیدیم، خود کاست نظامی به‌نحو چشم‌گیری از میان نجبا انتخاب شده بود: در ۱۷۳۹، تمامی ۳۴ ژنرال، ۵۶ نفر از ۵۷ سرهنگ تمام، ۴۴ نفر از ۴۶ سرهنگ دوم، و ۱۰۰ نفر از ۱۰۸ سرگرد از اشراف بودند.^۳ رده‌های بالای بوروکراسی غیرنظامی نیز به‌نحو گسترده و فزاینده‌ای از طبقه یونکر نیرو استخدام می‌کردند. شاه سرباز مراقب توازن نجبا با بورگرها در ادارات محلی بود، اما پسرش عامدانه اشراف را به زیان کارگزاران طبقه متوسط رشد داد. انضباطی خشک و جدی بر سازمان خدمات مدنی حاکم بود که سلول پایه‌ای آن از «هیئت» مقامات مسئول تشکیل شده بود و نه کارگزاران منفرد — نظامی که به‌خوبی برای القای تکالیف و پیروی جمعی و غیرشخصی در نجبای لوتری مسلک طرح‌ریزی شده بود.^۴ انضباط و کارآیی

1. Gutsbezirke

2. Holborn, *A History of Modern Germany 1648-1840*, p. 196.

3. Alfred Vagts, *A History of Militarism*, London 1959, p. 64.

تا ۱۷۹۴، ارتش پروس تحت فرمان ۸۹۵ ژنرال از ۵۱۸ خانواده‌های نجبا بودند. تعداد خارجی‌ها در واحد افسران کلاً بیش از بورگرها بودند.

۴. دورن، «بوروکراسی پروس در سده هجدهم»، فصلنامه علوم سیاسی، جلد چهارم و ششم، ۱۹۳۱، شماره ۳، ص ۴۰۶، که کارکردهای اتاق‌های جنگ و املاک ←

خیره‌کننده این نهادها بازتاب وحدت طبقه‌ای بود که آن‌ها را به کار گرفته بود. نجبا در دستگاه دولتی با یکدیگر رقابتی نداشتند؛ رشوه‌گیری برای کسب مقام و مناصب در کم‌ترین سطح ممکن بود، چراکه شهرها اندک بودند؛ حتی تا زمان فریدریش دوم (که وصول مالیات توسط دولت را از فرانسه وارد کرده بود) مالیات بر مزارع وجود نداشت، زیرا به خود ملاکان برای جمع‌آوری مطالبات مالی از دهقانان در روستاها اعتماد می‌کردند و مالیات غیرمستقیم شهری تحت کنترل مالیات‌بگیران رسمی بود، درحالی‌که املاک سلطنتی درآمد و عواید زیادی از آن خود داشت. یونکرهای پروس بر دولت و جامعه در سده هجدهم چنان تسلط قاطعانه‌ای داشتند که نیازی به سیاست‌های همتایان غربی خود نداشتند؛ فریدریش دوم کوشید حق ارشدزادگی را برای تحکیم مجالس اشرافی به کار برد، اما شور و حرارت ایدئولوژیکی‌اش با واکنش چشم‌گیری از سوی زمین‌داران روبه‌رو نشد که حتی قواعد فتودالی باستانی جمع‌آوری موافقت خویشاوندان پدری را برای دریافت وام‌های خانوادگی رعایت می‌کردند.^۱ آنان مورد تهدید هیچ بورژوازی رو به رشدی نبودند که به تدریج دست به بازگشایی بازار زمین بزنند، و در نتیجه نیاز اندکی احساس می‌کردند که جایگاه اجتماعی‌شان را با محروم کردن فرزندان نظامی خود از ارث حفظ کنند؛ املاک یونکرها بنا به روال موجود هنگام مرگ مالکان آن تقسیم می‌شد (که این خود نیز سبب کاهش وسعت آن‌ها می‌شد). طبقه زمین‌دار پروس — حاکمان عالی‌مقام شهرها و ارباب دهقانان — که عاری از تنش‌های بین نجبا بودند با دولت

→ (Kriegs-und-Domänen-Kammern) را مورد بحث قرار می‌دهد. تشکیلات دانشگاه افسری به هیچ‌وجه به کارآیی یا آمادگی اجرایی در اسپانیا نینجامید: بی‌شک این تفاوت را تا حدی باید با تأثیر اخلاقی متمایز پروتستانیسم در پروس توضیح داد — متغیری که انگلس از جمله کسانی بود که اهمیت زیادی برای ظهور آن در کل قایل بود.

خویش بیش از هر جای دیگر اروپا سرد برخورد می کردند. وحدت بوروکراتیک و خودمختاری روستایی به نحو منحصر به فردی در این بهشت بی بو و خاصیت با هم سازگار شده بودند. استبداد یونکرها، متکی بر این بنیادها، توان مندی چشم گیری برای توسعه طلبی داشت.

در ۱۷۴۰، فریدریش ویلهلم اول و امپراتور چارلز ششم در گذشتند. وارث پروسی، فریدریش دوم، بی درنگ به سیلزی حمله کرد. دیری نپایید که این ایالت ثروت مند هابسبورگ توسط ارتش هوهنزولرن اشغال شد. فرانسه موقعیت را مغتتم شمرد تا حمایت پروس را از داوطلب باواریایی برای مقام امپراتوری کسب کند. در ۱۷۴۱، دوک ویتلزباخ، چارلز آلبرت به امپراتوری برگزیده شد، و سپاهیان فرانسه - باواریا به بوهم تاختند. اهداف جنگ پروس شامل تجدید حیات سلطه باواریا در آلمان جنوبی یا سلطه فرانسه بر اروپا نبود. بنابراین، فریدریش دوم که اتریش را در میدان جنگ شکست داده بود، در ۱۷۴۲ صلح جداگانه ای با وین امضا کرد و پروس همچنان مالک سیلزی باقی بود. بهبود نظامی هابسبورگ در مبارزه با فرانسه و اتحاد ساکسونی با اتریش، ورود دوباره فریدریش دوم را به جنگ در دو سال بعد تسریع کرد تا از امتیازات خود محافظت کند. ساکسونی شکست خورد و غارت شد: ارتش های اتریش پس از نبردی بسیار دشوار با موفقیت عقب نشانده شدند. در ۱۷۴۵، کشمکش بین المللی با برقراری دوباره عنوان امپراتوری و پادشاهی بوهم برای وارث هابسبورگ، ماریا ترزا، و تأیید فتح سیلزی توسط {ارتش} هوهنزولرن به نتیجه رسید. پیروزی های فریدریش دوم در جنگ بر سر جانشینی سلطنت در اتریش، که مدت های طولانی با کار پیشینیان وی آماده شده بود، نقطه عطف استراتژیک در سیر اروپایی پیشرفت حکومت استبدادی پروس است که آن را برای نخستین بار به فاتحی پیروز در آلمان بدل ساخت. در واقع برلین هم زمان علیه مونیخ، درسدن و وین به پیروزی رسیده بود.

آخرین شانس باواریا برای گسترش سیاسی خنثی شد؛ سپاهیان ساکسونی بیرون رانده شدند و امپراتوری اتریش از صنعتی‌ترین ایالت خود در اروپای مرکزی که شامل مرکز تجاری برسلاو نیز بود محروم شد. برعکس، تصاحب سیلزی جمعیت پروس را یک‌باره ۵۰ درصد افزایش داد و به حدود ۴ میلیون نفر رساند و به آن برای نخستین بار یک منطقه اقتصادی نسبتاً پیشرفته در شرق، با سنت طولانی کارخانه‌های شهری (نساجی)، اعطا کرد. با وجود این، نظام فئودالی پروس در کل با این گسترش تغییر جدی نکرد؛ توده‌های جمعیت شهری در سیلزی، که کم‌تر از براندنبورگ نبودند، *Erbuntertänigen** بودند. نجبای محلی صرفاً املاک بزرگ را در اختیار داشتند. در واقع، انضمام سیلزی به‌طور نسبی شاید مهم‌ترین و پرمفعت‌ترین افزوده به کشوری در قاره اروپا در آن زمان شمرده می‌شد.^۱

میزان موفقیت پروس در سال‌های ۱۷۴۰-۱۷۴۵، انتقال و تغییر تعیین‌کننده توازن قدرت ناشی از آن را می‌توان با توجه به مقیاس عظیم اتحادی که کونیتز، صدراعظم اتریش، در دهه بعدی علیه آن ایجاد کرده بود توضیح داد. انتقام باید در مقیاسی گرفته می‌شد که با عظمت این نتیجه غیرمنتظره متناسب می‌بود؛ در ۱۷۵۷، «انقلاب دیپلماتیک» کونیتز اتریش، روسیه، فرانسه، سوئد، ساکسونی و دانمارک را علیه پروس متحد کرد. ترکیب جمعیت این قدرت‌ها دست کم بیست برابر هدف مورد حمله این اتحاد بود؛ هدف این ائتلاف ریشه‌کن کردن دولت پروس از نقشه اروپا بود.

* *Erbuntertänigen*: شکل ویژه‌ای از وابستگی اقتصادی و شخصی دهقانان به اربابان که مشابه با سرفداری است. اما این وابستگی شکل بندگی مشابه با سرف‌های روسیه را پیدانسی‌کرد و متکی بر اقتدار عمومی ارباب بر اتباع خود بود و از ۱۷۰۹ در شرق آلمان به‌ویژه پروس گسترش یافت. کار اجباری و خدمات اجباری از مشخصات آن بود و در عوض از دهقانان در زمان سالخوردگی یا در مقابل بیماری و مرگ محافظت می‌شد. (مترجم)

۱. به دآوری دورن توجه کنید: رقابت برای امپراتوری، صص ۱۷۴-۱۷۵.

فریدریش دوم که خود را از همه سو در محاصره می‌دید، در نومییدی ابتدا دست به حمله زد و رسماً جنگ هفت‌ساله را با تجاوز به ساکسونی آغاز کرد. پیکار تلخی که ادامه یافت، نخستین جنگ واقعی در سراسر اروپا بود که در آن تمام قدرت‌های عمده از روسیه تا انگلستان و اسپانیا تا سوئد هم‌زمان درگیر بودند، زیرا کشمکش قاره‌ای با جدال‌های دریایی و مستعمراتی بین بریتانیا و فرانسه درهم‌تنیده شده بود. دستگاه نظامی پروس به رهبری فریدریش دوم که اکنون ارتشی شامل ۱۵۰،۰۰۰ نفر بود، از عقب‌نشینی‌ها و شکست‌ها جان سالم به‌در برد و با پیروزی‌های ناچیزی علیه دشمنانش سر برآورد. کارزارهای انحرافی در وستفالی که هزینه‌هایش را انگلستان تأمین می‌کرد، جدا کردن نیروهای فرانسه، و پشت کردن نهایی روسیه به ائتلاف، عوامل تعیین‌کننده در «معجزه»ی خاندان براندنبورگ بود. اما راز واقعی جهش پروس کارآیی صیقل‌یافته حکومت استبدادی آن بود: ساختار دولتی که کونیتز برای نابودی سریع و کامل آن برنامه‌ریزی کرده بود، نشان داد که قدرت ایستادگی بیشتری در برابر فشارهای عظیم اقتصادی و لجیستکی جنگ دارد تا امپراتوری‌های بی‌هدف و سرگردانی که در شرق در برابر آن صف کشیده بودند. هنگام صلح در سال ۱۷۶۳ هیچ قلمروی جابه‌جا نشد. سیلزی استانی از هوهن‌زولرن باقی ماند و اتریش جنگ را با شرایط مالی خطرناک‌تری از برلین به پایان برد. چنان‌که حوادث بعدی نشان داد، عقب‌نشاندن حمله بزرگ اتریش دستاورد تعیین‌کننده‌ای برای نیروهای هابسبورگ در آلمان بود. ساکسونی، که به دفعات و با بی‌رحمی توسط فریدریش دوم چپاول شده بود، باید نیمی از هزینه‌های کل جنگ پروس را تقبل می‌کرد؛ اکنون ساکسونی از عدم اهمیتی سیاسی برخوردار بود که به‌یاد نداشت و چند ماه پس از پیمان صلح قلمرو لهستانی خود را از دست داد. با این‌که پروس به هیچ امتیاز جغرافیایی دست نیافته و در هیچ کارزار

تعیین‌کننده‌ای پیروز نشده بود، پس از جنگ هفت‌ساله از لحاظ استراتژیکی در توازن موجود در آلمان نسبت به پیش از جنگ قدرت‌مندتر شده بود. با وجود این، اهداف سیاست خارجی فریدریش دوم با حکومت داخلی‌اش تکمیل شد. رده‌های بالای بوروکراسی و ارتش آگاهانه توسط سلطنت اشرافی شدند. قوه قضایی توسط فون کوسیچ اصلاح و رشوه‌گیری به‌طور عمده از نظام حقوقی حذف شد.^۱ اقتصاد با برنامه‌های رسمی برای کشاورزی و صنعت رشد کرد. زه‌کشی روستایی، اسکان‌گزینی مناطق و بهبود در نظام حمل‌ونقل سازمان داده شد. کارخانه‌های دولتی تأسیس شدند، حمل‌ونقل دریایی و استخراج از معادن ارتقا داده شد و صنایع نساجی پیشرفت کرد. نخستین سیاست‌های نظام‌مند «جمعیت‌خواهی» در اروپا، با ایجاد مراکز استخدام مهاجران در خارج از کشور، دنبال شد.^۲ فریدریش دوم همچنین مسئول یک نوآوری متهورانه استبداد پروس بود که پیامدهای فراگیری برای سده بعدی به‌همراه داشت، هرچند زمانی که صادر شد، عمدتاً روی کاغذ باقی ماند: تشکیل نهاد آموزش ابتدایی اجباری برای کل جمعیت مذکر با قوانین آموزش عمومی^۳ در سال ۱۷۶۳. از سوی دیگر، اقداماتی که برای حمایت از دهقانان در مقابل ستم اربابان و خلعید از آنان انجام می‌شد، عمدتاً نتیجه ترس از کاهش نیروی انسانی توانمند در ارتش بود و عملاً ناکارآمد از کار درآمدند. رهن‌های بانکی برای کمک به مالکانی که دچار مضیقه شده بودند، اگرچه در ابتدا مورد سوءظن طبقه یونکر بود، اهمیت بزرگ‌تری داشت. مالیه عمومی، که با وسواس تمام کنترل می‌شد و عملاً هزینه‌های دربار از آن کنار گذاشته شده بود، با وجود جنگ‌های حکومت به‌نحو چشم‌گیری

۱. برای بررسی نقش فن کوسیچ، به روزنبرگ، بوروکراسی، اثرانیات و خودکامگی، صص ۱۲۲-۱۲۴ رجوع کنید.

۲. بلوخ شرحی جاندار از آن ارائه می‌دهد، استبداد روشن‌گرانه، صص ۸۳-۸۵.

افزایش یافت. درآمدهای سلطنتی سالیانه از ۷ میلیون به ۲۳ میلیون تالر افزایش یافت (۱۷۴۰-۱۷۸۶)، این در حالی بود که ذخایر پنج برابر شد و از ۱۰ به ۵۴ میلیون رسید.^۱ بی‌گمان بخش عظیمی از مخارج دولت صرف ارتش می‌شد که در حکومت فریدریش دوم از ۸۰ هزار به ۲۰۰ هزار نیرو رسید و بالاترین نسبت به جمعیت در هر کشور اروپایی بود. تناسب هنگ‌های خارجی - چه اجیرشده در خارج چه تحت فشار - عامدانه به حداکثر رسانده شد تا جمعیت مولد محدود در خانه آزاد شود. تقسیم لهستان در سال ۱۷۷۲، در موافقت با روسیه و اتریش، پروس غربی و ارم‌لند را به قلمروهای هوهنزولرن در شرق رساند و با تحکیم آن‌ها درون یک بلوک منطقه‌ای توانمندی جمعیتی دولت افزوده شد. جمعیت پروس در اواخر حکومت فریدریش دوم دو برابر شد و از ۲/۵ به ۵/۴ میلیون نفر رسید.^۲ وجهه نظامی حکومت استبدادی پروس پس از جنگ هفت‌ساله از لحاظ بین‌المللی چنان چشم‌گیر بود که فریدریش دوم می‌توانست به‌نحو مؤثری بر پیامدهای دو بحران عمده درون آلمان دهه‌های بعد بدون توسل به جنگ تأثیر بگذارد. اتریش در سال‌های ۱۷۷۸-۱۷۷۹ و بار دیگر در ۱۷۸۴-۱۷۸۵، تلاش کرد جایگاه خود را درون آلمان با معاوضه هلند جنوبی با باواریا از نو کسب کند و برای این منظور دو بار با الکتور ویتلزباخ به توافق رسید. ادغام باواریا با اتریش می‌توانست تاریخ آلمان را تغییر دهد و خاندان هابسبورگ را به‌نحو بلامنازعی در جنوب قدرت‌مند سازد و کل جهت‌گیری سیاسی وین را از لحاظ مرکزی به داخل رایش معطوف سازد. در هر دو مورد، مناعت پروس برای برهم‌زدن این طرح کافی بود. در مورد اول، چند کشمکش نمادین در بوهم کافی بود. در مورد دوم، صف‌بندی دیپلماتیک هانوور، ساکسونی، ماینز و سایر امیرنشین‌ها توسط برلین برای ایجاد جبهه‌ای مشترک علیه اتریش یک

1. Holborn, *A History of Modern Germany 1648-1840*, p. 268.

2. *Ibid.*, p. 262.

نه مناسب بود: «اتحادیه امیران» که توسط فریدریش دوم در ۱۷۸۵، یک سال پیش از مرگش، برپا شد. سیطره هوهنزولرن را در آلمان شمالی اعلام کرد و بر آن صحنه گذاشت.

چهار سال بعد، انقلاب فرانسه رخ داد، و اعتبار تمامی رژیم‌های پیشین در اروپا، صرف‌نظر از این‌که از لحاظ سیاسی تا چه اندازه جدید بودند، زیر سؤال رفت، چراکه در میدان‌های نبرد جنگ انقلابی زمان‌های متفاوت تاریخی سپری می‌شد. پروس، که در نخستین ائتلاف ضدانقلابی علیه فرانسه در غرب، از فرصت استفاده کرد و بقیه لهستان را بین روسیه و اتریش در شرق تقسیم کرد، و بعد بی‌درنگ خود را از مبارزه با جمهوری در سال ۱۷۹۵ خارج ساخت. روز داوری با اعلام بی‌طرفی هوهنزولرن فقط تا دهه بعدی جنگ اروپایی به تعویق افتاد. در ۱۸۰۶، حمله ناپلئون حکومت استبدادی پروس را در برابر بزرگ‌ترین آزمون خود قرار داد. سپاهیان آن در ینا خرد شدند و مجبور شد پیمان صلح را در تیلسیت امضا کنند که آن را به جایگاه کشورهای اقمار تنزل داد. با تسخیر تمامی قلمرو آن در غرب رود البه، پادگان‌های فرانسه در استحکامات نظامی پروس برپا و غرامت‌های سنگینی بر آن تحمیل شد. این بحرانی است که «عصر اصلاحات» را خلق کرد. دولت پروس در این عصر، با سترگ‌ترین خطرات و ضعف‌هایش، قادر شد با تکیه بر ذخایر چشم‌گیر استعدادهای سیاسی، نظامی و فرهنگی‌اش حیات خود را نجات بخشد و ساختار خود را بازسازی کند. بسیاری از این اصلاح‌طلبان با استعداد در واقع از غرب و مرکز آلمان بودند که از لحاظ اجتماعی مناطق پیشرفته‌تری از خود پروس شمرده می‌شدند. اشتاین، رهبر سیاسی مبارزه دوباره با ناپلئون، شوالیه‌ای سلطنتی از راینلند بود. گنایسنائو و شارنهورست، معماران ارتش جدید، به ترتیب از هانوور و ساکسونی بودند. فیخته، ایدئولوگ فلسفی «جنگ آزادی‌بخش» علیه فرانسه، مقیم هامبورگ

بود. هاردنبرگ، نجیب‌زاده‌ای که بیش از همه مسئول شکل نهایی اصلاحات بود، هانووری بود.^۱ خاستگاه متنوع اصلاح‌طلبان شوم بود. از آن به بعد، به دلیل همین واقعیت پایه‌ای که حکومت استبدادی پروس مجاور فرهنگی و ارضی بقیه آلمان بود، روح تازه‌ای در کالبد آن دمیده شد و تغییرات عمیقی در سرشت آن رخ داد. از زمان ظهور ناپلئون در کنار دروازه‌های برلین، دیگر این امکان وجود نداشت که حکومت هوهنزولرن در انزوا رشد کند. با وجود این، در آن زمان تکانه‌های اصلاحات خیلی دور نرفت. اشتاین، مهاجری متنفر از فرانسه که تحت تأثیر مونتسکیو و بورک بود، طرح‌هایی را برای برابری مدنی، اصلاحات زراعی، خودگردانی محلی و بسیج ناسیونالیستی علیه ناپلئون اعلام کرد. در نخستین سال صدرات خود (۱۸۰۷-۱۸۰۸) خود را از شر «مدیریت عمومی»^۲ که اکنون دست‌وپاگیر شده بود خلاص کرد و با الگو قرار دادن سلطنت فرانسه نظام وزارتی متعارفی را با بخش‌های کارکردی ایجاد کرد، این در حالی بود که مقامات ویژه‌ای از پایتخت اعزام می‌شدند تا بر مسائل استان‌ها نظارت داشته باشند. نتیجه این روند در عمل، بهبود در تمرکز کل دستگاه دولتی بود که ظاهراً با اعطای خودمختاری محدود به شهرها جبران شد. سرفداری در روستاها ظاهراً برجیده و نظام حقوقی سه‌طبقه‌ای لغو شد. این سیاست‌ها به واسطه «رادیکالیسم» خود با مخالفت‌های شدیدی از سوی طبقه یونگر روبه‌رو شد و هنگامی که اشتاین با اختیارات موروئی و مصونیت مالی نجبا مخالفت کرد و طرح شورش مسلحانه علیه فرانسه را ارائه کرد به فوریت عزل شد.

جانشین او، هاردنبرگ، سیاست‌مداری درباری، با زبردستی میزان معینی

۱. عملاً تنها شخصیت مهم سیاسی درگیر در اصلاحات که یک پروس بومی شمرده می‌شد، فون هومبولت، کارشناس آموزش و پرورش، بود گرچه کلویتس — برجسته‌ترین روشنفکر این نسل — فقط تبار براندنبورگی داشت.

از قوانین را به کار بست که دقیقاً برای مدرنیزه کردن استبداد پروس و طبقه‌ای که نمایندگی می‌کرد لازم بود، تا آن حد ضروری که نیروی تازه‌ای به آن‌ها بدهد بدون این که بر ماهیت ذاتی دولت فئودالی اثر بگذارد. «اصلاحات» زراعی از ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۶ به گونه‌ای انجام شد که شتاب بیش‌تری به فلاکت روستایی داد. دهقانان به‌ازای آزادی حقوقی خود، دچار غارت اقتصادی حدود یک میلیون هکتار و ۲۶۰ میلیون مارک برای پرداخت «تاوان» آزادی جدیدشان به اربابان خود شدند.^۱ به اصطلاح پاک‌سازی مراتع^۲ ابزاری خشن برای استثمار دهقانان بود. مزارع اشتراکی و نظام سه مزرعه‌ای به کلی از میان برده شد. نتیجه این فرایند وسعت یافتن املاک اربابی و ایجاد توده فزاینده‌ای از کارگران کشاورزی بی‌زمین بود که با قوانینی انعطاف‌ناپذیر در اختیار یونکرها قرار داشتند. هاردنبرگ هم‌زمان امکان دسترسی به مالکیت بر زمین را برای بورژوازی (که اکنون می‌توانست زمین بخرد) و امکان دسترسی به مشاغل را برای نجبا (که دیگر با پرداختن به امور قضایی یا داشتن کسب و کار از رده نجیب‌زادگان بیرون رانده نمی‌شدند) فراهم کرد. از این طریق، سرزندگی و انطباق‌پذیری طبقه یونکر افزایش یافت، بدون این که به امتیازات‌شان آسیب جدی وارد شود. تلاش برای خاتمه بخشیدن به نقش لاندراک به سرعت توسط اشرافیت به شکست کشانده شد و اصلاحاتی در مجالس کنت‌نشین سنتی رخ نداد. در واقع، کنترل روستاها توسط نجبا عملاً با گسترش اقتدار لاندراک منطقه‌ای افزایش یافت. دیون اربابی مدت‌ها پس از

۱. و. م. سیمون، ناکاسی جنبش اصلاحات پروس ۱۸۰۷-۱۸۱۹، نیویورک ۱۹۷۱، صص ۸۸-۱۰۴. دهقانان باید چه به صورت نقدی و چه به شکل زمین‌های زراعی تاوان تبدیل بیگاری خود را می‌دادند. این بیگاری هنوز تا ۱۸۶۵ توسط دهقانان بازخرید می‌شد. تخمین ارزش بازخرید که در بالا آمده است از کتاب تئودور هامروف، بنیادهای اجتماعی وحدت آلمان، پرینستون ۱۹۶۹، ص ۳۷ اقتباس شده است.

الغای سرفداری تداوم داشت. معافیت املاک اربابی از مالیات بر زمین تا ۱۸۶۱، اختیارات قضایی اربابی تا ۱۸۷۱ و انحصار بر اداره کنت نشین تا ۱۸۹۱ ادامه داشت. در این شهرها، هاردنبرگ انحصارات صنوف را ملغی کرد اما نتوانست به دوگانگی مالی خاتمه دهد؛ این در حالی است که هومبولت به نحو چشم‌گیری نظام آموزشی عمومی را از مدارس ابتدایی تا تأسیس دانشگاه جدید برلین گسترش داد و مدرنیزه کرد. در این میان، شارنهورست و گنایسناتو* نظام ذخیره ارتش را سازمان دادند تا از بندهای پیمان تیلیست که تشکیلات ارتش پروس را محدود می‌کرد بگریزند؛ به این طریق استخدام نیروها را «مردمی» کردند، اما از این طریق نظامی‌گری رسمی در کل نظام اجتماعی افزایش یافت. قواعد مربوط به میدان‌های نبرد و آموزش تاکتیکی به‌هنگام شد. نیروهای بورژوازی رسماً مسئولیت‌های فرماندهی را برعهده گرفتند، اما اکنون افسران می‌توانستند با ورودی‌های جدید به هنگ‌های خود مخالفت کنند و به این ترتیب اطمینان یابند که کنترل یونکرها در معرض خطر قرار نمی‌گیرد.^۱ تأثیر خالص عصر اصلاحات تقویت دولت سلطنتی در پروس بود نه تضعیف آن. با وجود این، موضوع برجسته این است که در این دوره طبقه یونکر — وفادارترین نجیب‌زادگان در اروپا در طی رشد پریپیچ‌وخم حکومت استبدادی در سده‌های هفدهم و هجدهم و تنها نجیب‌زادگانی که هرگز به ستیز مدنی با شاه متوسل نشدند — اکنون برای نخستین بار صراحتاً سرکش شده بود. تهدید امتیازات آنان توسط اصلاح‌طلبان، با این که به سرعت پس گرفته شد، مخالفت ایدئولوژیکی آن‌ها را که سرشت نوفثودالی

* Scharnhorst (۱۷۵۵-۱۸۱۳) ژنرال و سرفرماندهی ارتش پروس که هم برای نوشته‌هایش و

هم برای اصلاحاتش در ارتش و نیز رهبری‌اش در جریان جنگ‌های ناپلئونی معروف است.

گنایسناتو (۱۷۶۰-۱۸۳۱) فیلد مارشال ارتش پروس. (مترجم)

۱. برای بررسی اصلاحات نظامی رجوع کنید به گوردون کرایگ، سیاست‌های ارتش پروس.

۱۶۴۰-۱۹۴۵، نیویورک ۱۹۶۴، صص ۳۸-۵۳، ۶۹-۷۰.

آگاهانه‌ای داشت برانگیخت. فون مارویتز، رهبر اپوزیسیون براندنبورگ در مخالفت با هاردنبورگ، به‌نحو گویایی هم استبداد و هم پارلمانتاریسم را به نام قانون مجالس فراموش شده قبل از ظهور الکتور کبیر محکوم کرد. از آن به بعد، همواره روحیه محافظه‌کاری آتشین مزاج یونگری در پروس وجود داشت، روحیه‌ای که به‌نحو غربی از سده هفدهم به سده نوزدهم انتقال یافته بود و اغلب با سلطنت هم‌ساز نبود.

مجموع اصلاحات به پروس این امکان را داد که به‌نحو شایسته‌ای در ائتلاف نهایی که فرانسه ناپلئونی را شکست داد شرکت داشته باشد. با وجود این، پروس اساساً یک رژیم پیشین سنتی بود که در کنگره وین، همراه با همسایگانش اتریش و روسیه، شرکت کرد. اگرچه اصلاح‌طلبان پروس به‌عنوان نیمه «ژاکوبین» مورد نفرت مترنیخ بودند، دولت هوهن‌زولرن هنوز از برخی جهات از لحاظ اجتماعی از امپراتوری هابسبورگ پس از اصلاحات ژوزفین در اواخر سده هجدهم عقب‌تر بود. نقطه عطف در تاریخ حکومت استبدادی پروس به دستاوردهایی باز می‌گردد که صلح برای آن به ارمغان داشت و نه به دوران اصلاحات. متحدان برای این که مانع دستیابی پروس به ساکسونی شوند و به جبران این که روسیه بخش عمده لهستان را جذب کرده بود، راین-وستفالی را در آن سوی دیگر آلمان به پروس دادند که مخالف میل دربار در برلین بود. با این عمل، آن‌ها کل محور تاریخی دولت پروس را جابه‌جا کردند. اتریش و بریتانیا در طرحی برای جلوگیری از استحکام منطقه‌ای آن در آلمان شرقی-مرکزی، استان‌های راین را از براندنبورگ با هانوفر و هسه جدا و قلمروهای هوهن‌زولرن را از لحاظ استراتژیکی در سراسر آلمان شمالی پراکنده کردند و مسئولیت‌های پرمخاطره تدافعی علیه فرانسه را در غرب به آن سپردند. پیامدهای بالفعل اسکان‌گزینی توسط هیچ‌کدام از طرف‌ها پیش‌بینی نمی‌شد. جمعیت مستملکات جدید هوهن‌زولرن

از مجموع تمامی استان‌های قدیمی‌اش بیش‌تر بود — ۵,۵۰۰,۰۰۰ نفر در غرب در مقابل ۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر در شرق. به یک ضرب، اهمیت جمعیتی پروس دو برابر شد و به ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر رسید: باواریا، دومین دولت بزرگ آلمان، فقط ۳,۷۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشت.^۱ علاوه بر این، راین-وستفالی یکی از پیشرفته‌ترین مناطق در آلمان غربی بود. دهقانان هنوز دیون مرسوم را می‌پرداختند و مالکان زمین از حق شکار و حقوق دیگر برخوردار بودند؛ اما کشاورزی خرده‌مالکی عمیقاً استحکام داشت و طبقه نجبا معمولاً اربابانی غایب بودند و مانند پروس بر ادارهٔ املاک خود نظارت نداشتند. مجالس بخش‌های روستایی^۲، برخلاف شوراهای کنت‌نشین یونکرها^۳ شامل نمایندگان دهقانان نیز بود. به این ترتیب، مناسبات اجتماعی در روستاها از الگوی ملایم‌تر پیروی می‌کرد. علاوه بر این، استان‌های جدید شامل شمار زیادی شهرهای در حال شکوفا با سنت‌های طولانی خودمختاری شهری، مبادلهٔ تجاری و فعالیت‌های تولیدی بود. بی‌گمان، موضوع مهم‌تر این بود که به دلیل منابع معدنی‌اش که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته بود، رفته‌رفته به عظیم‌ترین منطقهٔ صنعتی در اروپا تبدیل می‌شد. به این ترتیب، فتوحات نظامی دولت فئودالی پروس منطقهٔ مرکزی طبیعی سرمایه‌داری را در بر گرفت.

اساساً دگرگونی دولت امتزاج‌یافتهٔ جدید به آلمانی متحد در قرن نوزدهم جزئی از چرخهٔ انقلاب‌های بورژوایی را تشکیل می‌دهد که در جای دیگری مورد بحث قرار خواهد گرفت. در اینجا کافیست سه جنبهٔ تعیین‌کنندهٔ تحول اجتماعی-اقتصادی پروس را مورد تأکید قرار دهیم که موفقیت بعدی برنامهٔ بیسمارک را ممکن ساخت. یکم، در خود شرق، اصلاحات ارضی هاردنبرگ در ۱۸۱۶ به پیشرفت سریع و چشم‌گیر کل اقتصاد غلات انجامید. اما

1. J. Dorz, *La formation de l'Unité Allemande 1789-1871*, Paris 1970, p. 126.

2. Amt

3. Kreistage

اصلاحات با آزاد کردن بازار زمین به تدریج یونکرهای روستایی را ناتوان و بدهکار کرد. متعاقباً، شمار سرمایه‌گذاران بورژوازی در زمین افزایش یافت، قشری از دهقانان مرفه مزرعه‌دار یا Grossbauren ظهور کرد و مدیریت زراعی به طرز چشم‌گیری عقلانی شده بود: در ۱۸۵۵، ۴۵ درصد از مزارع تجاری در شش استان شرقی مالکانی غیراشرافی داشتند.^۱ در همان حال، آن دسته از یونکرهایی که در مزارع بودند، اکنون مالکان املاک مولد بزرگ‌تر و مولدتری شده بودند که با خریدن زمین از نجبای دیگر و نیز خلع‌ید از دهقانان کمون‌ها و خرده‌مالکی افزایش‌یافته بودند. در دهه ۱۸۸۰، ۷۰ درصد از بزرگ‌ترین املاک زراعی (بیش از ۱۰۰۰ هکتار) در تملک نجبا بود.^۲ کل بخش کشاورزی وارد مرحله توسعه و رونق شده بود. بازده محصولات و وسعت زمین‌های زیرکشت با هم افزایش یافته بود: در واقع، هر دو آن‌ها در شرق آلبه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۴ دو برابر شدند.^۳ اکنون مزارع بزرگ جدیدی توسط کارگران مزدبگیر کشت می‌شد و بیش از پیش به بنگاه‌های متعارف سرمایه‌داری تبدیل شده بود. اما خود این کار مزدبگیری توسط مقررات مستخدمین فئودالی^۴ فئودالی تنظیم می‌شد که تا سده بیستم باقی مانده بود و با تحمیل انضباط بی‌رحمانه فئودالی بر کارگران کشاورزی و خدمتکاران، آنان را برای اعتصاب حبس می‌کرد و محدودیت‌های شدیدی را در مقابل تحرک آنان به وجود می‌آورد. پاک‌سازی مراتع به معنای مهاجرت از روستاها نبود، بلکه پرولتاریای روستایی بزرگی ایجاد کرد که شمارشان اکنون با افزایش

1. John Gillis, 'Aristocracy and Bureaucracy in Nineteenth Century Prussia'. *Past and Present*, No. 41, December 1968, p. 113.

2. Hamerow, *The Social Foundations of German Unification*, p. 59.

3. David Landes, 'Japan and Europe: Contrasts in Industrialization' in W. Lockwood (ed.), *The State and Economic Enterprise in Japan*, Princeton 1965, p. 162.

مقاله لاندس اساساً مقایسه مفصل بین توسعه پروس و ژاپن است و شامل تأملات و بینش‌های فراوانی درباره تاریخ آلمان سده نوزدهم است.

4. Gesindeordnung

محصول افزایش می‌یافت و همین سبب پایین نگه‌داشتن مرزها می‌شد. به این ترتیب، اشرافیت یونکر با موفقیت قادر به دگرگونی فزاینده به کشاورزی سرمایه‌داری شد، این در حالی بود که از هر امتیاز موروثی که می‌توانست حفظ کند بهره‌برداری می‌کرد. «نجبا به آسانی گذار از نظام مالکانه را به کشاورزی سرمایه‌دارانه انجام دادند، این در حالی بود که شمار بزرگی از دهقانان در آب‌های تمیز آزادی اقتصادی غرق شدند»^۱.

در عین حال، بوروکراسی پروس با برقراری رابطه بین اقتصاد زراعی شرق با انقلاب صنعتی که هم‌زمان در استان‌های غربی در حال انجام بود، اقدامی بنیادی کرد. در اوایل سده نوزدهم، خدمات اجتماعی — که همیشه پناهگاه شغلی برای طبقه متوسط عقب‌مانده در قلمروهای سنتی هوهنزولرن بود، هرچند هرگز به رده‌های بالای آن دست نیافت — عامل استقرار تدریجی یک اتحادیه گمرکی* بود که بخش بیشتر آلمان را با پروس در یک منطقه تجاری متحد کرد. فون موتز و ماسن، از وزیران دارایی، دو معمار این نظام بودند. که از ۱۸۱۸ تا ۱۸۳۶ برپا شد و به‌نحو مؤثری اتریش را از توسعه اقتصادی آلمان مستثنی ساخت و دولت‌های کوچک‌تر را به لحاظ تجاری به پروس وابسته کرد.^۲ گسترش احداث راه‌آهن از دهه ۱۸۳۰ به بعد نیز موجب

1. Simon, *The Failure of the Prussian Reform Movement*, p. 104.

* Zollverein: اتحادیه گمرکی آلمان که میان اکثر دولت‌های کنفدراسیون آلمان در ۱۸۳۴

ایجاد شد تا موانع گمرکی درونی را از میان بردارد، هرچند نظام تعرفه‌ای حمایت‌گرانه‌ای را در قبال شرکای تجاری خود حفظ کرده بود. این اتحادیه به‌طور کامل اتریش را به‌خاطر سیاست‌های حمایت‌گرانه صنعتی شدیدش کنار گذاشته بود. اتحادیه یادشده عملاً در ۱۸۶۶ با جنگ اتریش-پروس به پایان رسید. اتحادیه گمرکی جدیدی بعد از این جنگ در ۱۸۶۷ با قدرت بیشتری برپا شد که در آن هیچ دولتی حق وتو نداشت. (مترجم)

2. See Pierre Benaerts, *Les Origines de la Grande Industrie Allemande*, Paris 1934, pp. 31-52;

دروز تفسیرهای متمایزی درباره نقش بوروکراسی کرده است، رجوع کنید به تکوین آلمان

رشد اقتصادی سریع درون اتحادیه گمرکی شد. ابتکارات بوروکراتیک همچنین در ارائه خدمات فناورانه و مالی به صنعت نوظهور پروس مهم بود (بویث، روتر). در دهه ۱۸۵۰، اتحادیه گمرکی یادشده در اکثر امیرنشین‌های شمالی باقی‌مانده گسترش یافت؛ بعدها دلبروک در وزارت بازرگانی با زبردستی مانع نفوذ اتریش در آن شد. سیاست کاهش حقوق گمرکی که به تدریج توسط بخش خدمات اجتماعی پروس دنبال گردید و در پیمان پاریس با فرانسه در ۱۸۴۸ به اوج رسید، سلاح تعیین‌کننده‌ای در رقابت‌های دیپلماتیک و سیاسی بین برلین و وین درون آلمان بود. اتریش نمی‌توانست آزادسازی اقتصادی را پیش ببرد، چراکه ایالت‌های جنوب آلمان که به تجارت بین‌المللی وابسته بودند، به سمت پروس جلب می‌شدند.^۱

با وجود این، در همین زمان، مسیر اصلی وحدت آلمان با رشد اقتصادی وسوسه‌انگیز روهر*، که درون ایالت‌های غربی خود پروس قرار داشت، چیده شده بود. بورژوازی راین که کامیابی آن متکی بر اقتصاد جدید تولیدی و معدن در غرب بود، از لحاظ سیاسی نسبت به شهرنشین‌های مطیع و وفادار شرقِ البه گروه جاه‌طلب‌تر و صریح‌تری بود. سخنگویان آنان — مویسان، کامپ‌هاوزن، هانسه‌مان و دیگران — لیبرالیسم آلمانی را سازمان‌دهی و هدایت کردند و در این دوره برای یک قانون اساسی بورژوایی با مجلسی مسئول در پروس جنگیدند. در واقع، برنامه آن‌ها به معنای پایان حکومت استبدادی هوهن‌زولرن بود و طبیعی است که دشمنی سنگ‌دلانه‌ای را از سوی طبقه حاکم یونکر در شرق برانگیخته باشد. شورش‌های مردمی ۱۸۴۸ که

۱. اهمیت پیمان تجاری با فرانسه به‌ویژه توسط هلموت بومه مورد تأکید قرار گرفت، *راه آلمان* به سوی قدرت برتر، کلن/برلین ۱۹۶۶، صص ۱۰۰-۱۲۰، ۱۶۵-۱۶۶، اثری پیش‌تازانه هرچند بیش از حد اکونومیستی. (مترجم)

* Ruhr: منطقه‌ای صنعتی در دره رودخانه روهر در آلمان غربی. (مترجم)

سوخت توده‌های آن از سوی صنعت‌گرازان و دهقانان تأمین می‌شد، پیش از آن‌که ارتش سلطنتی انقلاب چند ماه بعد را خرد و نابود کند، برای مدت کوتاهی مقام وزارت در برلین و پلاتفرم ایدئولوژیک را در فرانکفورت به این بورژوازی لیبرالی داد. قانون اساسی پروس که محصول عقیم بحران ۱۸۴۸ بود لاندتاگ ملی را {بر اساس دو مجلس} برای نخستین بار برپا کرد، به این نحو که یک مجلس متکی بر نظام انتخاباتی سه طبقه‌ای بود که صراحتاً سلطه مالکیت بزرگ را تضمین می‌کرد و مجلس دیگر که به‌نحو چشم‌گیری از نجبای موروثی نیرو می‌گرفت، و هر دو مجلس فاقد قدرت نظارت بر قوه مجریه بودند. این نظام پارلمانی چنان ضعیف و بی‌رمق بود که فقط حدود ۳۰ درصد از رأی‌دهندگان باسواد به‌طور میانگین در انتخابات برای آن شرکت می‌کردند.^۱ به این ترتیب، طبقه سرمایه‌دار راین حتی زمانی که اکثریت این نهادهای نمادین را کسب کرده بود، در اپوزیسیون قرار داشت. یونکرهای شرقی‌البه با دقت مراقب سلطنت بودند تا مبادا نشانه‌ای از ضعف از خود بروز دهد، و عملاً در ۱۸۵۶ قدرت‌های نظارتی مالکانه خود را که فریدریش ویلهلم چهارم در ۱۸۴۸ لحظه‌ای از سر ترس آن را لغو کرده بود، از نو احیا کردند. به این ترتیب، «جدال قانون اساسی» بین لیبرال‌ها و دولت در دهه ۱۸۶۰، جدال مستقیم نظام‌های قدیمی و جدید برای کسب قدرت سیاسی تلقی می‌شد.

با وجود این، پایه‌های اقتصادی روابط حسنه بین دو طبقه در سرمایه‌داری شدن یک‌نواخت کشاورزی شرق در دوران رونق غلات و افزایش صعودی اهمیت صنعت سنگین درون صورت‌بندی اجتماعی پروس در کل نهفته بود. در ۱۸۶۵، پروس نه‌دهم از تولید ذغال و آهن، دوسوم از ماشین‌های بخار، نیمی از محصولات نساجی و دو سوم از کار صنعتی در آلمان

1. Hamerow, *The Social Foundation of German Unifications*, pp. 301-2.

را به خود اختصاص داده بود.^۱ مکانیزه‌شدن صنعت آلمان از فرانسه پیشی گرفته بود. بیسمارک سابقاً ارتجاعی که روزگاری هوادار افراطی و خشن سلطنت ارثی بود، نخستین نمایندهٔ سیاسی نجبا بود که متوجه شد این نیروی رو به رشد می‌تواند با ساختار دولت سازگار شود و تحت لوای دو طبقهٔ مالک قلمرو هوهنزولرن — یونکر سالاری پروس و سرمایه راین — وحدت آلمان امکان‌پذیر است. پیروزی ارتش پروس بر اتریش در ۱۸۶۶ ناگهان سازگاری بین آن دو را از بین برد. معاملهٔ بیسمارک با لیبرال‌های ملی که قانون اساسی آلمان شمالی در سال ۱۸۶۷ را شکل داد، پیمان اجتماعی بااهمیتی را عملاً خلاف جهت رگه‌های سیاسی دو حزب مربوط به آن‌ها تثبیت کرد. سه سال بعد، جنگ فرانسه و پروس با موفقیتی درخشان کار وحدت ملی را کامل کرد. پادشاهی پروس در امپراتوری آلمان ادغام شد. ساختار بنیادی دولت جدید قاطعانه سرمایه‌داری بود. قانون اساسی امپراتوری آلمان در دههٔ ۱۸۷۰ موارد زیر را شامل می‌شد: مجلس نمایندگان که از طریق رأی همگانی افراد مذکر انتخاب می‌شد؛ رأی مخفی؛ برابری مدنی؛ مجموعهٔ قوانین یک‌دست؛ نظام پولی واحد؛ آموزش غیرمذهبی و تجارت آزاد کامل درونی. دولت آلمان که به این ترتیب ایجاد شد، به‌هیچ‌وجه نمونه‌ای «ناب» از چنین دولتی شمرده نمی‌شد (در آن زمان چنین دولتی در هیچ‌جای جهان وجود نداشت).^۲ این دولت کاملاً با ماهیت فئودالی دولت پروس که مقدم بر آن بود، خصلت‌بندی می‌شود. در حقیقت، تکامل مرکب به‌معنای واقعی و مشهود،

1. Pierre Ayçoberry, *L'Unité Allemande (1800-1871)*, Paris 1968, p. 90.

۲. تیلور خاطر نشان می‌کند که قانون اساسی سال ۱۸۶۷ کنفدراسیون آلمان شمالی که از آن قانون اساسی امپراتوری مشتق شد، در حقیقت شامل گسترده‌ترین حق رأی در میان کشورهای عمدهٔ اروپایی بود و تنها کشوری شمرده می‌شد که رأی‌دادن مخفیانه انجام می‌شد — پیش از قانون دوم اصلاحی در انگلستان و ایجاد جمهوری سوم در فرانسه: آ. ج.

پ. تایلور، بیسمارک، لندن، ۱۹۵۵، ص. ۹۸.

که این اتحاد را تعریف می‌کرد، در معماری دولت جدید تجسم یافته بود. چراکه قانون اساسی پروس ملغی نشده بود و در قانون اساسی امپراتوری به حضور خود ادامه داد، و پروس اکنون یکی از واحدهای فئودالی امپراتوری بود که با نظام انتخاباتی «سه طبقه‌ای» بدون حق رأی همگانی کامل می‌شد. بدنه افسران ارتش آن، که طبعاً از مجموعه چشم‌گیری از دستگاه‌های نظامی امپراتوری تشکیل می‌شد، در مقابل صدراعظم مسئول نبود بلکه مستقیماً به امپراتور ابراز وفاداری می‌کرد و امپراتور هم شخصاً از طریق خانواده نظامی‌اش آن را کنترل می‌کرد.^۱ رده‌های ارشد بوروکراسی آن، که توسط فون پوتکامر تسویه و از نو سازمان‌دهی شده بود، در دهه‌های پس از ۱۸۷۰ بیش از هر زمان دیگری به حریم مقدس اشرافیت بدل شد. علاوه بر این، صدراعظم امپراتور در مقابل رایش‌تاک پاسخگو نبود و می‌توانست به درآمدهای دائمی از گمرکات و مالیات غیرمستقیم فراتر از کنترل پارلمان تکیه کند، گرچه بودجه و قوانین را باید رایش‌تاک تصویب می‌کرد. حقوق مالی و اجرایی بی‌اهمیت‌تر در کنترل واحدهای گوناگون فدرالی بود و رسماً تمرکزگرایی قانون اساسی را محدود می‌کرد.

این ناهنجاری‌ها قالبی ناهم‌آهنگ به دولت آلمان در اواخر سده نوزدهم بخشید. توصیف خصوصیت‌های دولت بیسمارک توسط مارکس آمیزه‌ای از تغییر و آشفتگی را آشکار می‌سازد. مارکس در عبارتی معروف و خشمگینانه که رزا لوکزامبورگ از نقل آن خوشش می‌آمد، این دولت را چنین توصیف کرد: «چیزی نیست جز استبداد نظامی، زینت داده‌شده با شکل‌های پارلمانی، ممزوج‌شده با لعاب فئودالی، تحت‌تأثیر بورژوازی، تقویت‌شده با بوروکراسی و تحت نظارت پلیس^۲». ترکیب این صفت‌ها دشواری مفهومی دولت

۱. برای بررسی خوب قانون اساسی امپراتوری آلمان، رجوع کنید به ک. پینسون، *آلمان جدید*، تاریخ و تمدنش، نیویورک، ۱۹۶۶، صص ۱۵۶-۱۶۳.

۲. این فرمول از نقد برنامه گوتا: مارکس-انگلس، آثار، جلد نوزدهم، ص ۲۹ اقتباس شده است.

بیسمارک را برای مارکس نشان می‌دهد، بدون این که راه‌حلی برای آن داشته باشد. انگلس آشکارتر از مارکس می‌داند که دولت آلمان، با وجود ویژگی‌هایش، اکنون به صفوف رقیبان انگلیسی و فرانسوی‌اش پیوسته است. دربارهٔ جنگ اتریش-پروس و رهبر آن چنین نوشت: «بیسمارک درک کرد که جنگ داخلی آلمان در سال ۱۸۶۶ به واقع انقلاب بوده است... و آماده شد که آن را از طریق وسایل انقلابی تحقق بخشد.^۱» نتیجهٔ تاریخی جدال با اتریش این بود که «پیروزی‌های ارتش پروس کل پایهٔ ساختار دولت پروس را جابه‌جا کرد» و در نتیجه «بنیادهای اجتماعی دولت قدیمی دستخوش تغییر کاملی شد.»^۲ انگلس با مقایسهٔ حکومت بیسمارک با بناپارتیسم صراحتاً بیان کرد که قانون اساسی آفریدهٔ صدراعظم پروس «شکل مدرن دولتی است که الغای فتودالیسم را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد.»^۳ به بیان دیگر، دولت آلمان اکنون دستگاه سرمایه‌داری بود که با تبار فتودالی‌اش مشخص می‌شد، اما بنیاداً با صورت‌بندی اجتماعی‌ای همانند بود که در اوایل سدهٔ بیستم به‌نحو چشم‌گیری تحت سلطهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری قرار داشت. به این ترتیب، استبداد پروس پس از فراز و نشیب‌های بسیار به نوع دیگری دولت تغییر شکل داد. این تغییر شکل هم از لحاظ جغرافیایی بود و هم از لحاظ اجتماعی. اجتماعی به این دلیل که آهسته و با تقلا از شرق به غرب تغییر مکان داد. شرایط تئوریک امکان چنین «استحاله‌ای» باید تعیین شود. ما در جای دیگری به این موضوع خواهیم پرداخت.

1. F. Engels, *The Role of Force in History*, London 1968, pp. 64-5.
 2. Marx-Engels, *Selected Works*, pp. 246-7.
 3. *Ibid.*, p. 247.

12

لهستان

ظهور پروس از اواسط سده هفدهم به بعد نقطه مقابل اضمحلال لهستان در شرق است. این کشور عمده که نتوانست حکومتی استبدادی در منطقه ایجاد کند و نهایتاً ناپدید شد، به نحو گویایی به طریق معکوس عقلانیت تاریخی حکومت استبدادی را برای طبقه نجبا نشان داد. ظاهراً علت این که چرا شلاختای لهستانی هرگز قادر نشد دولت فئودالی متمرکزی ایجاد کند، به نحو کافی مطالعه نشده است؛ سقوط این طبقه مسئله‌ای را مطرح می‌کند که به درستی توسط تاریخ‌نگاری مدرن حل نشده است.^۱ حداکثر عناصر معین مهمی از مطالب موجود به دست می‌آید که پاسخ‌های ناقص یا ممکن به این مسئله می‌دهد.

لهستان کم‌تر از هر کشور دیگری در اروپای شرقی از بحرانی که در

۱. این موضوع بی‌تردید از یک بررسی متأخر درباره دلایل تجزیه لهستان توسط مورخان لهستانی نشئت می‌گیرد. بسیاری از این مورخان کار بیشتری جز بازگویی مسئله انجام نمی‌دهند؛ بوگوسلاو لسنودارسکی، «تجزیه لهستان، تحلیل علت‌ها و آزمون یک نظریه»، *Acta Poloniae Historica*، هفتم، ۱۹۶۳، صص ۷-۳۰.

اواخر دوران فتودالیسم رخ داد دچار مشکل شد؛ مرگ سیاه (و حتی شاید طاعون حاشیه‌ای) عمدتاً از کنار آن گذاشت. در حالی که همسایگانش بلازده شدند. سلطنت پیاست، که در سده چهاردهم بازسازی شد، پس از ۱۳۳۳ تحت رهبری کازیمیر سوم به اوج سیاسی و فرهنگی خود دست یافت. با مرگ این حاکم در ۱۳۷۰، خاندان سلطنتی منقرض شد و مقام سلطنت به لوئیس آنجو، شاه مجارستان، رسید. لوئیس که شاه غایب شمرده می‌شد، مجبور گردید در ۱۳۷۴ به نجای لهستان «امتیازنامه کوسیچ»^{*} را به‌ازای تأیید حق جانشینی دخترش جادویگا برای تاج و سلطنت در لهستان بدهد؛ اشرافیت در منشوری که از مدل‌های قدیمی‌تر مجاری‌ها الهام گرفته شده بود، از معافیت در برابر مالیات‌های جدید و در مناطق خویش از خودمختاری بهره‌مند گردید.^۱ دوازده سال بعد جادویگا با جاگیلو، دوک بزرگ لیتوانی ازدواج کرد و همین جاگیلو شاه لهستان شد و اتحادی شخصی را بین دو قلمرو برقرار کرد. این اتحاد تأثیرات عمیق و دائمی بر کل مسیر بعدی تاریخ لهستان گذاشت. دوک‌نشین لیتوانی یکی از جدیدترین و جالب‌توجه‌ترین ساختارهای آن زمان بود. جامعه قبیله‌ای لیتوانی در بالتیک که در باتلاق‌ها و جنگل‌های خود چنان دورافتاده بود که در اواخر سده چهاردهم هنوز بت‌پرست شمرده می‌شد ناگهان حکومت استیلاطلبی را به‌وجود آورد که به یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های قلمرودار در اروپا بدل شد. در غرب فشار محافل

* Privilege of Košice : مجموعه‌ای از امتیازات لویی اول مجاری به شلاختای لهستان در ۱۳۷۴ که در شهر کوسیچ مورد موافقت قرار گرفت. از جمله امتیازات داده شده عبارت بودند معافیت از پرداخت خراج، معافیت از پرداخت دیون برای ساختن قلعه و تعمیرات آن، انتصاب اتباع لهستانی به مقامات دولتی، معافیت از پرداخت عوارض برای ساختمان‌ها و پل‌های شهری. (مترجم)

۱. برای بررسی این دوره به ا. هالکی، «از اتحاد با مجارستان به اتحاد به لیتوانی»، و. ف. رادوی و دیگران (ویراستار)، تاریخ کمبریج لهستان، جلد اول، کمبریج ۱۹۵۰، صص ۱۹-۱۹۳، رجوع کنید.

نظامی آلمان در پروس و لیوونی تشکیل امیرنشینی متمرکز را در میان کنفدراسیون قبایل لیتوانی سرعت بخشید؛ خلا شرقی که با انقیاد روسیه توسط مغولها پس از دولت کیف به وجود آمده بود، رشد سریع بیرونی آن را در جهت اوکراین امکان پذیر ساخت. قدرت لیتوانی تحت حاکمان پیایی خود گیدمین، اولگرد، جاگیلو و ویتولد به اوکا* و دریای سیاه رسید. جمعیت این مناطق گسترده عمدتاً اسلاو و مسیحی- بلوروسی یا روتنیایی^۱ بود؛ سلطه لیتوانی بر آنها با خان سالاری نظامی اعمال می شد که جایگاه اربابان محلی را تا سطح واسالها کاهش می داد. اکنون این دولت قدرت مند اما بدوی به قلمرو کوچک تر اما قدیمی تر و پیشرفته تر لهستان متصل شده بود. جاگیلو مسیحیت را پذیرفت و به لهستان نقل مکان کرد تا اتحاد سال ۱۳۸۶ را حفظ کند. در حالی که پسر عمویش، ویتولد، در شرق باقی ماند تا بر لیتوانی حکومت کند؛ طبقه شلاختای لهستان با جلوس یک شاهزاده خارجی به تخت و تاج سلطنت موفق شد این اصل را تثبیت کند که سلطنت انتخابی است، گرچه در عمل مقام پادشاهی به مدت دو بیست سال پس از آن به خاندان جاگیلو اعطا شده بود. چیزی نگذشت که قدرت و پویش اکتسابی اتحاد لهستان- لیتوانی به اثبات رسید. در ۱۴۱۰، جاگیلو شکست تاریخی شوالیه های توتونیک** را

* Oka؛ یکی از بزرگ ترین انشعابات رود ولگا در روسیه مرکزی. (مترجم)

1. Ruthenian

** Teutonic Knights؛ یا نظام توتونیک، فرقه ای مذهبی در شرق اروپا در اواخر قرون وسطا. این فرقه در ۱۱۸۹-۱۱۹۰ برای کمک به بیماران در جنگ صلیبی سوم در فلسطین به وجود آمد، اما پایگاه عملیاتی خود را در سده سیزدهم به اروپای شرقی انتقال داد و کنترل پروس را در ۱۲۸۳ به دست گرفت. فرقه یادشده نفوذ خود را گسترش داد تا ابتدا در نبرد تاننبرگ (۱۴۱۰) و سپس در ۱۴۶۶ توسط قوای لهستان مغلوب شد و شوالیه های یادشده مجبور شدند سرزمین های خود را به لهستان تسلیم کنند و خود، واسال شاه لهستان شوند. در سال ۱۵۲۵ ارباب بزرگ این فرقه به پروتستانسیم گروید و فرقه را در پروس منحل کرد و خود تحت حاکمیت لهستان دوک شد. (مترجم)

در گرون‌والد رقم زد که نقطه عطفی در سرنوشت نظام توتونیک در پروس بود. در اواسط قرن، حمله لهستان به روسیه تجدید شد و این هنگامی بود که مجالس محلی آلمان علیه حکومت نظام توتونیک شوریدند. جنگ سیزده ساله در ۱۴۶۶ با پیروزی قاطع جاگیلو به پایان رسید. در صلح دوم توران، لهستان پروس غربی و ارملند را ضمیمه خود کرد؛ پروس شرقی به تیول لهستان تبدیل و ارباب بزرگ «نظام توتونیک» به عنوان واسال آن تعیین شد که از آن به بعد در جنگ‌ها وفاداری و خدمت به پادشاه لهستان را مدیون بود. قدرت نظام توتونیک قاطعانه در هم شکسته شد و لهستان به بالتیک دسترسی پیدا کرد. دانتزیگ، بندر عمده کل منطقه، به شهری خودمختار با حقوق شهروندی ویژه تحت حاکمیت سلطنتی لهستان تبدیل شد. کازیمیر چهارم، فاتح جنگ، بر گسترده‌ترین قلمرو در قاره حکومت می‌کرد.

در این میان، در خود لهستان، در اواخر قرن پانزدهم، شاهد صعود جایگاه سیاسی و اجتماعی اعیان به زیان سلطنت و دهقانان هستیم. جاگیلو برای تضمین جانشینی پسرش در ۱۴۲۵ به نجبا اصل مصونیت حقوقی در مقابل توقیف خودسرانه^۱ را در «امتیازنامه برژسک» اعطا کرد. کازیمیر چهارم نیز ناگزیر شد امتیازات بیشتری به طبقه زمین‌دار بدهد. مبارزه طولانی جنگ سیزده‌ساله اجیرکردن سپاهیان مزدور را از سراسر اروپا ایجاب می‌کرد. برای دستیابی به وجوه مورد نیاز برای پرداخت به آنها، شاه به اشراف «امتیازنامه نیتزاوا» را در سال ۱۴۵۴ اعطا کرد که امکان برگزاری انجمن‌های ویژه را برای اعیان در محل‌های خود قائل می‌شد؛ افزایش نیروی سپاهیان و بالابردن مالیات از آن به بعد بدون رضایت آنها امکان‌پذیر نبود.^۲ در حکومت پسرش، جان آلبرت، مجلس ملی مستحکمی یا سجم^۳ در سال

1. Neminem captivabimus

2. See A. Gieysztor, in S. Kieniewicz (ed.), *History of Poland*, Warsaw 1968, pp. 145-6.

3. Sejm

۱۴۹۲ به وجود آمد که با مجالس استانی و محلی^۱ طبقه زمیندار تقویت شده بود. مجلس ملی یک نظام قانون گذاری شامل دو مجلس ایجاد کرد که از مجلس نمایندگان و سنا تشکیل شده بود؛ مجلس نمایندگان از نمایندگان منتخب مجالس استانی و محلی و مجلس سنا از مقامات بالای مذهبی و غیرمذهبی دولت تشکیل می شد. شهرها در هیچ کدام از دو مجلس جایگاهی نداشتند: نظام مجلس لهستان منحصرأ اشرافی بود.^۲ در ۱۵۰۵، قانون اساسی رادوم به طور صوری قدرت مجلس ملی را مورد تأیید قرار داد: قانون «چیزی جدیدی نیست»^۳ سلطنت را از حق قانون گذاری بدون رضایت پارلمان محروم کرده بود، در حالی که قدرت مقامات سلطنتی به دقت محدود شده بود.^۴ با وجود این، هنوز برگزاری مجلس به تشخیص سلطنت بود.

با این همه، در همین دوره نیز فرمان سرفسازي حقوقی دهقانان لهستان صادر شد. آیین نامه پیوترکف در سال ۱۴۹۶ حرکت کل نیروی کار را از دهکده ها، به استثنای یک دهقان از هر کمونته در سال، ممنوع کرد. این آیین نامه با اقداماتی برای منضم کردن دهقانان به زمین در سال های ۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ ادامه یافت که نشانه دشواری در اجرای آیین نامه بود. سرانجام در سال ۱۵۲۰، فرمانی ناظر بر دریافت دیون فئودالی به تصویب رسید که کار اجباری تا شش روز در هفته را بر دوش ولکاه^۵ یا رعیت لهستانی تحمیل می کرد.^۶ سرفسازي دهقانان، که طی سده شانزدهم بیش از پیش قدرت مند شده بود، سبب رونق جدید شلاختا شد، زیرا نجبای لهستانی از رونق قیمت گندم بالتیک در آن عصر بیش از هر گروه اجتماعی دیگری در منطقه سود

1. sejmiki

۲. بورگرهای کراکف و (بعدها) ویلنو می توانستند در جلسات مجلس ملی شرکت کنند، اما حق رأی نداشتند.

3. Nihil novi

4. J. Tazbir, in Kieniewicz (ed.), *History of Poland*, p. 176.

5. Wloka

6. R. F. Leslie. *The Polish Question*, London 1964, p. 4.

بردند. قطعات زمین دهقانان پیوسته کاهش می‌یافت، درحالی‌که کشاورزی در املاک اربابی گسترش پیدا می‌کرد تا به نیازهای بازار صادراتی پاسخ دهد. در نیمهٔ دوم سده، حجم غلات حمل شده به خارج از کشور دو برابر شد. در اوج حمل و نقل غلات از ۱۵۵۰ تا ۱۶۲۰، تورم موجود در غرب طبقهٔ زمین‌دار را از سودهای عظیم و بادآوردهٔ خود از این تجارت مطمئن ساخت. اگر برای دورهٔ زمانی طولانی‌تری قضاوت کنیم، بین ۱۶۰۰ تا ۱۷۵۰، ارزش محصول تجاری مربوط به زمین‌داران سه برابر و مربوط به اعیان دو برابر شد، این در حالی است که ارزش محصول تجاری دهقانان کاهش یافت.^۱ با وجود این، از این امتیازات به‌نحو مولدی بهره‌برداری نشد. لهستان به انبار غلهٔ اروپا تبدیل شد اما فنون کشاورزی در زمین‌های زراعی، با نسبت‌های اندک بازده‌شان، هنوز بدوی باقی مانده بود. محصول کشاورزی با گسترش وسیع زمین‌های زراعی به‌ویژه در زمین‌های مرزی جنوب شرقی افزایش یافت، نه با بهبود متمرکز کشت و کار. علاوه بر این، اشرافیت لهستان بیش از هر طبقهٔ حاکمی در اروپا از قدرت اقتصادی خویش برای تحمیل نظام‌یافته‌تر سیاست ضد شهری خود استفاده می‌کرد. در اوایل سدهٔ شانزدهم، به‌طور قانونی حداکثر قیمت‌ها را بر تولیدکنندگان بومی در شهرها تحمیل می‌کردند، شهرهایی که جماعت‌های تاجر آن عمدتاً آلمانی، یهودی و ارمنی بودند. در ۱۵۶۵، تاجر خارجی از امتیازات چشم‌گیری برخوردار شدند که تأثیر عینی آن ناگزیر به تضعیف و نابودی تاجر محلی انجامید.^۲ رونق تجاری این عصر هنوز با رشد شهری گره خورده بود و ارباب‌های ثروتمند شهرهای خصوصی را بنا نهادند

1. Witold Kula, 'Un' Economia Agraria senza Accumulazione: La Polonia dei Seicoli XVI-XVIII', *Studi Storici*, No. 3-4, 1968, pp. 615-16.

تغییرات در درآمدها به دلیل سرشت معیشتی بیشتر تولید دهقانی بی‌گمان کم‌تر است (کولا حدود ۹۰ درصد محاسبه کرده است).

۲. تزبیر نتایج سیاسی مستقیم این اقدام را به حداقل می‌رساند، اما قصد از این اقدامات کاملاً روشن بود: تزبیر، تاریخ لهستان، ص ۱۷۸.

که تابع آنها بودند، این در حالی است که نجبای دیگر کارخانه‌های ذوب آهن را به آسیای غلات در روستاها تبدیل می‌کردند. اما خودمختاری نجبای شهری عملاً در همه جا سرکوب می‌شد و همراه با آن امکانات صنعتی در حال توسعه نابود می‌گردید. فقط بندر آلمانی دانتزیگ از الغای امتیازات شهری کسب‌شده در قرون وسطا توسط شلاختا گریخت: کنترل انحصاری آن بر صادرات، شهرهای غیرمرزی را خفه کرده بود. به این ترتیب، کشاورزی تک‌کاشتی بیش از پیش ایجاد شد که اجناس تولیدشده را از غرب به شیوه‌ای اشرافی وارد می‌کرد که تجسم‌بخش اقتصادهای برون مرزی قرن نوزدهم بود.

طبقه نجبا که بر پایه این بنیادهای اقتصادی ظهور کرده بود، هرگز هیچ همتای دقیقی در هیچ کجای اروپا نداشت. درجه فشار زراعتی که بر دهقانان وارد کردند — با کار اجباری که قانوناً تا شش روز در هفته را مجاز می‌دانست — به اندازه کافی بالا بود: نجبا در ۱۵۷۴، رسماً قدرت مرگ و زندگی^۱ را بر سرف‌های خود کسب کردند که به لحاظ فنی اجازه می‌داد به دلخواه خود آنها را اعدام کنند.^۲ اشرافیتی که دارای این قدرت بود، از لحاظ ترکیب با همسایگان خود تفاوت برجسته‌ای داشت. شبکه خویشاوندی طایفه، یعنی نشانه‌های قطعی ساختار اجتماعی پیشافئودالی، در جامعه نسبتاً عقب‌افتاده و بی‌شکل لهستان اوایل قرون وسطا بیش از هر جای دیگری باقی ماند و بر کل نجبای فئودالی تأثیر گذاشت، چنان‌که سرانجام در دوره‌ای ظهور کرد که فاقد هیچ نوع سلسله‌مراتب واسالی منسجم بود.^۳ زیرا

1. jus vitae et necis

2. Leslie, *The Polish Question*, London 1964, p. 4-5.

۳. این طوایف خویشاوندان مستقیم واحدهای قبیله‌ای نبودند، بلکه صورت‌بندی‌های جدید بر پایه آنها قالب‌ریزی شده بودند. برای بررسی کل مسئله نشانه‌های خانوادگی طوایف در لهستان رجوع کنید به ک. گورسکی، «ساختارهای اجتماعی نجبای لهستان در قرون وسطا»، سده‌های میانه، ۱۹۶۷، صص ۷۳-۸۵. از لحاظ ریشه‌شناسی، واژه szlachta احتمالاً از slahta ←

هنگامی که نشانه‌های خانوادگی از غرب در قرون وسطا وارد شد، از سوی کل طایفه، و نه خانواده‌های منفرد، که شبکه‌های خویشاندی و تحت‌الحمایگی آن هنوز در روستاها پایدار بود اقتباس شد. نتیجهٔ ایجاد طبقه‌ای از نجیب‌زادگان نسبتاً پرشماری بود که شاید در مجموع ۷۰۰ هزار نفر یا ۷ الی ۸ درصد از جمعیت را در سدهٔ شانزدهم دربر می‌گرفت. درون این طبقه، هیچ عنوان یا لقبی که رده‌ای از ارباب‌ها را از یکدیگر متمایز سازد وجود نداشت.^۱ اما این برابری حقوقی درون نجبا — که در هیچ‌جا در اروپای اوایل دوران جدید سابقه نداشت — با نابرابری اقتصادی عجیب بود که در آن زمان در هیچ‌جا نیز هم‌تا نداشت، زیرا تودهٔ بزرگی از شلاختا — شاید بیش از نیمی از آن‌ها — املاک خردی از ۱۰ تا ۲۰ آکر در اختیار داشتند که اغلب از ملک دهقانی متوسط بزرگ‌تر نبود. این قشر در استان‌های قدیمی لهستان غربی و مرکزی متمرکز بود؛ مثلاً در مازویا شاید یک‌پنجم از کل جمعیت را دربر می‌گرفت.^۲ بخش بزرگ دیگری از اعیان، خرده‌ملاکانی بودند با املاکی کوچک که یک آبادی یا پیش‌تر را دربر نمی‌گرفت. با وجود این، در کنار همین نجبا، نجبای دیگری وجود داشتند که از بزرگ‌ترین ملاکان در اروپا

→ زبان آلمانی رسمی میانه (Geschecht آلمانی جدید) به معنای خانواده یا نژاد اشتقاق یافته است، گرچه خاستگاه آن کاملاً قطعی نیست. باید یادآوری کرد که نجبای مجاری از لحاظ تعداد و خصوصیت با نجبای لهستانی تفاوتی نداشت، زیرا در صورت بندی اولیه‌شان اصول طایفهٔ پیشافئودالی حضور داشته است؛ اما این دو مورد نباید با هم یکی شوند، زیرا مجاری‌ها تا اواخر سدهٔ دهم مردمی کوچ‌نشین بودند و از این‌رو تاریخ و ساختار اجتماعی قدیمی‌تر و بسیار متفاوتی با اسلاوهای غربی داشتند.

1. For a sociological sketch, see Andrzej Zajackowski, 'Cadres Structurals de la Noblesse', *Annales ESC*, January-February 1968m pp. 88-102.

مالکان لیتوانی که ادعا می‌کردند از اعقاب گیدمین یا روریک هستند از لقب افتخاری «شاهزاده» استفاده می‌کردند، اما این ادعا هیچ بار حقوقی نداشت.

2. P. Skwarczynski, 'Poland and Lithuania', *The New Cambridge Modern History of Europe*, III, p. 400.

شمرده می‌شدند و دارای مزارع عظیمی بودند که عمدتاً در قسمت لیتوانی یا اوکراین در شرق کشور قرار داشت، زیرا در این سرزمین‌های جدیدتر که میراث گسترش لیتوانی در سده چهاردهم بود، اشاعهٔ عناوین و نشان‌های خانوادگی مشابهی رخ نداده بود و رده‌های بالای اشرافیت همیشه ویژگی‌های کاست کوچک و قدرت‌مندی را داشت که بر دهقانان بیگانه از لحاظ قومی تحمیل شده بود. نجبای لیتوانی در جریان سده شانزدهم بیش از پیش در فرهنگ و نهادهای همتای لهستانی خود جذب شدند، چنان‌که اعیان محلی به تدریج حقوقی مشابه با شلاختا کسب کردند.^۱ نتیجهٔ ساختاری این هم‌گرایی اتحادیهٔ لوبلین در ۱۵۶۹ بود که نهایتاً این دو قلمرو را در یک نظام حکومتی، ژسپوسپولیتا پولسکا*، با واحد پولی و پارلمانی مشترک، درهم آمیخت. از سوی دیگر، هیچ امتزاجی میان توده‌های مردم در استان‌های شرقی رخ نداد که اکثرشان از لحاظ مذهب ارتدکس و از لحاظ زبانی بلوروسی یا روتنی بودند. به این ترتیب، کم‌تر از نصف جمعیت فدراسیون لهستان از نظر قومی و زبانی لهستانی بودند. سرشت «استعماری» طبقهٔ ملاک در شرق و جنوب شرقی در وسعت قلمروهای آنان بازتاب می‌یافت. در اواخر سدهٔ شانزدهم، صدراعظم، جان زامویسکی مالک ۲,۰۰۰,۰۰۰ آکر زمین، عمدتاً در لهستان کوچک بود و بر ۸۰ شهر و ۸۰۰ روستا فرمان می‌راند.^۲ در اوایل سدهٔ هفدهم، امپراتور

۱. برای بررسی این فرایند به ورنادسکی، روسیه در طلوع دوران جدید، صص ۱۹۶-۲۰۰ رجوع کنید. کتاب ورنادسکی یکی از کامل‌ترین بررسی‌های موجود از دولت لیتوانی را تحت عنوان «روسیه غربی» دربر دارد. برای بررسی پیش‌زمینه‌ها و شرایط اتحاد لوبلین، که تا حدی تحت فشار نظامی بر لیتوانی توسط حکومت مسکووی تعیین می‌شد، به صص ۲۴۱-۲۴۸ رجوع کنید.

* Rzeczpospolita Polska : تحت‌اللفظی به معنای جمهوری لهستان. (مترجم)

2. Tazbir, *History of Poland*, p. 196.

زامویسکی علاوه بر قلمروهای خویش بر پهنهٔ گسترده‌ای از املاک سلطنتی حکومت می‌کرد. اراضی متعلق به سلطنت به‌عنوان وثیقهٔ وام‌های دریافتی از طلبکاران ملاک به‌طور گسترده واگذار می‌شد.

ویسنوویکی در اوکراین شرقی بر قلمروی با ۲۳۰,۰۰۰ سکنه فرمان می‌راند.^۱ در سده هجدهم، خانواده پوتوکی در اوکراین مالک ۳,۰۰۰,۰۰۰ آکر زمین بود؛ خاندان رادزیویل در لیتوانی صاحب املاکی بود که حدود ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ آکر مساحت داشت.^۲ به این ترتیب، همیشه تنش شدیدی بین ایدئولوژی برابری حقوقی و واقعیت نابرابری شدید اقتصادی درون اشرافیت لهستان وجود داشت.

با وجود این، در سده شانزدهم، شلاختا در کل احتمالاً بیش از هر گروه دیگری در اروپای شرقی از انقلاب قیمت‌ها سود برد. این عصر خواب‌آلودگی براندنبرگ و اضمحلال پروس شرقی بود؛ روسیه در حال گسترش بود اما این گسترش در میان ترسناک‌ترین تلاطمات و پسرفت‌ها انجام می‌شد. برعکس، لهستان بزرگ‌ترین و ثروتمندترین قدرت در شرق شمرده می‌شد. مجموعه ثروت بالتیک در پررونق‌ترین دوران تجارت گندم نصیب آن شده بود. درخشش فرهنگی رنسانس لهستان که زمینه‌ساز ظهور کوپرنیک بود یک نتیجه آن شمرده می‌شد. با وجود این، از لحاظ سیاسی نمی‌توان این موضوع را نادیده گرفت که ثروت فراوان شلاختا به تعبیری توانایی آن را برای تمرکزی سازنده در عصر بعدی از بین برد. لهستان که برای دهقانان جهنم روستاییان بود برای نجبا بهشت آزادی شمرده می‌شد؛ در این بهشت ارباب‌ها هیچ نیاز مبرمی به دولتی قدرت‌مند احساس نمی‌کردند. گذار نسبتاً بی‌دردسر لهستان از بحران بزرگ اقتصادی و جمعیتی فئودالیسم اروپایی در اواخر قرون وسطا، که طی آن از هر کشور دیگر منطقه آسیب کم‌تری دیده بود، با مائده آسمانی تجاری اوایل دوران مدرن دنبال شد و به این ترتیب شاید آن تجزیه سیاسی را

1. A. Maczak, 'The Social Distribution of Landed Property in Poland from the 16th to the 18th Century', *Third International Conference of Economic History*, p. 461.

2. B. Boswell, 'Poland', in A. Goodwin (ed.), *The European Nobility in the 18th Century*, pp. 167-8.

تدارک دید که بعدها رخ داد. علاوه بر این، از لحاظ استراتژیک، فدراسیون لهستان در قرن شانزدهم، با هیچ تهدید نظامی عمده روبه‌رو نشد. آلمان در چنگ کشتار متقابل دین‌پیرایی گرفتار بود. سوئد هنوز قدرت ناچیزی محسوب می‌شد. روسیه بیش‌تر به سمت ولگا و نوا توسعه می‌یافت تا به سمت دنیپر؛ اگرچه رشد دولت مسکووی چشم‌گیر به‌نظر می‌رسید، خام جلوه می‌کرد و ثبات آن دستخوش زلزله بود. اهمیت فشار ترکیه در جنوب متوجه مرزهای هابسبورگ در مجارستان و اتریش بود. این در حالی است که مولداوی — یک دولت واسالی ضعیف نظام عثمانی — ضربه‌گیر لهستان بود. گرچه تاخت‌وتازهای نامنظم تاتارها از سمت کریمه مخرب بود، مشکلی محلی در جنوب شرقی شمرده می‌شد. به این ترتیب، ایجاد دولت سلطنتی متمرکز و ماشین نظامی بزرگ علیه دشمنان خارجی ضرورت مبرمی نداشت. ظاهراً وسعت عظیم لهستان و تهور و دلیری شلاختا به‌عنوان سواره‌نظام سنگین فتودالی، امنیت جغرافیایی طبقه مالک را تضمین می‌کرد.

به این ترتیب، درست در زمانی که حکومت استبدادی در همه‌جای اروپا در حال پیشرفت بود، قدرت سلطنت لهستان توسط اشرافیت کاهش چشم‌گیر و قطعی می‌یافت. خاندان جاگلونی در سال ۱۵۷۲ با مرگ زیگیزموند آگوستوس منقرض شد و خلأ جانشینی به‌وجود آمد. مزایده بین‌المللی برای مقام سلطنت برپا شد. در سال ۱۵۷۳، ۴۰ هزار اعیان در دشت‌های ورشو در مجلسی انفراداً گرد آمدند و هنری آنجو را به پادشاهی برگزیدند. هنری آنجو، شاهزاده فرانسوی، یک خارجی بدون هیچ پیوندی با کشور، قوانینی را امضا کرد که به مواد قانونی هنری معروف شدند، موادی که از آن به بعد به منشور قانون اساسی فدراسیون لهستان تبدیل شدند؛ این در حالی بود که ابزاری مجزا یا «پیمان‌نامه توافق»^{*} بین سلطنت و اشراف

* Pacta Conventa؛ توافق‌نامه‌ای بین نجبای لهستان و شاه تازه منتخب از ۱۵۷۳ تا ۱۷۶۴ در

ارتباط با انتخابات آزاد شاهان به‌جای انتخاب موروثی. (مترجم)

زمینه را برای قراردادهای شخصی با دیون خاص و لازم‌الاجرا فراهم آورد: این پیمان می‌باید توسط شاهان لهستانی در هنگام جلوس‌شان امضا می‌شد. بنا به مفاد قوانین هنری، سرشت ناموروثی سلطنت آشکارا از نو تأیید شد. شخص شاه عملاً از داشتن هر نوع قدرت چشم‌گیری در حکومت محروم شد. او نمی‌توانست مقامات غیرنظامی و نظامی را در دولت خود از خدمت منفصل کند یا ارتش کوچک خود — ۳,۰۰۰ نفر — را به اختیار خویش بزرگ کند. موافقت مجلس ملی که از آن به بعد باید هر دو سال یک‌بار کسب می‌شد، برای هر نوع تصمیم‌گیری سیاسی یا مالی مهم لازم بود. نقض این محدودیت‌ها شورش علیه شاه را قانونی می‌کرد.^۱ به بیان دیگر، لهستان در مجموع به یک جمهوری نجبا با رئیس پوشالی سلطنت تبدیل شد. هیچ خاندان بومی لهستانی بار دیگر بر خود سلطنت حاکم نشد: طبقه مالکان زمین عامدانه حاکمان فرانسوی، مجاری، سوئدی و ساکسونی را ترجیح می‌دادند تا از ضعف دولت مرکزی خود مطمئن شوند. تبار جاگلونی املاک موروثی عظیمی را در قلمرو لیتوانی خود در اختیار داشت: شاهان تبعیدی که اکنون در لهستان جانشین یکدیگر می‌شدند چنین پایه اقتصادی درون کشور نداشتند که به آن تکیه کنند. از آن به بعد، هم درآمدها و هم سپاهیان تحت فرمان قدرت‌مندترین مالکان لهستان به اندازه درآمد و سپاهیان خود حاکمیت بزرگ بودند. اگرچه امیران سرباز — باتوری، سویسکی — گه‌گاه انتخاب می‌شدند، اما هرگز سلطنت قدرتی دائمی یا چشم‌گیر به دست نیاورد. شاید در بطن فرازونشیب‌های دودمانی و عدم تجانس قومی اتحادیه لهستان — اوکراین، سنت سیاسی طولانی‌تری در پس این پیامد نامتعارف وجود داشت. لهستان نه

۱. برای بررسی مواد قانونی هنری و پیمان‌نامه توافقی رجوع کنید به ف. نواک «دوره فترت و استفن باتوری»، تاریخ کمبریج لهستان، جلد اول، صص ۲۷۲-۲۷۳. بهترین شرح کلی از نظام قانونی لهستان در این دوره در مقاله «قانون اساسی لهستان پیش از تجزیه»، تاریخ کمبریج لهستان، جلد دوم، صص ۴۹-۶۷ اثر اسکوار سچینسکی یافت می‌شود.

در میراث امپراتوری بیزانس شریک بود نه در قلمروهای کارولنژینی؛ نجبای آن تجربه ادغام در نظام حکومتی سلطنتی قابل مقایسه با تجربه روسیه کیفی یا آلمان قرون وسطا را نداشتند. تبارشناسی طایفه‌ای شلاختا نشانه فاصله آنها از این تجارب بود. به این ترتیب، رنسانس آن شاهد شکوفایی فدراسیونی از اشراف بود و نه کیش استبدادی پادشاهی تودور یا والوا یا هابسبورگ.

مرحله پایانی سده شانزدهم نشانه اندکی از بحران‌های پیشرو را در برداشت. «پیمان نامه توافق» سال ۱۵۷۳ سه سال بعد، پس از عزیمت هنری به فرانسه، با انتخاب استفان باتوری، شاهزاده اهل ترانسیلوانیا، به عنوان شاه لهستان موفق از کار درآمد. باتوری، ژنرال توانا و موفق مجاری، از امیرنشین خود که در آن نزدیکی قرار داشت، بر خزانه شخصی و ارتش نظارت می‌کرد. این امیرنشین به دلیل رونق نسبی و اقتصاد شهری‌اش منابع مستقل و قشونی حرفه‌ای را در اختیار او می‌گذاشت. به این ترتیب، اقتدار سیاسی باتوری در لهستان به نحو قدرت‌مندی توسط پایگاه منطقه‌ای‌اش در تاتاراس* تقویت می‌شد. او که خود فرمانروایی کاتولیک بود، با احتیاط جنبش ضد دین‌پیرایی را در لهستان گسترش داد و از ایجاد تحریکات مذهبی در مقابل آن بخش‌هایی از نجبا که پروتستان شده بودند خودداری کرد. برجستگی حکومت او پیش از هر چیز در پیروزی نظامی‌اش در جنگ‌های بالتیک علیه روسیه نهفته است. باتوری که در سال ۱۵۷۸ با ارتشی مرکب از سواره‌نظام لهستان، پیاده‌نظام ترانسیلوانیا و قزاق‌های اوکراین به جنگ با ایوان چهارم پرداخت، لیوونی را فتح کرد و نیروهای روسی را تا پولوتسک عقب راند. در زمان مرگ وی در سال ۱۵۸۶ سلطه لهستان بر اروپای شرقی به بالاترین حد خود رسید. انتخاب بعدی شلاختا برای سلطنت، سوئد بود: زیگزیمونند واسا. در زمان حکومت او، توسعه‌طلبی لهستان به بالاترین نقطه اوج خود رسید.

* Tatrás؛ رشته کوهی که مرز طبیعی اسلواکی و لهستان را تشکیل می‌دهد. (مترجم)

لهستان که از طغیان‌های سیاسی و اجتماعی {علیه حکومت‌های دیگر} در «دوران دشواری‌ها» بهره‌برداری می‌کرد، حامی حکومت کوتاه‌مدت دیمیتری کازب در ۱۶۰۵-۱۶۰۶ بود، غاصبی که در پایتخت خود تحت محافظت سپاهیان لهستانی قرار داشت. سپس در سال ۱۶۱۰ نیروهای لهستانی تحت فرمان هتمن زولکیوسکی بار دیگر مسکو را تسخیر و پسر زیگزیمونند، ولادیسلاو، را به‌عنوان تزار منصوب کردند. واکنش مردم روسیه و اقدامات متقابل سوئد، پادگان لهستان را مجبور کرد تا مسکو را در ۱۶۱۲ تخلیه کند و سال بعد خاندان رومانف منصب تزار را از آن خود کرد. با وجود این، دخالت لهستان در «دوران دشواری‌ها» با دستاوردهای ارضی عمده‌ای در تروس دولینو در ۱۶۱۸ پایان یافت که طی آن لهستان کمریند پهناوری از روسیه سفید را ضمیمه کرد. در این سال‌ها ژسپوسپولیتا به پهناورترین مرزهای خود دست یافت.

با وجود این، دو ضعف ژئوپولیتیک دولت لهستان را از کار انداخت این در حالی بود که توانایی و کاردانی هوسوارهای* ملاک در جنگ‌های سواره‌نظام بی‌همتا بود. این‌ها هر دو نشانگان فردگرایی تقسیم‌ناپذیر طبقه حاکم لهستان بود. از یک‌سو، لهستان نتوانسته بود به حکومت آلمان در پروس شرقی خاتمه دهد. فاتحان جاگلونی در مبارزه با شوالیه‌های توتونیک در سده پانزدهم مقام شوالیه‌های آلمانی را به واسال‌های سلطنت لهستان تقلیل داده بودند. در اوایل سده شانزدهم، سکولاریزه شدن نظام توتونیک توسط ارباب بزرگ آن پذیرفته شد، و این به‌ازای محافظت از سیادت لهستان بر حکومتی بود که اکنون دوکنشین پروس نامیده می‌شد. در ۱۵۶۳،

* husarja: سواره نظام اصلی ارتش لهستان (و بعدها ارتش لهستان-لیتوانی) بین سده‌های شانزدهم و هجدهم. ابتدا سوار نظام سبک بود، اما بعدها به سواره‌نظام سنگین تغییر کرد و واحد نخبه ارتش محسوب می‌شد. (مترجم)

زیگزیمونند آگوست — آخرین حاکم جاگلونی — قیومت دوکنشین را توسط مرزبان براندنبورگ، به دلیل امتیازات دیپلماتیک موقتی پذیرفت. پانزده سال بعد، باتوری قیومت دوکنشین پروس شرقی را به الکتور براندنبورگ فروخت تا پول نقد برای جنگ با روسیه داشته باشد. سرانجام در ۱۶۱۸، سلطنت لهستان و حدت خاندانی پروس شرقی با براندنبورگ را تحت فرمانروایی مشترکی از خاندان هوهنزولرن اجازه داد. به این ترتیب، در رشته‌ای از اعطای امتیازات حقوقی که با چشم‌پوشی کامل از حاکمیت لهستان پایان یافت، دوکنشین به هوهنزولرن‌ها مسترد شد. حماقت استراتژیک این انتخاب به زودی آشکار شد. لهستان با ناکامی در حفظ پروس شرقی و ادغام آن، شانس خود را در کنترل سواحل بالتیک از دست داد و هرگز نتوانست به قدرتی دریایی تبدیل شود. به این ترتیب، نبود ناوگان آن را در مقابل تجاوزات آبی — خاکی از سمت شمال آسیب‌پذیر ساخت. دلایل این لختی را بی‌شک باید در سرشت نجبا یافت. چیرگی بر سواحل و ایجاد نیروی دریایی هر دو مستلزم ماشین دولتی قدرتمندی بود که قادر به بیرون‌راندن یونکرها از پروس شرقی و بسیج سرمایه‌گذاری عمومی لازم برای ایجاد قلعه، کشتی‌سازی و تأسیسات بنادر باشد. حکومت پطر در روسیه به محض رسیدن به بالتیک این اقدامات را انجام داد. شلاختای لهستانی به این موضوع علاقه‌مند نبود. آن‌ها به این اکتفا می‌کردند که به نظم و ترتیبات سنتی حمل‌ونقل غلات از طریق بندر دانتزیگ در هلند یا کشتی‌های باری آلمانی تکیه کنند. کنترل سلطنتی بر سیاست‌های تجاری دانتزیگ در دهه ۱۵۷۰ کنار گذاشته شد؛ بنادر اندکی که برای یک نیروی دریایی کوچک ساخته شده بودند در دهه ۱۶۴۰ به حال خود رها شدند.^۱ ملاکین نسبت به

1. H. Jablonowski, 'Poland-Lithuania 1609-1648', *The New Cambridge Modern History of Europe*, IV, Cambridge 1970, pp. 600-1.

سرنوشت بالتیک بی‌اعتنا بودند. توسعه‌طلبی آنان شکل کاملاً متفاوتی گرفت و به مناطق مرزی جنوب شرقی اوکراین گرایش یافت. در آنجا نفوذ خصوصی و مهاجرنشینی امکان‌پذیر و سودآور بود؛ هیچ نظام دولتی وجود نداشت که در مقابل این پیشروی مقاومت کند. و هیچ نوآوری اقتصادی لازم نبود تا مزارع بزرگ جدید و کاملاً حاصل‌خیزی در آن سوی دنیپر خلق شود. در اوایل سده هفدهم، زمین‌داری لهستان به صورت نامنظم در آن سوی ولونیا و پودولیا، در اوکراین شرقی، گسترش عمیق‌تری یافت. سرفسازي دهقانان محلی روتنی، که با جدال‌های مذهبی بین کلیساهای کاتولیک و ارتدکس تشدید و با حضور پرتلاطم قزاق‌ها پیچیده شده بود، این منطقه بکر را به یک مسئله امنیتی دائمی تبدیل کرد. منطقه یادشده که از لحاظ اقتصادی سودمندترین گسترش کنفدراسیون لهستان بود از لحاظ اجتماعی و سیاسی انفجاری‌ترین ناحیه در دولت نجبا محسوب می‌شد. به این ترتیب، دوری شلاختا از بالتیک و جهت‌گیری به سمت دریای سیاه، به نحو مضاعفی برای لهستان فاجعه‌بار بود. پیامدهای نهایی آن انقلاب اوکراین و طوفان نوح سوئد بود.

در نخستین سال‌های سده هفدهم، علائم نگران‌کننده‌ای از مراحل اولیه بحرانی که تازه در خود لهستان مشهود بود به چشم می‌خورد. در آغاز سده، محدودیت‌های اقتصاد زراعی سنتی در منطقه مرکزی که پایه تولیدی قدرت لهستان را در خارج تأمین کرده بود رفته‌رفته احساس می‌شد. رشد روابط مالکانه اربابی هیچ بهبود واقعی در بارآوری به همراه نداشت؛ وسعت زمین‌های قابل کشت افزایش یافت، در حالی که فنون کشت عمدتاً ثابت باقی مانده بود؛ علاوه بر این، جرائم مربوط به گسترش بی‌قاعده کشت زمین‌های اربابی به زیان مستأجران دهقانی آشکار شده بود. نشانه‌های فروپاشی روستایی دیده می‌شد، حتی پیش از آن که قیمت غلات همراه با رکود اروپا که به آهستگی در دهه ۱۶۲۰ به بعد آغاز شده بود کاهش یابد. تولید سقوط کرد

و از آن جدی‌تر مضمحل شد.^۱ در همان حال، انسجام سیاسی دولت به‌نحو تعیین‌کننده‌ای با نادیده‌گرفتن‌های جدید قدرت مرکزی، که به‌طور جزئی توسط سلطنت حفظ می‌شد، تضعیف گردید. در سال‌های ۱۶۰۷-۱۶۰۹ شورش جدی ملاکان علیه زیگزیموند سوم — شورش زبرژیدوسکی — شاه را وادار کرد تا طرح‌های خویش را برای یک قدرت سلطنتی اصلاح‌شده کنار گذارد. از ۱۶۱۳ به بعد، «مجلس» ملی ارزیابی‌های مالیاتی را به مجالس محلی واگذار کرد، و موجب شد تا کارکرد مؤثر نظام مالی دشوارتر شود. در دهه ۱۶۴۰، مجالس محلی خودمختاری مالی و نظامی بیشتری را در مناطق خود کسب کردند. در این میان، شلاختا انقلابی را که در آن زمان در فنون نظامی رخ داده بود نادیده گرفت: مهارت آن به‌عنوان طبقه سوارکار بیش از پیش برای نبردهایی منسوخ شده بود که پیاده‌نظام تعلیم‌دیده و توپخانه متحرک سرنوشت آن‌ها را تعیین می‌کرد. ارتش مرکزی فدراسیون در اواسط قرن هنوز حدود ۴۰،۰۰۰ نیرو در اختیار داشت و با فرماندهی مستقل افسران مادام‌العمر لهستانی بر آن از کنترل سلطنتی جدا شده بود؛ این در حالی بود که ملاکان مناطق مرزی ارتش‌های خصوصی خود را که عملاً به همان میزان بود حفظ کرده بودند.^۲ در دهه ۱۶۲۰، فتوحات سریع سوئد در لیوونی، سیادت بر سواحل پروس شرقی و اعمال اجحافات سنگین مالی، آسیب‌پذیری استحکامات دفاعی لهستان را در شمال برملا ساخت؛ این در حالی بود که در جنوب، شورش‌های تکراری قزاق‌ها در دهه ۱۶۳۰ به‌دشواری آرام شده بود. اکنون صحنه برای فروپاشی چشم‌گیر کشور در زمان حکومت آخرین شاه خاندان واسا، جان کازیمیر چیده شده بود.

1. Jerzy Topolski. 'La Régression Economique en Pologne du XVIe au XVIIIe Siècle', *Acta Poloniae Historica*, VII, 1962, pp. 28-49.

2. Tazbir, *History of Poland*, p. 224.

در عالم نظریه بی‌تردید گمان می‌رفت که مالیات‌بندی عام بر ملاکان نیروی عمده‌ای را برای جنگ‌های خارجی فراهم کند.

در ۱۶۴۸، قزاق‌های اوکراین به رهبری خمنیتسکی شورش کردند و به دنبال آن یک شورش دهقانی علیه طبقه ملاک لهستان گسترش یافت. در ۱۶۵۴، بنا به پیمان پریاسلاول رهبران قزاق بخش‌های وسیعی از جنوب شرقی را همراه با خود به دولت دشمن یعنی روسیه انتقال دادند؛ سپاهیان روسی به سمت غرب تاختند و مینسک و ویلنو را تصاحب کردند. در ۱۶۵۵، سوئد دست به یک حمله گازانبری ویران‌گر از طریق پومرانیا و کورلند زد؛ براندنبورگ برای حمله مشترک با سوئد وحدت کرد. ورشو و کراکف به سرعت به تصرف سپاهیان سوئد و پروس درآمدند، در حالی که ملاکان لیتوانی با شتاب به چارلز دهم روی آوردند و جان کازیمیر به اتریش پناه برد. اشغال لهستان توسط سوئد شلاختا را به مقاومتی محلی و خشن سوق داد. دخالت بین‌المللی برای جلوگیری از بزرگ‌شدن امپراتوری سوئد رخ داد: ناوگان‌های هلند دانتزیگ را پوشاندند، دیپلماسی اتریش به کمک شاه فراری آمد، نیروهای روسیه به لیوونی و اینگریا هجوم آوردند و سرانجام دانمارک از پشت به سوئد ضربه زد. نتیجه امر پاک‌سازی لهستان از سپاهیان سوئدی در سال ۱۶۶۰ پس از ویرانی‌های عظیم بود. جنگ با روسیه هفت سال دیگر به درازا کشید. هنگامی که فدراسیون لهستان پس از دو دهه مبارزه بار دیگر در سال ۱۶۶۷ در صلح و آرامش قرار گرفت، اوکراین شرقی را همراه با کیف، یعنی سرزمین مرزی طولانی‌اش در اسمولنسک، و تمامی ادعاهای باقی‌مانده نسبت به پروس شرقی را از دست داده بود؛ در دهه بعد ترکیه پودولیا را تسخیر کرد. زیان‌های جغرافیایی برابر با یک‌پنجم خاک لهستان بود. اما تأثیرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این سال‌های فاجعه‌بار بسیار وخیم بود. سپاهیان سوئدی که کشور را زیر پا گذاشته بودند سراسر آن را تاراج‌شده و عاری از جمعیت به حال خود رها ساختند؛ دره غنی ویتسولا بیش از همه آسیب دیده بود. جمعیت لهستان بین سال‌های ۱۶۵۰ تا ۱۶۷۵ یک‌سوم

کاهش یافت، این در حالی است که صادرات گندم از طریق دانتزیگ بین سال‌های ۱۶۱۸ تا ۱۶۹۱ بیش از ۸۰ درصد تنزل پیدا کرد.^۱ تولید غلات در بسیاری از مناطق به دلیل ویرانی و اضمحلال جمعیتی فروپاشیده بود؛ این تولید هرگز بهبود نیافت. اراضی زیر کشت محدود و فشرده شده بودند و بسیاری از اعضای شلاختا خانه‌خراب شدند. بحران اقتصادی پس از جنگ به تشدید تمرکز اراضی انجامید، آن هم در شرایطی که فقط ملاکان بزرگ منابعی برای بازسازی مانده‌ی تولید در اختیار داشتند و بسیاری از املاک خرد برای فروش عرضه شدند. اجحافات در بحبوحهٔ رکود جدیدی تشدید شد. کاهش ارزش پول کشور و کاهش مزدها شهرها را پژمراند.

از لحاظ فرهنگی، شلاختا انتقام خود را از تاریخ گرفت که با افسانه‌پردازی بیمارگونه آن را دل‌سرد کرده بود. کیش شگفت‌انگیز پیشینیان سرمطی* در گذشتهٔ پیشافتودالی با تعصبات تنگ‌نظرانهٔ ضد دین‌پیرایی، در کشوری ترکیب شده بود که تمدن شهری‌اش عمدتاً افول کرده بود. ایدئولوژی شبه‌نیامانندی** سرمطیان‌یسم فقط یک انحراف محض نبود؛ بازتاب وضعیت

1. Henry Willetts, 'Poland and the Evolution of Russia', in Trevor-Roper (ed.), *The Age of Expansion*, p. 256.

برای بررسی دقیق ویرانی‌ها در این دوره در این منطقه رجوع کنید به:

1. Gieysztorowa, 'Guerre et Régression en Mazovie aux XVIe et XVIIe Siècles', *Annales ESC*, October-November 1958, pp. 651-68.

که همچنین اضمحلال اقتصادی را نشان می‌دهد که در آنجا پیش از جنگ، از اوایل سدهٔ هفدهم به بعد ریشه دوانده بود. جمعیت مازویا از ۶۳۸,۰۰۰ به ۳۰۵,۰۰۰ یا حدود ۵۲ درصد بین سال‌های ۱۵۷۸ و ۱۶۶۱ کاهش یافته بود.

* Sarmatian: قوم کوچ‌نشین آریایی که از قرن چهارم پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی بر روسیهٔ جنوبی و استپ‌های قفقاز استیلا داشتند. علاوه بر این سرمتیه (sarmatia) نامی است که رومیان به ناحیه‌ای بین رود ویستول و دریای خزر داده بودند و از سرمت‌ها نام گرفته است. هرچند این قوم فقط در قسمتی از سرمتیه می‌زیستند اما سرمتیه کم و بیش مشتمل بر قسمت شرقی لهستان و قسمت جنوبی روسیهٔ اروپایی بود. (مترجم)

** atavism: به معنای اعتقاد به بروز مجدد ویژگی‌های ارثی اجدادی. (مترجم)

کل یک طبقه بود که روشن‌ترین تجلی خود را در قلمرو خاص قانونی یافته بود. زیرا از لحاظ سیاسی، تأثیر ترکیب انقلاب اوکراین و هجوم سیل‌وار سوئد وحدت شکننده فدراسیون لهستان را از هم گسیخت. تقسیم بزرگ در تاریخ طبقه نجبا و شکوفایی آن موجب صف‌آرایی آن برای ایجاد دولتی مرکزی نشد که می‌توانست در برابر تهاجمات خارجی بیشتر ایستادگی کند؛ برعکس، این طبقه با فرار رو به جلو مرتکب خودکشی شد. از اواسط سده هفدهم به بعد، منطق هرج و مرج نظام حکومتی لهستان از طریق حکومت متکی بر اتفاق نظر کامل پارلمانی — همان وتوی آزادانه معروف — به نوعی دچار تشنج ساختاری شده بود.^۱ از آن به بعد فقط یک رأی منفی می‌توانست مجلس را از هم بپاشاند و دولت را فلج کند. وتوی آزادانه برای نخستین بار توسط نماینده‌ای در سال ۱۶۵۲ در مجلس ملی به کار برده شد؛ سپس استفاده از آن به سرعت افزایش یافت و تا سطح مجالس محلی که اکنون تعدادشان بیش از هفتاد مجلس بود گسترش یافت. طبقه زمین‌دار که مدت‌های طولانی عملاً قوه مجریه را عقیم گذاشته بود، اکنون قانون‌گذاران را نیز خنثی کرده بود. از آن به بعد اقتدار سلطنتی با تجزیه حکومت نمایندگی به‌طور کامل تحت الشعاع قرار گرفت. در عمل، تنها با افزایش سلطه ملاکان بزرگ شرقی از هرج و مرج در میان نجیب‌زادگان اجتناب شد، ملاکانی که مزارع بزرگ و گسترده کشاورزی‌شان که توسط سرف‌های روتنی و روس‌های سفید کشت می‌شد به آنان در مقابل اربابان خردتر لهستان غربی و مرکزی برتری می‌داد. به این ترتیب، نظام تحت‌الحمایگی چارچوبی سازمان‌یافته به طبقه شلاختا داد، گرچه رقابت‌ها بین خانواده‌های ملاک — کازارتوریسکی، ساپیها،

۱. بررسی کلاسیک این ابزار منحصر به فرد در اثر ل. کونوپزینسکی با عنوان *وتوی آزادانه*، پاریس ۱۹۳۰ انجام شده است. کونوپزینسکی همچنین توانسته است یک مورد مشابه با آن در جای دیگری بیابد: حق رسمی *dissentimiento* در آراگون. اما وتو آراگونی در عمل نسبتاً بی‌زیان بود.

پوتوکی، رادزیویل و غیره — پیوسته وحدت میان نجبا را از هم می‌گسیخت: زیرا در همان حال آنان بودند که غالباً از وتوی آزادانه استفاده می‌کردند.^۱ «ائتلاف» روی دیگر قانونی «وتو»، بود: ابزاری قانونی که به جناح‌های اشرافیت اجازه می‌داد تا در مقابل حکومت حالت شورش مسلحانه بگیرند.^۲ طنز ماجرا این است که اکثریت آرا و انضباط نظامی به‌طور قانونی برای ائتلاف‌های شورشی توصیه می‌شد، این در حالی بود که مجلس ملی پیوسته با توطئه‌های سیاسی و رأی‌گیری‌های متفق‌القول فلج می‌شد. شورش موفق نجبا به رهبری ارتشبد بزرگ لوبومیرسکی، که مانع از انتخاب «شاه زنده» و جانشین جان کازیمیر در سال‌های ۱۶۶۵-۱۶۶۶ شد و خلع‌ید شاه را شتاب بخشید، حاکی از الگوی آتی سیاست‌های ملاکین بود. در عصر لویی چهاردهم و پطر اول، نفی رادیکال و تام و تمام حکومت استبدادی در ویستولا زاده شد.

لهستان هنوز دومین کشور بزرگ در اروپا باقی مانده بود. در واپسین دهه‌های سده هفدهم، شاه سرباز جان سویسکی جنبه‌ای از جایگاه خارجی آن را احیا کرد. سویسکی که در نتیجه تجدیدخطر حملات ترک‌ها در پودولیا به قدرت رسیده بود، قادر شد ارتشی به استعداد ۱۲,۰۰۰ نفر را به وجود آورد و آن را با افزودن سواره‌نظام و واحدهای پیاده‌نظام مدرنیزه کند. نیروهای لهستانی در رهایی وین در سال ۱۶۸۳ نقش اصلی را ایفا و پیش‌روی‌های عثمانی را در منطقه دنیستر متوقف کردند. اما امتیازات عمده

۱. نماینده سینیسکی که استفاده از این وتو را در سال ۱۶۵۲ باب کرد، شخصیت داستانی بوگسلاو رادزیویل است. برای تحلیل آماری کاربرد وتوی آزادانه در طول صد سال بعد که الگوی منسجم منطقه‌ای آن را نشان می‌دهد — ۸۰ درصد از نمایندگان که از آن استفاده می‌کرد از لیتوانی یا لهستان کوچک بودند، به کونوپزینسکی، وتوی آزادانه، صص ۲۱۷-۲۱۸ رجوع کنید. خانواده پوتوکی رکودار استفاده ملاکین از این وتوست.

۲. برای بررسی «ائتلاف» به اسکوار سیجینسکی، «قانون اساسی لهستان پیش از تجزیه»، صص ۶۰ رجوع کنید.

این واپسین بسیج موفقیت‌آمیز شلاختا توسط امپراتور هابسبورگ به تاراج رفت؛ کمک لهستان در جنگ با ترک‌ها فقط به حکومت استبدادی اتریش کمک کرد تا به سرعت به سمت بالکان گسترش یابد. شهرت بین‌المللی سوییسی فایده‌چندانی به حالش در داخل نداشت. تمام طرح‌های وی برای سلطنتی موروثی مسدود شده بود. وتوی آزادانه در مجلس ملی بیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گرفت. در لیتوانی که طایفه‌سایپه* از قدرت عظیمی برخوردار بود، فرمان‌های سلطنتی به‌طور کامل کنار گذاشته شدند. در ۱۶۹۶، اعیان پسر سوییسی را به‌عنوان جانشین وی رد کردند؛ انتخاباتی پرمناقشه با انتصاب یک شاهزاده تبعیدی، آگوستوس دوم ساکسونی، با پشتیبانی روسیه، خاتمه یافت. حاکم جدید وتین کوشید تا از منابع صنعتی و نظامی ساکسونی برای استقرار یک حکومت سلطنتی متعارف با برنامه اقتصادی متقاعدکننده‌تری استفاده کند. یک شرکت تجاری ساکسونی-لهستانی برای منطقه بالتیک برنامه‌ریزی شد و ساخت یک بندر در دستور کار قرار گرفت، این در حالی است که سپاهیان وتین لیتوانی را به‌زانو درآوردند.^۱ شلاختا به فوریت واکنش نشان داد: در ۱۶۹۹، «پیمان‌نامه توافق» بر آگوستوس دوم تحمیل شد که بنا به آن سپاهیان آلمانی‌اش می‌باید از کشور بیرون روند. سپس در توافقی با پتر اول، سپاهیان یادشده را به مرز شمالی برای حمله به لیوونی سوئد برد. این کنش جنگ بزرگ شمالی را در ۱۷۰۰ تشدید کرد. مجلس ملی مصرانه طرح‌های خصوصی شاه را رد می‌کرد اما ضدحمله سوئد علیه نیروهای ساکسونی در سال‌های ۱۷۰۱-۱۷۰۲ به فوریت کشور را در گرداب جنگ فرو برد. چارلز دوازدهم، پس از جنگ‌های

* Sapielha؛ خانواده‌ای لهستانی-لیتوانی از امیران که اجداد آن به بویارهای قرون وسطا

سمولنسک می‌رسد. این خانواده در سده شانزدهم قدرت زیادی به‌هم‌زد. (مترجم)

۱. برای ارزیابی از طرح‌های اولیه ساکسونی در لهستان، رجوع کنید به ج. جیروسکی و آ.

کامینسکی، «افول لهستان» تاریخ مدرن اروپای کمبریج جدید، ششم، صص ۶۸۷-۶۸۸.

ویران‌کننده به لهستان هجوم برد، عزل آگوستوس دوم را اعلام کرد و مدعی بومی تاج و تخت را به نام استنیسلاس لژچینسکی منصوب کرد. نجبا در مواجهه با اشغال کشور دچار شکاف شدند: ملاکان بزرگ شرقی (همانند سال ۱۶۵۵) سوئد را انتخاب کردند، در حالی که توده ملاکان خرد غربی با اکراه در اتحاد ساکسونی- روسیه شرکت جستند. شکست چارلز دوازدهم در پولتاوا آگوستوس دوم را به لهستان بازگرداند. اما هنگامی که شاه ساکسونی در سال ۱۷۱۳-۱۷۱۴ کوشید از نو ارتش خود را راه‌اندازی کند و قدرت سلطنتی را افزایش دهد، ائتلافی شورشی به فوریت تشکیل شد و دخالت نظامی روسیه پیمان ورشو را بر آگوستوس دوم در سال ۱۷۱۷ تحمیل کرد. به فرمان نماینده سیاسی روسیه، سپاهیان لهستان به تعداد ۲۴,۰۰۰ نیرو تثبیت و سپاهیان ساکسونی به ۱۲۰۰ نگهبان شخصی شاه محدود شدند و مقامات آلمانی دولت به میهن خود بازگشتند.^۱

جنگ بزرگ شمال دومین طوفان نوح از کار درآمد. خشونت ناشی از اشغال سوئد و ویرانی به‌جا مانده از کارزارهای پیاپی سپاهیان اسکاندیناوی، آلمانی و روسی در خاک لهستان خسارات عظیمی بر جای نهاد. جمعیت لهستان که از جنگ و بلا آسیب دیده بود، به حدود ۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر کاهش یافت. اجحافات اقتصادی سه قدرت که کنترل استراتژیک کشور را زیر سؤال برده بودند — حدود ۶۰ میلیون تالر در مجموع — بالغ بر سه برابر کل درآمد فدراسیون لهستان در زمان جدال و تنش بود.^۲ از آن وخیم‌تر، لهستان برای

۱. عملاً اگرچه ۲۴,۰۰۰ نیرو براساس پیمان ورشو مجاز بودند، ارتش لهستان فقط به میزان ۱۲,۰۰۰ نفر نیروی خود را افزایش داد؛ چون تعداد ارتش مرکزی پیش از جنگ ۱۸,۰۰۰ نفر بود، نتیجه کاهش قدرت نظامی لهستان بود: ای. روستوروسکی، *تاریخ لهستان*، صص ۲۸۱-۲۸۲، ۲۸۹.

۲. جیروسکی و کامینسکی، *افول لهستان*، صص ۷۰۴-۷۰۵. در ۱۶۵۰، جمعیت لهستان حدود ۱۰ میلیون نفر بود.

نخستین بار به کشوری ناتوان و موضوع پیکار بین‌المللی بدل شد. انفعال سیاسی شلاختا در رقابت مثلثی شکل بین چارلز دوازدهم، پتر اول و آگوستوس دوم تنها با مقاومت ملال‌انگیز در برابر هر حرکتی که خواستار تقویت قدرت سلطنتی در لهستان و همراه با آن توانایی دفاعی لهستان بود شکسته می‌شد. آگوستوس دوم که پایگاهش در ساکسونی ثروت‌مندتر و پیشرفته‌تر از ترانسیلوانیا بود، یک سده بعد قادر به تکرار تجربه باتوری نبود. مالکین برای ناکام گذاردن هر نوع دستاوردی از اتحاد ساکسونی- لهستان، آماده بودند تا قیومت روسیه را بپذیرند. ارسال دعوتنامه به سن‌پترزبورگ برای اشغال لهستان در سال ۱۷۱۷ عصر انقیاد فزاینده در مقابل مانورهای تزاری را در اروپای شرقی آغاز کرد.

در ۱۷۳۳، بار دیگر انتخابات برای تعیین تاج و تخت محل منازعه قرار گرفت. فرانسه کوشید تا داوطلبی لژچینسکی را به‌عنوان یک فرد لهستانی و متحد پاریس تضمین کند. روسیه به پشتیبانی پروس و اتریش جانشینی از ساکسونی را به‌عنوان بدیلی ضعیف‌تر انتخاب کرد؛ با وجود انتخاب مشروع لژچینسکی، آگوستوس سوم با سرنیزه خارجی تحمیل شد. حاکم جدید، که برخلاف پدرش به‌عنوان شاه غایب در درسدن مقیم بود، هیچ تلاشی برای قالب‌ریزی نظام سیاسی در لهستان نکرد. ورشو دیگر پایتخت نبود، چراکه کشور به یک مرداب گسترده ایالتی تبدیل شده بود که گاه توسط سپاهیان همسایه لگدکوب می‌شد. وزیران ساکسونی مشاغل نان‌وآب‌دار را در دولت و کلیسا تقسیم کرده بودند، در حالی که جناح‌های ملاک در مجلس ملی به فرمان یا با اجازه قدرت‌های بزرگ بیگانه - روسیه، اتریش، پروس، فرانسه - از وتو استفاده می‌کردند.^۱ شلاختا که در اوج دین‌پیرایی و ضد

۱. پس از تحمیل آگوستوس سوم، هر جلسه مجلس ملی، که در حکومت او سیزده مورد بود، با استفاده از وتوی آزادانه برهم می‌خورد.

دین‌پیرایی ملاک‌های تساهل مذهبی را حفظ کرده بود که در اروپا امری نادر بود، اکنون در عصر روشن‌گری دچار تعصب منسوخ کاتولیکی شده بودند: تبوتاب ناشی از اقدامات ایدایی ملاکان به نشانه شوم «وطن‌پرستی» اش بدل شد. از لحاظ اقتصادی، بهبودی تدریجی در اواخر سده هجدهم به چشم می‌خورد. جمعیت بار دیگر به سطوح پیش از طوفان نوح رسید، این در حالی بود که صادرات غلات از طریق دانتزیگ در طول چهل سال پس از جنگ شمالی بزرگ دو برابر شده بود، اگرچه هنوز بسیار پایین‌تر از اوج سده گذشته بود. تمرکز زمین‌ها و سرف‌ها همچنان به نفع ملاکان ادامه داشت.^۱

در ۱۷۶۴، پونیاتوسکی — معشوقه لهستانی کاترین دوم و از عناصر محفل سزارتوریسکی — به شاه جدید و دست‌چین‌شده روسیه بدل شد. فرمان پیشین سن‌پترزبورگ برای شروع اصلاحات متمرکز به بهانه سرکوب حقوق اتباع ارتدوکس و پروتستان در لهستان (مورد حمایت سزارتوریسکی) ملغی اعلام شد. سپاهیان روسی در سال ۱۷۶۷ مداخله کردند و سرانجام واکنش ملاکین را در مقابل سلطه خارجی، نه زیر پرچم اصلاحات سیاسی بلکه تحت لوای عدم تساهل مذهبی برانگیختند. بار دیگر ائتلافی در ۱۷۶۸ علیه پونیاتوسکی و نیز روسیه، به نام تکفیرگرایی کاتولیکی سر به شورش گذاشت. دهقانان اوکراینی با مغتنم شمردن فرصت علیه اربابان لهستانی خود به پا خاستند، این در حالی بود که کمک‌های فرانسوی و ترکیه به سربازان

۱. تفسیرهای موتسکیو درباره این کشور نمونه عقاید جنبش روشن‌گری آن زمان است: «لهستان... صرف‌نظر از گندم مزارعش، عملاً هیچ کدام از آن چیزهایی را که ما اجناس منقول جهان می‌نامیم در اختیار ندارد. چند ارباب کل استان‌ها را در تصاحب دارند؛ دهقانان را برای مقدار بیشتر می‌چلانند تا آن‌ها را به خارج ارسال کنند و با آن‌ها برای خود اجناس تجملی تهیه کنند. اگر لهستان با هیچ ملت دیگری دادوستد نمی‌کرد، مردمش خوشحال‌تر بودند.» روح‌القوانین، پاریس ۱۹۶۱، ۱۱، ص ۲۳.

ائتلاف ارسال می‌شد. پس از چهار سال جنگ و نزاع، ائتلاف یادشده توسط سپاهیان تزاری خرد و نابود شد. معضل دیپلماتیک روسیه با پروس و اتریش بر سر این موضوع، به نخستین تجزیه و تقسیم لهستان در سال ۱۷۷۲ انجامید و این طرحی بود که برای آشتی سه دربار ریخته شده بود. سلطنت هابسبورگ گالیسیا را تصاحب کرد؛ سلطنت رومانف بخش بیش‌تر روسیه سفید را در اختیار گرفت؛ سلطنت هوهن‌زولرن پروس غربی و همراه با آن کنترل کامل سواحل جنوبی بالتیک را به‌غنیمت برد. لهستان ۳۰ درصد از قلمرو خود و ۳۵ درصد از جمعیت خود را از دست داد. از لحاظ وسعت هنوز بزرگ‌تر از اسپانیا بود اما اکنون نشانه‌های ناتوانی‌اش کاملاً آشکار بود.

ضربه ناشی از نخستین تجزیه و تقسیم {لهستان} اکثریتی دیرهنگام را در نجبا برای تجدید نظر در ساختار دولت ایجاد کرد. رشد بورژوازی شهری در ورشو، که در زمان حکومت پونیاتوسکی از لحاظ گستردگی چهار برابر شده بود، به سکولاریزه‌شدن ایدئولوژی طبقه زمین‌دار کمک کرد. در سال‌های ۱۷۸۸-۱۷۹۱، توافق متزلزلانه پروس برای ارائه یک قانون اساسی جدید کسب شد؛ مجلس ملی در آخرین ساعت خود به الغای وتوی آزادانه و جلوگیری از حق تشکیل ائتلاف، استقرار سلطنت موروثی، ایجاد ارتشی به استعداد ۱۰۰,۰۰۰ نفر و تحمیل مالیات بر زمین و حق رأی گسترده‌تر رأی داد.^۱ واکنش روسیه سریع و مناسب بود. در ۱۷۹۲، سربازان کاترین دوم به دفاع از اعیان {محافظه‌کار} لیتوانی حمله کردند و دومین تجزیه لهستان انجام شد. لهستان سه‌پنجم از قلمرو باقی‌مانده خود را در ۱۷۹۳ از دست داد و جمعیت آن به ۴,۰۰۰,۰۰۰ نفر کاهش یافت؛ این بار بیش‌ترین سهم از آن روسیه شد که بقیه اوکراین را از آن خود کرد و در همان حال پروس

۱. برای بررسی قانون اساسی سال ۱۷۹۱، رجوع کنید به ر. ف. لسل، سیاست‌های لهستان و انقلاب

پوتزنانیا* را جذب کرد. دو سال بعد فرجام ژسپوسپولیتا، در میان اغتشاشی فاجعه‌بار و انفجار اعصار و طبقات رقم خورد. در ۱۷۹۴، شورشی ملی و آزادی‌خواهانه تحت رهبری کوسکیوژکو، از سربازان کهنه‌کار انقلاب امریکا و شهروند جمهوری فرانسه، رخ داد: توده ملاکان جلب آرمانی شدند که خواستار رهایی سرف‌ها بود و توده‌های مردم را در پایتخت متحد کرد، جریان‌های سرمطیان‌یسم و ژاکوبنیسم را در جنبشی عنان‌گسیخته و کژدیسه از نجبا درهم‌آمیخت که تحت تأثیر حکومت استبدادی بیگانه در شرق و انقلاب بورژوایی در غرب قرار داشت. رادیکالیسم شورش لهستان در ۱۷۹۴ حکم مرگ دولت شلاختا را صادر کرد، چراکه دربارهای هواخواه سلطنت موروثی پیرامون آن می‌توانستند از ویستولا شعله‌های آتش کنار رود سن را ببینند. اکنون جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای سه امپراتوری همسایه به ضرورت ایدئولوژیک مأموریتی ضد انقلابی تبدیل شده بود. هنگامی که کوسکیوژکو حملهٔ پروس به ورشو را دفع کرد، سوروف با سپاهیان روسیه اعزام شد تا شورش را فرونشاند. شکست قیام پایان استقلال لهستان بود. این کشور در سال ۱۷۹۵ در نتیجهٔ تجزیهٔ سوم به‌طور کامل {از نقشه} ناپدید شد.

بی‌شک هنوز باید کاملاً کندوکاو کرد که به چه دلایل درونی نجبای خودسر و آشوب‌گری که بر لهستان حکومت می‌کردند نتوانستند به حکومتی استبدادی در کشورشان دست یابند؛^۱ تنها برخی عناصر یک تبیین در این جا

* Poznanیا ؛ شهری در غرب لهستان. (مترجم)

۱. بی‌گمان شلاختا با سهولت بیشترتری قیومت سیاسی خارجی را پذیرفت، چراکه این امر به‌طور نسبی تأثیری بر منافع اقتصادی ملاک به‌عنوان طبقه نداشت. از سوی دیگر روشن است که ملاکان تحلیل تدریجی استقلال ملی را برای مدت طولانی تحمل می‌کردند، تا حدی به این دلیل که پیش‌تر نتوانسته بودند دولت متمرکزی از آن خویش بیافرینند. اگر به هر شکل حکومت استبدادی لهستان وجود می‌داشت، تجزیهٔ کشور یک بخش مهم از نجبا را از جایگاه‌شان در ماشین دولتی محروم می‌ساخت — موضوعی که برای اشرافیت‌های سراسر اروپا بسیار مهم ←

مطرح شده است. اما ایجاد دولت فئودالی به وضوح عللی را روشن کرد، که چرا حکومت استبدادی شکل طبیعی و متعارف قدرت طبقاتی نجبا پس از قرون وسطاست، زیرا به واقع، هنگامی که زنجیرهٔ یک پارچه کنندهٔ حاکمیت‌های میانی که نظام سیاسی قرون وسطا را تشکیل می‌دادند از هم گسیخته شد، نجبا دیگر هیچ سرزندگی طبیعی برای اتحاد نداشتند. اشرافیت سنتاً به سلسله‌مراتبی عمودی از رده‌ها و صفوف تقسیم می‌شد که در تضاد ساختاری با توزیع افقی نمایندگی بود، نظیر آنچه بعدها سرشت‌نشان نظام‌های سیاسی بورژوایی شمرده می‌شد. بنابراین، اصل وحدت یک اصل اجباری برای جوش دادن آن‌ها از بیرون تلقی می‌شد: کارکرد حکومت استبدادی دقیقاً تحمیل یک نظم رسمی قدرت‌مند بیرونی بر آن بود. از این رو، چنان که دیدیم، جدال پیوسته‌ای بین حاکمان مستبد و اشرافیت‌های آن‌ها در سراسر اروپا رخ می‌داده است. این تنش‌ها بر ماهیت مناسبات منسجم میان آن دو حک شده بود، چرا که هیچ واسطهٔ درونی به شکل منافع درون طبقهٔ نجبا امکان‌پذیر نبود. حکومت استبدادی فقط می‌توانست با قرار داشتن بر «فراز» اشرافیت «به نفع» آنان عمل کند. در خود لهستان گستردگی تناقض‌آمیز شلاختا و نبود صوری هیچ مقام و منصبی درون آن، کاریکاتوری خودویران‌گر از نظام نمایندگی درون ملاکین به وجود آورد. ناسازگاری این دو به نحو برجسته‌ای در قاعدهٔ وتوی آزادانه نشان داده شد، زیرا درون چنین نظامی هیچ علتی نمی‌توانست حکم کند که این یا آن نجیب‌زاده باید از حاکمیت خویش چشم‌پوشد؛ ملاکان می‌توانستند مجالس محلی و هیئتی از نمایندگان مجلس

→ سراسر اروپا بسیار مهم و پرمفعت بود — و در نتیجه واکنشی زودتر و شدیدتر به دورنمای الحاق از خود نشان می‌دادند. تغییر نهایی رفتار و هدف‌ها در پسر تلاش دیرهمگام برای خلق یک سلطنت اصلاح‌شده در سدهٔ هجدهم را باید بهتر درک کنیم تا بتوان تبیینی قانع‌کننده از پیشینهٔ شلاختا ارائه کرد.

محلی می‌توانست خود مجلس ملی را برچینند. قیومت غیررسمی نمی‌توانست اصل جانشین مناسبی برای وحدت باشد. هرج و مرج، ناتوانی و الحاق کردن نتایج ناگزیر این روند بود. سرانجام جمهور اشراف از سوی حکومت‌های استبدادی همسایه نابود شد. مونتسکیو بر سرلوحهٔ این تجربه چند سال پیش از پایان آن چنین نوشت: «اگر سلطنت نباشد نجبا نیستند؛ اگر نجبا نباشند سلطنت نیست.»

اتریش

دولت اتریش به تعبیری بیانگر نقطهٔ مقابل ساختاری فدراسیون لهستان بود، زیرا این دولت به نحو منحصر به فردتر و کامل‌تری بر اصل سازمان‌بخش دودمانی بیش از هر کشور دیگری در اروپا استوار بود. تبار هابسبورگ از لحاظ مدت حکومت هم‌تایان اندکی داشت: این تبار از اواخر سدهٔ سیزدهم بی‌وقفه تا اوایل سدهٔ بیستم مسلط بود. از آن مهم‌تر، تنها اتحاد سیاسی سرزمین‌های گوناگون که سرانجام به امپراتوری اتریش بدل شد، همان اتحاد خاندان حاکم بر آن‌ها بود. دولت هابسبورگ همواره به درجات منحصر به فردی قدرتی خانوادگی بود — مجموعه‌ای از میراث‌های خاندانی بدون هیچ طبقه‌بندی مشترک قومی یا منطقه‌ای. در این‌جا سلطنت به خالص‌ترین استیلای خود دست‌یافت. اما به همین دلیل حکومت استبدادی اتریش هرگز موفق به ایجاد ساختار دولتی منسجم و یک‌پارچه‌ای که قابل‌مقایسه با ساختار رقبای پروسی و روسی باشد، نشد. حکومت یادشده تا حد معینی بیانگر آمیزه‌ای از شکل‌های «غربی» و «شرقی» بود، چرا که

تقسیمات سیاسی و منطقه‌ای قلمروهای تشکیل‌دهنده آن در خط مرزی بالتیک-آدریاتیک، در مرکز هندسی اروپا، قرار داشت. به این ترتیب، مورد اتریش از برخی جنبه‌های مهم، گونه‌شناسی منطقه‌ای حکومت استبدادی اروپا را برهم می‌زند. جایگاه ویژه جغرافیایی و تاریخی آن اهمیت خاصی به تکامل دولت هابسبورگ می‌داد: «اروپای مرکزی» به نحو مناسبی حکومتی استبدادی به وجود آورد که رسماً به لحاظ سرشت خود بینابینی بود و انحراف آن از هنجارهای انعطاف‌ناپذیر غرب و شرق هم تأییدی است بر تضاد آن‌ها و هم نشانه گونه‌گونگی‌شان. ساختارهای نامتعارف حکومت استبدادی اتریش بازتاب ماهیت ترکیبی قلمروهایی است که این حکومت بر آن‌ها مسلط بوده و هرگز نمی‌توانسته به هیچ طریق پایداری درون یک چارچوب سیاسی واحد گنجانده شود. با وجود این، در همان حال، درهم آمیختگی درون‌مایه‌های آن مانع از بروز یک جنبه کلیدی و مسلط نمی‌شود. امپراتوری اتریش که در جریان سده هفدهم ظهور کرد، با وجود نمودهایش، ثابت کرد که به سادگی شکاف‌پذیر نیست، زیرا شامل یک پارچگی اجتماعی ذاتی بود که اجزای گوناگون آن را با یکدیگر سازگار می‌کرد. کشاورزی مبتنی بر سرف، با طرح‌ها و الگوهای متفاوت، در سرزمین‌های هابسبورگ در کل مسلط بود. اکثریت عظیم جمعیت‌های دهقانی که تحت سلطه خاندان‌های چک، سلواک، مجاری، آلمانی یا اتریشی بودند، به زمین وابسته بودند و برای ارباب‌های خود کار اجباری می‌کردند و تابع اختیارات قضایی و حقوقی مالکانه بودند. دهقانان این سرزمین‌ها توده روستایی نامتمیزی را تشکیل نمی‌دادند: تفاوت شرایط آن‌ها اهمیت چشم‌گیری داشت. اما تردیدی در سلطه سراسری سرفداری درون امپراتوری اتریش وجود ندارد، آن هم در عصر ضد دین‌پیرایی که این امپراتوری شکل پایداری می‌یافت. بنابراین، از نظر ردگان‌شناختی، حکومت هابسبورگ در کل ترکیب خویش به عنوان حکومت استبدادی

شرقی طبقه‌بندی می‌شود؛ و در عمل، چنان‌که خواهیم دید، ویژگی‌های حکومتی آن تبار نهایی‌اش را پنهان نکرد.

خاستگاه خاندان هابسبورگ در راین‌لند علیا بود و برای نخستین‌بار در سال ۱۲۷۳ که کنت رودلف اهل هابسبورگ توسط شاهزادگان آلمانی به‌عنوان امپراتور انتخاب شد، مسلط گردید؛ آنان می‌خواستند به این طریق جلوی رشد شاه خاندان پرمیسلید* بوهم، اتوکار دوم، را بگیرند که بخش اعظم سرزمین‌های اتریش را در شرق ضمیمه کرده و مدعی اصلی مقام امپراتوری بود. قلمروهای هابسبورگ در سراسر رودخانه راین در سه منطقه جداگانه پراکنده بود: در سوندگائو در غرب رودخانه، بریسگائو در شرق آن و آرگائو در جنوب، آن سوی بازل. رودلف اول با موفقیت ائتلافی بزرگ را برای حمله به اتوکار دوم بسیج کرد و پنج سال بعد در مارچفلد وی را شکست داد: خاندان هابسبورگ از آن پس کنترل دوک‌نشین اتریش را — که بسیار بزرگ‌تر از قلمرو خودشان در راین بود — به‌دست گرفت و مرکز اصلی خویش را به آن‌جا انتقال داد. اکنون اهداف عینی خاندان هابسبورگ دوجانبه بود: حفظ پایدار جانشینی امپراتوری با اهرم نفوذ مبهم اما چشم‌گیر سیاسی و ایدئولوژیک درون آلمان و استحکام و بزرگ کردن پایه منطقه‌ای قدرت آن. دوک‌نشین‌های اتریشی تازه تسخیرشده اردوگاه مستحکم سرزمین موروثی‌شان^۱ را تشکیل می‌دادند و برای نخستین‌بار خاندان هابسبورگ را به نیرویی مهم در سیاست‌های آلمان بدل ساختند. اما آن‌ها تا حدی نسبت به رایش غریبه به‌شمار می‌آمدند: پیوند سنگرهای جدید اتریش با سرزمین‌های قدیمی خاندان سلطنتی در راین برای تشکیل یک بلوک جغرافیایی یگانه در سراسر جنوب آلمان، با دسترسی مستقیم به مراکز ثروت و قدرت امپراتوری،

* Premyslid : خاندان سلطنتی چک که در بوهم از سده نهم تا ۱۳۰۶ و در لهستان از ۱۳۰۰

تا ۱۳۰۶ حکومت می‌کرد. (مترجم)

آشکارا مسیر افزایش قدرت تلقی می‌شد. رودلف اول برای تضمین انتخاب خود عدم تعرض به رایز لند را متعهد شده بود،^۱ اما همه حاکمان قدیمی هابسبورگ به شدت توسعه و اتحاد قلمروهای خود را مورد تأکید قرار می‌دادند. این نخستین گرایش تاریخی به ایجاد دولت بزرگ آلمانی در مسیر خود با مانعی ویران‌گر روبه‌رو شد. میان سرزمین‌های رایز و اتریش کانتون‌های سوییس قرار دارند. دست‌اندازی‌های هابسبورگ به این منطقه حیاتی مقاومتی مردمی را پدید آورد که بارها و بارها سپاهیان اتریش را شکست داد و سرانجام به ایجاد سوییس به‌عنوان کنفدراسیونی خودمختار در خارج از امپراتوری انجامید.

ویژگی و جاذبه شورش سوییسی‌ها در این بود که دو عنصر اجتماعی را درون مجموعه پیچیده‌ای از فئودالیسم اروپایی درهم‌آمیخته بود که در مناطق دیگر در وحدتی مشترک با هم یافت نمی‌شدند: کوه‌ها و شهرها. این امر راز موفقیت منحصر به فرد آن در سده‌ای نیز هست که شورش‌های دهقانی در هر جای دیگری با شکست روبه‌رو می‌شد. چنان‌که دیدیم، از همان آغاز قرون وسطا، شیوه تولید فئودالی همیشه گسترش مکانی بسیار نامتوازی داشت: هرگز به آن اندازه که دشت‌ها و مانداب‌ها را فتح کرده بود نتوانسته بود به ارتفاعات نفوذ کند. مناطق کوهستانی در سراسر اروپای غربی بیانگر پایداری مالکیت خرد دهقانی، موروثی یا جمعی، بود که زمین سنگلاخی و نامرغوب آن جذابیت نسبتاً اندکی برای مالکیت اربابی داشت. کوه‌های آلپ سوییس، بلندترین رشته کوه در قاره، طبعاً بهترین نمونه از این الگو است. این رشته کوه همچنین از این سو به آن سوی یکی از مسیرهای عمده تجاری زمینی اروپای قرون وسطا، بین دو منطقه متراکم شهری آلمان جنوبی و ایتالیای شمالی قرار داشت. به این ترتیب، دره‌های آن با شهرهای تجاری محلی مسکونی شده بود

1. A. Wandruszka, *the House of Habsburg*, London 1964, pp. 40-1.

و از موقعیت استراتژیک میان گردنه‌های مرتفع سود می‌برد. نظام کانتونی سوئیس در سده چهاردهم محصول تلاقی این نیروها بود. قیام سویسی‌ها علیه خاندان هابسبورگ، که در وهله نخست تحت تأثیر الگوی مبارزه کمون‌های لمبارد مجاور با امپراتوری قرار داشت، کوه‌نشین‌های روستایی و بورگرهای شهری را متحد کرد که ترکیبی پیروزمندانه شمرده می‌شد. رهبری سیاسی به دوش سه «کانتون جنگلی» بود که پیاده‌نظام دهقانی آن سواره‌نظام فتودالی اتریشی را تارومار و در دره‌های تنگ در مورگارتن در ۱۳۱۵ زمین‌گیر کرد. از پی آن سرفداری در اوری، شویزی و اوتروالدن طی یک دهه لغو شد.^۱ در ۱۳۳۰ در لوسرن و در ۱۳۳۶ در زوریخ، انقلابی شهری علیه اشراف طرفدار هابسبورگ رخ داد. در ۱۳۵۱، اتحاد رسمی بین این دو شهر و سه کانتون جنگلی برقرار شد. سرانجام، سپاهیان مشترک آن‌ها سپاهیان هابسبورگ را در سمپاخ و نفلز، در سال‌های ۱۳۸۶ و ۱۳۸۸ عقب‌نشانند و شکست داد. در ۱۳۹۳، کنفدراسیون سوئیس، یگانه جمهوری مستقل در اروپا، پدید آمد.^۲ دهقانان نیزه‌دار سویسی رفته‌رفته به نیروی نظامی درجه اولی در جنگ‌های اواخر قرون وسطا و اوایل دوران جدید بدل شدند و در قرن بعد با پیروزی‌های خود بر شوالیه‌های بورگندی که برای کمک به اتریش فراخوانده

1. W. Martin, *A History of Switzerland*, London 1931, p. 44.

۲. ظهور منحصر به فرد کنفدراسیون توده مردم سوئیس در چارچوب اروپای اشرافی و سلطنت طلب خصوصیت مهم و عام نظام حکومتی فتودالی را در اواخر قرون وسطا برجسته می‌سازد: همان تکه‌تکه شدن حاکمیتی که در سطح «ملی» وجود داشت، می‌توانست در سطح «بین‌المللی» هم عمل کند، به عبارتی به شکاف‌ها و درز و ترک‌های ناپهنجار در کل نظام حاکمیت فتودالی امکان بروز دهد. کمون‌های ایتالیایی پیش‌تر این امر را در سطح شهری با کنار نهادن اقتدار امپراتوری نشان داده بودند. کانتون‌های سوئیس با ائتلاف خود در کل یک منطقه به خودسروری دست یافتند که در هر نظام سیاسی دیگری غیر از فتودالیسم اروپایی امری ناممکن شمرده می‌شد. خاندان هابسبورگ آن‌ها را برای این امر نبخشید: چهارصد سال بعد، به نظر ماریا ترزا، سوئیس هنوز «پناهگاه عناصر تبهکار و فاسد است».

شده بودند به سلطه طولانی مدت سواره نظام پایان دادند و قابلیت جدید پیاده نظام مزدور را به نمایش گذاشتند. در اوایل سده پانزدهم، خاندان هابسبورگ سرزمین‌های خود را زیر کمان راین به سویس واگذار کرد و نتوانست مستملکات خود را در سوندگاٹو و بریسگاٹو متحد کند.^۱ ایالت‌های آن در راین چیزی جز برون‌بوم‌های پراکنده‌ای نبودند که به لحاظ نمادین آن سوی اتریش^۲ لقب گرفته بودند و از اینس بروک هدایت می‌شدند. از آن به بعد جهت‌گیری خاندان هابسبورگ به شرق معطوف شد.

اما قدرت هابسبورگ در خود اتریش با این معضلات روبه‌رو نشد. در ۱۳۶۳ تیروول تسخیر شد؛ عنوان آرشیدوک تقریباً در همان زمان کسب گردید؛ مجلسی که پس از ۱۴۰۰ ظهور کرد، پس از چند پیکار تند و تیز، تحت نظارتی منطقی قرار گرفت. مقام امپراتوری — که در اوایل سده چهاردهم پس از نخستین شکست در سویس از دست رفته بود — در ۱۴۴۰ با فروپاشی قدرت لوکزامبورگ در بوهم از نو توسط این خاندان کسب گردید و پس از آن هرگز به‌طور جدی از کنترلش خارج نشد. پیوند زناشویی با خاندان بورگندی — متحد اتریش در جنگ با سویس — میوه‌آورد. فرانش — کنته و هلند را در ۱۴۷۷ نصیب آن کرد. با وجود این پیش از آن که قلمروهای بورگندی در عصر کارلوس پنجم در دایره نفوذ اسپانیا قرار گیرد، احتمالاً الهام‌بخش خاندان سلطنتی اتریش برای انجام نخستین گام‌هایش در جهت مدرنیته اجرایی بود. ماکسیمیلیان اول، که در احاطه اشراف بورگندی — هلندی بود، خزانه‌ای مرکزی در اینس بروک ایجاد و نخستین کارگزاران مشورتی حکومت را در اتریش تثبیت بخشید. حمله نهایی به

1. H-F. Feine, 'Die Territorialbildung der Habsburger im deutschen Südwesten', *Zeitschrift der Savigny-Stiftung für Rechtsgeschichte (Germ. Abt.)* LXVII, 1950, pp. 272, 277, 306;

طولانی‌ترین نوشته درباره این موضوع.

2. Verderösterreich

سویسر بی‌ثمر بود؛ اما گوریزیا در مرغزارهای جنوبی فتح شد. این در حالی است که ماکسیمیلیان سیاست خارجی افراطی ایتالیایی و امپراتور مآب را پیش برد. با وجود این، حکومت جانشین او، فردیناند اول، ناگهان میدان فراخ قدرت آتی هابسبورگ را در اروپای مرکزی مشخص و بنیادهای ساختار دولتی عجیبی را بنا کرد که باید بر آن استوار می‌شد. در ۱۵۲۶، شاه جاگیلوی بوهم و مجارستان، لویی دوم، شکست خورد و توسط ارتش‌های عثمانی که در حال پیشروی بودند در موهاکس کشته شد؛ سپاهیان ترک به مجارستان تاختند و قدرت سلطان عثمانی را تا اعماق اروپای مرکزی برقرار ساختند. فردیناند با موفقیت مدعی قلمروهای بی‌تاج و تخت شد. تا جایی که پای نجبای چک و مجاری در میان بود، ازدواجش پیوندهایی را با سلسله جاگیلو به وجود آورده بود که به واسطه تهدید ترک‌ها مورد حمایت قرار گرفته بود. فردیناند در موراویا و سیلزی، دو ایالت دور از مرکز قلمرو بوهم، به‌عنوان حاکمی موروثی مورد قبول قرار گرفت؛ اما مجالس بوهم و مجارستان قاطعانه از انتصاب چنین عنوانی به او خودداری کردند. و از آرشیدوک این تأییدی آشکار را گرفتند که او فقط شاهزاده‌ای منتخب در سرزمین خود است. علاوه بر این، فردیناند باید مبارزه‌ای طولانی و سه‌جانبه را علیه مدعی ترانسیلوانیایی یعنی زاپلولی و ترک‌ها به پیش می‌برد که در ۱۵۴۷ با تجزیه مجارستان به سه منطقه پایان یافت: منطقه غرب با فرمانروایی هابسبورگ، مرکز تحت‌اشغال ترک‌ها و شاهزاده‌نشین ترانسیلوانیایی در شرق که از آن به بعد یک دولت واسال عثمانی بود. جنگ با ترک‌ها در دشت‌های دانوب برای یک دهه دیگر، از ۱۶۶۱ تا ۱۵۶۲، ادامه یافت؛ در سراسر سده شانزدهم، مجارستان برای خاندان هابسبورگ هزینه‌های دفاعی بیشتری داشت تا آن که در آمدی به آن بیفزاید.^۱

1. V. S. Mamatey. *Rise of the Habsburg Empire 1526-1815*, New York 1971, p. 38.

با وجود این، قلمروهای جدید با تمامی محدودیت‌های داخلی و خارجی خود بیانگر افزایش بالقوه و وسیع قدرت بین‌المللی هابسبورگ بودند. فردیناند پی‌گیرانه کوشید تا اقتدار سلطنتی را در سراسر سرزمین‌های خود تقویت کند و نهادهای دودمانی جدیدی بیافریند و نهادهای قدیمی را تمرکز بخشد. در این مرحله انواع لاندتاگ‌ها به‌طور نسبی مطیع بودند و پایه سیاسی مطمئن و منطقی را در اختیار خود آرشیدوک‌نشین قرار می‌دادند. مجالس بوهم و مجار به‌هیچ‌وجه تا این حد نرم و مطیع نبودند و طرح‌های فردیناند را برای یک مجلس عالی که تمام قلمروهایش را بپوشاند و بتواند پول واحد و مالیات یک‌دستی را تحمیل کند خنثی می‌کردند. اما دسته‌هایی از کارگزاران جدید حکومتی در وین دامنه نفوذ خاندان سلطنتی، از جمله صدراعظم دربار^۱ و خزانه‌داری دربار^۲ را به‌شدت افزایش دادند. مهم‌ترین نهاد شورای مشورتی سلطنتی بود که در سال ۱۵۲۷ بنا شد و دیری نپایید که به تارک رسمی کل نظام اداری هابسبورگ در اروپای مرکزی تبدیل شد.^۳ خاستگاه‌ها و جهت‌گیری‌های «امپراتوری‌وار» این شورا نشانه اهمیت پایدار جاه‌طلبی‌های آلمانی‌اش در رایش برای خاندان سلطنتی اتریش بود. فردیناند کوشید با تجدیدحیات یک شورای درباری امپراتوری به‌عنوان بالاترین دادگاه حقوقی تحت کنترل مستقیم امپراتور این امور را پیش ببرد. اما چون قانون اساسی امپراتوری توسط امیران آلمانی به یک پوسته توخالی قضایی و حقوقی بدون هیچ اقتدار اجرایی یا قهرآمیز تقلیل یافته بود، دستاوردهای سیاسی‌اش محدود بود.^۴ از همه مهم‌تر ایجاد شورای عالی جنگ در درازمدت بود که در سال ۱۵۵۶ تأسیس شد و از همان ابتدا پی‌گیرانه به جبهه «شرقی» عملیات

1. Hofkanzlei

2. Hofkammer

3. H. F. Schwarz, *The Imperial Privy Council in the Seventeenth Century*, pp. 57-60.4. See the discussion in G. D. Ramsay, 'The Austrian Habsburgs and the Empire', *The New Cambridge Modern History*, III, pp. 329-330.

هابسبورگ توجه می‌کرد و نه به جبهه «غربی». شورای دائمی جنگ که برای سازمان‌دهی مقاومت نظامی در برابر ترک‌ها طراحی شده بود، توسط شورای محلی جنگ در گراتس* تقویت شد و «مناطق نظامی» ویژه‌ای را در مرزهای جنوب شرقی به وجود آورد که در آن‌ها سربازان مرزی** صرب و بوسنی در کلنی‌های نظامی مستقر بودند.^۱ قدرت عثمانی به هیچ‌وجه کاهش نیافت. از ۱۵۹۳ به بعد، جنگ سیزده‌ساله در سراسر مجارستان برپا شد؛ در پایان این جنگ، پس از ویرانی‌های پی‌در پی کشور که کشاورزی مجارستان را نابود و دهقانان مجاری را به سرف تبدیل کرد، سپاهیان هابسبورگ توسط ترک‌ها متوقف شده بودند.

در آغاز سده هفدهم، خاندان سلطنتی اتریش به دستاوردهای محدودی در ایجاد دولت دست یافته بود؛ اما وحدت سیاسی مستملکات آن هنوز ضعیف بود. حکومت دودمانی در هر کدام از آن‌ها جایگاه حقوقی متفاوتی داشت و هیچ نهاد مشترکی به غیر از شورای جنگ آن‌ها را به هم پیوند نمی‌داد. خود سرزمین‌های اتریش تنها در سال ۱۶۰۲ برای نخستین بار تقسیم‌ناپذیر اعلام شد. جاه‌طلبی‌های سلطنتی حاکمان هابسبورگ جای‌گزین

* Graz؛ دومین شهر بزرگ اتریش پس از وین در جنوب شرقی آن و مرکز ایالت استیریا.
(مترجم)

** Grenzers؛ در امپراتوری هابسبورگ اتریش، پیاده‌نظام گرتس یا گرتسرها سپاهیان بودند که از واحدهای نظامی مرزی کرواتی یا ترانسیلوانیایی تشکیل می‌شدند. این نواحی مرزی مناطق حایل بین اروپای مسیحی و امپراتوری عثمانی بودند و عمدتاً این نیروهای نظامی برای دفاع از اتریش در برابر ترک‌های عثمانی پرورش داده شده بودند. هنگامی که با عثمانی‌ها جنگی در کار نبود، از هنگ‌های گرتسرها در مناطق دیگر استفاده می‌کردند. (مترجم)

۱. برای شرحی درباره خاستگاه‌های گرتسها به گوتتر روتنبورگ، *منطقه نظامی مرزی اتریش در کرواسی، ۱۵۲۲-۱۷۴۷*، اوربانا ۱۹۶۰، صص ۲۹-۶۵ رجوع کنید. گرتسرها علاوه بر نقش دفاعی خود در مقابل ترک‌ها، به عنوان سلاح خاندان سلطنتی علیه نجبای محلی کروات مورد استفاده قرار می‌گرفتند که همیشه به شدت با حضور آن‌ها در مناطق مرزی مخالفت می‌کردند.

ادغام عملی قلمروهایی که بیعت خود را با آنها اعلام کرده بودند شمرده نمی‌شد: به هر حال، مجارستان خارج از رایش بود و در نتیجه حتی رابطه‌ای فراگیر بین قلمرو امپراتوری و سرزمین‌های امپراتور وجود نداشت. علاوه بر این، در نیمهٔ آخر سدهٔ شانزدهم، مخالفت پنهان در مجالس گوناگون اشرافی در قلمرو هابسبورگ با ظهور دین‌پیرایی تند و تیزتر شد، زیرا در حالی که خاندان سلطنتی همچنان ستون کلیسای رومی و ارتدکسی تردینتی* باقی‌مانده بود، اکثریت نجبا در هر کدام از سرزمین‌های تشکیل‌دهندهٔ امپراتوری به پروتستانیسیم گرویده بودند. ابتدا مجموعه‌ای از طبقات زمین‌دار چک که مدت‌های طولانی به مسلک‌های محلی عادت کرده بودند به آیین لوتر گرویدند و سپس اعیان مجاری آیین کالوین را پذیرفتند و سرانجام خود اشراف اتریش، در منطقهٔ مرکزی قدرت هابسبورگ، به مذهب اصلاح‌شده جلب شدند. در دههٔ ۱۵۷۰، بزرگ‌ترین خانواده‌های نجبا در سرزمین پدری اتریش پروتستان بودند: دیتریش‌شتاین، شتارهمبرگ، خاونهولر، زینزن‌دورف.^۱ این تحول تهدیدآمیز نشانهٔ قطعی جدال‌های عمیق‌تری بود که به زودی فرا می‌رسید. به این ترتیب، جلوس قریب‌الوقوع فردیناند دوم به قدرت در وین در سال ۱۶۱۷ چیزی بیش از یک انفجار محلی را برپا کرد: دیری نپایید که اروپا در کام جنگ سی ساله فرو رفت، زیرا فردیناند، که تربیت‌شدهٔ ژوزئیت‌های باواریا بود، از سال ۱۵۹۵ به بعد به عنوان دوک استیریا، مدافع سرسخت و کارآمد ضد دین‌پیرایی بود: تمرکز مداوم اجرایی و سرکوب مذهبی از ویژگی‌های رژیم محلی در گراتس شمرده می‌شد. حکومت استبدادی اسپانیا حامی بین‌المللی او در چارچوب خاندان هابسبورگ برای

* Tridentine: مربوط به شورای کاتولیک‌های شهر ترنت (۱۵۴۵-۱۵۶۳) که در آن

آموزه‌هایی مطرح شد که پایهٔ دکترین کاتولیک رومی قرار گرفت. (مترجم)

1. Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire*, p. 40.

جانشینی مقام سلطنت در امپراتوری و بوهم بود؛ دیپلمات‌ها و ژنرال‌های خشن اسپانیایی از همان ابتدا دربار او را هدایت می‌کردند. مجالس بوهم، آشفته و پریشان، فردیناند را به‌عنوان شاه پذیرفتند و سپس با نخستین انحراف وی از تساهل مذهبی در سرزمین‌های چک، علم شورش را برافراشتند.

خروج پراگ بزرگ‌ترین بحران نظام حکومتی هابسبورگ را در اروپای مرکزی ایجاد کرد. اقتدار خاندان سلطنتی در خود بوهم فروپاشید؛ از آن خطرناک‌تر، مجالس اتریش و مجارستان تغییر جهت دادند و به هم‌دردی قاطعانه با مجلس بوهم پرداختند و شیخ شورش عام نجبا را که با جدایی‌طلبی و پروتستانیسیم شعله‌ور شده بود برانگیختند. در این شرایط اضطراری، آرمان و هدف خاندان هابسبورگ با بهره‌برداری از دو عامل تعیین‌کننده حفظ شد. اشرافیت چک، پس از سرکوب تاریخی جنبش‌های مردمی هوسیت در بوهم، قادر نبود هیچ نوع شور و شوقی اجتماعی عمیقی را در میان توده‌های روستایی یا شهری برای قیام خویش فراهم آورد. حدود دوسوم جمعیت پروتستان بودند، اما تعصب و غیرت مذهبی به‌هیچ‌وجه ملاط کافی برای ایجاد اتحادی بین طبقات در مقابل ضد حمله اتریش شمرده نمی‌شد، اتحادی از آن دست که مشخصه مبارزه هلندی‌ها با اسپانیا بود. مجلس بوهم از لحاظ اجتماعی و سیاسی منزوی شده بود؛ اما خاندان سلطنتی اتریش منزوی نبود. هم‌بستگی مبارزه‌جویانه مادرید با وین ورق را برگرداند، چراکه سلاح‌ها، متحدان و پول اسپانیایی بسیج شدند تا جدایی‌طلبی چک‌ها را سرکوب و به‌نحو مؤثری تلاش‌های جنگی فردیناند را سامان دهند.^۱ نتیجه امر، نبرد کوه سفید بود که

۱. فردیناند دوم خود اعلام کرده بود که نماینده اسپانیا، اوناته، «مردی است که با کمک دوستانه و صادقانه او تمامی مسائل خاندان هابسبورگ حل و فصل می‌شوند». برای شرح نقش سیاسی تعیین‌کننده اوناته در این بحران، به بودان چودوبا، *اسپانیا و امپراتوری ۱۵۲۹-۱۶۴۳*، شیکاگو ۱۹۵۲، صص ۲۲۰-۲۲۸ رجوع کنید.

طبقه قدیمی نجبای بوهم را نابود کرد. دهه بعد شاهد هجوم سپاهیان امپراتوری به رهبری والنشتاین بود که با موفقیت به بالتیک سرزیر شده و قدرت هابسبورگ را برای نخستین بار به آلمان شمالی رساندند و امکان تجدید حیات یک امپراتوری آلمانی متمرکز را به رهبری خاندان سلطنتی اتریش نشان دادند. دخالت سوئد در دهه ۱۶۳۰ این آرزو را برباد داد؛ انگیزه‌های تجاوز طلبانه سیاست امپراتوری هابسبورگ برای همیشه از دست رفت. صلح وستفالی که به جنگ سی ساله خاتمه داد، حکم مبارزه نظامی را تقدیس کرد. خاندان سلطنتی اتریش نتوانست بر امپراتوری مسلط شود؛ اما قادر به انقیاد بوهم، یعنی موضوع اصلی این جدال شد. کل الگوی درونی قدرت هابسبورگ درون قلمروهای سلطنتی اروپای دانوبی، پیامد این تسویه حساب بود.

کاخ سلطنتی هوفبورگ* با پیروزی در بوهم، حرکت چشم‌گیری را در جهت ایجاد حکومت استبدادی آغاز کرد. فردیناند دوم در ۱۶۲۷ قانون اساسی جدیدی را برای سرزمین‌های فتح‌شده بوهم انتشار داد. قانون اساسی جدید^۱ حکومت هابسبورگ را به سلطنت موروثی تبدیل کرد که دیگر تابع انتخابات نبود، و تمام مقامات محلی را به کارگزاران پادشاهی تبدیل کرد؛ کاتولیسم تنها مذهب رسمی کشور اعلام و روحانیت از نو در مجالس احیا گردید؛ برای خاندان سلطنتی حقوق قضایی عالی قائل شدند و زبان آلمانی به رده زبانی رسمی و هم‌تراز با زبان چک ارتقا یافت.^۲ پارلمان بوهم^۳ لغو نشد و ضرورت رضایت آن در مالیات‌بندی از نو مورد تأیید قرار گرفت. اما عملاً

* HofBurg؛ کاخ سلطنتی در وین که محل مسکونی خاندان هابسبورگ و حاکمان

امپراتوری اتریش-مجارستان بودند. (مترجم)

1. Verneuerte Landesordnung

2. For The Verneuerte Landesordnung, see R. Kerner, *Bohemia in the Eighteenth Century*, New York 1932, pp. 17-22.

3. Snem

حیات آن هیچ مانعی در مقابل حکومت استبدادی بوهم نبود. مجالس محلی که روزگاری نبض سیاست‌های مالکان زمین را در اختیار داشتند در دهه ۱۶۲۰ از بین رفتند، این در حالی است که با از دست رفتن اهمیت سیاسی پارلمان بوهم مشارکت در این مجالس با شتاب کاهش یافت. این فرایند با تغییرات چشم‌گیر زمان جنگ در ترکیب اجتماعی و نقش خود نجبا تسهیل شد. فتح نظامی بوهم با تبعید سیاسی مجموعه بزرگی از طبقه ملاکان قدیمی و مصادره اقتصادی املاک‌شان همراه بود. پس از ۱۶۲۰ از بیش از نیمی از مالکان در بوهم سلب مالکیت شد؛^۱ این غنیمت گسترده کشاورزی میان اشرافیتی جدید و رنگارنگ، فرماندهان تبعیدی و مهاجران ضد دین‌پیرایی تقسیم شد. حدود یک‌پنجم یا یک‌هشتم از نجبا در اواخر قرن هفدهم از لحاظ خاستگاه از آلمانی‌های قدیمی یا چک‌های قدیمی بودند؛ فقط حدود هشت یا نه تبار عمده چکی که به دلایل مذهبی به خاندان سلطنتی وفادار بودند، در نظام جدید باقی مانده بودند.^۲ اکثریت عظیم اشرافیت بوهم اکنون خاستگاه خارجی داشتند و دورگه‌های ایتالیایی (پیکولومینی)، آلمانی (شوارتسن‌برگ)، اتریشی (تروت‌ماندز دورف)، سلونی (آئورسپرگ)، والوایی (باکوی)، لورنی (دسفور) یا ایرلندی (تافه) شمرده می‌شدند. به همین منوال مالکیت ارضی دستخوش تمرکزی چشم‌گیر شد: ارباب‌ها و روحانیون کنترل تقریباً سه‌چهارم زمین‌ها را برعهده گرفتند، این در حالی است که سهم مالکان خرد قدیمی از یک‌سوم به یک‌دهم کاهش یافت. در نتیجه سرنوشت دهقانان

1. J. Polišensky, *The Thirty Years's War*, London 1971, pp. 143-4:

املاک سلب مالکیت شده به‌طور متوسط بزرگ‌تر از املاکی بودند که از این سلب مالکیت گریخته بودند، در نتیجه نسبت بالفعل اراضی که دست‌به‌دست شده بود بزرگ‌تر از شمار خود املاک اربابی بود.

2. H. G. Schenk, 'Austria', in Goodwin (ed.), *The European Nobility in the 18th Century*, P. 106; Kerner, *Bohemia in the Eighteenth Century*, pp. 67-71.

نیز وخیم‌تر شد. آنان که پیش‌تر به زمین وابسته بودند و جنگ از شمار آنها کاسته بود، اکنون کار اجباری فزاینده نیز بر دوش آنها سنگینی می‌کرد؛ تعهدات متوسط بیگاری^۱ آنها به سه روز در هفته بالغ می‌شد. این در حالی است که بیش از یک‌چهارم سرف‌ها هر روز به جز یکشنبه‌ها و ایام مقدس برای ارباب‌های خود کار می‌کردند.^۲ علاوه بر این، در حالی که پیش از جنگ سی‌ساله، مالکان بوهمی — برخلاف همتایان لهستانی یا مجاری خود — مالیات‌ها را همراه با رعیت‌های خود پرداخت کرده بودند، پس از ۱۶۴۸، اشرافیت جهان‌میهن در عمل به مصونیت مالی دست‌یافت و عملاً کل بار مالیات را بر دوش سرف‌های خود نهاد. این انتقال طبعاً مشاوره بین سلطنت و اشرافیت در مجالس را هموار می‌کرد: از آن به بعد، سلطنت فقط یک‌جا از مجلس پول می‌خواست و آنها را در تثبیت و جمع‌آوری مالیات‌ها برای برآورده کردن نیازهایش آزاد می‌گذاشت. فشارهای مالی تحت این نظام می‌توانست به سرعت افزایش یابد، این در حالی است که بودجه‌های بزرگ‌تر معمولاً به معنای آن بود که مجلس «با افزایش دیونی که بر دوش مستأجران و اتباع خود گذاشته می‌شود موافقت کرده است.»^۳ بوهم معمولاً حوزه پرسود خاندان هابسبورگ بود، و فشار مالی جدید سلطنت بر آن حکومت استبدادی را به‌طور چشم‌گیری تقویت کرد.

در این ضمن، حکومت متمرکز و خودکامه در کشور پدري پیشرفت چشم‌گیری کرده بود. فردیناند دوم مقام صدراعظم دربار اتریش را — روایتی بزرگ‌تر از ابزار قدرت منتخب وی در استریا — در رأس ماشین حکومتی در آرشیدوک‌نشین ایجاد کرده بود. این نهاد به تدریج در میان مشاوران دولت به

1. Robot

2. Polišensky, *The Thirty Years's War*. London 1971, pp. 42, 246; Betts, 'The Habsburg Lands', *The New Cambridge Modern History*, V, Cambridge 1868, pp. 480-1.

3. J. Stoye, *The Siege of Vienna*, London 1964, p. 92.

زیان شورای مشورتی امپراتوری که اهمیتش به ناگزیر پس از عقب‌نشینی
 اکراه‌آمیز قدرت هابسبورگ از آلمان کاهش یافته بود رشد کرد. از آن
 مهم‌تر، ارتشی دائمی به استعداد ۵۰,۰۰۰ نفر — ۱۰ هنگ پیاده‌نظام و ۹ هنگ
 سواره‌نظام — برای نخستین‌بار در ۱۶۵۰ پس از پیمان وستفالی ایجاد شد: از آن
 پس رفتار مجالس اتریش و بوهم به ناگزیر با حضور این اسلحه‌ملایم‌تر
 می‌شد. در همان حال، حکومت استبدادی هابسبورگ به دستاورد فرهنگی و
 ایدئولوژیکی منحصر به فردی دست یافت: بوهم، اتریش، مجارستان — سه
 منطقه سازنده حکومت آن — رفته‌رفته همه به کلیسای روم برگردانده شدند.
 پروتستانیسیم در استیریا در دهه ۱۵۹۰ سرکوب شد؛ مذاهب اصلاح‌شده در
 اتریش سفلی در سال ۱۶۲۵، در بوهم در سال ۱۶۲۷ و در اتریش علیا در سال
 ۱۶۲۸ سرکوب شد. در مجارستان، راه‌حل اقتدارگرایانه غیرممکن بود، اما
 اسقف‌های اعظم مجاری، پازمنی و لپای با موفقیت بسیاری از افراد طبقه
 ملاکین مجارستان را دوباره تغییر آیین دادند. اربابان و دهقانان اتریشی،
 شهرهای بوهمی و مالکان مجارستان به یک‌سان سرانجام با چیره‌دستی و
 کاردانی ضد دین‌پیرایی از نو به کمک خاندان سلطنتی هابسبورگ کاتولیک
 شتافتند: پیشینه‌ای بی‌سابقه در سراسر قاره. به‌نظر می‌رسید که با رهایی
 پیروزمندانه وین از شر ترک‌ها در سال ۱۶۸۳ و پس از آن پیروزی‌هایی که
 قدرت عثمانی را از مجارستان و ترانسیلوانیا زدود و قلمروهایی را برای
 مسیحیت‌سالاری و گسترش چشم‌گیر حکومت هابسبورگ به شرق بازستاند
 که مدت‌ها از دست‌رفته بودند، قدرت جهادی کاتولیسیم دانوبی به‌نمونه‌ترین
 خود دست‌یافته است. تشکیلات نظامی که به این دستاوردها دست یافته بود،
 اکنون به‌نحو چشم‌گیری بزرگ شده بود و به یک‌سان نشان داد که قادر
 است نقش عمده‌ای در ائتلافی داشته باشد که مانع از پیشرفت بوربون‌ها در
 راین می‌شد. جنگ بر سر جانشینی تاج و تخت اسپانیا اهمیت جدید بین‌المللی

خاندان سلطنتی اتریش را نشان می‌دهد. صلح اوترخت، بلژیک و لمباردی را به آن اهدا کرد.

با وجود این، اوج قدرت اتریش که ناگهان به آن رسیده بود، خیلی زود سپری شد. هیچ استبداد اروپایی دیگر چنین مرحله کوتاهی از اطمینان و ابتکار عمل نظامی نداشت. این مرحله که در سال ۱۶۸۳ آغاز شده بود در سال ۱۷۱۸ با تسخیر کوتاه بلگراد و صلح پاساروویتز به پایان رسید. از آن زمان به بعد عملاً می‌توان گفت که اتریش هرگز دوباره با یک دولت رقیب جنگ نکرد.^۱ مجموعه‌ای بی‌پایان از شکست‌ها به‌نحو نومیدکننده‌ای تا دو سده بعد تداوم یافت و تنها با مشارکتی بی‌افتخار در پیروزی‌های دیگران تخفیف می‌یافت. این سستی خارجی نشانه بزبست درونی و نقصان حکومت استبدادی اتریش حتی در اوج قدرت خویش بود. پرابهت‌ترین و متمایزترین دستاوردهای حکومت هابسبورگ در اروپای مرکزی گردآوردن سرزمین‌های پراکنده زیر سقف خاندان سلطنتی واحد و تغییر آیین دوباره آن‌ها به کاتولیسم بود. با وجود این، پیروزی‌های ایدئولوژیکی و دیپلماتیک سلطنت اتریش — رفتار مذهبی خیانت‌بار و شامه آن برای ایجاد پیوندهای زناشویی — جای‌گزین امتیازات برجسته‌تر بوروکراتیک و نظامی شده بود. نفوذ ژوزفیت‌ها در دربار وین در عصر ضد دین‌پیرایی بسیار بیش‌تر از نفوذ آن‌ها در دربار خواهرشان در مادرید بود، درباری که شور و شوق کاتولیکی با گرایش‌ات ضد پاپ هشیارانه ترکیب شده بود. مشاوران و کارگزاران کلیسا در نظام اجرایی هابسبورگ در اروپای مرکزی در سده هفدهم نفوذ کرده بودند و بسیاری از مهم‌ترین وظایف سیاسی آن روز را انجام می‌دادند: ایجاد سنگر تردینتی در استیریا در حکومت فردیناند دوم — که به انحای مختلف تجربه آزمایشی برای حکومت استبدادی اتریش بوده است — عمدتاً کار

۱. پیکار آن‌ها علیه پیدمونت در ۱۸۴۸ را باید نمونه‌ای استثنایی دانست.

آن‌هاست. به همین ترتیب، بازگرداندن طبقهٔ مالکین مجاری به اعتقادات رومی — که بدون آن حفظ و نگه‌داری حاکمیت هابسبورگ بر مجارستان احتمالاً ناممکن بوده است — با اقدامات صبورانه و ایدئولوژیکی کشیش‌ها انجام شده بود. اما چنین موفقیتی محدودیت‌های خود را دارد. دانشگاه‌ها و مدارس کاتولیکی نجبای مجارستان را از پروتستانسیم جذب خود کردند. اما این امر با نهایت احترام و تقویت امتیازات رسته‌ای سنتی «اتحادیه» مجاری انجام شد که کنترل معنوی کلیسا را تضمین می‌کرد. اما دست و پای دولت را با موانع دشواری می‌بست. به این ترتیب، اتکای هابسبورگ به روحانیت در مسائل سیاسی داخلی بهای خود را داشت؛ کشیش‌ها صرف‌نظر از زیرکی و هوش‌شان هرگز نمی‌توانستند به صورت کارکردی هم‌تراز با صاحب‌منصبان یا پومشچیکی‌ها^۱ باشند که معماران حکومت استبدادی بودند. قرار نبود وین به مرکز کلان‌شهر تجارت مقامات یا نجبای خدمت‌گزار بدل شود؛ مشخصهٔ آن روحانیت‌سالاری انعطاف‌پذیر و دولتی آشفته بود.

به همین ترتیب، امتیازات استثنایی حاصل از سیاست ازدواج سلطنتی خاندان هابسبورگ همیشه از ظرفیت آن پیش می‌افتاد، بدون آن که سرانجام بتواند آن را جبران کند. امکان پیوند زناشویی که از طریق آن مجارستان یا بوهم تسخیر شد، به مسئلهٔ تحمیل اجبار مرکزیت‌گرایی اتریش در اولی و عدم امکان نهایی تحمیل آن بر دیگری انجامید: دیپلماسی در تحلیل نهایی نمی‌توانست جای‌گزین تسلیحات شود. با وجود این، پیشینهٔ نظامی حکومت استبدادی همیشه سرشار از شکست و ناپهنجاری بود. سه موفقیت بزرگ این خاندان عبارت بودند از تصاحب اولیهٔ بوهم و مجارستان در ۱۵۲۶، انقیاد بوهم در ۱۶۲۰ و شکست ترک‌ها در ۱۶۸۳، که منجر به فتح دوبارهٔ مجارستان و ترانسیلوانیا شد. با وجود این، نخستین مورد محصول منفی

شکست جاگیلو در موهاکس بود و نه ثمره پیروزی هابسبورگ: ترک‌ها در نخستین و مهم‌ترین پیکار حکومت استبدادی اتریش پیروز شدند. کوه سفید نیز تا حد زیادی پیروزی باواریایی اتحادیه کاتولیک بود؛ این در حالی است که سپاهیان تحت فرمان امپراتوری شامل قشون ایتالیایی، والون، فلامیش و اسپانیایی بودند.^۱ حتی رهایی خود وین نیز، پس از آن که امپراتور لئوپولد اول با شتاب پایتختش را ترک کرد، اساساً توسط سپاهیان لهستانی و آلمانی انجام شد: سپاهیان هابسبورگ فقط یک‌ششم از نیروهایی را تشکیل دادند که در ۱۶۸۳ باعث شهرت سویسکی شدند.^۲

مکمل عجیب تکیه مکرر به نیروهای هم‌پیمان، ژنرال‌سالاری در خود اتریش بود، زیرا بخش اعظم فرماندهان نظامی که تا سده نوزدهم در خاندان سلطنتی اتریش خدمت کرده بودند، کارفرمایانی مستقل یا سربازان خارجی ثروتمندی بودند؛ والنشتاین، پیکولومینی، مونته‌کوکولی، اوجین، لادن، دورن. شاید سپاهیان والنشتاین به صورت نسبی قدرت‌مندترین نیرویی بودند که پرچم اتریش را به اهتزاز درآورده بودند؛ در واقع این یک ماشین نظامی خصوصی بود که توسط ژنرال چک ایجاد شده بود، ژنرالی که خاندان سلطنتی اجیر کرده بود اما نمی‌توانست کنترلش کند — به همین دلیل او را به قتل رساندند. اوجین برعکس کاملاً به وین وفادار بود اما چون اهل سوایارد بود هیچ ریشه‌ای در سرزمین‌های هابسبورگ نداشت؛ مونته‌کوکولی ایتالیایی و دورن راینلندی گونه‌های ضعیف‌تر همان الگو بودند. بی‌گمان استفاده ثابت از مزدوران خارجی ویژگی متعارف و عام حکومت‌های استبدادی بود؛ اما این‌ها سپاهیان عادی بودند، نه افسران در مقام‌های عالی نیروهای مسلح دولت. این افسران طبعاً از طبقه حاکم سرزمین‌های مورد نظر و نجبای محلی استخدام می‌شدند. در قلمروهای هابسبورگ طبقه ارباب یگانه‌ای وجود نداشت بلکه

1. Chudoba, *Spain and the Empire*, pp. 247-8.

2. Stoye, *The Siege of Vienna*, pp. 245, 257.

شماری از گروه‌های مالک منطقه‌ای یافت می‌شد. همین نبود اشرافیتی واحد بر توانمندی جنگجویانه دولت هابسبورگ تأثیر می‌گذاشت. چنان‌که دیدیم، نجبای فئودالی هرگز اساساً ماهیتاً «ملی» نداشتند؛ آن‌ها می‌توانستند از یک کشور به کشوری دیگر جابه‌جا شوند و نقش خود را به‌عنوان طبقه مالک ایفا کنند بدون این‌که ضرورتاً هیچ پیوند قومی یا زبانی با جمعیت تابعه زیردست خود داشته باشند. اغلب جدایی فرهنگی ناشی از مانع زبانی حفظ می‌شد تا فاصله طبیعی بین حاکمان و محکومان افزایش یابد. از سوی دیگر، عدم تجانس قومی یا زبانی درون اشرافیت زمین‌دار نظام حکومتی فئودالی معمولاً منشأ ضعف و تجزیه بالقوه بود، چراکه هم‌بستگی سیاسی خود طبقه مسلط را تضعیف می‌کرد. بی‌شک جنبه‌های سامان‌نیافته و اتفاقی دولت هابسبورگ عمدتاً از سرشت ترکیبی و ناهمخوان نجیب‌زادگان سازنده آن ناشی می‌شده است. به این ترتیب، موانع ناشی از تنوع اشرافی در حساس‌ترین بخش ماشین دولتی، ارتش، مشهود بود. سپاهیان هابسبورگ در نبود نجبایی که از لحاظ اجتماعی متحد باشند، به‌ندرت به عملکرد هم‌تایان خود در حکومت هوهنزولرن یا رومانف دست می‌یافتند.

به این ترتیب، حکومت استبدادی اتریش، حتی در اوج خود، فاقد تجانس و قطعیت ساختاری بود و این به‌دلیل سرشت جوش‌خورده صورت‌بندی‌های اجتماعی بود که این حکومت بر آن‌ها اعمال می‌شد. به‌طور خاص همیشه سرزمین‌های آلمانی اتریش بیانگر هسته درونی قابل‌اتکای امپراتوری هابسبورگ بود — قدیمی‌ترین و وفادارترین مستملکات خاندان سلطنتی در اروپای مرکزی. نجیب‌زادگان و شهرها بسیاری از امتیازات سنتی را در لاندتاگ اتریش سفلی و علیا، استیریا و کارینتیا حفظ کرده بودند؛ دهقانان عملاً در مجالس تیروول و فورارلبرگ نماینده داشتند که نشانه استثنایی بودن سرشت آلپی این ایالات بود. نهادهای «میانجی‌گرانه» موروثی قرون وسطا

هرگز مانند آنچه در پروس اتفاق افتاد سرکوب نشدند؛ اما در اوایل سده هفدهم به ابزارهای مطیع قدرت هابسبورگ تبدیل شدند که بقای شان هرگز به طور جدی سدی در مقابل اراده خاندان سلطنتی ایجاد نکرد. به این ترتیب، سرزمین‌های آرشیدوکی پایه مطمئن و مرکزی خاندان حاکم را تشکیل می‌داد. این سرزمین‌ها کوچک‌تر و محدودتر از آن بودند که پویش سلطنتی واحدی را به دولت هابسبورگ در کل بدهند. از لحاظ اقتصادی و جمعیتی، این مناطق تحت الشعاع مناطق غنی‌تر بوهم در اواسط سده شانزدهم قرار گرفتند: در ۱۵۴۱، درآمدهای مالیاتی اتریش که در اختیار خزانه‌داری امپراتوری قرار داشت فقط نیمی از درآمدهای بوهم را تشکیل می‌داد و این نسبت یک به دو تا اواخر سده هجدهم به اعتبار خود باقی مانده بود.^۱ شکست سپاهیان والنشتاین توسط سوئد در جنگ سی‌ساله هر نوع توسعه‌طلبی پایه آلمانی خاندان سلطنتی را مانع شد و عملاً آرشیدوک را از رایش سنتی منزوی ساخت. علاوه بر این، جامعه روستایی در اتریش کم‌تر از همه بیانگر الگوی کشاورزی مسلط در سرزمین‌های هابسبورگ بود، چراکه ماهیت نیمه کوهستانی بخش اعظم این منطقه آن را به سرزمینی نامناسب برای املاک بزرگ فئودالی تبدیل کرده بود. نتیجه آن پایداری مالکیت خرد دهقانی در مناطق مرتفع و شیوع نوع غربی گروندهرشافت در دشت‌ها بود که با هنجارهای شرقی استثمار انعطاف‌ناپذیر شده بود؛^۲ اختیارات حقوقی موروثی و دیون فئودالی امری عمومی شمرده می‌شدند، کار اجباری در بسیاری بخش‌ها سنگین بود اما امکانات برای کشاورزی مستحکم خصوصی و ایجاد مزارع وسیع نسبتاً محدود بود. کنش حل‌کننده پایتخت بر نیروی کار مناطق پیرامونی بعدها به یک عامل بازدارنده در ظهور اقتصاد گوترشافت بدل

1. Kerner, *Bohemia in the Eighteenth Century*, pp. 25-6.

قلمرو بوهم شامل خود بوهم، موراویا و سیلزی بود.

2. V-L. Tapié, *Monarchie et Peuples du Danube*, Paris 1969, p. 144.

شد.^۱ به این ترتیب، «جرم تعیین کننده» اشرافیت اتریش به قدری ناچیز بود که نمی توانست به مرکز مغناطیس مؤثری برای کل طبقه زمین دار امپراتوری بدل شود.

از سوی دیگر خرد کردن مجالس بوهم در جنگ سی ساله، پایه‌ای ترین موفقیت سیاسی برای حکومت استبدادی هابسبورگ محسوب می شد؛ زمین های غنی و حاصل خیز چک اکنون تحت سلطه آن قرار داشتند. هیچ اشرافیت شورشی در اروپا سرنوشت کوتاه و مختصری مانند اشرافیت بوهم نداشت؛ پس از سقوط آن، طبقه زمین دار جدیدی، که همه چیز را به خاندان سلطنتی مدیون بود، در املاکش استقرار یافتند. در تاریخ حکومت استبدادی اروپا هیچ ماجرای مشابهی رخ نداده است. با وجود این، اسکان گزینی هابسبورگ در بوهم ویژگی بارزی داشت. اشرافیت جدیدی که در آن جا ایجاد شد، اساساً از خانواده هایی تشکیل نمی شد که پاسداران اتریشی تاج و تخت شمرده می شدند. صرف نظر از چند خانواده کاتولیک چک، آن ها عمدتاً از خارج آورده شده بودند. خاستگاه های غیربومی این لایه نبود اشرافیتی بومی را برای انتقال به بوهم نشان می دهد — که هر چند قدرت هابسبورگ را در منطقه چک در کوتاه مدت بالا می برد اما نشانگان ضعف در درازمدت بود. سرزمین های بوهم ثروت مندترین و از لحاظ جمعیتی متراکم ترین منطقه در اروپای مرکزی بود؛ در قرن بعدی یا همین حدود، بزرگ ترین مالکان امپراتوری هابسبورگ تقریباً همیشه صاحب املاک عظیمی در بوهم و موراویا بودند که توسط سرفها کشت می شدند، و در نتیجه مرکز ثقل اقتصادی طبقه حاکم به سمت شمال تغییر مکان داد. اما اشرافیت جدید بوهم روحیه قومی اندک یا حتی وفاداری چشم گیری را به

۱. برای بررسی شرایط اتریش سفلی به، جروم بلوم، نجیب زادگان مالک و کشاورزی در اتریش

۱۸۱۵-۱۸۴۸، بالتیمور ۱۹۴۷، صص ۱۷۶-۱۸۰، رجوع کنید.

خاندان سلطنتی نشان می‌داد؛ گروه زیادی از آنها با یک ضرب خاندان سلطنتی را رها کردند و تسلیم اشغال‌گران باواریایی در جنگ جانشینی سلطنت در دهه ۱۷۴۰ شدند. این طبقه نزدیک‌ترین معادل به نجبای خدمت‌گزار در نظام دولتی حکومت استبدادی اتریش محسوب می‌شدند، اما این محصول خودسرانه کار اجباری گذشته بود نه آن که حامل کارکردی اندام‌وار و جاری باشد، و اگرچه آنها بسیاری از کادرهای اجرایی سلطنت هابسبورگ را تأمین می‌کردند، نتوانستند به نیروی مسلط و سازمان‌دهنده درونی آن تبدیل شوند.

با وجود این، صرف‌نظر از محدودیت‌های طبقات زمین‌دار در هر بخش، به نظر می‌رسید که استحکام قدرت امپراتوری در هر دو واحد اتریشی و بوهمی قلمروهای هابسبورگ در اواسط سده هفدهم، پیش‌فرض‌های لازم را برای ایجاد حکومت استبدادی متجانس‌تر و متمرکزتر خلق کرده است. مجارستان نشان داد که با موانع غلبه‌ناپذیری برای ایجاد یک دولت سلطنتی واحد روبه‌رو است. اگر قرار بود قیاسی بین دو امپراتوری هابسبورگ مستقر در مادرید و وین انجام شود و در آن اتریش با کاستیل و بوهم با آندلس مقایسه شود، مجارستان یک نوع آراگون شرقی می‌بود. با وجود این، این مقایسه بسیار ناقص است، زیرا اتریش هرگز برتری اقتصادی و جمعیتی کاستیل را به‌عنوان قطب امپراتوری نداشت، این در حالی است که قدرت و امتیازات نجبای مجارستان حتی از قدرت و امتیازات اشرافیت آراگون فراتر می‌رفت؛ و همیشه نبود ویژگی اتحادبخش و مهم‌زبان مشترک نیز به چشم می‌خورد. طبقه زمین‌دار مجاری بی‌نهایت پرشمار بود و حدود پنج الی هفت درصد از کل جمعیت مجارستان را دربر می‌گرفت. درحالی‌که بسیاری از آنان مالکان خرد^۱ و صاحب قطعات کوچک زمین بودند، بخش مهم‌تر اعیان مجارستان

قشر به اصطلاح مالکان متوسط^۱ بودند که املاک بزرگ تری داشتند و بر حیات سیاسی ایالات مسلط بودند؛^۲ آن‌ها بودند که به طور مشخص به نجبای مجاری در کل رهبری اجتماعی و وحدت را اعطا کردند. نظام پارلمانی مجارستان کاملاً فعال بود و هرگز حقوق سلطنتی ویژه‌ای را به خاندان هابسبورگ اعطا نکرد، خاندانی که صرفاً به واسطه «اتحاد شخصی» بر مجارستان حکومت می‌کرد و قدرت آن انتخابی و در آنجا برگشت پذیر بود؛ قانون اساسی فتودالی آشکار بندی را تحت عنوان مخالفت با قانون^۳ در خود داشت که به موجب آن به شورش نجبا علیه هر نوع تعدی سلطنت به آزادی‌های مقدس «ملت» مجارستان مشروعیت می‌بخشید. اعیان واحد خاص خود را در اداره کنت نشین‌ها — کومیتاتوس^۴ — از اواخر قرون وسطا کنترل می‌کردند، مجالسی که کمیته‌های دائمی‌اش با کارکردهای قضایی، مالی و بوروکراتیک قدرتی تمام عیار در روستاها داشتند و از میزان بالایی انسجام سیاسی در طبقه مالک برخوردار بودند. خاندان هابسبورگ عموماً کوشیده بود با اعطای امتیازات و افتخارات به ثروت‌مندترین بخش اشرافیت مجارستان در آن شکافی به وجود آورد؛ به این ترتیب، عناوین و مناصبی را در سده شانزدهم باب کرد که تا آن زمان همانند لهستان در مجارستان ناشناخته بود، و در اوایل سده هفدهم به جدایی حقوقی مالکان از اعیان مبادرت کردند.^۵ این تاکتیک‌ها سبب حمله چشم‌گیری به جدایی طلبی مجارستان نشد که

1. Bene possessionati

2. Bela Király, *Hungary in the Late Eighteenth Century*, New York 1969, pp. 33-108.

به نظر می‌رسد نقش مالکان متوسط در طبقه زمین‌دار مجارستان یکی از مهم‌ترین عواملی بود که آن را از نجبای لهستانی متمایز می‌ساخت که به همین اندازه پرشمار بودند و از جهات دیگر به آن شباهت زیادی داشتند؛ نجبای لهستانی بین اعیان و مالکان خرد قطبی شده بودند و، در نتیجه، فاقد انسجام هم‌تایان مجاری خود بودند.

3. Jus resistendi

4. Comitatus

5. Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire*, p. 37.

اکنون با گسترش پروتستانیسیم تقویت شده بود. پیش از هر چیز، نزدیکی قدرت نظامی ترک‌ها — نیروی اشغال‌گر و حاکم بر دو سوم از سرزمین‌های مجارستان پس از موهاکس* — مانع عینی تعیین‌کننده‌ای در مقابل گسترش حکومت استبدادی و متمرکز اتریش به مجارستان بود، زیرا نجبای مجاری در سراسر سده‌های شانزدهم و هفدهم مستقیماً تحت حاکمیت ترک‌ها در مجارستان مرکزی زندگی می‌کردند؛ حال آن‌که در سمت شرق، ترانسیلوانیا درون امپراتوری عثمانی حکومت امیرنشین خودمختاری را تحت حکومت حاکمان محلی مجارستان تشکیل داده بود که بسیاری از آن‌ها کالونیسست بودند. بنابراین، همیشه هر نوع تلاش وین برای حمله به امتیازات مقدس اشرافیت مجارستان می‌توانست با اتحاد آن‌ها با ترک‌ها پاسخ داده شود؛ این در حالی بود که حاکمان جاه‌طلب ترانسیلوانیا بارها کوشیده بودند با ارتشی تعلیم‌یافته و با هدف ایجاد ترانسیلوانیای بزرگ‌تر، هم‌وطنان خود را در قلمروهای هابسبورگ علیه هوف‌بورگ به نفع خویش بشورانند. به این ترتیب، تأکید شدید بر جدایی‌طلبی مجاری نیز تابعی از موانع بالقوه در سراسر مرزهای عثمانی بود که بارها و بارها به اعیان مجارستان «مسیحی» اجازه می‌داد نیروهای نظامی برتر از قدرت محلی‌شان را برای کمک فرا بخوانند.

بدین‌سان، سده هفدهم — عصر بزرگ ناآرامی و آشوب نجبا در غرب، با ملتزمان خود که شامل توطئه‌گران و شورشیان اشرافی بود — همچنین شاهد مقاومت پی‌گیرانه و موفقیت‌آمیز اربابان در برابر افزایش قدرت سلطنت در هنگام رشد و تکامل حکومت استبدادی بود. نخستین دور عمده مبارزه در جریان جنگ سیزده‌ساله اتریش — عثمانی رخ داد. پیشروی‌های نظامی هابسبورگ علیه ترک‌ها با پی‌گرد و تمرکز اداری در

* Mohacs: بندری در جنوب مجارستان. (مترجم)

مناطق فتح شده همراه بود. در ۱۶۰۴، یکی از مالکان کالونیسست به نام بوسکی شورید و مالکان مجاری و راهزنان هایدوک* سرزمین‌های مرزی را با اتحاد با ترک‌ها علیه نیروهای اشغالی امپراتوری بسیج کرد؛ در ۱۶۰۶، پورته** صلح سودمندی را به امضا رساند که بنا به آن از جانب وین برای اشرافیت مجارستان تساهل مذهبی و برای بوسکی امیرنشینی ترانسیلوانیا را به‌ارمغان داشت. در سال‌های ۱۶۱۹-۱۶۲۰، حاکم جدید ترانسیلوانیایی، گابور بتلن، از قیام مردم بوهیم استفاده کرد و بخش‌های بزرگی از مجارستان هابسبورگ را اشغال و تصرف کرد و مالکان پروتستان محلی به او پیوستند. در ۱۶۷۰، لئوپولد اول توطئه ملاکین را عقیم گذاشت و شمار زیادی از سپاهیان را به مجارستان انتقال داد؛ قانون اساسی قدیمی ملغی و دولت متمرکز جدیدی تحت رهبری فرمانداری آلمانی، با دادگاه‌های ویژه برای سرکوب، تحمیل شد. دیری نگذشت که جنگی به رهبری کنت ایمره تووکللی از ۱۶۷۸ به بعد برپا شد؛ در ۱۶۸۱، لئوپولد ناگزیر شد بساط کودتای قانونی‌اش را جمع کند و بار دیگر امتیازات سنتی مجارها را به رسمیت بشناسد، چراکه تووکللی خواستار کمک ترک‌ها شده بود. نیروهای عثمانی به موقع خود وارد شدند و محاصره معروف وین در ۱۶۸۳ آغاز شد. سرانجام در ۱۶۸۷ نیروهای ترک از مجارستان به‌طور کامل بیرون رانده شدند و تووکللی به تبعید رفت. لئوپولد آن‌قدر قوی نبود که بتواند حکومت متمرکز^۱ قدیمی را احیا کند، اما می‌توانست مجلس مجارستان در براتسیلاو را مجبور به پذیرش خاندان هابسبورگ به‌عنوان پادشاهی موروثی — و نه انتخابی — در مجارستان و الغای

* haiduk؛ اصطلاحی است که عمدتاً به راهزنانی که در بالکان با ستمگران مبارزه می‌کردند

اطلاق می‌شده است. در سنت عامه بالکان، هایدوک قهرمانی است که از ستمگران عثمانی

می‌دزدید و با آن‌ها مبارزه می‌کرد؛ شخصیتی مشابه با رابین هوود. (مترجم)

** Porte؛ دربار عثمانی در قسطنطنیه. (مترجم)

بند «مخالفت با قانون» در قانون اساسی* وادار کند. علاوه بر این، فتح ترانسیلوانیا توسط اتریش در سالهای ۱۶۹۰-۱۶۹۱، مالکان مجاری را از آن بعد با مانع استراتژیک قلمرویی در پشت سر روبه‌رو کرد که مستقیماً تابع وین بود. «مناطق مرزی نظامی ویژه» که تابع شورای عالی جنگ بود اکنون از آدریاتیک تا کارپاتیان گسترده بود؛ این در حالی بود که قدرت ترک‌ها در حوضچه دانوب عمدتاً در اوایل سده هجدهم از بین رفته بود. سرزمین‌های تازه فتح‌شده میان ماجراجویان نظامی خارجی و حلقه‌ای گزیده از اربابان مجاری توزیع شده بود که اکنون با اعطای املاکی عظیم به ایشان در شرق وفاداری سیاسی‌شان تحکیم یافته بود.

با وجود این، نخستین فرصت برای آشوب مسلحانه که با کشمکش بین‌المللی ایجاد شده بود، بار دیگر حریصانه توسط مالکان مجاری چنگ زده شد. در ۱۷۰۳، جنگ مالیات‌ها و آزارهای عقیدتی دهقانان شمال غربی را به قیام سوق داد؛ فرنک راکوچی مالک با بهره‌برداری از این آشوب توده‌ای شورش چشم‌گیری را با ایجاد ائتلاف نظامی با فرانسه و باواریا رهبری کرد. حمله گازنبری آن به وین تنها به واسطه پیکار بلن‌هایم متوقف شد. سپاهیان هابسبورگ در ۱۷۱۱ این شورش را به پایان رساندند؛ و چهار سال بعد طبقه زمین‌دار مجاری برای نخستین بار ناگزیر شد مالیات‌بندی امپراتوری را بر سرفه‌ایش و اردوگاه‌های ارتش در کنت‌نشین‌های خود بپذیرد، این در حالی است که مرزهای نظامی فراتر از آنها توسط شورای عالی جنگ اداره می‌شد. اکنون صدارت اعظمی مجاری در وین مستقر شده بود. اما با صلح زاتمار، امتیازات اجتماعی و سیاسی سنتی مالکان مجاری مورد تأیید قرار گرفت: اداره

* درباره این بند پیش‌تر در متن توضیح داده شده بود. مقصود حق شورش نجبا در برابر شاه در

صورت مخالفت با قانون بود. (مترجم)

کشور همچنان به نحو چشم‌گیری در کنترل آن‌ها باقی مانده بود.^۱ بعد از این توافق تا ۱۵۰ سال دیگر شورش رخ نداد؛ اما رابطه‌ای که نجبای مجاری را به خاندان سلطنتی هابسبورگ پیوند می‌داد، برخلاف رابطه بین دیگر اشرافیت‌های شرقی و سلطنت در عصر حکومت استبدادی باقی مانده بود. تمرکززدایی شدید اشرافی، که در قوانین و نهادهای قرون وسطا نفوذ کرده بود، در استپ مجارستان^۲ تجزیه‌ناپذیر بود. برای یک حکومت استبدادی شرقی در امتداد دانوب، پایه اتریشی نظام امپراتوری بسیار کوچک، گسترش به بوهم بسیار شکننده و مقاومت نظام حکومتی مجاری بسیار قوی بود. نتیجه امر، عدم یک‌دستی و قوت در ساختارهای ترکیبی دولتی بود که توسط هوفبرگ حاکم شده بود.

بیست سال پس از صلح پاسارویتز، حکومت استبدادی هابسبورگ با وجود دستاوردهای چشم‌گیرش در توسعه‌طلبی در بالکان و وجهه اروپایی‌اش، از رقیب بسیار کوچک‌تر هوهن‌زولرنی خود شکست تحقیرآمیزی خورد. فتح سیلزی توسط پروس در جنگ جانشینی سلطنت اتریش آن را از ثروت‌مندترین و صنعتی‌ترین ایالت در امپراتوری اروپای مرکزی‌اش محروم کرد؛ برسلاو به مرکز اصلی تجاری قلمروهای سنتی سلطنت تبدیل شد. کنترل مقام امپراتوری موقتاً در اختیار باواریا قرار گرفت، و بخش عمده‌ای از اشرافیت بوهم به امپراتور جدید باواریایی پناهنده شدند. بوهم نهایتاً بازسازی شد، اما در دهه بعد حکومت استبدادی اتریش بار دیگر عمیقاً با جنگ هفت‌ساله به‌لرزه در آمد و طی آن با وجود ائتلاف با روسیه و فرانسه، برتری عددی عظیم و چشم‌گیر آن از میان رفت و نتوانست سیلزی را مسترد کند. پروس با خزانه‌ای

۱. از جنبه‌های بسیاری بهترین تفسیرها درباره شورش‌های پیایی مجاری‌های این دوره در کتاب مک‌نیل با عنوان *مرز استپ اروپا*، شیکاگو، ۱۹۶۴، صص ۹۴-۹۷، ۱۴۷-۱۴۸؛ ۱۶۴-۱۶۷ یافت می‌شود.

به میزان یک سوم خزانه اتریش و جمعیتی معادل یک ششم اتریش، دو بار بر آن پیروز شد. این شوک مضاعف دو بار اصلاحات چشم‌گیری را در دولت هابسبورگ در زمان ماریا ترزا موجب شد که با هدایت صدراعظم‌های آن هاوگویتز و کونیتز و با هدف مدرنیزه کردن و نوسازی کل دستگاه حکومت انجام گرفت.^۱ صدراعظم‌های بوهم و اتریش در یک ارگان ادغام و محاکم استینافی آن یکی شدند و نظام‌نامه حقوقی مجزای نجبای بوهم کاملاً حذف شد. برای نخستین بار به اشراف و روحانیون دو کشور (اما نه در مجارستان) مالیات بسته شد، و مجالس آن‌ها به اعطای ده‌ساله درآمدها وادار شدند تا هزینه بزرگ شدن ارتشی دائمی به استعداد ۱۰۰,۰۰۰ نفر تأمین شود. شورای عالی جنگ از نو سازمان‌دهی و در سراسر امپراتوری از قدرتی کامل برخوردار شد. شورای عالی دولتی ایجاد شد تا ماشین حکومت استبدادی را یک پارچه و هدایت کند. مقامات دائمی سلطنتی^۲ در هر «حوزه‌ای» از بوهم و اتریش منصوب شدند تا دادگستری و دولت متمرکز را عملی کنند. موانع گمرکی بین بوهم و اتریش لغو شد و تعرفه‌های حمایتی علیه واردات خارجی وضع گردید. کار اجباری دهقانان از لحاظ حقوقی لغو شد. درآمدهای مالی سلطنتی به شدت مورد بهره‌برداری قرار گرفت تا درآمدهای امپراتوری افزایش یابد. مهاجرت سازمان‌یافته برقرار شد تا ترانسیلوانیا و بنت به مهاجرنشین آن تبدیل شوند. چیزی نگذشت که برنامه جامع اصلاحات دیگری که توسط ژوزف دوم تحمیل گردید از این اقدامات ترزایی پیشی گرفت.

امپراتور جدید کاملاً با سنت اتریشی گسترش روحانیت‌سالاری رسمی قطع رابطه کرد. تساهل مذهبی اعلام و زمین‌های کلیسا تقسیم شد، از تعداد صومعه‌ها کاسته و خدمات کلیسایی تنظیم شد و مسئولیت دانشگاه به دوش

1. Bluche, *Le Despotisme Eclairé*, pp. 106-10.

بررسی دقیقی را در اختیار می‌گذارد.

2. Kreishauptmänner

دولت افتاد. حقوق کیفری پیشرفته‌ای وضع گردید، در دادگاه‌های حقوقی اصلاحاتی به عمل آمد و سانسور لغو شد. آموزش غیرمذهبی به شدت از سوی دولت تشویق گردید، چنان که در اواخر حکومت این امپراتور شاید یک نفر از هر سه کودک در مدارس ابتدایی بودند. دوره تحصیلات مدرن برای پرورش بهتر مهندسان متبحر و کارگزاران دولتی طراحی گردید. خدمات مدنی تخصصی و صفوف آن بر مبنای شایستگی افراد سازمان‌دهی شد، این درحالی است که شبکه‌ای از عوامل پلیس با الهام از الگوی نظام پروس مخفیانه بر آن نظارت می‌کردند. مجالس، دیگر مالیات‌بندی را انجام نمی‌دادند و مالیات‌ها از این به بعد مستقیماً توسط شاه جمع‌آوری می‌شد. بارهای مالی به تدریج افزایش یافت. جلسات سالیانه مجلس قطع گردید: اکنون لاندتاگ تنها با فراخوان و احضار سلطنت برگزار می‌شد. سربازگیری آغاز شد و ارتش به ۳۰۰ هزار نفر نیرو گسترش یافت.^۱ تعرفه‌های گمرکی بی‌وقفه افزایش می‌یافت تا کنترل بازار داخلی تأمین شود، این در حالی است که صنوف و رسته‌های شهری زیر پا گذاشته شدند تا رقابت آزاد درون امپراتوری رشد کند. نظام حمل‌ونقل بهبود یافت. این‌ها گام‌های ریشه‌ای بودند اما خارج از دامنه حرکات متعارف دولت‌های استبدادی در عصر روشن‌گری قرار نمی‌گرفتند. با وجود این، برنامه ژوزف در همین حد باقی نماند. در مجموعه‌ای از فرامین که در تاریخ سلطنت استبدادی منحصر به فرد است، سرفداری رسماً در ۱۷۸۱ — بعد از چند طغیان جدی دهقانی در بوهیم در دهه‌های پیشین — ملغی شد و همه اتباع از حق انتخاب آزادانه در ازدواج، مهاجرت، کار، اشتغال و ثروت برخوردار شدند. دهقانانی که صاحب زمین

۱. سربازگیری در ۱۷۷۱ آغاز شد. در ۱۷۸۸، ژوزف دوم ۲۴۵،۰۰۰ پیاده‌نظام، ۳۷،۰۰۰ سواره‌نظام و ۹۰۰ توپ برای جنگ علیه ترک‌ها بسیج کرده بود: ح. ل. میکولتسکی، اتریش قرن کبیر صدم، وین ۱۹۶۷، صص ۲۲۷، ۳۶۶.

نبودند از حق تصدی و اجاره‌داری برخوردار و اشراف از تصرف زمین‌های دهقانان منع شدند. سرانجام دهقانانی که در سال دو فلورین یا بیشتر مالیات می‌پرداختند، از انجام بیگاری‌ها در زمین‌های روستایی (یعنی قطعات رعیت‌ها) معاف شدند، نرخ‌های مالیاتی برابر شد، و برای توزیع محصول ناخالص کشاورزی دهقانان مستأجر از هنجارهای رسمی استفاده کردند: ۱۲/۲ درصد به دولت از بابت مالیات‌ها؛ ۱۷/۸ درصد به ارباب‌ها و روحانیون از بابت اجاره و عشریه و ۷۰ درصد که در اختیار خود دهقانان باقی می‌ماند. اگرچه آخرین اقدام از لحاظ پوشش بسیار ناقص انجام شد — تنها اندکی بیش از یک‌پنجم دهقانان بوهم تحت تأثیر آن قرار گرفتند^۱ — این خطر را دربر داشت که تغییرات چشم‌گیری را در مناسبات اجتماعی روستاها به وجود آورد و مستقیماً منافع حیاتی اقتصادی نجبای مالک را در سراسر امپراتوری مورد حمله قرار دهد. نسبت محصول زراعی که در اختیار تولیدکننده مستقیم باقی می‌ماند، در آن زمان عموماً حدود ۳۰ درصد کل محصول بود^۲ — قانون جدید آن را دو برابر می‌کرد، اما در عین حال مازاد استخراج‌شده توسط طبقه فئودالی را نصف می‌کرد. اعتراض اشراف، پرسروصدا و همگانی بود و با کارشکنی و طفره‌رفتن گسترش می‌یافت.

در عین حال، تمرکزگرایی ژوزف دوم بلوایی سیاسی در دو کران امپراتوری به وجود آورد. رسته‌های شهری و منشورهای قرون وسطایی از ایالت‌های دوردست بلژیک با بی‌اعتنایی وین روبه‌رو شده بود؛ احساسات سرکوفت‌شده روحانیون، خصومت اشراف و وطن‌پرستی مردم در ترکیب با هم به شورش مسلحانه‌ای انجامید که مقارن با انقلاب فرانسه بود. تهدید بیشتر هنوز از جانب زمین‌لرزه‌های مجارستان بود، زیرا ژوزف دوم نخستین

1. Wright, *Serf, Seigneur and Sovereign*, p. 147.

2. Krener, *Bohemia in the Eighteenth Century*, pp. 44-5.

حاکم هابسبورگ بود که کوشیده بود مجارستان را به زور در چارچوب واحد امپراتوری بگنجانند. اویگن دو ساووی خاندان سلطنتی را ترغیب کرده بود تا سرزمین‌های پراکنده خود را در یک کل سازمان یافته — یک کلیت — متحد کند: اکنون سرانجام این ایده‌آل روش‌مندان در حال اجرا بود. تمامی اصلاحات عمده ژوزف — کلیسایی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی — با وجود اعتراضات اعیان مجاری در مجارستان عملی شد. بوروکراسی منطقه‌ای^۱ به مجارستان هم بسط داده شد و نظام کنتی باستانی تابع آن شد؛ مصونیت مالی طبقه زمین‌دار لغو و عدالت سلطنتی تحمیل شد. مجالس مجاری آشکارا در حال تدارک شورش در سال ۱۷۸۹ بودند. در همان حال، سیاست خارجی سلطنت از هم پاشید. ژوزف دوم دو بار کوشید تا باواریا را تسخیر کند، بار دوم پیشنهاد کرده بود آن را با بلژیک معامله کند: این هدف منطقی و عقلانی که دستیابی به آن جایگاه استراتژیک و ساختار درونی امپراتوری اتریش را دگرگون می‌کرد و به نحو تعیین‌کننده جهت حرکت آن را رو به غرب به سمت آلمان معطوف می‌ساخت، توسط پروس مسدود شد. نکته مهم‌تر این که اتریش قادر نبود خطر جنگ با پروس را بر سر این موضوع بپذیرد، حتی پس از آن که در دوران ژوزف از نظر نظامی تغییرات چشم‌گیری کرده بود. نتیجه امر انحراف دوباره توسعه‌طلبی اتریش به سمت بالکان بود که ارتش‌های عثمانی مجموعه‌ای از شکست‌ها را به امپراتور تحمیل کرده بودند. هدف نهایی یعنی بهبود کامل سراسری حکومت استبدادی اتریش — یعنی بهبود جایگاه نظامی بین‌المللی آن — حاصل نشد. حکومت ژوزف با دل‌سردی و ناکامی به پایان رسید. مالیات‌های جنگی و سربازگیری در میان دهقانان محبوبیتی نداشت. تورم، سختی‌ها و مشقات زیادی را در شهرها به وجود

آورده بود و دستگاه سانسور از نو وضع شده بود.^۱ مناسبات بین سلطنت و اشرافیت قاطع‌تر از همه به نقطه گسست رسیده بود. برای جلوگیری از شورش در مجارستان، باید تمرکز قدرت در آن‌جا کنار گذاشته می‌شد. مرگ ژوزف دوم سبب بروز واکنش سریع و عام مالکان شد. جانشین او لئوپولد دوم بی‌درنگ قوانین ارضی سال ۱۷۸۹ را لغو و قدرت سیاسی نجبای مجاری را برقرار کرد. مجلس مجارستان به لحاظ حقوقی اصلاحات ژوزف را لغو کرد و مالیات بر زمین‌های نجبا را پایان داد. شروع انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئونی از آن به بعد خاندان سلطنتی و اشرافیت را در کنار هم در سراسر امپراتوری به حرکت واداشت و آن‌ها را با روحیه محافظه‌کاری مشترکی متحد ساخت. ماجرای منحصر به فرد استبدادی بیش از حد «روشن‌گرانه» پایان یافت. نکته تناقض‌آمیز در این است که همین سردرگمی حکومت استبدادی اتریش تداوم آن را ممکن ساخته بود. ضعف و محدودیت بزرگ امپراتوری هابسبورگ همانا نبود اشرافیت واحدی بود که نتوانست نجبایی خدمت‌گزار را از نوع شرقی‌اش بیافریند. با وجود این، دقیقاً همین فقدان اجتماعی است که به آزادی عمل «نامسئولانه» خودکامگی ژوزف انجامید. دقیقاً به این دلیل که طبقه زمین‌دار در دستگاه دولتی اتریش به همان شیوه پروس یا روسیه ادغام نشده بود، سلطنت استبدادی می‌توانست حامی برنامه‌ای باشد که عملاً به آن آسیب می‌زد. سلطنت که در هیچ‌کدام از نجبای دارای قلمرو ریشه نداشت و فاقد انسجام طبقاتی قوی و یگانه‌ای بود، می‌توانست به درجاتی از خودمختاری ناپایدار برسد که نزد همسایگانش ناشناخته بود. از همین روست که سرشت منحصر به فرد فرامین ژوزف، برخلاف اصلاحات بعدی و

۱. انفراد رژیم در واپسین سال‌هایش را ارنست وانگرمان در *از ژوزف دوم تا دادگاه‌های ژاکوبین‌ها*، آکسفورد ۱۹۵۹، صص ۲۸-۲۹. دهقانان با محدودیت‌های اصلاحات ارضی آن نومید شده بودند و از ضدیت آن با کلیسا و کشیش‌ها جا خوردند.

قابل مقایسه با سایر حکومت‌های استبدادی شرقی «ضد فئودالی» است.^۱ به همین ترتیب، بوروکراسی ابزار نوسازی سلطنت در امپراتوری هابسبورگ شمرده می‌شد که بیش از بوروکراسی‌های دیگر در منطقه از اشرافیت متمایز بود: این بوروکراسی که عمدتاً از اقشار بالایی طبقه متوسط آلمانی شهرها نیرو می‌گرفت، به لحاظ فرهنگی و اجتماعی از طبقه زمین‌دار متمایز بود. اما بی‌گمان جدایی نسبی سلطنت از مالکان نامتجانس قلمروش نیز علت ضعف درونی آن شمرده می‌شود. برنامه ژوزف از لحاظ بین‌المللی به شکست انجامید. از لحاظ داخلی قوانین اجتماعی مربوط به ماهیت دولت استبدادی، در نمایشی گویا از ناتوانی اراده شخصی حاکم، به شدت خود را بروز دادند، یعنی آن هنگام که از منافع جمعی طبقه‌ای تخطی کرد که تاریخاً حکومت استبدادی کارگزار مدافع آن محسوب می‌شود.

به این ترتیب، امپراتوری اتریش از درون عصر ناپلئونی چون ستون مرکزی ارتجاع اروپایی ظهور کرد: مترنیخ، رهبر سلطنت‌طلبان و ضدانقلاب‌های کلیسایی در سراسر قاره حاکم گردید. حکومت استبدادی هابسبورگ بی‌اراده و با لختی نیمه نخست قرن نوزدهم را سپری کرد. در این میان، صنعتی شدن جمعیت شهری تازه‌ای، هم طبقه کارگر و هم طبقه متوسط، را به وجود آورد و کشاورزی تجاری با ورود محصولات جدیدی چون چغندر قند، سیب‌زمینی و شبدر و رشد تولید پشم از غرب گسترش می‌یافت. دهقانان از سرفداری رها شده بودند اما هنوز تابع اختیارات قضایی موروثی اربابان‌شان در سراسر امپراتوری بودند و تقریباً در همه جا باید بیگاری‌های سنگینی برای نجبا می‌کردند. از این لحاظ، نوع سنتی بندگی* بر حدود ۸۰

۱. بی‌تردید شکست‌های نظامی محرک هر سه برنامه اصلاحی — اتریش، پروس و روسیه — بود.
 * Erbuntertänigkeit؛ چنان که پیش‌تر در متن کتاب توضیح داده شده، این نوع دیگری از بندگی اما با حداقل حقوق قانونی بود. (مترجم)

درصد از قلمرو آن، از جمله تمامی مناطق عمده اروپای مرکزی مانند اتریش علیا، اتریش سفلی، استیریا، کارینتیا، بوهم، موراویا، گالسیا، مجارستان و ترانسیلوانیا، حاکم بود و بیگاری هنوز منبع عمده کار در اقتصاد زراعی شمرده می‌شد.^۱ دهقان نمونه‌وار آلمانی یا اسلاو هنوز فقط ۳۰ درصد از محصول خود را پس از پرداخت مالیات‌ها و عوارض در دهه ۱۸۴۰ برای خویش حفظ می‌کرد.^۲ در عین حال، شمار فزاینده‌ای از مالکان می‌دانستند که میانگین بهره‌وری کارگر مزدبگیر بسیار بیشتر از بهره‌وری کارگر بیگاری‌ده است، و می‌کوشیدند به آن تغییر جهت بدهند، تغییری در نگرش که از لحاظ آماری با تمایل‌شان به پذیرش پولی بیگاری با نرخ‌هایی پایین‌تر از حداقل مزدهای کارگر مزدبگیر نشان داده می‌شود.^۳ هم‌زمان شمار فزاینده‌ای از دهقانان بی‌زمین به شهرها مهاجرت می‌کردند و در آن‌جا بسیاری از آنان به بی‌کاران شهری تبدیل می‌شدند. آگاهی ملی به‌نحو اجتناب‌ناپذیری در عصر پساناپلئونی، ابتدا در شهرها و سپس با عقب‌نشستن به روستاها، برانگیخته شده بود. دیری نگذشت که مطالبات سیاسی بورژوازی بیشتر مطالبات ملی شده بود تا لیبرالی: امپراتوری اتریش به «زندان خلق‌ها» تبدیل شد.

این تضادهای انباشت‌شده درهم‌آمیختند و در انقلاب‌های ۱۸۴۸ منفجر شدند. سلطنت نهایتاً شورش‌های شهری را فرو نشاند و طغیان‌های ملی را در سرزمین‌های خود سرکوب کرد. اما قیام‌های دهقانی که به این انقلاب‌ها نیروی توده‌ای‌اش را داده بود فقط با اعطای مطالبات پایه‌ای دهقانان می‌توانست خاموش شود. مجلس سال ۱۸۴۸ این خدمت را پیش از خلع‌ید خود در نتیجه پیروزی ضد انقلاب برای سلطنت انجام داد. اختیارات قضایی مالکان کنار نهاده شد و تقسیمات کلیسایی-روستایی اراضی برچیده شد، به تمامی مستأجران امنیت برابری در حق اجاره‌شان داده و دیون فئودالی

1. Blum, *Noble Landowners and Agriculture in Austria*, pp. 45, 202.

2. *Ibid.*, p. 71.

3. *Ibid.*, pp. 192-202.

به صورت کار اجباری، جنسی یا نقدی — با پرداخت خسارت به ارباب‌ها که نیمی از آن باید توسط مستأجران پرداخت می‌شد و نیمی دیگر توسط دولت — رسماً لغو گردید. طبقه مالک اتریشی و بوهمی، که پیش‌تر در فواید کار آزاد آموزش دیده بود، با این رفع و رجوع مسئله مخالفت نداشت: منافع آن سخاوت‌مندانه با بندهای مربوط به تأدیة خسارت تأمین شد که با وجود مقاومت سخنگویان دهقانی تصویب گردیده بود.^۱ مجلس مجارستان به رهبری کوسوت به بیگاری دهقانان به شیوه‌ای خاتمه داد که برای مالکان سودمندتر بود: خسارت مالکان در مجارستان یک‌سره توسط دهقانان پرداخت شد. قانون زراعی سپتامبر ۱۸۴۸ سلطه مناسبات سرمایه‌داری را در روستا تضمین کرد. مالکیت ارضی متمرکزتر شد، چراکه مالکان خرد ورشکسته شدند و دهقانان تهی‌دست به شهرها کوچیدند؛ این در حالی است که مالکان بزرگ مزارع بزرگ خود را افزایش دادند و مدیریت و تولید خود را با وجوه دریافتی از غرامت‌ها عقلانی کردند. قشری از کولاک‌های مرفه، به‌ویژه در قلمرو اتریش، تحکیم‌یافتند، اما مسئله تقسیم اراضی پس از ظهور کشاورزی سرمایه‌داری شاید حادث‌تر از هر زمان دیگر به قوت خود باقی مانده بود. در دهه ۱۸۶۰، ۱۶ درصد از مالکیت زمین‌ها در بوهم — یعنی املاک مالکان بسیار بزرگ — ۲۴ درصد از اراضی کشور را دربر می‌گرفت.^۲

اکنون کشاورزی بیش‌ازپیش سرمایه‌داری شده بنیاد نظام حکومتی هابسبورگ را تشکیل می‌داد. با وجود این، دولت استبدادی بدون بازسازی از آزمون دشوار ۱۸۴۸ بیرون آمد. مطالبات لیبرالی شامل آزادی‌های مدنی و حق رأی مسکوت گذاشته و آرمان‌های ملی سرکوب شد. نظم سلطنت فئودالی پس

۱. بلوم تحلیلی نافذ از این حل و فصل ارائه کرده است، صص ۲۳۵-۲۳۸.

2. Tapié, *Monarchie et Peuples du Danube*, p. 325.

از «شباب» مردمی اروپا به حیات خود ادامه داد. اما اکنون توانایی آن برای تحول یا انطباق فعالانه سپری شده بود. اصلاحات زراعی اتریش — برخلاف اصلاحات پروسی ۱۸۰۸-۱۸۱۱ — نتیجه عمل مجلس گذرای انقلاب بود و نه ابتکار عمل حکومت سلطنتی؛ این اصلاحات تنها پس از واقعه توسط هوفبورگ پذیرفته شده بود. به همین ترتیب، شکست نظامی خطرناک‌ترین شورش ملی در اروپای مرکزی — ایجاد دولتی جداگانه توسط مالکان مجاری که وزیران، بودجه، ارتش و سیاست خارجی خود را دربر می‌گرفت و بار دیگر فقط با «اتحاد شخصی» با اتریش پیوند داشت — نه توسط اتریشی‌ها بلکه توسط سپاهیان روسیه انجام شده بود؛ و این به‌معنای کاهش تکرار سنت‌های خاندان سلطنتی بود. از آن به بعد، سلطنت هابسبورگ بیش از پیش به ابژه منفعل رویدادها و کشمکش‌ها در خارج از کشور بدل شد. استقرار مجدد آن در سال ۱۸۴۹ به آن امکان داد تا برای یک دهه کوتاه به هدف تمرکز کامل اجرایی که مدت‌های مدید در نظر داشت دست‌یابد. نظام موردنظر باخ* بوروکراسی، قانون، مالیات‌بندی و مناطق گمرکی یک‌دستی را در سراسر امپراتوری تحمیل کرد؛ مجارستان با سربازان سواره نظام پرشد تا انقیاد آن را به‌زور اجرا کنند. اما با چنین خودکامگی متمرکز، هیچ ثباتی امکان‌پذیر نبود و از لحاظ بین‌المللی نیز بسیار ضعیف بود. شکست سلطنت در جنگ با فرانسه در سولفرینو و از دست دادن لمباردی در ۱۸۵۹ چنان آن را تکان داد که عقب‌نشینی سیاسی داخلی ضروری بود. امتیازنامه ۱۸۶۱ یک پارلمان سلطنتی یا رایش‌سرات را که غیرمستقیم از لاندتاگ ایالتی انتخاب می‌شد، با چهار مجلس محلی اعطا می‌کرد که با محدود کردن حق رأی و

* Bach: بارون الکساندر فون باخ (۱۸۱۳-۱۸۹۳) سیاست‌مدار اتریشی. که برجسته‌ترین دستاوردش ایجاد نظامی مرکزی برای کنترل امور در آغاز حکومت امپراتور فرانسیس ژوزف دوم بود. (مترجم)

ظرفیت آن از برتری آلمانی‌ها مطمئن می‌شدند. رایس‌سرات هیچ کنترلی بر وزیران، سربازگیری یا گردآوری مالیات نداشت. مجلسی بود بی‌قدرت و نمادین که هیچ آزادی مطبوعات یا حتی مصونیت نمایندگان آن را همراهی نمی‌کرد.^۱ مالکان مجاری از پذیرش آن اجتناب کردند و حکومت نظامی تمام‌عیاری در مجارستان حاکم شد. بار دیگر شکست از پروس در سادوا به سلطنت آسیب رساند و آن را تضعیف کرد و این رژیم موقت را ظرف شش سال برانداخت.

اکنون کل ساختار سنتی دولت استبدادی دستخوش نوسانی ناگهانی و شدید شد. نجبای مجاری به مدت سه قرن، همیشه قدیمی‌ترین و قدرت‌مندترین دشمن مرکزیت‌گرایی هابسبورگ بودند — جدایی‌طلبانی سرسخت، از لحاظ فرهنگی منسجم و از لحاظ اجتماعی سرکوب‌گرترین طبقه مالک در امپراتوری. چنان‌که دیدیم دفع‌نهایی ترک‌ها از مجارستان و ترانسیلوانیا در سده هجدهم، تلاطمات مجارستان را برای مدتی به پایان رساند. اما صد سال بعدی، درحالی‌که ظاهراً ادغام سیاسی مجارستان را در امپراتوری اتریش دربر می‌گیرد، در واقع زمان تدارک وارونه‌سازی‌نهایی و خیره‌کننده‌نقش‌ها درون آن است. زیرا فتح دوباره مجارستان عثمانی و ترانسیلوانیا و احیای اراضی و مهاجرنشینی در مناطق گسترده شرق، به‌نحو تعیین‌کننده‌ای اهمیت اقتصادی طبقه حاکم مجارستان را درون امپراتوری در کل افزایش داد. ابتدا مهاجرت دهقانان به‌دشت مرکزی مجارستان با مالکیت موقت پرسودی ترغیب گردید، اما هنگامی‌که این دشت مملو از جمعیت شد، فشارهای ارباب‌ها بی‌درنگ بیش‌تر گردید، املاک خصوصی‌شان وسعت یافت و از زمین‌های دهقانان خلع مالکیت کردند.^۲ شکوفایی کشاورزی —

1. A. J. P. Taylor, *The Habsburg Monarchy*, London 1952, pp. 104-27.

2. Kiraly, *Hungary in the late Eighteenth Century*, pp. 129-35.

فرهنگی عصر روشن‌گری با وجود سیاست‌های تبعیض‌آمیز و تعرفه‌بندی‌شدهٔ وین^۱، به‌شدت به نفع اکثر مالکان تمام‌شد و بنیادهای ثروت‌های گزاف آن‌ها را در ابعاد بی‌سابقه‌ای بنا کرد. از لحاظ تاریخی، نجبایی که پایهٔ بوهمی داشتند، در قلمروهای هابسبورگ از همه ثروت‌مندتر بودند؛ اما در قرن نوزدهم دیگر چنین نبود. خانوادهٔ شوارتزنبرگ حدود ۴۷۹ هزار آکر زمین در بوهم داشت؛ خانوادهٔ استرهازی ارباب هفت میلیون نفر در مجارستان بود.^۲ بدین‌گونه، اعتماد به نفس و ستیزه‌جویی طبقهٔ مالک‌زمین مجاری در کل و اعیان و اشراف به‌تدریج با گسترش جدید مستملکات و اهمیت آن درون اقتصاد اروپای مرکزی افزایش می‌یافت.

اما اشرافیت مجارستان هرگز به‌عنوان مشاوران داخلی دولت هابسبورگ در سده‌های هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم پذیرفته نشدند: همواره این طبقه را از دستگاه سیاسی امپراتوری دور نگه می‌داشتند. مخالفت آن با وین همچنان بزرگ‌ترین خطر داخلی سلطنت شمرده می‌شد: انقلاب ۱۸۴۸ خمیرمایهٔ این اشرافیت را آشکار کرد که هم سیاست ارضی بی‌رحمانه‌ای را نسبت به اشرافیت اتریش و بوهم در مقابل دهقانان خود پیاده کرد و هم در مقابل ارتش‌های سرکوب‌گر سلطنت مقاومت کرد تا این‌که توسط نیروهای اعزامی روسیه از پای درآمد. به این ترتیب، هنگامی که حکومت استبدادی اتریش پس از فجایع خارجی پیاپی ضعیف‌تر شد و آشوب‌های مردمی در امپراتوری به‌تدریج گسترش یافت، سلطنت منطقاً و به‌نحو مقاومت‌ناپذیری به سمت دشمن موروثی خود کشیده شد که پیکارجویترین و فتودالی‌ترین اشرافیت باقی‌مانده در اروپای مرکزی بود و تنها طبقهٔ زمین‌داری بود که قادر

۱. مورد تأکید مورخان سنتی مجارستان: مثلاً رجوع کنید به ح. مارسزالی، *مجارستان در سدهٔ*

هجدهم، کمبریج ۱۹۱۰، صص ۳۹، ۹۹.

2. Mamatey, *Rise of the Habsburg Empire*, p. 64; C. A. Macartney, 'Hungary', in Goodwin (ed.), *The European Nobility in the 18th Century*, p. 129.

به تقویت قدرت خود بود. پیروزی پروس بر اتریش در سال ۱۸۶۶ منجر به آن شد تا طغیان مجارستان به تسلط بر امپراتوری بیانجامد. سلطنت برای عدم تجزیه خود همکاری رسمی را پذیرفت. دوگانگی‌ای که امپراتوری «اتریش-مجارستان» را در ۱۸۶۷ خلق کرد به طبقه زمیندار مجاری قدرت داخلی کاملی را در مجارستان با حکومت، بودجه، مجلس و بوروکراسی خاص خود داد و تنها یک ارتش و سیاست خارجی و اتحادیه گمرکی مشترک و قابل‌تمدید به‌وجود آمد. اکنون باید در اتریش برابری مدنی، آزادی بیان و آموزش سکولار توسط سلطنت اجرا می‌شد، درحالی‌که در مجارستان چنین امتیازاتی توسط اعیان داده نشد. از آن به بعد، نجبای مجاری، جناح جنگ‌جو و ارباب‌منش ارتجاع اشرافی را در امپراتوری نمایندگی می‌کردند و بیش از پیش بر کارکنان و سیاست‌دستگاه استبداد در خود وین مسلط می‌شدند.^۱

در خود اتریش، احزاب سیاسی، تهیج اجتماعی و کشمکش‌های ملی به تدریج کارآیی حکومت خودکامه را تضعیف می‌کرد. پس از چهار دهه، در ۱۹۰۷، در بحبوحه اعتصابات شهری و پژواک‌های مردمی انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، حق رأی همگانی برای مردان از سوی سلطنت در اتریش اجباری شد. در مجارستان، زمین‌داران قاطعانه انحصار طبقه خود را بر حق رأی حفظ کردند. به این ترتیب، امپراتوری اتریش نتوانست آن استحاله را به انجام برساند که امپراتوری آلمان را به دولت سرمایه‌داری تبدیل کرد. هنگامی‌که

۱. استثنای عمده، ارتش بود که فرماندهی عالی آن عمدتاً در سراسر آخرین دوره منتهی به جنگ جهانی اول اتریشی بود. اما اهمیت نهادی تشکیلات نظامی در دولت اتریش، چنان‌که دیدیم، پایین‌تر از سطح میانگین حکومت‌های استبدادی بود. فرمانده کل ارتش نقش تعیین‌کننده‌ای در بحران اوت ۱۹۱۴ ایفا کرد، اما ناکامی‌های آن هنگامی‌که نبرد آغاز شد به فوریت آن را دوباره به جایگاه پایین‌تری تنزل‌مقام داد (درست مخالف با وضعیت هم‌نمای آلمان‌اش که در برلین رشد کرده بود) این در حالی است که نفوذ سیاسی مجاری‌ها در وین با شروع جنگ به‌نحو مشخصی افزایش یافت.

جنگ جهانی اول آغاز شد. هنوز بر حکومت امپراتوری کنترل پارلمانی وجود نداشت، نه نخست‌وزیری در کار بود و نه نظام انتخاباتی یک‌دستی. رایش‌سرات «هیچ نفوذی بر سیاست نداشت، و اعضای آن هیچ امیدی به یافتن مقامی دولتی نداشتند»^۱. بیش از ۴۰ درصد از جمعیت — ساکنان مجارستان، کرواسی و ترانسیلوانیا — از دادن رأی مخفی یا رأی‌گیری همگانی افراد مذکر کنار گذاشته شدند؛ ۶۰ درصد از آن‌هایی که از این حق در قلمروهای اتریش بهره‌مند بودند، فقط حقی صوری داشتند، زیرا رأی آن‌ها هیچ تأثیری بر مسائل دولت نداشت. طنز ماجرا این است که به‌رغم تقلب‌های فاحش، کارآمدترین رأی‌دهندگان و مسئول‌ترین وزرا در مجارستان وجود داشت — درست به این دلیل که این‌ها هر دو به طبقه زمین‌داران محدود بودند. بی‌گمان، پیش از هرچیز، امپراتوری اتریش نفی تدریجی دولت ملی بورژوازی و بیانگر آنتی‌تزی یکی از نشانه‌های اساسی نظم سیاسی سرمایه‌داری در اروپا شمرده می‌شد. رقیب آلمانی آن دقیقاً با کنترل کردن ساختار ملی، که دولت اتریش از انجام آن سرباز زد، به دگرگونی ساختاری‌اش دست‌یافت. تحول اجتماعی متضاد هر کدام از این حکومت‌های استبدادی همتایانی ژئوپولیتیک داشت. دولت پروس با اکراه اما به‌نحو محتومی با سپری‌شدن سده نوزدهم و با صنعتی‌شدن روهر و تحول سرمایه‌داری راین‌لند به غرب کشیده شد. دولت اتریش، با رشد فزاینده مجارستان در امپراتوری و ارباب‌سالاری فرجامین آن در همان دوره جهت معکوسی را به‌سمت شرق طی کرد. به همین نحو، واپسین فتوحات سلطنت، عقب‌افتاده‌ترین منطقه را در سراسر امپراتوری دربر می‌گرفت: ایالت‌های بالکانی بوسنی و هرزوگوین که در ۱۹۰۹ به آن ملحق شده بودند و در آن بندگی سنتی سرف‌های محلی^۲ هرگز به‌طور جدی تغییر نکرد.^۳ شروع جنگ

1. Taylor, *The Habsburg Monarchy*, p. 199.

2. Kmet

3. O. Jászi, *The Dissolution of the Habsburg Monarchy*, Chicago 1920, pp. 225-6.

جهانی اول مسیر حکومت استبدادی اتریش را به فرجام خود رساند؛ سپاهیان آلمانی نبردهایش را انجام می‌دادند و سیاستمداران مجارستان دیپلماسی آن را تعیین می‌کردند. در حالی که ژنرال پروسی مکنسن بر میدان جنگ فرمان می‌راند، رهبر مجاری، تیزا صدراعظم با کفایت امپراتوری بود. شکست در جنگ جهانی اول زندان ملیت‌ها را با خاک یک‌سان کرد.

روسیه

اکنون به آخرین و پایدارترین حکومت استبدادی در اروپا می‌رسیم. تزاریسم از پیشینیان و هم‌عصران خود پیش‌تر زنده ماند و در قاره اروپا به تنها حکومت استبدادی تبدیل شد و دست‌نخورده تا سده بیستم به حیات خود ادامه داد. مراحل و درنگ‌های تکوین این دولت آن را از همان ابتدا متمایز می‌کرد، زیرا چنان‌که دیدیم رکود اقتصادی که شروع بحران اقتصادی در اواخر فئودالیسم را رقم زد، زیر سایه قیمومت تاتارها رخ داد. از ۱۴۵۰ به بعد، عصر جدیدی از تجدیدحیات و گسترش اقتصادی آغاز شد. جمعیت طی صد سال پس از آن تکثیر شد، کشاورزی رونق یافت و تجارت داخلی و استفاده از پول به سرعت رشد کرد، این در حالی بود که وسعت قلمرو دولت مسکوویت شش برابر افزایش یافت. نظام کشاورزی سه مزرعه‌ای — که عملاً تا آن زمان در روسیه ناشناخته بود — با رواج خیش چوبی جای‌گزین شیوه سنتی احداث زمین مزروعی از طریق ریشه‌کشی درختان جنگل شد؛ کمی بعد

آسیا مورد استفاده عمومی روستا قرار گرفت.^۱ کشاورزای صادراتی وجود نداشت، و مزارع هنوز عمدتاً خودکفا بود، اما حضور شهرهای بزرگ تحت کنترل دوک اعظم راهی را برای تولید متکی بر مناسبات اربابی فراهم آورد: در این روند قلمرو صومعه‌ها پیش‌قراول بودند. اتحاد قلمروهای مسکووی و یک‌دست‌شدن پول رایج به مانوفاکتورهای شهری و دادوستد کمک کرد. کار مزدبگیری در شهر و روستا به نحو چشم‌گیری رشد کرد، در حالی که تجارت بین‌المللی در سراسر روسیه شکوفا شده بود.^۲ در این مرحله از رونق است که ایوان سوم نخستین بنیادهای حکومت استبدادی روسیه را با افتتاح نظام پومسته* بنا کرد.

تا این زمان، طبقه زمین‌دار روسیه اساساً از امیران خودمختار و جدایی‌طلب و نجیب‌زادگان بویار تشکیل می‌شد که بسیاری از آنان خاستگاه تاتاری یا شرقی داشتند و مالک زمین‌های خالصه بزرگ و اغلب شمار چشم‌گیری برده بودند. این مالکان بزرگ به تدریج جذب دربار مسکوویت شدند و در آن‌جا ملازمان شاه را تشکیل دادند و در همان حال خراج‌ها و خدمتکاران خاص خود را حفظ کردند. فتح نووگورود به دست ایوان سوم در ۱۴۷۸ به دولت تازه‌بنیاد دوکی امکان داد تا زمین‌های بزرگی را مصادره کند و مالکان جدیدی را در آن‌ها مستقر سازد که از آن به بعد طبقه خادمان نظامی مسکووی را تشکیل می‌دادند. اهدای پومست مشروط به حضور در

1. A. N. Sakharov, 'O Dialektike Istoricheskovo Razvitiya Russkovo Krest'yantsva', *Voprosy Istorii*, 1970, No. 1, pp. 21-2.

۲. ادعا شده است که بازار داخلی در دهه ۱۵۶۰ بزرگ‌تر از اواسط سده هفدهم بوده است و نسبت کار آزاد در نیروی کار در سده شانزدهم بیشتر از سده هجدهم بوده است:

D. I. Makovsky, *Razvitie Tavarno-Denezhnykh Otnoshenii v Sel'skom Khozyaistve Russkovo Gosudarstva v XVI Veke*, Smolensk 1960, pp. 203, 206.

* pomest'e: اهدای موقت زمین به‌زای خدمت (برخلاف وتچینا که ملک موروثی

کارزارهای فصلی در قشون فرمانروا بود که خدمت گزار حقوقی صاحب آن می‌شد و جایگاه کاملاً معینی می‌یافت. پومشچیکی‌ها* سواره‌نظام بودند و برای تیراندازی با تیروکمان و شمشیرزنی در نبردهای نامنظم و پرازدحام آموزش دیده بودند؛ آنان مانند اسب‌سواران تاتار که اساساً برای مقابله با آنها تربیت می‌شدند از سلاح گرم استفاده نمی‌کردند. بسیاری از زمین‌هایی که به آنان تخصیص داده شده بود در مرکز و جنوب کشور قرار داشت که به جبهه دائمی جنگ با تاتارها نزدیک‌تر بود. در حالی که وتچینای یک بویار نمونه قطعه زمینی بزرگ با تعداد زیادی دهقان وابسته و کار بردگان بود (به‌طور میانگین در سده هفدهم حدود ۵۲۰ خانوار در خود منطقه مسکو بود)، پومشچیک مالکان معمولاً ملک کوچکی بود با میانگین ۵ تا ۶ خانوار دهقانی که روی آن کار می‌کردند.^۱ وسعت محدود زمین‌های اجاره‌ای و کنترل قدرت‌مند اولیه دولت بر آنها احتمالاً به معنای آن بود که بهره‌دهی آنها معمولاً پایین‌تر از زمین‌های خالصه بویار و زمین‌های صومعه‌ها بوده است. به این ترتیب وابستگی اقتصادی آن به دوک اعظم، اهداکننده زمین‌هایشان، شدید بود و در ابتدا حاشیه اندکی برای ابتکارهای اجتماعی و سیاسی باقی می‌گذاشت. اما در ۱۴۹۷، شاید تا حدی در نتیجه فشار آنها بود که قانون ایوان سوم تصویب شد که به موجب آن تحرک دهقانان از طریق مسکو به دو هفته در سال، پیش و پس از روز سنت ژرژ در نوامبر محدود می‌شد؛ این نخستین گام تعیین‌کننده در سرفسازي حقوقی دهقانان روسیه بود، گرچه هنوز این فرایند برای تکمیل خود راهی طولانی در پیش داشت. واسیلی سوم، که در سال ۱۵۰۵ جانشین شد، همین مسیر را همانند نیای خود دنبال

* pomeschchiki؛ مقصود مالکان املاک اهدایی است. (مترجم)

1. R. Hellie, *Enserfment and Military Change in Muscovy*, Chicago 1971, p. 24.

این مقاله مهم، اثر عمده اخیر درباره کل موضوع تشکیل سرفداری روسیه و نقش مالکان خدمت‌گزار در اوایل دولت تزاری است.

کرد: پشکوف ضمیمه شد، و نظام پومسته با امتیازات سیاسی و نظامی که برای سلطنت داشت گسترش یافت. در برخی موارد، زمین‌های خالصه امیران یا اقطاع بویارها تحت کنترل درآمد و مالکان آن در جاهای دیگری به مقام اجاره‌داران مشروط تنزل یافتند و خدمات نظامی به دولت ارائه می‌کردند. ایوان چهارم، که خود را تزار می‌نامید، با سلب مالکیت آشکار از مالکان متخاصم و ایجاد نهاد گاردهای تروریست^۱ که برای خدمات‌شان این املاک مصادره شده به آن‌ها اعطا می‌شد، این فرایند را گسترش داد و شدت بخشید.

اقدامات ایوان چهارم ضمن آن که گام تعیین‌کننده‌تری در جهت ایجاد خودکامگی تزار بود، اغلب از انسجام مفروطی نیز برخوردار بود. در واقع، حکومت او سه دستاورد تعیین‌کننده را برای آینده حکومت استبدادی روسیه رقم زد. قدرت تاتارها در شرق با آزادی کازان در سال ۱۵۵۶ و الحاق خان‌نشین آستراخان درهم شکسته شد و بختک دیرپایی که مانع رشد دولت و جامعه مسکوویت بود از میان برداشته شد. این پیروزی چشم‌گیر به دنبال دو نوآوری تعیین‌کننده در سیستم نظامی روسیه اتفاق افتاد — استفاده عظیم از توپخانه سنگین و مین‌گذاری استحکامات (که در آزادی کازان مؤثر بود) و تشکیل نخستین واحدهای دائمی پیاده‌نظام متشکل از تفنگداران معروف به استرلتسی^۲: هر دوی این‌ها با چشم‌انداز گسترش خارجی حکومت ایجاد شده بودند. در این میان، نظام پومسته در مقیاس جدیدی عمومیت یافت که تعادل قدرت بین بویارها و تزار را تغییر پایداری داد. مصادره املاک در دوران اوپریچنینا* برای نخستین بار اجاره‌داری مشروط را به شکل مسلط مالکیت

1. Oprichniki

2. Strel'tsy

* oprichnina: دوره‌ای از تاریخ روسیه بین شروع به کار تزار روسیه ایوان مخوف در سال

۱۵۶۵ تا خلع‌ید وی در سال ۱۵۷۲ که طی آن در سیاست داخلی تشکیل پلیس سیاسی،

سرکوب توده‌ای، اعدام‌های علنی و مصادره املاک اشراف رخ داده بود.

بر زمین تبدیل کرد، در حالی که املاک و تچینا هم‌زمان مشمول کار اجباری بود و از گسترش قلمرو صومعه‌ها جلوگیری شد. این تغییر در کاهش اهمیت دوما‌ی بویارها در حکومت ایوان چهارم و تشکیل زمسکی سوبور یا مجلس زمین بازتاب یافت که در آن مالکان خردتر به‌نحو چشم‌گیری نمایندگی می‌شدند.^۱ از همه مهم‌تر، اکنون ایوان چهارم به طبقه پومشچیک حق تعیین سطح بهره مالکانه دریافتی از دهقانان و جمع‌آوری آن‌ها را توسط خودشان داد و به این ترتیب برای نخستین‌بار آنان را به ارباب نیروی کار در املاک خویش تبدیل کرد.^۲ در عین حال، نظام اجرایی و مالیاتی با لغو نظام خواربار معروف به کورملنی^۳ (در واقع، پرداخت حقوق به شکل جنسی) برای مقامات محلی و ایجاد خزانه مرکزی برای دریافت‌های مالی مدرنیزه شد. شبکه‌ای محلی از نهادی خودگردان معروف به گویا^۴، که اساساً توسط اعیان گردانده می‌شد، این طبقه را در دستگاه حکومتی نوظهور سلطنت روسیه ادغام کرد. این اقدامات نظامی، اقتصادی و اجرایی همراه با یکدیگر قدرت سیاسی حکومت مرکزی تزار را به‌نحو چشم‌گیری تقویت کرد.

از سوی دیگر، پیشرفت‌های خارجی و داخلی با جنگ‌های پایان‌ناپذیر لیوونی که دولت و اقتصاد را از پای درآورد و با چپاول‌های تروریستی دوران اوپریچنینا در داخل تضعیف شد. «دولت بالای دست دولت» اوپریچنیکسکی^۵،

۱. شاید بتوان الگوبرداری از مجلس ملی لهستان (سجم) را در تشکیل این نهاد ردیابی کرد که ایوان چهارم برای جلب نجبای غرب روسیه از لیتوانی به مدار حکومت مسکوویت طرح‌ریزی کرده بود: بیلینگتون، شمایل و تبر، صص ۹۹-۱۰۰.

2. Hellie, *Enserfment and Military Change in Muskovy*, pp. 37, 45, 115.

3. Kormlenie

4. Guba

۵. این اصطلاح توسط ر. سکرینیکوف وضع شده است و توسط آ. ل. شاپیرو در

Ob Absolutizme v Rossii, *Istoriya SSSR*, May 1968, p. 73.

نقل شده است. مقاله شاپیرو پاسخی به مقاله آورخ است که تلویحاً به گذشته (به ص ۱۹

مطلب بالا) اشاره می‌کند که بحثی به سبک هومر در میان مورخان شوروی درباره ←

مرکب از ۶,۰۰۰ پلیس نظامی، اداره روسیه مرکزی را برعهده گرفت. سرکوب‌های آن هدف منطقی نداشت: صرفاً ابزار انتقام‌جویی شخصی و نیمه‌مجنونانهٔ ایوان چهارم بود. بویارها را به‌عنوان یک طبقه تهدید نمی‌کرد بلکه صرفاً افرادی برگزیده را از میان آنها آماج حملات خود قرار می‌داد؛ در حالی که وحشی‌گری‌های این دولت در شهرها متمرکز بود، ویرانی نظام ارضی و استثمار شدید دهقانان علت مستقیم فروپاشی کامل و حرکت گریز از مرکز جامعهٔ مسکوویی در واپسین سال‌های حکومت ایوان بود.^۱ زیرا هم‌زمان، ایوان پس از پیروزی‌های خود در شرق، با دنبال کردن سیاست گسترش به غرب به سمت بالتیک به‌جای توجه به جنوب و برخورد با تهدیدهای تاتارهای کریمه که فشار دائمی به امنیت و ثبات روسیه وارد می‌کردند، مرتکب سوء‌محاسبهٔ بنیادی شد. نیروهای نظامی جدید روسیه که قادر به شکست کوچ‌نشینان نسبتاً بدوی اما وحشی شرقی بودند، نمی‌توانستند به مصاف سپاهیان پیشرفته‌تر لهستانی و سوئدی بروند که مجهز به سلاح‌ها و تاکتیک‌های غربی بودند. جنگ طولانی بیست‌وپنج سالهٔ لیوونی پس از ویرانی جامعهٔ مسکوویی با هزینه‌های عظیم و نابسامانی اقتصاد روستایی با عقب‌نشینی خردکننده‌ای خاتمه یافت. شکست در جبههٔ لیوونی همراه با تضعیف روحیه در داخل به‌واسطهٔ تازیانه‌های اوپریچنیک موجب تشدید مهاجرت دسته‌جمعی فاجعه‌بار دهقانان روسیهٔ مرکزی و شمال غربی و

→ ماهیت و مسیر استبداد روسیه در گرفته بود و دامنهٔ بی‌نهایت گستردهٔ مواضع را آشکار می‌ساخت و یک دوجین مقاله یا همین حدود به *Istoriya SSSR* و *Voprosy Istorii* در زمان نگارش فرستاده شده بود. نکات جالب فراوانی در این بحث است که ما گه‌گاه به آن اشاره خواهیم کرد.

۱. به قضاوت‌های موافق ورنادسکی در حکومت تزاری مسکو، جلد ۱، صص ۱۳۷-۱۳۹، و شاپیرو 'Ob Absolutizme v Rossii' صص ۷۳-۷۴، رجوع کنید.

ساکنان مناطق پیرامونی کشور که تازه فتح شده بودند گردید که پشت سر خود مناطق ویرانه را باقی گذاشتند. اکنون مصیبت و فاجعه یکی پس از دیگری در چرخه آشنای اخاذی مالی، نابودی محصول، رواج بیماری‌های همه گیر، غارت محلی و تجاوزات خارجی رخ داد. تاتارها در ۱۵۷۱ مسکو را غارت کردند، و اوپریچنیک‌ها نووگورود را به تاراج بردند. ایوان چهارم در تلاشی نومیدانه برای ازبیز بردن این هرج و مرج اجتماعی، تحرکات تمامی دهقانان را در ۱۵۸۱ ممنوع کرد و برای نخستین بار ایام سنت جورج را تعطیل کرد؛ این فرمان آشکارا استثنایی بود و سال مشخصی را در برمی گرفت، اگرچه به نحو نامنظمی بعدها در این دهه تکرار شد. این ممنوعیت‌ها قادر نبود مسئله فوری فرار توده‌ای را حل کند، چراکه قلمروهای وسیعی از سرزمین‌های بومی مسکوویی خالی از سکنه بود. در بدترین مناطق، زمین کشت شده به نسبت خانوارهای دهقانی به یک سوم تا یک پنجم سطح گذشته خود کاهش یافت؛ در زمین‌های بایر رکود زراعی گسترده‌ای دیده می‌شد؛ در خود ایالت مسکو تخمین زده می‌شد که ۷۶ تا ۹۶ درصد از تمامی مناطق مسکونی به حال خود رها شده بودند.^۱ در میان این فروپاشی کل نظام روستایی که با تلاش و کوشش فراوان طی یک سده پیش از آن ساخته شده بود، برگشت شدید برده‌داری به چشم می‌خورد، بسیاری از دهقانان خود را به عنوان اموال منقول می‌فروختند تا از گرسنگی بگریزند. سرنگونی ناگهانی حکومت ایوان چهارم به پیشرفت سیاسی و اقتصادی جامعه فئودالی روسیه برای چند دهه پس از آن آسیب رساند و حتی موفقیت‌های اولیه آن را از بین برد.^۲ درنده‌خویی حکومت ایوان نشانه‌ای از سرشت هیستریک و تصنعی

1. Hellie. *Enserfment and Military Change*, pp. 95-7.

۲. اما اغراق در پسرقت درازمدت اقتصاد روسیه در این سالها خطاست. ماکوسکی این فرایند را چنان معرفی می‌کند که گویی سرمایه‌داری نوبالیده روسی را درست در زمانی که در ←

بخش زیادی از انگیزه آن برای تشکیل حکومت استبدادی شمرده می‌شود، آن هم در شرایطی که خودکامگی نظام‌مند هنوز پیش از موعد بود. دهه بعد شامل کاهش کساد اقتصادی عمیقی بود که روسیه در آن فرو رفته بود، اما مالکان پومشچیک هنوز به شدت دچار کمبود کار دهقانی برای کشت مزارع خود بودند و اکنون دچار تورم مزمن قیمت‌ها نیز شده بودند. بوریس گودونف، مالکی که پس از مرگ ایوان قدرت را تصاحب کرده بود، سیاست خارجی روسیه را در خدمت صلح با لهستان در غرب، حمله به تاتارهای کریمه در جنوب، و به‌ویژه الحاق سیبری در شرق قرار داد. وی برای انجام این اقدامات به وفاداری نیروهای نظامی نیاز داشت. با چنین زمینه‌ای بود که گودونف برای کسب حمایت مالکان، فرمانی را در سال ۱۵۹۲ یا ۱۵۹۳ صادر کرد که تحرک دهقانان را تا اطلاع بعدی ممنوع می‌کرد و به این ترتیب محدودیت‌های موقت در سرف‌سازی دهقانان را از میان برداشت. «این فرمان نقطه اوج سیاست‌های سرف‌سازی اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم بود.»^۱ به دنبال آن فوراً افزایش گسترده‌ای در ارائه کار دهقانان

→ شرف باردادن بود عقیم گذاشت و مبتلا به پسرقتی مزمن به مدت بیش از دو قرن شد که طی آن طبقه پومشچیک و سرفداری تحکیم یافت. «به این ترتیب، در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ سده شانزدهم، شرایط لازم اقتصادی در دولت روسیه برای تولید بزرگ آماده بود، اما دخالت فعال روبنا (با ابزارهای عظیم دولت فتودالی قدرت‌مند) در چارچوب مناسبات اقتصادی مالکان نه تنها تکامل مناسبات جدید را مانع شد، بلکه شرایط کل اقتصاد کشور را تضعیف می‌کرد»: *Rzvitie Tovarno-Denezhnykh Otnoshenii*، صص ۲۰۰-۲۰۱. اوپریچنینا، هنگامی که به عنوان دوران ضد فتودالی کارآمد معرفی گردید، در این روایت به ابزار شریر ارتجاع فتودالی تبدیل شد که قادر به منحرف کردن کل تاریخ روسیه از مسیر ترقی خواهی پیشین آن بود. چنین قضاوتی آشکارا غیرتاریخی است.

1. V. I. Koretsky, *Zakreposhchenie Krest'yan i Klassovaya Bora v Rossii va Vtoroi Polovine XVI v*, Moscow 1970, p. 302.

تحقیق کورتسکی به نحو درست‌تری از اثر قبلی مراحل و اوضاع و احوال دقیق ←

پدیدار شد و اقدامات قانونی برای جلوگیری از ورود گروه‌های اجتماعی فرودست‌تر در طبقه پومشچیک انجام گرفت. حذف آخرین وارث خاندان روریک توسط گودونف به سرعت سقوط وی را تشدید کرد. اکنون دولت روسیه با فرارسیدن «دوران دشواری‌ها» (۱۶۰۵-۱۶۱۳) — دنباله سیاسی دیر هنگام فروپاشی اقتصادی دهه ۱۵۸۰ — دچار بی‌نظمی و آشفتگی کامل شد. توطئه‌های پیاپی و تصاحب غاصبانه قدرت توسط رقبا، کشمکش مالکان درون طبقه بویار، و تجاوزات خارجی از لهستان و سوئد، کشور را متلاطم ساخته بود. گسست‌های پی‌درپی در نظام حاکم به قیام دهقانی به رهبری قزاق‌ها — شورش بولوتنیکوف در ۱۶۰۶-۱۶۰۷ — امکان داد تا روسیه را برای دو سده بعد فرا بگیرد. این جنبش به رهبری برده‌ای فراری که راهزن شده بود، نیروی مردمی رنگارنگی را از شهرها و روستاهای جنوب‌غربی گرد آورد که به مسکو سرازیر شدند، با این هدف که تهی‌دستان شهری پایتخت را علیه رژیم غاصب بویارهای در قدرت برانگیزانند. این تهدید به فوریت موجب اتحاد متقابل سپاهیان متخاصم مالکان و اعیان در برابر شورشیان شد که نهایتاً در تولا شکست خوردند.^۱ اما این نخستین قیام اجتماعی از پایین علیه سرکوب فزاینده مالکان و سرفداری نشانه طوفان‌های آتی برای کل طبقات زمین‌دار به‌شمار می‌آمد.

در ۱۶۱۳، اشرافیت تا آن حد متحد شده بود که بتواند بویار جوان میخائیل رومانف را به مقام امپراتوری برگزیند. ظهور خاندان رومانف در

→ وابستگی حقوقی را در اواخر سده شانزدهم مورد تأکید قرار داده است: برای بررسی بحث او درباره فرمان محتمل گودونف، که هنوز متن آن بازیابی نشده است، رجوع کنید به صص ۱۲۳-۱۲۵، ۱۲۷-۱۳۴.

۱. برای بررسی قیام بولوتنیکوف، رجوع کنید به پل آوریچ، شورشیان روسی، لندن ۱۹۷۳، صص ۲۰-۳۲.

واقع استقرار دوباره و تدریجی حکومت استبدادی در روسیه بود که ۳۰۰ سال تمام ریشه کن نشد. محفل مرکزی بویار و کارگزاران دیاک که عامل جلوس میخائیل اول به تخت سلطنت بودند، برای دوره‌ای موقت زمسکی سوبور را که رسماً به این انتخاب رأی داده بود حفظ کردند. با بهبود دوباره تولید اقتصادی، بازگشت فعالانه دهقانان فراری، از جمله کسانی که در میلشیای ضدخارجی «دوران دشواری‌ها» نام‌نویسی کرده بودند، توسط حکومت جدید در پاسخ به درخواست مالکان به اجرا درآمد. بزرگ‌خاندان سلطنت، فیلارت، پدر میخائیل، که در سال ۱۶۱۹ حاکم واقعی کشور بود، با اعطای زمین‌های مرغوب دهقانان در شمال به طبقه پومشچیک تسهیلات بیشتری را در اختیار آنان گذاشت. اما سرشت بنیادی و جهت‌گیری رژیم جدید رومانف‌ها نجبا بودند و بر اساس منافع بویارهای مادرشهر و بوروکرات‌های رشوه‌خوار پایتخت تعیین می‌شد و نه مالکان شهرستانی.^۱ سده هفدهم از آن به بعد شاهد جدایی فزاینده و کشمکش بین توده طبقه پومشچیک — از لحاظ عددی بزرگ‌ترین گروه مالکان روسیه به تعداد ۲۵ هزار نفر — و حکومت استبدادی از نوعی بود که در بیش‌تر کشورهای اروپایی آن عصر دیده می‌شد و ویژگی‌های خاص کشورهای عقب‌افتاده در محیط شرقی را پذیرفته بود. نخبگان کوچک بویار اشرافیت روسی — حدود ۴۰ تا ۶۰ خانواده — بسیار ثروتمندتر از مالکان معمولی بودند: آن‌ها همچنین به شدت سرشت نامتجانس‌تری داشتند، ترکیب اولیه تاتاری آن‌ها آمیزه‌های لهستانی، لیتوانی، آلمانی و سوئدی را در جریان سده هفدهم دریافت کرده بود. این طبقه همچنین پیوندهای نزدیکی با رده‌های بالای بوروکراسی مرکزی داشت که در

1. J. L. H. Keep, 'The Decline of the Zemsky Sobor', *Slavonic and East European Review*, 36, 1957-8, pp. 105-7; and 'The Regime of Filaret 1619-1633', *Slovonic and East European Review*, 38, 1960, pp. 334-60,

که شرحی خردمندانانه از سیاست‌های عام بزرگ‌خاندان سلطنت در اختیار قرار می‌دهد.

لایه‌بندی پیچیده صفوف آن در سلسله‌مراتب دولت مسکویی از لحاظ قضایی با آن‌ها هم‌طراز بود و هر دو گروه صاحب مقاماتی بالاتر از خود اعیان بودند. این مجموعه پیچیده نجبا و مقامات، که خود پیوسته با تیول‌های شخصی یا جناحی تقسیم‌بندی می‌شد، به‌نحو بی‌قاعده‌ای از مسکو سیاست‌های حکومت را در اوایل عصر رومانف‌ها هدایت می‌کرد.

دو تضاد عمده آن را از مالکان خدمت‌گزار جدا می‌کرد. نخست آن‌که، برتری نظامی سوئد و لهستان — که در جنگ‌های لیتوانی به‌اثبات رسید و بار دیگر در «دوران دشواری‌ها» تأیید شد — نوسازی و مدرنیزه‌شدن ارتش روسیه را تحمیل کرد. سواره‌نظام نامنظم پومشچیک، بی‌اطلاع از انضباط مشخص یا قدرت آتش، همانند استرلتسی شهری بی‌روحیه در عصر جنگ سی‌ساله در اروپا عنصری نابهنگام بود؛ آینده از آن‌ها پیاده‌نظام کارآزموده بود که با آرایش جنگی خطی و مجهز به تفنگ‌های سبک در ترکیب با سواره‌نظام‌های برگزیده پیش می‌رفتند. بنابراین، رژیم فیلارت شروع به ایجاد این نوع قشون دائمی کرد و به استخدام افسران و مزدوران خارجی پرداخت. با وجود این، مالکان خدمت‌گزار دولت از پذیرش شکل‌های مدرن جنگ و پیوستن به این‌ها مدلی غربی که برای نخستین‌بار در جنگ ناموفق اسمولنسک با لهستان (۱۶۳۲-۱۶۳۴) به‌کار گرفته شد، اجتناب می‌کردند.^۱ از آن به بعد، شکاف رو به رشدی بین نقش صوری خدماتی طبقه پومشچیک و ساختار و ترکیب بالفعل نیروهای مسلح روسیه ایجاد شد که بیش از پیش از جنگ‌های حرفه‌ای متشکل از سبک جدید پیاده‌نظام و سواره‌نظام تشکیل می‌شد و نه از مالکان اسب‌سواری که به‌طور موقت سرباز می‌شدند. کل بنیاد این نیروی نظامی از دهه ۱۶۳۰ به بعد پیش از پیش مورد تهدید قرار گرفته و عملکرد سنتی آن به‌نحو فزاینده‌ای منسوخ و زاید شده بود. در همان حال، تنش

1. Hellie, *Enserfment and Military Change*, pp. 164-74.

و اصطکاک ثابتی بین بویارها و اعیان درون طبقه زمیندار برای کنترل نیروی کار روستایی شکل گرفت، زیرا اگرچه دهقانان روسی به لحاظ حقوقی وابسته به زمین بودند، فرار از روستاها هنوز در مناطق پهناور و بدوی کشور که فاقد مرزهای تعریف شده در شمال، شرق، و جنوب بود رواج داشت. عملاً، نجبای بزرگ‌تر می‌توانستند سرف‌ها را از املاک مالکان کوچک‌تر به مزارع بزرگ خود جلب کنند که شرایط زراعی‌شان معمولاً مطمئن‌تر و پررونق‌تر و، در نتیجه، اجحافات فئودالی کم‌تر طاقت‌فرسا بود. به این ترتیب، مالکان متوسط با اشتیاق فراوان خواهان لغو تمامی محدودیت‌ها برای بازگشت دهقانان فراری بودند، در حالی که اعیان و اشراف پس از آن که استرداد اجباری دیگر ممکن نبود، با موفقیت با اعمال تدابیری محدودیت‌های زمانی حقوقی را حفظ کردند — ده سال پس از ۱۶۱۵، پنج سال پس از ۱۶۴۲ (پس از فشار فزاینده پومشچیک). تنش بین بویارها و مالکان متوسط بر سر قوانین ضد فرار یکی از مضامین تکراری این عصر بود، و از آشوب‌های مالکان یادشده در پایتخت بارها برای کسب امتیازاتی از تزار و نجبای فرادست‌تر استفاده می‌شد.^۱ از یک سو، نه تنش‌های نظامی و نه تنش‌های اقتصادی، هر قدر هم که موقتاً شدید بود، نمی‌توانست وحدت اجتماعی بنیادی طبقه زمیندار را به‌عنوان یک کل علیه توده‌های استثمارشده روستایی و شهری از میان بردارد. طغیان‌های بزرگ مردمی از پایین در سده‌های هفدهم و هجدهم

1. N. I. Pavlenko, 'K Voprosu o Genezisa Absolutizma v Rossii', *Istoriya SSSR*, April 1970, pp. 78-9.

پاولنکو به‌درستی نظری را که سایر شرکت‌کنندگان در بحث تاریخ‌نگاری کنونی روسیه تحت تأثیر فرمول مشهور انگلس مطرح کرده‌اند رد می‌کند؛ بنا به این نظر، بورژوازی شهری در ظهور حکومت استبدادی روسیه هیچ نقش مرکزی یا مستقلی ایفا نکرد. وی در عوض بر اهمیت جناح‌بندی فئودالی میان مالکان بزرگ و خرد تأکید می‌کند. این مورد به‌صورت گسترده از سوی «هلی» در سرف‌سازی و تغییر نظامی، صص ۱۰۲-۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۸-۱۲۸ کندوکاو شده است.

به نحو اجتناب‌ناپذیری به عنوان عاملی برای تحکیم دوباره هم‌بستگی اشرافیت فئودالی بالادست آن‌ها عمل می‌کرد.^۱

درست چنین اوضاع و احوالی به قانون‌بندی نهایی سرفداری روسیه انجامید. در ۱۶۴۸، افزایش مالیات‌ها و قیمت‌ها موجب شورش‌های خشونت‌آمیز پیشه‌وران در مسکو، همراه با جوشش انفجاری قیام‌های دهقانی در شهرستان‌ها و تمرد و سرکشی استرلتسی شد. حکومت بویار که از تجدید این خطرات نگران بود، با تشکیل سریع جلسهٔ زمسکی سوبور موافقت کرد که سرانجام تمامی محدودیت‌ها را برای استرداد دهقانان فراری برداشت — و از این طریق برنامهٔ اصلی مالکان متوسط شهرستانی را پذیرفت و آن‌ها را پیرامون حکومت مرکزی متحد ساخت. اکنون زمسکی سوبور قانون جامعی را تصویب کرد که قرار بود به منشور اجتماعی استبداد روسیه بدل شود.

۱. این موردی است که «هلی» تصدیق می‌کند، اما هرگز به نحو بسنده‌ای آن را در تحلیل عام خویش نگنجانده است. ضعف عمدهٔ کتاب او مفهوم بیش از حد محدودکنندهٔ دولت است: «حکومت» روسیه غالباً به مثنی اعیان و مشاوران سطوح بالا در مسکو محدود می‌شود، و «هدف‌های» آن به تمایلات خصوصی اتفاقی‌شان تقلیل می‌یابد که مانع از توجه به وابستگی دهقانان می‌شود (سرف‌سازی و تغییر نظامی، ص ۱۴۶). نتیجهٔ این فرایند با ازبین‌رفتن وحدت پایه‌ای طبقهٔ مالک که پیوندشان را تعیین می‌کرد، جدایی فرایند اجتماعی سرف‌سازی از ساختار سیاسی دولت بود. سرفداری به محصول مبارک و غیرمنطقی بحران ۱۶۴۸ تبدیل شد، تاوان غیرقابل‌پیش‌بینی به مالکان آن هم درست در زمانی که وحدت نظامی خود را در مقابل دولت از دست داده بودند، تاوانی که شاید در موقعیت دیگری هرگز داده نمی‌شد (ص ۱۳۴). در واقع، روشن است که دو قرن سرفداری روسیه به رویدادهای «تصادفی» یک سال وابسته نیست. شرح هلی متعاقباً نشان می‌دهد که رابطهٔ بنیادی بین بخش‌های بویار و اعیان طبقهٔ زمین‌دار براساس نقش‌های اجرایی‌شان یا امکانات کاری تعیین نمی‌شود، بلکه توسط کنترل مشترک‌شان بر وسایل عمدهٔ تولید و منافع مشترک در استثمار و سرکوب دهقانان مشخص می‌شود. مجادلات بی‌شمار و جدی بین آن‌ها اغلب درون این چارچوب ساختاری باقی می‌ماند؛ از همین‌رو در بحران‌های اجتماعی که قدرت دولت و مالکیت زراعی به یک‌سان با شورش دهقانان مورد تهدید قرار می‌گرفت، هم‌بستگی غریزی‌شان نمود می‌یافت.

سوبورنوئه اولوژنیه^۱ مصوب سال ۱۶۴۹ قاطعانه سرفسازي دهقانان را قانونبندی کرد و انتشار داد و دهقانان از آن پس به نحو برگشتناپذیری به زمین وابسته شدند. زمینهای وتچینا و پومسته هر دو موروثی اعلام شد و خرید و فروش پومسته ممنوع گردید: از آن پس همه طبقات مشمول خدمات نظامی شدند.^۲ شهرها بیش از گذشته تحت نظارت سفت و سخت تر تزار قرار گرفتند و با دقت زیاد از بقیه کشور جدا و مسدود شدند: تهی‌دستان آنها به نام *posadskie* جذب سرفهای دولتی شدند و تنها پرداخت کنندگان مالیات می‌توانستند در شهرها اقامت کنند و هیچ‌کدام از ساکنان آنها نمی‌توانست بدون اجازه سلطنتی شهر را ترک کند. قشر فوقانی بازرگانان معروف به گوستی^۳ از امتیازات انحصاری در تجارت و تولید برخوردار شد، اما رشد آتی شهرها با قطع مهاجرت روستاییان به آنها و عمومیت یافتن وابستگی به زمین مسدود شد؛ این امر ناگزیر به کمبود کار در بخش کوچک شهری اقتصاد انجامید. شباهت اولوژنیه روسیه به دوران فترت پروس در چهار سال بعد نیازی به تأکید ندارد. آنها هر دو با ایجاد اتحادی بین سلطنت و نجبا بنیادهای حکومت استبدادی را پی‌افکنند. در این اتحاد بیعت با سلطنت با سرفداری موروثی مورد نظر نجبا معاوضه شد.

استحکام این اتحاد در آزمون‌های بسیار دشوار سیاسی واپسین نیمه قرن نشان داده شد. دیری نگذشت که زمسکی سوبور زاید و پس از ۱۶۵۳ ناپدید شد. سال بعد از آن، قزاق‌های اوکراین با پیمان پریاسلاو وفاداری خود را به

1. Sobornoe Ulozhenie

۲. بندهای عمده اولوژنیه در کتاب ورنادسکی، حکومت تزاری مسکو، آ. صص ۳۹۹-۴۱۱ بررسی شده‌اند. مابقی خودمختاری شهری نووگورود و پشکوف توسط این نوع قانون از بین رفت:

L. A. Fedosov. 'Sotsialnaya Suchnost' i Evoliutsiya Rosssiiskovo Absoliutizma, *Voprosky Istorii*, July 1971. pp. 52-53.

3. Gosti

روسیه اعلام کردند؛ نتیجه آن جنگ سیزده‌ساله با لهستان بود. سپاهیان تزاری ابتدا با موفقیت پیش‌روی کردند و با تسخیر اسمولنسک به سمت لیتوانی هجوم بردند و در آنجا ویلنو فتح گردید. با وجود این، کمی بعد حمله سوئد به لهستان در ۱۶۵۵ شرایط استراتژیک را پیچیده کرد. تجدیدقوای لهستان منجر به یک دهه پیکارهای پرهزینه شد و در پایان دستاوردهای منطقه‌ای روسیه محدود و به زحمت چشم‌گیر بود. با انعقاد پیمان آندروسوو در ۱۶۶۷، دولت تزاری نیمه‌شرقی، اوکراین را در آن سوی دنیپر، شامل کیف، به دست آورد و منطقه سمولنسک تا شمال را واگذار کرد. در دهه بعد، فشارهای عظیم ترکیه به جنوب از سمت دریای سیاه به زحمت و به بهای بی‌خانمانی بخش بیشتر ساکنان اوکراین بازداشته شد. اما، این موفقیت‌های ناچیز خارجی با تغییرات درونی رادیکال در ماهیت دستگاه نوظهور نظامی حکومت استبدادی همراه بود، زیرا در این دوره با افول مجالس محلی، ارتش به تدریج رشد کرد و نهایتاً از ۱۶۳۹ تا ۱۶۸۱ دو برابر شد و شمار نیروهای آن به ۲۰۰ هزار نفر رسید — برابر با بزرگ‌ترین تشکیلات‌های نظامی غربی آن زمان.^۱ نقش سپاهیان پومشچیک به تناسب کاهش یافت. نه تنها خط دفاعی جدید بلگورود بیش از پیش مرز جنوبی را در مقابل تاخت‌وتازهای تاتارهای کریمه مصون ساخت که اساساً در آنجا به مصاف کشیده می‌شدند، بلکه بیش از هر چیز تشکیل هنگ‌های جدید نیمه‌دائمی به جز مسلط سپاهیان روسیه در جنگ سیزده‌ساله با لهستان تبدیل شد. در ۱۶۷۴، مالکان متوسط فقط دو پنجم از سواره نظام را تأمین کردند و از آن به بعد خود این

۱. برای محاسبه اندازه نیروهای مسلح در سده هفدهم، به هلی، سرفساز و تغییر نظامی، صص ۲۶۷-۲۶۹ رجوع کنید که به نادرست ادعا می‌کند که در اواخر دهه ۱۶۷۰ ارتش روسیه «بزرگ‌ترین ارتش در اروپا» شمرده می‌شد (ص ۲۲۶). در واقع تشکیلات نظامی فرانسه دست‌کم به همان اندازه بزرگ و احتمالاً بزرگ‌تر بود. اما اندازه نسبی — اگر نه چیره‌دستی — نیروهای مسلح مسکوویت به همان اندازه چشم‌گیر بود.

سواره‌نظام از لحاظ استراتژیک تحت‌الشعاع پیاده‌نظام تفنگ به‌دست قرار گرفت. با وجود این پومشچیک‌ها نیز به همین ترتیب رفته‌رفته از دستگاه اجرایی بیرون رانده شدند. آنان که در سده شانزدهم در دیوان مرکزی مسلط بودند، بیش از پیش از بوروکراسی در سده هفدهم کنار گذاشته شدند؛ بوروکراسی یادشده شکارگاه خصوصی کاست نیمه‌موروثی دیوان‌سالاران در سطوح پایین و مقامات رشوه‌خوار عالی‌رتبه و مرتبط با اعیان و اشراف در عرصه بالاتر از آن بودند.^۱ علاوه بر این، در ۱۶۷۹، خاندان رومانف نهادهای خودگردان محلی گوبا را که پیش‌تر توسط مالکان محلی اداره می‌شد ملغی اعلام و آن را در دستگاه مرکزی فرمانداری یعنی وئه‌ودا^۲ که از سوی مسکو انتصاب می‌شد ادغام کردند.

همچنین وضعیت کار در املاک پومشچیک رضایت‌بخش نبود. در ۱۶۵۸ قوانین دیگری تصویب شد که بنا به آن فرار دهقانان، جرمی جنایی تلقی می‌شد، اما وجود سرزمین‌های مرزی جنوبی و زمین‌های بایر سیبری روزه‌های مهمی را در تحکیم قانونی سرفداری ایجاد کرده بود، گرچه در مناطق مرکزی کشور تحقیر و کوچک‌شمردن دهقانان به امری شاخص تبدیل شده بود؛ مالیات‌ها در سده هفدهم سه برابر شده بود، در حالی که مساحت زمین‌های دهقانان در سال‌های ۱۵۵۰ تا ۱۶۶۰ نصف گردید و به فقط ۴ یا ۵ آکر رسید.^۳ این فشار بی‌وقفه بر شرایط زندگی دهقانان موجب شورش بزرگ روستایی قزاق‌ها، سرف‌ها، تهی‌دستان حومه شهرها و برده‌ها در جنوب شرقی به رهبری رازین در سال ۱۶۷۰ شد که قبایل خلع‌یدشده چوواش، ماری و موردوا را متحد و قیام‌های مردمی را در شهرهای دره ولگا برپا کرد. خطر اجتماعی این جنبش عظیم روستاییان برای کل طبقه حاکم سبب شد تا بویارها

1. Hellie, *Enserfment and Military Change*, pp. 70-2.

2. Voevoda

3. *Ibid.*, pp. 372, 229.

و مالکان بی‌درنگ متحد شوند: جدال‌های طولانی و درونی طبقه زمین‌دار در دهه‌های اخیر در سرکوب عمومی و کینه‌توزانه تهنی‌دستان به باد فراموشی سپرده شد. پیروزی نظامی حکومت تزاری بر قیام رازین که در آن هنگ‌های دائمی جدید نقش مهمی ایفا کردند، بار دیگر سلطنت و نجبا را با هم متحد کرد. در دو دهه پایانی این سده نوبت مالکان بزرگ بویار فرا رسید تا بنا به مقتضیات حکومت رو به رشد استبدادی محدود و از نو قالب‌بندی شوند، مالکانی که تا آن زمان نیروی محرک تزارهای تنبل محسوب می‌شدند. قدرت‌مندانی که از «دوران دشواری‌ها» بیرون آمده بودند اغلب منشأیی دورگه و خاستگاهی جدید داشتند: آنان انگیزه‌ای نداشتند که به سلسله‌مراتب منسوخ و تقسیم‌کننده مستنی‌چستوو^۱ یا نظام هزارتوی رده‌بندی درون خانواده‌های بویار که قدمتش به سده چهاردهم می‌رسید و برای نظام فرماندهی دستگاه جدید نظامی دولت زیان‌بار بود، بیاویزند. در ۱۶۸۲، تزار تئودور با تشریفات شجره‌نامه‌های مقدس نیاکانی را که این سلسله‌مراتب در آن‌ها ثبت شده بود سوزاند و همراه با آن این سلسله‌مراتب ملغی گردید و این پیش‌شرط تشکیل وحدت گسترده‌تر اشرافیت بود.^۲ اکنون مرحله بازسازی چشم‌گیر کل نظام سیاسی حکومت استبدادی روسیه آغاز شده بود.

بی‌گمان، آن ماشین دولتی که بر این بنیادهای جدید اجتماعی استوار شد، بیش از هر چیز محصول کار عظیم پتر اول بود. نخستین اقدام او برای صعود به قدرت انحلال میلشیاای قدیمی و غیرقابل‌اعتماد استرلتسی در مسکو بود که گردنگشی‌های آن‌ها منبع دائمی ناآرامی برای پیشینیان او محسوب می‌شد، و سپس هنگ‌های گارد ضربتی پرتوبراژنسکی و سمونوسکی بود که از آن بعد

1. Mestnichestvo

2. J. L. H. Keep, 'The Muscovite Elite and the Approach to Pluralism', *Slavonic and East European Review*, XLVIII, 1970, pp. 217-18.

نیروی نخبه دستگاه سرکوب گر تزاری شمرده می‌شدند.^۱ دوگانگی سنتی بین بخش‌های بویار و مالکان متوسط طبقه زمین‌دار با خلق نظام رده‌بندی جدید و جامع و همگانی‌شدن اصل خدمت نظام که هم نجبا و هم مالکان خرد و متوسط را زیر یوغ یک چارچوب سیاسی قرار می‌داد، از نو طرح‌ریزی شد. مناصب جدید از دانمارک و پروس وارد شد (کنت، بارون) تا رده‌های پیچیده‌تر و مدرن‌تری را درون اشرافیت رواج دهد. اشرافیتی که از لحاظ اجتماعی و خاستگاه یک‌جا از دربار مشتق شده بود.^۲ نیروی مستقل اعیان بی‌رحمانه سرکوب شد؛ مجلس دومای متشکل از بویارها حذف شد و جای آن را سنای انتصابی گرفت. مالکان متوسط درون ارتش و دستگاه مدرن اجرایی گنجانده شدند که بار دیگر نیروی اصلی آن را تأمین می‌کردند.^۳ و تچینا و پومسته درون یک الگوی واحد زمین‌داری موروثی ترکیب شدند، و نجیب‌زادگان با تعهد خدمت عمومی در ارتش و بوروکراسی، از چهارده سالگی به بعد، درون دولت گنجانده شدند. برای تأمین مالی نهادهای بوروکراسی، سرشماری جدیدی از جمعیت انجام شد، و بردگان سابق با طبقه سرف درهم‌آمیخته شدند، این در حالی است که سرف‌ها از این به بعد به شخص ارباب خود وابسته شدند و نه به زمینی که روی آن کشت می‌کردند، و به این ترتیب می‌توانستند مانند سرف پروسی^۴ توسط اربابان خود فروخته شوند. کمونته‌های سابقاً آزاد سیاخاک شمال و مهاجرنشین‌های سیبری به همین منوال به «سرف‌های دولتی» تبدیل شدند که به نوعی شرایط زندگی‌شان بهتر از سرف‌های خصوصی بود، اما بیش از پیش به آن سمت تنزل می‌کردند.

1. M. Ya. Volkov, 'O Stanovlenii Absolutizma v Rossii', *Istoriya SSSR*, January 1970, p. 104.

همچنین یک هنگ سوم نگهبانان یا سواره‌نظام خانگی تشکیل شد.

2. dvoriantsvo

3. Hellie, *Enserfment and Military Change*, p. 260.

4. Leibeigene

پدرسالاری لغو شد و با تأسیس اداره جدید شورای کلیسایی مقدس که بالاترین مقام آن یک کارگزار غیرنظامی بود، کلیسا کاملاً تابع دولت شد. پایتخت جدید غربی در سن پترزبورگ ساخته شد. نظام اداری به گوبرنیاها*، شهرستانها و بخشها تقسیم و بوروکراسی دو برابر شد.^۱ بخشهای دولت در نه «شورای» مرکزی متمرکز شد که توسط هیئتی مرکزی اداره می گردید. صنعت مدرن آهن در اورال تأسیس شد که قرار بود روسیه را به یکی از بزرگترین تولیدکنندگان فلز آن عصر تبدیل کند. بودجه عمدتاً با دریافت مالیات بر نفوس سرفها چهار برابر گردید. میانگین مالیاتهای دهقانی در سالهای ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۷-۱۷۰۸ پنج برابر شد.

بخش اعظم این درآمد دولتی که به شدت افزایش یافته بود — دوسوم تا چهارپنجم — به ایجاد ارتش حرفه‌ای و نیروی دریایی جدید یعنی دو هدف فراگیر کل برنامه پتر اختصاص یافت^۲ که همه اقدامات دیگر تابعی از آنها بودند. در جنگ بزرگ شمالی از سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۲۱، تجاوز سوئد به روسیه در ابتدا موفقیت آمیز بود: چارلز دوازدهم با تارومار کردن نیروهای تزاری در ناروا به لهستان تجاوز کرد و فرمانده قزاقی، مازپا، را علیه پتر اول در اوکراین شوراند. پیروزی روسیه در پولاتاوا در ۱۷۰۹، که با پیروزی دریایی در خلیج فنلاند و حمله به خود سوئد تکمیل شد، کل توازن نیروها را در اروپای شرقی برهم زد. سرانجام سوئد عقب نشست و شکست خورد و همراه با آن دو دستاورد ژئوپولیتیک عمده از آن امپراتوری تزاری گردید. سرانجام با عقد

* gubernia : یک واحد منطقه‌ای اداری در امپراتوری روسیه که توسط پتر اول انجام شد.

(مترجم)

1. I. A. Fedosov, 'Sotsianlnaya Suchchnost' i Evoliutsiya Rossiiskovo Absolutizma', pp. 57-60.
2. Hellie, *Enserfment and Military Change*, p. 256.

برای افزایش مالیاتها به آوریچ، شورشیان روسی، ص ۱۳۹ رجوع کنید.

پیمان نیشات در ۱۷۲۱ مرزهای روسیه به بالتیک رسید: لیونیا، استونی، اینگرنیا و کارلیا ضمیمه شدند و دسترسی دریایی مستقیم به غرب تضمین گردید. در جنوب قشون ترک در کشمکش جداگانه ضربات تقریباً مرگباری را بر سپاهیان پیش‌تاخته روس وارد آوردند، و تزار خوش‌اقبال بود که بدون تلفات جدی از این مخمصه خلاصی یافت. دستاورد چشم‌گیری در طول دریای سیاه کسب نشد: اما تهدید قزاق‌های زاپوروژه که همواره مانع از اسکان‌گزینی دائمی در اوکراین می‌شدند، با سرکوب شورش مازپا پایان یافت. حکومت استبدادی روسیه از پیکار بیست ساله جنگ بزرگ شمال با موفقیت بیرون آمد و به قدرت مسلط بر اروپای شرقی تبدیل شد. در داخل، شورش بولاوین علیه اعاده دوباره سرفداری رسمی و وابستگی دهقانان در منطقه دون سفلی با موفقیت سرکوب شد، و قیام طولانی‌تر باشکیرها علیه مهاجرنشینان روس در منطقه اورال-ولگا شکست داده شد. با وجود این، تاریخچه دولت پطر، با اعمال قهر مداوم و پیشرفت‌های منطقه‌ای‌اش، باید در بستر عقب‌افتادگی دلسردکننده محیطش بررسی شود که به‌شدت بر سرشت واقعی آن تأثیر می‌گذاشت، زیرا با وجود تمامی تجدیدسازمان‌ها و سرکوب‌ها که توسط پطر اول به عمل می‌آمد، فساد و اختلاس امری مزمن بود: یک فرض این است که فقط یک‌سوم از درآمدهای مالیاتی عملاً به دولت می‌رسید.^۱ کمی پس از مرگ پطر معلوم شد که تلاش اجباری برای فراخواندن کلیت نجبا به خدمت مادام‌العمر برای تزاریسیم بیش از حد بود، زیرا هنگامی که اشرافیت خو کرده به حکومت استبدادی به‌نحو استواری تشکیل گردید و تثبیت شد، جانشینان پطر می‌توانستند در سرشت اجباری تکالیف‌شان ابتدا تخفیف قائل

1. Dorn, *Competition for Empire*, p. 70.

در دمه ۱۷۶۰ درآمدهای مالیاتی پروس با جمعیتی یک‌سوم روسیه بیشتر از آن بود.

شوند و سپس آن را لغو کنند که سرانجام توسط نوۀ پتر یعنی پتر سوم در سال ۱۷۶۲ لغو گردید؛ در آن زمان، مالکان متوسط با اطمینان خاطر و به‌طور خودجوش درون دستگاہ دولت ادغام شده بودند.

تحت فرمانروایی پیایی جانشینانی ضعیف — کاترین اول، پتر دوم، آنا و الیزابت — هنگ‌های گارد که پتر اول ایجاد کرده بود پس از مرگ به عرصۀ کارزار پیکارهای مالکان بزرگ برای کسب قدرت در سن‌پترزبورگ تبدیل شد که توطئه‌های براندازی آن‌ها باجی برای تحکیم مجتمع نهادی تزاریسم بود؛ از آن به بعد نجبا درون خودکامگی توطئه‌چینی می‌کردند نه علیه آن.^۱ به این ترتیب، ورود حاکم مقتدر دیگری در سال ۱۷۶۲ نه نشانۀ بروز تنش بین سلطنت و نجبا بلکه نشانۀ هم‌آهنگ‌شده‌ترین مصالحه‌ها بین آن‌ها بود. کاترین دوم نشان داد که از لحاظ ایدئولوژیکی آگاه‌ترین فرمانروای روسیه و بخشنده‌ترین حاکم نسبت به طبقه‌اش است. وی که آرزو داشت برای روشن‌گری سیاسی‌اش در اروپا به‌شهرت برسد، نظام آموزشی جدیدی را ترویج داد، زمین‌های کلیسا را عمومی کرد و سبب توسعه تجاری اقتصاد روسیه شد. پول رایج تثبیت شد، صنعت آهن گسترش یافت و بر میزان تجارت خارجی افزوده شد. با وجود این، دو شاخص بزرگ حکومت کاترین دوم گسترش کشاورزی سازمان‌یافته مبتنی بر کار سرف‌ها در منطقۀ اوکراین و انتشار منشور نجبا بود. شرط تحقق مورد اول نابودی خان‌نشین تاتار در کریمه و خرد کردن قدرت عثمانی در خط ساحلی شمالی دریای سیاه بود. خان‌نشین تاتار، که یک دولت واسالی ترک بود، نه‌تنها روسیه را از دریای سیاه دور نگه می‌داشت بلکه با تاخت‌وتازهای دائمی خود مناطق داخلی

۱. یکی از تلاش‌ها برای تحمیل محدودیت‌های قانونی بر سلطنت، طرح گلیستین برای حکومت توسط شورای سلطنتی وابسته به الیگارشی در ۱۷۳۰ بود که به‌طور مبهم از نمونۀ سوئد اقتباس شده بود؛ این طرح به‌سرعت توسط شورش گاردها برچیده شد.

دشت‌های پونتیک را به تلاطم در می‌آورد و ویران می‌کرد، بخش اعظم اوکراین را نایمن و مناطقی را که از ادغام رسمی‌شان در قلمرو رومانف‌ها زمان طولانی می‌گذشت خالی از جمعیت کرده بود. امپراتریس جدید تمامی نیروی سپاهیان روسیه را علیه کنترل مسلمانان بر دریای سیاه معطوف کرد. در ۱۷۷۴، خان‌نشین از پورته جدا شد و مرزهای عثمانی تا رودخانه بوگ* عقب رفت. در ۱۷۸۳ کریمه یک‌جا ضمیمه گردید. یک دهه بعد، مرز روسیه تا دنی‌ستر رسیده بود. سواستوپول و ادوسا بر کرانه ساحلی تزاری جدیدی بنا گردید؛ به نظر می‌رسید که ورود نیروی دریایی به مدیترانه از طریق تنگه دریای سیاه امکان‌پذیر باشد.

اما در کوتاه‌مدت پیامدهای این پیشرفت در قسمت جنوبی برای کشاورزی روسیه از همه مهم‌تر بود. نابودی نهایی خان‌نشین تاتار به اسکان‌گزینی سازمان‌یافته و استرداد استپ‌های اوکراین منجر شد، پهنه‌های عظیمی که اکنون برای نخستین بار به زمین‌های زراعی بدل می‌شدند و با جمعیت دهقانی ثابت و مقیم در املاک بزرگ کشت می‌شد. مهاجرنشینانی زراعی به رهبری پوتمکین در اوکراین احتمالاً بزرگ‌ترین پاک‌سازی و ایجاد فضای باز جغرافیایی در تاریخ کشاورزی فئودالی اروپا بود. با وجود این پیشرفت بزرگ منطقه‌ای، هیچ پیشرفت فنی در اقتصاد زراعی به ثبت نرسید؛ فقط یک امتیاز ارضی کسب گردید. از لحاظ اجتماعی ساکنان آزاد و نیمه آزاد مناطق مرزی تابع شرایط دهقانان مناطق مرکزی شدند و کل جمعیت دهقانان سرف روسیه به شدت افزایش یافت. در حکومت کاترین دوم، حجم بهره‌های مالکانه پرداخت‌شده توسط سرف‌ها به صورت پول در برخی موارد پنج برابر بیشتر شد؛ حکومت با اعمال هر نوع محدودیتی بر کار اجباری مخالفت می‌کرد؛ شمار عظیمی از دهقانان دولتی به نجبای مهم برای تشدید

* Bug؛ رودی که از اوکراین منشعب شده به دریای سیاه می‌ریزد. (مترجم)

استثمار خصوصی تحویل داده می‌شدند. این دوران شگرف و نهایی سرف‌سازی توده‌های روستایی با واپسین و بزرگ‌ترین شورش‌های دهقانی ملهم از قزاق‌ها به رهبری پوگاچف پاسخ داده شد — قیامی زلزله‌وار که کل مناطق ولگا و اورال را به لرزه درآورد، توده‌های عظیم و بی‌قرار دهقانان، پیشه‌وران، کوچ‌نشین‌ها، کوه‌نشین‌ها، رافضی‌ها و ساکنان زمین‌های واگذار شده را در یورش نهایی و مستأصل به نظم حاکم بسیج کرد.^۱ اما در زمانی که ارتش امپراتوری برای خرد کردن قیام آماده می‌شد، شهرها و پادگان‌های تزاری تسلیم نشدند. شکست قیام موجب بسته‌شدن مرز شرقی شد. از آن پس دهکده‌های روسی در سکوت فرو رفتند. منشور نجبا که امپراتریس در ۱۷۸۵ اعطا کرد، مسیر طولانی دهقانان به بندگی را تکمیل کرد. بنا به این منشور، کاترین دوم، تمامی امتیازات اشراف را تضمین کرد، آن‌ها را از دیون اجباری رها و کنترل قضایی کامل ایشان را بر نیروی کار روستایی تأمین کرد: تفویض اداره امور شهرستان، کارکردهای محلی را به نرمی به مالکان متوسط انتقال داد.^۲ اکنون مسیر سهمی شکل نمونه‌وار صعود حکومت استبدادی کامل شده بود. سلطنت در هم‌آهنگی با مالکان در سده شانزدهم رشد کرده بود (ایوان چهارم)؛ در میان تفوق اعیان و اشراف، انتقال‌ها و جابه‌جایی‌های پیچیده

۱. آوریچ گمان می‌کند که شورش پوگاچف عظیم‌ترین شورش توده‌ای در اروپا بین انقلاب‌های انگلستان و فرانسه است: برای بررسی تحلیل او از ترکیب اجتماعی متنوع آن، به شورشیان روسیه، صص ۱۹۶-۲۲۵ رجوع کنید. جابه‌جایی جغرافیایی تدریجی رشته قیام‌های دهقانان روسی، از بولوتنیکوف تا پوگاچف، روشن است: این قیام‌ها در نوار پهنی از جنوب تا شرق، در طول مناطق مرزی که از همه کم‌تر بر آن‌ها حکومت و کنترل می‌شد، جابه‌جا می‌شدند. در عوض، هیچ طغیان عمده‌ای در استان‌های مرکزی مسکوویت که دارای اسکان گزینی قدیمی‌تر و تجانس قومی بودند و فاصله زیادی با پایتخت نداشتند، رخ نداد.

۲. دوکز، در مجلد مستند دقیقی، نتیجه می‌گیرد که در «خدمت‌گزاری» نجبای روسیه به استبداد تزاری اغراق زیادی شده است: در عوض یک وحدت اجتماعی ساده بین آن دو برقرار بود. پل دوکز، کاترین کبیر و نجبای روسی، کمبریج ۱۹۶۷، صص ۲۴۸-۲۵۰.

درون دولت و تلاطمات اجتماعی خارج از آن، گه گاه درگیری‌های شدیدی بین آن‌ها در سده هفدهم به وجود می‌آمد (میخاییل اول)؛ در اوایل قرن هجدهم سلطنت به خودکامگی قاطعی دست می‌یابد (پتر اول)؛ نجبا و سلطنت پس از آن به آرامش و هم‌آهنگی متقابلی می‌رسند (کاترین دوم).

قدرت حکومت استبدادی روسیه در موفقیت‌های بین‌المللی‌اش به زودی نمایان شد. کاترین دوم، پیشگام اصلی تجزیه لهستان، همچنین ذی‌نفع اصلی هنگام تکمیل عملیات در ۱۷۹۵ بود. امپراتوری تزاری حدود ۲۰۰ هزار مایل مربع گسترش یافت و اینک تقریباً تا ویستولا پیش رفته بود. گرجستان در دهه بعد به قفقاز ضمیمه شد. اما آزمون سترگ این قدرت، جنگ‌های ناپلئونی بود که سلطه جدید اروپایی حکومت تزاری را نشان می‌داد. روسیه که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی عقب‌افتاده‌ترین حکومت استبدادی در شرق بود، نشان داد که از لحاظ سیاسی و نظامی در سرتاسر قاره تنها رژیم پیشینی است که یارای ایستادگی در مقابل تهاجم فرانسه را دارد. در واپسین دهه سده هجدهم، سپاهیان روسیه برای نخستین بار در اعماق غرب — ایتالیا، سویس و هلند — رسوخ کردند تا شعله‌های انقلاب بورژوایی را که هنوز توسط حکومت کنسولی بر شدت آن افزوده می‌شد، فرو نشانند. تزار جدید، الکساندر اول، در ائتلاف‌های ناموفق سوم و چهارم علیه ناپلئون شرکت کرد. اما در حالی که حکومت‌های استبدادی اتریش و پروس در اولم و واگرام، ینا و آئوراشات^{*} ناکام ماندند، حکومت استبدادی روسیه در تیلسیت فرجه‌ای را به دست آورد. تقسیم قلمروها بین دو امپراتور در سال ۱۸۰۷، به روسیه این امکان را داد تا فنلاند (۱۸۰۹) و بسارابی (۱۸۱۲) را به بهای از دست دادن سوئد و ترکیه فتح کند. سرانجام هنگامی که ناپلئون تهاجم تمام‌عیار خود را به روسیه آغاز کرد، ارتش عظیم^۱ ناپلئون نشان داد که از خرد کردن ساختار

* جنگ‌های کشورهای اروپایی علیه فرانسه ناپلئونی. (مترجم)

دولت تزاری ناتوان است. تهاجم فرانسه که در آغاز نبرد با پیروزی همراه بود، ظاهراً در نتیجه بدی آب و هوا و ضعف لجیستیک شکست خورد، اما در واقعیت علت آن را باید در مقاومت نفوذناپذیر محیط فئودالی دانست که بدوی‌تر از آن بود که در مقابل تیغه تیز گسترش و رهایی بورژوازی از سوی غرب، که اکنون مدت‌ها بود توسط بناپارتیسم کند شده بود، فرو پیاشد.^۱ عقب‌نشینی از مسکو نشانه پایان سلطه فرانسه در سراسر قاره بود؛ طی دو سال، سپاهیان روسی در پاریس اردو زده بودند. تزاریسم به‌عنوان ژاندارم پیروز ضد انقلاب اروپایی وارد قرن نوزدهم شد. کنگره وین مهر خود را بر پیروزی آن کوبید. بخش بزرگ‌تری از لهستان به آن منضم شد و ورشو به شهری روسی بدل گردید. سه ماه بعد با پافشاری شخصی الکساندر اول برای تضمین احیا سلطنت و روحانیت از گوادرااما تا اورال اتحاد مقدس برقرار شد. ساختارهای دولت تزاری پس از پیمان وین، که با هیچ تغییرات اصلاحی مشابه با اصلاحات اتریش و پروس مواجه نشده بود، در هیچ جایی در اروپا هم‌تا نداشت. دولت رسماً خود را خودکامه اعلام کرد: تزار شخصاً و به‌تنهایی به‌جای کل نجبا حکومت می‌کرد.^۲ تحت حکومت وی، سلسله‌مراتبی فئودالی

۱. نبود هیچ نوع طبقه متوسط رادیکالی در روسیه تهاجم فرانسه را از هر نوع هم‌نوایی سیاسی محلی محروم کرد. ناپلئون از رهایی سرف‌ها در جریان پیشروی خود در روسیه پشتیبانی نکرد، گرچه نمایندگان دهقانی در ابتدا از او استقبال کردند و فرماندار کل مسکو از شورش‌های شهری و روستایی علیه حکومت تزاری سخت می‌هراسید. اما ناپلئون قصد داشت پس از شکست الکساندر اول با او به معامله پردازد، چنان‌که با فرانسس دوم چنین کرده بود، و نمی‌خواست این دورنما را با اقدامات اجتماعی جبران‌ناپذیر در روسیه به‌خطر اندازد. رجوع کنید به: تفسیرهای هوشمندانه ستون واتسون، *امپراتوری روسیه*، صص ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳.

2. H. Seton-Watson, *The Decline of Imperial Russian*, London 1964, pp. 5-27.

ارزیابی عمومی روشنی را از جامعه روسیه در زمان نیکلای اول ارائه می‌کند.

در تاروپود خود نظام دولتی تنیده شد. به فرمان نیکلای اول در سال ۱۸۳۱، سلسله‌مراتبی مدرن درون طبقه نجبا ایجاد شد که با رده و درجات پله‌پله‌ای بوروکراسی دولتی هم‌ساز بود. برعکس، تمامی افرادی که مناصب کلیدی را در خدمات دولتی اشغال کرده بودند، از رده‌های متناظر با نجبا برخوردار بودند که بالاتر از سطوح معین موروثی شده بود. به این گونه، نظام سیاسی تا ۱۹۱۷ عناوین و امتیازات اشرافی را برای کارکردهای اجرایی متفاوتی اعطا می‌کرد. به این ترتیب، طبقه زمین‌دار که در دولت جوش خورده بود حدود ۲۱ میلیون نفر سرف را کنترل می‌کرد. خود این سرف‌ها نیز به شدت لایه‌بندی شده بودند: چهارپنجم از این سرف‌ها به زمین‌های یک‌پنجم از مالکان وابسته بودند، حال آن‌که بزرگ‌ترین نجبا — فقط یک درصد از اشرافیت دربار^۱ در کل — صاحب املاکی با تقریباً یک‌سوم از کل جمعیت سرف‌های خصوصی بودند. مالکان خرد با املاکی کم‌تر از ۲۱ نفوس از ۱۸۳۱-۱۸۳۲ به بعد از مدار مجلس مالکان کنار گذاشته شدند. اشرافیت روسیه جهت‌گیری خدماتی و نفرت خویش را از مدیریت زراعی تا سده نوزدهم حفظ کرده بود. چند خانواده ملاک ریشه‌های محلی داشتند که به دو سه نسل قبل بر می‌گشت و مالکیت غیابی نیز گسترده بود: اقامت در شهر — شهرستان یا پایتخت — به یک‌سان برای اشراف متوسط و بالامرتبه ایده‌آل متعارفی بود.^۲ در آن زمان داشتن منصبی در دستگاه دولتی وسیله سنتی دستیابی به این ایده‌آل بود.

خود دولت مالک زمین‌هایی با ۲۰ میلیون سرف — دوپنجم از جمعیت دهقانان روسیه — بود. به این ترتیب، دولت مستقیماً عظیم‌ترین مالک فئودالی در کشور شمرده می‌شد. ارتش بر پایه خدمت نظام نامنظم سرف‌ها بنا شده بود و نجبای موروثی بر ساختار فرماندهی آن در انطباق با رده خود سلطه

1. Dvoriantsvo

2. T. Emmons, *The Russian Landed Gentry and the Peasant Emancipation of 1861*, Cambridge 1968, pp. 3-11.

داشتند. دوک‌های بزرگ هیئت بازرسی عمومی ارتش و شورای جنگ را در اختیار داشتند؛ تا جنگ جهانی اول و در جریان آن، فرماندهان کل ارتش از عموزاده‌ها و عموهای تزار بودند. کلیسا یک شعبهٔ فرعی دولت و تابع بخش بوروکراتیک (شورای کلیسایی مقدس) بود که در رأس آن — ناظر ارشد — یک مقام غیرنظامی قرار داشت که توسط تزار منصوب می‌شد. شورای کلیسایی جایگاه وزارتی داشت که در آن مدیریت امور اقتصادی به امور مالکیت کلیسا می‌پرداخت و اساساً کارکنانش از مقاماتی عادی و غیرروحانی تشکیل می‌شدند. با کشیش‌ها همانند کارگزارانی برخورد می‌شد که در قبال دولت تکالیفی برعهده داشتند (آنها باید اعترافاتی را به دولت گزارش می‌کردند که حاکی از «قصده پلیدی» نسبت به دولت بود). دولت نظام آموزشی را کنترل می‌کرد، و رؤسا و اساتید دانشگاه‌ها در اواسط قرن مستقیماً توسط تزار و وزیران او برگزیده می‌شدند. بوروکراسی گسترده و متکثر در رأس فقط توسط شخص خودکامه و از طریق مجاری قدرت صدراعظم خصوصی‌اش ادغام می‌شد^۱ — دولت استبدادی روسیه وزیر داشت اما فاقد هیئت دولت بود، با سه دستهٔ پلیس رقیب و اختلاسی همه‌جانبه. ایدئولوژی ارتجاع کشیش‌سالاری و شوینیستی که بر این نظام حاکم بود در سه گانهٔ رسمی دولت اعلان گردید: خودکامگی، ارتدوکسی و ملیت. قدرت نظامی و سیاسی دولت تزاری در نیمهٔ نخست قرن نوزدهم در توسعه طلبی خارجی و مداخله جویی خود را نشان می‌داد. آذربایجان و ارمنستان اشغال شد، و

۱. مورخان شوروی گرایش دارند که صدراعظمی خصوصی را، که از *Preobrazhensky Prikaz* پتر اول پدید آمده بود، به‌عنوان تجزیهٔ «دوآلیستی» حکومت متمرکز استبدادی تفسیر کنند و آن را نشانهٔ انحطاط اجرایی تزاریسم در سدهٔ نوزدهم می‌دانند. مثلاً رجوع کنید به آورخ، 'Russki Absolutizm i Evo Rol' v Utverzhdanii Kapitalizma v Rossii' در *Istoriya SSSR*، فوریه ۱۹۶۸، ص ۱۰۰؛ ی. آ. فدوسوف، 'Sotsialnaya Suchehnost' در *Voprosy Istorii*، ژوئیه ۱۹۷۱، ص ۶۳.

مقاومت کوه‌نشین‌ها در چرکسی و داغستان به تدریج درهم شکسته شد؛ ته ایران نه عثمانی در جایگاهی نبودند که بتوانند در مقابل سیاست روسیه در منضم کردن مناطقی از قفقاز مقابله کنند. سپاهیان روسیه در خود اروپا قیام ملی در لهستان را در سال ۱۸۳۰ خفه و انقلاب مجارستان را در سال ۱۸۴۹ نابود کردند. نیکلای اول، دژخیم اعظم ارتجاع سلطنتی در خارج، بر سرزمینی حکومت می‌کرد که به‌عنوان تنها کشور عمده قاره تحت تأثیر شورش‌های مردمی ۱۸۴۸ قرار نگرفت. قدرت بین‌المللی تزاریس هرگز بزرگ‌تر از این به‌نظر نمی‌رسید.

در واقع، صنعتی‌شدن اروپای غربی اعتماد به‌نفس آن را از بین برد. نخستین شوک جدی به حکومت استبدادی روسیه با عقب‌نشینی تحقیرآمیز آن توسط دولت‌های انگلستان و فرانسه در جنگ کریمه، ۱۸۵۴-۱۸۵۶ وارد شد. سقوط سواستوپول را از لحاظ پیامدهای محلی‌اش می‌توان با شکست ینا مقایسه کرد. شکست نظامی از غرب به الغای سرفداری به‌عنوان پایه‌ای‌ترین اقدام برای مدرنیزه کردن اجتماعی رژیم‌های پیشین انجامید. اما در این مقایسه نباید اغراق کرد، زیرا میزان ضربه‌ای که تزاریس خورد ملایم‌تر و محدودتر بود: صلح پاریس به‌هیچ‌وجه مانند پیمان تیلیسیت نبود. بدین‌سان، «عصر اصلاحات» دهه ۱۸۶۰ روسیه پژواک ضعیفی از نیای پروسی‌اش بود. رویه‌های قضایی تا حدی لیبرالی‌تر شد؛ به‌نجبای روستایی ارگان‌های خودگردان زمستوو داده شد؛ شهرها از شوراهای شهری برخوردار شدند؛ خدمت نظام عمومی رواج یافت. فرمان زهایی دهقانان الکساندر در سال ۱۸۶۱ به سبکی اجرا شد که برای اشراف دربار کم‌تر از یونکرها هنگام اجرای فرمان هاردنبرگ سودمند نبود. به سرف‌ها زمینی که خود پیش‌تر در املاک نجبا می‌کاشتند، به ازای پرداخت غرامتی نقدی به اربابان‌شان، اختصاص داده شد. دولت خود غرامت را به اشرافیت پرداخت، و سپس آن را

در یک دوره چند ساله از دهقانان در شکل «دیون رهایی» بازپس گرفت. در روسیه شمالی، که ارزش زمین‌ها ناچیز و دیون سرف‌ها به صورت جنسی^۱ پرداخت می‌شد، مالکان زمین در هر غرامت نقدی دو برابر قیمت زمین در بازار را اخاذی می‌کردند. در روسیه جنوبی، که دیون سرف‌ها عمدتاً به شکل کار اجباری^۲ پرداخت می‌شد، و زمین‌های حاصل‌خیز و غنی برای صادرات غلات سودآور مناسب بود، ملاکان دهقان را می‌فریفتند تا ۲۵ درصد از بهترین زمین‌ها را به آن‌ها بدهند (به اصطلاح otrezki).^۳ دهقانان که در نتیجه پرداخت «دیون رهایی» از پا درآمده بودند، با کاهش زمین‌هایی روبه‌رو شدند که پیش‌تر برای تأمین خانواده خود می‌کاشتند. علاوه بر این، الغای سرفداری به معنای پایان مناسبات فئودالی در روستا نبود، چنان‌که در اروپای غربی هم چنین نشده بود. در عمل، هزارتویی از شکل‌های سنتی استخراج مازاد فوق‌اقتصادی، که در حقوق و دیون سنتی گنجانده شده بود، همچنان بر املاک روسیه حکم بود.

لنین در مطالعه پیش‌تازانه خود درباره تکامل سرمایه‌داری در روسیه نوشت که سرمایه‌داری پس از الغای سرفداری نمی‌توانست یک‌باره به وجود آید و اقتصاد متکی بر کار اجباری نمی‌توانست فوراً ناپدید شود. در نتیجه، تنها نظام ممکن اقتصادی نظامی گذرا بود، نظامی که ویژگی‌های سیستم کار اجباری و نظام‌های سرمایه‌داری را با هم ترکیب می‌کرد. در حقیقت، نظام پس از اصلاحات کشاورزی که توسط زمین‌داران به بوتۀ عمل گذاشته شد، دقیقاً این ویژگی‌ها را دربر داشت. با تمامی گونه‌های بی‌پایان اشکالی که سرشت‌نشان عصر گذار است، سازمان اقتصاد کشاورزی زمین‌داری معاصر با دو نظام عمده برابر بود: نظام کار اجباری و نظام سرمایه‌داری. نظام‌هایی که ذکر شدند عملاً

1. Obrok

2. Barshchina

3. Geroid T. Robinson, *Rural Russia under the Old Regime*, New York 1932, pp. 87-88.

به متنوع‌ترین و خارق‌العاده‌ترین شیوه‌ها درهم‌تنیده شده بودند: در مجنوعه‌ای از املاک اربابی، ترکیبی از دو نظام در عملیات‌های کاملاً متفاوت کشاورزی به کار برده می‌شد.^۱ لنین با محاسبهٔ رواج نسبی این دو شیوهٔ اقتصادی محاسبه کرد که تا ۱۸۹۹ «اگرچه نظام کار اجباری در گوبرنیا‌های صرفاً روسی غالب است، اما نظام سرمایه‌داری کشاورزی اربابی را نیز باید شیوهٔ غالب کنونی در روسیهٔ اروپایی در کل دانست.»^۲ با وجود این، یک دهه بعد، شورش‌های عظیم دهقانی علیه اجحافات و ستم‌های فئودالی در روستاهای روسی در انقلاب ۱۹۰۵ منجر به آن شد که لنین به‌نحو چشم‌گیری در توازن قضاوت خود تجدیدنظر کند. در متن پایه‌ای او، برنامهٔ ارضی سوسیال‌دموکراسی در نخستین انقلاب روسیه، تأکید شده است: «در گوبرنیا‌های صرفاً روسی کشاورزی سرمایه‌داری در مقیاس بزرگ قطعاً به حاشیه رانده شده است. کشاورزی در مقیاس خرد بر املاک بزرگ می‌چربد و از اشکال گوناگون کشاورزی اجاره‌داری متکی بر خدمت اجباری و بندگی تشکیل شده است.»^۳ لنین پس از سنجش آماری دقیق کل وضعیت کشاورزی، که شامل توزیع زمین در نخستین سال حکومت ارتجاع استولپین بود، بررسی خود را با نتیجه‌گیری عام زیر به پایان برد: «ده و نیم میلیون نفر خانوار دهقانی در روسیهٔ اروپایی ۷۵,۰۰۰,۰۰۰ دیساتین زمین دارند. سی هزار زمین‌دار، عمدتاً نجیب‌زاده اما بخشاً نوکیسه، هر کدام ۵۰۰ دیساتین دارند که در مجموع ۷۰,۰۰۰,۰۰۰ دیساتین می‌شود. این پیش‌زمینه عمده است. این است دلایل عمدهٔ چیرگی مالکان فئودالی در نظام کشاورزی روسیه و، در نتیجه، در دولت روسیه به‌طور عام و در کل زندگی روسیه. صاحبان املاک بزرگ اربابان فئودالی به‌معنای اقتصادی این اصطلاح هستند: تاریخ سرفداری، تاریخ تصرف زمین‌ها

1. V. I. Lenin, *Collected Works*, Vol. 3, Moscow 1964, pp. 194-5.

2. *Ibid.*, p. 197.

3. *Ibid.*, Vol 13, p. 255.

توسط نجیب‌زادگان در طول قرن‌ها پایه مالکیت اربابی آن‌ها را خلق کرده است. پایه روش‌های کنونی کشاورزی آن‌ها کار اجباری یعنی ابقای مستقیم بیگاری، کشت زمین با کار دهقانان و به بندگی کشاندن عملی کشتکاران خرد به شیوه‌های بسیار متنوع است: اجاره‌داری زمستانی، اجاره سالانه، رعیتی نصف‌سهم، اجاره‌های متکی بر اجاره کار، بندگی برای بدهکاری، بندگی برای میان‌بر زدن زمین‌ها، برای استفاده از جنگل‌ها، چمنزارها، آب، و غیره تا بی‌نهایت.^۱ لنین پنج سال بعد، در آستانه جنگ جهانی اول، این قضاوت را حتی قاطعانه‌تر مورد تأیید مجدد قرار داد: «تفاوت بین 'اروپا' و روسیه از عقب‌ماندگی مفرط روسیه ناشی می‌شود. در غرب، نظام زراعی بورژوازی کاملاً تثبیت شده است، مدت‌هاست که فتودالیسم زدوده شده و بقایای آن قابل چشم‌پوشی است و نقش جدی ندارد. نوع مسلط مناسبات اجتماعی در کشاورزی غربی مناسباتی است بین کارگر مزدبگیر و کارفرما، کشاورز و زمین‌دار... بی‌شک، نظام کشاورزی سرمایه‌داری پیش‌تر قاطعانه تثبیت یافته و به تدریج تکامل می‌یابد. در این جهت است که هم ارباب و هم کشاورز در حال رشد هستند. اما مناسبات سرمایه‌داری در کشور ما هنوز تحت‌الشعاع گستره عظیم روابط فتودالی است.»^۲

اگر تزاریسیم موفق می‌شد که قدرت را به‌نحو پایداری پس از ضدانقلاب ۱۹۰۷ تثبیت کند، تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی روسیه که لنین و سوسیالیست‌های دیگر پیش‌بینی می‌کردند اتفاق افتاد و آن «راه پروسی» املاک نوع یونکری عقلایی شده بود که از کار مزدبگیری استفاده می‌کرد و در بازار جهانی گنجانده می‌شد و ملازم آن وجود قشری از دهقانان مرفه در

1. Lenin, *Collected Works*, Vol. 13, p. 421.

2. Lenin, *Collected Works*, Vol. 18, p. 74.

این مقاله مهم «ذات مسئله ارضی روسیه» که در مه ۱۹۱۲ نوشته شده معمولاً توسط علاقه‌مندان به نوشته‌های لنین درباره این موضوع نادیده گرفته می‌شود.

روستاها بود. نوشته‌های لنین بارها در دوره ۱۹۰۶-۱۹۱۴ تأکید می‌کرد که چنین تحولی در روسیه تزاری ممکن است و آن را خطری جدی برای جنبش انقلابی برمی‌شمرد. اصلاحات استولیپینی، به‌ویژه با هدف شتاب‌بخشیدن به چنین تحولی با «شرط‌بندی روی طرف قوی» طراحی شده بود، یعنی تبدیل زمین‌های تقسیم‌شده میان دهقانان به زمین‌های موروثی اجاره‌ای در روستاها برای این که طبقه کولاک رشد کند. در واقع برنامه استولیپین نتوانست به اهداف خود در سطح دهقانان به‌نحو چشم‌گیری دست یابد، زیرا در حالی که نیمی از خانوارهای دهقانی از لحاظ قانونی مالک قطعات موروثی تا سال ۱۹۱۵ بودند، تنها یک‌دهم از آن‌ها دارای قطعات خالص بودند که از لحاظ فیزیکی می‌توانست در واحدها استحکام یابد؛ بقایای قطعات مجزا و نظام مزارع باز این امکان را می‌داد که قیدوبندهای جمعی کمون دهکده (میر) باقی بماند.^۱ با وجود این، بار دیون و مالیات‌های عقب‌افتاده سال به سال افزایش می‌یافت. هم‌بستگی غریزی دهقانان روسیه علیه طبقه مالک به‌طور جدی با این اصلاحات دچار شکاف نشد. همان‌طور که بعدها تروتسکی شهادت داد بلشویک‌ها از احساسات پر شور ضدفقودالی مردمی در مناطق روستایی در سال ۱۹۱۷ شگفت‌زده بودند.^۲ مازاد جمعیت در روستاها به یک مشکل رایج در اواخر روسیه تزاری بدل شد. سهم مزارع دهقانی در کل مالکیت بر زمین در چهار دهه قبل از ۱۹۱۷ تا نصف افزایش یافت — عمدتاً ناشی از خریدهای

1. Robinson, *Rural Russia under the Old Regime*, pp. 213-18.

۲. تاریخ انقلاب روسیه، لندن ۱۹۶۵، جلد اول، صص ۳۷۷-۳۷۹. باید اضافه کنیم که در ۱۹۱۷ حملات گسترده‌ای توسط روستاییان به دهقانان «تجزیه‌طلب» که با استفاده از اصلاحات استولیپینی کمون‌های خود را ترک کردند صورت گرفت؛ این زمین‌ها دوباره به‌صورت جمعی از سوی کمون‌ها تصاحب شد. چنین اقداماتی قدرت هم‌بستگی میان دهقانان را نشان می‌دهد. رجوع کنید به لونسلاوت اوئن، جنبش دهقانی روسیه ۱۹۰۶-۱۹۱۷، نیویورک ۱۹۶۳، صص ۱۵۳-۱۵۴، ۱۶۵-۱۷۲، ۱۸۲-۱۸۳، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۹-۲۱۱، ۲۳۴-۲۳۵.

کولاک‌ها — این در حالی است که مستملکات سرانه بالفعل دهقانان یک‌سوم کاهش یافت.^۱ توده‌های روستایی همچنان در عقب‌ماندگی و فقر مزمین دست‌وپا می‌زدند.

از سوی دیگر، واپسین دهه‌های تزاریسیم شاهد تبدیل نجبای زمین‌دار به سرمایه‌داران کشاورز نبود. ترس و بیم‌ها از «راه پروسی» در واقع مادیت نیافت. اشراف دربار نشان دادند که به‌طور ارگانیک قادر به دنبال کردن مسیر یونکرها نیستند. در ابتدا، به‌نظر می‌رسید که تجربه پروسی با تغییر و تحول در مالکیت املاک نجبا می‌تواند تکرار شود که به‌معنای انتخاب دوباره طبقه مالک و عقلایی‌شدن آن بود، زیرا در زمین‌های مالکان متوسط طی سه دهه پیش از ۱۹۰۵ در حدود یک‌سوم کاهش به‌چشم می‌خورد و خریداران عمده — همانند پروس — اساساً تاجران و بورژواهای ثروت‌مند بودند. اما پس از ۱۸۸۰، تملک دهقانان ثروت‌مند از سرمایه‌گذاری شهری پیشی گرفت. در ۱۹۰۵، املاک یک تاجر متوسط بزرگ‌تر از املاک یک نجیب‌زاده متوسط بود، اما درآمدهای کولاک‌ها در یک جریب زمین کامل نصف درآمدهای یک تاجر شهری بود.^۲ به این ترتیب، قشر دهقانان ثروت‌مند در واقع به وضوح در روسیه پیش از جنگ جهانی اول ظهور کرده بود. اما آنچه کاملاً کمبودش به‌چشم می‌خورد، نبود جهش سرمایه‌داری در بهره‌وری از نوع پروسی بود. بی‌شک، صادرات غلات به اروپا در سراسر این سده، چه پیش و چه پس از اصلاحات سال ۱۸۶۱ رشد کرده بود؛ روسیه در سده نوزدهم همان جایگاه لهستان یا اروپای شرقی را در سده‌های شانزدهم تا هجدهم کسب کرد، گرچه قیمت‌های بین‌المللی غلات از ۱۸۷۰ به بعد رو به کاهش بود. با وجود این، تولید و بازده در سراسر کشاورزی روسیه که از

1. Owen, *The Russian Peasant Movement*, p. 6.

جمعیت از ۷۴ میلیون در ۱۸۶۰ به ۱۷۰ میلیون در ۱۹۱۶ افزایش یافت.

2. Robinson, *Rural Russia under the Old Regime*, pp. 131-5.

لحاظ فنی بی‌نهایت عقب‌افتاده بود بسیار پایین باقی مانده بود. نظام سه مزرعه‌ای هنوز در مقیاس بسیار گسترده‌ای چیره بود، عملاً محصولات علوفه‌ای وجود نداشت، و نیمی از دهقانان از خیش‌های چوبی استفاده می‌کردند. علاوه بر این، چنان‌که دیدیم، مناسبات اقتصادی فئودالی، که عصر مبهم پس از اصلاحات را مشخص می‌کرد، مانع از پیشرفت اقتصادی در املاک بزرگ اروپای مرکزی بود. نجبا گذار به کشاورزی سرمایه‌داری مدرن یا عقلانی را انجام ندادند. این یک نشانه مهم بود: درحالی‌که بانک کشاورزی که تازه در دوران اصلاحات در پروس تأسیس شده بود ابزاری بسیار موفق برای یونکرها شمرده می‌شد و سرمایه لازم را برای رهن و سرمایه‌گذاری در اختیار آن‌ها می‌گذاشت، بانک کشاورزی که دولت در سال ۱۸۸۵ برای نجبا تأسیس کرده بود، اقدامی مفتضحانه و غم‌انگیز از کار درآمد: اعتبارات آن عموماً به باد رفت، درحالی‌که دریافت‌کنندگان این اعتبارات در بدهی فرو رفتند.^۱ به این ترتیب، درحالی‌که اصلاً شکی نیست که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به تدریج در سراسر روستاها پیش از جنگ جهانی اول گسترش می‌یافت، هرگز نیروی محرک را برای یک موفقیت اقتصادی متراکم کسب نکرد و همیشه با توسعه نیافتگی پیشا سرمایه‌داری که بر اقتصاد زراعی مسلط بود درگیر بود. بنابراین، بخش مسلط در کشاورزی روسیه در سال ۱۹۱۷ با مناسبات تولیدی فئودالی مشخص می‌شد.

با وجود این، بی‌گمان، صنعتی‌شدن با سرعت تمام در شهرها پیش می‌رفت. در اوایل سده بیستم، روسیه صنایع بزرگ ذغال، آهن، نفت و

1. M. P. Pavlova-Sil'vanskaya, 'K Voprosu Osobennostyakh Absolutizma v Rossii', *Istoriya SSSR*, April 1968, p. 85.

لنین کاملاً از تفاوت بین یونکرها و اشراف درباری که به ترتیب به‌عنوان {نمایندگان} طبقات زمین‌دار سرمایه‌داری و فئودالی خصلت‌بندی می‌کرد، آگاه بود. رجوع کنید به: مجموعه آثار، جلد هفدهم، ص ۳۹۰.

منسوجات و شبکه راه آهن گسترده‌ای داشت. بسیاری از مجموعه‌های فلزکاری آن از لحاظ فناوری در زمره پیشرفته‌ترین صنایع در جهان بودند. در این جا نیازی نیست که بر تضادهای فاحش درونی صنعتی شدن تزاری تأکید شود: سرمایه‌گذاری‌ها از لحاظ مالی اساساً توسط دولت تأمین می‌شد که به وام‌های خارجی متکی بود؛ برای افزایش این وام‌ها، باید توانایی پرداخت بدهی بالا می‌رفت و از این رو باید بار مالیاتی سنگینی بر دوش دهقانان گذاشته می‌شد؛ همین مالیات‌ها مانع از گسترش بازار داخلی می‌شد که برای تقویت سرمایه‌گذاری بیشتر ضروری بود.^۱ در عوض برای مقصود مورد نظر ما، با وجود تمامی این موانع، واقعیت مهم این است که بخش صنعتی روسیه — که مستقیماً و به تمامی بر مناسبات تولید سرمایه‌داری متکی بود — در دو دهه پیش از ۱۹۱۴ سه برابر شد که یکی از سریع‌ترین نرخ‌های رشد را در اروپا داشت.^۲ در آستانه جنگ جهانی اول، روسیه چهارمین تولیدکننده بزرگ فولاد (بالا تر از فرانسه) در جهان بود. بخش صنعتی روسیه از لحاظ اندازه مطلق مقام پنجم را در جهان داشت. درآمد حاصل از کشاورزی حدود ۵۰ درصد از درآمد ملی را به خود اختصاص می‌داد، در حالی که صنعت، به غیر از سیستم بزرگ راه آهن، شاید ۲۰ درصد از این درآمد را تأمین می‌کرد.^۳ به این ترتیب، با محاسبه اهمیت اقتصاد روستایی و شهری در مجموع، شکی

۱. تحلیلی زیبا از این چرخه در ت. کمپ، صنعتی‌شدن روسیه در سده نوزدهم، لندن، ۱۹۶۹، ص ۱۵۲، یافت می‌شود.

2. T. H. Von Laue, *Sergei Witte and the Industrialization of Russia*, New York 1963, p. 269.

3. Raymond Goldmith, 'The Economic Growth of Tsarist Russia 1860-1913', *Economic Development and Cultural Change*, IX, No. 3, April 1961, pp. 442, 444, 470-1;

یکی از دقیق‌ترین تحلیل‌های اقتصاد روسیه در این دوره. سهم کشاورزی در درآمد ملی در سال ۱۹۱۳، شاید حدود ۴۴ درصد در روسیه اروپایی و ۵۲ درصد در امپراتوری تزاری در کل بود. محاسبات دقیق به دلیل کمبودهای آماری دشوار است.

نیست که تا سال ۱۹۱۴، صورت‌بندی اجتماعی روسیه ساختاری ترکیبی بود که بخش زراعی فئودالی بر آن حاکم بود اما در بخش کشاورزی-صنعتی ترکیبی سرمایه‌داری وجود داشت که در مجموع مسلط بود. لنین در آستانه عزیمت خود از سوییس با بیان این‌که بورژوازی تا ۱۹۱۷ از لحاظ اقتصادی چند سال بر کشور حکومت می‌کرده، به اجمال همین موضوع را بیان کرده است.^۱

با وجود این، درحالی‌که صورت‌بندی اجتماعی روسیه تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری بود، دولت روسیه همچنان یک استبداد فئودالی باقی مانده بود، زیرا هیچ تغییر بنیادی در سرشت طبقاتی یا ساختار سیاسی آن در عصر نیکلای دوم رخ نداده بود. نجبای فئودالی همانند گذشته طبقه حاکم روسیه امپراتوری بودند؛ تزاریسیم دستگاه سیاسی سلطه آنان بود که هرگز از آن جدا نشد. بورژوازی ضعیف‌تر از آن بود که چالش مستقلی را در برابر آن مطرح کند و هرگز موفق نشد که جایگاه‌های فرماندهی را در اداره حکومت بگیرد. خودکامگی استبدادی فئودالی تا سده بیستم باقی مانده بود. شکست نظامی از ژاپن، و انفجار عظیم توده‌های علیه رژیم که آن را در سال ۱۹۰۵ به زانو درآورد، مجموعه‌ای از تغییرات را به تزاریسیم تحمیل کرد که به نظر لیبرال‌های روسی سمت و سویش امکان دگرگونی به سلطنت بورژوایی را می‌داد. چنان‌که دیدیم، امکان صوری چنین تغییر فزاینده‌ای در مورد پروس وجود داشت. اما از لحاظ تاریخی، گام‌های متزلزل تزاریسیم هرگز به‌طور جدی به این هدف نزدیک نشد. دوران پس از انقلاب ۱۹۰۵ به خلق رژیم دوماً بی‌قدرت و قانون اساسی روی کاغذ انجامید و قانون اساسی یک‌سال پس از فسخ دوماً زیر پا گذاشته شد و با تجدیدنظر در شرایط رأی‌دهندگان، هر زمین‌دار از حق رأی برابر با ۵۰۰ کارگر برخوردار شد. تزار می‌توانست

1. *Collected Works*, Vol. 23, p. 303.

هر قانونی را وتو کند، حتی قانونی که مصوب مجلس حرف‌شنویش بود، این در حالی است که وزیران — که اکنون در کابینه‌ای قراردادی گروه‌بندی شده بودند — مسئولیتی در قبال آن نداشتند. نظام خودکامه می‌توانست به میل خود قوانینی را صرفاً با تعلیق نمای نمایندگی به تصویب رساند. به این ترتیب، به‌هیچ‌وجه با امپراتوری آلمان قابل‌مقایسه نبود که در آن حق رأی همگانی افراد ذکور، انتخابات منظم، کنترل بودجه توسط پارلمان و فعالیت سیاسی نامحدود وجود داشت. استحاله سیاسی کیفی حکومت فئودالی پروس که دولت سرمایه‌داری آلمان را به‌وجود آورد، هرگز در روسیه رخ نداد. هم اصول سازمان‌بخش و هم کارکنان تزاریسم تا به آخر بی‌تغییر باقی ماندند.

لنین این تفاوت را بارها در جدلهایش با منشویک‌ها در سال ۱۹۱۱ آشکارا گوش‌زد می‌کرد: «دفاع از این موضوع که نظام حکومتی در روسیه پیش‌تر بورژوایی شده است (چنان‌که لارین می‌گوید)، و قدرت حکومتی در کشور ما دیگر ماهیت فئودالی ندارد (چنان‌که لارین می‌گوید)، و در همان حال به اتریش و پروس به‌عنوان یک الگو اشاره می‌شود، بیانگر بطلان این نظر است... شما نمی‌توانید تکامل انقلاب بورژوایی آلمان، تاریخ دموکراسی آلمان، انقلاب از بالای دهه ۱۸۶۰ آلمان و قانون‌مندی موجود در آلمان را به روسیه انتقال دهید.»^۱ مسلماً لنین خودمختاری ضروری دستگاه دولتی آلمان از طبقه زمین‌دار فئودالی را نادیده نگرفته بود — خودمختاری‌ای که در بن‌بند ساختار حکومت استبدادی فرو رفته بود. «سرشت طبقاتی سلطنت تزاری به‌هیچ‌وجه مانع خودمختاری و خودکفایی گسترده مقامات تزاری و

1. *Collected Works*, Vol. 17, pp. 235, 187.

این مضمون بارها و بارها در نوشته‌های لنین در این دوره مطرح می‌شود؛ رجوع کنید به جلد هفدهم، صص ۱۱۴-۱۱۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۳۳-۲۴۱؛ جلد هجدهم، صص ۷۰-۷۷. ما برای مقصودی دیگر در بحثی که بعداً مطرح خواهیم کرد به این متون تعیین‌کننده بازخواهیم گشت.

‘بوروکراسی’، از نیکلای دوم تا آخرین افسر پلیس نیست.^۱» لنین با دقت بر تأثیر فزاینده سرمایه‌داری صنعتی و کشاورزی بر سیاست‌های تزاریسیم، و دخالت عینی بورژوازی بر کارکردهای آن تأکید داشت. اما او همیشه در ارتباط با ماهیت اجتماعی بنیادی استبداد روسیه در زمانه خود قاطع بود. در آوریل ۱۹۱۷، بی‌هیچ شک و شبهه‌ای بیان کرد: «پیش از انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷، قدرت دولتی در روسیه در دست یک طبقه کهنه بود یعنی نجبای زمین‌دار فئودالی، به رهبری نیکلا رومانف.»^۲ نخستین جمله مقاله «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»، که بلافاصله پس از ورود لنین به پتروگراد نوشته شده چنین است: «قدرت تزاری کهن... نماینده مستی ملاک فئودالی بود که بر کل ماشین دولتی فرمان می‌راند (ارتش، پلیس و بوروکراسی).»^۳ این فرمول‌بندی روشن حقیقتی ساده است. با وجود این، پیامدهایش هنوز باید کندوکاو شود، زیرا در جمع‌بندی تحلیلی که در بالا مطرح شد، بین صورت‌بندی اجتماعی و دولت در واپسین سال‌های تزاریسیم یک جدایی وجود دارد. صورت‌بندی اجتماعی روسیه کلیتی پیچیده بود که تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار داشت، اما دولت روسیه استبداد فئودالی باقی مانده بود. انسجام گسسته بین این دو هنوز باید توضیح داده و از لحاظ نظری تثبیت شود. در حال حاضر، پیامدهای تجربی این گسست برای ساختارهای دولت روسیه باید بررسی شود. تزاریسیم تا واپسین ساعات زندگی خود در ذات خویش استبداد فئودالی بود. حتی در مرحله نهایی‌اش، همچنان در حال توسعه

1. *Collected Works*, Vol. 17, p. 363.

لنین تأکید می‌کرد که خودمختاری بوروکراسی تزاری به‌هیچ‌وجه ناشی از جریان ورود کارگزاران بورژوازی به داخل آن نبود؛ سلسله‌مراتب فرماندهی آن در اختیار نجبای زمین‌دار بود؛ ص ۳۹۰. در واقع به نظر محتمل می‌رسد که پس از رهایی سرفها، نجبا پیش از گذشته بر اشتغال در دستگاه دولتی تکیه می‌کردند؛ رجوع کنید به ستون - واتسون، *اسپراتوری روسیه*، ص ۴۰۵.

2. *Collected Works*, Vol. 24, p. 44. 3. *Ibid.*, p. 57.

ارضی خارجی بود. سبیری فراتر از امور گسترده شد، و ولادی‌وستوک در ۱۸۶۱ بنا شد. پس از دو دهه جنگ، روسیه مرکزی در ۱۸۸۴ جذب شد. روسی کردن اداری و فرهنگی لهستان و فنلاند تشدید شد. علاوه بر این، دولت از لحاظ نهادی در برخی جهات تعیین‌کننده قدرت‌مندتر از هر حکومت استبدادی غربی بود، چراکه تا عصر صنعتی شدن اروپایی به حیات خود ادامه داد و، بنابراین، قادر بود پیشرفته‌ترین فناوری‌ها را در جهان وارد و از آن خود کند. دولت از سلطه خود بر کشاورزی با فروش زمین‌هایش چشم‌پوشی کرد، فقط برای این که به نحو اطمینان‌بخشی خود را در صنعت تحکیم کند. دولت سنتاً مالک معادن و کارخانه‌های صنایع فلزی در اورال بود و اکنون بخش اعظم سیستم راه‌آهن را از لحاظ مالی تأمین می‌کرد که دومین قلم بزرگ بودجه را پس از نیروهای مسلح به خود اختصاص می‌داد. قراردادهای دولتی عموماً بر صنعت روسیه حاکم بود به نحوی که دوسوم از هزینه‌های مهندسی به دولت اختصاص می‌یافت. تعرفه‌ها بی‌نهایت بالا بود (چهار برابر آلمان یا فرانسه و دو برابر امریکا)، به نحوی که سرمایه محلی وابستگی تعیین‌کننده‌ای به نظارت و حمایت دولت داشت. وزارت مالیه سیاست اعطای وام بانک دولتی به کارفرماهای خصوصی را کنترل می‌کرد و با ذخایر طلای بزرگ خود تسلطی عام بر آن‌ها داشت. به این ترتیب، حکومت استبدادی در روسیه موتور عمده صنعتی شدن سریع از بالا بود. در عصر تجارت آزاد سرمایه‌داری ۱۹۰۰، نقش متورم اقتصادی حکومت استبدادی یادشده هیچ‌همتایی در غرب توسعه‌یافته نداشت. به این ترتیب، تکامل مرکب و ناموزون در روسیه دستگاه دولتی عظیمی را ایجاد کرد که کل جامعه را در زیر سطح طبقه حاکم می‌پوشاند و خفه می‌کرد. دولت بود که سلسله‌مراتب فئودالی را عملاً در بوروکراسی ادغام کرد و کلیسا و آموزش و پرورش را در آن گنجانده، و بر

صنعت نظارت کرد و در همان حال ارتش و نظام پلیسی عظیم‌الجثه‌ای را ایجاد نمود.

بی‌گمان، این دستگاه فئودالی با ظهور سرمایه‌داری صنعتی در اواخر قرن نوزدهم ناگزیر چند خاستگاه داشت، چنان‌که سلطنت‌های استبدادی در غرب در زمان خود با ظهور سرمایه‌داری مرکانتیلیستی از چند خاستگاه برخوردار بودند، اما تناقض در این‌جاست که بورژوازی روسیه از لحاظ سیاسی بسیار ضعیف‌تر از جانشینان غربی خود بود، گرچه اقتصادی که نمایندگی می‌کرد بسیار قوی‌تر از اقتصاد آنان در جریان عصر گذار در غرب بود. علت‌های تاریخی این ضعف شناخته شده و بارها و بارها در آثار تروتسکی و لینین مورد بحث قرار گرفته است: نبود پیشه‌وری خرده‌بورژوازی؛ شمار اندک بنگاه‌های بزرگ، ترس از بی‌نظمی طبقه کارگر، وابستگی به تعرفه‌ها، وام‌ها و قراردادهای دولتی. نخستین بیانیه RSDLP اعلام می‌کرد که «هرچه به سمت شرق حرکت می‌کنیم، بورژوازی بزدل‌تر و ضعیف‌تر می‌شود.» با وجود این، حکومت استبدادی روسیه، توانست تأثیر طبقه‌ای را آشکار سازد که نیروی کمکی عبوس و ترسوی آن شمرده می‌شد و نه ضد آن. همان‌طور که فروش مقامات در دوران گذشته نشانه مشهودی از حضور مطیعانه طبقه بازرگان درون صورت‌بندی‌های اجتماعی غرب بود، تضادهای شدید بوروکراتیک بین دو ستون عمده دولت روسیه، وزارت کشور و وزارت مالیه، نشانه «تأثیرات» سرمایه صنعتی در روسیه بود. در دهه ۱۸۹۰، جدالی پیوسته بین این نهادهای مرکزی وجود داشت.^۱ وزارت مالیه سیاست‌هایی را دنبال می‌کرد که با اهداف سنتی بورژوازی همخوان بود. هیئت بازرسان آن در کارخانه‌ها از کارفرمایان در عدم قبول افزایش دستمزد کارگران حمایت می‌کرد؛ دشمن

۱. بحثی آموزنده درباره تضادهای آن‌ها در کتاب ستون-واتسون با عنوان انحطاط اسپراتوری

کمون‌های دهکده بود که مانعی در برابر بازار آزاد زمین شمرده می‌شدند. دغدغه وزارت کشور، که درگیر مبارزه با کمون‌ها بود، حفظ و نگه‌داری از امنیت سیاسی دولت فئودالی بود. هدف آن پیش از هر چیز ممانعت از هر نوع بی‌نظمی عمومی یا ستیز اجتماعی بود. در تعقیب این اهداف شبکه سرکوب‌گری از جاسوسان پلیسی و محرکان تشکیل داده بود. اما هم‌زمان گرایش اندکی به منافع رسته‌ای سرمایه‌صنعتی داشت. به این ترتیب، به کارفرمایان فشار می‌آورد تا امتیازات اقتصادی به کارگران بدهند تا از خطر طرح خواست‌های سیاسی ایشان اجتناب کند. تمامی اعتصابات را که به هر حال غیرقانونی بودند سرکوب می‌کرد، اما خواهان آن بود که صاحب‌منصبان پلیس به کارخانه‌ها بروند و شرایط را در آنجا مطالعه کنند و اطمینان یابند که آن‌ها مسبب انفجار خشم کارگران نیستند. طبعاً کارفرمایان و وزارت مالیه در مقابل این خواست مقاومت کردند، و مبارزه‌ای برای کنترل هیئت بازرسان کارخانه برپا شد که تنها پس از تعهد به همکاری با پلیس ابقا شدند. وزارت کشور در روستاها با دیدگاه پدرسالارانه بوروکراتیک خود به کمون‌های دهکده برخورد می‌کرد، دهکده‌هایی که خودش از آن‌ها — و نه وزارت مالیه — مالیات می‌گرفت، زیرا آن‌ها را سنگرهای سنت سلطه‌پذیری و مانعی در مقابل تهییج انقلابی می‌دانست. این کمندی تقابلهای ارتجاعی به ایجاد اتحادیه‌های کارگری پلیسی توسط وزیر کشور، و تصویب قوانین کارگری توسط پلنهف جلاد انجامید. نتایج بومرنگ‌وار این آزمایش — زاباتوشچینا — که نهایتاً گاپون را به وجود آورد، شناخته شده است. در این‌جا آنچه از لحاظ نشانگان شناختی مهم‌تر است، تلاش مجنونانه حکومت استبدادی است که پس از آن که نجیب‌زادگان، بورژوازی، دهقانان، آموزش، ارتش و صنعت را در این یا آن زمان در خود گنجانند، حتی کوشید اتحادیه‌های کارگری خود را در

لوای حکومت خودکامه ایجاد کند. به این ترتیب، حکم غیرمنتظره گرامشی که «در روسیه دولت همه چیز بود، جامعه مدنی ابتدایی و ژلاتینسی»^۱، یک حقیقت تاریخی واقعی را دربر داشت.

با وجود این، گرامشی نتوانست علت این امر را درک کند: تعریف علمی سرشت تاریخی حکومت استبدادی در روسیه از نظر او پنهان ماند. ما اکنون در جایگاهی هستیم که می توانیم این شکاف را در متن او ترمیم کنیم. هنگامی که استبداد روسیه در چشم انداز دوران ساز اروپایی قرار داده شود، همه چیز در جای خود قرار می گیرد و چهره ویژه آن بی درنگ آشکار می شود. حکومت خودکامه حکومتی فئودالی بود، گرچه روسیه در سده بیستم یک صورت بندی اجتماعی ترکیبی بود که تحت سلطه شیوه تولید سرمایه داری قرار داشت: سلطه ای که تأثیرات دوردست آن در ساختارهای تزاریسم روشن بود. دوران آن دوران امپراتوری ویلهلم یا جمهوری سوم، یعنی رقبا یا همکارانش، نبود: معاصران حقیقی آن سلطنت های مطلق دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه داری در غرب بودند. بحران فئودالیسم در غرب استبدادی را به وجود آورد که جایگزین سرفداری شد؛ بحران فئودالیسم در شرق استبدادی را به وجود آورد که سرفداری را نهادی کرد. رژیم پیشین روسیه بسیار طولانی تر از همتایان خود در غرب عمر کرد و این به رغم ماهیت و کارکردهای طبقاتی مشترکشان بود، چراکه حکومت استبدادی روسیه از قالب دیگری زاده شد. در پایان کار، قدرت نامتوازن خود را از

۱. قصد گرامشی در این جا تقابل بین روسیه با اروپای غربی است: «در غرب تقابل مشخصی بین دولت و جامعه مدنی وجود داشت و هنگامی که دولت به لرزه درآمد، ساختاری مستحکم از جامعه مدنی به یکباره آشکار شد.» یادداشت هایی درباره ماکیاوولی، ص ۶۸. ما در جای دیگر به طور مفصل به پیامدهای ضمنی این فراز تعیین کننده برخوایم گشت که گرامشی در آن کوشید تا مسائل استراتژیک متفاوتی که جنبش طبقه کارگر در اروپای شرقی و غربی در سده بیستم با آن روبه رو بود، تحلیل کند.

همین ظهور سرمایه‌داری صنعتی و برپایی بوروکراتیک آن از بالا اخذ می‌کرد، درست همان‌طور که پیشینیان غربی‌اش روزگاری سرمایه‌داری تجاری را ترویج می‌کردند. نیاکان ویت* کولبر و اولیوارس بودند. تکامل بین‌المللی امپریالیسم سرمایه‌داری، که از غرب به امپراتوری روسیه پرتو می‌افکند، ترکیب پیشرفته‌ترین فناوری در جهان صنعتی را با باستانی‌ترین سلطنت در اروپا ممکن ساخت. سرانجام بی‌شک همین امپریالیسم که در ابتدا استبداد روسیه را مسلح و مجهز کرده بود، آن را در خود غرق کرد و نابود ساخت: آزمون دشوار جنگ جهانی اول از ظرفیت آن بسیار بیشتر بود.^۱ به تعبیری شاید بتوان گفت که روسیه در مقابله مستقیم دولت‌های امپریالیستی صنعتی با یکدیگر «خود را غریبه احساس می‌کرد». این حکومت در فوریه ۱۹۱۷ طی یک هفته توسط توده‌ها سرنگون شد.

در این صورت لازم است شجاعانه پیامدهای آن را استنتاج کنیم. انقلاب روسیه به هیچ‌وجه علیه یک دولت سرمایه‌داری رخ نداد. تزاریسمی که در ۱۹۱۷ سرنگون شد یک دستگاه فئودالی بود: حکومت موقت هرگز فرصت آن را نیافت که دستگاه بورژوازی جدید یا استواری را جای‌گزین آن کند. بلشویک‌ها انقلاب سوسیالیستی کردند، اما از آغاز تا پایان هرگز با دشمن مرکزی جنبش کارگری در غرب روبه‌رو نشدند. عمیق‌ترین شهود گرامشی در این معنا درست بود: دولت سرمایه‌داری مدرن اروپای غربی — پس از انقلاب اکتبر — یک هدف سیاسی جدید برای نظریه مارکسیستی و عمل انقلابی باقی

* Witte: سرگی یولیویچ ویت (۱۸۹۴-۱۹۱۵) سیاست‌گذار روسی. (مترجم)

۱. بی‌شک خود امپریالیسم تزاری آمیزه‌ای از توسعه‌طلبی فئودالی و سرمایه‌داری بود که در آن جز فئودالی به ناگزیر و به‌نحو تعیین‌کننده‌ای غالب بود. لنین در سال ۱۹۱۵ مراقب بود تا تمایز ضروری را ایجاد کند: «در روسیه، امپریالیسم سرمایه‌داری اخیر خود را به‌تمامی در سیاست تزاریسم نسبت به ایران، منچوری و مغولستان خود را نشان می‌دهد، اما به‌طور کلی امپریالیسم نظامی و فئودالی در روسیه چیره بوده است.» مجموعه آثار، جلد بیست و یکم، ص ۳۰۶.

ماند. بحران ژرفی که کل قاره جنگ‌زده را در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ تکان داد، میراث‌های چشم‌گیر و گزیده‌ای از خود را باقی گذاشت. جنگ جهانی اول تاریخ طولانی استبداد اروپایی را به‌پایان رساند. حکومت امپراتوری روسیه با انقلاب پرولتری سرنگون شد. حکومت امپراتوری اتریش توسط انقلاب‌های ملی بورژوایی از روی نقشه محو شد. نابودی و ناپدید شدن هر دو دائمی بود. آرمان سوسیالیسم در روسیه در ۱۹۱۷ پیروز شد؛ و کوتاه در مجارستان در ۱۹۱۹ سوسیوی زد. اما در آلمان، کلید استراتژیک اروپا، استحاله سرمایه‌دارانه سلطنت پروس بقای یک پارچه دستگاه دولتی پیشین را در دولت دوران پیمان ورسای تضمین کرد. آخرین دولت‌های بزرگ فئودالی اروپای شرقی، با سرشت‌های متباین، تسلیم انقلاب از پایین شدند. دولت سرمایه‌داری که روزگاری شریک مشروع آن‌ها شمرده می‌شد، در بحبوحه نومیدی و ویرانی ناشی از شکست خود از آنتانت، در مقابل هر نوع قیام انقلابی مقاومت کرد. شکست انقلاب نوامبر {۱۹۱۸} در آلمان که برای تاریخ اروپا به همان اندازه موفقیت انقلاب اکتبر در روسیه اهمیت داشت، ناشی از ماهیت متفاوت دستگاه‌های دولتی بود که هر کدام از این انقلاب‌ها با آن مواجه شده بودند. سازوکارهای پیروزی و شکست سوسیالیسم در این سال‌ها نهایتاً ناشی از عمیق‌ترین مسائل دموکراسی بورژوایی و پرولتری است که هنوز از لحاظ نظری و عملی در نیمه دوم سده بیستم باید حل شود. درس‌های سیاسی و مفاهیم ضمنی سقوط تزاریسم، برای مطالعه تطبیقی صورت‌بندی‌های اجتماعی هم‌عصر، تا به امروز عمدتاً کندوکاو نشده است. به این معنا هنوز باید آگهی ترحیم تاریخی حکومت استبدادی را که در ۱۹۱۷ منقضی شد کامل کرد.

ممالک اسلامی

جنگ جهانی اول، که دولت‌های عمده سرمایه‌داری غرب را به جان یکدیگر انداخت و واپسین دولت‌های فتودالی شرق را نابود کرد، در گوشه‌ای از اروپا آغاز شد که حکومت استبدادی هرگز در آن ریشه نگرفته بود. بالکان‌ها خُرده‌منطقه‌ای ژئوپولیتیک و مجزا ساخته بودند که کل تکامل پیشین آن جدا از بقیه قاره طی شده بود: در واقع، دقیقاً همین نبود هیچ نوع تداوم سنتی یا پایدار درون نظام حکومتی بین‌المللی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود که آن را به «بشکه باروت» اروپا تبدیل ساخت و در نهایت حریق مدهش ۱۹۱۴ را ایجاد کرد. به این ترتیب، الگوی سراسری توسعه در این بخش از قاره بازبینی مناسب و ختم مقالی را در بررسی از حکومت استبدادی در اختیار می‌گذارد. امپراتوری عثمانی به واسطه موجودیت خود در این قاره یک صورت‌بندی اجتماعی مجزا باقی مانده بود. به نظر می‌رسید که بالکان تحت حکومت پورته^{*}، به واسطه استیلای مسلمانان، از دورنمای عمومی اروپا

* Porte : دربار عثمانی در قسطنطنیه. (مترجم)

جدا افتاده بود. اما ساختارهای تنظیمی و پویای دولت ترک به دلیل تباینی که با هر کدام از گونه‌های استبداد اروپایی داشت، اهمیت زیادی دارد. علاوه بر این، با بررسی سرشت نظام عثمانی می‌توان تداوم تکامل شبه جزیره بالکان را پس از بحران قرون وسطا، در واپسین دوران خود، در الگویی به کلی متفاوت از بقیه اروپای شرقی، با پیامدهای پایداری که تا سده کنونی تداوم داشت، توضیح داد.

جنگجویان ترک که در سده یازدهم میلادی به آناتولی شرقی یورش برده بودند، کوچ‌نشینانی بیابان‌گرد بودند. موفقیت آن‌ها در آسیای صغیر، که در آنجا اعراب شکست خوردند، تا حدی ناشی از شباهت اقلیم و محیط جغرافیایی آن با اقلیم سرد و خشک زادگاهشان در فلات آسیای مرکزی بود: شترهای دوکوهانه که وسیله اصلی حمل و نقل آن‌ها بود، کاملاً با ارتفاعات آناتولی جفت‌وجور بودند. سرزمینی که برای شتر جمار عرب و خو گرفته به آب‌وهوای استوایی غیرقابل عبور بود.^۱ با وجود این، آنان همچون استپ‌نشینانی بدوی از راه فرا نرسیدند. سربازان برده ترک از آسیای مرکزی به خاندان‌های عباسیان و فاطمیان در قرون وسطا، از سده نهم میلادی به بعد، هم در مقام سرباز عادی و هم در جایگاه افسر، عمدتاً در درجات عالی رتبه، یاری رسانده بودند. بسیاری اغلب به شباهت آن‌ها با قبایل مرزنشین ژرمنی در اواخر امپراتوری روم اشاره کرده‌اند. پنجاه سال پیش از نبرد ملازگرد،* سلاجقه از واحه‌های خود در ترکستان به ایران و بیزانترین یورش بردند و حکومت

1. Xavier de Planhol, *Les Fondements Géographique de l'Histoire de l'Islam*, Paris 1968, pp. 39-44, 208-9.

* Manzikert؛ شهری در ارمنستان که به صورت‌های مختلف مانند منازجرد، منازگرت و ملاسگرد ثبت شده است. اهمیت آن به واسطه پیکاری است در نزدیکی آن بین الب ارسلان سلجوقی و رومانوس چهارم امپراتور بیزانس که به شکست رومی‌ها و استقرار سلجوقیان در آسیای صغیر در ۱۰۷۱ میلادی (۴۶۳ هجری قمری) انجامید. (مترجم)

بی‌رمق آل‌بویه را سرنگون کردند و امپراتوری بزرگ سلجوقیان را با پایتختی بغداد تأسیس کردند. گروه بزرگی از فاتحان ترک به سرعت به عنوان ارتش حرفه‌ای و گردانندگان سلطان‌نشین جدید در آن‌جا سکنی گزیدند، سلطان‌نشین که اکنون سنت‌های طولانی شهرنشینی «صدر اسلام» را وارث شده بود و آن را جذب خود کرد — سنتی که متأثر از نفوذ فراگیر ایرانی‌ها از طریق میراث خلفای عباسی بود. اما در همان حال، نیروهای ثابتی از کوچ‌نشین‌های ناآرام ترکمن در امواج نامنظمی به مرزهای جدید امپراتوری فشار وارد می‌کردند. الب ارسالان با هدف محاصره و منضبط کردن این بی‌نظمی‌ها به سوی قفقاز حرکت کرد و در مسیر خود به نابودی مرگبار ارتش بیزانس در ملازگرد دست زد.^۱ چنان‌که پیش‌تر دیدیم، به‌دنبال این پیروزی هیچ تجاوز سازمان‌یافته‌ای از سوی سلطان سلجوقی به آناتولی انجام نشد: دغدغه نظامی آن در جای دیگری بود، در مسیر نیل و نه بسفر. شبان‌کاران ترکمن بودند که از میوه‌های نبرد ملازگرد سود بردند و از آن به بعد عملاً می‌توانستند بی‌هیچ مانعی به درون آناتولی بتازند. این جنگجویان و ماجراجویان مرزی نه‌تنها به‌دنبال سرزمین‌هایی برای رمه‌های خود بودند، بلکه بنا به فرایندی خودانتخابی که مشخصاً بر آن اعتقاد به جهاد دینی مهر خورده بود — ایمان مذهبی متکی بر جهاد اسلامی که بنا به آن هر نوع سازش با کافران طرد می‌شد و ویژگی‌های حکومت‌های اسلام کهن بود — به حرکت واداشته می‌شدند.^۲ با وجود این، هنگامی که آناتولی عملاً در امواج پی‌درپی مهاجرت از سده یازدهم تا سیزدهم اشغال شد، همین کشمکش از نو در

1. C. Cahen, 'La Campagne de Manzikert d' Après les Sources Musulmanes', *Byzantion*, IX, 1934, pp. 621-42.

2. Paul Wittek, *The Rise of the Ottoman Empire*, London 1963, pp. 17-20.

این رساله کوتاه و درخشان اثر اصلی درباره ماهیت توسعه‌طلبی اولیه عثمانی است.

آسیای صغیر بازتولید شد. سلطان نشین سلجوقی تازه بنیاد الروم*، که در قونیه متمرکز بود، به فوریت دولتی ثروت مند و باللهام از ایرانی ها تشکیل داد که پیوسته با امارات مجاور و پرهرج و مرج تر که طرفدار جهاد دینی بودند، به ویژه خاندان دانشمند**، سر جنگ داشتند و نهایتاً این دولت دست بالا را به دست آورد. با وجود این، تمامی دولت های ترک رقیب در آناتولی، از هر دسته و طایفه، با حملات مغول ها در سده سیزدهم خاموش شدند. منطقه به موزاییکی از امیرنشین های خرد و شبان کارانی سرگردان بازگشت. از میان این اغتشاش بود که سلطان نشین عثمانلی^۱، از ۱۳۲۰ به بعد، نه تنها در ترکیه بلکه در سراسر دنیای اسلام به قدرت مسلط بدل شدند.

پویایی ویژه ای که به حکومت عثمانی جان می بخشید و آن را بالاتر از رقبایش در آناتولی قرار داد، در ترکیب خاص جهاد دینی و اصول صدر اسلام نهفته بود.^۲ از قضا از همان آغاز هم جواری آن با دشت های

* Rûm؛ اصطلاحی است نامعین که در دنیای اسلام به طور عام برای اروپایی ها و به طور خاص برای امپراتوری روم شرقی، سلطان نشین سلجوقی الروم در آسیای صغیر و یونانی ها ساکن در عثمانی یا قلمرو جدید ترکیه به کار برده می شد. (مترجم)

** Danishmend؛ دانشمند غازی (مرگ ۱۱۰۴) بنیان گذار سلسله ای به همین نام در آسیای صغیر. وی قهرمان اصلی رمان حماسی دانشمندان به زبان ترکی است که ترکیبی است از رویدادهای و زندگی ابومسلم خراسانی و سیدبتال غازی جنگجوی عرب. (مترجم)

1. Osmanli

2. Wittek, *The Rise of the Ottoman Empire*, pp. 37-46.

در واقع، تحلیل ویتک از اصول دو گانه دولت عثمانی بازتاب غیرمستقیم تقسیم معروف تاریخ اسلام به دو مرحله پیاپی از عصیت قومی {انسجام اجتماعی} (که مشخصه آن تب و تاب دینی، هم بستگی اجتماعی و رشادت نظامی است) و فراغ یا dia (که مشخصه آن رونق اقتصادی، پیچیدگی اجرایی و فراغت فرهنگی) توسط ابن خلدون است که وی اعتقاد داشت با هم سازگار نیستند — تمدن شهری قادر به مقاومت در برابر استیلای کوچ نشینان نیست و اخوت کوچ نشینان نیز قادر نیست از فساد شهری جان به در برد، و این ها تاریخی چرخه ای از تشکیل و تجزیه دولت را به وجود می آورند. شرح ویتک از امپراتوری عثمانی را ←

نیقیه* که چسبیده به مناطق مسکونی امپراتوری بیزانس بود و نزدیکی مرزهای آن با جهان مسیحی التهاب نظامی و مذهبی آن را در اوج نگه می‌داشت و این در حالی بود که امیرنشین‌های دیگر در سستی نسبی فرو رفته بودند. حکمرانان عثمانلی از همان آغاز خود را رسولان مجاهد در نبرد مقدس علیه کافران می‌دانستند. در همان حال، قلمرو آن‌ها در مسیر تجاری عمده‌ای که از آسیای صغیر می‌گذشت قرار داشت و از این‌رو تاجران و پیشه‌وران و نیز علمای مذهبی را به خود جلب می‌کرد که عناصر اجتماعی گریزناپذیر برای تشکیل دولتی مشابه با صدر اسلام و بهره‌مند از هم‌بستگی نهادی غیرکوچ‌نشین‌ها و غیرجهادی‌ها شمرده می‌شدند. سلطان‌نشین عثمانلی که در جنگ‌های مداوم سواره‌نظام از ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰ آبدیده شده بود، پیچیدگی‌های حقوقی و اجرایی شهرهای اسلامی کهن را با شور بی‌رحمانه نظامی و ایمان مذهبی مرزنشین‌ها کنترل می‌کرد. در همان حال، برخی از انگیزه‌های اجتماعی آن در روحیه جست‌وجوگرانه کوچ‌نشینان برای تصاحب زمین نهفته بود که نیروی محرک اشغال اولیه آناتولی توسط ترک‌ها شمرده می‌شود.^۱ گسترش ارضی نیز یک فرایند استعمار اقتصادی و جمعیتی بود.

→ می‌توان معکوس دقیق این فرمول دانست: این دو اصل متضاد توسعه سیاسی اسلامی برای نخستین بار در دولت ترک‌ها به هم‌آهنگی ساختاری رسیدند.

* Nicaean؛ منسوب به شهر نیقیه یا نیکایا شهری در آسیای صغیر و مرکز امپراتوری نیقیه پس از شکست امپراتوری بیزانس. (مترجم)

1. Ernst Werner, *Die Geburt einer Grossmacht – Die Osmanen*, pp. 19, 94, 95.

اثر ورنر تحقیق مارکسیستی عمده درباره قدرت عثمانی است؛ نقد او از غفلت ویتک در بررسی انگیزه قبیله‌ای تصاحب زمین که در توسعه‌طلبی اولیه عثمانی نقش داشته است با تحقیقات مورخ ترک، عمر بارکان، تأیید می‌شود.

توانمندی انفجاری این قاعده سیاسی به سرعت در اروپای مسیحی حس شد. پیشروی‌های پیروزمندانه و عمیق سپاهیان ترک در بالکان در این شبه جزیره و محاصره پایتخت بیزانس از عقب رخدادی است معروف. آنان در ۱۳۵۴، در گالی پولی مستقر شدند. در ۱۳۶۱ آدریانوپل را تسخیر کردند. در ۱۳۸۹ نیروهای صربی، بوسنی و بلغاری در کوزوو نابود شدند و مقاومت اسلاوهای سازمان یافته در سراسر منطقه درهم شکسته شد. کمی بعد تسالی، مورا و دوبرودیا تسخیر شد. لشکرهای صلیبیون که برای جلوگیری از پیشروی آنها در ۱۳۹۶ اعزام شده بودند، در نیکوپولیس منهدم شدند. به دنبال آن دوره‌ای وقفه رخ داد تا آن که سپاه بایزید، که مشغول الحاق اجباری امیرنشین‌های مسلمان در آناتولی بود، با افواج نیروهای تیمور لنگ روبه‌رو شد که سراسر منطقه را زیر پا گذاشته بودند؛ در این رویارویی سپاه بایزید تارومار شد، عمدتاً به این دلیل که سربازان جهادی صحنه نبرد را ترک کرده بودند، زیرا جنگ یادشده را نامقدس و برادرکشی می‌دانستند. حکومت عثمانی که ناگهان رسالت دینی‌اش را به‌یاد آورده بود؛ طی پنجاه سال به تدریج خود را در آن سوی دیگر سفر بازسازی کرد و پایتخت خود را به آدریانوپل، در خط مقدم جبهه جنگ با حکومت‌های مسیحی، انتقال داد.^۱ در ۱۴۵۳، قسطنطنیه توسط سلطان محمد دوم مسترد شد. در دهه ۱۴۶۰، بوسنی تا شمال و امیرنشین قره‌مان* در سیسیل تصرف شد. در دهه ۱۴۷۰، خان‌نشین تاتار در کریمه به جایگاه حکومتی تحت‌الحمایه تنزل کرد، و پادگانی ترک در کافا** برپا شد. سلیم اول در بیست سال نخست سده

1. P. Wittek, 'De La Défaite d'Ankara à la Prise de Constantinople (un demi-siècle d'histoire ottomane)', *Revue des Etudes Islamiques*, 1984, I, pp. 1-34.

* Karamanid ؛ جنوب غربی ترکیه امروزی در آسیا در دامنه شمالی جبال توروس. (مترجم)

** Caffa ؛ شهری در جمهوری خودمختار کریمه اوکراین. (مترجم)

شانزدهم سوریه، مصر و حجاز را تسخیر کرد. در دهه بعد بلغراد فتح شد، بخش اعظم مجارستان و خود وین تحت کنترل ترک‌ها قرار گرفتند. در این زمان، تقریباً کل شبه‌جزیره بالکان تسخیر شده بود. یونان، صرب، بلغارستان، بوسنی و شرق مجارستان ایالات عثمانی محسوب می‌شدند. مولداوی، والاشی و ترانسیلوانیا شاهزاده‌نشین‌های خراج‌ده و تحت نظر حاکمان مسیحی وابسته قرار داشتند و در محاصره مناطقی در دانوب و دنیستر بودند که مستقیماً ترک‌ها بر آن‌ها حکومت می‌کردند. دریای سیاه دریاچه عثمانی شمرده می‌شد. در این میان، در خاورمیانه عراق ضمیمه شد؛ قفقاز متعاقباً جذب گردید. در مغرب، الجزایر، تریپولی و تونس پی‌درپی تابع حاکمیت ترک‌ها شدند. سلطان ترک از آن به بعد خلیفه تمامی سرزمین‌های سنی اسلام بود. قلمرو عثمانی در اوج خود تحت حکومت سلیمان اول در اواسط قرن شانزدهم قدرت‌مندترین امپراتوری در جهان بود. سلیمان اول که نزدیک‌ترین رقیب اروپایی خود را تحت‌الشعاع قرار داده بود، از درآمدهای دو برابر درآمد کارلوس پنجم بهره‌مند بود.

ماهیت این غول آسیایی چه بود؟ نمای آن تباین غریبی را با شرایط حکومت‌های استبدادی که معاصر آن بودند نشان می‌داد. فقدان عملاً کامل مالکیت خصوصی بر زمین سنگ‌بستر اقتصادی خودکامگی عثمانی بود.^۱ کل قلمروهای زراعی و شبانی امپراتوری ماترک شخصی سلطان بود به اثنای

۱. به نظر مارکس این سرشت‌نشان بنیادی تمامی شکل‌هایی بود که به دنبال سنتی طولانی آن‌ها را «خودکامگی آسیایی» می‌نامید. مارکس ضمن تفسیر توصیف معروف برنیه از هند مغول به انگلس نوشت: «برنیه به درستی پایه همه این پدیدارها را در شرق — که مقصودش ترکیه، ایران و هندوستان است — نبود مالکیت خصوصی بر زمین می‌داند. این کلید واقعی است، حتی برای بهشت خاوری» (منتخب مکاتبات، ص ۸۱). تفسیر مارکس درباره «شیوه تولید آسیایی» مسائل بسیاری را مطرح می‌کند که بعداً بررسی خواهیم کرد. اگر فعلاً از اصطلاح «خودکامگی» برای دولت عثمانی استفاده می‌کنیم، آن را باید به عنوان امری کاملاً موقت و صرفاً توصیفی درک کرد. ما هنوز دچار کمبود مفاهیم علمی برای تحلیل دولت‌های شرقی در این عصر هستیم.

موقوفات که هدایای شخصی شمرده می‌شدند،^۱ زیرا در نظریهٔ سیاسی عثمانی، ویژگی اساسی حاکمیت همانا حق نامحدود سلطان برای بهره‌برداری از تمامی منابع ثروت در چارچوب قلمرو خویش به‌عنوان مستملکات سلطنتی‌اش بود.^۲ در نتیجه، اشرافیتی پایدار و موروثی درون امپراتوری نمی‌توانست شکل گیرد، زیرا مالکیتی که بر پایهٔ آن بنیان گیرد امنیت نداشت. ثروت و مقام عملاً در کنار دولت کسب می‌شود، و رده و درجهٔ افراد صرفاً تابع جایگاه‌شان درون آن بود. خود دولت با تسامح به ستون‌های موازی تقسیم شده بود که متعاقباً توسط مورخان اروپایی (و جالب آن‌که نه توسط متفکران عثمانی) «نهاد حاکم» و «نهاد اسلامی (مذهبی)» نامیده می‌شدند، گرچه هرگز هیچ جدایی مطلق بین این دو وجود نداشت.^۳ نهاد حاکم کل دستگاه نظامی و بوروکراتیک امپراتوری را شامل می‌شد. قشر بالایی آن به‌نحو چشم‌گیری از بردگان مسیحی سابق تشکیل می‌شد که هستهٔ اصلی آن‌ها با ربودن قانونی پسران جوان ملت‌های مغلوب به‌عنوان مالیات دوشریم^۴ شکل گرفت. این

1. H. A. R. Gibb and H. Bowen, *Islamic Society and the West*, Vol. I, Part I, London 1950, pp. 236-7.

منزلگاه، تاکستان و باغستان درون حوزهٔ دهکدهٔ مانند بیش‌تر زمین‌های شهر ملک خصوصی شمرده می‌شدند (اهمیت {موارد} استثنایی — باغ‌ها و قصبات — در بستر عام اسلامی خود مورد بحث قرار می‌گیرند). در ۱۵۲۸، حدود ۸۷ درصد از اراضی عثمانی میری یا در مالکیت دولتی بودند؛ حلیل اینالچیک، *امپراتوری عثمانی*، لندن ۱۹۷۳، ص ۱۱۰.

2. Stanford Shaw, 'The Ottoman View of the Balkans', in C and B. Jelavich (ed.), *The Balkans in Transition*, Berkeley-Los Angeles 1963, pp. 56-60;

به‌لحاظ نموداری همین مفهوم را نشان می‌دهد.

۳. اصطلاح «نهاد حاکم» و «نهاد اسلامی» ابتدا توسط آ. ح. لیبیر در حکومت امپراتوری عثمانی در زمان سلیمان باشکوه، کمبریج ایالات متحد، ۱۹۱۳، صص ۲۶-۲۸ وضع شده است. پذیرش عام آن‌ها توسط پژوهش‌گران بعدی از سوی ن. ایتز کویتز، «واقعیت‌های قرن هجدهم عثمانی»، مطالعات اسلامی، شانزدهم ۱۹۶۲، صص ۸۱-۸۵ نقد گردید اما بدون این‌که یک مورد تجربی علیه استفادهٔ آن‌ها برای سدهٔ شانزدهم آورده شود.

4. Deyshirme

نهاد، که احتمالاً در دهه ۱۳۸۰ خلق گردید، چشم‌گیرترین جلوه در هم‌تنیدگی متقابل جهاد و اصول صدر اسلام بود که نظام رو به صعود عثمانی را در کل تعریف می‌کرد.^۱ هر سال، مالیاتی به شکل کودکان مذکر از خانواده‌های مسیحی تابع در بالکان گرفته می‌شد؛ این کودکان که از خانواده‌های خود جدا می‌شدند، به قسطنطنیه یا آناتولی اعزام می‌گشتند تا به‌عنوان مسلمان پرورش یابند و به‌عنوان خدمتکاران مستقیم سلطان برای مقام‌های فرماندهی در ارتش یا دولت آموزش ببینند. به این طریق، هم سنت جهادی گرویدن مذهبی و گسترش نظامی و هم سنت صدر اسلام متکی بر تساهل و گرفتن خراج از کافران با هم سازگار شدند.

از مالیات یادشده حدود ۱،۰۰۰ تا ۳،۰۰۰ برده برای نهاد حکومت‌کننده فراهم می‌شد؛ این تعداد با حدود ۴ تا ۵ هزار نفر دیگر از اسرای جنگی یا خریدهای خارجی تکمیل می‌شد که همان فرایند آموزشی را برای ارتقا به سطوح بالاتر قدرت و خدمتکاری طی می‌کردند.^۲ گروه بردگان سلطان که به این شکل ساخته می‌شدند، رده‌های عالی بوروکراسی سلطنتی را، از مقام عالی وزیر اعظم تا صفوف بیلربیز {امیر امیران} و سانجاک‌بیز {افسران مرزی} تشکیل می‌دادند؛ و کل ارتش دائمی دربار پورته هم از سواره‌نظام پایتخت و هم از هنگ‌های معروف ینی‌چری ترکیب می‌شد که خود از پیاده‌نظام نخبه و واحدهای توپخانه قدرت عثمانی تشکیل می‌شد. (یکی از کارکردهای کلیدی اولیه مالیات دوشریم دقیقاً تأمین پیاده‌نظامی منضبط و قابل‌اتکا در زمانه‌ای بود که سلطه بین‌المللی سواره‌نظام تازه به پایان رسیده بود و

1. S. Vryonis, 'Isidore Glabas and the Turkish Devshirme', *Speculum*, XXXI, July 1956, No. 3., pp. 433-43.

این مطلب تاریخ‌گذاری مدرن نهاد یادشده را مشخص کرده است.

2. Inalcuk, *The Ottoman Empire*, p. 78; L. S. Stavrianos, *The Balkans Since 1453*, New York 1958, p. 84.

استثنائاً در بوسنی مالیات devshirme به خانواده مسلمان محلی گسترش یافت.

ترکمن‌های سوارکار نشان دادند که برای تبدیل‌شدن به پیاده‌نظامی حرفه‌ای نامناسب هستند.) تناقض شگفت‌انگیز حکومت مشترک با برده‌ها — که در فتوایسم اروپایی غیرقابل‌تصور بود — در کل نظام اجتماعی خودکامگی عثمانی توضیح روشنی دارد.^۱ زیرا بین نبود مالکیت خصوصی بر زمین و برجستگی مالکیت دولتی بر انسان‌ها پیوندی ساختاری وجود داشت. در واقع، هنگامی که مفهوم مؤکد حقوقی مالکیت در قلمرو بنیادی ثروت پایه‌ای جامعه معلق شد، معنای ضمنی قراردادی تملک در حیطة نیروی انسانی به همان منوال رقیق شد و تغییر کرد. هنگامی که کل مالکیت بر زمین به حقوق ویژه دربار پورته تبدیل شد، دیگر مالکیت سلطان بر انسان‌ها موهن نبود: «برده‌داری» دیگر نه در تضاد با «آزادی» بلکه با نزدیکی به فرمان امپراتوری تعریف می‌شد، تقریبی ضرورتاً ابهام‌آمیز که متضمن انقیاد کامل و امتیاز و قدرتی عظیم بود. به این گونه، تناقض موجود در نهاد حاکم کاملاً منطقی و در چارچوب جامعه عثمانی در اوج کمال خویش کارکردی بود.

۱. بی‌تردید، نظام عثمانی ریشه‌های عمیقی در سنت‌های پیش از اسلام دارد. چنان‌که خواهیم دید در تاریخ اسلام نمونه‌های چشم‌گیری در مورد گاردهای نخبه و فرماندهان برده وجود داشته است. شرایط تاریخی حکومت سیاسی این سپاهیان درباری نبود استفاده اقتصادی از کار برده‌ها در شاخه مسلط تولید یعنی کشاورزی است. جهان اسلام ستاً برده‌ها را برای اهداف داخلی و تعدیل هزینه‌ها وارد می‌کرد، و این برده‌ها همیشه تمایز چشم‌گیری از بردگان «نظامی» ممتاز داشتند. فقط در مورد استثنایی جنوب عراق در زمان خلفای عباسی برده‌داری در اقتصاد زراعی غالب بود و در آن‌جا هم دوره نسبتاً کوتاهی حاکم بوده است که سبب شورش زنگیان شد. به‌نظر می‌رسد در برخی از املا خارج از نظام قاعده‌مند ارضی مضارعه‌کاران برده به کشت و کار مشغول بوده‌اند و این برده‌ها را از طریق جنگ یا خرید تأمین کرده بودند، اما این نیروی کار حاشیه‌ای عموماً در وضعیت دهقان متعارف در جریان سده شانزدهم جذب شد. در همان حال، انحصار حقوقی زمین توسط سلاطین عثمانی متکی بر سنت‌های قدیمی‌تر اسلامی بود که قدمت آن به نخستین فتوحات اعراب در خاورمیانه می‌رسید. به این ترتیب، این دو ویژگی نظام ترکیه که در بالا مورد بحث قرار گرفت نه خودسرانه بود و نه پدیده‌ای منفرد و جدا، بلکه اوج تحول تاریخی طولانی و منسجمی بود که بعداً بررسی خواهیم کرد.

در عین حال، گروه بردگان سلطان نهاد حکومت کننده را تحلیل نبرده بودند، زیرا این نهاد با لایه نظامی جنگجویان بومی مسلمان معروف به سپاهی^۱، که جایگاه بسیار متفاوت اما مکملی را درون نظام اشغال کرده بود، همزیستی داشت. این سربازان سوارکار مسلمان، سواره نظام «منطقه‌ای» را در شهرستان‌ها تشکیل داده بودند. در سلطان‌نشین به آن‌ها املاکی زراعی یا تیمار^۲ اختصاص داده می‌شد. (در برخی موارد این املاک از واحدهایی بزرگ‌تر یا زمین زعماء^{*} تشکیل می‌شد؛ آن‌ها اجازه داشتند به‌ازای خدمت نظامی درآمدهای ثابتی را از آن زمین‌ها به خود اختصاص دهند. درآمد حاصل از تیمار دایره تکالیف و تعهدات صاحب آن را تعیین می‌کرد؛ صاحبان تیمار به‌ازای هر ۳,۰۰۰ آسپرس^{**} باید یک سوارکار اضافی فراهم می‌کردند. با این روش که ابتدا توسط مراد اول در دهه ۱۳۶۰ وضع گردید، گمان می‌رود در ۱۴۷۵ حدود ۲۲,۰۰۰ سپاهی در روملیا^{***} و ۱۷,۰۰۰ نفر در آناتولی گردآوری شده بود که معمولاً در آن‌جا تیمارها کوچک‌تر بودند.)^۳ کل ذخیره سواره نظام که می‌توانست از طریق این نظام بسیج شود طبعاً بسیار بزرگ‌تر بود. همواره رقابتی برای تیمارها در مرزهای اروپایی امپراتوری عثمانی وجود داشت، از جمله، به سربازان موفق ینی‌چری اغلب زمین‌هایی برای خدمات‌شان پاداش داده می‌شد. این سیستم هرگز توسط پورته در

1. Sipahi

2. Timar

* ziamets؛ زمین‌هایی که زعمای مذهبی عثمانی از آن درآمد کسب می‌کردند. (مترجم)

** سکه نقره قدیمی ترکیه و مصر. (مترجم)

*** Rumelia؛ یا روملی نامی است ترکی که از سده پانزدهم به بعد برای منطقه بالکان

جنوبی امپراتوری عثمانی به کار برده می‌شد. (مترجم)

3. Inalic, *The Ottoman Empire*, pp. 108, 113.

درباره تاریخ عثمانی هنوز کم تحقیق شده است: برآوردهای آماری درون آن منظمأ برحسب مقامات پیاپی آن تغییر می‌کرد. مطالعه اینالیک دو رقم ظاهراً متناقض برای شمار سپاهی‌ها در حکومت سلیمان ذکر کرده است: صص ۴۸ و ۱۰۸.

سرزمین‌های دور دست تر اعراب که در اوایل قرن شانزدهم غیرمستقیم تسخیر شده بودند گسترش نیافت، یعنی منطقه‌ای که می‌توانست از خدمات سواره‌نظام برای مرزهای مجاور مسیحیان و در پسر کرانه ترک‌نشین نزدیک آن‌ها بهره ببرد. به این ترتیب، استان‌های مصر، بغداد، بصره و خلیج فارس زمین‌های تیمار نداشتند، اما نیروهای ینی‌چری در آن‌جا پادگان داشتند و مبلغ ثابت سالانه‌ای را به شکل مالیات به خزانه مرکزی می‌پرداختند. این مناطق به‌طور مشخص نقش اقتصادی مهم‌تری در امپراتوری ایفا می‌کردند تا نقش نظامی. محور اولیه نظام عثمانی خارج از تنگه قرار داشت، و این نهادها بودند که با سلطه در «کشورهای زادگاه» روملیا و آناتولی — به‌ویژه روملیا — شکل پایه‌ای‌اش را تعریف کردند.

صاحبان تیمار و زعیماًها* در امپراتوری عثمانی نزدیک‌ترین شباهت را با طبقه شوالیه داشتند، اما املاک تیمار به‌هیچ‌وجه تیول خالص نبود. اگرچه سپاهی کارکردهای اجرایی و پلیسی معینی را برای سلطان‌نشین در محل‌های خود انجام می‌داد، هیچ مالکیت اربابی فتودالی یا اختیارات قضایی اربابی بر دهقانانی که در تیمارهای آنان کار می‌کردند اعمال نمی‌کرد. صاحبان تیمار عملاً هیچ نقشی در تولید روستایی ایفا نمی‌کردند؛ آن‌ها اساساً نسبت به خود اقتصاد زراعی خارجی بودند. در واقعیت، دهقانان عملاً از امنیت موروثی مستأجران بر زمین‌هایی که می‌کاشتند برخوردار بودند، این در حالی است که صاحبان تیمار چنین وضعیتی را نداشتند؛ تیمارها موروثی نبودند و با قدرت گرفتن هر سلطان جدید مالکان آن‌ها به‌نحو نظام‌مندی تجدیدسازمان می‌شدند تا مانع استحکام آن‌ها در جایگاه خود شوند. تیمارها با وجود نزدیکی به نظام

* Zaim: ارباب ترکی که شبه‌نظامی‌های سوارکاری به همین نام را مورد حمایت قرار می‌دادند. (مترجم)

یونانی پرونویا* که از لحاظ حقوقی و ریشه‌شناسی مقدم بر آن بوده است، گستره محدودتری داشتند و از مرکز قاطعانه‌تر کنترل می‌شدند.^۱ آن‌ها در امپراتوری عثمانی، کم‌تر از نیمی از زمین‌های زیرکشت را در روملیا و آناتولی در اختیار داشتند، و بقیه آن (صرف‌نظر از زمین‌های وقفی) برای استفاده مستقیم سلطان، خانواده امپراتوری یا کارگزاران ارشد کاخ کنار گذاشته شده بود.^۲ به این ترتیب، قشر صاحبان تیمار در این دوره هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی تابع و جزء برجسته نظام حاکم بود.

«نهاد اسلامی» تا حدی از مجتمع نظامی-بوروکراتیک «نهاد حاکم» دورتر بود. این نهاد شامل دستگاه‌های مذهبی، حقوقی و آموزشی دولت بود و به‌طور طبیعی به‌جز چند مورد استثنا توسط بومیان مسلمان سنتی اداره می‌شد. قضات، علما و مدرسان و توده‌ای از حقوق‌بگیران روحانی و ظایف اصلی ایدئولوژیک و قضایی نظام سلطه عثمانی را انجام می‌دادند. در رأس «نهاد اسلامی» مفتی استانبول یا شیخ‌السلام قرار داشت، رهبر عالی‌مقام مذهبی که قوانین مقدس شریعت را برای مؤمنان تفسیر می‌کرد. آموزه اسلامی هرگز جدایی یا گسست بین کلیسا و دولت را تصدیق نکرده بود؛ این جدایی برای آن معنا و مفهومی نداشت. امپراتوری عثمانی نخستین نظام سیاسی اسلامی بود که سلسله‌مراتب مذهبی سازمان‌یافته‌ای را با روحانیتی قابل‌مقایسه با کلیسای تمام‌عیار آفریده بود. علاوه بر این، همین سلسله‌مراتب کارکنان کلیدی قضایی و مدنی دستگاه دولت را در محل فراهم می‌کرد، زیرا قضات از علمایی انتخاب می‌شدند که نقطه اتکای حکومت‌های ولایتی عثمانی بودند. به این ترتیب، در این‌جا نیز ترکیب جدیدی از فشارهای جهاد دینی و سنت‌های

* اشاره به نظام اعطای زمین در امپراتوری بیزانس به اشراف و افسران اشراف. (مترجم)

1. s. Vryonis, 'The Byzantine Legacy and Ottoman Forms', *Dumbarton Oaks Papers*, 1969-70, pp. 273-5.
2. Gibb and Bowen. *Islamic Society and the West*, I/I, pp. 46-56; L. Stavrianos, *The Balkans Since 1453*, pp. 86-7, 99-100.

مربوط به صدر اسلام دست‌اندر کار بود. شور و اشتیاق مذهبی مجاهدان منفذی را در تاریخ‌اندیشی متعصبانه علمای ترک ایجاد می‌کرد، در حالی که نفوذ سنت‌های صدر اسلام با ادغام قاطعانه در دستگاه سلطان‌نشین مورد استقبال قرار گرفت. یکی از پیامدهای آن این بود که شیخ‌الاسلام می‌توانست هنگام لزوم با توسل به اصول شریعت که به لحاظ رسمی نگهبان آن بود، مانع انجام ابتکارهای دربار پورته شود.^۱ این محدودیت رسمی بر اقتدار سلطان به یک معنا همتای قدرت ارتقایافته‌ای بود که از زمان ایجاد دستگاه حرفه‌ای مذهبی به دولت عثمانی تعلق گرفت. محدودیت یادشده به هیچ وجه خودکامگی سیاسی اعمال‌شده از سوی سلطان بر متعلقات امپراتوری‌اش را از بین نبرد، خودکامگی‌ای که کاملاً با تعریف وبر از بوروکراسی پدرسالانه‌ای منطبق است که در آن مسائل حقوقی در همه جا به مسائل ساده اجرایی بدل و به سنت مرسوم محدود می‌شد.^۲

با توجه به این که کل قلمرو زراعی امپراتوری دارای سلطان تلقی می‌شد، هدف اصلی دولت عثمانی که سازمان و تقسیم اجرایی آن را تعیین می‌کرد، طبعاً بهره‌برداری مالی از متعلقات امپراتوری بود. برای این هدف، کل جمعیت

1. Gibb and Bowen, *Islamic Society and the West*, I/1, pp. 85-6.

۲. رجوع کنید به ملاحظات وبر، *اقتصاد و جامعه*، بخش دوم، صص ۸۴۴-۸۴۵ در واقع، وبر خاور نزدیک را «محل کلاسیک» آنچه دقیقاً «سلطانیسم» می‌نامد می‌داند: *اقتصاد و جامعه*، بخش سوم، ص ۱۰۲۰. در همان حال، وی با دقت تأکید می‌کند که حتی خودسرانه‌ترین استبداد شخصی همیشه در چارچوب ایدئولوژیکی منوط به عرف و رسوم عمل می‌کرده است: «در جایی که سلطه سنتی است، حتی اگر توسط خودمختاری شخصی حاکم به اجرا درآید، آن را اقتدار پدرسالار می‌نامند؛ در جایی که عمدتاً بر پایه صلاح‌دید انجام شود، آن را سلطانیسم می‌نامند... گاهی به نظر می‌رسد که سلطانیسم کاملاً به واسطه سنت نامحدود شده است، اما هرگز این امر مصداق نمی‌یابد. با وجود این، عنصر غیرسنتی به صورت غیرشخصی عقلایی نمی‌شود، بلکه فقط عبارت از گسترش افراطی صلاح‌دید حاکم است. همین است که آن را از هر شکلی از اقتدار عقلانی متمایز می‌کند.» *اقتصاد و جامعه*، بخش اول، ص ۲۳۲.

به طبقه حاکم عثمانی لر که نهادهای حکومت کننده و مذهبی را دربر می گرفت، و طبقه متبوع رعیت، خواه مسلمان خواه غیرمسلمان، تقسیم می شود. بی تردید، گروه عظیمی از این اتباع دهقانانی بودند که در بالکان به آیین مسیحی اعتقاد داشتند. در زمان حکومت عثمانی هیچ تلاشی نشد که به اجبار توده های جمعیت مسیحی بالکان تغییر دین دهند، چراکه این اقدام امتیازات اقتصادی طبقه رعیت غیرمسلمان را نفی می گرفت، زیرا بنا به سنت های طولانی از صدر اسلام و شریعت می توانستند مالیات های خاصی را بر آنان تحمیل کنند که قابل گسترش به اتباع مسلمان نبود: به این ترتیب جدال مستقیمی بین تساهل ناشی از دریافت خراج و تغییر آیین توسط مبلغین مذهبی وجود داشت. چنان که دیدیم مالیات دوشریم این تنش را برای طبقه حاکم عثمانی با استخراج مالیات اسلامی بر کودکان و رها کردن بقیه جمعیت مسیحی در ایمان سنتی خود و پرداخت بهای سنتی برای آن حل کرد. تمام مسیحیان رعیت باید جزیه خاصی به سلطان و عشریه ای برای خرجی علماء می پرداختند. علاوه بر این، آن دسته از دهقانانی که تیمارها یا زمین های زعمای را کشت می کردند دیونی را به صاحبان این موقوفات می پرداختند. نرخ این دیون به دقت توسط دربار پورته تعیین می شود و خودسرانه توسط تیمارها یا زمین زعمای تغییر داده نمی شد. به اجاره داران امنیت لازم داده شد تا از ثبات بازده مالی شان اطمینان یابند، و از آن ها در مقابل اجحافات مالکان حمایت می کردند تا به این طریق از خالی شدن مازاد و دور شدن آن از مرکز امپراتوری اجتناب شود. بیگاری که در امیرنشین های مسیحی رواج داشت کاهش یافت یا از بین رفت.^۱ حق دهقانان برای تغییر محل اقامت محدود شد،

۱. آیین نامه دوشان دهقانان صربی را مجبور می کرد تا دو روز در هفته در زمین ارباب کار کنند. بنا به نظر اینالچیک، در حکومت عثمانی، رعیت برای سپاهی سه روز در سال بیگاری می کرد: امپراتوری عثمانی، ص ۱۳. شرح وی از دیون مربوط به بیگاری به صاحبان تیمار ←

اگرچه به‌طور کامل از بین نرفت؛ این در حالی بود که در عمل رقابت برای کار در میان صاحبان تیمارها تحرک غیررسمی دهقانان در مزارع را سبب می‌شد. به این ترتیب، در سده‌های پانزدهم و شانزدهم، دهقانان بالکان ناگهان از خفت و خواری فزاینده بردگی و استثمار فئودالی حاکمان مسیحی خود رهایی یافتند و به شرایط اجتماعی رسیدند که به‌نحو تناقض‌آمیزی از بسیاری جهات ملایم‌تر و آزادانه‌تر از هر جای دیگری در اروپای شرقی آن زمان بود. سرنوشت دهقانان بالکان با سرنوشت اربابان سنتی‌شان در تضاد بود. در مراحل اولیه فتوحات ترکیه، بخش‌هایی از اشرافیت محلی مسیحی در بالکان به عثمانی‌ها پیوستند و اغلب همراه با آن‌ها در میادین نبرد به‌عنوان متحدان و نیروهای کمکی خراج‌گزار می‌جنگیدند. این همکاری در صرب، بلغارستان، والاشی و مناطق دیگر رخ داده بود. اما با تحکیم قدرت امپراتوری عثمانی در روملیا، باقی‌مانده خودمختاری این ارباب‌ها به‌پایان رسید. برخی از آن‌ها به اسلام گرویدند و جذب طبقه حاکم عثمانی، به‌ویژه در بوسنی، شدند. به برخی، بدون تغییر آیین، در نظام جدید زراعی تیمار *timars* اعطا شد. اما صاحبان تیمارها پرشمار نبودند و املاک آن‌ها معمولاً وسعت زیادی نداشت و درآمد ناچیزی داشتند. طی چند نسل، آن‌ها کاملاً منقرض شدند.^۱ به این ترتیب، در بخش اعظم بالکان، نجبای قومی محلی به فوریت از بین رفتند — و این واقعیت پیامد بزرگی برای تکامل اجتماعی آینده منطقه داشت. فراتر از دانوب، در والاشی، مولداوی و خود ترانسیلوانیا، سلطان عثمانی هرگز اقدام به اشغال مستقیم و اعمال حکومت نکرد. در والاشی و مولداوی، طبقه

→ در مجموع با این ادعای بسیار ناچیز منطبق نیست (صص ۱۱۱-۱۱۲). اما دلیلی در دست نیست که در مورد بهبود نسبی جایگاه دهقانان بالکان تردید کنیم.

1. H. Inalcik, 'Ottoman Methods of Conquest', *Studia Islamica*, II, 195, pp. 104-16.

جدیدالتأسیس بویارهای رومانی که خود تازه به مرحله وحدت سیاسی و سلطه اقتصادی بر دهقانان بومی نایل شده بود، اجازه یافت که زمین‌ها و قدرت ایالتی خود را حفظ کند و صرفاً خراج سالیانه سنگینی را به صورت جنسی به استانبول بپردازد. در ترانسیلوانیا، زمین‌داران مجاری از حق حاکمیت بر جمعیت قومی که اکثراً با آن‌ها بیگانه بودند — رومانیایی، ساکسونی یا زیکلی* — برخوردار شدند. در غیر از این موارد، حکومت عثمانی در اروپای جنوب شرقی شبه‌جزیره بالکان را از وجود نجبای محلی پاک کرد. نتایج نهایی این تغییر عمیق نظام‌های بومی اجتماعی پیچیده و تناقض‌آمیزی بودند.

از سوی، چنان که دیدیم، پس از تحکیم فتوحات ترکیه شرایط مادی زندگی دهقانان بهبود قطعی یافت. نه تنها دیون و مالیات‌های روستایی کاهش یافت، بلکه آرامش طولانی که در دوران حاکمیت عثمانی در جنوب شرقی اروپا در پشت جبهه اروپای مرکزی برقرار شد، زهر خطرناک جنگ‌های دائمی نجبا را از روستا زدود. اما از سوی دیگر، نتایج اجتماعی و فرهنگی نابودی کامل طبقه حاکم بومی بی‌شک واپس‌گرانه بود. اشرافیت‌های بالکان در مقایسه با حکومت عثمانی در اوج خود، از دهقانان ظالمانه‌تر بهره‌کشی می‌کردند. اما هر بخشی از نجبای زمین‌دار، در اواخر قرون وسطا و اوایل دوران مدرن، بی‌چون و چرا در این صورت‌بندی‌های عقب‌مانده اجتماعی نماینده پیشرفت تاریخی شمرده می‌شد، زیرا بیانگر گسست از اصول طایفه‌ای سازمان‌دهی، پراکندگی قبیله‌ای و شکل‌های اولیه فرهنگی و سیاسی ملازم آن‌ها بودند. بهای پرداخت‌شده برای این پیشرفت دقیقاً لایه‌بندی طبقاتی و بهره‌کشی اقتصادی فزاینده بود. چنان که دیدیم، دولت‌های اواخر قرون وسطا

* Szekler؛ گروه قومی مجاری‌زبان که عمدتاً در کشورهایمانند مجارستان و رومانی و غیره زندگی می‌کردند. (مترجم)

در بالکان به طرز انگشت‌نمایی ضعیف و آسیب‌پذیر بودند. اما فروپاشی آن‌ها پیش از تهاجمات ترک‌ها به معنای آن نبود که آن‌ها توان‌مندی بیشتری برای تکامل نداشتند؛ چنان‌که دیدیم. در واقع، مشخصه اروپایی فتودالی آغازین، چه غربی و چه شرقی، الگویی از «شروع‌های پر خطا» و بهبودهای بعدی بود و معمولاً شکل اولیه و «پیش‌رس» ساختارهای اجرایی متمرکز را دربر می‌گرفت، نظیر آنچه در بالکان در اواخر قرون وسطا رخ داده بود. نابودی طبقه زمیندار محلی توسط ترک‌ها، مانع هر نوع پوشش درون‌زاد شد و حاصل عمده فرهنگی و سیاسی آن پسرفت عملی به نهادهای طایفه‌ای و سنت‌های جدایی‌طلبانه در میان جمعیت روستایی بالکان بود. به این ترتیب، در سرزمین‌های صرب. که این پدیده به‌طور ویژه مطالعه شده است، واحدهای قبیله‌ای^۱، امیرنشین عمده آن کنز^۲ و زادروگای^۳ متکی بر شبکه‌های خویشاوندی، که پیش از فتوحات عثمانی از بین رفته بودند، اکنون به‌عنوان واحدهای مسلط سازمان اجتماعی در روستا تجدیدحیات یافتند.^۴ بازگشت

1. Plemena

2. Knez

* Zadruga؛ نوعی کمونته روستایی که تاریخاً در اسلاوهای جنوبی رواج داشت و عموماً از یک خانواده و کلان‌خانواده‌های مرتبط تشکیل می‌شد که به‌صورت جمعی دارایی، رمه‌ها و پول خود را نگه‌داری می‌کردند. (مترجم)

۳. برنسیلاو جوررجوف، مورخ بوسنیایی، نقش عمده را در روشن کردن این فرایند واپس‌گرایی اجتماعی دارد. برای شرحی از کار او و بحث‌هایی که برانگیخته است، به و. س. و سینیچ، «اراضی یوگسلاو در دوران عثمانی: تفسیرهای مارکسیستی پیش از جنگ از نهادهای بومی و عثمانی» در مجله تاریخ مدرن، XXVII، شماره ۳، سپتامبر ۱۹۵۵، صص ۲۸۷-۳۰۵ رجوع کنید. تأکید جوررجوف بر سرشت متناقض تأثیر اولیه عثمانی بر جامعه بالکان در تقابل با دیدگاه‌های غالب روسی و ترکیه‌ای است که گرایش دارند به‌طور یک‌سویه یا ویرانی و سرکوب یا آرامش و رونق را به‌عنوان پیامد فتوحات عثمانی مورد تأکید قرار دهند. برای نمونه‌ای از تفسیرهای شوروی رجوع کنید به ز. و. اودالتسوا، «O Vnutrennykh Princhinakh Pedeniya Vizantii v XV Veke» در Voprosy Istorii ژوئن ۱۹۵۳، شماره ۷، ص ۱۲۰. مقاله‌ای که برای تجلیل، یا افسوس‌خوردن، پانصدمین سالگرد -»

عمومی به محلی‌گرایی پدرسالارانه با زوال چشم‌گیر سواد همراه بود. انسجام فرهنگی زندگی اتباع عمدتاً در انحصار روحانیت ارتدکس قرار گرفت که بندگی آن در مقابل فرمانروایان ترک با جهالت و خرافات‌شان برابری می‌کرد. شهرها اهمیت تجاری و فکری خود را از دست دادند و با بدل‌شدن به مراکز نظامی و اداری حکومت عثمانی پیشه‌وران و دکان‌داران ترک در آن‌ها مستقر شدند.^۱ به این ترتیب، اگرچه توده‌های بزرگ جمعیت روستایی به لحاظ مادی از تأثیر اولیه فتوحات ترک‌ها بهره‌مند شدند، چراکه موجب کاهش حجم مازاد استخراج‌شده از تولیدکنندگان بی‌واسطه در روستاها شد، وجه دیگر همین فرایند تاریخی عبارت از انقطاع در هر نوع تحول اجتماعی درون‌زاد به سمت یک نظام فتودالی پیشرفته‌تر و پسرفت به شکل‌های پیشافتودالی پدرسالاری و رکود طولانی در کل تکامل تاریخی شبه‌جزیره بالکان بود.

اما ایالات آسیایی امپراتوری ترکیه تجدیدحیات و پیشرفت چشم‌گیری را در اوج قدرت عثمانی در سده شانزدهم تجربه کردند. هنگامی که روملیا برای سپاهیان سلطان به صحنه عمده جنگ تبدیل شده بود، آناتولی، سوریه و مصر از امتیازات ناشی از صلح و آرامش و اتحادی که توسط فتوحات عثمانی به خاورمیانه آورده شده بود بهره‌مند بودند. عدم امنیت خلق‌شده در نتیجه

→ سقوط قسطنطنیه نوشته شده است و این ادعا در آن شده که حکومت ترک‌ها مستقیماً به تشدید استثمار از توده‌های روستایی انجامید. برای بررسی موضوع ترک‌ها، رجوع کنید به اینالچیک، «امپراتوری عثمانی» در مصوبات اولیه نخستین کنگره بین‌الملل مطالعات بالکان و اروپایی جنوب شرقی، صوفیه ۱۹۶۹، صص ۸۱-۸۵. تنش بین این دو گرایش در مقالات ارائه‌شده به این کنگره دیده می‌شود که همچنین شامل بیانیه تند و تیز جوردجوف است که داوری‌هایش را جمع‌بندی کرده است: ب. جوردجوف، «تغییرات تاریخی و قومی نزد مردم اسلاو جنوبی پس از استیلای ترک»، صص ۵۷۵-۵۷۸.

1. See W. S. vucinich, "The Nature of Balkan Society under Ottoman Rule", *Slavic Review*, December 1962, pp. 603, 604-5, 614.

زوال دولت‌های مملوک* در لوانت** جای خود را به حکومتی استوار و متمرکز داد که راهزنان را سرکوب می‌کرد و مشوق تجارت بین مناطق بود. رکود اواخر قرون وسطا در اقتصادهای سوریه و مصر که با تجاوز و طاعون به‌سختی آسیب دیده بودند، با بهبود کشاورزی و رشد جمعیت برعکس شد. این دو ایالت یک‌سوم از دریافتی‌های خزانه امپراتوری را تأمین می‌کردند.^۱ در آناتولی رشد جمعیت نمونه شاخصی از گسترش زراعی است: جمعیت روستایی این منطقه در این سده حدود دوینجم افزایش یافته بود. تجارت هم در خود ایالات شرقی، و هم به‌ویژه در طول مسیرهای تجاری بین‌المللی که اروپای غربی را به آسیای شرقی، چه از طریق مدیترانه و چه از طریق دریای سیاه، وصل می‌کرد شکوفا شد. از جاده‌ها به‌خوبی مراقبت می‌کردند و ایستگاه‌هایی در طول آن‌ها ساخته بودند؛ ناوگان‌های عثمانی از آب‌های خود در مقابل دزدان دریایی مراقبت می‌کردند. ادویه‌جات، ابریشم، پنبه، برده، مخمل، زاج و سایر کالاها با کشتی یا با کاروان در سراسر امپراتوری در مقادیر بزرگ حمل می‌شد. تجارت ترانزیت خاورمیانه با حمایت دربار پورته به نفع حکومت عثمانی رشد کرد.

این رونق تجاری نیز به‌نوبه خود به بهبود رشد شهری انجامید. جمعیت شهرها تقریباً در سده شانزدهم دو برابر شده بود.^۲ جامعه عثمانی در اوج خود

* Mamluk States؛ مقصود دولت‌های مصر و سوریه (۱۲۵۰-۱۵۱۷) است. (مترجم)

** Levant؛ یا شرق طالع که نواحی مجاور مدیترانه شرقی شامل اردن، لبنان و سوریه و

اسرائیل را در بر می‌گیرد. (مترجم)

1. Inalcik, *The Ottoman Empire*, p. 128.

2. Omer Lutfi Barkan, 'Essai sur Les Données Statistiques des Registres de Recensement dans l'Empire Ottomane aux Xve et XVIe Siècles', *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, Vol. I/I, August 1957, pp. 27-8;

صرف‌نظر از جمعیت زیاد خود استانبول (که با کاهش جمعیت حلب و دمشق همراه بود)،

جمعیت دوازده شهری ولایتی در سده شانزدهم ۹۰ درصد افزایش یافت.

دارای شماری محدود اما شکوفا از مراکز تولیدی در بورسا، ادیرن و شهرهای دیگری بود که ابریشم، مخمل یا کالاهای صادراتی تولید یا آماده می‌کردند.^۱ محمد دوم با قطع امتیازات تجاری ونیز و جنوا و برقراری تعرفه گمرکی ملایم و حمایت‌گرانه برای ارتقای تجارت محلی، سیاست اقتصادی روشنگرانه‌تری را از امپراتورهایی مانند کومنی یا پالولوگ دنبال کرد. طی یک سده حکومت ترک‌ها، وسعت خود استانبول از شاید ۴۰,۰۰۰ به ۴۰۰,۰۰۰ رسید. استانبول در سده شانزدهم بزرگ‌ترین شهر اروپا بود.

با وجود این، رشد اقتصادی امپراتوری در دوران صعود خویش از همان ابتدا محدودیت‌هایی داشت. به نظر نمی‌رسد که تجدیدحیات کشاورزی ایالات آسیایی در سده شانزدهم با هیچ بهبود عمده‌ای در فناوری روستایی همراه بوده باشد. مهم‌ترین نوآوری در روستاهای خاورمیانه‌ای در اوایل عصر جدید، یعنی رواج ذرت امریکایی، در مراحل بعدتر رخ داد که افول سراسری امپراتوری آغاز شده بود. رشد ناگهانی جمعیت در آناتولی را می‌توان عمدتاً ناشی از برقراری صلح و آرامش و اسکان قبایل کوچ‌نشین دانست، چراکه تثبیت حکومت عثمانی امکان داد تا اسکان‌گزینی کشاورزی بار دیگر پس از جمعیت‌زدایی در اواخر بیزانس گسترده شود. این گسترش خیلی زود به حد و مرزهای خود رسید، چراکه دسترسی به زمین‌های زراعی با توجه به سطوح فنی موجود با کمبود مواجه شد. در عین حال، تجدیدحیات تجارت در سراسر اروپا ضرورتاً بازتاب مشابهی در فعالیت مانوفاکتورهای محلی یا حتی در اهمیت بازرگانان محلی نیافت، چراکه سرشت ویژه اقتصاد و حکومت شهری در سرزمین‌های عثمانی تابع قیود حکومت سلطان بود. نه کارگاه‌های ایالتی و نه پایتختی وسیع، نه دغدغه‌های متناوب این یا آن حاکم، نمی‌توانست رابطه اساساً خصمانه دولت عثمانی را با شهرها و صنایع تغییر دهد. سنت‌های سیاسی

1. Halil Inalcik, 'Capital Formation in the Ottoman Empire', *The Journal of Economic History*, XXIX, No. I, March 1969, pp. 108-19.

اسلامی برداشتی از آزادی‌های شهری نداشت. شهرها هیچ خودمختاری رسته‌ای یا شهری نداشتند: در واقعیت، شهرها هیچ حیات حقوقی نداشتند. «همان‌طور که هیچ دولتی وجود ندارد، بلکه فقط حاکم و کارگزاران او وجود دارند، هیچ دادگاهی وجود ندارد بلکه فقط قاضی و دستیارانش وجود دارند، به همین ترتیب شهری وجود ندارد بلکه فقط توده‌ای از خانواده‌ها، محلات، و صنوف با رهبران یا رؤسای‌شان وجود دارد.»^۱ به بیان دیگر، شهرها در برابر ارادهٔ امیرمؤمنان و خدمتکارانش بی‌دفاع بودند. تنظیم رسمی قیمت کالاها و خرید اجباری مواد خام بازارهای شهری را کنترل می‌کرد. صنوف پیشه‌وری با دقت زیر نظر دولت بودند و محافظه‌کاری فنی‌شان به‌طور مشخص توسط آن تقویت می‌شد. علاوه بر این، سلطان تقریباً همیشه علیه منافع تجار محلی در شهرها که مورد سوءظن دائمی علما بودند و مورد تنفر پیشه‌وران قرار داشتند، دخالت می‌کرد. سیاست اقتصادی دولت گرایش به تبعیض علیه سرمایه‌تجاری کلان داشت و از تولید خرد، با قدمت صنفی و تعصب مذهبی‌اش، حراست می‌کرد.^۲ سرانجام شهرهای متمایز ترک تحت سلطهٔ آدم‌های کم‌اهمیت عقب‌افتاده‌ای قرار گرفتند که مانع هر نوع نوآوری کارآفرین یا انباشت می‌شدند. با توجه به ماهیت دولت عثمانی هیچ فضای حمایت‌گرانه‌ای وجود نداشت که بورژوازی سوداگر ترک بتواند رشد کند و از سدهٔ هفدهم به بعد کارکردهای تجاری بیش از پیش به جماعت‌های غیرمسلمان و در اقلیت مانند یونانی، یهودی‌ها یا ارمنی‌ها سپرده شد که همیشه بر تجارت صادراتی با غرب حاکم بودند. از آن به بعد فعالیت تاجران یا تولیدکنندگان مسلمان عموماً محدود به دکان‌داری و مشاغل پیشه‌ورانه بود.

به این ترتیب، سطح اقتصاد عثمانی، در اوج خود، هرگز به درجه‌ای از

1. Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, London 1969, p. 393.

بی‌گمان لویس صراحتاً در این ادعا که «هیچ دولتی» وجود نداشته است اغراق می‌کند.

2. Inalcik, 'Capital Formation in the Ottoman Empire', pp. 103-6.

پیشرفت نرسید که با نظام حکومتی عثمانی متناسب باشد. نیروی محرک اصلی گسترش امپراتوری بی‌وقفه در سرشت خود نظامی بود. از لحاظ ایدئولوژیک ساختار سلطه ترکیه هیچ حد و مرز جغرافیایی طبیعی را نمی‌شناخت. در کیهان‌شناسی عثمانی جهان به دو منطقه بزرگ تقسیم می‌شد: ممالک اسلامی و ممالک محارب. ممالک اسلامی شامل سرزمین‌هایی بود که مؤمنان راستین در آن زندگی می‌کردند و به تدریج زیر پرچم سلطان گرد می‌آمدند. ممالک محارب بقیه جهان را دربر می‌گرفت و کافران در آنجا زندگی می‌کردند و سرنوشت‌شان این بود که توسط سربازان پیامبر تسخیر شوند.^۱ به دلایل عملی مقصود از ممالک محارب اروپای مسیحی بود که ترک‌ها پایتخت خود را در دروازه‌های آن مستقر کرده بودند. در واقع، در سراسر تاریخ امپراتوری، مرکز ثقل واقعی طبقه حاکم عثمانی‌لر در روملیا یعنی خود شبه‌جزیره بالکان قرار داشت و نه آناتولی که موطن ترک‌ها شمرده می‌شد. از این‌جا بود که سپاهیان یکی پس از دیگری اعزام و از سمت شمال به ممالک محارب گسیل می‌شدند تا سرای اسلام بزرگ‌تر شود. شور و شوق، چیره‌دستی و حجم انبوه سپاهیان سلطان آنان را به مدت دو‌یست سال، پس از آن که برای نخستین بار وارد گالیپولی شدند، به نیروهایی شکست‌ناپذیر در اروپا تبدیل کرد. سواره‌نظام سپاهی که برای پیکارهای فصلی و تاخت‌وتازهای شگفت‌انگیز به حرکت درمی‌آمدند، و پیاده‌نظام برگزیده ینی‌چری، ثابت کردند که سلاح‌های مرگبار توسعه‌طلبی عثمانی در اروپای جنوب شرقی‌اند. علاوه بر این، سلاطین تردیدی نداشتند که از نیروی انسانی و دانش مسیحیان، به غیر از آنچه برده‌های مسیحی برای هنگ‌های پیاده‌نظام‌شان فراهم می‌کردند، استفاده کنند. توپخانه ترک‌ها از جمله پیشرفته‌ترین نیروها در اروپا بود که به‌ویژه برای دفاع از پورته توسط

1. Gibb and Bown, *Islamic Society and the West*, I/I, pp. 20-1.

مهندسان از دین برگشته غربی قالب‌ریزی شده بود. ناوگان ترک به دلیل تجربه ناخداها و جاشوهای یونانی‌اش به سرعت به رقیب ناوگان ونیز بدل شد.^۱ ماشین جنگی عثمانی که در اوج قدرت خویش حریصانه تکنسین‌ها و پیشه‌وران نظامی را از اروپا از آن خود می‌کرد، مدرنیته کیفی بهترین ارتش‌های مسیحی را با بسیج کمی نیروهایش ترکیب کرد که فراتر از آن چیزی بود که یک دولت مسیحی می‌توانست به دست آورد. فقط ائتلاف قدرت‌های اروپایی می‌توانست در برابر آن در مرزهای دانوب مقاومت کند. تنها در زمان محاصره وین در سال ۱۵۲۹ بود که نیزه‌های اسپانیا و اتریش قادر شدند شمشیرهای ینی‌چری‌ها را پایین آورند.

اما زوال خودکامگی عثمانی از عصری آغاز شده بود که توسعه‌طلبی‌اش متوقف گردید. بسته شدن مرزهای عثمانی در روملیا به معنای زنجیره‌ای از عقب‌نشینی‌ها به درون امپراتوری بود. حکومت عثمانی در مقایسه با حکومت‌های استبدادی اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم اروپا، از لحاظ تجاری، فرهنگی و فناوری عقب‌مانده بود. نفوذ آن در اروپا از طریق ضعیف‌ترین زاویه دفاعی — حکومت‌های در حال فروپاشی بالکان در اواخر قرون وسطا — انجام شد. حکومت عثمانی در مواجهه با سلطنت‌های قدرت‌مند و منتخب‌تر هابسبورگ، نهایتاً قادر به سلطه در خشکی (وین) یا دریا (لیانتو) نبود. از زمان رنسانس به بعد، فتودالیسم اروپایی سرمایه‌داری تجاری را به وجود آورده بود که هیچ استبداد آسیایی نمی‌توانست به وجود آورد؛ به ویژه حکومت استبدادی پورته که خود را به طور کامل مبری از هر اختراع می‌دانست و هر نوع مانوفاکتوری را خوار می‌شمرد. توقف توسعه‌طلبی ترک‌ها به واسطه برتری فزاینده اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ممالک محارب

۱. برای تأکید خاصی که بر استفاده از متخصصان و پیشه‌وران توسط پورته می‌شد، به ر. موسنیه، سده‌های شانزدهم و هفدهم، پاریس ۱۹۵۴، صص ۴۶۳-۴۶۴، ۴۷۴، رجوع کنید.

رخ داد. نتایج این دگرگونی نیروها برای ممالک اسلامی چندجانبه بود. ساختار طبقه حاکم عثمانی لر متکی بر فتوحات نظامی دائمی بود. همین امر به سلطه نامتعارف بر دستگاه دولتی توسط بردگان نخبه با خاستگاهی غیرمسلمان امکان می داد؛ مادامی که سرحدات مرزی پیش از حرکت ارتش‌های عثمانی آرام بود، ضرورت و عقلانی بودن ینی چری و مالیات دوشریم برای کل نظام حاکم در عمل توجیه می شد؛ پیروزی در وارنا، روداس، بلگراد، موهاکس به این بها بود. همین امر سطح ناچیز استثمار روستایی را در اوایل در بالکان و نظارت مرکزی سفت و سخت بر آن را ممکن ساخت، زیرا طبقه عثمانی لر در کل می توانست انتظار داشته باشد که با تصاحب گسترده زمین‌های بیشتر از ممالک محارب ثروتی به هم زند، چنان که تیمارها و زمین‌های زعما با پیشروی به سمت شمال تکثیر شدند. به این ترتیب، سازوکارهای اجتماعی ناشی از تاراج برای وحدت و انضباط انعطاف‌ناپذیر حکومت ترک‌ها در اوج خود امری اساسی شمرده می شد.

اما زمانی که توسعه طلبی ارضی متوقف شد، انحطاط آهسته کل ساختار عظیم آن اجتناب‌ناپذیر بود. امتیازات بدنه‌ای عظیم از بردگان، غاری از کارکردهای نظامی، به تدریج برای مجموعه طبقه مسلط در امپراتوری تحمل‌ناپذیر می شد، چرا که نهایتاً وزن سنگین و لخت خود را برای هنجاری کردن دستگاه سیاسی نهاد حاکم و به دست گرفتن فرمان آن تحمیل کرد. جمعیت روستایی اضافی که به عنوان نیروهای کمکی یا راهزن در سپاهیان پورته استخدام شده بودند، هنگامی که ماشین نظامی دیگر نمی توانست جذبشان کند، به طغیان اجتماعی یا راهزنی روی آورد. علاوه بر این، توقف تحصیل گسترده زمین‌ها و کاهش خزانه ناگزیر به شکل‌های استثمار شدید در چارچوب قدرت ترک و به زیان طبقه رعیت متبوع انجامید. به این ترتیب، تاریخ امپراتوری عثمانی از اواخر سده شانزدهم تا

اوایل قرن نوزدهم تاریخ تجزیه حکومت مرکزی امپراتوری، تحکیم قدرت طبقه زمیندار محلی و تنزل جایگاه دهقانان بود. این فرایند طولانی و گسترده که بدون بهبودهای سیاسی و نظامی موقتی نبود، در بالکان مجزا از بقیه قاره اروپا رخ نداد. برعکس، این فرایند با تأثیر بین‌المللی چیرگی اقتصادی اروپای غربی، که تحت سلطه آن امپراتوری عثمانی — که به واسطه حالت انگلی تکنولوژیک و تاریک‌اندیشی یزدان‌شناسی دچار رکود شده بود — به نحو فزاینده‌ای سقوط کرد، ژرف‌تر و حادث‌تر شد. از انقلاب قیمت‌ها در قرن شانزدهم تا انقلاب صنعتی در قرن نوزدهم، جامعه بالکان بیش از پیش تحت تأثیر تکامل سرمایه‌داری غرب قرار گرفت.

انحطاط درازمدت امپراتوری عثمانی با چیرگی نظامی و اقتصادی اروپای استبدادی تعیین شد. در کوتاه مدت، بدترین ناکامی‌های آن در آسیا تجربه شد. جنگ سیزده‌ساله با اتریش، از ۱۵۹۳ تا ۱۶۰۶، بزبستی پرهزینه بود. اما جنگ‌های طولانی و ویران‌بارتر با ایران، که با وقفه‌هایی کوتاه از ۱۵۷۸ تا ۱۶۳۹ رخ داد، با ناکامی و شکست خاتمه یافت. تحکیم پیروزمندانۀ حکومت صفویه در ایران، نقطه عطف بی‌واسطه در سرنوشت حکومت عثمانی بود. جنگ با ایران که در نهایت به از دست دادن قفقاز انجامید، خسارات عظیمی به ارتش و بوروکراسی پورته زد. چنان‌که دیدیم، آناتولی، موطن جمعیت قومی ترک امپراتوری، هرگز مرکز سیاسی آن نبود. نظام اجتماعی جدید عثمانی به‌طور منظم در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در روملیا ریشه دوانید و تصدی اراضی و مدیریت نظامی مطابق با نیازهای بین‌المللی حکومت امپراتوری شکل گرفت. برعکس آناتولی در ساختار اجتماعی و مذهبی خود، با بقایای قدرت‌مند سازمان قدیمی‌تر کوچ‌نشین و طوایف در بلیک‌های* داخلی و خصومت‌های پنهان با بی‌بندوباری

* beyliks؛ امیرنشین‌های کوچک ترک که در سراسر آناتولی در اواخر سده یازدهم و در جریان اضمحلال سلطان‌نشین سلجوقی روم در نیمه دوم سده سیزدهم به وجود آمدند. (مترجم)

جهان‌وطنی استانبول سنتی‌تر باقی مانده بود. تیمارهای آناتولی به‌نحو مشخص‌تری کوچک‌تر و فقیرتر از روملیا بود. طبقهٔ محلی سپاهی که از هزینه‌های فزایندهٔ مشارکت در اردوکشی‌های فصلی به‌واسطهٔ تورم شدید اواخر شانزدهم به‌تنگ آمده بود، شوروشوق هرچه کم‌تری برای مبارزه با ایران به‌عنوان مبارزه میان مسلمانان نشان می‌داد. در همان حال، توسعه‌طلبی زراعی در آناتولی روستایی متوقف شده بود؛ افزایش چشم‌گیر جمعیت با ایجاد طبقه‌ای روبه‌رشد از دهقانان بی‌زمین یا لوندات^۱ در سرزمین‌های کوهستانی پایان یافت. دهقانان بی‌زمین که به‌نحو گسترده‌ای در سربازگیری‌های مسلحانه توسط فرمان‌داران محلی برای جبههٔ جنگ با ایران استخدام شده بودند، آموزش نظامی دیدند اما منضبط نشدند. بدین‌گونه، فشار جنگ‌ها و پیروزی‌های دشمن در جبههٔ شرقی به‌تدریج فروپاشی نظم مدنی را در آناتولی تشدید کرد. بی‌میلی صاحبان تیمارها با نومییدی دهقانان در مجموعه‌ای از طغیان‌های پرآشوب — شورش‌های به‌اصطلاح جلالی^۲ که از ۱۵۹۴-۱۶۱۰ و بار دیگر در ۱۶۲۲-۱۶۲۸ برپا شد — در هم‌گره خورد و یاغی‌گری محلی، راهزنی اجتماعی و تجدیدحیات مذهبی را درهم‌آمیخت.^۳ در این سال‌ها بود که تاخت‌وتازهای قزاق‌ها در سراسر دریای سیاه با موفقیت‌های تحقیرکنندهٔ امپراتوری در وارنا، سینوپ و تبریزوند رخ داد و حتی اطراف استانبول هم غارت شد. سرانجام رهبران سپاهی شورشیان جلالی منطقهٔ آناتولی تطمیع شدند، درحالی‌که پیروان‌شان در لوندات سرکوب شدند. اما آسیب وارده به بنیاد اخلاقی درونی نظام عثمانی که ناشی از گسترش راهزنی و هرج و مرج

1. Levantal

2. Jelali

۳. برای بررسی پدیدهٔ لوندات آناتولی و شورش‌های جلالی به‌طور کلی به و. ج. پاری، «امپراتوری عثمانی ۱۵۶۶-۱۶۱۷»، تاریخ مدرن کمبریج جدید، جلد سوم، صص ۲۷۲-۲۷۴ و «امپراتوری عثمانی ۱۶۱۷-۱۶۴۸»، تاریخ مدرن کمبریج جدید، جلد چهارم، صص ۶۲۷-۶۳۰ رجوع کنید.

در آناتولی بود، بسیار شدید بود. در اواخر سده هفدهم بار دیگر شاهد برپایی جنبش جلالی در روستاهایی بودیم که ثبات داخلی آن‌ها هرگز تکمیل نشده بود. با وجود این، در خود پورته، هزینه‌های فتوحات طولانی ایران به‌نحو مزمونی با افزایش تورم وارد از غرب رو به ضعف گذاشت. ورود شمش امریکایی به اروپای دوران رنسانس راه خود به امپراتوری ترک در واپسین دهه‌های قرن یافت. نسبت طلا-نقره درون قلمروهای عثمانی پایین‌تر از همین نسبت در غرب بود و سبب شد تا صادرات مسکوکات نقره به آن‌ها برای بازرگانان اروپایی بسیار سودآور شود و از این طریق طلا به‌دست آورند. نتیجه این تزریق عظیم نقره طبعاً به افزایش شدید قیمت‌ها انجامید که سلطان بیهوده کوشید با کاهش ارزش اسپر* موازنه‌ای ایجاد کند. ارزش درآمدهای خزانه بین سال‌های ۱۵۳۴ تا ۱۵۹۱ به نصف کاهش یافت.^۱ از آن به بعد، با کشیده شدن به‌سوی اتریش و ایران بودجه‌های سالانه منظمأ و عمیقأ دچار کسری شدند. پیامدهای آن ناگزیر افزایش عظیم فشارهای مالی بر کل جمعیت متبوع در سراسر امپراتوری بود. مالیات سرانه رعیت که توسط دهقانان مسیحی پرداخت می‌شد بین سال‌های ۱۵۷۴ تا ۱۶۳۰ شش برابر افزایش یافت.^۲ اما، این اقدامات فقط توانست وضعیتی را تسکین بخشد که در آن خود دستگاه دولتی علائمی از بیماری و بحران عمیق را نشان می‌داد.

سپاهیان ینی‌چری و طیف دوشریم که جفت دستگاه امپراتوری عثمانی در عصر محمد دوم را تشکیل می‌دادند، نخستین گروه‌هایی بودند که نشانه‌های عمومی تجزیه امپراتوری را نشان دادند. در همان اوایل سده شانزدهم، در جریان حکومت سلیمان اول، ینی‌چری‌ها حق ازدواج و پرورش کودکان خود را کسب کردند، یعنی قیودی که از ابتدا آن‌ها را از این امور

* asper؛ سکه نقره در حکومت عثمانی. (مترجم)

1. Inalcik, *The Ottoman Empire*, p. 49.
2. Inalcik, 'L'Empire Ottmane', pp. 96-7.

منع کرده بود. این امر طبعاً هزینه نگه‌داری آنان را به واسطه تورم انتقالی از ورود نقره از اروپای غربی، از طریق تجارت مدیترانه‌ای امپراتوری که عملاً هیچ مانوفاکتوری از آن خود نساخته بود، افزایش عظیمی یافت. به این ترتیب، ینی‌چری‌ها بین سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۶۰۰ چهار برابر پرداخت کردند، این در حالی است که پول نقره ترک‌ها مکرراً با کاهش ارزش روبه‌رو شد و سطح عمومی قیمت‌ها ده برابر گردید.^۱ بنابراین، سپاهیان ینی‌چری برای تأمین خویش اجازه یافتند درآمدهای خود را با انجام فعالیت‌هایی در پیشه‌وری و تجارت در زمانی که در حالت آماده‌باش نبودند افزایش دهند. سپس در ۱۵۷۴، با به تخت نشستن سلیم دوم، به‌زور این حق را گرفتند که پسران خود را در هنگ‌های ینی‌چری ثبت‌نام کنند. به این ترتیب، نخبگان نظامی متخصص و برگزیده به تدریج به میلیشیای موروثی و نیمه‌پیشه‌ور تبدیل شدند. از انضباط آنان نیز به تناسب کاسته شد. در ۱۵۸۹، نخستین تمرد موفقیت‌آمیز ینی‌چری برای پرداخت‌های بالاتر وزیر اعظم آن زمان را خلع کرد و الگویی را مطرح ساخت که در حیات سیاسی استانبول جنبه بومی یافت؛ در ۱۶۲۲، نخستین سلطان با شورش ینی‌چری‌ها خلع‌مقام شد. با وجود این، تضعیف جایگاه طیف دوشریم که از بقیه طبقه حاکم عثمانی لر مهوروموم و عایق‌بندی‌شده بود، به‌نحو قابل‌پیش‌بینی به تجزیه هویت مجزای دوشریم در مجموع انجامید. در زمان حکومت مراد سوم، در پایان قرن شانزدهم، مسلمانان بومی حق ورود به صفوف ینی‌چری‌ها را یافتند. سرانجام، در زمان مراد چهارم، در دهه ۱۶۳۰، سربازگیری از دوشریم به کلی از بین رفت. اما هنگ‌های ینی‌چری هنوز از معافیت مالیاتی و سایر امتیازات سنتی برخوردار بودند. به این ترتیب، تقاضای دائمی برای استخدام در میان آن‌ها از سوی جمعیت مسلمان وجود داشت؛

1. Stavrianos, *The Balkans Since 1453*, p. 121; Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, pp. 28-9.

در حالی که آشوب اجتماعی دوران جلالی به گسترش پادگان‌های ینی‌چری در سراسر شهرهای محلی امپراتوری برای مقاصد امنیت داخلی انجامید. به این ترتیب، از اواسط سده هفدهم به بعد، ینی‌چری‌ها به‌نحو فزاینده‌ای به مجموعه‌هایی گسترده از میلیشای نیمه‌شهری و ناآزموده تبدیل شدند و بسیاری از آن‌ها دیگر نه در سربازخانه‌ها بلکه در دکان‌ها و کارگاه‌های خود به‌عنوان کاسب و پیشه‌ور خرد می‌ماندند (و همین حضور آن‌ها در صنوف اغلب معیارهای آن حرفه را تضعیف می‌کرد)، این در حالی است که افراد مرفه‌تر از زمین‌های خود درآمد داشتند. ارزش نظامی ینی‌چری به‌سرعت به حداقل رسید؛ کارکرد عمده سیاسی آن‌ها در پایتخت ایجاد نیروهای ذخیره متعصب برای علمای سرسخت و توطئه‌های درباری بود.

در این میان، نظام زمین‌داری تیمار به‌همان اندازه دستخوش تباهی چشم‌گیری شده بود. سواره‌نظام سبک که توسط سپاهی‌ها فراهم شده بود با بهبود تسلیحات اروپایی و تحکیم ارتش‌های ثابت توسط قدرت‌های مسیحی از لحاظ نظامی منسوخ شده بود. آنان که از حملات تابستانی توسط سوارکاران صاحبان تیمار اکراه داشتند و دلاوری‌شان در میدان‌های نبرد به‌واسطه کاهش درآمدشان تضعیف شده بود، کاملاً برای مقابله با قدرت آتش سنگین تفنگ‌داران آلمانی نامناسب بودند. بدین‌سان، دولت در میان فساد رو به رشد در استانبول تمایل یافت تا تیمارهای هرچه بیش‌تری را برای اهداف غیرنظامی به مقام‌های ارشد تخصیص دهد یا آن‌ها را به خزانه‌داری برگرداند. نتیجه این روند کاهش شدید کارآیی سپاهی در اوایل سده هفدهم بود. سپاهیان عثمانی از آن به بعد عمدتاً بر مشارکت تفنگ‌داران مزدبگیر یا واحدهای سکبان^۱ تکیه می‌کردند — یعنی واحدهای کمکی محلی نامنظم که اکنون به واحدهای نظامی مرکزی در امپراتوری بدل شده بودند.^۲ هزینه

1. Sekban

2. Inalcik, *The Ottoman Empire*, p. 48.

نگه‌داری سپاهیان سکبان به‌عنوان نیرویی دائمی بار مالیاتی را در قلمروهای عثمانی، آن هم در اوضاع و احوال رکود اقتصادی در بخش اعظم مدیترانه شرقی، هم نقدی و هم تشدید کرد. سرزمین‌های قابل کشت جدید در آناتولی از بین رفته بودند. ناوگان دریایی انگلستان و هلند تجارت ادویه و ابریشم را از آن خود کرده و مسیر آن را منحرف ساخته بودند و اکنون عملیات‌شان در اقیانوس هند امپراتوری عثمانی را از پشت در محاصره قرار داده بود. از سوی دیگر، مصر که با کشاورزی سنتی خود موقعیتش را حفظ کرده بود،^۱ بیش از پیش به دامن کنترل مملوک‌های محلی افتاد. مشکلات مالی و سیاسی دولت با تباهی خاندان سلطنتی ترکیب شده بود. زیرا در سده هفدهم، اهمیت فرمانروایان امپراتوری — که قدرت خودکامه‌شان تاکنون عموماً با توانایی چشم‌گیری اعمال می‌شد — به‌واسطه نظام جانشینی جدیدی فروپاشید. از ۱۶۱۷ به بعد، حکومت سلطانی به کهن‌سال‌ترین فرد ذکور زنده از تبار عثمانی واگذار می‌شد که به‌طور مشخص از زمان تولد در چارچوب «قفس شاهزادگان» در انزوا نگه‌داشته می‌شدند، محبس‌های مرصع‌نشانی که عملاً برای ایجاد عدم تعادل یا خرفتی بیمارگونه طراحی شده بودند. چنین سلطان‌هایی در مقامی نبودند که بتوانند زوال مداوم نظامی دولتی زیردست‌شان را کنترل یا نظارت کنند. در این دوران است که مانورهای دین‌سالارانه شیخ‌السلام‌ها در نظام تصمیم‌گیری‌های سیاسی^۲، که پیوسته آسیب‌پذیرتر و ناستوارتر می‌شد، رسوخ کرد.

با وجود این، امپراتوری عثمانی در نیمه دوم سده هفدهم آخرین خیز بزرگ و نظامی را به‌سمت اروپا برداشت. عقب‌نشینی از جنگ با ایران، بی‌نظمی‌های ناشی از راهزنی در آناتولی، تحقیرهای ناشی از تاخت‌وتازهای

1. See Stanford Shaw, *The Financial and Administrative Organization and Development of Ottoman Egypt, 1517-1798*, Princeton 1962, p. 21.

2. Inalcik, 'L'Empire Ottmane', pp. 95.

قزاق‌ها و تضعیف روحیه سپاهیان ینی‌چری جای خود را به واکنشی مؤثر هر چند موقتی در پورته داد. وزیر کوپرولو از ۱۶۵۶ تا ۱۶۷۶، بار دیگر حکومتی قدرت‌مند و نظامی را در استانبول احیا کرد. کمبودهای مالی عثمانی با وام‌های اجباری و خراج‌ها بهبود یافت؛ از هزینه‌ها با زدن حشو و زواید مربوط به جیره‌خواری کاستند؛ آموزش پیاده‌نظام و تأمین تجهیزات در هنگ‌های دائمی بهبود یافت؛ از سواره‌نظام تنبیهی تاتار در قلمرو پونتیک استفاده خوبی به عمل آمد. اضمحلال رژیم صفویه در ایران متعاقباً فشار از شرق را کاهش و به حکومت عثمانی امکان داد تا به واپسین حمله خود در غرب دست زند. امیرنشین‌های دانوب، که فرمانروایان آن‌ها بیش از پیش ناآرام شده بودند، به‌زانو درآمدند. جنگ بیست‌ساله با ونیز با فتح کورت در ۱۶۶۹ با موفقیت به پایان رسید. سپس در ۱۶۷۲، نیروهای عثمانی با بسیج سوارکاران خان‌نشین کریمه، پادولیا را از لهستان تصاحب کردند. در دهه بعدی، مبارزه‌های طولانی و بی‌رحمانه علیه روسیه برای تسلط بر اوکراین برپا شد. نهایتاً با بلوکه شدن این جدال، در ۱۶۸۳ پس از ویرانی عظیم در اوکراین به صلح موقتی رضایت دادند که وضعیت پیشین را مورد تأیید قرار می‌داد؛ سپس در ۱۶۸۳ قدرت ترک‌ها متوجه اتریش شد. وزیر جدید و ستیزه‌جوتر، کارا مصطفی، که جانشین محمد کوپرولو شده بود، ارتشی بزرگ برای حمله‌ای مستقیم به وین گردآورد. یکصد و پنجاه سال پس از محاصره پایتخت هابسبورگ توسط سلیمان دوم، اینک دومین حمله عثمانی‌ها آغاز شد. شکست نخستین تهاجم فقط خط حمله ترک‌ها را در کشورهای مسیحی تثبیت کرد. شکست دومین تهاجم با رهایی پیروزمندانه وین توسط نیرویی مرکب از سپاهیان لهستان، امپراتوری مقدس روم، ساکسونی و باواریا در ۱۶۸۳ به فروپاشی کل جایگاه عثمانی در اروپای مرکزی انجامید. به این ترتیب معلوم شد که دوران بهبود کوپرولو پوشالی و کوتاه‌مدت بود:

موفقیت‌های اولیه آن که موجب شد پورته لقمه‌های بزرگ‌تر از دهان خود بردارد، به نتایجی فاجعه‌بار و برگشت‌ناپذیر انجامید. شکست مفتضحانه وین با عقب‌نشینی طولانی دنبال شد که در ۱۶۹۹ با از دست‌دادن کامل مجارستان و ترانسیلوانیا و استرداد آن‌ها به هابسبورگ پایان یافت و لهستان پودولیا، و نیز مورا را از نو تصاحب کرد. از آن پس، ممالک اسلامی پیوسته در بالکان در حالت دفاعی بودند و در بهترین حالت فقط قادر به جلوگیری موقت از پیشروی کافران بودند و در بدترین حالت مکرراً و قاطعانه به آن‌ها تسلیم می‌شدند. فشار اصلی برای عقب‌نشینی تدریجی امپراتوری ترک طی صد سال بعدی به دوش حکومت استبدادی روسیه، و نه اتریش، افتاد. انگیزه نظامی هابسبورگ تقریباً به سرعت پس از فتح بانات در سال‌های ۱۷۱۶-۱۷۱۸ از بین رفت. نیروهای عثمانی سپاهیان اتریش را در سال‌های ۱۷۳۶-۱۷۳۹ از حرکت بازداشتند و بلغراد را از نو فتح کردند. اما در شمال، نمی‌توانستند توسعه‌طلبی رومانف‌ها را در منطقه دریای سیاه متوقف کنند. شکست از روسیه در ۱۷۶۸-۱۷۷۴ منجر به از دست‌دادن سرزمین‌های بین باگ و دنیستر و تثبیت حق دخالت تزاری در مولداوی و والاشی شد. در ۱۷۸۳، کریمه جذب روسیه شد؛ در ۱۷۹۱، یديسان ضمیمه شد. در این میان، کل بافت اجرایی حکومت عثمانی پیوسته رو به وخامت گذاشته بود. دیوانخانه به آلت دست محافل غارت‌گر در پایتخت بدل شد که به دنبال بیشینه‌سازی سودهای ناشی از رشوه‌خواری و سوءاستفاده‌های مالی بودند. از ۱۷۰۰ به بعد با تضعیف توانایی نظامی دولت عثمانی، بوروکرات‌های غیرنظامی ترک و تاجران فنارنشین* یونانی در استانبول قدرت و نفوذ فزاینده‌ای در دربار پورته کسب کردند — بوروکرات‌های ترک بیش از پیش به پاشا و فرمان‌داران ایالتی تبدیل شدند^۱.

* Phanariot؛ ساکنان محله‌ای یونانی در استانبول که Phanar نامیده می‌شوند. (مترجم)

در حالی که یونانی‌ها مناصب پرسود در خزانه‌داری و ارباب‌سالاری رومانیایی را کسب کردند. مناصبی که زمانی از آن دوشریم بود و بنا به شایستگی فردی ارتقای آن امکان داشت، اکنون یک‌جا به بالاترین پیشنهاددهنده فروخته می‌شد؛ اما چون برخلاف نظام‌های اروپایی، پس از خرید هیچ امنیتی برای تصدی مقام وجود نداشت، صاحبان مقام می‌باید پیش از آن که به نوبه خود خلع مقام شوند با سرعت تمام امتیازات حاصل از سرمایه‌گذاری‌شان را بچلانند و همین سبب افزایش به شدت فزاینده اجحافات نسبت به توده‌های زیردست‌شان می‌شد که می‌باید بار چنین حکومتی را تحمل کنند. کلاه‌برداری گسترده‌ای در مورد فهرست حقوق ینی‌چری شده بود و کار به خرید و فروش اعضای ساختگی در میان فساد همگانی دستگاه اجرایی رسیده بود. در پایان قرن، حدود ۱۰۰ هزار ینی‌چری به ثبت رسیده وجود داشتند که از آن‌ها فقط بخش کوچکی آموزش نظامی واقعی دیده بودند؛ اما بسیاری دسترسی به اسلحه داشتند و می‌توانستند از آن‌ها برای چپاول و ارباب محلی استفاده کنند.^۱ ینی‌چری‌ها اکنون همچون توده قانقاریایی در تمامی شهرهای امپراتوری حضور داشتند. قدرت‌مندترین اعضای آن اغلب در خدمت بسیاری از متنفذان محلی معروف به آیان^۲ بودند که از آن به بعد به ویژگی برجسته جامعه محلی عثمانی تبدیل شد.

در این میان، کل نظام ارضی دستخوش دگرگونی شد. مدت‌ها بود که نظام تیمار همراه با سواره‌نظام سپاهی که آن را تقویت می‌کرد به عنوان یک نهاد مضمحل شده بود. دربار پورته سیاست عامدانه احیای املاک مالکان پیشین تیمار را یا با انضمام آن‌ها به قلمرو زمین‌های خاندان سلطنتی و سپس اجاره‌دادن دوباره آن‌ها به زمین‌خواران برای دریافت درآمدهای نقدی بیشتر

۱. برای شرح انحطاط نظام ینی‌چری به گیپ و بوئن، جامعه اسلامی و سازمان اجرای و توسعه

مصر عثمانی، صص ۲۹-۳۹ رجوع کنید.

یا صرفاً با اختصاص آن‌ها به مالکانی ساختگی که توسط مقامات کاخ در آن‌ها دست برده می‌شد پیش می‌برد. به این‌گونه، تغییر عمده‌ای در شکل استعمار عثمانی از نظام تیمار به نظام التزام^۱ به چشم می‌خورد: موقوفه‌های نظامی به مالیات بر مزارع تبدیل شد که جریان‌های پولی به خزانه‌داری را افزایش می‌داد. نظام التزام برای نخستین بار توسط پورته در ایالات دوردست‌تر آسیایی مانند مصر بسط یافت که نیازی به جنگجویان سواره‌نظام از نوعی که در روملیا گرد آمده بودند نداشت.^۲ با وجود این، عمومیت بخشیدن به این مالیات بر مزارع در سراسر امپراتوری فقط با نیازهای مالی حکومت عثمانی منطبق نبود، بلکه با هم‌گون‌سازی اسلامی کل طبقه حاکم هم‌زمان با زوال و ناپیدایی دوشریم سازگار بود. یکی از علت‌های ساختاری عمده این فرایند آخری در حقیقت تغییر در ترکیب تام و تمام امپراتوری با فتح ایالت‌های عرب بود. به این ترتیب، گسترش واحد مالی التزام از موطن اسلامی‌اش به زیان تیمار، تجزیه این نهاد را که مکمل کارکردی دوشریم در نظام اصلی توسعه‌طلبی عثمانی بود، به‌انجام رسانید. پدیده ملازم آن افزایش زمین‌های وقف‌شده بود که اسماً املاک مذهبی اهدا شده از سوی پرهیزگاران را دربر می‌گرفت که تنها شکل مهم اجاره‌داری زراعی بود که در مالکیت نهایی سلطان شمرده نمی‌شد.^۳ سنتاً این املاک بیش‌تر به‌عنوان ابزاری استتاری برای

۱. Itiziam

۲. برای بررسی ظهور و سرشت نظام ایتلیزیام در مصر، رجوع کنید به شاو، *سازمان مالی و اجرایی و توسعه مصر عثمانی*، صص ۲۹-۳۹.

۳. مورخان بلغاری با بسط این ادعای خود که حکومت عثمانی ذاتاً در سرشت خود فئودالی بود — طبقه‌بندی‌ای که به نظر من به‌درستی توسط مورخان ترکیه‌ای رد شده است — تأکید زیادی، بسیار زیادی، بر اهمیت زمین‌های وقفی در صورت‌بندی اجتماعی عثمانی گذاشته‌اند. چون زمین‌های وقفی نزدیک‌ترین مقوله حقوقی به مالکیت زراعی خصوصی بود، از وسعت آن‌ها برای نمایش این موضوع استفاده می‌شود که محتوایی فئودالی در پس جعلیات حقوقی کنترل امپراتوری — مذهبی نهفته است. در واقع، هیچ دلیلی نداریم که باور کنیم ←

موروثی کردن زمین در خانواده‌ای انجام می‌شد که به آن اداره «وقف» سپرده شده بود. حاکمان اولیه عثمانی هشیارانه این نهاد مذهبی را مراقبت می‌کردند؛ محمد دوم در واقع بازتصاحب زمین‌های وقفی را توسط دولت عملی کرد. اما در عصر اضمحلال عثمانی، مستملکات وقفی بار دیگر به‌ویژه در آناتولی و ایالات عرب تکثیر شد.

ظهور و نفوذ نظام التزام وضعیت دهقانان را تغییر داد. مالکان تیمارها قادر نبودند دیون و عوارضی بالاتر از محدوده‌های مقرر شده توسط سلطان را بازپس بگیرند یا تحمیل کنند. ارباب‌های عصر جدید چنین محدودیت‌هایی را تحمل نمی‌کردند: کوتاه‌بودن مدت اجاره آن‌ها را به استثمار شدید دهقانان در املاک‌شان برمی‌انگیخت. در جریان سده هجدهم، شمار فزاینده‌ای از «مزارع مادام‌العمر» یا مالیکن^۱ که توسط پورته اعطا شده بود خواست‌های کوتاه‌مدت اشراف برجسته روستایی را تعدیل می‌کرد اما قدرت درازمدت آن‌ها را بر روستاها تثبیت می‌کرد.^۲ به این ترتیب، در بالکان، تیمار نهایتاً جای خود را به آنچه نظام چیفلیک^۳ نامیده می‌شد داد. مالک چیفلیک عملاً کنترل

→ زمین‌های وقفی در روستاهای بالکان و آناتولی مسلط بوده یا مناسبات پایه‌ای تولید را در صورت‌بندی اجتماعی عثمانی تعیین می‌کرده است. اما افزایش آن‌ها در عصر انحطاط عثمانی کاملاً تصدیق شده است. برای بررسی یک ارزیابی قوی از پدیده وقف، رجوع کنید به: و. موتافسیوه و س. دیمیتریف، 'Die Agrarverhältnisse im Osmanischen Reiches im' XV-XVI JH در مصوبات نخستین کنگره مطالعات بالکان، صص ۶۸۹-۷۰۲ که برآورد می‌کند زمین‌های وقفی شاید یک‌سوم مساحت کل زمین‌های کشورهای داخلی را دربر می‌گرفته، به‌نحوی که در بالکان عمدتاً در تراس، ازده و مقدونیه متمرکز بوده است: زمین‌های وقفی عملاً یا کاملاً در صربستان یا مورا ناشناخته بود.

1. Malikane

2. Gibb and Bowen, *Islamic Society and the West*, III, pp. 255-6.

ستمگرترین اربابان همیشه کشاورزان مالیات‌ده بودند و به‌دنبال آن‌ها مقامات مذهبی جای داشتند؛ همان منبع ص ۲۴۷.

3. Chiflik

بی‌قیدوبندی بر نیروی کاری اعمال می‌کرد که در دسترسش بودند: او می‌توانست دهقانان را از زمین‌ها بیرون براند یا با تعهدات مالی مانع از ترک مزارع توسط آنان شود. می‌توانست ذخیره مالکانه خود یا هاساچیفلیک^۱ را به زیان زمین‌های دهقانان افزایش دهد و این به الگویی عمومی تبدیل شد. وی به‌طور مشخص نیمی از برداشت محصول تولیدکنندگان مستقیم را به خود اختصاص می‌داد و برای آنان پس از پرداخت مالیات بر زمین و عوارض مربوط به گردآوری آن فقط یک‌سوم محصول باقی می‌ماند.^۲ به بیان دیگر، شرایط زندگی دهقانان بالکان همراه با بقیه اروپای شرقی به فلاکت عمومی درگلتید. عملاً، اکنون در صورت ترک زمین‌ها توسط دهقانان، مالکان می‌توانستند آن‌ها را به‌طور قانونی به مزارع و روستاهای خود مقید و محدود سازند. همان‌طور که مبادله غلات با اروپای غربی به تشدید آهنگ استثمار دهقانان در لهستان یا آلمان شرقی انجامید، بدون این که باعث آن باشد. تولید تجاری پنبه یا ذرت برای صادرات در سراسر سواحل و نیز دره‌های یونان، بلغارستان و صرب فشارهای اربابی را بر چیفلیک‌ها افزایش داد و موجب گسترش آن شد. متمایزترین ویژگی مناسبات روستایی در جنوب شرقی فروپاشی هر نوع نظم مدنی استواری بود که از بالا تحمیل شده بود: راهزنی با حمایت نیروهای کمکی کوهستانی منطقه شایع شده بود و آن را به معادل مدیترانه‌ای فرار دهقانان از دشت‌های بالتیک تبدیل کرده بود. برعکس، ارباب‌ها از دارودسته‌های جانیان مسلح یا گروه‌های نامنظم کیرجلی^۳ در املاک‌شان پشتیبانی می‌کردند تا از آن‌ها در مقابل شورش دهقانان محافظت و مستأجران املاک را سرکوب کنند.^۴ دوران پایانی انحطاط طولانی دولت

1. Hassachiflik

2. Stavrianos, *The Balkans since 1453*, pp. 138-42.

3. Kirjali

4. T. Stoianovich, 'Land Tenure and Related Sectors of the Balkan Economy 1600-1800', *The Journal of Economic History*, XII, Summer 1953, No. 3, pp. 401, 409-11.

عثمانی عملاً عبارت از فلج شدن کامل دربار پورته و غصب قدرت ایالتی ابتدا توسط پاشاهای نظامی در سوریه یا مصر، سپس توسط دربی‌ها^۱ یا ارباب‌های روستاهای دره‌های آناتولی و سپس توسط آیان‌ها^۲ یا خاندان‌های نجبای محلی در روملیا بود. در اواخر سده هجدهم، حکومت سلطان عثمانی فقط بخشی از ۲۶ ایالتی را کنترل می‌کرد که سابقاً دولت امپراتوری محسوب می‌شد.

اما از تجزیه طولانی مدت استبداد عثمانی هیچ فتودالیسمی پدید نیامد. حق مالکیت سلطان نسبت به تمامی زمین‌های امپراتوری کنار گذاشته نشد، گرچه برای بسیاری زمین‌های اهدایی حق عین و نemat داده می‌شد. نظام چیفلیک هرگز اجازه حقوقی رسمی نیافت؛ همچنین دهقانان هرگز از لحاظ قضایی به زمین وابسته نبودند. سلطان تا ۱۸۲۶ می‌توانست خودسرانه دارایی‌های بوروکرات‌ها و مزرعه‌داران مالیات‌ده را که از قبل جمعیت تابع پروار شده بودند، در زمان مرگشان مصادره کند.^۳ هیچ نوع امنیت ایجابی برای مالکیت و از آن کم‌تر برای نجبای صاحب عنوان وجود نداشت. ذوب شدن نظم اجتماعی و سیاسی پیشین به ظهور نظم قدرت‌مند نیانجامید. دولت عثمانی در سده نوزدهم به باتلاقی راكد می‌ماند و تنها به‌طور مصنوعی به دلیل رقابت قدرت‌های اروپایی برای میراث‌بری از آن حفظ شده بود. لهستان را می‌شد بین اتریش، پروس و روسیه تقسیم کرد، زیرا هر سه قدرت خشکی بودند که دسترسی و منافع یکسانی در لهستان داشتند. شبه جزیره بالکان چنین نبود، زیرا هیچ سازگاری بین سه مدعی اصلی برای سلطه بر آن یعنی بریتانیا، اتریش و روسیه وجود نداشت. بریتانیا در مدیترانه سلطه دریایی و در ترکیه سلطه تجاری داشت؛ در حقیقت، بازار عثمانی تا ۱۸۵۰ کالاهای انگلیسی را بیش از فرانسه، ایتالیا، اتریش یا روسیه وارد می‌کرد و آن را به منطقه‌ای

1. Derebeys

2. Ayans

3. Serif Mardin, *Power, Civil Society and Culture in the Ottoman Empire*, *Comparative Studies in Society and History*, Vol. II, 1969, p. 277.

حیاتی برای امپریالیسم اقتصادی ویکتوریایی تبدیل کرد. قدرت دریایی و صنعتی بریتانیا مانع از هر نوع نظم و ترتیب هم‌آهنگ برای اداره و نظارت بر امپراتوری عثمانی می‌شد و تلاش‌های روسیه را برای تجزیه آن ناکام می‌گذاشت. در همان حال، بیداری ملی تدریجی مردم بالکان پسر از عصر ناپلئونی مانع از هر نوع تثبیت وضعیت سیاسی در اروپای جنوب شرقی شد. قیام صرب‌ها در ۱۸۰۴ رخ داد؛ شورش یونانی‌ها در ۱۸۲۱ برپا شد. حمله تزاری در ۱۸۲۸-۱۸۲۹ سپاهیان ترک را تارومار کرد و موجب خودمختاری صوری صرب، مولداوی و والاشی از پورته گردید؛ این در حالی است که مداخلات انگلستان، فرانسه و روسیه استقلال یونان را در سال ۱۸۳۰ تأمین و محدود کرد. این خسارت‌ها که ناشی از جنبش‌های محلی بود که لندن و وین نمی‌توانستند کنترل کنند، ترکیه را با امپراتوری بالکان باقی گذاشت که از بوسنی تا تسالی و از آلبانی تا بلغارستان گسترش یافته بود.

پشتیبانی بین‌المللی فروپاشی نهایی دولت عثمانی را به مدت یک قرن به تأخیر انداخت و الهام‌بخش تلاش‌های موقت و پیاپی برای نوسازی «لیبرالی» آن بود تا با هنجارهای سرمایه‌داری غرب سازگار شود. این تلاش‌ها توسط محمد دوم در دهه ۱۸۲۰ آغاز شد تا دستگاه اجرایی و اقتصادی حکومت سلطانی مدرنیزه شود. ینی‌چری‌ها منحل شدند و تیمارها از فعالیت باز ایستادند؛ زمین‌های وقفی اسماً به خزانه‌داری امپراتوری مسترد شد؛ افسران خارجی برای آموزش ارتشی جدید وارد شدند. کنترل مرکزی بار دیگر بر ایالات اعلام شد و حکومت دربی‌ها به پایان رسید. به سرعت معلوم شد که این اقدامات برای جلوگیری از انحطاط نظام امپراتوری ناکارآمد بوده است. سپاهیان محمد توسط سپاهیان مصری محمد علی تارومار شدند، این در حالی بود که فرمان‌داران و کارگزاران وی اغلب فاسدتر و ستمگرتر از متنفذان محلی پیش از آن از کار در می‌آمدند. تجدیدفشار انگلستان و فرانسه برای

لیبرالی کردن و تجدیدسازمان حکومت عثمانی فروپاشید. نتیجه آن اصلاحات موسوم به تنظیمات^۱ در اواسط قرن بود که انطباق زیادی با دغدغه‌های حقوقی و تجاری غرب داشت. فرمان امپراتوری عثمانی معروف به فرمان اتاق گل سرخ^۲ در سال ۱۸۳۹ سرانجام امنیت حقوقی مالکیت خصوصی درون امپراتوری، و برابری مذهبی را در مقابل قانون تضمین کرد.^۳ هر دو این‌ها مصرانه مورد خواست هیئت‌های دیپلماتیک در استانبول بودند. با وجود این، مالکیت دولتی اراضی در کشورهای اصلی امپراتوری مسلط مانده بود. در ۱۸۵۸ قانونی زراعی تصویب شد و حقوق محدودی را به وارثان آن‌هایی که زمین‌ها را در کنترل داشتند یا از حق عین و نemat برخوردار بودند، اعطا کرد. قدرت‌های غربی که از این اقدام راضی نبودند، برای بسط این حقوق فشار وارد آوردند که در ۱۸۶۷ تصویب شد و سرانجام مالکان زمین مالکیت حقوقی املاک‌شان را کسب کردند.^۴ اما سرشت مصنوعی مسیر جدید سیاسی به سرعت آشکار شد. هنگامی که ناسیونالیست‌های ترک کوشیدند قانون اساسی متکی بر نمایندگی را تحمیل کنند، سلطان عبدالحمید دوم مشکل زیادی در تحمیل دوباره خودکامگی شخصی بی‌رحمانه اما سست خویش در ۱۸۷۸ نداشت. در اواخر قرن، تثبیت صاحب‌منصبان و صاحبان زمین همراه با تضمین‌هایی برای امنیت مالکیت ناشی از اقدامات مربوط به اصلاحات تنظیمات رخ داد. اما غیر از آن هیچ نظم اجتماعی و سیاسی جدیدی در چارچوب امپراتوری عثمانی پدید نیامد. این هنگامی بود که امپراتوری

1. Tanzimat

2. The Rescript of the Rose Chamber

3. Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, pp. 106-8.

4. H. Inalcik, 'Land Problems in Turkish History', *The Moslem World*, XLV, 1955, pp. 226-7.

اینالچیک این نظر را دارد که مفاهیم حقوقی غربی به‌طور کامل در مورد مالکیت بر زمین، بدون هیچ شرط و شروطی، برای نخستین بار فقط در ۱۹۲۶ به کار بسته شد.

به تدریج در مقابل مبارزات پیاپی برای رهایی توسط اتباع بالکان فشرده‌تر می‌شد و مانورهای قدرت‌های عمده اروپایی برای تحت‌الشعاع قرار دادن یا بهره‌برداری از آنها رخ می‌داد. در ۱۸۷۵، قیامی مردمی در بلغارستان سرکوب شد. روسیه دخالت کرد و بار دیگر ترکیه در میدان نبرد شکست خورد، این در حالی بود که انگلستان بار دیگر تلاش کرد آن را از زیر بار پیامدهای این شکست مفتضحانه رها سازد. نتیجه ماجرا توافق بین قدرت‌های اروپایی بود که به صرب، رومانی و مونته‌نگرو استقلال کامل داده شد؛ بلغارستانی خودمختار تحت حاکمیت باقی‌مانده عثمانی ایجاد گردید و بوسنی به کنترل اتریش درآمد. یونان در دهه‌های بعد تسالی را خرید و بلغارستان به استقلال رسید.

ترکیب این ناکامی‌ها موجب تشدید زوال امپراتوری و تثبیت غیرعادی بوروکراسی در زمان حکومت عبدالحمید شد که الهام‌بخش مقامات نظامی معروف به ترک‌های جوان گردید و همان‌ها با کودتایی در ۱۹۰۸ قدرت را تصاحب کردند. جاه‌طلبی‌های حرفه‌ای ارضا شد و شعارهای کنتی^{*} فراموش شد، برنامه سیاسی ترک‌های جوان به سانترالیسم دیکتاتورمآبانه و سرکوب ملیت‌های تابع انجامید.^۱ شکست در نخستین جنگ بالکان و تجزیه و فروپاشی در جنگ جهانی اول پایان فصاحت‌بار آن را رقم زد. به این ترتیب، دولت عثمانی در آخرین سده موجودیت خود دستخوش کاهش و تغییرات و تعدیلاتی شد، اما هرگز سرزندگی اجتماعی جدیدی را کسب نکرد. سرزندگی سابق آن بیش از پیش از بین رفته و از هم گسیخته شده بود.

* Comtean؛ مربوط به آگوست کنت پوزیتیویست معروف فرانسوی و آموزه‌هایش. (مترجم)

۱. حتی آسان‌گیرترین بررسی‌های اخیر از رژیم ترک‌های جوان این نتیجه‌گیری را می‌کند که رژیم یادشده قادر به ایجاد نهادهای جدید نبود، بلکه صرفاً از سازوکارهای سنتی حکومت برای مقاصد خویش بهره‌برداری می‌کرد؛ فیروز احمد، ترک‌های جوان، آکسفورد ۱۹۶۹، صص

اصلاحات سلبی در «سوء استفاده گری‌ها» ذاتاً ناتوان از احیای ایجابی امپراتوری بود، خواه در شکل نظام سیاسی جدید خواه در شکل احیای نظام کهن. فتودالیسم بر صورت‌بندی امپراتوری عثمانی مسلط نبود؛ حکومت استبدادی با انحطاط خویش فاصله داشت. تلاش‌های قدرت‌های اروپایی برای «منطبق کردن» پورته با هنجارهای نهادی متفاوت وین، سن پترزبورگ یا لندن به یک‌سان بیهوده بود؛ حکومت عثمانی به جهانی دیگر تعلق داشت. اصلاحات سقط‌شده محمود دوم و دوره تنظیمات که به دنباع ارتجاع سلطان حمید و افتضاح ترک‌های جوان رخ داد، نه یک خودکامگی جدید ترک آفرید و نه یک استبداد شرقی و نه طبعاً پارلمانتاریسم غربی. زایش شکل جدید دولت باید منتظر می‌ماند تا حفظ دیپلماتیک بقایای دولت پیشین با جدال‌های جنگ جهانی اول به پایان رسد که سرانجام قلمرو عثمانی را از فلاکت و بینوایی رها ساخت.

با وجود این، بالکان پیش از پایان کار خود ترکیه از سلطه عثمانی رها شد. دفع کل نظام اشغال‌گر عثمانی، کشور به کشور، از اوایل قرن نوزدهم به بعد، به الگوی زراعی غیرمنتظره‌ای در خود شبه جزیره انجامید که از بقیه اروپای غربی و شرقی متمایز بود. رومانی که تاریخاً سرزمین بی‌صاحبی بود و بین نوع بالکانی و ماوراء آلبانی تکامل منطقه‌ای نوسان می‌کرد، شگفت‌انگیزترین چرخش‌ها را میان تمامی کشورهای جدیدی که پس از ۱۸۱۵ به وجود آمدند انجام داد، زیرا زمانی به یک کشور در اروپا بدل شد که «دومین سرفداری» واقعی به واسطه تجارت غلات پس از پایان «نخستین» سرفداری رخ داد. چنان که دیدیم، سرزمین‌های رومانی در زمان حکومت عثمانی که در سده شانزدهم به آن یورش برده بود، به طرز منحصر به فردی تحت حاکمیت طبقه بویار خود باقی مانده بود. تشکیل جامعه روستایی لایه لایه با ارباب‌های مالک و دهقانان متبوع پدیده بسیار جدیدی بود، و علت

آن عقب‌افتادگی طولانی تحمیل شده بر این منطقه توسط حکومت کوچ‌نشین شکارگرش بود که تنها با دفع تدریجی کومان‌ها و تاتارها در سده سیزدهم به پایان کار خود رسیدند.^۱ مالکیت اشتراکی روستایی تا سده چهاردهم گسترش یافته بود و تنها با ظهور امیرنشین‌های مولداوی و والاشی در سده پانزدهم، اشرافیتی زمین‌دار شکل گرفت که تولیدکنندگان روستایی را به لحاظ مالی استثمار می‌کرد تا به لحاظ فتودالی — درست مشابه با چادرنشین‌های ترک که آن‌ها را تربیت کرده بودند.^۲ وحدت کوتاه دو دولت توسط میخائیل اول در اواخر سده شانزدهم موجب وابستگی عمومی دهقانان رومانی شد. از آن پس سرفداری تحت حکومت اربابی عثمانی تحکیم گردید. در سده هجدهم، پورته حکومت این دو ایالت را به خانواده‌های فنارنشین یونانی از استانبول سپرد که خاندان حاکمی از به اصطلاح اربابان هوسپودار در شبه‌جزیره به وجود آورده بود، در حالی که گردآوری مالیات و تجارت توسط یونانی‌های تبعیدی انجام می‌شد.

حکومت اربابی بویارها به نحو فزاینده‌ای با مقاومت دهقانان — به شکل خاص شرقی فرارهای توده‌ای برای عدم پرداخت دیون و مالیات — به ستوه آمده بود. مقامات اتریشی که نگران حل و فصل مسائل خود با همسایه مرزی خود یعنی خاندان هابسبورگ در اروپای جنوب شرقی بودند، حساب‌گراانه مناطق امنی را به پناهندگان رومانی در طول مرز پیشنهاد می‌کردند.^۳ سلطان عثمانی

۱. خاستگاه‌های تاریخی صورت‌بندی اجتماعی رومانی در اواخر قرون وسطا در کتاب ج. ح. اشتال با عنوان کمونته‌های باستانی روستایی رومانی. سرف‌سازی و نفوذ سرمایه‌داری، بخارست ۱۹۶۹، صص ۲۵-۴۵ مشخص شده است. کتاب یادشده اثری است برجسته که بسیاری از جنبه‌های توسعه اجتماعی اروپای شرقی را روشن می‌کند.

۲. دوره‌بندی دقیقی کل این دوره کامل در اشتال، کمونته‌های باستانی روستایی، صص ۱۶۳-۱۸۹ یافت می‌شود.

3. W. H. MacNeill, *Europe's Steppe Frontier 1500-1800*, Chicago, 1964, p. 204.

که به شدت نگران اوضاع مغشوش امیرنشین‌ها بود، در ۱۷۴۴ به یکی از هوسپودارها، کنستانتین ماوروکورداتورس، فرمان داد که امیرنشین‌ها را آرام و از جمعیت پر کند. ماوروکورداتورس تحت تأثیر روشن‌گری اروپایی فرمان لغو تدریجی پیوندهای بندگی در والاشی (۱۷۴۶) و مولداوی (۱۷۴۹) را صادر و به هر دهقان حق خرید رهایی خود را داد؛^۱ اقدامی که به واسطهٔ فقدان هر نوع مقولهٔ حقوقی معادل با سرفداری در ایالت‌های تابع امپراتوری عثمانی به‌سادگی انجام شد. در این قرن هیچ نوع تجارت صادراتی غلات رخ نمی‌داد، زیرا دربار پورته انحصار تجاری دولتی را تحت کنترل خود داشت و صرفاً خراج‌های جنسی را به استانبول حمل می‌کرد. با وجود این، پیمان آدریانوپل در ۱۸۲۹، که عملاً حاکمیت مشترک با ترکیه را بر سرزمین‌های رومانی به روسیه اعطا می‌کرد، کنترل‌های صادراتی عثمانی را لغو کرد. نتیجهٔ آن شکوفایی ناگهانی و چشم‌گیر گندم در سراسر دانوب بود، زیرا تا اواسط قرن نوزدهم، ظهور انقلاب صنعتی در اروپای غربی بازار جهانی سرمایه‌داری را از نوعی به‌وجود آورده بود که هرگز در سده‌های شانزدهم و هفدهم وجود نداشت، بازاری با قدرت کششی که توانست مناطق عقب‌ماندهٔ روستایی را طی چند دهه تغییر دهد. محصول ذرت در امیرنشین‌های رومانی از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۲ و ارزش‌های صادراتی از ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ دو برابر شده بود. میزان کشت غلات عملاً در طی یک دهه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ ده برابر شد.^۲ با بازتحمیل دیون ناشی از بندگی بر دهقانان رومانیایی و تشدید بیگاری به سطحی بالاتر از آنچه پیش از فرمان‌های ماوروکورداتورس در سدهٔ پیشین

۱. برای بحثی دربارهٔ فرمان‌های رهایی و واکنش بویار به آن‌ها، رجوع کنید به آ. اوتتا، «دومین سرف‌سازی دهقانان رومانی (۱۷۴۶-۱۸۲۱)»، مطالعات جدید تاریخی، I، بخارست ۱۹۵۵، صص ۲۹۹-۳۱۲.

2. A. Otetea, 'Le Second Servage dans les Principautés Danubiennes', *Nouvelles Etudes d'Histoire*, II, Bucharest 1960, p. 333.

وجود داشت، کار روستایی برای این رشد چشم‌گیر تأمین شد. به این ترتیب، تنها مورد راستین سرفداری دوم در اروپا نتیجه سرمایه‌داری صنعتی بود و نه سرمایه‌داری سوداگرانه؛ و تنها نیز می‌توانسته چنین باشد. در این‌جا، رابطه علت و معلولی درون اقتصادی مستقیم و عظیم که در سراسر قاره عمل می‌کرده امکان‌پذیر شد، امری که هرگز در دو سه قرن پیش از آن ممکن نبود. دهقانان رومانیایی از آن پس مستأصل و تشنه زمین بودند و در شرایطی زندگی می‌کردند که بسیار به شرایط زندگی دهقانان روسیه شبیه بود. محدودیت‌های ناشی از بندگی بار دیگر به صورت قانونی توسط اصلاحات سال ۱۸۶۴ که مستقیماً از اعلامیه تزاری سال ۱۸۶۱ الگوبرداری شده بود لغو گردید؛ در خود روسیه، روستاها تا زمان جنگ جهانی اول همچنان تحت سلطه اربابان فئودالی بودند.

با وجود این، رومانی در بالکان یک استثنا بود. عملاً در هر جای دیگری فرایند متضادی رخ داده بود، چراکه اشرافیت‌های محلی در کرواسی، صرب، بلغارستان و یونان، در نتیجه فتوحات عثمانی محو شده بودند، زمین مستقیماً ضمیمه سلطان‌نشین شده بود و اشغال‌گران ترکی — عمدتاً طبقه قدرت‌مند و انگلی نجیب‌زادگان محلی آیان — در آن‌جا گرفته بودند. شورش‌های ملی پیایی و جنگ‌های آزادی‌بخش ارتش‌های ترک را از صرب (۱۸۰۴-۱۹۱۳)، یونان (۱۸۲۱-۱۹۱۳) و بلغارستان (۱۸۷۵-۱۹۱۳) بیرون رانده بودند. به این ترتیب، کسب استقلال سیاسی در این کشورها به‌طور خودکار با تحولات اقتصادی در روستا همراه بود، زیرا ارباب‌های ترک معمولاً و به‌نحو قابل درکی با سپاهیانی که از آن‌ها پاسداری می‌کردند کوچ می‌کردند و املاک را برای دهقانانی که آن‌ها را می‌کاشتند باقی می‌گذاشتند. این الگو بنا به مدت مبارزه برای استقلال تفاوت می‌کرد. هر جا که این مبارزه آهسته و طولانی بود، مانند صرب و یونان، زمان بیش‌تری طول می‌کشید تا طیف زمین‌دار بومی

ظهور کند و در جریان آن گسترش یابد، و مستقیماً چیفلیک‌ها را در واپسین مراحل به تصاحب خود درآورد؛ مثلاً خانواده‌های ثروتمند یونانی بسیاری از املاک ترک‌ها را در تسالی که در ۱۸۸۱ از پورت جدا شده بود یک‌جا خریدند.^۱ از سوی دیگر، در بلغارستان، سرعت کوتاه‌تر مبارزه برای استقلال و خشونت‌بارتر بودن آن فرصت کم‌تری را برای انجام چنین انتقال‌هایی داد. اما در هر سه کشور، اقتصاد روستایی که نهایتاً پدید آمد، بسیار شبیه بود.^۲ بلغارستان، یونان و صرب مستقل اساساً به کشورهای بدل شدند که مالکان دهقانی ناچیزی داشت آن هم در زمانی که پروس، لهستان، مجارستان و روسیه سرزمین‌هایی بودند با مزارع بزرگ نجیب‌زادگان. طبعاً استثمار روستایی به پایان نرسید: بار دیگر رباخوران، تاجران و کارگزاران این استثمار را در شکل‌های جدیدی در دولت‌های مستقل برقرار کردند. اما الگوی زراعی بنیادی کشورهای بالکان متکی بر تولید خرد، در میان اضافه‌جمعیت فزاینده، باقی مانده بود که املاک و بدهی‌های روستاها را تقسیم می‌کرد. رکود حکومت ترک نشانه‌ی پایان ارباب‌سالاری سنتی بود. اروپای شرقی ابتدای سده بیستم دچار عقب‌ماندگی‌های اجتماعی و اقتصادی مشترکی بود که آن را از اروپای غربی جدا می‌کرد: اما درون آن جنوب‌شرقی همچنان شبه‌جزیره‌ای مجزا باقی مانده بود.

1. Stavrianos, *The Balkans Since 1453*, pp. 478-9.

۲. آلبانی مورد مجزایی را تشکیل می‌دهد که نتیجه‌ی اسلامی‌شدن اکثریت جمعیت در حکومت عثمانی و حفظ الگوهای اجتماعی قبیله‌ای در کوهستان بود. استخدام آلبانیایی‌ها توسط ترک‌ها در دستگاه دولتی عثمانی امری متعارف بود؛ ارتجاع دوران سلطان حمید به‌ویژه متکی بر وفاداری آن‌ها بود. به این ترتیب، مسلمانان سرشناس محلی تنها در واپسین مراحل در ۱۹۱۲ برای استقلال اقدام کردند، زمانی که روشن شده بود که قدرت ترک‌ها در بالکان به پایان رسیده است. ارباب‌سالاری متعاقباً با پایان حکومت عثمانی آسیب ندید؛ قبیله‌گرایی کوهستانی بخش اعظم کشور از سوی دیگر ناگزیر کشاورزی در سطح کلان را محدود می‌کرد.

III. نتائج

حکومت عثمانی، اشغال‌گر جنوب‌شرقی اروپا به مدت پانصد سال، در این قاره اُطراق کرد بدون آن‌که نظام‌های اجتماعی یا سیاسی‌اش بومی آن شود. حکومت عثمانی به‌عنوان تجاوز مسلمان‌ها به قلمرو مسیحیان همیشه برای فرهنگ اروپایی غریبه باقی ماند و مسائل حل‌نشده را در مقابل تاریخ‌های وحدت‌طلبانه قاره تا به امروز مطرح کرده است. در واقع، حضور طولانی و نزدیک یک صورت‌بندی اجتماعی و ساختار دولتی در خاک اروپا که تقابل چشم‌گیری با الگوی مسلط در آن قاره دارد، سنجه مناسبی برای ارزیابی خاص بودن تاریخی جامعه اروپا پیش از ظهور سرمایه‌داری صنعتی شمرده می‌شود. در حقیقت، از زمان رنسانس به بعد متفکران سیاسی اروپایی در عصر حکومت استبدادی بارها کوشیدند تا سرشت جهان خود را در تضاد با سرشت نظام ترکیه تعریف کنند که تا این حد به آن‌ها نزدیک بود و با این وجود، این قدر از آن‌ها دور بود؛ هیچ‌کدام از آن‌ها این فاصله را صرفاً یا عمدتاً به یکی از این دو مذهب تقلیل نداده بود.

ماکیاولی، در ایتالیای اوایل سده شانزدهم میلادی، نخستین نظریه‌پرداز بود که دولت عثمانی را آنتی‌تز سلطنت اروپایی می‌دانست. در دو فراز اصلی شهریار بر بوروکراسی استبدادی پورته به‌عنوان نظامی نهادی که آن را از سایر

دولت‌های اروپایی متمایز می‌سازد، انگشت گذاشت: «بر پادشاهی ترک یک تن فرمان می‌رانند و دیگران همه بندگان اویند. وی کشور خود را به سنجاق‌ها* بخش‌بندی می‌کند و به هر یک فرمانروایی می‌فرستد و آنان را به خواست خود جابه‌جا می‌کند... اینان بندگان سرسپرده‌ی خداوندگار خویش‌اند.»^۱ وی اضافه می‌کند که ارتش ثابتی که در خدمت حاکمان عثمانی است در تمام قاره‌ی اروپای آن زمان همانند نداشت: «شهریاران روزگار ما... هیچ یک را سپاهی... نیست که کار حکومت و گرداندن ایالت‌ها باز بسته به ایشان باشد... پادشاه ترک را بدان سبب کنار می‌نهم که وی همواره سپاهی از دوازده هزار پیاده و پانزده هزار سواره در رکاب دارد که امنیت و قدرت پادشاهی وی باز بسته بدیشان است. از این‌رو، می‌باید بیش از هر چیز در پی دل‌جویی از ایشان باشد.»^۲ چنان‌که به‌درستی از سوی چاپود خاطر نشان شده، این تأملات یکی از نخستین رهیافت‌های تلویحی در مورد تعریف «اروپا» است.^۳ شصت سال بعد، در گیرودار جنگ‌های مذهبی در فرانسه، بودن تقابلی سیاسی را بین سلطنت‌هایی که با احترام به شخصیت‌ها و خیر و صلاح اتباع خود محدود می‌شدند و امپراتوری‌هایی که در سلطه‌ی خویش بر آنها نامحدود عمل می‌کردند، قائل شد: نخستین دسته بیانگر حاکمیت «سلطنتی» دولت‌های اروپایی است و دسته‌ی دوم قدرت «ارباب‌منش» خودکامه‌هایی مانند حکومت عثمانی است که اساساً در اروپا بیگانه شمرده می‌شوند. «پادشاه ترک‌ها را ارباب بزرگ می‌نامند، نه به‌واسطه‌ی گستردگی قلمروش، چرا که

* sandjak؛ نام بخش‌های اداری کشور عثمانی. (مترجم)

1. *Il Principe e Discorsi*, pp. 26-7.

ترجمه‌ی فارسی این فراز و فراز بعدی از کتاب شهریار به ترجمه‌ی داریوش آشوری، نشر آگه.

تهران، بهار ۱۳۸۸، ص ۷۲، نقل شده است.

2. *Il Principe e Discorsi*, pp. 83-4.

3. F. Chabod, *Storia dell'Idea d'Europa*, Bari 1964, pp. 48-52.

قلمرو شاه اسپانیا ده برابر بزرگ‌تر است، بلکه به این دلیل که وی ارباب کامل اتباع و دارایی‌های آنان است. تنها مستخدمانی که در خانواده او پرورش داده و تربیت می‌شوند برده نامیده می‌شوند. اما صاحبان تیمارها که اتباعش اجاره‌گیر آنها هستند، با رضایت ضمنی وی از تیمار برخوردار می‌شوند؛ عطیه‌های آنان باید هر دهه تجدید شود و هنگامی که می‌میرند، وراثت آنها تنها از اشیاء منقول آنها ارث می‌برند... هیچ سلطنت ارباب‌منشانه مشابه آن در هیچ جایی از اروپا نیست... مردم اروپا، که مغرورتر و جنگجوتر از مردم آسیا و آفریقا هستند، از زمان تجاوزات مجاری‌ها هرگز سلطنت ارباب‌منشانه را نه تحمل کرده‌اند و نه می‌شناسند.^۱ در انگلستان اوایل سده هفدهم، بیکن تأکید می‌کرد که تمایز بنیادی بین نظام‌های اروپایی و ترکیه، نبود اجتماعی اشرافیت موروثی در قلمرو عثمانی است. «سلطنتی که در آن هیچ نجیب‌زاده‌ای وجود ندارد، یک استبداد محض و مطلق است؛ همانند سلطنت ترک‌ها. زیرا نجبا حاکمیت را ملایم می‌کنند، و چشمان مردم را از سلطنت نسبی به نوعی منحرف می‌کنند.»^۲ دو دهه بعد، پس از سرنگونی سلطنت استوارت، هارینگتون جمهوری‌خواه تأکید را از تقابل دو نظام به بنیادهای اقتصادی امپراتوری عثمانی به‌عنوان خط تقسیم پایه‌ای بین دولت‌های ترک و اروپایی معطوف کرد: انحصار حقوقی مالکیت زمین توسط سلطان سرشت‌نشان واقعی دربار پورته بود: «اگر یک نفر تنها ارباب یک قلمرو باشد، یا به مردم بچربد، مثلاً سه قسمت از چهار قسمت، آن‌گاه او ارباب بزرگ است: زیرا

1. *Lex Six Livres de la République*. pp. 201-2.

متفکران اروپایی دشواری چشم‌گیری در یافتن اصطلاحات فنی برای بحث درباره ویژگی‌های دولت عثمانی در این عصر داشتند. از این‌رو، به‌نحو غریبی عنوان نامناسب «ارباب بزرگ» را به سلطان اعطا می‌کردند. مفهوم «خودکامگی» که بعدها ستاً به ترکیه اطلاق می‌شد، واژه‌سازی سده هجدهم است.

2. *The Essays or Counsels Civil and Moral*. London 1632, p. 72.

امپراتور ترک را به خاطر ثروتش چنین می‌نامند؛ و امپراتوری‌اش سلطنت مطلق است... و در ترکیه غیرقانونی است که کسی جز ارباب بزرگ زمینی داشته باشد.^۱

قدرت دولت عثمانی در اواخر سده هفدهم از اوج خود در می‌گذرد. اکنون لحن تفاسیر درباره آن به نحو محسوسی تغییر می‌کند. برای نخستین بار، درون‌مایه برتری تاریخی اروپا در بحث مربوط به نظام ترک وجه مرکزی می‌یابد، این در حالی است که نقایص نظام ترک به تمام امپراتوری‌های بزرگ آسیا تعمیم داده می‌شود. این گام جدید به نحو قاطعانه‌ای در نوشته‌های پزشک فرانسوی برنیر برداشته می‌شود که به قلمروهای ترک، ایران و مغول سفر کرده بود و پزشک شخصی امپراتور اورنگ‌زیب* در هند شد. وی هنگام بازگشت به فرانسه هندوستان مغولی را روایت افراطی‌تر ترکیه عثمانی معرفی کرد: وی گزارش داد که پایه استبداد سترون هر دو فقدان مالکیت خصوصی بر زمین است که به وضوح پیامدهای آن را با روستاهای آباد دوران لویی چهاردهم مقایسه می‌کرد. «چقدر ثروت و قدرت ترک‌ها در مقایسه با امتیازات طبیعی‌شان بی‌اهمیت است! اجازه دهید فقط فرض کنیم که کشوری پرجمعیت و آباد اگر حق مالکیت خصوصی را به رسمیت می‌شناخت به چه کشوری تبدیل می‌شد، و شک نمی‌توان کرد که همانند آن‌ها می‌توانست سپاهیان شگرف داشته باشد. من تقریباً و جب به و جب این امپراتوری را گشته‌ام و شاهد بوده‌ام که چگونه به نحو رقت‌باری ویران و از جمعیت تهی شده است... حق مالکیت خصوصی بر زمین را بگیرید، نتیجه قطعی آن خودکامگی، بردگی، بی‌عدالتی، گدایی و بربریت است؛ زمین دیگر کشت

1. *The Commonwealth of Oceana*, London 1658, pp. 4-5.

* محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب بهادر عالمگیر اول (۱۶۱۸-۱۷۰۷)؛ ششمین امپراتور

نخواهد شد و به بیابان تبدیل می‌شود؛ راه نابودی ملت‌ها، شاهان و دولت‌ها گشوده خواهد شد. انسان با این امید جان می‌گیرد که از ثمرات کارش بهره‌مند می‌شود و آن را به اخلاف خود منتقل می‌کند و این بنیاد عمده هر چیز عالی و سودمند در این جهان است؛ و اگر ما پادشاهی‌های متفاوت جهان را بررسی کنیم، در خواهیم یافت که بنا به این که این حق به رسمیت شناخته شده یا محکوم شده به رونق رسیده‌اند یا زوال یافته‌اند: در یک کلام، تفوق یا نادیده گرفتن این اصل است که چهره زمین را تغییر می‌دهد و گونه‌گون می‌کند.^۱ شرح زنده برنیر از شرق تأثیری عمیقی بر نسل‌های بعدی متفکران در دوران روشن‌گری گذاشت. در اوایل سده هجدهم، مونتسکیو توصیف خود را به دقت از دولت ترک ترسیم کرد: «ارباب بزرگ به میل و هوس خود بخش اعظم زمین‌ها را به سربازان اعطا می‌کند یا از آن‌ها باز می‌ستاند؛ او می‌تواند کل ماترک افسران امپراتوری‌اش را به چنگ آورد؛ هنگامی که یکی از اتباع کشور بدون نسب مذکر می‌میرد، دخترانش صرفاً از حق استفاده از عین و نمائات املاکش بهره می‌برند، زیرا حکمران ترک مالکیت آن‌ها را کسب می‌کند؛ نتیجه این است که تملک زیاد ثروت در جامعه موجب خطر است... هیچ استبدادی به این اندازه مضر نیست که امیر آن خویشان را مالک تمامی املاک و وارث همه اتباع بداند؛ پیامد آن همیشه کناره‌گیری از کشت و آبادانی است و اگر حاکم در تجارت دخالت کند، به معنای نابودی هر صنعتی است.^۲»

1. *Travels in the Mogul Empire* (Translated by Archibald Constable). re-edited Oxford 1934, pp. 234. 238.

شکوه ویکتوریایی ترجمه کنستابل در بالا اندکی کاهش یافته تا به متن اصلی برنیر نزدیک شود: برای متن اصلی رجوع کنید به فرانسوا برنیر، سفرها، جلد اول، آمستردام، ۱۷۱۰، صص ۳۱۳،

2. *De L'Esprit des Lois*, I, pp. 66-67.

بی‌گمان در این زمان توسعه‌طلبی استعماری اروپا عملاً کل جهان را کاوش کرده و زیرپا گذاشته بود، و دامنه مفاهیم سیاسی که ابتدا از برخورد خاص با دولت عثمانی در بالکان نشئت گرفته بود، متعاقباً گسترش یافت و به محدوده‌های چین و فراسوی آن رسید. به این ترتیب، اثر مونتسکیو، *روح‌القوانین*، برای نخستین بار نظریه تطبیقی تمام‌عیاری را از آنچه قاطعانه «استبداد» نامیده بود و شکل فرااروپایی عام حکومت می‌دانست و کل ساختارش در تضاد با اصولی بود که زاده «فئودالیسم» شمرده می‌شد، دربر می‌گرفت. با وجود این، به‌رغم تعمیم این مفهوم، یک شاخص جغرافیایی سنتی که با تأثیر اقلیم و سرزمین تبیین می‌شد در آن حفظ شده بود: «آسیا منطقه‌ای از جهان است که به تعبیری اطراق‌گاه طبیعی استبداد پنداشته می‌شود.»^۱ سرنوشت مفهوم استبداد شرقی در سده نوزدهم که میراث روشن‌گری بود، معروف است و در اینجا نیازی نیست به آن توجه کنیم.^۲ کافیت بیان کنیم که از زمان هگل به بعد، بسیاری از برداشت‌های عمده از جامعه آسیایی حفظ شده و کارکرد ذهنی آن‌ها همیشه منوط به ایجاد تقابلی رادیکال بین تاریخ اروپا، که مونتسکیو خاص‌بودن آن را در فئودالیسم می‌داند و جانشینان مدرن وی آن را در استبداد تشخیص می‌دهد، و سرنوشت قاره‌های دیگر است. در مقابل، پژوهش‌گران مارکسیست در قرن حاضر، که به جهان‌شمولیت مراحل پیاپی تکامل اجتماعی-اقتصادی در اروپا اعتقاد داشتند، عموماً تصدیق کردند که فئودالیسم یک پدیده جهانی است و دولت‌های آسیایی و آفریقایی را همانند اروپایی‌ها دربر می‌گیرد. فئودالیسم‌های عثمانی، مصری، مراکشی، ایرانی، هندی، مغولی یا چینی تشخیص داده و

1. Ibid., p. 68.

۲. این موضوعات در کتاب حاضر در یادداشتی تحت‌عنوان «شیوه تولید آسیایی»، صص

۶۵۵-۷۲۴ مورد بحث قرار خواهد گرفت.

مطالعه شدند. واکنش سیاسی در برابر ایدئولوژی‌های عظمت‌طلبانه برتری اروپا به گسترش فکری مفاهیم تاریخ‌نگاران‌های انجامید که با اشتقاق از گذشته یک قاره در تبیین تکامل دیگران یا همه مورد استفاده قرار می‌گرفت. هیچ اصطلاحی چنین نامتمایز و فراگیر مانند فتودالیسم اشاعه نیافته بود که اغلب در عمل در مورد هر نوع صورت‌بندی اجتماعی از قطب‌های هویتی مانند قبیله تا سرمایه‌داری، که مهر برده‌داری بر آن‌ها نخورده بود، به کار برده می‌شد. شیوه تولید فتودالی به ساده‌ترین شکل در این نوع کاربرد به‌عنوان ترکیب مالکیت بزرگ ارضی با تولید خرد دهقانی تعریف می‌شد که در آن طبقه استثمارگر مازاد را از تولیدکننده مستقیم با شکل‌های متعارف قهر فوق‌اقتصادی — بیگاری، تحویل جنسی یا اجاره نقد — استخراج می‌کرد و متعاقباً مبادله کالایی و تحرک کار محدود می‌شد.^۱ این مجموعه به‌عنوان هسته اقتصادی فتودالیسم ارائه می‌شود که می‌تواند درون شماری از پوسته‌های سیاسی گوناگون به حیات خود ادامه دهد. به کلام دیگر، نظام‌های حقوقی و قانونی، شاخ و برگ اختیاری و خارجی بر یک مرکز تولیدی ثابت بوده‌اند. بنا به این دیدگاه، روبناهای سیاسی و حقوقی از زیربنای اقتصادی که به‌تنهایی شیوه تولید فتودالی بالفعل به این عنوان را می‌سازند جدا می‌شوند. در این دیدگاه، که اکنون در میان پژوهش‌گران مارکسیست معاصر گسترده است، نوع مالکیت زراعی، ماهیت طبقه مالک و شبکه دولت می‌تواند تغییر

۱. در این جا یک مثال برای تعریف صورت‌بندی اجتماعی عثمانی که به‌طور خاص به آن توجه کردیم، کافیت: «مناسبات اجتماعی نوع ناب فتودالی که در زمان عثمانی‌ها رشد کرد. چیرگی اقتصاد دهقانی خرد، سلطه کشاورزی بر پیشه‌وری و شهر بر روستا، انحصار مالکیت بر زمین توسط یک اقلیت، تصاحب محصول مازاد دهقانان توسط طبقه حاکم — تمامی این مشخصات شیوه تولید دهقانی در جامعه عثمانی یافت می‌شود.» ارنست ورنر، زایش قدرت برتر عثمانی، ص ۳۰۵. این فراز به‌درستی مورد نقد ارنست مندل در *تکوین اندیشه اقتصادی کارل مارکس*، لندن ۱۹۷۱، ص ۱۲۷، قرار گرفته است.

چشم‌گیری کند، اما یک نظم روستایی عام بر بنیاد کل صورت‌بندی اجتماعی وجود دارد. به‌طور خاص، حاکمیت ذره‌ذره‌شده، سلسله‌مراتب و اسالی و نظام تیولی اروپای قرون وسطا دیگر از هیچ لحاظ سرشت‌نشان اصلی یا اساسی فتودالیسم تلقی نمی‌شود. فقدان کامل آن‌ها با حضور صورت‌بندی اجتماعی فتودالی سازگار تلقی می‌شود، مشروط بر آن که ترکیب استثمار زراعی کلان و تولید دهقانی، بر پایهٔ مناسبات فوق‌اقتصادی قهر و وابستگی وجود داشته باشد. به این ترتیب، چین مینگ، ترکیهٔ سلجوقی، مغول گنگسید، ایران صفویه، هند موغال، مصر تولونید، سوریهٔ امیه، مراکش المرابید و عربستان وهابی همگی به یک‌سان می‌توانند در طبقه‌بندی فتودالی در یک طراز با فرانسه کاپسین، انگلستان نورمن یا آلمان هوهن‌شتافن قرار گیرند. در مسیر این پژوهش به سه نمونهٔ معرف این مقوله‌بندی پرداخته می‌شود: چنان‌که دیدیم کنفدراسیون کوچ‌نشین‌های تاتار، امپراتوری بیزانس و سلطان‌نشین عثمانی هر کدام از سوی پژوهش‌گران جدی تاریخ‌های مربوطهٔ خود دولت‌های فتودالی نامیده شدند،^۱ و این استدلال را مطرح کردند که انحرافات آشکار روبنایی آن‌ها از هنجارهای غربی هم‌گرایی بنیادی مناسبات زیربنایی تولیدی‌شان را پنهان می‌کند. به این ترتیب تمامی امتیازات داده‌شده به تکامل غربی در فرایند چندشکلی تاریخ جهان که مخفیانه از همان ابتدا یکی بوده است ناپدید می‌شود. فتودالیسم در این روایت از تاریخ‌نگاری ماتریالیستی به اقیانوسی آمرزنده بدل می‌شود که عملاً هر جامعه‌ای در آن تعمید می‌شود.

بی‌اعتباری علمی این وحدت‌گرایی تئوریک را می‌توان با پارادکس منطقی که از آن نتیجه می‌شود نشان داد، زیرا اگر، در واقع، شیوهٔ تولید

۱. رجوع کنید به صفحات ۵۵۰-۵۵۱ کتاب حاضر؛ همچنین رجوع کنید به گذار از عهد باستان

به فتودالیسم، صص ۲۱۹-۲۲۲، ۲۸۲-۲۸۳.

فئودالی را می‌توان مستقل از روبناهای متنوع حقوقی و سیاسی که ملازم آن هستند تعریف کرد، به گونه‌ای که حضور آن را می‌توان در سراسر جهان در هر جایی به اثبات رساند که جای‌گزین صورت‌بندی‌های بدوی و قبیله‌ای شده‌اند، آن‌گاه این مسئله طرح می‌شود: چگونه می‌توان پویش منحصر به فرد قلمرو اروپایی فئودالیسم بین‌المللی را تبیین کرد؟ هیچ مورخی تاکنون ادعا نکرده است که سرمایه‌داری صنعتی به‌طور خودجوش در جای دیگری غیر از اروپا و ضمیمه آمریکایی‌اش تکامل یافته است، و دقیقاً به واسطه همین سیادت اقتصادی است که سرمایه‌داری بقیه جهان را فتح می‌کند و بنا به نیازها و گرایش نظام امپراتوری خود در خارج در جایی مانع رشد نظام تولید سرمایه‌داری می‌شود و در جایی آن را برقرار می‌سازد. اگر فئودالیسم در کل گستره زمین از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام بنیاد اقتصادی مشترکی می‌داشت و صرفاً بنا به شکل‌های قضایی و قانونی تقسیم‌بندی شده بود، و با وجود این فقط در یک منطقه انقلاب صنعتی را ایجاد می‌کند که سرانجام به دگرگونی همه جوامع در همه جا می‌شود، عامل تعیین‌کننده این موفقیت را باید در روبناهای سیاسی و حقوقی دانست که به تنهایی آن را متمایز می‌کند. قوانین و دولت‌ها که چون پدیده‌های حاشیه‌ای و بی‌اهمیت نادیده گرفته شده بودند، بار دیگر برای انتقام‌گیری به‌عنوان مؤلفان ظاهری مهم‌ترین گسست در تاریخ مدرن ظهور می‌کنند. به بیان دیگر، هنگامی که کل ساختار حاکمیت و قانونیت از اقتصاد فئودالیسم جهان شمول گسسته می‌گردد، سایه‌هایش به‌نحو متناقضی بر جهان حکومت می‌کنند: زیرا به تنها اصلی بدل می‌شود که قادر به توضیح تکامل متفاوت کل شیوه تولید است. حضور فراگیر فئودالیسم در این برداشت، سرنوشت قاره‌ها را به بازی سطحی کاربردهای محلی صرف تبدیل می‌کند. به این ترتیب، ماتریالیسمی کوررنگ، ناتوان از ارزیابی طیف

واقعی و غنی تمامیت‌های اجتماعی متنوع درون نوار زمان‌مند تاریخ، به‌نحو اجتناب‌ناپذیری به ایده‌آلیسمی منحنی تبدیل می‌شود.

راه‌حل این تناقض که آشکارا هنوز خاطر نشان نشده، در همان تعریفی نهفته است که مارکس از صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری ارائه کرده است. تمامی شیوه‌های تولید در جوامع طبقاتی پیش از سرمایه‌داری کار مازاد تولیدکنندگان بی‌واسطه را از طریق قهر فوق‌اقتصادی استخراج می‌کردند. سرمایه‌داری نخستین شیوه تولید در تاریخ است که وسایلی که از طریق آن مازاد از تولیدکننده مستقیم بیرون کشیده می‌شود، از لحاظ شکل «منحصراً» اقتصادی است — قرارداد کار: مبادله برابر بین عواملی آزاد که ساعت به ساعت، روز به روز، نابرابری و ستم را می‌آفریند. تمامی دیگر شیوه‌های پیشین استثمار از طریق اصول فوق‌اقتصادی عمل می‌کردند مانند اصول خویشاوندی، رسم و رسوم، اصول مذهبی، حقوقی یا سیاسی. بنابراین، به‌صورت اصولی همیشه غیرممکن است که آن را از مناسبات اقتصادی به این عنوان قلم گرفت. «روبناهای» خویشاوندی، مذهب، قانون یا دولت ضرورتاً در ساختار سازنده شیوه تولید در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری وارد می‌شوند. آن‌ها مستقیماً در شبکه «درونی» استخراج مازاد دخالت می‌کنند، در حالی که برعکس در صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری، که نخستین صورت‌بندی در تاریخ است که اقتصاد را به‌عنوان نظم رسماً خودکفا جدا می‌کند، پیش‌شرط‌های «بیرونی» آن را فراهم می‌آورند. بنابراین، شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری تولید نمی‌توانند به‌جز از طریق روبناهای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیکی‌شان تعریف شوند، زیرا این‌ها نوع قهر فوق‌اقتصادی را که مشخص‌کننده آن‌هاست، تعیین می‌کند. شکل‌های دقیق وابستگی قضایی، مالکیت و حاکمیت که یک صورت‌بندی اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، به‌جای این که فقط نشانگان فرعی یا تصادفی باشد برعکس

شاخص‌های مرکزی شیوه متعین تولیدی را تشکیل می‌دهند که حاکم بر آنهاست. به این ترتیب، طبقه‌بندی موشکافانه و دقیق این ترکیب‌های حقوقی و سیاسی پیش‌شرط تثبیت گونه‌شناسی جامع شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری است.^۱ در واقع روشن است که هم‌پوشانی پیچیده استثمار اقتصادی با نهادها و ایدئولوژی‌های فوق‌اقتصادی حیطة فراخ‌تری را برای شیوه‌های ممکن تولید پیش‌سرمایه‌داری به وجود می‌آورد، حیطة‌ای فراخ‌تر از آنچه با تعمیم نسبتاً ساده و عظیم خود شیوه تولید سرمایه‌داری استنتاج می‌شود، تعمیمی که نتیجه آن پایانه مشترک و غیرارادی در عصر امپریالیسم صنعتی است.

به این ترتیب باید در مقابل هر نوع وسوسه غیرتجربی مقاومت کرد که بخواهد پیشاپیش شیوه‌های متفاوت تولید پیش‌سرمایه‌داری را با شیوه یک‌دست تولید سرمایه‌داری در یک ردیف قرار دهد. امکان وجود شیوه‌های گوناگون تولید پساقبیل‌های و غیربرده‌داری و پیش‌سرمایه‌داری ذاتی سازوکار آنها در استخراج مازاد است. تولیدکنندگان بی‌واسطه و وسایل تولید — شامل ابزارهای تولید و ابزارهای کار مانند زمین — همیشه از طریق نظام مسلط مالکیت یعنی فصل‌مشترک گرهی قانون و اقتصاد هستند؛ اما چون مناسبات مالکیت خود مستقیماً بر مبنای سیاسی و ایدئولوژیک انسجام می‌یابد و در حقیقت اغلب آشکارا بر نحوه توزیع آنها حاکم است (مثلاً منحصرشدن مالکیت بر زمین به اشراف، یا کنار نهادن نجبا از تجارت)، کل دستگاه استثمار همیشه در

۱. این نیاز بنیادی را به‌وضوح مورخ شوروی زلین در مقاله برجسته‌اش با عنوان 'Prinstsipy Morfologicheskoi Klassifikastii Form Zavisimosti' در M. V. و K. K. Zel'in در *Formy Zavisimosti v Vostochnom Sredizemnomor'e, Trofimova Ellenisticheskovo Perioda* مسکو، ۱۹۶۹، صص ۱۱-۵۱، به‌ویژه ۲۹-۳۳، درک کرده است. متن زلین شامل نقدی از خلاف‌آمدهای بحث‌های قراردادی از فتودالیسم توسط مارکسیست‌هاست؛ توجه او اساساً معطوف به تعریف دقیق‌تر شکل‌های وابستگی است — که در سرشت خود نه فتودالی‌اند نه برده‌داری‌اند — و سرشت‌شان جهان هلنیستی شمرده می‌شوند.

قلمرو روبنا رو به بالا گسترش می‌یابد. مارکس به آنه‌نکوف نوشت: «مناسبات اجتماعی در تمامیت خود چیزی را می‌سازد که اکنون مالکیت نام گرفته است.»^۱ این به معنای آن نیست که بنابراین خود مالکیت حقوقی یک خیال یا وهم است و می‌توان با تحلیل مستقیم از زیربنای اقتصادی از آن چشم پوشید یا آن را رفع کرد، رویه‌ای که یک‌راست به آن فروپاشی منطقی می‌انجامد که پیش‌تر خاطر نشان کرده بودیم. برعکس، به معنای آن است که به نظر ماتریالیسم تاریخی، مالکیت حقوقی هرگز نمی‌تواند از تولید اقتصادی یا قدرت سیاسی-ایدئولوژیک جدا شود: جایگاه کاملاً مرکزی آن درون هر شیوه تولید از پیوند این دو ناشی می‌شود که در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری به آمیزه‌ای آشکار و رسمی تبدیل می‌شود. به این ترتیب، تصادفی نیست که مارکس عملاً کل دست‌نوشته محوری خود را درباره جوامع پیش‌سرمایه‌داری در گروندریه - یعنی تنها اثرش در باره مقایسه تئوریک نظام‌مند شیوه‌های متفاوت تولید - به تحلیل ژرف شکل‌های مالکیت زراعی در شیوه‌های متوالی تولید یا معاصر اروپا، آسیا و امریکا اختصاص داده است: رشته نخ راهنمای کل این متن، سرشت متغیر و جایگاه مالکیت بر زمین و رابطه درهم‌تنیده آن با نظام‌های سیاسی از قبیله‌گرایی اولیه تا آستانه سرمایه‌داری بوده است.

پیش‌تر دیدیم که مارکس به‌طور مشخص برخلاف نویسندگان مارکسیست بعدی، شبان‌کاری کوچ‌نشینی را از تمامی صورت‌های کشاورزی ثابت و مستقر به‌عنوان یک شیوه تولید مجزا، متکی بر مالکیت اشتراکی ثروت نامنقول (زمین) و مالکیت فردی ثروت منقول (گله)، متمایز می‌کند.^۲ به این ترتیب، تعجبی ندارد که مارکس تأکید کرده است که یکی از ویژگی‌های بنیادی تعریف فئودالیسم، عبارت است از مالکیت خصوصی نجبا

1. Marx-Engels, *Selected Correspondence*, p. 38 (retranslated).

2. See *Passages from Antiquity to Feudalism*, p. 220.

بر زمین. نظرات او دربارهٔ تحقیق کوالوسکی دربارهٔ انحلال مالکیت اشتراکی روستا از این لحاظ به‌ویژه گویاست. کوالوسکی، مورخ روسی جوانی که مارکس را می‌ستود و با او مکاتبه داشت بخش چشم‌گیر کارش را به آنچه که ظهور بطئی فئودالیسم در هندوستان پس از فتوحات مسلمانان می‌دانست اختصاص داد. وی تفاوت‌های سیاسی و حقوقی بین نظام‌های زراعی مغول و اروپایی را یک‌سره بی‌اهمیت تلقی نکرد و تصدیق کرد که پایداری حقوقی مالکیت انحصاری سلطنتی بر زمین سبب شد تا فئودالیسم در هند با «شدت کم‌تری» نسبت به اروپا رواج یابد. اما با وجود این وی استدلال می‌کرد که در واقعیت، نظام تیول‌داری گسترده، با سلسله‌مراتب کاملی از ملوک‌الطوایف، به فئودالیسمی هندی تبدیل شده بود که فتح این کشور به دست بریتانیا استحکام آن را از بین برد.^۱ اگرچه مطالعهٔ کوالوسکی تا حد چشم‌گیری تحت تأثیر اثر مارکس قرار گرفته بود و لحن یادداشت‌های انتشارنیافتهٔ مارکس دربارهٔ نسخه‌ای که محقق روسی نزد او فرستاده بود، عموماً نیک‌خواهانه بود، اما نکتهٔ چشم‌گیر این است که مارکس بارها فرازهایی از آن را نقد می‌کرد که در آن‌ها کوالوسکی نهادهای اجتماعی-اقتصادی هندی یا اسلامی را با نهادهای فئودالیسم اروپایی یک‌سان می‌گرفت. قاطع‌ترین و گویاترین مواردی که مارکس در آن‌ها ویژگی‌های شیوهٔ فئودالی منسوب به هند مغولی را رد می‌کند چنین است: «به دلیل این که 'نظام موقوفات'، 'فروش مناصب' (اما این مورد آخری به‌هیچ‌وجه صرفاً فئودالی نیست، چرا که در روم هم بوده است) و 'بیعت' در هند هم یافت می‌شود — کوالوسکی آن را فئودالیسم به‌معنای اروپای غربی تعبیر می‌کند. کوالوسکی فراموش می‌کند که علاوه بر این‌ها، سرفداری — که بیانگر عنصر مهمی در فئودالیسم است — در هند وجود

1. M. Kovalevsky, *Obshchimoe Zemlevladienie, Prochiniy, Khod I Posledstviya evo Razlozheniya*, Moscow 1879, pp. 130-55.

ندارد. علاوه بر این، نقش فردی ارباب‌های فئودالی (که کارکرد کنت‌ها را اجرا می‌کردند) به عنوان حامی نه‌تنها دهقانان ناآزاد بلکه دهقانان آزاد (رجوع کنید به پالگریو) صرف‌نظر از وقف، نقش مهمی در هند ایفا نمی‌کرد. همچنین ما در هند با تقدیس زمین که سرشت‌نشان فئودالیسم رومی-ژرمنی است (رجوع کنید به مائورر) بیش از آنچه در روم بود روبه‌رو نیستیم. در هند، زمین در هیچ‌جا به معنای این‌که مثلاً غیرقابل انتقال به اعضای کمون باشد، ارزشمند نیست. از سوی دیگر، خود کوالوسکی تفاوتی بنیادی را می‌بیند: فقدان تشکیلات حقوقی موروثی در عرصه حقوق مدنی در امپراتوری مغول کبیر.^۱ در جاهای دیگر نیز مارکس بار دیگر به صورت معنی‌داری با ادعای کوالوسکی مخالفت می‌کند که فتوحات مسلمانان در هند با تحمیل مالیات اسلامی بر زمین یا خراج بر دهقانان زمین‌هایی را که تاکنون زمین‌های خالصه تلقی می‌شدند به مالکیت فئودالی تبدیل کرده است: «پرداخت خراج زمین‌ها آن‌ها را به مالکیت فئودالی نکرد؛ چنان‌که مالیات بر زمین* مالکیت ارضی فرانسه را فئودالی نکرد. تمامی توصیفات کوالوسکی در این‌جا در بالاترین درجه بیهوده است.»^۲ همچنین ماهیت آن دولت شبیه به ماهیت امیرنشین‌های فئودالی اروپا نبود: «بنا به قانون هند، قدرت سیاسی تابع

1. 'Materialy Instituta Marksizma-Leninizima pri Tsk KPSS. Iz Neopublikovannykh Rukopisei Karla Marksa', *Sovetskoe Vostokovedenie*, No. 5, 1968, p. 12.

یادداشت‌های مارکس درباره کوالوسکی تنها به زبان روسی در *Sovetskoe Vostokovedenie*, No. 3, 1958, p. 4-13, No. 4, pp. 3-33, No. 5, pp. 3-28 و *Problemy Vostokovedenie*, 1959, No. 1, pp. 3-17 انتشار یافته‌اند. ل. س. گامایونف مقدمه‌ای بر دست‌نوشته‌ها نوشته است که در *Sovetskoe Vostokovedenie*, No. 2, 1958, p. 35-45 انتشار یافته است.

* *impot foncier*: نوعی مالیات محلی که هر سال مالک زمین باید می‌پرداخت. (مترجم)

2. *Sovetskoe Vostokovedenie*, No. 4, 1958, p. 18.

تقسیم‌بندی میان پسران نبود: از این‌رو یکی از سرچشمه‌های فئودالیسم اروپایی مسدود می‌شود.^۱

این فرازهای تعیین‌کننده به‌وضوح نشان می‌دهد که خود مارکس کاملاً از خطرات بسط بی‌قاعدهٔ عنوان فئودالیسم به فراتر از اروپا آگاه بود و از پذیرش این که هند سلطان‌نشین دهلی یا امپراتوری مغول یک صورت‌بندی اجتماعی فئودالی است، سر باز می‌زد. علاوه بر این، یادداشت‌های حاشیه‌ای مارکس دقیقاً فراست و حساسیت شدیدی را نسبت به آن صورت‌های «روبنایی» نشان می‌دهد که اهمیت تقلیل‌ناپذیرشان برای طبقه‌بندی شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری پیش‌تر مورد تأکید قرار گرفته است. به این‌گونه، اعتراضات او به فئودالی نامیدن جامعهٔ زراعی هند پس از فتوحات اسلامی توسط کوالوسکی، عملاً کل گسترهٔ حیطه‌های حقوقی، سیاسی، اجتماعی، نظامی، قضایی و مالی را دربر می‌گیرد. بدین‌سان، این گستره‌ها را شاید بتوان بدون بسطی غیرضروری به این شرح جمع‌بندی کرد: فئودالیسم مشخصاً مستلزم سرفداری حقوقی و حمایت نظامی دهقانان توسط طبقهٔ اجتماعی نجبایی است که از قدرت و مالکیت فردی بهره‌مند هستند و انحصار منحصر به فردی را بر قانون و حقوق خصوصی دادگستری در چارچوب سیاسی حاکمیتی تکه‌تکه و نظام مالیاتی تحمیلی اعمال می‌کنند، و ایدئولوژی اشرافی زندگی روستایی را می‌ستایند. فوراً می‌توان دید که چگونه این طرح اکتشافی جامع با برجسب‌های ساده‌ای متفاوت است که اغلب برای برجسب‌زدن به

1. *Sovetskoe Vostokovedenie*, No. 5, 1958, p. 6.

توجه کنید مارکس در جای دیگری به این خاطر از کوالوسکی انتقاد می‌کند که با مقایسه با نمونهٔ هند مستعمرات نظامی ترکیه در الجزایر را فئودالی می‌داند: «کوالوسکی این مستعمرات را به این دلیل ضعیف 'فئودالی' می‌نامد که تحت شرایط معینی ممکن است چیزی مانند جاگیر هندی از آن‌ها به‌وجود آید.»

Problemy Vostokovedenie, 1959, No. 1, p. 7.

یک صورت‌بندی اجتماعی به‌عنوان فئودالی استفاده می‌شود. اگر به نقطه عزیمت اولیه خود بازگردیم، خواهیم دید که بی‌تردید مارکس با دیدگاه خاص خود از فئودالیسم، در این تعریف فشرده، سلطان‌نشین عثمانی را از دامنه خود نادیده می‌گرفت، دولتی که در واقع از بسیاری جهات الهام‌بخش و الگوی هند مغولی بوده است.

به این ترتیب، تباین شدیدی که معاصران آن زمان بین شکل‌های تاریخی عثمانی و اروپایی می‌دیدند کاملاً معتبر بود. نظام اجتماعی-سیاسی ترک به‌نحو ریشه‌ای متفاوت با خصوصیتی بود که اروپا را در کل، خواه در مناطق غربی خواه در مناطق شرقی قاره، مشخص می‌کرد. در واقع، در هیچ منطقه جغرافیایی مجاور با فئودالیسم اروپایی مورد مشابهی با آن وجود نداشت؛ فئودالیسم اروپایی در کران‌های دوردست توده خشکی اوراسیا تنها بود. شیوه اصلی تولید فئودالی که در اوایل قرون وسطا چیره شد، هرگز فقط از مجموعه‌ای ابتدایی از شاخص‌های اقتصادی ترکیب نشده بود. بی‌گمان، سرفداری شالوده‌اساسی کل نظام استخراج مازاد را فراهم می‌کرد. اما ترکیب مالکیت زراعی در مقیاس کلان که تحت کنترل طبقه استثمارگر بود با تولید خرد دهقانان وابسته که در آن کار اضافی از دهقانان از طریق بیگاری یا دیون جنسی بیرون کشیده می‌شد، در عمومیت خود الگویی بسیار گسترده در سراسر جهان پیشاصنعتی شمرده می‌شد. عملاً شکل‌هایی از نظام زمین‌داری در این معنا در هر صورت‌بندی اجتماعی پساقبیله‌ای که متکی بر برده‌داری یا کوچ‌نشینی نبود، آشکار می‌شد. بررسی ویژگی فئودالیسم صرفاً به وجود طبقات ارباب و سرف به این عنوان محدود نیست.^۱ سازمان خاص آن‌ها در

۱. برای نقد صریح و نافذ از کاربردهای بی‌قاعده اصطلاح «فئودالیسم» به این یا آن شیوه، به کلود کاهن، «تأملاتی درباره کاربرد واژه فئودالیته»، مجله تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق، جلد سوم، ۱۹۶۰، ل، صص ۷-۲۰ رجوع کنید.

یک نظام منسجم عمودی با حاکمیتی تکه‌تکه و مالکیتی نردبانی شیوه تولید فئودالی را در اروپا متمایز می‌کرد. این شبکه‌های مشخص است که نوع دقیق قهر فوق‌اقتصادی را که بر تولیدکننده مستقیم اعمال می‌شد، توضیح می‌دهد. به گفته مارکس امتزاج واسال‌نشینی-موقوفه-مصونیت برای ایجاد نظام تیول‌داری، الگویی کاملاً یگانه از «حاکمیت و وابستگی» را خلق کرد. ویژگی این نظام در سرشت دوگانه رابطه‌ای قرار دارد که تثبیت کرده است، رابطه‌ای بین تولیدکنندگان بی‌واسطه و لایه غیرتولیدکنندگانی که کار مازاد آن‌ها را تصاحب می‌کردند و نیز رابطه‌ای بین خود طبقه غیرتولیدکننده استثمارگران، زیرا تیول در اساس اهدای اقتصادی زمین بود که به انجام خدمت نظامی مشروط بود، و همراه با اختیارات حقوقی بر دهقانانی که آن را کشت می‌کردند داده می‌شد. بنابراین، تیول همیشه آمیزه‌ای از مالکیت و حاکمیت بود، که در آن ماهیت نیمه کامل یکی با سرشت خصوصی دیگری سازگار بود: حق تصدی مشروط بر زمین از لحاظ ساختاری با حقوق قضایی فردی پیوند داشت. به این ترتیب، رقیق‌شدن مالکیت مطلق بر زمین با تکه‌تکه‌شدن اقتدار عمومی در سلسه‌مراتبی نردبانی کامل می‌شد. نتیجه این فرایند در سطح خود روستا ظهور نجبایی بود که از حقوق شخصی استثمار و اختیارات قضایی بر دهقانان وابسته، تقدیس شده با قانون، بهره‌مند بودند.

برخلاف جایگاه شهری اشرافیت عهد باستان کلاسیک، اقامت طبقه مالک در روستا ذاتی این ترکیب بود: پیش‌فرض حمایت و قضاوت قضایی ارباب حضور مستقیم نجبای فئودال در خود روستا بود که نماد آن قلعه‌های دوره قرون وسطا بود و بعدها در «تقدیس زمین» عصر بعدی ایده‌آلیزه شده بود. مالکیت و قدرت فردی که نشانه طبقه فئودالی در زمین‌های زراعی بود، می‌توانست متعاقباً با نقش فی‌نفسه سازمان‌بخش تولید ملازم شود که شکل

نمونه‌وار آن در اروپا ملک اربابی^۱ بود. چنان که دیدیم، تقسیم املاک اربابی به ملک خصوصی ارباب و قطعه‌زمین‌های مستأجران، انسجام نردبانی‌شکل اقتصاد را، که در کل مشخصه نظام فئودالی شمرده می‌شد، بازتولید کرد. در بالا، سلطه تیول‌داری پیوندهای درونی منحصربه‌فردی را درون خود نجبا ایجاد کرد، زیرا ترکیب و اسال‌نشینی، موقوفه و مصونیت در یک مجموعه، آمیزه‌ای دوگانه از «رابطه متقابل» و «تبعیت» را ایجاد کرده بود که همیشه اشرافیت فئودالی واقعی را از هر شکل دیگر استعمار طبقه جنگاور در سایر شیوه‌های تولید جدا می‌کرد. سرف‌سازی یک عقد معاوضی (عقد ملزم طرفین)^۲ بود؛ قسم بیعت و اعطای لقب هر دو طرف را به رعایت تکالیف خاص و اجرای دیون خاصی مقید می‌کرد. زیرا گذاشتن این قرارداد که می‌توانست هم از سوی و اسال انجام شود و هم از سوی ارباب خیانت محسوب می‌شد، و اگر مفاد این قرارداد نقض می‌شد دو طرف از قید آن آزاد می‌شدند. در همان حال، این پیمان معاوضی سلطه سلسله‌مراتبی فرد فرادست بر زیردستان خود بود؛ و اسال هم‌بیعت اربابش و شخصاً و عملاً به او وفادار بود. نجبای فئودالی به این‌گونه «شرف و افتخار» را با «وفاداری» در تنش پویایی ترکیب می‌کردند که برای شهروند آزاد عهدعتیق باستان که یونان و روم برای نخستین‌بار به خود دیده بود یا برای خدمتکاران قدرتی خودکامه مانند سلطان‌نشین ترک که فقط وفاداری را می‌شناخت بیگانه بود. رابطه متقابل قراردادی و نابرابری جایگاه در کل ابزار تیول ادغام شدند. نتیجه این فرایند ایجاد ایدئولوژی اشرافی بود که غرور ناشی از رده و درجه را با خوارگشتن ناشی از تبعیت،

1. Manor

* synallagmatic contract: قراردادی که تکالیف متقابلی را بر دوش دو طرف قرارداد

می‌گذارد. (مترجم)

۲. این اصطلاح مناسب‌بوتر و روشه است: اربابان و فئودالیت، جلد دوم، صص ۲۰۴-۲۰۷.

ثبات حقوقی تکالیف و وفاداری شخصی ناشی از بیعت سازگار می‌کرد.^۱ دوگانگی اخلاقی این قانون فئودالی در امتزاج و افتراق قدرت‌های اقتصادی و سیاسی کل شیوه تولید ریشه داشت. مالکیت مشروط، تبعیت و اسال را در سلسله مراتب اجتماعی ارباب‌سالاری به وجود آورد: از سوی دیگر، حاکمیت تکه‌تکه شده به تیولدار قدرت خودمختار قضایی بر زیردستانش را اعطا می‌کرد. این‌ها هر دو با تبادلات بین افراد ویژه درون کل طبقه نجبا رسمیت می‌یافت. قدرت و مالکیت اشرافی اساساً در تمامی سطوح زنجیره حمایت و وابستگی، شخصی بود.

این ساختار سیاسی-حقوقی پیامدهای تعیین‌کننده دیگری نیز داشت. تکه‌تکه شدن سراسری حاکمیت امکان رشد شهرهای خودمختار را در فضای مابین ارباب‌سالاری‌های پراکنده اجازه داد. کلیسایی مجزا و همگانی می‌توانست تمامی امیرنشین‌های سکولار را دور بزند و مهارت‌های فرهنگی و جوازهای مذهبی را در سازمان کلیسایی مستقل خود متمرکز سازد. علاوه بر

۱. وبر نخستین کسی بود که تازگی این ترکیب را مورد تأکید قرار دارد: رجوع کنید به بحث عالی وی با عنوان *اقتصاد و جامعه*، III، ص ۱۰۵۷-۱۰۵۸. به‌طور کلی، تبیین تحلیلی وبر بین «فئودالیسم» و «سلطنت پدرمیراثی» از قدرت و بصیرت بزرگی برخوردار است. با وجود این، استفاده کلی وی از آن‌ها با ضعف‌های معروف مفهوم «تیپ‌های ایده‌آل» که مشخصه کارهای متأخر وی بود از اعتبار افتاده است. به این ترتیب، هم فئودالیسم و هم سلطنت پدرمیراثی در عمل به‌عنوان خصوصیت‌هایی جداشدنی و تجزیه‌ناپذیر تلقی می‌شوند و نه به‌عنوان ساختارهایی یک‌پارچه؛ متعاقباً وبر که فاقد هیچ‌نوع نظریه تاریخی خاصی پس از آثار اولیه پیشتازان‌اش درباره عصر باستان است، این خصوصیت‌ها را به دلخواه توزیع می‌کند و درهم می‌آمیزد. یک نتیجه این است که وبر نمی‌تواند هیچ تعریف ثابت و صحیحی از حکومت استبدادی در اروپا ارائه کند: گاهی «سلطنت پدرمیراثی» است که «در قاره اروپا تا زمان انقلاب فرانسه مسلط بوده است»، این در حالی است که در زمان‌های دیگر گمان می‌رود که سلطنت‌های استبدادی «بوروکراتیک-عقلانی» باشند. این اغتشاشات ذاتی فرمالیسم فزاینده آثار متأخر وی بود. از این لحاظ هیئت‌زده که از وبر بسیار آموخته بود، همیشه از او برتر است.

این، درون هر قلمرو ویژه اروپای قرون وسطا، نظام طبقات می‌توانست رشد کند که به‌طور مشخص بیانگر مجلسی متشکل از سه طبقه نجیب‌زادگان، روحانیون و بورگرها به‌عنوان رده‌های متمایز درون نظام حکومتی فئودالی بود. پیش‌شرط پایه‌ای چنین نظام طبقاتی بار دیگر تمامیت‌زدایی از حاکمیت بود که به اعضای طبقه اشراف حاکم بر جامعه حق انحصاری خاصی در تشکیلات قضایی و اجرایی می‌بخشید که در نتیجه، موافقت جمعی آن‌ها برای هر نوع عمل فراحکومتی، خارج از زنجیره واسطه‌ای تکالیف و حقوق شخصی، توسط شاه که در رأس سلسله‌مراتب فئودالی قرار داشت، ضروری بود. به این ترتیب، مجالس قرون وسطا بسط ضروری و منطقی ارائه سنتی مشورت و یاوری* توسط واسال‌ها به ارباب‌ها بود. ابهام کارکرد آن‌ها — یعنی ابزارهای خواست سلطنتی یا اسباب‌های مقاومت بارونی در برابر آن — ذاتی وحدت تناقض‌آمیز خود پیمان فئودالی است که هم‌زمان هم متقابل بود و هم نابرابر.

چنان‌که دیدیم، مجموعه «کامل» فئودالی از لحاظ جغرافیایی در اروپای غربی در سرزمین‌های سابق کارولنژین زاده شد. این نظام از آن پس آهسته و به‌نحو ناموزونی به بیرون از این منطقه، ابتدا به انگلستان، اسپانیا و اسکاندیناوی و بعدها با درجه کمال کم‌تری به اروپای شرقی گسترش یافت که در آن‌جا به‌عنوان منطقه پیرامونی نسبتاً توسعه‌نیافته اروپای غربی، عناصر و مراحل قاره‌ای‌اش دستخوش تغییرات و پیچیدگی‌های محلی شد بدون این‌که این منطقه هرگز هم‌بستگی عام خود را با اروپای غربی از دست دهد. حدود

* *consilium et auxilium*؛ واسال می‌باید در روزهای برگزاری شورا و داوری به دیدار ارباب خود می‌رفت و به او مشورت می‌داد که این *consilium* است و علاوه بر این به‌عنوان شوالیه سوارکار همراه با خدمه و حشم برای او خدمت نظامی کرد. اما همچنین می‌باید فدیة می‌داد یا در جشن‌های بزرگ کمک مالی می‌کرد. این *auxilium* است. (مترجم)

و مرزهای فئودالیسم اروپایی که به این ترتیب شکل گرفته بود، بنیاداً نه توسط مذهب و نه هیچ موقعیت طبیعی ایجاد نشده بود؛ اگرچه این دو مقوله به نحو بارزی آن مرزها را تعیین می‌کرد. مسیحیت سالاری هرگز با این شیوه تولید هم‌زیستی نداشته است. در اتیوپی یا لبنان قرون وسطا فئودالیسم وجود نداشته است. شبان‌کاری کوچ‌نشینی، که برای اراضی کم‌آب آسیای مرکزی، خاورمیانه و افریقای شمالی اقتباس شده بود، برای دوره‌های طولانی از هر سو هم‌مرز با اروپا بود، به استثنای منطقه مجاور اقیانوس اطلس که سرانجام فئودالیسم توانست با گریز از آن بر کل جهان مسلط شود. اما مرزهای بین کوچ‌نشینی و فئودالیسم به هیچ شیوه تک‌خطی توسط موقعیت طبیعی ترسیم نشده بود: دشت پانونی و استپ اوکراین، محل سکونت کلاسیک شبان‌کاران غارت‌گر، هردو نهایتاً در کشاورزی ثابت و مستقر اروپا ادغام شدند. فئودالیسم که در بخش غربی اروپا زاده شد، خود را در بخش شرقی به‌زور مسکن‌گزینی و الگوبرداری تکثیر کرد. فتوحات نقش اضافی اما تبعی ایفا کرد: چشم‌گیرترین دستاورد آن در لوانت زودگذر از کار در آمد. برخلاف شیوه تولید برده‌داری پیش از آن و شیوه تولید سرمایه‌داری پس از آن، شیوه تولید فئودالی به معنای اخص کلمه برای توسعه‌طلبی امپریالیستی در مقیاس جهانی مناسب نبود.^۱ اگرچه طبقه بارونی بی‌وقفه می‌کوشید تا منطقه قدرت خود را با تهاجمات نظامی گسترش دهد، ایجاد امپراتوری‌های منطقه‌ای گسترده به واسطه انشقاق نظام‌مند قدرتی که فئودالیسم اروپای قرون وسطا را تعریف می‌کرد مسدود می‌شد. متعاقباً هیچ وحدت سیاسی فرادستی از کمونته‌های قومی متفاوت قاره وجود نداشته است. مذهبی مشترک و زبانی آموخته دولت‌هایی را به هم مربوط می‌ساخت که از لحاظ فرهنگی و قانونی

۱. این نکته را پورشنف در کتاب خود با عنوان *Feodalizm i Nardonye Massy* صبر

۵۱۷-۵۱۸ روشن کرده است.

از یکدیگر جدا بودند. پراکندگی حاکمیت در فئودالیسم اروپایی به تنوع عظیم جمعیت‌ها و زبان‌ها درون قاره پس از مهاجرت‌های اقوام ژرمنیک و اسلاو امکان بروز داد. هیچ دولت فئودالی بر مبنای ملیت بنیان‌گذاری نشد، و اشرافیت‌ها اغلب از لحاظ خط‌سیر خود متحرک بودند و از این منطقه به منطقه دیگری جابه‌جا می‌شدند؛ اما همین تقسیمات نقشه تبارشناسی اروپا، تحکیم کثرت قومی و زبانی در زیر آن اشرافیت را ممکن می‌ساخت. شیوه تولید فئودالی، که خود از لحاظ سرشت کاملاً «پیشاملی» بود، به‌طور عینی امکان یک نظام دولتی چندملیتی را در عصر گذار بعدی آن به سرمایه‌داری فراهم می‌کرد؛ و به این ترتیب، واپسین ویژگی فئودالیسم اروپایی، که زاده کشمکش و ترکیب بین دو شیوه پیشین تولید بود، عبارت است از تمایز چشم‌گیر و شاخه‌شاخه‌شدن درونی جهان فرهنگی و سیاسی آن. در هر بررسی تطبیقی، این ویژگی قاره اهمیت کمی نداشته است.

فئودالیسم به‌عنوان مقوله‌ای تاریخی ابداع روشن‌گری است. از آن زمان که برای نخستین‌بار رواج یافت، این پرسش محل مجادله بوده که آیا این پدیده در خارج از اروپا که نامش را در آن‌جا کسب کرده بود وجود داشته یا خیر. چنان‌که معروف است مونتسکیو این پدیده را کاملاً یگانه اعلام کرد: «رویدادی بود که یک‌بار در جهان رخ داد و شاید هرگز دوباره رخ ندهد»^۱. عدم موافقت ولتر به همین ترتیب معروف است: «فئودالیسم رویداد نیست، شکلی بسیار قدیمی است، با حکومت‌های متفاوت که در سه چهارم از نیمکره ما حاکم است»^۲. به‌وضوح، فئودالیسم «شکلی» نهادی بود و نه «رخدادی» لحظه‌ای؛ اما چنان‌که دیدیم، دایره عمل «تفاوت‌های اجرایی» که به آن نسبت داده می‌شود، غالباً گرایش به آن دارد که آن را از هر نوع هویت

1. *De L'Esprit des Lois*. II. p. 296.

2. *Oeuvres Complètes*, Paris 1878T XXIX, p. 91.

متعینی توخالی کند.^۱ با در نظر گرفتن همه جوانب، امروزه شکی نیست که مونتسکیو با بینش تاریخی ژرف تری به حقیقت نزدیک تر بود. در تحقیقات مدرن فقط یک منطقه عمده در جهان کشف شده که شیوه تولید فئودالی اش قابل مقایسه با شیوه تولید فئودالی اروپا بوده و بی چون و چرا در آنجا حاکم بوده است. در کرانه دیگر توده خشکی اوراسیا، آن سوی امپراتوری های شرقی که برای روشن گری آشنا بود، جزایر ژاپن چشم اندازی اجتماعی را آشکار می کرد که پس از ورود فرمانده پری به خلیج یوکوهاما در ۱۸۵۳ و پایان دادن به انزوای طولانی آن از جهان خارج، آشکارا برای مسافران اروپایی و ناظران اواخر قرن نوزدهم یادآور گذشته قرون وسطایی بود. طی کم تر از یک دهه، خود مارکس در سرمایه که سال قبل از استقرار مجدد خاندان میجی انتشار یافته بود، نوشت: «ژاپن با سازمان مالکیت ارضی خالص فئودالی و اقتصاد خرده پای روستایی متکامل خود، تصویر به مراتب واقعی تری از قرون وسطای اروپایی می دهد تا تمامی کتاب های تاریخی ما^۲». در این سده، پژوهش های انجام شده متفوق القول ژاپن را جایگاه تاریخی فئودالیسم راستین می دانست.^۳ در این جا برای هدف مورد نظرمان، اهمیت اساسی این فئودالیسم

۱. باید تأکید کنیم که استفاده عمومی از اصطلاح «فئودالیسم» به مارکسیست ها محدود نبوده است؛ همین گرایش در مجموعه ای از نظریه های متفاوت آشکار است: ر. کولبرن (ویراستار)، *فئودالیسم در تاریخ*، که بیشتر مقالات آن فئودالیسم را در هر کجا که جست و جو می کنند می یابند.

2. *Capital*, I, p. 718.

۳. این گزاردهای معروف را در بلوخ، *جامعه فئودالی*، صص ۴۴۶-۴۴۷؛ بوتروشه، *اربابان و فئودالیت*، جلد اول، صص ۲۸۱-۲۹۱ می توان یافت. مطالعه عمده تطبیقی فئودالیسم اروپایی و ژاپنی از آن ف. جوتون دلونگره، غرب و شرق، پاریس ۱۹۵۸، بوده است. مدارک مربوط به تفسیرهای مربوط به توسعه ژاپن در ادامه مطلب را باید در بخش مراجع مربوط به فئودالیسم ژاپنی یافت. رجوع کنید به صص ۶۱۳-۶۴۹ کتاب حاضر.

خاور دور در ترکیب متمایز شباهت‌های ساختاری و تفاوت‌های پویایی‌اش با تحول اروپایی نهفته است.

فتودالیسم ژاپنی که به‌عنوان یک شیوه تولید تکامل‌یافته از سده‌های چهاردهم و پانزدهم به بعد، پس از یک دوره طولانی نهفتگی قبلی ظهور کرد، با پیوندهایی اساساً مشابه با فتودالیسم اروپایی مشخص می‌گردد: امتزاج نظام واسالی، موقوفه و مصونیت در نظام تیولداری که چارچوب سیاسی-حقوقی پایه‌ای را می‌ساخت که در آن کار مازاد از تولیدکننده مستقیم استخراج می‌شد. پیوندهای بین خدمات نظامی و زمین‌داری مشروط و اختیارات قضایی اربابی به‌دقت در ژاپن بازتولید شد. سلسله‌مراتب درجه‌بندی‌شده بین ارباب‌ها، واسال‌ها و خرده‌واسال‌ها که زنجیره‌هایی از حاکمیت و وابستگی را تشکیل می‌دادند نیز وجود داشت. اشرافیتی از شوالیه‌های سوارکار طبقه حاکم موروثی را تشکیل می‌دادند: دهقانان از لحاظ قضایی در نسخه‌ای مشابه با سرفداری وقفی به زمین وابسته بودند. بی‌گمان فتودالیسم ژاپنی مشخصه‌های محلی خود را داشت که در تقابل با فتودالیسم اروپایی بود. شرایط فنی کشت برنج ساختارهای روستایی متفاوتی را دیکته می‌کرد که فاقد نظام سه مزرعه‌ای بود. ملک اربابی ژاپنی به سهم خود به‌ندرت شامل ملک خصوصی یا مزرعه-خانه بود. از آن مهم‌تر، در چارچوب مناسبات درون فتودالی بین ارباب و ارباب بزرگ، بالاتر از سطح دهکده، واسال‌نشین گرایش به سلطه بر زمین موقوفه داشت: پیوند «شخصی» بیعت‌گذاری سنتاً قوی‌تر از پیوند «مادی» اعطای مناصب بود. پیمان فتودالی در ژاپن کم‌تر از اروپا قراردادی و خاص بود: دیون واسال پراکنده‌تر و حقوق صاحب‌تیول آن لازم‌الاجرا بود. در چارچوب توازن ویژه شرف و انقیاد، رابطه متقابل و نابرابری، که پیوند فتودالی را مشخص می‌کرد، گونه ژاپنی به‌نحو منسجمی به دومین رابطه گرایش یافته بود. اگرچه سازمان طایفه‌ای

همانند تمامی صورت‌بندی‌های اجتماعی راستین فئودالی لغو شده بود، «مجموعه قوانین» گویای رابطه ارباب-واسال براساس زبان خویشاوندی فراهم شده بود و نه براساس عناصر حقوقی: در اروپا قدرت ارباب بر پیرو خود بیش از اروپا پدرسالارانه و غیرقابل‌منازعه بود. جرایم جنایی اربابی مفهومی غریب بود، دادگاه‌های واسال وجود نداشت، قانون‌گرایی عموماً بسیار محدود بود. مهم‌ترین پیامد عمومی نقش مقتدرتر و متقارن‌تر سلسله‌مراتب درون اربابی در ژاپن همانا نبود نظام پارلمانی چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح ملی بود. این امر بی‌شک مهم‌ترین افتراق سیاسی بین فئودالیسم ژاپنی و اروپایی به‌عنوان ساختارهایی در خود محصور است.

اما با وجود این تفاوت‌های درجه دوم مهم، شباهت بنیادی بین این دو ترکیب تاریخی در کل غیرقابل‌تردید است. پیش از هر چیز، فئودالیسم ژاپنی نیز با تکه‌تکه شدن شدید حاکمیت و مالکیت خصوصی نردبانی شکل بر زمین تعریف می‌شود. در حقیقت، در ژاپن توکوگاوا تکه‌تکه شدن حاکمیت شکلی سازمان‌یافته‌تر، نظام‌مندتر و باثبات‌تر از هر کشور اروپایی یافت می‌شد؛ این در حالی است که مالکیت خصوصی نردبانی شکل بر زمین عملاً در ژاپن فئودالی بیش از اروپای قرون وسطا همگانی بود، زیرا هیچ‌نوع حق تصدی و اجاره‌داری مطلق در روستا وجود نداشت. تشابه پایه‌ای این دو تجربه بزرگ فئودالیسم در کرانه‌های متضاد اوراسیا، نهایتاً به‌نحو چشم‌گیری در سرنوشت بعدی هر کدام از این مناطق تأیید شد. چنان‌که دیدیم، فئودالیسم اروپایی راه به سرمایه‌داری گشود. این پویایی اقتصادی شیوه تولید فئودالی در اروپا بود که عناصر انباشت اولیه سرمایه را در مقیاس قاره‌ای آزاد ساخت، و این نظم اجتماعی قرون وسطا بود که زمینه را برای جلوس طبقه بورژوازی که آن را تکمیل کرد آماده ساخت. شیوه تولید کامل سرمایه‌داری، که با انقلاب صنعتی آغاز شد، عطیه و لعنت اروپا به جهان بود. امروزه، در نیمه دوم سده بیستم،

فقط یک منطقه عمده خارج از اروپا، یا مهاجرنشین‌های ماوراء بحار آن، به سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته دست یافته است: ژاپن. چنان‌که تحقیقات تاریخی جدید کاملاً نشان داده است، پیش‌شرط‌های اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری ژاپن، عمیقاً در فتودالیسم نیپونی نهفته است که مارکس و اروپایی‌ها را در اواخر سده نوزدهم متعجب کرده بود، زیرا هیچ منطقه دیگری در جهان دارای عناصر درونی مساعدی برای صنعتی‌شدن سریع نبود. کشاورزی فتودالی {در ژاپن} همانند اروپای غربی، سطوح چشم‌گیری از بهره‌وری — شاید بیش‌تر از آسیای جنوب‌شرقی امروزی — را ایجاد کرده بود. در ژاپن نیز ارباب‌سالاری فراگیری با بازاری متمرکز در مناطق روستایی به وجود آمد که شاخص سراسری تجاری‌شدن آن به نحو شگفت‌آوری بالا بود: احتمالاً نیمی از کل از محصولات یا بیش‌تر. علاوه بر این، و حتی گویاتر، ژاپن فتودالی در اواخر دوران خویش شاهد نوعی از شهرنشینی بود که احتمالاً در هیچ‌جای جهان به جز اروپای آن زمان سابقه نداشته است: در اوایل سده هجدهم، پایتخت آن، ادو، بزرگ‌تر از لندن یا پاریس بود، و شاید یکی از هر ده نفر اهالی آن کشور در شهرهایی زندگی می‌کرد که بیش از ده‌هزار نفر جمعیت داشت. آخرین نکته مهم وجود ذخیره آموزشی این کشور بود که با تکامل‌یافته‌ترین ملت‌های اروپای غربی قابل‌مقایسه بود: در آستانه «بازگشایی» ژاپن به روی غرب، حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد از جمعیت مذکور بزرگسال آن باسواد بودند. پیش‌فرض‌های تاریخی معین سرعت و موفقیت چشم‌گیر استقرار سرمایه‌داری صنعتی در ژاپن هنگام قدرت‌گیری دوباره خاندان میجی، در سرشت پیشرفته جامعه‌ای ریشه داشت که میراث فتودالیسم توکوگاوا شمرده می‌شد.

با وجود این، در همان حال تفاوت تعیین‌کننده‌ای بین مسیر تحول اروپا و ژاپن وجود دارد، زیرا اگرچه ژاپن نهایتاً قادر شد با ضرب‌آهنگی سریع‌تر از هر کشور سرمایه‌داری دیگر در اروپا یا امریکای شمالی صنعتی شود،

محرك‌های بنيادی‌اش برای گذار پرتب و تاب به شیوه تولید سرمایه‌داری در اواخر سده نوزدهم و بیستم برون‌زاد بود. تأثیر امپریالیسم غربی بر فتودالیسم ژاپنی ناگهان نیروهای درونی را قطبی کرد و به دگرگونی کامل نظام سنتی آن انجامید. عمق این تغییرات به هیچ وجه در چارچوب قلمروهای توکوگاوا نبود. با وجود این، هنگامی که واحد نظامی پری در ۱۸۵۳ در یوکوهاما لنگر انداخت، شکاف تاریخی بین ژاپن و قدرت‌های اروپایی-امریکایی که آن را تهدید می‌کردند، بسیار عظیم بود. کشاورزی ژاپن به نحو چشم‌گیری در سطح توزیع تجاری شده بود، اما در سطح تولید چنین نبود. زیرا عوارض فتودالی، که عمدتاً به صورت جنسی گردآوری می‌شدند، هنوز بخش بزرگی از محصول مازاد را تشکیل می‌دادند، ولو این که سرانجام به شکل نقدی تبدیل می‌شدند: در کل زراعت مستقیم برای بازار امری حاشیه‌ای در چارچوب اقتصاد روستایی باقی مانده بود. شهرهای ژاپنی با نهادهای مالی و مبادله‌ای پیچیده خود مجتمع‌های عظیم شهری شمرده می‌شدند. اما صنایع تولیدی هنوز پراکنده و پیشه‌های صنعت‌گرانه به شکل صنوف سنتی بر آنها مسلط بودند؛ کارخانه به معنای اخص کلمه عملاً ناشناخته بود؛ کار مزدبگیری هنوز در هیچ سطح عمده‌ای سازمان نیافته بود؛ فناوری ساده و بدوی بود. آموزش و پرورش در ژاپن پدیده‌ای توده‌ای بود و موجب شد که اغلب مردم باسواد شوند. اما از لحاظ فرهنگی، کشور هنوز به‌طور غالب در مقایسه با رقبای غربی‌اش به نحو چشم‌گیری عقب مانده بود؛ هیچ پیشرفتی در علم دیده نمی‌شد، حقوق رشد نکرده بود، به زحمت اثری از فلسفه به چشم می‌خورد. از آن کم‌تر نظریه سیاسی یا اقتصادی وجود داشت و عملاً تاریخ انتقادی به‌طور کامل غایب بود. به بیان دیگر، هیچ چیزی که کوچک‌ترین شباهتی به رنسانس داشته باشد سواحل آن را لمس نکرده بود. به این ترتیب، منطقی به نظر می‌رسید که ساختار خود دولت تکه‌تکه و از لحاظ شکلی منجمد باشد. ژاپن

تجربه‌ای طولانی و غنی از فتودالیسم داشت اما هرگز حکومت استبدادی ایجاد نکرد. خاندان توکوگاوا شوگونیت که به مدت دو قرن و نیم بر این جزایر پیش از ورود غرب صنعتی حاکم بود، صلحی طولانی را حفظ کرد و نظامی قدرت‌مند را تثبیت نمود؛ اما رژیم آن نفی دولت استبدادی بود. حکومت شوگان‌ها انحصار قهر را در ژاپن برعهده نداشت. ارباب‌های منطقه‌ای ارتش‌های خود را داشتند که مجموع آن‌ها بزرگ‌تر از سپاهیان خود خاندان توکوگاوا بودند. هیچ قانون یک‌دستی اجرا نمی‌شد؛ مقررات آن اساساً فقط در یک پنجم تا یک چهارم کشور اجرا می‌شد. هیچ بوروکراسی باکفایتی در سراسر منطقه حاکمیت آن به چشم نمی‌خورد؛ هر تیول‌دار عمده، حاکمیت مجزا و خودمختار خویش را داشت. مالیات‌بندی ملی وجود نداشت؛ سه چهارم از زمین‌ها خارج از حوزه مالی آن قرار داشتند. هیچ دیپلماسی جریان نداشت؛ انزوای رسمی مناسبات منظم را با جهان خارجی ممنوع کرده بود. ارتش، امور مالی، بوروکراسی، قانونیت و دیپلماسی — همه این مجموعه‌های نهادی تعیین‌کننده حکومت استبدادی اروپا، در ژاپن ناقص یا غایب بودند. از این لحاظ فاصله سیاسی بین ژاپن و اروپا، دو موطن فتودالیسم، گسست‌های عمیق را در تحول تاریخی‌شان نشان می‌دهد که به صورت نمادین بروز می‌کند. مقایسه «جایگاه»، و نه «ماهیت» فتودالیسم درون مسیر هر کدام لازم و در این جا آموزنده است.

چنان که دیدیم، شیوه تولید فتودالی در اروپا نتیجه امتزاج عناصر آزادشده از برخورد و انحلال دو شیوه متضاد تولیدی و مقدم بر آن بود: شیوه تولید برده‌داری عهد باستان کلاسیک و شیوه‌های تولید بدوی اشتراکی قبایل پیرامون آن. ترکیب بطئی روم-ژرمنیک در دوران تاریک نهایتاً تمدن جدید فتودالیسم اروپایی را خلق کرد. تاریخ خاص هر صورت‌بندی اجتماعی در قرون وسطا و اوایل اروپای مدرن با بروز متفاوت این ترکیب اولیه مشخص

می‌شود که به زایش فئودالیسم انجامید. بررسی تجربه کاملاً مجزای فئودالیسم ژاپنی حقیقت مهم عامی را مورد تأکید قرار می‌دهد که ما آن را مدیون مارکس هستیم: این که تکوین یک شیوه تولید باید همیشه از ساختار آن متمایز شود،^۱ زیرا ساختار درهم‌تنیده مشابهی ممکن است توسط شماری از «مسیرهای» متفاوت پا به عرصه وجود بگذارد. عناصر سازنده‌ای که آن را به وجود می‌آورند می‌توانند پیش از درهم‌تنیده شدن به شیوه‌ها و توالی گوناگونی از شیوه‌های پیشین تولید آزاد شوند تا نظامی منسجم و خودبازتولیدکننده به این عنوان را به وجود آورند. به این ترتیب، فئودالیسم ژاپن نه گذشته‌ای «برده‌داری» در پس خود داشت نه گذشته «قبیله‌ای». این فئودالیسم محصول تجزیه بطنی نظام سلطنتی چینی شده‌ای بود که متکی به انحصار دولتی زمین بود. دولت تایو که در سده‌های هفتم تا هشتم میلادی تحت نفوذ چین تشکیل شده بود، نوعی امپراتوری به شمار می‌آمد که کاملاً با امپراتوری روم تفاوت داشت. برده‌داری در آن در کم‌ترین حد خود بود؛ آزادی شهری وجود نداشت، مالکیت خصوصی بر زمین لغو شده بود. جابه‌جایی تدریجی نظام حکومتی بوروکراتیک و متمرکزی که توسط قانون‌نامه تایو ایجاد شده بود، فرایندی خودجوش و درون‌زاد بود که از قرن نهم تا شانزدهم گسترش یافته بود. هیچ حمله خارجی قابل‌مقایسه با مهاجرت‌های بربرها در اروپا وجود نداشت: تنها تهدید خارجی جدی، حمله دریایی مغول‌ها در سده سیزدهم، قاطعانه پس‌زده شد. سازوکارهای گذار به

۱. بی‌تردید، تحلیل مارکس از انباشت بدوی در سرمایه، جلد اول، پاره هشتم، صص ۷۱۳-۷۱۴ نمونه کلاسیک این تمایز را در اختیار قرار می‌دهد. همچنین رجوع کنید به عبارت‌های فراوانی در گروندریسه؛ مثلاً: «به این ترتیب اگرچه پول در نتیجه پیش‌فرض‌هایی که متعین و نسبت به سرمایه خارجی‌اند به سرمایه بدل می‌شود، اما به محض آن که سرمایه به این عنوان پا به حیات گذاشت، پیش‌فرض‌های خاص خود را... از طریق فرایند تولیدش خلق می‌کند.» گروندریسه، لندن ۱۹۷۳، ص ۳۶۴.

فئودالیسم در ژاپن به این ترتیب کاملاً متفاوت از اروپا بوده است. هیچ فروپاشی فاجعه‌بار یا انحلال دو شیوه تولید در حال جدال وجود نداشت که با پسرفت عمیق اقتصادی، سیاسی و فرهنگی همراه باشد و، با وجود این، راه را برای پیشروی پویای بعدی شیوه تولید جدیدی هموار سازد که از این انحلال زاده شد. در عوض، اضمحلال بی‌نهایت طولانی دولت مرکزی امپراتوری وجود داشت، که در چارچوب آن نجبای جنگجوی محلی به‌نحو نامحسوسی زمین‌های ایالتی را غصب و قدرت نظامی را خصوصی کردند تا این که نهایتاً پس از تکامل مداوم طی هفت سده عملاً ملوک‌الطوایفی کامل کشور رخ داد. سرانجام این فرایند غیرارادی فئودالی‌شدن «از درون»، با بازترکیب ارباب‌سالاری‌های مستقل منطقه‌ای در یک هرم سازمان‌یافته از حاکمیت فئودالی کامل شد. توکوگاوا شوگونیت بیانگر محصول نهایی این تاریخ طولانی است.

به بیان دیگر، کل تبارشناسی فئودالیسم در ژاپن بیانگر تقابلی صریح با اعقاب فئودالیسم در اروپاست. هاینتز که آثارش شامل تحلیل‌هایی است که هنوز از جمله عمیق‌ترین تأملات درباره ماهیت و میزان شیوع فئودالیسم شمرده می‌شود، با وجود این در مورد شباهت نزدیک تجربه ژاپن و اروپا در اشتباه است. به نظر او، فئودالیسم در همه‌جا ناشی از پدیده‌ای است که وی آن را «انحراف» از مسیر بیرون آمدن یک جامعه قبیله‌ای از پوسته امپراتوری سابق خود می‌داند و خط‌سیر آن را از تشکیل دولت به یک ترکیب یگانه منحرف می‌سازد. 'هاینتزه' که هر نوع تحول‌باوری خطی را رد می‌کرد بر ضرورت درهم‌تنیدگی اثرات امپراتوری و قبیله‌ای برای ایجاد فئودالیسمی راستین تأکید داشت. به این گونه می‌توان ظهور فئودالیسم اروپای غربی پس از امپراتوری روم را با ظهور فئودالیسم ژاپنی پس از امپراتوری تایو^۱ مقایسه

کرد: در هر دو مورد، ترکیب عناصر «خارجی» (آلمان/روم و ژاپن/چین) ناظر بر تشکیل این نظام بوده است. «فئودالیسم نه آفریده تکامل ملی درونی بلکه آفریده مجموعه جهانی-تاریخی است.»^۱ نقص این مقایسه پذیرش شباهت بین دولت‌های امپراتوری چین و روم، فراتر از نام‌گذاری انتزاعی‌اش به عنوان امپراتوری است. روم آنتونی و چین تانگ، یا هم‌تای آن ژاپن تایو، در واقع تمدن‌هایی به شدت نامشابه هستند که بر شیوه‌های تولید متفاوتی استوار هستند. تنوع راه‌های فئودالیسم، و نه همانندی‌شان، درس پایه‌ای در فهم نمودهای مجزای یک شکل تاریخی واحد در دو گوشه اوراسیا است. در مقابل این زمینه تنوع رادیکال خاستگاه‌ها، شباهت ساختاری فئودالیسم اروپا و ژاپن شگفت‌انگیزتر است: این شباهت گویاترین اثبات این بحث است که یک شیوه تولید، هنگامی که ساخته می‌شود، وحدت همه‌جانبه خود را به عنوان نظامی یک پارچه، «عاری» از پیش‌فرض‌های نامتجانس که در ابتدا به زایش آن منجر شد، بازتولید می‌کند. شیوه تولید فئودالی نظم و ضرورت خاص خود را داشت که خود را با همان منطق فشرده در دو محیط زیست به شدت متضاد، هنگامی که فرایندهای گذار تکمیل می‌شد، تحمیل می‌کرد. نه تنها ساختارهای عمده حاکم بر فئودالیسم که ابتدا در اروپا پدید آمدند در ژاپن نیز بازتولید شد، بلکه از آن مهم‌تر این ساختارها به نحو مشهودی اثرات تاریخی مشابهی داشتند. چنان‌که دیدیم تکامل ارباب‌سالاری، رشد سرمایه سوداگرانه و گسترش سواد در ژاپن به گونه‌ای بود که این کشور تنها منطقه

1. Hintze, 'Wesen und Verbreitung des Feudalismus', *Gesammelte Abhandlungen*, I, p. 90.

هیتنزه اعتقاد داشت که فئودالیسم روسی پس از امپراتوری بیزانس و فئودالیسم اسلامی پس از امپراتوری ساسانیان وجود داشت که دو نمونه دیگر از فرایندی واحد را ارائه می‌کند. در واقع، توسعه روسیه بخشی از فئودالیسم اروپایی را در کل تشکیل می‌داد، درحالی‌که هرگز ما به واقع فئودالیسم اسلامی نداشتیم. با وجود این، کل بحث هیتنزه، صص ۸۹-۱۰۹، بسیار جالب است.

عمده در جهان غیراروپایی محسوب می‌شده که در پیش‌روی به سرمایه‌داری صنعتی می‌توانسته به اروپا، امریکای شمالی و استرالیا پیوندد.

به هر حال، با وجود تأکید بر شباهت بنیادی بین فتودالیسم اروپایی و ژاپنی به عنوان شیوه‌های تولیدی که از لحاظ درونی منسجم بوده‌اند، واقعیتی ساده و عظیم دربارهٔ پیامدهای متباین آن‌ها وجود دارد. اروپا از رنسانس به بعد، گذار به سرمایه‌داری را با انگیزه‌های خاص خود در فرایند گسترش ثابت جهانی انجام داد. انقلاب صنعتی که نهایتاً با انباشت اولیهٔ سرمایه در مقیاس بین‌المللی در اوایل این عصر برپا شد، اشتعال خودجوش و عظیم نیروهای تولید بود که از لحاظ قدرت و جهان‌شمولی دامنهٔ آن بی‌نظیر بود. چیزی مشابه با آن در ژاپن رخ نداد و با وجود تمامی پیشرفت‌های عصر توکوگاوا، هیچ نشانه‌ای از این‌که همانند آن روند در آن کشور درونی شده باشد به چشم نمی‌خورد. این تأثیر امپریالیسم اروپایی- امریکایی بود که نظم سیاسی قدیمی را در ژاپن از بین برد، و این واردات فناوری غربی بود که صنعتی‌شدن درون‌زاد از مواد و مصالح میراث اجتماعی- اقتصادی‌اش را ممکن ساخت. فتودالیسم به ژاپن - به‌تنهایی در جوامع آسیایی، افریقایی یا سرخ‌پوستان امریکایی - امکان داد در فهرست سرمایه‌داری پیشرفته جای بگیرد و این هنگامی بود که امپریالیسم به نظام فاتح جهانی تبدیل شده بود: جامعهٔ ژاپن سرمایه‌داری بومی را با حرکت خود در انزوای اقیانوس آرام ایجاد نکرد. به این ترتیب، هیچ گرایش ذاتی درون شیوهٔ تولید فتودالی وجود نداشت که به‌نحو اجتناب‌ناپذیری آن جامعه را مجبور سازد به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری توسعه یابد. پیشینهٔ مشخص این تاریخ تطبیقی حاکی از تکامل‌گرایی ساده نبود.

بنابراین، خصوصیت ویژهٔ تاریخ اروپا چه چیزی است که آن را با وجود چرخهٔ مشترک فتودالیسم که آن دو را چنین نزدیک متحد می‌کرد، به‌نحو

عمیقی از تاریخ ژاپن جدا می‌کند؛ پاسخ یقیناً در میراث پایداری عهد باستان کلاسیک نهفته است. امپراتوری روم، شکل تاریخی نهایی آن، طبعاً از گذار به سرمایه‌داری ناتوان بود. همین پیشروی جهان کلاسیک آن را به پسرقتی فاجعه‌بار محکوم کرد، محکوم به نظامی که برای آن هیچ نمونه واقعی دیگری در تاریخچه تمدن یافت نمی‌شود. جهان بدوی اجتماعی اوایل فتودالیسم نتیجه فروپاشی آن بود که از لحاظ درونی آماده و از لحاظ بیرونی کامل شده بود. آن گاه اروپای قرون وسطا پس از بارداری طولانی، گذار بطئی و نهان به شیوه تولید سرمایه‌داری را در اوایل عصر جدید انجام داد. اما آنچه گذار یگانه به سرمایه‌داری را در اروپا ممکن ساخت الحاق عهد باستان و فتودالیسم بود. به بیان دیگر، برای درک راز ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا ضروری است به ریشه‌ای‌ترین شکل ممکن هر نوع برداشتی را نادیده گرفت که براساس آن، شیوه تولید پایین‌تر از لحاظ تکاملی تحت شمول شیوه تولید بالاتر قرار می‌گیرد؛ شیوه تولیدی که به‌طور خودکار و یک‌سره از درون، شیوه دیگری را با تسلسل درونی و اندام‌وار به‌وجود می‌آورد و، به این طریق، آن را می‌زداید. مارکس به‌درستی بر تمایز بین تکوین و ساختار شیوه‌های تولید تأکید می‌کرد. اما همچنین به نادرست دچار این وسوسه شد که بيفزاید بازتولید این آخری، هنگامی که قطعی شد، رد و آثار شیوه‌های تولید پیشین را به‌طور کلی جذب یا محو کرد. به این‌سان نوشت که «پیش‌فرض‌های» پیشین شیوه تولید، «دقیقاً پیش‌فرض‌های تاریخی به این عنوان، گذشته و سپری شده است و، از این‌رو، به تاریخ تشکیل آن تعلق دارد، اما به‌هیچ‌وجه از آن تاریخ معاصرش نیست، یعنی به تاریخ واقعی شیوه تولید تعلق ندارد... چرا که به‌عنوان پیش‌درآمد فرایند این شیوه تولید در پس آن قرار دارد، درست همان‌طور که فرایندهایی که به مدد آن زمین از دریای مذاب

آتش و بخار به شکل کنونی‌اش گذار کرد، اکنون در پس زندگی‌اش به‌عنوان زمینی پایان‌یافته قرار دارد.^۱

در واقع، حتی خود سرمایه‌داری پیروزمند — نخستین شیوه تولیدی که از لحاظ میدان دسترسی به واقع جهانی بوده است — به‌هیچ‌وجه تمامی شیوه‌های تولید پیشینی را که در مسیر خود با آن‌ها برخورد می‌کرد و بر آن‌ها مسلط می‌شد، فقط نمی‌پذیرفت و درونی‌شان نمی‌کرد. پیش از آن، فتودالیسم کم‌تر از سرمایه‌داری در اروپا چنین کرد. هیچ غایت‌شناسی یک‌دستی بر راه‌های پرپیچ‌وخم و تقسیم‌شده تاریخ در این شیوه حاکم نیست، زیرا صورت‌بندی‌های اجتماعی انضمامی، چنان‌که دیدیم، به‌طور مشخص شماری از شیوه‌های تولید هم‌زیست و متعارض را با قدمت‌های متغیر دربر می‌گیرند. در واقع، ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا تنها با گسست از هر نوع مفهوم خطی زمان تاریخی در کل قابل‌درک است، زیرا مسیری که به سرمایه‌داری می‌انجامید، به‌جای ارائه شکلی از رویدادنگاری انباشتی که در آن یک مرحله جای‌گزین مرحله قبلی می‌شود و آن را از دور خارج می‌کند به‌نحوی که خود مرحله جانشین نیز جای خود را به مرحله دیگری می‌سپرد، پس‌مانده‌هایی از میراث یک شیوه تولید را درون عصری که تحت سلطه شیوه تولید دیگری است و فعال‌شدن مجدد جاذبه آن در گذار به شیوه تولید سوم، آشکار می‌سازد. «امتیاز» اروپا بر ژاپن در پیشینه‌های کلاسیک آن نهفته است که حتی پس از دوران تاریک در «پس» آن ناپدید نشد، بلکه در برخی جنبه‌های بنیادی در «جلوی» آن باقی ماند. به این معنا، تکوین تاریخی انضمامی فتودالیسم در اروپا به‌جای آن‌که مانند آتش و بخار در استحکام ایز جهانی ساختاری کمال‌یافته ناپدید شود، اثرات ملموسی بر تجزیه نهایی‌اش داشت. بدین‌سان زمان‌مندی تاریخی واقعی حاکم بر سه شیوه تولید بزرگ تاریخی که اروپا را

1. *Grundrisse*, pp. 363-4.

تا سده حاضر مسلط ساخته است به نحو ریشه‌ای با پیوستار رویدادنگاری تحولی تفاوت داشته است. برخلاف تمامی فرضیات تاریخ‌باوری، زمان‌گویی در مراحل معینی بین دو شیوه نخست تولید معکوس شد تا انتقال تعیین‌کننده به آخرین شیوه تولید انجام شود. برخلاف تمامی فرضیه‌های ساختارگرایانه، هیچ سازوکار خودمتحرکی برای جابه‌جایی از شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید سرمایه‌داری به‌عنوان نظام‌هایی پیوسته و بسته وجود نداشت. به‌هم‌پیوستگی شیوه‌های تولید باستانی و فئودالی برای به‌بار نشستن شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپا لازم بود — رابطه‌ای که صرفاً توالی تاریخی نداشت بلکه در مرحله معینی انسجامی هم‌زمان داشت.^۱ گذشته کلاسیک بار دیگر درون حال فئودالی زنده شد تا به ورود آینده سرمایه‌داری یاری رساند که هم به‌نحو غیرقابل‌تصور دور و هم به‌نحو عجیبی به آن نزدیک بود، زیرا چنان‌که می‌دانیم زایش سرمایه شاهد باززایش عهدباستان بوده است. رنسانس به‌رغم هر نوع انتقاد و تجدیدنظری همچنان معمای تاریخ اروپا در کل باقی مانده بود: مرحله دوگانه گسترش بی‌همتا در مکان و بازیابی زمان. در این مرحله است که با کشف دوباره جهان باستان و کشف دنیای نو {امریکا} نظام دولتی اروپا بکنایی کامل خود را کسب کرد. قدرت جهانی همه‌جا حاضر نهایتاً پیامد این یکتایی و پایان آن بود.

می‌توان به‌هم‌پیوستگی شیوه‌های تولید باستانی و فئودالی که تکامل اروپایی را متمایز می‌سازد، در شماری از ویژگی‌های اصلی در اعصار قرون وسطا و اوایل دوران مدرن دید که آن را از تجربه ژاپن (چه رسد به مثلاً

۱. بی‌تردید، ظهور مجدد برده‌داری در مقیاس کلان در دنیای نو، به‌خودی‌خود یکی از واضح‌ترین تحولات اوایل دوران جدید است — شرط اجتناب‌ناپذیر انباشت بدوی که برای پیروزی سرمایه‌داری صنعتی در اروپا ضروری بود. نقش آن که از دایره بحث کنونی بیرون است، در بررسی بعدی مورد بحث قرار خواهد گرفت.

تجربه اسلامی و چینی) دور می‌کند. نخست آن‌که، کل جایگاه و رشد شهرها کاملاً متفاوت بود. فتودالیسم به‌عنوان شیوه تولید، چنان‌که دیدیم، نخستین شیوه تولید در تاریخ است که تضاد پویا بین شهر و روستا را ممکن ساخت؛ تکه‌تکه شدن حاکمیت که ذاتی ساختار آن بود، اجازه داد برون‌بوم‌های مستقل شهری به‌عنوان مراکز تولید درون اقتصادی عمدتاً روستایی رشد کنند، و نه آن‌که به مراکزی ممتاز یا انگلی مصرفی یا مدیریتی تبدیل شوند — الگویی که مارکس اعتقاد داشت مشخصاً آسیایی است. به این ترتیب، نظام فتودالی نوعی از سرزندگی شهری را برخلاف سایر تمدن‌ها به‌وجود آورد که محصولات مشترک‌شان را می‌توان هم در ژاپن و هم در اروپا دید. با وجود این، در همان حال تفاوتی تعیین‌کننده بین شهرهای اروپا و ژاپن قرون وسطا وجود داشت. شهرهای اروپایی از درجه‌ای از تراکم و خودمختاری برخوردار بودند که در ژاپن ناشناخته بود؛ اهمیت خاص آن‌ها درون نظام فتودالی در کل بسیار بیشتر بود. موج عمده شهرنشینی در ژاپن در مقایسه با اروپا با تأخیر همراه بود و از سده شانزدهم به بعد رشد کرد و تمرکزهای عظیمی بر آن غالب شد. علاوه بر این، هیچ شهری در ژاپن خودگردانی شهری پایداری را کسب نکرد؛ اوج آن مقارن با حداکثر کنترل بارون‌ها و ارباب‌های شوگانی بود. از سوی دیگر، در اروپا، ساختار عام فتودالیسم امکان رشد شهرهای تولیدکننده متکی بر مانوفاکتورهای پیشه‌وری را می‌داد، اما صورت‌بندی‌های اجتماعی خاصی که از شکل محلی گذار به فتودالیسم پدید آمده بود، از همان ابتدا «درون‌داد» شهری بسیار بیش‌تری به‌همراه داشت، زیرا چنان‌که دیدیم، حرکت بالفعل تاریخ هرگز تغییر و جابه‌جایی ساده از یک شیوه تولید محض به شیوه دیگری نبوده است؛ همیشه از مجموعه‌های پیچیده‌ای از صورت‌بندی‌های اجتماعی تشکیل می‌شده که در آن شماری از شیوه‌های تولیدی تحت سلطه یکی از آن‌ها در هم تنیده شده‌اند. بی‌گمان به همین دلیل

است که «اثرات» متعین شیوه‌های تولید باستانی و بدوی-اشتراکی مقدم بر شیوه تولید فئودالی، می‌توانست درون صورت‌بندی‌های اجتماعی قرون وسطایی در اروپا، مدت‌ها پس از ناپدید شدن جهان‌های رومی و ژرمنی به حیات خود ادامه دهد. به این ترتیب، فئودالیسم اروپایی از همان ابتدا از میراث شهری بهره‌مند شد که فضای خالی ایجادشده توسط شیوه تولید جدید را برای رشد شهری ایجابی‌تر و پویاتر، در مقایسه با مناطق دیگر، «پر کرد». به این ترتیب، گویاترین شواهد برای اهمیت مستقیم عصر باستان در ظهور مشخصه‌های شکل‌های شهری قرون وسطا در اروپا مورد توجه قرار گرفته است: شواهدی مانند تقدم ایتالیا در این توسعه، و اقتباس علایم و نشانه‌های رومی در نخستین رژیم‌های شهرداری از «شوراهای» سده یازدهم به بعد. کل مفهوم اجتماعی و قضایی شهروندی شهری به این عنوان از لحاظ خاطر و منشأ کلاسیک بوده و هیچ سابقه‌ای در خارج از اروپا نداشته است. طبعاً کل پایه اجتماعی-اقتصادی جمهوری‌های شهری که به تدریج در ایتالیا و شمال تکامل یافت، در چارچوب شیوه تولید فئودالی تفاوت ریشه‌ای با پایه شیوه تولید برده‌داری داشت که بسیاری سنت‌های روبنایی را از آن به ارث بردند: کار پیشه‌ورانه آزاد برای همیشه آن‌ها را متفاوت با پیشینیان خود ساخت که هم‌زمان زمخت‌تر بودند و خلاقیت بیشتری داشتند. همانند آنتائوس*، در مقایسه وبر، فرهنگ شهر جهان کلاسیک که قدمت آن به اعماق غارمانند روستاها در دوران تاریک می‌رسید، بار دیگر قدرت‌مندتر و آزادتر در کمونته‌های شهری اوایل عصر جدید سربرآورد.^۱ هیچ فرایند تاریخی مشابهی در ژاپن، و به طریق اولی در

* Antaeus؛ در اساطیر یونانی پسر پوسیدون و گائا که غول پهلوانی بود که توسط هرکول به

قتل رسید. (مترجم)

۱. به فراز پایانی اثر وبر در تمام شکوه خود رجوع کنید:

'Die Sozialen Gründe des Untergangs der antiken Kultur', *Gesammelte Aufsätze zur Sozial- und Wirtschaftsgeschichte*, pp. 310-11.

امپراتوری‌های بزرگ آسیایی مانند اعراب، ترک، ایران یا چین که هرگز فئودالیسم را نشناخته بودند رخ نداد. شهرهای اروپا — کمون‌ها، جمهوری‌ها، حکومت‌های استبدادی — همگی محصول منحصر به فرد تکامل مرکبی است که قاره اروپا را مشخص می‌سازد.

در عین حال، روستاهای فئودالیسم اروپایی نیز دستخوش تحولی شد که در هیچ‌جای دیگری سابقه نداشته است. کمیابی بیش از حد نظام تیول‌داری به عنوان نوعی مالکیت روستایی پیش‌تر مورد تأکید قرار گرفته بود. این نظام تیول‌داری هرگز در حکومت‌های بزرگ اسلامی یا سلسله‌های متوالی چینی که هر کدام از آن‌ها شکل‌های خاص اجاره‌داری زمین‌های زراعی را داشتند، مشاهده نشده است. اما فئودالیسم ژاپنی، همین شبکه‌های نظام واسالی، موقوفه و مصونیت را که معرف نظام قرون وسطایی در اروپاست نشان می‌دهد. اما از سوی دیگر هرگز دگرگونی تعیین‌کننده مالکیت روستایی را که مشخصه اروپا در اوایل عصر جدید است از خود بروز نداد. مشخصه شیوه تولید خالص فئودالی، مالکیت خصوصی مشروط بر زمین بود که به طبقه‌ای از نجبای موروثی اعطا شده بود. ماهیت خصوصی یا فردی این نوع زمین‌داری، چنان‌که مارکس درک می‌کرد، آن را از کل گستره نظام‌های زراعی در خارج از اروپا و ژاپن جدا می‌سازد که انحصار رسمی دولت بر زمین، خواه اولیه خواه پایدار، با ویژگی‌هایی طبقات مالکی منطبق بود که نسبت به شوالیه‌ها و سامورایی‌ها کم‌تر «اشرافی» بودند. اما تکامل اروپا با گذار از مالکیت خصوصی مشروط به مالکیت خصوصی مطلق بر زمین، در عصر رنسانس، فراتر از تکامل ژاپن شاخه گستراند. در این‌جا نیز اساساً میراث کلاسیک قانون رومی بود که این پیشرفت تعیین‌کننده را تسهیل و قانون‌مند کرد. مالکیت ناشی از غنائم که بالاترین نمود حقوقی اقتصاد کالایی عهد باستان است، می‌باید تا زمانی که مناسبات کالایی درون اروپای فئودالی به سطوحی

برسد که بار دیگر با همان دقت و وضوح طلب شود، منتظر می‌ماند تا از نو بنیان گذاشته و آماده عمل شود.^۱ مارکس که می‌کوشید خاص‌بودن راه اروپایی به سرمایه‌داری را در تقابل با بقیه جهان تعریف کند، به زاسولیچ نوشت: «در این حرکت غرب، سؤال موردنظر، دگرگونی یک شکل از مالکیت خصوصی به شکل دیگری از مالکیت خصوصی است.»^۲ مقصود مارکس سلب مالکیت از زمین‌های دهقان خرد توسط کشاورزی سرمایه‌داری بود که وی (به خطا) اعتقاد داشت این امکان در روسیه وجود داشته که با گذار مستقیم از مالکیت دهقانی اشتراکی به سوسیالیسم از آن اجتناب شود. اما این فرمول اگر در معنای متفاوتی به کار برده شود، حاوی حقیقت ژرفی است: دگرگونی یک شکل از مالکیت خصوصی — مشروط — به شکل دیگری از مالکیت خصوصی — مطلق — در چارچوب نجبای زمین‌دار تدارکی اجتناب‌ناپذیر برای ظهور سرمایه‌داری و حاکی از مرحله‌ای بود که در آن اروپا تمامی دیگر نظام‌های زراعی را پشت‌سر گذاشت. در عصر گذار طولانی که زمین در آن از لحاظ کمی خاستگاه عمده ثروت در سراسر قاره بود، تحکیم مالکیت خصوصی نامحدود و موروثی در آن گام بنیادی رو به پیش در جهت رهاشدن عوامل لازم تولید برای انباشت سرمایه به‌طور خاص بود. همین «محدودسازی»^{*} که اشرافیت اروپایی در اوایل عصر جدید به‌نمایش

۱. انگلس چنین نوشت: «قانون رومی چنان تجلی کلاسیک شرایط و تقابلهای زنده جامعه تحت سلطه مالکیت خصوصی ناب است که تمامی قوانین بعدی نتوانستند آن را به شیوه‌ای اساسی بهبود بخشند. برعکس، مالکیت بورگر در قرون وسطا در نتیجه محدودیت‌های فتوئالی بی‌ارزش شده و شامل میزان زیادی امتیازات انحصاری بود. قانون رومی متعاقباً از این لحاظ از مناسبات بورژوازی زمانه خود بسیار جلوتر بود.» مجموعه آثار، جلد بیست و یکم، ص ۳۹۷.

2. Marx-Engels, *Selected Correspondence*, p. 340.

* *vinculism*: تدابیر اشرافیت برای حراست و تحکیم مالکیت بزرگ ارضی در برابر فشارها و نوسانات تجزیه‌کننده بازار سرمایه‌داری در اوایل عصر جدید. (مترجم)

گذاشت. شاهدهی است بر فشارهای عینی به سمت بازار آزاد در زمین که نهایتاً می‌باید کشاورزی سرمایه‌داری را ایجاد کند. در حقیقت، نظم حقوقی که زادهٔ تجدیدحیات قانون روم بود شرایط حقوقی عمومی را برای گذار موفقیت‌آمیز به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به این عنوان، هم در شهر و هم در روستا، به وجود آورد. امنیت مالکیت و تثبیت قرارداد، محافظت و پیش‌بینی‌پذیری مبادلات اقتصادی بین افراد که توسط قانون مدنی مکتوب تضمین می‌شد. هرگز در هیچ جایی تکرار نشد. قانون اسلامی در بهترین حالت دربارهٔ مسائل مربوط به مستغلات مبهم و غیرقطعی بود؛ این قانون به طرز لاینحلی مذهبی و بنابراین در تفسیر خود آشفته و متنازع‌فیه بود و قانون چینی به نحو یک‌سویه‌ای کیفری و سرکوب‌گرانه بود؛ این قانون به زحمت به مناسبات مدنی می‌پرداخت و شبکهٔ استواری برای فعالیت اقتصادی فراهم نکرد. قانون ژاپنی بدوی و پراکنده بود و تنها آغازگاهی محتاطانه برای قانونی توجیه‌پذیر و تجاری بود که در محل برخورد بین انواع احکام ارضی سر برمی‌آورد.^۱ قانون روم، برخلاف همهٔ این‌ها، چارچوب منسجم و نظام‌یافته‌ای را برای خرید، فروش، اجاره کردن، کرایه‌دادن، وام و وصیت‌نامه فراهم کرده بود. تأثیرات قانون روم که در شرایط جدید اروپا از نو تدوین شده و توسط مجموعه‌ای از وکلای حرفه‌ای که برای عهد باستان ناشناخته بودند تعمیم یافته بود، یکی از پیش‌شرط‌های نهادی بنیادی برای تسریع مناسبات تولید سرمایه‌داری در سطح قاره بود.

علاوه بر این، تجدیدحیات قانون روم با تصاحب دوبارهٔ عملاً کل میراث فرهنگی جهان باستان توأم بود یا از پی آن رخ داد. اندیشهٔ فلسفی، تاریخی، سیاسی و علمی عهد باستان — بگذریم از ادبیات یا معماری آن — ناگهان توان و فوریت جدیدی در اوایل عصر جدید یافت. مؤلفه‌های انتقادی و عقلانی

۱. این تقابل‌ها در زیر کندوکاو شده است، رجوع کنید به صفحات ۶۳۹، ۶۹۷-۷۰۱، ۷۴۳ کتاب حاضر.

فرهنگ کلاسیک، در مقایسه با تمدن‌های باستانی دیگر، بازگشت آن را سودمندتر و تأثیرگذارتر کرد. نه تنها این مؤلفه‌ها ذاتاً پیشرفته‌تر از هر معادل آن در دوران باستان قاره‌های دیگر بود، بلکه با شکاف بزرگ تقسیمات مذهبی بین دو عصر از زمان حال جدا شده بود. به این ترتیب، اندیشه کلاسیک هرگز نمی‌توانست به‌عنوان سنتی مقدس و بی‌زیان، حتی در حالت جذب‌گزینی در قرون وسطا، مومیایی شود: این اندیشه همیشه به‌عنوان جهان غیرمسیحی محتوای آشتی‌ناپذیر و فرساینده‌ای را کسب کرده بود. توان‌مندی رادیکال بزرگ‌ترین آثار آن هنگامی کاملاً عیان شد که خود شرایط جدید به اذهان اروپایی‌ها امکان داد تا به تدریج به درون مغاکی که آن‌ها را از عهدباستان جدا می‌کرد، بدون سرگیجه چشم بدوزند. چنان‌که دیدیم، نتیجه آن انقلابی فکری و هنری از نوعی بود که فقط به این دلیل می‌توانست رخ دهد که عهد کلاسیک نسبت به جهان قرون وسطایی برتری تاریخی خاصی داشت. اخترشناسی کوپرنیکی، فلسفه مونتسانی، سیاست ماکیاولی، تاریخ‌نگاری کلارندون، علم حقوق گروتیوس — همه این‌ها به شیوه‌های متفاوتی به پیام‌های عهد باستان وام‌دار بودند. همین زایش فیزیک جدید خود تاحدی شکل‌پرد یک میراث کلاسیک — مکتب ارسطو — را زیر نشانه مکتبی دیگر یعنی نوافلاطونی‌گرایی گرفت که از برداشت «دینامیک» از طبیعت الهام گرفته بود.^۱ فرهنگ تحلیلی و سکولار که به تدریج به‌نحو فزاینده‌ای آشکار می‌شد، گرچه هنوز با بسیاری موانع و قیود یزدان‌شناسی آغشته بود، پدیده‌ای تاریخی محسوب می‌شد که شاید اروپا را از مناطق عمده دیگر تمدن در عصر پیشاصنعتی از همه دقیق‌تر متمایز می‌ساخت.

۱. برای بررسی نقش مکتب نوافلاطونی در رشد علم جدید، رجوع کنید به: فرانسیس یتز، *جوردانو برونو و سنت هرمسی*، لندن، ۱۹۶۴، صص ۴۴۷-۴۵۵. مستقیم‌تر از آن، بی‌گمان میراث هندسه اقلیدسی و اخترشناسی بطلمیوسی پیش‌شرط‌های جدایی‌ناپذیر برای ظهور فیزیک گالیله‌ای است.

سنت باوری ایستای جامعه فئودالی ژاپن، که عملاً از هر تندباد ایدئولوژیکی مخالف در عصر توکوگاوا مبری بود، تقابل به ویژه چشم گیری را نشان می دهد. رکود فکری ژاپن، در بحبوحه طراوات و شادابی اقتصادی اش، بی گمان تا حد زیادی ناشی از انزوای عامدانه کشور بود. اما فئودالیسم اروپایی از این لحاظ برتری هایی را بر همتای ژاپنی اش از همان ابتدای خاستگاه مربوطه شان داشت. در حالی که شیوه تولید فئودالی در ژاپن ناشی از انحطاط بطئی نظام امپراتوری بود که ساختارهایش را از خارج وام گرفته بود، و نهایتاً در شرایط جداسازی کامل از جهان خارجی تثبیت شده بود، شیوه تولید فئودالی در اروپا از برخورد مستقیم دو نظام قبلی و در حال کشمکش بر سر توده های عظیم خشکی ظهور کرد که تأثیرات جانبی اش در گستره وسیع جغرافیایی امتداد یافته بود. فئودالیسم منزوی در ژاپن به درون، دور از کل ماتریس خاور دور حکومت اولیه تائو^۱، رشد می کرد. فئودالیسم قاره ای در اروپا به خارج حرکت کرد، چرا که تنوع قومی که در ترکیب اصلی آن ذاتی بود و به زایش آن انجامید، عملاً با گسترش شیوه تولید فراتر از موطن کارولنژیان افزایش یافت و نهایتاً بافت رنگارنگی از خاندان های سلطنتی و ملی اولیه با پیچیدگی عظیمی را به وجود آورد. این تنوع عظیم در قرون وسطا خودمختاری کلیسا را تضمین کرد که هرگز تابع حاکمیت سلطنتی واحدی نشد از آن نوع که در عهدباستان تجربه کرده بود. این تنوع همچنین مشوق ظهور مجالس بود که مشخصاً برای ایجاد اتحادی از نجبای محلی پیرامون یک سلطنت یا یک امیرنشین علیه حمله پادشاه یا امیرنشین دیگر در بحبوحه جدال های نظامی آن زمان تشکیل می شد.^۲ هم استقلال کلیسا و هم مجالس طبقات به نوبه خود از

۱. Taihō

۲. عوامل تعیین کننده درون کشوری در نمایندگی مجالس مورد تأکید هینتزه قرار گرفته است:

‘Weltgeschichtliche Bedingungen der Repräsentativverfassung’

در *Gesammelte Abhandlungen*، بخش اول، صص ۱۶۸-۱۷۰.

جمله ویژگی‌های جامعه قرون وسطایی در اروپا بود که هرگز در گونه ژاپنی فئودالیسم تکرار نشد. این دو پدیده در این معنا کارکردهای ناشی از سرشت بین‌المللی فئودالیسم اروپایی شمرده می‌شدند و به هیچ وجه علل سطحی تفاوت سرنوشت فئودالیسم اروپایی از سرنوشت فئودالیسم ژاپن محسوب نمی‌شدند.

کثرت اتفاقی واحدهای سیاسی در اواخر اروپای قرون وسطا، به نظام حکومتی سازمان‌یافته و به هم‌پیوسته‌ای در اوایل عصر جدید تبدیل شد: زایش دیپلماسی به بدیع بودن مجموعه‌ای چندگانه از شرکا برای جنگ، بیعت، تجارت، ازدواج یا تبلیغات درون یک قلمرو سیاسی که مرزها و قوانین‌اش بیش از پیش روشن‌تر و معین‌تر می‌شد، رسمیت بخشید. باروری میان‌فرهنگی که ناشی از تشکیل این نظام به شدت یک‌پارچه و با وجود این به شدت متنوع بود، یکی از نشانه‌های اروپای پیشاصنعتی است: دستاوردهای فرهنگی در اوایل عصر جدید از آن جدایی‌ناپذیر است. هیچ مجموعه سیاسی قابل‌مقایسه‌ای با آن در هیچ‌کجای جهان وجود نداشت: نهادی شدن دادوستد دیپلماتیک ابداع رنسانس بود و برای مدت‌های طولانی ویژگی اروپایی باقی ماند.

بنابراین، رنسانس هم‌زمان مرحله‌ای است که در آن ترکیب عهد باستان و فئودالیسم ناگهان اصیل‌ترین و شگفت‌انگیزترین ثمره خود را ایجاد کرد، و نقطه عطف تاریخی است که در آن اروپا از همه قاره‌های دیگر از لحاظ پویایی و گسترش جلو افتاد. نوع جدید و یگانه دولت که در این عصر به وجود آمد دولت استبدادی است. سلطنت‌های استبدادی اوایل دوران مدرن کاملاً پدیده‌ای اروپایی بودند. در واقع، آن‌ها بیانگر شکل سیاسی دقیق پیش‌روی کل منطقه بودند، زیرا، چنان‌که دیدیم، درست در این نقطه بود که تکامل ژاپن متوقف شد: فئودالیسم خاور دور هرگز به مرحله ایجاد حکومت استبدادی نرسید. به بیان دیگر، ظهور حکومت استبدادی از فئودالیسم اروپایی چوب‌خط پیشگامی سیاسی آن تلقی می‌شود. تکامل حکومت استبدادی که

زادهٔ رنسانس بود، تنها با تاریخی طولانی که تا پیش از فئودالیسم امتداد یافت ممکن بود و بار دیگر در طلوع دوران جدید فراخوانده شد. این ساختار دولتی که تا اواخر روشن‌گری مسلط بود، صعودش با اکتشاف جهان توسط قدرت‌های اروپایی و آغاز چیرگی بر آن منطبق بود. سلطنت‌های مطلق اروپا، در ماهیت و ساختار خود، هنوز دولت‌های فئودالی بودند: ماشین حکومت طبقهٔ اشراف که بر قرون وسطا حاکم بود. اما در اروپای غربی که این سلطنت‌ها زاده شدند، صورت‌بندی‌های اجتماعی که بر آنها حکومت می‌کردند، ترکیب پیچیده‌ای از شیوه‌های تولید فئودالی و سرمایه‌داری با بورژوازی شهری تدریجاً در حال رشد و انباشت بدوی فزایندهٔ سرمایه در مقیاس بین‌المللی بود. درهم‌تنیدگی این دو شیوهٔ متضاد تولید درون جوامعی واحد بود که به شکل‌های گذرای حکومت استبدادی انجامید. دولت‌های پادشاهی عصر جدید به حکومت‌های ملوک الطوائفی که بر شیوهٔ تولید فئودالی ناب به‌معنای اخصر کلمه حک شده بود خاتمه دادند، گرچه بدون آنها هرگز به یک نظام حکومتی کاملاً واحد دست نیافتند. این تغییر در آخرین وهله منوط به افزایش تولید و مبادلهٔ کالایی بود که خود شرط لازم برای گسترش سرمایه‌داری تجاری و تولیدی — که گرایش به تجزیهٔ مناسبات اصلی فئودالی در روستا داشت — محسوب می‌شود. اما در همان حال، ناپدید شدن سرفداری به‌معنای الغای قهر فوق‌اقتصادی خصوصی برای استخراج ارزش اضافی از تولیدکنندهٔ بی‌واسطه نبود. نجبای زمین‌دار همچنان مالک وسایل بنیادی تولید در اقتصاد بودند، و اکثر مناصب و جایگاه‌ها را در دستگاه تمام‌عیار قدرت سیاسی اشغال کرده بودند. قهر فئودالی جای خود را به سلطنت متمرکز داد، و اشرافیت به‌طور مشخص می‌باید به‌ازای تصاحب مناصب بورکراتیک، نمایندگی مجلس را در چارچوب ساختارهای نوسازی‌شدهٔ دولت از دست می‌داد. فشار شدید این فرایند شورش‌های اربابی

زیادی را موجب شد؛ قدرت سلطنتی اغلب با بی‌رحمی علیه اعضای طبقه نجبا اعمال می‌شد. خود اصطلاح «حکومت استبدادی» — که در واقع اغلب از لحاظ فنی اسم بی‌معنایی بود — شاهدهی است بر فشار مجموعه جدید سلطنتی بر خود نظام اشرافی.

اما با وجود این ویژگی‌های بنیادینی وجود داشت که سلطنت‌های استبدادی اروپا را از تمامی انواع دیگر خودکامگی‌ها، حکومت‌های خودسرانه یا ظالمانه‌ای جدا می‌کرد که تجسم‌بخش حاکمیتی شخصی بود یا توسط آن کنترل می‌شد و در همه‌جای جهان مسلط بود. افزایش سلطه سیاسی حکومت سلطنتی نه با کاهش امنیت اقتصادی زمین‌داری نجبا بلکه با افزایش متعاقب در حقوق عام مالکیت خصوصی همراه بود. دورانی که در آن قدرت دولتی «مستبد» تحمیل می‌شد، هم‌زمان دورانی بود که مالکیت خصوصی «مطلق» به تدریج تحکیم می‌شد. این تفاوت اجتماعی عظیمی بود که سلطنت‌های بوربون، هابسبورگ، تودور یا واسا را از حکومت‌های سلطنتی، امپراتوری یا حکومت شوگان‌ها در خارج از اروپا جدا می‌کرد. معاصرانی که با حکومت عثمانی در خاک خود اروپا روبه‌رو می‌شدند، پیوسته و به‌درستی از این شکاف عمیق باخبر بودند. حکومت استبدادی به‌معنای پایان حکومت اشراف نبود؛ برعکس، از سلطه اجتماعی طبقه نجبای موروثی در اروپا محافظت و آن را تثبیت کرد. شاهان با هدایت سلطنت‌های جدید هرگز نمی‌توانستند موانع نادیدنی در مقابل قدرت‌شان را زیرپا گذارند؛ مقصود آن‌دسته از شرایط مادی بازتولید طبقه‌ای بود که به آن تعلق داشتند. معمولاً این حاکمیت‌ها از عضویت خود در اشرافیتی که آن‌ها را دربر گرفته بود آگاه بودند؛ غرور فردی‌شان از جایگاه خویش متکی بر هم‌بستگی احساسات جمعی بود. به این ترتیب، درحالی‌که سرمایه آهسته در زیر روبناهای درخشان حکومت استبدادی انباشت می‌شد، نیروی گرانشی بزرگ‌تری را بر آن‌ها

تحمیل می‌کرد، و به این ترتیب نجبای زمین‌دار اروپای اوایل دوران جدید سلطه تاریخی خود را در پادشاهی‌ها و از طریق آن‌ها حفظ کردند که اکنون بر آن‌ها فرمان می‌راند. اشرافیت که از لحاظ اقتصادی پاسداری می‌شد، از لحاظ اجتماعی ممتاز بود و از لحاظ فرهنگی بالیده بود، هنوز حکومت می‌کرد؛ دولت استبدادی تفوق خود را با شکوفایی تدریجی سرمایه درون صورت‌بندی اجتماعی ترکیبی اروپای غربی تنظیم می‌کرد.

چنان‌که دیدیم، متعاقباً حکومت استبدادی در اروپای شرقی — بخش عقب‌افتاده‌تر قاره که هرگز تجربه ترکیب اصلی رومی-ژرمنیکی را که به فئودالیسم قرون وسطایی انجامید نداشت — سر برآورد. ویژگی‌های و زمان‌بندی متباین دو گونه حکومت استبدادی درون اروپا، غربی و شرقی، که درون‌مایه‌ای مرکزی بررسی مجلد حاضر را تشکیل داده است، هرکدام به شیوه خاص خود سرشت و بستر نهایی مشترک آن دو را مورد تأکید قرار می‌دهد. در اروپای شرقی، قدرت اجتماعی نجبا با صعود بورژوازی شهری که مشخصه اروپایی غربی بوده است بی‌حد و حصر می‌شد و سلطه اربابی بی‌قید و بند می‌گردید. به این ترتیب، حکومت استبدادی شرقی ترکیب و کارکرد طبقاتی خود را آشکارتر و بی‌ابهام‌تر از همتای غربی‌اش نشان می‌داد. کاست فئودالی ساختار دولتی آن، که بر پایه سرفداری ساخته شده بود، بارز و عیان بود؛ دهقانان سرف‌شده یادآور مداوم شکل‌های ستم و استثمار دستگاه قهر آن بودند که تداوم یافته بود. اما در عین حال، تکوین حکومت استبدادی در اروپای شرقی بنیاداً از تکوین آن در اروپای غربی متمایز بود، زیرا دقیقاً در اروپای شرقی حکومت استبدادی نتیجه مستقیم رشد تولید و مبادله کالایی نبود که آن را به وجود آورد؛ سرمایه‌داری هنوز در آن سوی البه بود. دو نیروی متقاطع فرایند ناقص فئودالی شدن — که از لحاظ زمانی دیرتر و در موقعیت محلی و شرایط جمعیتی دشوارتری آغاز شده بود، بدون این‌که از

میراث عهد باستان بهره گیرد— و فشار شتابان نظامی از غرب پیشرفته‌تر به صورت‌بندی متناقض حکومت استبدادی در شرق انجامید. با استقرار رژیم‌های استبدادی اروپای شرقی، نظام حکومتی بین‌المللی که به‌نوبه خود قاره را در کل تعریف و متمایز کرده بود، کامل شد. به این ترتیب، زایش نظم سیاسی چندجانبه به‌عنوان میدان واحد رقابت و جدال بین دولت‌های رقیب، هم علت و هم معلول عمومیت‌یافتن حکومت استبدادی در اروپا بود. ساخت این نظام بین‌المللی، از پیمان وستفالی به بعد، طبعاً دو نیمه قاره را متجانس نکرد. برعکس، حکومت‌های استبدادی اروپای غربی و اروپای شرقی از همان آغاز بیانگر تبارهای تاریخی مجزایی بودند و مسیرهای واگرایی را تا فرجام نهایی‌شان پیمودند. اشکال مختلف سرنوشت این حکومت‌ها روشن است. در غرب، سلطنت‌های اسپانیا، انگلستان و فرانسه شکست خوردند یا توسط انقلاب‌های بورژوایی از پایین به‌زیر کشیده شدند؛ این در حالی است که امیرنشین‌های ایتالیا و آلمانی توسط انقلاب‌های بورژوایی از بالا با تأخیر محو و نابود شدند. از سوی دیگر، در شرق، امپراتوری روسیه سرانجام با انقلابی پرولتری نابود شد. پیامدهای تقسیم قاره، که به‌صورت نمادین در این تحولات پیاپی و متضاد خود را نشان می‌دهد، هنوز ما را همراهی می‌کند.

دو یادداشت

الف. فئودالیسم ژاپن

در سده هفتم پس از میلاد، نظام حکومتی سلطنتی متمرکزی در ژاپن تحت نفوذ قدرت‌مند چینی‌ها تشکیل شد: اصلاحات تایکا در سال ۶۴۶ گروه‌های گلوگشادی از تبار نجبا و کشتکاران وابسته را از بین برد و نظام دولتی یک‌دستی را برای نخستین بار ایجاد کرد. حکومت جدید ژاپن، که از لحاظ اجرایی از امپراتوری تانگ در چین آن زمان الگوبرداری کرده بود، بر اساس قوانین تایی^۱ که در اوایل قرن هشتم میلادی (۷۰۲) تصویب شده بود، هدایت می‌شد. این حکومت بر پایه انحصار سلطنتی بر مالکیت زمین استوار بود. زمین در قطعات کوچکی تخصیص می‌یافت و به‌طور متناوب در میان کشتکاران مستأجری بازتوزیع می‌شد که به‌صورت جنسی به دولت مالیات می‌پرداختند یا بیگاری می‌کردند: نظام قطعه‌ای که ابتدا در مورد قلمروهای خود خاندان سلطنتی به کار بسته شد، به تدریج در سراسر کشور در قرن بعدی یا تقریباً همین حدود بسط یافت. بوروکراسی مرکزی گسترده‌ای مرکب از طبقه اشراف غیرنظامی که به‌صورت موروثی و نه بر اساس بررسی

1. Taihi

صلاحیت‌های خود به مقام و منصب می‌رسیدند، کنترل سیاسی یک‌دستی را در سراسر کشور حفظ می‌کرد. این قلمرو به‌نحو نظام‌یافته‌ای به حوزه‌ها، استان‌ها، بخش‌ها و دهات که همگی زیر نظر نظارت شدید دولتی بودند تقسیم می‌شد. ارتش ثابتی ایجاد شد، گرچه سست بود. شهرهای سلطنتی که به‌نحو متقارنی طرح‌ریزی شده بودند در راستای مدل چینی‌ها ساخته شدند. بودیسم، با کیش‌های بومی شینتو ترکیب شد و مذهبی رسمی را به‌وجود آورد و رسماً در خود دستگاه دولتی ادغام شد.^۱ با وجود این، از سال ۸۰۰ یا همین حدود به بعد این امپراتوری چینی‌شده تحت‌تأثیر فشارهای گریز از مرکز انحلال یافت.

از همان ابتدا فقدان نهادی مشابه با ماندارین‌ها در دیوان‌سالاری، آن را در معرض خصوصی‌سازی نجبا قرار داد. رده‌های مذهبی بودایی امتیازات ویژه‌ای را نسبت به زمین‌های اعطاشده برای خود قائل بودند. سربازگیری عملاً در سال ۷۹۲ کنار گذاشته و بازتوزیع قطعات زمین‌ها در سال ۸۸۴ انجام شد. املاک نیمه‌خصوصی یا شوئن^۲ بیش از پیش در استان‌ها، قلمروهای املاک اشراف یا صومعه‌ها ظهور کرد. این املاک که در ابتدا از مالکیت دولتی بر زمین کم‌شده بودند، عملاً از مصونیت مالی و سرانجام معافیت از بازرسی املاک مزروعی توسط دولت مرکزی برخوردار شدند. چنین املاک بزرگی — که اغلب از زمین‌های جدیداً احیاشده تشکیل می‌شد — صدها آکر را دربر می‌گرفت. اکنون دهقانانی که در شوئن زراعت می‌کردند، مستقیماً به اربابان خود دیونی می‌پرداختند، این در حالی است که درون این نظام مالکانه نوظهور، حقوق تلفیقی دسترسی به محصول (البته عمدتاً برنج) توسط لایه‌های بینابین مدیران یا مشاوران کسب می‌شد. سازمان درونی مالکان ژاپنی به‌شدت

۱. برای خواندن مقاله‌ای روشن درباره حکومت تائو به ج. و. هال، ژاپن از پیشاتاریخ تا دوران

جدید، لندن ۱۹۷۰، صص ۴۳-۶۰ رجوع کنید.

تحت تأثیر ماهیت برنج کاری یعنی شاخه اصلی کشاورزی قرار داشت. نظام سه مزرعه‌ای از نوع اروپایی در کار نبود و مزارع مشاع با توجه به نبود چارپایان اهلی نسبتاً بی‌اهمیت بود. قطعات زیرکشت دهقانان بسیار کوچک‌تر از اروپا بود و دسته‌های دهکده در میان تراکم چشم‌گیر جمعیت روستایی و کمبود زمین، کم‌تر بودند. به‌ویژه هیچ نظام واقعی مالکیت مطلق درون مزارع وجود نداشت: شیکی^۱ یا حقوق قابل تقسیم تملک محصول به‌نحو یک‌دستی از کل محصول زمین‌های شوئن جمع‌آوری می‌شد.^۲ در این میان، اشرافیت دربار یا کوجه^۳ درون این نظام سیاسی فرهنگ مدنی پالوده‌ای را در پایتخت شکل داد، در حالی که خاندان فوجی‌وارا به برتری درازمدتی بر خود خاندان سلطنتی دست یافت. اما دولت سلطنتی خارج از شهر کیوتو^{*} بیش از پیش کنار گذاشته شده بود. در همان حال، هنگامی که سربازگیری ناپدید گردید، نیروی مسلح به اسباب و جهاز اشرافیت نظامی جدید جنگ‌جویان سامورایی یا بوشی^۴ تبدیل شد که در قرن یازدهم نیرویی مهم بود.^۵ هم مقامات دولتی در دولت مرکزی و هم مالکان محلی شوئن از پیوندهای شخصی با چنین جنگجویانی با هدف حمله و دفاع سود می‌بردند. با خصوصی‌شدن قدرت قهریه و دخالت نیروهای محلی بوشی در مبارزات محافل درباری نزاع داخلی برای کنترل پایتخت و حکومت تشدید شد.

1. Shiki

۲. برای تحلیل تطبیقی شوئن، رجوع کنید به جوئون دی لونگره، غرب و شرق، نهادهای ژاپن و مقایسه با غرب، ۱۹۵۸، صص ۹۲-۱۰۳.

3. Kuge

* Kyoto؛ شهر باستانی معروف ژاپن که پایتخت امپراتوری ژاپن از ۷۹۴ تا ۱۸۶۸ میلادی بود. (مترجم)

4. Bushi

۵. خاستگاه‌های جنگجویان سامورایی یا بوشی در کتاب ج. و. هال، حکومت و قدرت محلی در ژاپن ۵۰۰-۱۷۰۰، پرینستون، ۱۹۶۶، صص ۱۳۱-۱۳۳ بحث شده است.

فروپاشی نظام قدیمی تائو با پی‌ریزی پیروزمندانۀ سلسلۀ کاماکورا به رهبری میناموتو-نو-یوریتومو در اواخر سده دوازدهم به اوج رسید. حاکم جدید که زاده کیوتو بود و احترام زیادی برای میراث خویش قایل بود، خاندان و دربار سلطنتی در کیوتو و مدیریت مدنی سنتی را حفظ کرد.^۱ اما دوشادوش آنها، یک دستگاه نظامی جدید حکومتی تحت رهبری حکومت شوگان‌ها^{*} یا «فرماندهان» تحت فرمان طبقه بوشی به وجود آمد و در پایتخت مجزایی یعنی در کاماکورا متمرکز شد. قدرت واقعی در ژاپن از آن به بعد توسط این قدرت فراسلطنتی اعمال می‌شد. شورای شوگان‌ها که به‌عنوان باکوفو^۲ («خیمه‌گاه» یا مرکز فرماندهی نظامی) به آن اشاره می‌شد، در ابتدا وفاداری حدود ۲,۰۰۰ «خدمتکار» یا واسال‌های شخصی یوریتومو را کنترل می‌کرد و بسیاری از شوئن‌ها را برای استفاده خود به تصاحب خود درآورده یا مصادره کرده بود. شورای یادشده در ایالات فرمان‌داران نظامی یا شوگوها، و مباشران مزارع یا جیتوها^۳ را که از خدمتکاران خانه‌زاد انتخاب شده بودند منصوب می‌کرد. فرمان‌داران نظامی در عمل به قدرت مسلط محلی در نواحی خود بدل شدند حال آن‌که مسئولیت مباشران گردآوری مالیات از مالکان شوئن بود و به تدریج بر آن‌ها از حقوق فزاینده شیکی و به زیان مالکان پیشین آن‌ها برخوردار شدند.^۴ شبکه جدید شوگو-جیتوها که توسط فرماندهان نظامی خلق شده بود و در مقابل آن‌ها مسئولیت داشت، بیانگر شکل مقدماتی نظام وقفی بود: کارکردهای سرکوب‌گرانه و مالی توسط آن به پیروان بوشی

1. M. Shinoda, *The Founding of the Kamakura Shogunate 1180-1185*, New York 1960, pp. 112-13, 141-4.

* Shogun: فرماندهان نظامی که به‌طور موروثی بر ژاپن از سده هشتم تا نوزدهم حکومت کردند. (مترجم)

2. Bakufu

3. Jito

۴. به بحث مفصل درباره جیتو در کتاب هال، حکومت و قدرت محلی در ژاپن، صص

۱۵۷-۱۵۸، ۱۸۲-۱۹۰ رجوع کنید.

محول گردید و به ازای آن حق مالکیت بر درآمدهای حاصل از زمین را دریافت می‌کردند. «تأییدنامه‌های» رسمی به واسطه‌های محلی درآمدهای حاصل از زمین و مردان مسلح را اعطا می‌کرد.^۱ با وجود این، قانون‌مندی و بوروکراسی امپراتوری حاکم بود؛ شوگان از لحاظ فنی توسط امپراتور منصوب می‌شد و شوئن تابع حقوق عمومی باقی‌ماند و مجموعه‌ای از زمین‌ها و مردم تحت مدیریت مدنی پیشین باقی ماندند.

حکومت کاماکورا که از لحاظ مالی و نظامی با تهاجمات مغولی در اواخر سده سیزدهم تضعیف شده بود، سرانجام در ستیزهای داخلی فروپاشید. در دوران حکومت شوگان آشیکاگا که جانشین حکومت کاماکورا شد، گام تعیین‌کننده بعدی برای فتودالی کردن کامل جامعه و نظام حکومتی ژاپن در جریان سده چهاردهم برداشته شد. حکومت شوگان‌ها اکنون به خود کیوتو انتقال یافته بود و خودمختاری طولانی دربار امپراتوری از بین رفت: خاندان مقدس و اشرافیت «کوجه» از بخش اعظم زمین‌ها و ثروت خود محروم شد و نقش صرفاً تشریفاتی یافت. مدیریت مدنی در ایالات کاملاً تحت الشعاع فرمانداری‌های نظامی شوگوتهت قرار گرفت. اما در همان حال، خود حکومت شوگان آشیکاگا ضعیف‌تر از سلف کاماکورایی خود بود: متعاقباً شوگوها بیش از پیش به ارباب‌های لجام‌گسیخته منطقه‌ای تبدیل شدند که جیتوها را جذب می‌کردند، از دهقانان بیگاری می‌کشیدند و نیمی از عایدات شوئن‌های محلی را در مقیاس استانی از آن خود می‌کردند؛ گاهی حتی کل شوئن را کاملاً از مالکان مفقودالاثر تصاحب می‌کردند.^۲ در این زمان، نظام تیول‌داری حقیقی یا چیگیو^۳ بسط و تکامل یافت که برای نخستین بار بیانگر امتزاج مستقیم تیول‌داری و نظام وقفی، خدمات نظامی و زمین‌داری مشروط

1. Shinoda, *The Founding of the Kamakura Shogunate*, p. 140.

2. H. P. Varley, *The Onin War*, New York 1967, pp. 38-43.

3. Chigyō

بود. خود شوگایا هم مالک چنین تیول‌هایی شدند و هم آن‌ها را میان پیروان خود توزیع کردند. اقتباس حق ارشدیت درون طبقه اشراف سلسله‌مراتب جدید فئودالی را درون روستاها تحکیم کرد.^۱ دهقانان زیردست متعاقباً دستخوش تنزل‌مقام شدند، چراکه تحرک‌شان محدود شد و مالیات بر اجاره جنسی افزایش یافت: جنگجویان خرد روستایی از قشر بوشی در جایگاه بهتری برای چلانیدن مازاد از تولیدکنندگان مستقیم بودند تا نجبای کوجه غایب. تولید کالایی گسترده‌ای در روستاها، به‌ویژه در مناطق مرکزی پیرامون کیوتو، وجود داشت که در آن‌جا به تولید و ساخت ساکی مشغول بودند، و حجم گردش کالایی افزایش یافته بود. بهره‌وری روستایی با ابزارهای بهتر کشاورزی بهبود یافت و از شیارکنی حیوانات استفاده زیادی بردند، و محصول کشاورزی در بسیاری از مناطق افزایش تصاعدی یافت.^۲ تجارت خارجی گسترش یافت، در حالی که صنوف صنعتکار و تاجر از نوعی مشابه با اروپای قرون وسطا در شهرها گسترش یافتند. اما چارچوب باستانی امپراتوری هنوز حاکم بود، گرچه با سلسله‌مراتب‌های فئودالی جدید آمیخته بود و تحت حکومت شوگان مرکزی نسبتاً ضعیفی قرار داشت. اختیارات قضایی فرمان‌داران شوگو گسترده‌تر از قلمرو تیولی اعطاشده به آن‌ها بود و به‌هیچ‌وجه بوشی‌های درون آن‌ها و اسال‌های شخصی‌شان تلقی نمی‌شدند.

فروپاشی نهایی حکومت شوگان آشیکاگا پس از شروع جنگ‌های اونین (۱۴۶۷-۱۴۷۷) بود که سرانجام آخرین بقایای میراث حکومتی تائو را تجزیه و فرایند فئودالی‌شدن روستاها را کامل کرد. درون موج هرج‌ومرج که طی آن «فرو دست بر فرادست حکومت کرد»، شوگاهای منطقه‌ای توسط واسال‌های غاصب — و اغلب نمایندگان سابق آن‌ها — سرنگون شدند، و دسته‌های شوئن و اختیارات قضایی ایالتی که بر آن‌ها حاکم بودند به‌طور کلی ناپدید شدند.

1. Ibid., pp. 76-7.

2. Hall, *Japan from Prehistory to Modern Times*, p. 121.

ماجراجویان زاده جنگ از عصر سنگوکوی* امیرنشین‌های خاص خود را ایجاد کردند که از آن به بعد آن‌ها را به عنوان مناطق صرفاً فئودالی سازمان دادند و بر آن‌ها حکومت کردند، این در حالی است که هر نوع قدرت مرکزی واقعی در ژاپن تجزیه شد. دایمیو^۱ یا متنفذان اواخر سده‌های پانزدهم یا شانزدهم، قلمروهای کوچکی را تحت کنترل خود داشتند و در آن همه جنگجویان و اسال یا عقبه و اسال‌ها بودند، و همه زمین‌ها جز مالکیت مطلق آن‌ها شمرده می‌شد. حقوق تقسیم‌پذیر شیکی در واحدهای چیگیو متمرکز بود. فئودالی شدن از لحاظ منطقه‌ای کامل‌تر از اروپای قرون وسطا بود، زیرا زمین‌های مطلق و خالصه در روستاها پدیده‌ای ناشناخته بود. خدمتکاران سامورایی قسم می‌خوردند که به اربابان خود از لحاظ نظامی وفادار باشند و تیول‌هایی کامل — اعطای زمین همراه با حقوق قضایی — از آن‌ها دریافت می‌کردند.^۲ سرف‌سازی بر مبنای «قصبات» محاسبه می‌شد (مورا^۳ — واحدهای اداری که بزرگ‌تر از روستای واقعی بودند)، و اجاره‌داری تحت نظارت مستقیم بوشی انجام می‌شد. شهرهای قلعه‌مانند و ملوک‌الطوایفی حاشیه‌ای در قلمروهای دایمیو رشد کردند که اکنون توسط «قانون‌خانه»های جدید فئودالی تنظیم می‌شدند که حقوق ویژه اربابان خود و سلسله‌مراتب وابستگی‌های شخصی پایین‌تر از آن‌ها را قانونی می‌کرد. پیوند بین ارباب و اسال در فئودالیسم ژاپن با دو ویژگی مشخص می‌شود. پیوند شخصی بین ارباب و کارگزار قوی‌تر از پیوند اقتصادی بین کارگزار و زمین بود: تیول‌داری گرایش

* Sengoku epoch؛ دوران طغیان اجتماعی، دسیسه‌های سیاسی و مداخلات نظامی در ژاپن

که تقریباً از اواسط سده پانزدهم تا اوایل سده بیستم ادامه داشت. (مترجم)

1. Daimyo

۲. برای بررسی متن قسم‌نامه و اسال و اعطای زمین در این دوره، به حال، حکومت و قدرت

محل در ژاپن، صص ۲۵۳-۲۵۴ رجوع کنید: سازمان فئودالی سنگوکو کلاً به تصویر کشیده

شده است، صص ۲۴۶-۲۵۶.

3. Mura

به چیرگی بر نظام وقفی درون خود شبکه تیول داشت.^۱ در همان حال، رابطه بین ارباب و واسال نامتقارن تر از این رابطه در اروپا بود. مؤلفه قراردادی بیعت ضعیف تر بود؛ تیول داری سرشتی شبه خانوادگی و مقدس داشت و نه حقوقی. مفهوم «بزه» ارباب یا نقض پیمان توسط وی ناروشن بود؛ علاوه بر این ارباب سالاری های متعدد وجود نداشت. به این گونه، روابط درون فئودالی سلسله مراتبی یک طرفه بود؛ اصطلاحات مشخص کننده این روابط از اقتدار پدرسالارانه و نظام خویشاوندی وام گرفته شده بود. فئودالیسم اروپایی نیز همیشه آکنده از نزاع های درون خانوادگی بود، و مشخصه آن دادخواهی افراطی بود؛ با وجود این، فئودالیسم ژاپنی نه تنها فاقد گرایش قانون مدارانه بود، بلکه کاست شبه پدرسالارانه آن در نتیجه اعمال حقوق گسترده فرزندخواندگی و محرومیت از ارث که عملاً مانع از نافرمانی فرزندان می شد که در اروپا عمومیت داشت، از اقتدار بیش تری برخوردار شد.^۲ از سوی دیگر، ضریب جنگ های فئودالی، با اولویتی که برای ارزش و مهارت شوالیه های زره پوش قائل بودند، کاملاً به پای اواخر اروپای قرون وسطا در این دوره می رسید. ستیزهای بی رحمانه بین امیرنشین های رقیب دایمیو پدیده ثابتی بود. علاوه بر این، در شکاف ناشی از پراکندگی سیاسی ژاپن، شهرهای تجاری خودمختار مانند ساکایی، هاکاتا، اوتسو، اوجیامادا و غیره که یادآور شهرهای قرون وسطا بودند، می توانستند شکوفا شوند؛ مسافران ژوزئیتی بندر

۱. این ویژگی مورد تأکید زیاد جوتون در غرب و شرق، صص ۱۱۹-۱۲۰، ص ۱۶۴ قرار گرفته است.

۲. به تفسیرهای دقیق جوتون در غرب و شرق، صص ۱۴۵-۱۴۷، ۳۹۵-۳۹۶ رجوع کنید. اما باید توجه داشت که با وجود سوگیری زبانی فئودالیسم ژاپنی از مناسبات شبه خویشاوندی، در عمل تیول داری پیمان وفاداری مطمئن تری تلقی می شد تا قرابت نسبی ارباب های بارونی آن عصر؛ نکته مهم تر، شاخه های خانوادگی یک تبار اعیان به طور مشخص به جایگاه واسال می رسیدند. رجوع کنید به هال، حکومت بر قدرت محلی در ژاپن، ص ۲۵۱.

ساكايى را «ونيز» شرق مى‌ناميدند.^۱ فرقه‌هاى مذهبى مناطق مسلح خاص خويش را در كاگا و نوتو در دريائى ژاپن به وجود آوردند. حتى كمون‌هاى روستايى شورشى، به رهبرى مالكان ناراضى و متكى بر دهقانان ياغى، براى مدت كوتاهى ظاهر شدند: معروف‌ترين كمون در خود منطقه ياماشيروى مركزى استقرار يافت كه در آنجا تجارت در ميان جمعيت روستايى بدهكارى مزمى را پديد آورده بود.^۲ آشفتگى اين زمانه در نتيجه سلاح‌هاى گرم، فنون و اندیشه‌هاى اروپايى پس از ورود پرتغالى‌ها به ژاپن در سال ۱۵۴۳ تشديد شد.

در نيمه دوم سده شانزدهم، مجموعه‌اى از جنگ‌هاى داخلى عظيم بين فرمانروايان مقتدر دايميو به وحدت ظفرمندانۀ كشور توسط فرماندهان نظامى متوالى — نوبوناگا، هيديوشى و اياسو — انجاميد. ادو نوبوناگا نخستين ائتلاف منطقه‌اى را براى تثبيت كنترل خود بر ژاپن مركزى به وجود آورد. نظامى گرى بودايى را نابود كرد، استقلال شهرهاى تجارى را در هم شكست و بر ثلث كشور حاكم شد. دستاورد چشم‌گير اين فتوحات توسط تويوتومى هيديوشى تكميل شد كه به ايجاد ارتش‌هاى عظيم و مجهز به شمشال و توپ انجاميد، و جبهه‌اى از نيروهاى متحد دايميو را تحت رهبرى او به وجود آورد.^۳ اما نتيجه تبعيت ساير متنفذان و مالكان از قدرت هيديوشى، نه بازسازى دولت مركزى نابودشده با سنت تائو بلكه در عوض بازادغام مجموعه‌اى رنگارنگ از ارباب‌سالارى‌هاى منطقه‌اى در نظام فئودالى واحدى

۱. براى شرحى از ساكايى، به سانسوم، تاريخ ژاپن ۱۳۴۴-۱۶۱۵، لندن ۱۹۶۱، صص ۱۸۹، ۲۷۲-۲۷۳، ۳۰۴-۳۰۵ رجوع كنيد.

۲. اوضاع و احوالى كه كمون ياماشيرو را به وجود آورد، در وارلى، جنگ اونين، صص ۱۹۲-۲۰۴ مورد بحث قرار گرفته است.

۳. «پيروى هيدوشى مظهر اتحاد راستين نبود بلكه نشانه فتح ژاپن توسط اتحاديه دايميوها شمرده مى‌شد»: هال، حكومت و قدرت محلى در ژاپن، صص ۲۸۴.

برای نخستین بار بود. دایمیوها از قلمروهای خود سلب مالکیت نشدند، بلکه به نوبه خود تبدیل به واسال حکمران جدید شدند. حکمرانانی که از آنها قلمروهای خود را به عنوان تیول دریافت کرده بودند و به عنوان وثیقه بیعت‌شان خویشاوندی خود را به آنها اعطا می‌کردند. خاندان امپراتوری به عنوان نماد مذهبی مشروعیت بالاتر و برتر از نظام حاکمیت فتودالی حفظ گردید. مساحی جدید زمین‌های مزروعی نظام زمین‌داری را تثبیت و هرم سازمان‌یافته ارباب‌سالاری را که از نو سازمان‌یافته بود بر آنان تحکیم کرد. جمعیت مردم به چهار رده بسته تقسیم‌بندی شد — نجبا، دهقانان، صنعت‌گران و تجار. بوشی‌ها از دهات جدا شدند و به عنوان مردان مسلح منضبط و آماده برای صف‌آرایی نظامی فوری در شهرهای قلعه‌مانند دایمیو تجمع یافتند. شمار آنها رسماً ثبت شد و طبقه سامورایی از آن به بعد به میزان ۵ تا ۷ درصد از کل جمعیت تثبیت شد که قشر نسبتاً بزرگی از شمشیرزنان را تشکیل می‌دادند. دهقانان به همین منوال از هر نوع سلاحی محروم و به زمین وابسته شدند و از لحاظ حقوقی مجبور بودند دوسوم از محصول خود را به اربابان خویش بدهند.^۱ شهرهای خودمختار مربوط به دوران آشیکاگا و سنگوگا سرکوب شدند، و طبقه تاجر از خرید زمین منع گردید (چنان‌که سامورایی‌ها از دادوستد منع شدند). از سوی دیگر، شهرهای قلعه‌مانند مالکان و متنفذان فتودالی به نحو شگفت‌انگیزی در این دوره رشد کردند. بازرگانی به سرعت تحت حمایت دایمیوها رشد کرد و مراکز فرماندهی برج و بارودار آن گره‌های مرکزی شبکه به شدت بزرگ شهرها را در ژاپن به وجود آورد. در زمان هیدیوشی قدرت عالی توسط توکوگاوا ایاسو قبضه شد، یک دایمیو از اردوگاه اصلی توپوتومی که ائتلاف جدیدی از اربابان را به وجود آورد تا

۱. سانسوم این نظر را دارد که نسبت واقعی گردآوری شده، به دلیل فرار گسترده نزدیک به دو

رقبای خود را در نبرد سکیگاهارا در سال ۱۶۰۰ مغلوب کند و خود در سال ۱۶۰۳ به شوگان تبدیل شود. ایاسو حکومت توکوگاوا را تأسیس کرد که دو بیست و پنجاه سال، تا عصر انقلاب صنعتی در اروپا، تداوم داشت. ثبات و دیرپایی رژیم جدید به شدت به واسطه بسته بودن رسمی ژاپن در برابر هر نوع تماسی با جهان خارجی تقویت گردید: تدبیری ناشی از ترس موجه ایاسو که هیئت‌های کاتولیکی مستقر در ژاپن گروه جلو دار ایدئولوژیکی نفوذ سیاسی و نظامی اروپایی هستند. البته تأثیر انزوای قدرت‌مند کشور این بود که آن را از شوک‌ها یا اختلالات خارجی برای دو سده دور نگه داشت و ساختارهای تثبیت شده توسط ایاسو را پس از نبرد سکیگاهارا* پالوده کرد.

حکومت شوگان توکوگاوا وحدت را بدون ایجاد تمرکز بر ژاپن تحمیل کرد. در واقع نوعی حکومت مشترک را بین رژیم شوگانی حاکم. متکی بر پایتخت توکوگاوا یعنی ادو، و حکومت‌های خودمختار دایمیوها در تیول‌های محلی ایجاد کرده بود. مورخان ژاپنی متعاقباً عصر سلطه آن دوران را باکو-هان^۱ یا ترکیب حکومت توسط باکوفو - مجموعه حاکم توکوگاوا - و هان یا خاندان‌های بارونی در قلمروهای شان خویش نامیدند. این نظام دورگه‌ای توسط بنیادهای دوگانه خود قدرت حکومت شوگان ادغام شده بود. از سویی، حکومت شوگان‌ها قلمروهای توکوگاوا را تصاحب کردند، به اصطلاح زمین‌های تنریو^۲ که حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد از کشور را دربر می‌گرفتند - مجموعه‌ای بسیار بزرگ‌تر از آنچه که سایر تبارهای فتودالی در تصاحب داشتند - و از لحاظ استراتژیکی بر دشت‌های مرکز و سواحل شرقی ژاپن فرمان می‌راند. دستگاه باکوفو فقط بر نیمی از این مناطق

* Sekigahara: نبردی در ۲۰ اکتبر ۱۶۰۰ که سلطه خاندان توکوگاوا را به مدت دو قرن در

ژاپن تثبیت کرد. (مترجم)

مستقیماً حکومت می‌کردند؛ بقیه به‌عنوان تیول‌هایی خُرد به هاتاموتو^۱ یا «بیرق‌داران» خاندان توکوگاوا اعطا می‌شد که در مجموع حدود ۵,۰۰۰ نفر بودند.^۲ علاوه بر این، حکومت شوگان‌ها ابتدا می‌توانستند بر ۲۰ درصد یا همین حدود از خویشاوندان نسبی درجه دوم توکوگاوا یا ارباب‌های شیمپن^۳ تکیه کنند که از این حق برخوردار بودند که جانشینان شوگان‌ها را تعیین کنند، و ثانیاً به شماری از ارباب‌های کوچک‌تر وابسته بودند که واسال‌های منطقه‌ای وفادار به ایاسو را پیش از صعودش به قدرت عالی تشکیل می‌دادند. این افراد آخری خود از به اصطلاح فودای^۴ یا «خاندان» دایمیو ترکیب می‌شدند که در قرن هجدهم حدود ۱۴۵ تا خاندان و زمین‌های آنان ۲۵ درصد دیگر از قلمرو ژاپن را دربر می‌گرفت. فودای مجموعه‌ای از مقامات رسمی بالاتر را برای حکومت باکوفو فراهم می‌کرد که مراتب پایین‌تر آن از هاتاموتو استخدام می‌شدند، این در حالی است که خویشاوند درجه دوم از خود حکومت شوگان‌ها که به‌تنهایی بالقوه قدرت‌مند بودند خلع شدند، گرچه می‌توانستند به‌عنوان مشاور آن عمل کنند. خود حکومت شوگان‌ها به تدریج دستخوش فرایند «نمادسازی» قابل‌مقایسه با خود تبار امپراتوری شد. توکوگاوا ایاسو بیش از اسلاف خود یعنی نوبوناگا و هیدوشی خاندان امپراتوری را ریشه‌کن نکرده بود؛ وی عملاً به‌دقت هاله‌ی مذهبی پیرامون آن را از نو احیا کرد، در حالی که هم امپراتور و هم نجبای دربار کوجه را به صورت کامل‌تری از هر قدرت دنیوی جدا کرد. شاه قدرتی آسمانی بود و کارکردهای معنوی در کیوتو، که کاملاً از هدایت امور سیاسی جدا شده بود،

1. Hatamoto

2. A Craig, *Chodhu in the Meiji Restoration*. Cambridge USA, 1961, p. 15.

از زمان هیدوشی به بعد بر زمین در ژاپن رسماً برحسب محصول برنج آن به کوکو (حدود ۵ بوشل) مالیات بسته می‌شد.

3. Shimpan

4. Fudai

به او محول گردیده بود. از یک جنبه، دوگانگی باقی مانده از نظام‌های امپراتوری و شوگان‌ها به دلیل هاله مذهبی نظام امپراتوری نوعی هم‌بستگی رقیق با جدایی کلیسا و دولت درون فئودالیسم اروپایی داشت؛ در عصر توکوگاوا بالقوه همیشه دو منبع مشروعیت درون ژاپن وجود داشت. با وجود این، از جهات دیگر، چون امپراتور نمادی سیاسی بود، این دوگانگی حاکمیتی پرشکاف را به وجود آورد که کلاً مشخصه هر نوع فئودالیسم غیرمذهبی است. شوگان‌ها به نام امپراتوری و به عنوان نماینده و جناحی رسمی که «حکومت از پشت صحنه» را نهادی کرده بود حکومت می‌کردند. نهایتاً خاندان توکوگاوا، که شوگان‌های پیایی و کنترل‌کننده دستگاه دولتی باکوفو را فراهم می‌کردند، از اعمال قدرت شخصی درون آن بازایستاد: پسر از چند نسل، قدرت سیاسی بنیادی به شورای شوگان روجو^۱ تفویض شد متشکل از نجبایی که از تبارهای فودای گزیده شده بود — در درجه دوم «حکومت پشت صحنه»^۲ بوروکراسی شوگان گسترده و بی‌شکل بود، سرشار از کارکردهایی مغشوش و کثرتی از اجاره‌داری‌ها درون آن. محافل عمودی از تنه‌بروس^۳ برای تصاحب مناصب و برخورداری از حمایت درون ماشین پنهان آن مانور می‌دادند. تقریباً نیمی از بوروکراسی غیرنظامی و نیمی از نظامیان در حال خدمت بودند. حکومت باکوفو از لحاظ نظری می‌توانست بر سربازگیری ۸۰ هزار جنگجوی سوارکار، مرکب از ۲۰ هزار نفر یا همین حدود بیرق‌دار و اسب‌دار به علاوه واسال‌های عقب‌دار تکیه کند: در عمل، نیروی بالقوه مسلح واقعی آن بسیار کوچک‌تر و بر قدرت سربازان فودای و شیمپن وفادار متکی

1. Rōjū

۲. مراحل پیایی این فرایند درون شوگان‌ها در اثر س. توتمن، سیاست در توکوگاوا باکوفو ۱۶۰۰-۱۸۲۴، کمبریج ایالات متحد، ۱۹۶۷، صص ۲۰۴-۲۲۳ دقیقاً ترسیم شده است.

3. Tenebrous

بودند. قدرت زمان صلح واحدهای گارد دائمی آن حدود ۱۲.۲۰۰ تن بود.^۱ درآمدهای شوگان‌ها اساساً از محصولات برنج مزارعشان کسب می‌شد (در ابتدا حدود دوسوم کل درآمد آن)،^۲ و با انحصار آن‌ها بر معادن طلا و نقره که از آن سکه ضرب می‌کردند (ثروتی رو به اضمحلال از سده هجدهم به بعد) تکمیل می‌شد؛ بعدها هنگامی که دچار مشکلات مالی فزاینده شدند، به قلب مکرر پول و وام‌های اجباری یا مصادره ثروت تجار متوسل می‌شدند. به این ترتیب، گستره ارتش و خزانه آن با محدودیت‌های قلمرو ارضی خود خاندان توکوگاوا تعیین می‌شد. اما در همان حال، حکومت شوگان‌ها رسماً کنترل خارجی سفت و سختی را بر دایمیوها، خارج از محدوده‌های اختیارات قضایی مستقیم‌اش، وضع می‌کرد. تمامی ارباب‌های قلمروهای هان در واقع اجاره‌دارهای عمده آن شمرده می‌شدند؛ شوگان به آن‌ها به‌عنوان واسال‌های خویش تیول‌هایی را اعطا کرده بود. قلمروهای آنان در اصل می‌توانست لغو یا انتقال داده شود، اگرچه این اقدام در مراحل بعدی عصر توکوگاوا از بین رفت و این هنگامی بود که قلمروهای هان عملاً موروثی شده بودند.^۳ شوگان‌ها با سیاست ازدواج خود در همان حال می‌کوشیدند تبارهای بارونی عمده را با خاندان توکوگاوا پیوند بزنند. علاوه بر این، دایمیوها مجبور بودند در باکوفو با پایتختی ادو اقامت‌گاه دیگری داشته باشند و در آنجا مجبور بودند یک سال در میان یا شش ماه یک‌بار جابه‌جا شوند، و هنگامی که به تیول‌های خود بازمی‌گشتند خانواده‌شان را به‌عنوان وثیقه پشت سر خود باقی می‌گذاشتند. این به اصطلاح سیستم سانکین- کوتای^۴ با هدف تضمین مراقبت دائمی بر رفتار ملاکان منطقه‌ای و خفه کردن هر تلاش مستقل از سوی آنان در پایگاه‌های

1. Totman, *Politics in the Tokugawa Bakufu*, pp. 45, 50.

2. P. Akamatsu, *Meiji 1868: Révolution et Contre-Révolution au Japon*, Paris 1968, p. 30.

3. Hall, *Japan from Prehistory to Modern Times*, p. 169.

4. Sankin-kotai

خود وضع شده بود. سیستم یادشده با نظامی گسترده از مخبران و بازرسان مورد حمایت قرار می گرفت که برای شوگانها جاسوسی می کردند. حرکت در شاهراههای عمده با استفاده از گذرنامههای داخلی و موانع جناده تحت نظارت بود؛ درحالی که حمل و نقل دریایی تابع قواعد حکومت بود که ساخت کشتی بالاتر از اندازههای معین را ممنوع می کرد. دایمیوها اجازه داشتند فقط یک مجتمع گاوداری داشته باشند و سقف حقوقی خدمه مسلح آنها براساس فهرست رسمی شوگانها تعیین می شد. هیچ مالیات بندی اقتصادی بر قلمروهای هان وجود نداشت، اما سهمیههای نامنظم می توانست توسط باکوفو برای هزینههای غیرعادی درخواست شود.

به نظر می رسید که حکومت شوگانی توکوگاوا با این مجموعه تحمیلی و مفتش مآبانه به تفوق سیاسی در ژاپن دست یابد. در واقع، قدرت واقعی آن همیشه کم تر از حاکمیت صوری اش بود و شکاف واقعی بین این دو در طول زمان افزایش می یافت. بنیان گذار این خاندان ایاسو اربابان رقیب جنوب غربی را در نبرد سکیگاهارا مغلوب کرد؛ اما آنان را از بین نبرد. دایمیوها در زمان حکومت شوگانی حدود ۳۰۰-۲۵۰ نفر شمرده می شدند. از میان آنها، ۹۰ نفر توزاما^۱ یا خاندانهای «خارجی» را نمایندگی می کردند که واسالهای قدیمی توکاگاوا نبودند و بسیاری از آنها با ایاسو جنگیده بودند. خاندانهای توزاما بالقوه یا ستاً دشمن حکومت شوگانی شمرده می شدند و کاملاً از مشارکت در دستگاه دولتی باکوفو کنار گذاشته شده بودند. آنها بیشترین و ثروت مندترین املاک را دربر می گرفتند؛ از شانزده هان که از همه بزرگ تر بودند، دست کم یازده مورد توزاما بودند.^۲ این املاک در نواحی پیرامونی کشور، جنوب غربی یا شمال شرقی قرار داشت. خاندانهای توزاما در مجموع صاحب ۴۰ درصد از اراضی در ژاپن بودند. با وجود این، در عمل، ثروت و

1. Tozama

2. Craig, *Chōshū in the Meiji Restoration*, p. 11.

قدرت آنان چشم‌گیرتر از آن چیزی بود که فهرست‌های رسمی ثبت‌کنندگان باکوفو آشکار کرده‌اند. در اواخر عصر توکاگاوا، ساتسومای هان ۲۸,۰۰۰ سامورایی مسلح، یا دو برابر میزان رسمی مجاز را کنترل می‌کرد؛ چوشوی هان ۱۱,۰۰۰ نفر را گردآوری کرده بود که بار دیگر بیش از آن چیزی بود که باید در اختیار می‌داشت؛ در حالی که خاندان‌های وفادار فودای عموماً تحت کنترل قدرت صوری حکومت شوگانی بودند و خود این حکومت در عمل فقط می‌توانست ۳۰,۰۰۰ جنگجو یا بیشتر را در اوایل سده هجدهم وارد میدان بکند که نیمی از میزان رسمی سربازگیری‌اش را شامل می‌شد.^۱ در همان حال، مناطق جدیدتر در قلمروهای دورافتاده‌تر توزاما مزارع بایر بیشتری را نسبت به اراضی قدیمی تنریو^۲ خود حکومت شوگان‌ها در مرکز کشور دربر می‌گرفت که می‌باید به شالیزار تبدیل می‌شد. دشت غنی کاتو، پیشرفته‌ترین منطقه در ژاپن. تحت کنترل باکوفو بود؛ اما دقیقاً محصولات تجاری جدیدتری که مشخصه آن منطقه بود، از مالیات‌بندی سنتی توکوگاوا که متکی بر واحدهای برنج بود، اجتناب می‌کرد. به این ترتیب، نهایتاً بازده برخی از محصولات مشمول مالیات توزاما بالاتر از بازده زمین‌های حکومت شوگان‌ها از کار درآمد.^۳ اگرچه، حکومت شوگان‌ها از تفاوت بین برآورد

1. Craig, *Chōshū in the Meiji Restoration*, p. 15-16; Totman, *Politics in the Tokugawa Bakufu*, pp. 49-50.

خاستگاه نسبت‌های استثنائاً بالای سامورایی در تیولداری‌های توزاما در جنوب غربی در اسکان‌گزینی پس از سکیگاهارا نهفته است، یعنی هنگامی که ایاسو به‌نحو چشم‌گیری اراضی دشمنانش را کاهش داده بود. نتیجه تمرکز ملتزمانشان در مناطق کوچک‌تر بود. اربابان توزاما نیز محصول واقعی زمین‌های خویش را پنهان می‌کردند تا مقیاس کاهش‌های دست‌ور داده‌شده توسط باکوفو را به‌حداقل برسانند.

2. Tenryō

۳. به محاسبات دقیق در و. ج. بسلی، «درآمدهای فتودالی در ژاپن در زمان استقرار مجدد

سلطنت میجی»، *مجله مطالعات آسیایی*، نوزدهم، شماره ۳، مه ۱۹۶۰، صص ۲۷۲-۲۵۵

رجوع کنید.

صوری مالیاتی برنج برای تیول‌های توزاما و محصول واقعی آگاه بود، اما ضعف و سستی این حکومت در مرزهای هان مانع از انجام اصلاح این وضعیت توسط ادو {پایتخت آن} شد. علاوه بر این، هنگامی که کشاورزی تجاری به مناطق دورافتاده ژاپن رسید، حکومت‌های فشرده و قدرت‌مند هان قادر شدند انحصارات محلی سودمندی را برای محصولات نقدی (مانند شکر یا کاغذ)، به وجود آورند و به این ترتیب درآمدهای توزاما را افزایش دهند، این درحالی است که درآمد باکوفو از معادن کاهش می‌یافت. قدرت اقتصادی و نظامی هر نوع تیولی کاملاً به هم گره می‌خورد، چراکه زندگی جنگجویان سامورایی می‌باید از طریق درآمدهای برنج تأمین می‌شدند. به این ترتیب، جایگاه مادی خاندان‌های بزرگ توزاما بسیار قدرت‌مندتر از آن چیزی بود که به نظر می‌رسید و با گذشت زمان بیشتر تر رشد می‌کرد.

علاوه بر این، تمامی دایمیوها در چارچوب مناطق خود — خواه توزاما، شیمپان یا فودای — با قدرتی انعطاف‌ناپذیر حکم می‌راندند: حکم مستقیم حکومت شوگان‌های در مرزهای تیول‌های خویش متوقف می‌شد. آنان با تصویب قانون تشکیلات قضایی را اداره می‌کردند، مالیات‌ها را بالا می‌بردند و از سپاهیان خود را نگه‌داری می‌کردند. مرکزیت سیاسی دایمیو عملاً درون هان‌های خود بزرگ‌تر از مرکزیت حکومت شوگانی در اراضی تئریوی خود بود، زیرا ملوک الطوائفی‌های خرد دیگر واسطه آن نبود. در ابتدا، قلمروهای هان به مزارع خاندان‌های دایمیو و تیول‌های واسالی اعطاشده به خدمه و ملتزمان تقسیم شده بود. با وجود این، در جریان عصر توکوگاوا، افزایشی تدریجی در شمار سامورایی‌هایی درون هر هان رخ می‌داد که مزدشان فقط برنج بود، و نه آن که تیولی به آن‌ها بخشیده شود. در اواخر قرن هجدهم، عملاً تمامی ملازمین بوشی خارج از قلمرو حکومت شوگان‌ها حقوق خود را به صورت برنج از انبار مزرعه دریافت می‌کردند و بیشتر آن‌ها در شهرهای

قلعه‌مانند اربابان خود اقامت داشتند. این تغییر با نوسان سنتی بین رابطهٔ درون فتودالی به ست قطب واسالی و نه وقفی تسهیل شد. جدایی طبقهٔ سامورایی از تولید زراعی در بخش‌های باکوفو و هان ژاپن، ملازم ورود آن به حکومت بوروکراتیک بود، چراکه دستگاه دولتی شوگان با مناصب پرشمار و بخش‌های متغیر آن، در قلمروهای ارباب‌های محلی بازتولید می‌شد. هر خاندان دایمیو بوروکراسی خاص خود را به دست آورد که کارمندانش از سامورایی‌های واسال تشکیل می‌شد و شورایی از ملازمان عالی‌رتبه یا کاشیندان^۱ آن را هدایت می‌کرد که مانند هیئت روجو^۲ درون حکومت شوگان‌ها اغلب قدرتش را به نام خود ارباب هان اعمال می‌کرد که غالباً مقام تشریفاتی بود.^۳ طبقهٔ بوشی اکنون براساس نظام درجه‌بندی موروثی پیچیده‌ای لایه‌بندی شد و تنها رده‌های بالای آن مقامات ارشد حکومت‌های هان را تشکیل می‌دادند. نتیجهٔ بعدی فرایند بوروکراتیزه‌شدن سامورایی‌ها این بود که ایشان را به طبقه‌ای فرهیخته تبدیل کرد که وفاداری غیرشخصی فزاینده‌ای به هان داشتند، و نه به شخص دایمیو — اگرچه شورش علیه این آخری عملاً ناشناخته بود.

دهقانان که در پایهٔ نظام فتودالی قرار داشتند، از لحاظ حقوقی به زمین وابسته بودند و حق مهاجرت یا مبادلهٔ املاک خود را نداشتند. از لحاظ آماری، میانگین قطعه زمین دهقانان بی‌نهایت خرد بود — حدود ۲ تا ۳ آکر — و دیون مربوط به آن که باید به ارباب پرداخت می‌شد حدود ۴۰ تا ۶۰ درصد از محصول را در اوایل عصر توکوگاوا شامل می‌شد؛ این میزان تا

1. Kashindan

2. Rōjū

۳. با وجود این، نقش دایمیو بسیار متفاوت بود؛ مثلاً در دورهٔ باکوماتسو درحالی که ارباب چوشو شخص مهمی نبود، اربابان ساتسوما یا توسا از لحاظ سیاسی فعال نبودند.

اواخر حکومت شوگان به ۳۰ تا ۴۰ درصد رسید.^۱ دهکده‌ها به لحاظ جمعی مسئول پرداخت این دیون بودند که به لحاظ عمومی به صورت جنسی پرداخت می‌شد (اگرچه تسعیرهای نقدی باید افزایش می‌یافت) و توسط مقامات مالی دایمیو گردآوری می‌شد. چون سامورایی‌ها دیگر کارکردهای مالکانه انجام نمی‌دادند، تمامی مناسبات مستقیم بین شوالیه‌ها و دهقانان در ارتباط با زمین، به غیر از مدیریت روستایی توسط قضات هان، از بین رفت. آرامش طولانی عصر توکاگاوا، و روش‌های ثابت ارزشیابی استخراج مازاد در آن دوره، امکان پیشرفت چشم‌گیر در محصولات و بهره‌وری زراعی در نخستین قرن پس از استقرار حکومت شوگان را داد. اقدامات عمده‌ای در احیا و آبادانی زمین، به تشویق رسمی باکوفو انجام شد و ابزارهای آهنی کشت مزارع گسترش فزاینده‌ای یافت. آبیاری افزایش پیدا کرد و شالیزارها گسترش یافتند، از کودها استفاده وسیعی می‌بردند و انواع محصولات تکثیر شدند. برآوردهای رسمی نشان می‌داد که سطح زیرکشت برنج به میزان ۴۰ درصد در سده هفدهم افزایش یافت: در واقع، این ارزشیابی‌ها همیشه به دلیل پنهانکاری کم‌تر از وضعیت واقعی محاسبه می‌شدند، و کل تولید غلات احتمالاً در این عصر تقریباً دو برابر شد.^۲ جمعیت تقریباً ۵۰ درصد افزایش یافت و در سال ۱۷۲۱ به حدود ۳۰ میلیون رسید. با وجود این، از آن پس به دلیل برداشت‌های بد محصول و قحطی‌های پس از آن دیگر امکان ترقی وجود نداشت و دهکده‌ها شروع به کنترل مالتوسی برای دفع این خطرات کردند. به این ترتیب، افزایش جمعیت در سده هجدهم حداقل بود. در همان حال، به نظر می‌رسید رشد محصول ناخالص به نحو چشم‌گیری کاهش یافته است: زمین‌های

1. Kohachiro Takahashi, 'La Place de la Révolution de Meiji dans L'Histoire Agraire du Japon', *Revue Historique*, October-December 1953, pp. 235-6.

2. Hall, *Japan from Prehistory to Modern Times*, p. 201.

زیر کشت بنا به محاسبات مالی کم‌تر از ۳۰ درصد افزایش یافتند.^۱ از سوی دیگر، مشخصهٔ اواخر دوران توکاگاوا تجاری‌تر شدن شدید کشاورزی است. برنج کاری دوسوم از تولید روستایی را تا اواخر حکومت شوگان‌ها تشکیل می‌داد و از رواج ماشین‌های بهتر خرمن‌کوبی سود زیادی می‌بردند.^۲ مازاد برنج ارسال‌شده به‌عنوان دیون مالکانه توسط طبقهٔ فئودال در شهرها به پول تبدیل می‌شد. در عین حال، محصولات تخصصی منطقه‌ای در قرن هجدهم به‌سرعت رشد می‌کردند: محصولات نقدی مانند شکر، پنبه، چای، رنگ نیل و تنباکو مستقیماً برای بازار تولید می‌شدند و کشت آن‌ها اغلب با انحصار هان در کالاهایی خاص گسترش می‌یافت. در اواخر حکومت شوگانی نسبت چشم‌گیری از کل محصولات کشاورزی، یا مستقیم از طریق تولید دهقانان برای بازار یا غیرمستقیم از طریق فروش درآمدهای فئودالی حاصل از برنج از نظام مالیاتی تجاری شده بودند.^۳

1. Hall, *Japan from Prehistory to Modern Times*, p. 201-2.

احیای اراضی جدید در برخی موارد همانند اروپای فئودالی یا چین قرون وسطایی به تخریب زمین‌های قدیمی‌تر انجامید و گسترش بیش از حد حریم رودخانه به سیلاب‌های فاجعه‌بار انجامید. رجوع کنید به ج. و. هال، *تانوما اکتیسوگا ۱۷۱۹-۱۷۱۸*، کمبریج ایالات متحد، ۱۹۵۵، صص ۶۳-۶۵.

۲. ظاهراً ماشین‌های خرمن‌کوبی سدهٔ هجدهم تنها ابداع فنی عمده در کشاورزی ژاپن در این دوره است: ت. س. اسمیت، *خاستگاه‌های زراعی ژاپن مدرن*، استانفورد ۱۹۵۹، ص ۱۰۲.

۳. گسترهٔ واقعی این تجاری‌شدن موضوع مجادلهٔ چشم‌گیری بوده است. کراوکور تصریح می‌کند که «بی‌هیچ اغراقی می‌توان گفت» که بیش از نیمی و شاید دقیق‌تر دوسوم از تولید ناخالص در این یا شکل در اواسط سدهٔ نوزدهم در بازار دادوستد می‌شد: ی. س. کراوکور، «میراث توکوگاوا» در و. لاک‌وود (ویراستار)، *دولت و فعالیت اقتصادی در ژاپن*، پرینستون ۱۹۶۵، صص ۳۹-۴۱. از سوی دیگر، اکاوا و روزوسکی، چنین ارزیابی‌های دست‌بالایی را رد کرده و تأکید می‌کند که حتی در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، فقط حدود ۶۰ درصد محصول زراعی ژاپن به بازار راه‌یافته بود: آن‌ها حساب کردند که به‌غیر از مالیات بر برنج، شاخص تجاری‌شدن واقعی (دهقانی) احتمالاً پیش از ۲۰ درصد در دههٔ ۱۸۶۰ نبوده است: «سدهٔ رشد اقتصادی ←

هجوم اقتصاد پولی به روستاها و نوسانات شدید قیمت‌های برنج به‌نحو ناگزیری تفاوت اجتماعی را در میان دهقانان تشدید کرد. از همان آغاز عصر توکوگاوا، اجاره‌داری زمین در دهکده‌های ژاپنی همیشه بسیار نابرابر بوده است. خانواده‌های ثروتمند دهقانی به‌طور مشخص بیشتر از سطح میانگین املاک داشتند که توسط کارگران وابسته در پوشش صورت‌های گوناگون رابطه شبه‌خانوادگی یا رابطه متعارف با دهقانان فقیر روی آن کار می‌شد، این در حالی است که خانواده‌های یادشده بر شوراها روستا به‌عنوان نخبگان غیراشرافی سنتی چیره بودند.^۱ گسترش کشاورزی تجاری قدرت و ثروت این گروه اجتماعی را به‌شدت ارتقا بخشید. اگرچه فروش یا خرید زمین توسط دهقانان تهی‌دست در سده هجدهم از لحاظ فنی غیرقانونی بود، در عمل آنان به‌نحو گسترده‌ای از سر استیصال، هنگامی که محصول بد بود و قیمت‌ها بالا، قطعات زمین‌های خود را به رباخواران روستایی می‌فروختند. به این ترتیب، در اقتصاد روستایی قشر استثمارگر دوم و واسطه‌ای بین نظام اداری اربابی و تولیدکننده بی‌واسطه ظهور کرد: جینوشی‌ها^۲ یا ارباب‌های رباخوار که معمولاً ثروتمندترین دهقانان یا رهبران^۳ در روستا بودند و اغلب ثروت خود را با تأمین مالی کشت و کار جدیدی که توسط اجاره‌داران وابسته یا کارگران مزدبگیر انجام می‌شد افزایش می‌دادند. به این ترتیب، الگوی مالکیت بر زمین رفته‌رفته در چارچوب مورا^۴ متمرکز و جعلیات خویشاوندی به نفع مناسبات

→ ژاپن» در لاک‌وود، دولت و فعالیت اقتصادی در ژاپن، ص ۵۷. باید تأکید کرد که تمایز ساختاری بین شکل‌های تجاری‌شدن نجبا و دهقانان برای درک پوشش و محدودیت‌های کشاورزی توکوگاوا تعیین‌کننده است.

1. Smith. *The Agrarian Origins of Modern Japan*, pp. 5-64.

شرح جامعی از این الگوی سنتی را ارائه می‌کند.

2. Jinushi

3. Shōya

4. Mura

نقدی بین روستاییان کنار گذاشته شد. به این ترتیب، در حالی که درآمد سرانه احتمالاً در اواخر دوره توکوگاوا با توقف در رشد جمعیتی افزایش یافت،^۱ و قشر جینوشی گسترش یافت و پیشرفت کرد، نتیجه ناب چنین فرایندی تضعیف معیشت رقت‌انگیز دهقانان تهی‌دست‌تر بود. سده‌های هجدهم و نوزدهم که با کمیابی و گرانی ویران‌باری مشخص می‌شد، شاهد افزایش تعداد شورش‌های مردمی در روستاها بود. این شورش‌ها که در ابتدا سرشت محلی داشتند، با گذشت زمان به رویدادی منطقه‌ای و نهایتاً شبه ملی تبدیل شدند و مقامات هان و باکوفو را نگران ساختند.^۲ قیام‌های دهقانی عصر توکوگاوا هنوز اتفاقی و سازمان‌نیافته‌تر از آن بود که به خطری سیاسی برای نظام

-
۱. عملکرد سراسری اقتصاد زراعی توکوگاوا در اواخر دوران خویش هنوز کانون مجادله است. ناکومورا در مقاله مهم خویش با تجدیدنظر در برآوردهای رسمی از میزان برنج در آغاز عصر میجی به بعد، مجموعه‌ای از فرضیات را مطرح ساخت که نشانه افزایش ۲۳ درصدی محصول سرانه در دوران ۱۶۸۰-۱۸۷۰ بود؛ رجوع کنید به ج. ناکامورا، تولید کشاورزی و توسعه اقتصادی ژاپن ۱۸۷۳-۱۹۲۲، پرینستون ۱۹۶۶، صص ۷۵-۷۸، ۹۰، ۱۲۷. با وجود این ایرادات جدی به فرضیه‌های او توسط رزوفسکی گرفته شده است. وی معتقد است که نرخ‌های بازده که از سوی ناکومورا به کشاورزی برنج توکوگاوا نسبت داده شده است، باید خیلی بالا باشد چون از تمامی کشورهای دیگر آسیای جنوب‌شرقی در سده بیستم فراتر رفته است؛ ح. رزوفسکی، «غروندهایی در مزارع برنج: پروفیسور ناکامورا در مقابل آمارهای رسمی»، مجله مطالعات آسیایی، XXVII، شماره ۲، فوریه ۱۹۶۸، ص ۳۵۵. دو مقاله جدید شرح‌هایی جذاب اما ذهنی از کشاورزی باکو-هان ارائه می‌دهند بدون آن که تلاشی برای ارائه مدارک کمی شود؛ س. ب. هانلی و ک. یامورا، «دگرگونی آرام در تاریخ اقتصادی تاکوگاوا»، مجله مطالعات آسیایی، XXX، شماره ۲، فوریه ۱۹۷۱، صص ۳۷۳-۳۸۴ و کی ایل چوا، «اشاعه فناوری در کشاورزی در نظام باکو-هان»، مجله مطالعات آسیایی، XXX، شماره ۴، اوت ۱۹۷۱، صص ۷۵۹-۷۹۴.
 ۲. تحقیقات جدید تاکنون حدود ۲۸۰۰ طغیان دهقانی را بین سال‌های ۱۵۹۰ تا ۱۸۶۷ تشخیص داده است؛ حدود ۱۰۰۰۰ درگیری مردمی در شهرها رخ داده بود؛ کوهاچیرو تاکاهاشی، «استقرار مجدد سلطنت میجی در ژاپن و انقلاب فرانسه»، تحقیقات بین‌المللی، شماره ۶۲، ۱۹۷۰، ص ۷۸. در سده نوزدهم، شمار شورش‌های درون دهقانی (در تقابل با شورش‌های ضد اربابی) افزایش یافت؛ آکاماتسو، میجی ۱۸۶۸، صص ۴۴-۴۵.

باکو- هان بدل شوند: با وجود این، آن‌ها نشانه‌های افزایش بحرانی اقتصادی در نظام فتودالی قدیمی محسوب می‌شدند.

با وجود این، در این اقتصاد زراعی، همانند اروپای فتودالی، مراکز شهری مهمی تکامل یافتند که در عملیات تجاری و تولیدی دخالت داشتند. خودمختاری شهرهای تجاری عصر آشیکاگا و سنگوکا به‌طور مستمر در اواخر سده شانزدهم از میان برداشته شد. حکومت شوگانی به هیچ نوع خودگردانی شهری اجازه نمی‌داد: در بهترین حالت، شوراهای افتخارآفرین تجاری در اوزاکا و ادو تحت کنترل رؤسای قضایی باکوفو که مدیریت شهرها را برعهده داشتند، اجازه یافتند.^۱ شهرهای قلعه‌مانند هان طبعاً هیچ فضایی را به نهادهای شهری اختصاص نمی‌دادند. از سوی دیگر، ثبات داخلی و استقرار نظام سانکین- کوتای محرک تجاری بی‌سابقه‌ای به بخش شهری اقتصاد ژاپن داد. مصرف اجناس تجملی توسط اشرافیت عالی‌مقام به‌سرعت رشد کرد، در حالی که با تبدیل طبقه شوالیه به مقامات حقوق‌بگیر درخواست برای وسایل رفاه و آسایش در لایه‌های زیرین این طبقه افزایش یافت (هم بوروکراسی شوگان و هم هان به‌طور موروثی، بیش از حد ظرفیت خود افراد داشتند و این به‌دلیل اندازه طبقه سامورایی بود). ثروت دایمیو به‌نحو چشم‌گیری به ادو و ازاکا انتقال داده شد که ناشی از ساخت‌وسازهای پرهزینه و کشیدن جاده‌های تجملی برای اقامت‌گاه‌های اربابان عمده فتودالی در پایتخت توکوگاوا بود. برآورد می‌شود که بیش از ۶۰ تا ۸۰ درصد از هزینه‌های نقدی هان برای مخارج سانکین- کوتای بوده است.^۲ دایمیوها دارای

1. C. D. Sheldon, *The Rise of the Merchant Class in Tokugawa Japan 1600-1868*, Locust Valley 1958, pp. 33-6.

این تفسیر را ارائه می‌کند که رؤسای دهقانی قدرت واقعی بیشتری را در روستاها اعمال می‌کردند تا تاجران در شهرها.

2. T. G. Tsukahira, *Feudal Control in Tokugawa Japan: The Sankin-Kotai System*, Cambridge USA 1966, pp. 96-102.

بیش از ۶۰۰ اقامت‌گاه رسمی یا یاشیکی^۱ در ادو بودند (بسیاری از اربابان عمده بیش از سه اقامت‌گاه داشتند). این اقامت‌گاه‌ها در واقع کمپ‌های پراکنده و نامنظم املاک بودند، و بزرگ‌ترین آن حدود ۴۰۰ آکر وسعت داشت و شامل عمارت، دفتر، پادگان، مدرسه، اصطبل، ورزشگاه، باغ و حتی زندان بود. شاید یک‌ششم از خدمه هان به‌طور دائمی در آن زندگی می‌کردند. تراکم شهری چشم‌گیر ادو تحت‌الشعاع نظام متحدالمركزی از اقامت‌گاه‌های دایمیو شده بود که به‌دقت در کاخ‌های قلعه‌مانند حکومت شوگان در مرکز شهر تقسیم شده بودند. در مجموع، نیمی از جمعیت ادو در خانوارهای سامورایی زندگی می‌کردند و دست‌کم دوسوم از کل منطقه شهر مایملک طبقه نظامی بود.^۲ برای حفظ هزینه‌های عظیم این نظام مصرفی اجباری فئودالی، دولت‌های هان مکلف بودند درآمدهای مالیاتی خود را که عمدتاً به‌صورت جنسی از دهقانان استخراج می‌کردند به درآمدهای نقدی تبدیل کنند. به این ترتیب، مازاد برنج آن‌ها در ازای روانه بازاری می‌شد که به مرکز توزیع تبدیل شده و نسبت به مرکز تجاری ادو ضمیمه تجاری بود؛ در اینجا بود که تجار حرفه‌ای انبارهای هان را اداره می‌کردند، مالیات‌ها را به‌صورت اعتباری می‌پرداختند یا به ارباب‌ها یا واسال‌های آن‌ها مستمری

→ برای شرح گویای سبک جدید زندگی که تحت تأثیر نجبا و تاجران در ادو بود، به حال، تانوما اوکیتسوگا، صص ۱۰۷-۱۱۷ رجوع کنید.

J. Yashiki

۲. پس از استقرار مجدد سلطنت، دولت میجی آمارهای زیر را برای مستملکات شهری در ادو منتشر ساخت: ۶۸/۶ درصد «زمین نظامی»، ۱۵/۶ درصد متعلق به «معابد و زیارتگاه‌ها» و فقط ۱۵/۸ درصد متعلق به مردم شهرها یا خود چوئین‌ها:

Tsukahira, *Feudal Control in Tokugawa Japan: The Sankin-Kotai System*, pp. 91, 196.

توتیمان مساحت کل قلعه چیودا را حدود یک مایل مربع و مجتمع اداری محوطه اصلی را به‌تنهایی ۹ آکر برآورد کرده است: سیاست در باکوفو توکوگاوا، صص ۹۲، ۹۵.

می‌دادند و اجناس پیش‌خریدشده را احتکار می‌کردند. به این ترتیب، پولی‌شدن اجباری درآمدهای فتودالی شرایط را برای گسترش سریع سرمایه‌تجاری در شهرها آماده کرد. در همان حال، طبقهٔ چونین* ساکن شهرها از لحاظ حقوقی اجازهٔ خرید زمین‌های کشاورزی را نداشتند؛ تاجران ژاپنی عصر توکاگاوا متعاقباً از انتقال سرمایه‌شان به املاک روستایی بنا به سبک‌وسیاق هم‌تایان چینی‌شان منع شده بودند.^۱ به این ترتیب، انعطاف‌ناپذیری نظام طبقاتی خلق‌شده توسط هیدوشی به‌نحو متناقضی مشوق رشد تدریجی ثروت‌های صرفاً شهری شده بود.

به این ترتیب، در سده‌های هفدهم و هجدهم قشر بی‌نهایت مرفهی از تجار در شهرهای بزرگ‌تر رشد کرد که در گسترهٔ وسیعی از فعالیت‌های تجاری دخالت داشتند. شرکت‌های چونین در شهرها سرمایه را از طریق زیر انباشت می‌کرد؛ دادوستد مازاد کشاورزی (با انجام معاملات برنج و محصولات جدیدتری مانند پنبه، پشم یا رنگ نیلی)، خدمات حمل‌ونقلی (حمل‌ونقل ساحلی به‌شدت افزایش یافته بود)، معاملات برواتی (بیش از سی پول عمده در این دوره در گردش بود چون هان اسکناس‌های کاغذی را علاوه بر مسکوکات فلزی باکوفو صادر می‌کرد)، تولید منسوجات، ظروف چینی یا سایر اجناس (که یا در کارگاه‌های شهری متمرکز بود یا در دهکده‌ها از طریق کار خانگی پراکنده می‌شد)، شرکت‌های الوارسازی و ساختمانی (آتش‌سوزی‌های مداوم بازسازی ثابت در شهرها را ضروری می‌ساخت) و پرداخت وام‌ها به دایمیوها یا حکومت شوگان. بزرگ‌ترین خانواده‌های تجار

* chonin؛ طبقه‌ای اجتماعی در ژاپن در سال‌های اولیهٔ دوران تاکوگاوا که اکثریت‌شان از تجار و

نیز تا حدی صنعت‌گران تشکیل می‌شد. (مترجم)

۱. طبقهٔ chonin از لحاظ فنی شامل تجار (shonin) و صنعت‌گران (konin) بود. در اینجا بحث

بعدی دربارهٔ آن‌ها اساساً به تجار مربوط است.

شروع به کنترل درآمدهایی کردند که با درآمدهای برجسته‌ترین ارباب‌های منطقه‌ای برابری می‌کرد که برای آنان نقش کارگزاران مالی و منبع اعتبار را ایفا می‌کردند. بازاری شدن گسترده کشاورزی همراه با مهاجرت غیرقانونی وسیع به شهرها، امکان گسترش عظیم بازارهای شهری را فراهم آورد. در سده هجدهم، ادو حدوداً یک میلیون نفر جمعیت داشت — بیشتر از لندن یا پاریس آن زمان؛ اوزکا و کیوتو هر کدام شاید ۴۰۰ هزار نفر جمعیت داشتند و شاید یک‌دهم از کل جمعیت ژاپن در شهرهایی با ۱۰ هزار نفر زندگی می‌کردند.^۱ این موج سریع شهری شدن با توجه به انعطاف‌ناپذیری عرضه نسبی در بخش روستایی که اشرافیت درآمد خود را از آن کسب می‌کرد، به اثر قیچی در قیمت‌های کالاهای صنعتی و کشاورزی انجامید. نتیجه این روند ایجاد مشکلات مزمن بودجه برای حکومت‌های باکوفو و هان بود که بیش از پیش به تاجرانی بدهکار شدند که در مقابل درآمدهای مالی‌شان به آن‌ها وام می‌دادند.

اما کمبودهای عمیق اشرافیت در اواخر عصر توکوگاوا حاکی از صعود و ترقی جامعه چونین درون نظم اجتماعی در کل نبود. حکومت شوگان و دایمیوها با لغو بدهی‌های خود، استخراج قاهرانه «هدایای» بزرگ از طبقه تجار، و قطع مواجب برنج از ملازمان سامورایی‌شان نسبت به بحران درآمدهای خود واکنش نشان دادند، زیرا طبقه چونین از لحاظ حقوقی اسیر نجبایی بود که به صورت اعتباری معشیت آنان را تأمین می‌کردند و درآمدهای‌شان می‌توانست خودسرانه توسط کمک‌های اجباری یا مالیات‌های ویژه‌ای که به آنان تحمیل می‌شد حذف گردد. قانون توکوگاوا «از لحاظ اجتماعی سطحی و از لحاظ قلمرو محدود بود»: این قانون فقط قلمروهای تنریو را پوشش می‌داد و با فقدان اختیار قضایی عمدتاً به سرکوب جرایم

1. Hall, *Japan from Prehistory to Modern Times*, p. 210.

معطوف بود. قانون مدنی بدوی بود و با اکراه «از سر لطف» در دعاوی قضایی بین طرف‌های خصوصی توسط مقامات باکوفو به کار برده می‌شد.^۱ به این ترتیب، امنیت حقوقی برای معاملات سرمایه همیشه مخاطره‌آمیز بود، اگرچه در شهرهای بزرگ حکومت شوگان از بازرگانان در برابر فشارهای دایمیو، گیرم نه باکوفو، حمایت می‌کردند. از سوی دیگر، حفظ نظام باکو-هان مانع از ظهور بازار داخلی یک‌دست شد و هنگامی که هزینه‌های سانکین-کوتای به اوج خود رسید، رشد سرمایه‌تجاری را در مقیاس ملی مسدود کرد. ایستگاه‌های بازرسی و نگهبانان مرزی مانع عبور آزادانه اجناس و اشخاص می‌شدند، این در حالی بود که بسیاری از خاندان‌های عمده دایمیوها سیاست‌های حمایت‌گرانه با محدودیت‌های وارداتی را در پیش گرفته بودند. اما از همه تعیین‌کننده‌تر برای سرنوشت طبقه چونین در ژاپن انزوآگرایی دوره توکوگاوا بود. از دهه ۱۶۳۰ به بعد، ژاپن، به استثنای یک منطقه هلندی-چینی در خارج از ناکازاگی، به روی خارجی‌ها بسته شد و هیچ ژاپنی اجازه خروج از کشور را نداشت. از آن به بعد، این مرزهای مهر و موم شده به سدی در مقابل رشد سرمایه‌تجاری در ژاپن بدل شد. یکی از پیش‌شرط‌های بنیادی انباشت بدوی در اوایل دوران اروپای مدرن، بین‌المللی‌شدن چشم‌گیر مبادله کالایی و استثمار از عصر اکتشافات به بعد بوده است. لنین بارها و به درستی تأکید می‌کرد که «غیرممکن است که کشوری سرمایه‌دار را بدون تجارت خارجی به تصور آورد و اساساً چنین کشوری وجود ندارد.»^۲ سیاست انزوای شوگان در واقع از هر امکانی برای گذار به شیوه تولید سرمایه‌داری و به‌طور خاص در چارچوب توکوگاوا جلوگیری

1. D. F. Henderson, 'The Evolution of Tokugawa Law', in J. Hall and M. Jansen, *Studies in the Institutional History of Early Modern Japan*, Princeton 1968, pp. 207, 214, 225-8.

2. Lenin, *Collected Works*, Vol. 3, p. 65; see also I, pp. 102-3, 2, pp. 164-5.

می‌کرد. سرمایه‌تجاری در ژاپن که از تجارت خارجی محروم بود، پیوسته تحت کنترل قرار داشت و به سمت وابستگی انگلوار به نجبای فتودالی و نظام‌های سیاسی آن سوق داده می‌شد. رشد چشم‌گیر آن، با وجود این محدودیت غلبه‌ناپذیر در مقابل توسعه‌اش، تنها به دلیل تراکم و مقیاس بازارهای بومی‌اش، به رغم تقسیم‌بندی آن، امکان‌پذیر بود، چراکه ژاپن با ۳۰ میلیون سکنه در اواسط قرن هجدهم پرجمعیت‌تر از فرانسه بود. اما «سرمایه‌داری در یک کشور» نمی‌توانست وجود داشته باشد. انزوای‌گرایی توکوگاوا طبقه‌چونین را به حیاتی اساساً تبعی و فرعی محکوم کرد.

شکوفایی بزرگ ژاپن که عامل آن نظام سانکین- کوتای بود در اوایل سده هجدهم همراه با کاهش رشد جمعیت در کل به پایان رسید. انحصارات رسمی محدودکننده توسط حکومت شوگان در سال ۱۷۲۱ مجاز دانسته شد. از حدود ۱۷۳۵، ساختمان‌سازی و گسترش بنا در شهرهای بزرگ باکوفو متوقف شد.^۱ در واقع، سرزندگی تجاری پیش‌تر از بانکدارها و تجار اوزاکا به عمده‌فروشان کوچک‌تر منطقه‌ای انتقال یافته بود. این‌ها نیز در اواخر سده هجدهم امتیازات انحصاری کسب کردند و ابتکارات تجاری به سرزمین‌های دورتر در ایالات انتقال یافت. در اوایل قرن نوزدهم، قشر روستایی ارباب-تاجر جینوشی نشان داد که پویاترین گروه تجاری است و از نبود محدودیت‌های صنفی در روستاها برای ایجاد صنایع روستایی مانند صنایع تولیدی ساکی یا تولید ابریشم (که در این عصر از شهرها کوچیده بود) استفاده کردند.^۲ به این ترتیب، اشاعه تدریجی تجارت رو به بیرون وجود داشت که روستاها را در پایان عصر توکوگاوا دگرگون کرد، به جای این‌که شهرها را

1. Sheldon, *The Rise of the Merchant Class in Tokugawa Japan*, p. 100.

۲. برای بررسی این تغییرات متوالی در مرکز ثقل تجاری حکومت شوگان، به ی. س. کراوکور،

«تغییرات در تجارت ژاپن در دوره توکوگاوا»، در *مطالعاتی در تاریخ بین‌المللی اوایل ژاپن*

جدید، صص ۱۹۳-۲۰۱ رجوع کنید.

دگرگون سازد، زیرا خود فعالیت تولیدی بی‌نهایت بدوی باقی مانده بود: تقسیم کار اندکی در بنگاه‌های اقتصادی شهری و روستایی وجود داشت و هیچ ابداعات فنی عمده‌ای رخ نداده بود و تمرکز نسبتاً اندکی از کار مزدبگیری وجود داشت. صنعت ژاپن، در واقع، به‌نحو چشم‌گیری ماهیتی پیشه‌ورانه و تجهیزات قلیلی داشت. رشد برون‌گستر تجارت سازمان‌یافته هرگز با پیش‌روی درون‌گستر در روش‌های تولید منطبق نبود. فناوری صنعتی باستانی بود؛ بهبود آن با سنت‌های چونین بیگانه بود. رونق و سرزندگی طبقه تاجر ژاپن، فرهنگ شهری متمایزی با پیچیدگی‌های هنری بزرگی به‌ویژه در نقاشی و ادبیات به‌وجود آورده بود. اما این امر هیچ رشدی را در دانش علمی و نوآوری در اندیشه سیاسی پدید نیاورد. خلاقیت چونین درون نظام باکو-هان به عرصه‌های تخیل و سرگرمی محدود بود؛ این خلاقیت هرگز به حیطة تحقیق یا نقادی راه نیافت. جامعه تجاری به‌عنوان یک طبقه فاقد خودمختاری فکری یا شأن صنفی بود: تا پایان کار اسیر شرایط تاریخی هستی‌اش بود که توسط خودبسندی فتودالی طبقه شوگان بر آن تحمیل شده بود.

عدم تحرک خود باکوفو نیز تناقض ساختاری دولت و جامعه‌ای را که حکومت شوگان به‌وجود آورده بود تداوم بخشید، زیرا برخلاف هر نوع فتودالیسم در اروپا، ژاپن عهد توکوگاوا تکه‌تکه‌شدن به‌ویژه انعطاف‌ناپذیر و ایستای حاکمیت را با سرعتی بی‌نهایت بالا و حجمی از گردش کالایی از سر گذراند. چارچوب اجتماعی و سیاسی کشور به قضاوت یکی از مورخان مدرن عمده آن،^۱ قابل‌مقایسه با فرانسه سده چهاردهم بود، اما با وجود این دامنه فعالیت اقتصادی ادو بسیار بزرگ‌تر از لندن قرن هجدهم بود. از لحاظ فرهنگی نیز کل سطوح آموزشی در ژاپن خیره‌کننده بود: شاید ۳۰ درصد از کل جمعیت بزرگسال، و ۴۰ تا ۵۰ درصد از مردان، در اواسط قرن نوزدهم

1. Craig, *Chōshū in the Meiji Restoration*, p. 33.

باسواد بودند.^۱ چنین سازوکارهای مالی یک پارچه‌ای، چنین تجارت پیشرفته‌ای یا چنین سطوح بالایی از باسوادی در هیچ منطقه دیگری در جهان، خارج از اروپا و امریکای شمالی، نداشت. سازگاری نهایی بین نظام حکومتی ژاپن و اقتصاد در عهد توکوگاوا بنیاداً متکی بر عدم تناسب بین مبادله و تولید کالایی درون کشور بود؛ زیرا چنان که دیدیم، پولی شدن مازاد مالکانه که موتور اصلی رشد شهری بود با مقیاس واقعی کشاورزی تجاری توسط دهقانان به این عنوان منطبق نبود. توزیع فتودالی که بر تولید اصلی حاکم بر معشیت غالب بود، به رغم سمت و سوی فزاینده بازاری آن در مراحل آخر حکومت شوگان، به صورت «تصنعی» به توزیع جنسی تبدیل شده بود. همین جدایی عینی در پایه نظام اقتصادی بود که از لحاظ داخلی حفظ پراکندگی قضایی و منطقه‌ای ژاپن را از زمان سکنی‌گزینی پسر از سکیگاها را ممکن ساخت. پیش شرط خارجی ثبات توکوگاوا — که کاملاً حیاتی بود — انزوای جدی ژاپن از جهان خارجی بود که آن را از آلودگی‌های ایدئولوژیک، گسست‌های اقتصادی و منازعات دیپلماتیک یا رقابت‌های نظامی از هر نوع دور می‌داشت. با وجود این، حتی در جهان خفقان‌زده برج چبودا، فشار برای حفظ یک ماشین منسوخ حکومتی «قرون وسطایی» در اقتصادی پویا در «اوایل دوران مدرن» بیش از پیش در اوایل سده نوزدهم آشکار می‌شد.

باکوفو به تدریج همانند مناطق شهرستانی با بحران خزنده درآمد فلج می‌شد: نظام مالی آن در فصل مشترک مادی حاکمیت و بهره‌دهی منطقاً آسیب‌پذیرترین حلقه حکومت شوگانی بود. خود حکومت توکوگاوا البته نمی‌باید هزینه‌های سانکین- کوتای را که بر هان تحمیل کرده بود، تحمل می‌کرد. اما چون کل بنیاد عقلانی اجتماعی مصرف تجملی تنیده در آن مستلزم نمایش درجات رده و وجهه افراد درون طبقه اشراف بود، هزینه‌های

1. R. P. Dore, *Education in Tokugawa Japan*, Berkeley 1965. pp. 254, 321.

داوطلبانه نمایش ضرورتاً بیش از هزینه‌های دایمیو بود: فقط خود خانوار سلطنتی در کاخ که مرکب از زنان دربار بود، سهم بیش‌تری از بودجه را در قرن هجدهم از مجموع تشکیلات دفاعی اوزاکا و کیوتو به خود اختصاص می‌داد.^۱ علاوه بر این، باکوفو می‌باید کارکردهای شبه‌ملی معینی را به‌عنوان رأس واحد هرم حاکمیت فتودالی در ژاپن انجام می‌داد، درحالی‌که خود فقط یک‌پنجم از منابع ارضی کشور را در تصاحب داشت: به این ترتیب، عدم توازن بالقوه‌ای بین مسئولیت‌های آن و ظرفیت مالیات‌اش وجود داشت. بوروکراسی گسترده‌ی خادمان بوشی طبعاً بزرگ‌تر از بوروکراسی هان و حفظ آن بی‌نهایت گران‌تر بود. هزینه‌ی کامل مواجب‌گیران و اسال‌های صاحب‌تیول آن حدود نیمی از بودجه‌ی سالانه‌اش را دربر می‌گرفت؛ این درحالی بود که فساد رسمی درون باکوفو نهایتاً دامن‌گستر شد.^۲ در همان حال، بازده‌ی مالی زمین‌های سلطنتی براساس نرخ واقعی کاهش می‌یافت، زیرا نمی‌توانست مانع از تبدیل فزاینده‌ی نقدی مالیات بر برنج شود که خزانه‌ی آن را تهی کرد چون نرخ تبدیل معمولاً پایین‌تر از قیمت‌های بازار بود و ارزش مسکوکات پیوسته تقلیل می‌یافت.^۳ در مراحل اولیه‌ی عصر توکوگاوا، انحصار شمش حکومت شوگان دارای بی‌نهایت سودآوری بود: مثلاً تولید نقره‌ی ژاپن در ابتدای سده

1. Totman, *Politics in the Tokugawa Bakufu*, p. 287.

۲. برای هزینه‌ی حقوق‌ها به توتمن، سیاست در باکوفوی توکوگاوا، ص ۸۲ رجوع کنید. برای بررسی فساد و خرید منصب، به صراحت جالب‌توجه تانوما اکیسوگوو، چمبرلین بزرگ در باکوفو در اواخر سده‌ی هجدهم رجوع کنید: «طلا و نقره گنجینه‌های ارزش‌مندتر از خود زندگی هستند. اگر شخصی این گنجینه را با ابراز خواست خود مصرف مقامی عام کند، می‌توانم مطمئن باشم که در خواست خود جدی است. قدرت دلخواست انسان در میزان استعداد او نهفته است.» هال، تانوما اکیسوگوو، ص ۵۵.

3. Totman, *Politics in the Tokugawa Bakufu*, pp. 78-80.

محدودیت حقوقی برای تبدیل نقدی یک‌سوم مالیات بود، اما عملاً میانگین می‌توانست به دوپنجم برسد.

هفدهم تقریباً نیمی از حجم کل صادرات امریکا به اروپا را در اوج کاروان‌های دریایی اسپانیا تشکیل می‌داد.^۱ اما در سده هجدهم، معادن دستخوش سیلاب شدند و تولید به شدت کاهش یافت. باکوفو با توسل به کاهش ارزش نظام‌مند مسکوکات موجود واکنش نشان داد؛ بین سال‌های ۱۷۰۰ و ۱۸۵۴، حجم پول رایج صوری در گردش که توسط حکومت شوگان صادر می‌شد تا ۴۰۰ درصد افزایش یافت.^۲ این کاهش ارزش نهایتاً چیزی بین یک‌چهارم تا نصف درآمد سالانه این حکومت را تأمین کرد؛ چون هیچ مسکوک رقابتی وارد کشور نمی‌شد، و تقاضا در کل اقتصاد افزایش می‌یافت، تورم قیمتی درازمدت نسبتاً اندک بود. هیچ مالیات‌بندی منظمی بر تجارت وجود نداشت اما مصادره‌های متناوب و عمده از طبقه تجار از اوایل سده هجدهم به بعد انجام می‌شد و این هنگامی بود که حکومت شوگان بسیار مصمم بود. با وجود این، کسری‌های مکرر بودجه و اضطراب‌های مالی همچنان باکوفو را ناراحت می‌کرد. چراکه کسری سالانه آن بیش از نیم میلیون طلای ریو^۳ در سال‌های ۱۸۳۷-۱۸۴۱ بود؛^۴ این در حالی بود که نوسانات کوتاه‌مدت قیمتی در دوران برداشت بد محصول می‌توانست بحران را در روستاها و پایتخت به یک‌سان تشدید کند. پس از تقریباً یک دهه ناکامی در برداشت محصول، بخش اعظم ژاپن در دهه ۱۸۳۰ دستخوش قحطی شد. این در حالی است که مقام‌های عالی‌رتبه شوگان توکوگاوا بیهوده می‌کوشیدند تا قیمت‌ها را کاهش دهند و درآمد سلطنتی را تحکیم بخشند. در ۱۸۳۷، اوزاکا صحنه تلاش‌های نومیدانه شورش توده‌های مردم بود که آشکار ساخت فضای سیاسی کشور تا چه حد آستن ناآرامی است. در عین حال، دستگاه نظامی حکومت

1. Vilar, *Oro y Moneda en la Historia*, p. 103.

2. W. G. Beasley, *The Meiji Restoration*, London 1973, p. 51.

3. Ryo

4. W. G. Beasley, *The Meiji Restoration*, London 1973, p. 51.

شوگان پس از پیشتر از دو سده صلح و آرامش داخلی به‌نحو چشم‌گیری فرسوده شده بود؛ واحدهای نالایق گارد تنریو نشان دادند که قادر به تضمین امنیت درون خود ادو در بحرانی مدنی نیستند؛^۱ درحالی‌که باکوفو دیگر دارای برتری عملیاتی بر نیروهایی نبود که می‌توانستند در توزاما هان در جنوب شرقی فراخوانده شوند. تحول نظامی فئودالیسم توکاگوا آنتی‌تزی فئودالیسم استبداد اروپایی بود؛ در ژاپن قدرت نظامی آن به‌تدریج تحلیل رفت و نزول کرد.

به این ترتیب، نظام فئودالی ژاپن در اوایل سده نوزدهم در گیرودار بحرانی بطنی و درونی بود؛ اما اگرچه اقتصاد کالایی ثبات ساختار اجتماعی و نهادی قدیمی را تحلیل برده بود، هنوز عناصری را برای راه‌حلی سیاسی و فراتر از آن به‌وجود نیاورده بود. صلح و آرامش توکواگوا هنوز در اواسط قرن دست‌نخورده باقی مانده بود. تأثیر بیرونی امپریالیسم غربی با ورود اسکادران دریایی پری در سال ۱۸۵۳ همراه بود که ناگهان تضادهای نهفته درونی دولت شوگان را متراکم کرد و به طغیانی انقلابی علیه آن منجر شد، زیرا حمله ستیزجویانه کشتی‌های امریکایی، روسی، انگلیسی، فرانسوی و سایر نیروها به آب‌های ژاپن، که خواهان برقراری مناسبات دیپلماتیک و روابط تجاری به‌زور اسلحه بودند، تنگنایی نامطلوب را برای باکوفو به‌وجود آورد. حکومت یادشده به‌مدت دو سده بیگانه‌هراسی را در میان طبقات ژاپن به‌عنوان یکی از مقدس‌ترین درون‌مایه‌های ایدئولوژی رسمی القا کرده بود؛ اخراج تمام عیار بیگانه‌ها در واقع یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی حکومت آن بود. با وجود این، اکنون با تهدیدی نظامی روبه‌رو شده بود که قدرت

۱. نشانه برجسته قدمت نظامی حکومت شوگان، تداوم رسمی اولویت شمشیر بر تفنگ بود، گرچه تمام تجربه عصر سنگوکو در زمان برتری سلاح‌های گرم رخ داده بود؛ توئمن، سیاست در باکوفو توکواگوا، صص ۴۷-۴۸.

فناوری‌اش — متجسم در کشتی‌های بخار زره‌پوش که در خلیج یوکوهاما بالا و پایین می‌رفتند — به سرعت حکومت ژاپن را آگاه ساخت که قادر است دشمنان خود را به آسانی خرد و نابود کند. بنابراین، حکومت ژاپن می‌باید وقت می‌گذراند و خواست غربی‌ها را برای «گشایش» کشور مورد قبول قرار می‌داد تا بقای خود را حفظ کند. با وجود این، با این اقدام بی‌درنگ خود را در معرض حملات بیگانه‌هراسی از داخل قرار داد. تبارهای مهم و عمدهٔ خاندان توکوگاوا به سرعت با حضور هیئت‌های خارجی در ژاپن خصومت ورزیدند: نخستین ترورهای غربی‌ها در داخل یوکوهاما اغلب کار سامورایی‌های تیول میتو، یعنی یکی از سه شاخهٔ عمدهٔ دانشجویان نظامی سلسلهٔ توکوگاوا بود. امپراتور در کیوتو، محافظ و نماد ارزش‌های فرهنگی سنتی، نیز به شدت با معامله با متجاوزان مخالفت کرد. با آغاز آنچه تمامی بخش‌های طبقهٔ فئودال ژاپن به عنوان اضطراب ملی احساس کردند، دربار سلطنتی ناگهان به عنوان قطب دوم مؤثر در قدرت فعال شد و اشرافیت کوجه در کیوتو به زودی به کانون ثابت توطئه علیه بوروکراسی شوگان در ادو بدل شد. اکنون رژیم توکوگاوا در واقع در موقعیتی تحمل‌ناپذیر قرار گرفته بود. از لحاظ سیاسی در موقعیت یادشده فقط با توضیح فرودستی نظامی به دایمیو، امکان توجیه عقب‌نشینی‌های تدریجی و امتیازاتی که به خواست‌های غربی داده می‌شد و این وضع را الزامی می‌کرد، ممکن بود. اما این امر به معنای تصدیق ضعف‌های آن‌ها و، از این‌رو، دعوت به سرنگونی مسلحانه و قیام علیه خود بود. رژیم توکوگاوا که با دستاویز خطر خارجی تحکیم یافته بود، بیش از پیش از چیرگی بر ناآرامی درونی که تاکتیک‌های با تأخیرش موجد آن بود ناتوان شده بود.

علاوه بر این، از لحاظ اقتصادی پایان ناگهانی انزوای ژاپن کل اعتبار نظام پولی شوگان را برهم زد: زیرا از آنجا که مسکوکات توکوگاوا اساساً

پول بدون پشتوانه‌ای بودند که میزان شمش آن‌ها کم‌تر از ارزش اسمی‌شان بود، بازرگانان خارجی از پذیرش آن‌ها با نرخ مبادله برابر با ارزش‌های خارجی، که متکی بر وزن نقره برابری بودند، سرباز زدند. به این ترتیب، ظهور تجارت خارجی در مقیاس کلان، باکوفو را مجبور ساخت تا شدیداً میزان واقعی برابری شمش نهفته در پس مسکوکات خود را کاهش دهد و پول کاغذی منتشر سازد، این در حالی است که تقاضای خارجی برای محصولات محلی عمده مانند ابریشم، چای و پنبه افزایش یافته بود. نتیجه امر تورم فاجعه‌بار داخلی بود: قیمت برنج بین ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۹ پنج برابر شد،^۱ و به آشوب طولانی مردم در شهرها و روستاها انجامید. بوروکراسی شوگانی که حلقه حلقه و تقسیم‌شده بود، قادر نبود واکنشی شفاف نشان دهد یا در برابر خطرات کنونی سیاستی تعیین‌کننده اتخاذ کند. حالت رقت‌بار دستگاه امنیت آن زمانی آشکار شد که ایی ناوسکه، یکی از رهبران مصمم باکوفو در اواخر آن، توسط سامورایی بیگانه‌هراسی در ادو در سال ۱۸۶۰ ترور شد؛^۲ دو سال بعد، تلاشی دیگر جانشین او را به استعفا سوق داد. تیولداران توزاما در جنوب غربی — ساتسوما، چوشو، توسا و ساگا — که بنا به جایگاه ساختاری خود مخالف باکوفو بودند، اکنون جسارت یافتند به حالت تهاجمی روی آورند و برای سرنگونی آن توطئه کنند. منابع نظامی و اقتصادی آن‌ها، که فشرده‌تر و مؤثرتر از حکومت ادو حفظ شده بودند، شکل جنگی به خود گرفت. سپاهیان هان مدرنیزه، بزرگ و به تسلیحات غربی مجهز بودند. در حالی که ساتسوما بزرگ‌ترین کادر سامورایی در ژاپن را شامل بود، فرماندهان چوشو دهقانان ثروتمند را استخدام کردند و پرورش دادند تا نیرویی غیراشرافی را برای مبارزه با حکومت شوگان به‌وجود آورند. انتظارات عمومی از تغییرات

1. Frost, *The Bakumatsu Currency Crisis*, p. 41.

۲. برای این جریان بحرانی به آکاماتسو، میجی ۱۸۶۸، صص ۱۶۵-۱۶۷ رجوع کنید.

سترگ، به شکل‌های خرافی در میان مردم ناگویا، اوزاکا و ادو گسترش می‌یافت، این در حالی بود که حمایت ضمنی برخی از بانکداران چونین کسب شد تا ذخایر مالی ضروری برای جنگی داخلی فراهم آورده شود. پیوند ثابت با ناراضیان کوجه در کیوتو، رهبران توزاما را از پوشش ایدئولوژیک تعیین‌کننده برای عملیات برنامه‌ریزی‌شده‌شان مطمئن ساخت: این عملیات چیزی کم‌تر از یک انقلاب نبود که هدف اصلی آن احیای اقتدار سلطنتی بود که توسط حکومت شوگامی غصب شده بود. به این ترتیب، امپراتور نمادی استعلایی را فراهم می‌کرد که تمامی طبقات می‌توانستند در عالم نظریه پیرامون آن متحد شوند. ضربه‌ای سریع کیوتو را به سپاهیان ساتسوما در سال ۱۸۶۷ تحویل داد. امپراتور میجی با شهری که زیر کنترل نظامی بود، بیانیه‌ای را خواند که توسط دربارش تحریر شده بود و طی آن رسماً به عمر حکومت شوگان پایان داده شد. باکوفو که سرنگون شده و روحیه خود را از دست داده بود، نشان داد که قادر به مقاومتی مصممانه نیست: در ظرف چند هفته کل ژاپن توسط ارتش‌های شورشی توزاما تسخیر و حکومت متحد میجی تأسیس شد. سقوط حکومت شوگان پایان فئودالیسم ژاپن را رقم زد.

دولت توکوگاوا که از لحاظ اقتصادی و دیپلماتیک از خارج تضعیف شده بود، هنگامی که امنیت انزوای آن از بین رفت، از لحاظ سیاسی و نظامی از داخل با تکه‌تکه شدن حاکمیت آن که پیش‌تر حفظ شده بود، پاشیده شد: فقدان هیچ نوع انحصاری بر نیروهای نظامی، و ناکامی آن در سرکوب مشروعیت سلطنتی سرانجام آن را در مقابل شورشی سازمان‌یافته به نام امپراتور ناتوان باقی گذاشت. حکومت میجی که موفق به خلع ید از آن شد فوراً شروع به انجام مجموعه‌ای فراگیر از اقدامات برای امحای فئودالیسم از بالا کرد — رادیکال‌ترین برنامه‌ای از این دست که به اجرا گذاشته شد. نظام تیول‌داری منقرض و نظم چهار طبقه برچیده شد، برابری شهروندان در مقابل

قانون اعلام گردید، تقویم و لباس اصلاح و بازاری پولی واحد خلق شد، و صنعتی شدن و گسترش نظامی به نحو نظام یافته‌ای رشد کرد. اقتصاد و نظام حکومتی سرسایه‌داری ستمتیباً از آنتروان حکومت شوگان به وجود آمد. سازوکارهای تاریخی پیچیده دگرگونی انقلابی همراه با استقرار مجدد سلطنت میجی باید مورد بررسی قرار گیرد. در اینجا فقط کافیتست تأکید شود که برخلاف فرضیه برخی از مورخان ژاپنی،^۱ حکومت میجی به هیچ معنای قاطعی حکومت استبدادی نبود. دیکتاتوری اضطراری اولیه از سوی اردوگاه جدید حاکم به فوریت خود را به عنوان دولت سرمایه‌داری جلوه‌گر ساخت، دولتی که خمیرمایه‌اش طی چند دهه بعد به نحو مناسبی عملاً در مقابل یک حکومت استبدادی راستین به آزمون کشیده شد. سقوط ناگهانی روسیه در ۱۹۰۵، در تسوشیما و موکدن، تفاوت این دو را برای جهانیان آشکار ساخت. گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری به نحو منحصر به فردی بدون میان‌پرده سیاسی در ژاپن رخ داد.

۱. مثلاً به مطالعه مارکسیستی کلاسیک درباره استقرار مجدد سلطنت که خارج از ژاپن تنها به زبان روسی در دسترس است رجوع کنید: شیگی تویمای *Meidzi Isin, Krushenie Feodalizma v Yaponii* مسکو ۱۹۵۹، صص ۱۸۳، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۴۱، ۲۹۵. در اینجا نمی‌توان بیش از تأکید صریح بالا بیان کرد: بحث کامل سرشت تاریخی استقرار مجدد سلطنت باید در تحقیق بعدی انجام شود. با وجود این باید به دیدگاه لنین درباره ماهیت طرف پیروز در جنگ روسیه-ژاپن توجه کرد. وی معتقد بود که «بورژوازی ژاپن» «شکست خردکننده‌ای» به «خودکامگی فئودالی» تزاریسم وارد کرده است: «روسیه خودکامه توسط ژاپن مشروطه شکست خورده است.» لنین، مجموعه آثار، جلد هشتم، صص ۲۸، ۵۲-۵۳.

ب. «شیوه تولید آسیایی»

I

می‌دانیم که مارکس آشکارا توصیف هند مغولی و تلویحاً ترکیه عثمانی را به عنوان صورت‌بندی اجتماعی فئودالی رد می‌کرد. با وجود این، تعیین حدود سلبی که مفهوم فئودالیسم را برای اروپا و ژاپن باقی گذاشت، این مسئله را مطرح می‌سازد که طبقه‌بندی ایجابی که مارکس به این نظام‌های اجتماعی-اقتصادی نسبت می‌دهد و نمونه‌های برجسته‌ای از آنها در دسترس است چیست. پاسخی که از دهه ۱۹۶۰ به صورت فزاینده‌ای مورد قبول قرار گرفته این است که مارکس اعتقاد داشت که الگوی خاصی بیانگر آنهاست که وی «شیوه تولید آسیایی» نامیده بود. این مفهوم کانون بحث گسترده بین‌المللی میان مارکسیست‌ها در سال‌های اخیر بوده و در پرتو نتایج این مطالعه شاید یادآوری آن پیش‌زمینه فکری که مارکس بر مبنای آن دست به نگارش زد سودمند باشد. چنان که دیدیم، هم‌پوشانی نظری و تقابل ساختارهای دولتی اروپایی و آسیایی، سنتی طولانی را از ماکیاولی و بودن به بعد شکل داد: این سنت که سبب‌ساز آن نزدیکی به قدرت ترک‌ها بود، در حقیقت هم‌سال

با زایش جدید نظریه سیاسی به این عنوان در عهد رنسانس بود، و از آن بعد ملازم تکامل گام به گام آن تا زمان روشن‌گری شمرده می‌شد.

پیش‌تر به تأملات متوالی و مهم ماکیاولی، بودن، بیکن، هارینگتون، برنیر و مونتسکیو درباره خود امپراتوری عثمانی توجه کرده بودیم که از سده پانزدهم به بعد دشمن و دوست اروپا بود.^۱ اما در سده هجدهم، کاربرد جغرافیایی ایده‌هایی که در ابتدا در تماس با ترکیه شکل گرفته بود، در آستانه اکتشافات و توسعه استعماری به سرعت به سمت شرق یعنی ایران، سپس هند و سرانجام چین گسترش یافت. با این گسترش جغرافیایی تعمیم مفهومی، مجموعه‌ای از ویژگی‌ها مطرح شد که ابتدا در پورته تشخیص داده می‌شد یا به آن محدود بود. مفهوم «خودکامگی» سیاسی زاده شد — اصطلاحی که تا آن زمان در واژگان مفسران اروپایی درباره ترکیه وجود نداشت، ولو این که جوهر آن پیش‌تر مدت‌ها بود که وجود داشت. عنوان سنتی سلطان عثمانی در آثار ماکیاولی، بودن یا هارینگتون «ارباب بزرگ» بود — فرافکنی ناشیانه واژگان فئودالیسم اروپایی به دولت ترکیه که آشکارا خود را متفاوت از هر نوع نظام سیاسی در اروپا اعلام کرده بود. هابز نخستین نویسنده مهمی بود که از قدرتی خودکامه در سده هفدهم سخن گفته بود — و به نحو متناقضی آن را شکل متعارف و خاص حاکمیت تفسیر کرده بود. این معنای ضمنی طبعاً منفرد بود. برعکس، با گذشت این سده، قدرت خودکامه در همه جا بیش از پیش با جباریت یکی گرفته می‌شد؛ این در حالی بود که از زمان جنبش فرونده به بعد، در فرانسه «جباریت ترکی» اغلب به خاندان بوربون در ادبیات جدلی مخالفان آن نسبت داده می‌شد. به نظر می‌رسد که بایبل نخستین فیلسوفی بود که از مفهوم عام خودکامگی به این عنوان در سال ۱۷۰۴ استفاده

۱. به صص ۵۶۵-۵۶۹ کتاب حاضر رجوع کنید.

کرده است؛^۱ در حالی که خود وی آن را زیر سؤال می‌برد، تلویحاً می‌پذیرفت که ایده یادشده ایده رایجی است.

علاوه بر این، ظهور قطعی مفهوم «خودکامگی» مقارن با برون‌افکنی آن به «شرق» از همان ابتدا بود. چراکه فراز مرکزی متداول در آثار کلاسیک عهد باستان که واژه اصلی یونانی خودکامگی (اصطلاحی نامتعارف) در آن یافت می‌شود، عبارت معروفی از ارسطو است: «بربرها ماهیتاً پست‌تر از یونانی‌ها، و آسیایی‌ها پست‌تر از اروپایی‌ها هستند؛ از این‌رو بدون اعتراض حکومت خودکامه را تاب می‌آورند. چنین پادشاهانی مانند جباران هستند، اما آن‌ها امنیت دارند، چراکه موروثی و قانونی هستند.»^۲ به این ترتیب، خودکامگی در تمامی منابع و مراجع فلسفه سیاسی اروپا آشکارا به آسیا نسبت داده می‌شود. روشن‌گری، که اکنون از لحاظ فکری کل جهان را پس از سفرهای دریایی عظیم و اکتشافات و فتوحات استعماری دربر گرفته بود، برای نخستین‌بار در موضعی قرار داشت که می‌توانست فرمولی عام و نظام‌مند از این رابطه ارائه کند. این وظیفه توسط مونتسکیو با مقوله‌بندی نظری پخته‌اش از «خودکامگی شرقی» انجام شد. مونتسکیو، که عمیقاً تحت تأثیر بودن و خوانش مستمر برنیر بود، از اسلاف خود این اصول متعارف پایه‌ای را به ارث برد که دولت‌های آسیایی فاقد مالکیت خصوصی استوار یا نجبای موروثی‌اند و، بنابراین، در سرشت خود خودسرانه و جبار هستند — دیدگاه‌هایی که وی با تمام قدرت ظریف و موجزش، که مختص خود او بود، تکرار می‌کرد. علاوه بر این، خودکامگی شرقی نه تنها متکی بر ترسی خفت‌بار بود، بلکه

1. R. Koebner, 'Despot and Despotism: Vicissitudes of a Political Term', *The Journal of the Warburg and Courtauld Institutes*, XIV, 1951, p. 300.

این مقاله همچنین پیشاتاریخ تا جهان در سده‌های میانه را پیش از آن که در دوران رنسانس به‌واسطه ناخالصی در تبار واژه‌شناسی‌اش نفی‌بلد نشده بود، دنبال می‌کند.

2. Aristotle, *Politics*, III, ix, 3.

همچنین بر پایه برابری میان اتباعش استوار بود— زیرا همه آنها در تبعیت مشترک خود از بوالهوسی‌های خطرناک خودکامه یک‌سان بودند. «اصل حکومت خودکامه ترس است... این ترس همه جا یک‌دست است.»^۱ این یک‌دستی آنتی‌تز منحوس و وحدت شهری در عهد باستان کلاسیک بود: «انسان‌ها همگی در حکومت جمهوری برابرند؛ آنها همچنین در یک دولت خودکامه برابرند؛ در حکومت اولی برابرند چون همه چیزند؛ در حکومت دومی برابرند، چون چیزی نیستند.»^۲ فقدان نجیب‌زادگی موروثی که مدت‌ها پیش در ترکیه درک شده بود، در این جا به موضوع مهم‌تری تبدیل شد: شرایط بندگی تمام‌عیار و مساوات خواهانه در سراسر آسیا. مونتسکیو همچنین دو مفهوم دیگر به سنتی افزود که وارث آن شده بود و هر دوی آنها به‌طور خاص بازتاب دکنتریزهای سکولاریسم و پیشرفت بودند. به این ترتیب، مونتسکیو نشان می‌دهد که جوامع آسیایی عاری از قوانین حقوقی هستند و مذهب جانشین کارکردی قانون در آنهاست: «دولت‌هایی هستند که در آنها قانون هیچ است یا فقط تابع اراده متلون‌المزاج و بوالهوسی حاکم است. اگر

۱. روح‌القوانین، جلد اول، صص ۶۴، ۶۹. البته گفتار مونتسکیو درباره خودکامگی فقط یک نظریه‌پردازی آشکار درباره آسیا نبود. همچنین هشدار رمزی درباره خطرات استبداد در فرانسه بود که به عقیده وی اگر زیر نظارت «قدرت‌های میانجی» نجبا و روحانیون قرار نگیرد، سرانجام می‌تواند به هنجارهای شرقی بینجامد. برای این لحن جدلی روح‌القوانین، به بحث مجموعاً عالی آلتوسر در مونتسکیو — سیاست و تاریخ، صص ۹۲-۹۷ رجوع کنید. با وجود این، آلتوسر بعد تبلیغی نظریه خودکامگی مونتسکیو را با به حداقل رساندن تمایز جغرافیایی آن دست بالا می‌گیرد. قائل‌شدن اهمیت سیاسی زیاد برای روح‌القوانین، به محدودیت نظری آن می‌انجامد. در واقع، کاملاً روشن است که مونتسکیو تحلیل‌های خود را از شرق بی‌نهایت جدی می‌گیرد: این تحلیل‌ها صرفاً یا عمدتاً ابزارهای تمثیلی نیست بلکه جزء یک پارچه‌ای از تلاش او برای ایجاد نظام‌های علوم سیاسی عام در هر دو معنایش است.

قوانین مذهب در این دولت‌ها مشابه با قوانین بین انسان‌هاست، آن‌ها نیز به هیچ گرفته می‌شوند. اما چون جامعه باید اصلی برای ثبات خود داشته باشد، این مذهب است که آن را فراهم می‌آورد.^۱ در همان حال، اعتقاد داشت که این جوامع اساساً تغییرناپذیرند: «قوانین، رسوم و شیوه‌های مشرق‌زمین — حتی پیش‌پاافتاده‌ترین آن‌ها یعنی شیوه لباس — امروز نیز همانند هزار سال گذشته باقی مانده‌اند.^۲»

البته اصل تبیینی اعلام‌شده مونتسکیو برای سرشت متفاوت حکومت‌های اروپایی و آسیایی جغرافیایی بود: اقلیم و موقعیت مکانی سرنوشت‌های متمایز آن‌ها را تعیین می‌کرد. به این ترتیب، نظراتش را درباره ماهیت هر کدام در مقایسه‌ای چشم‌گیر و هنری ترکیب کرد: «آسیا همیشه موطن امپراتوری‌های بزرگ بوده است؛ این امپراتوری‌ها هرگز در اروپا تداوم نیافت، زیرا آسیایی که ما می‌شناسیم دشت‌های گسترده‌تری از اروپا داشته است؛ با دریا‌های پیرامون خود به توده‌های خشکی بزرگ‌تری تقسیم شده است؛ چون جنوبی‌تر است، بهارهای آن ساده‌تر خشک می‌شوند، کوه‌هایش چندان پوشیده از برف نمی‌ماند و رودخانه‌هایش پایین‌تر هستند و موانع کم‌تری را تشکیل می‌دهند. بنابراین، قدرت باید همیشه در آسیا خودکامه باشد، زیرا اگر بندگی جنبه افراطی نداشت، این قاره دستخوش تقسیمی می‌شد که جغرافیای منطقه مانع شده است. در اروپا، ابعاد طبیعی جغرافیا کشورهای گوناگونی را با مساحت‌های کوچک به وجود آورده که در آن حکومت قانون با بقای کشور ناسازگار نیست؛ برعکس، قانون چنان برای کشور مطلوب است که بدون آن کشور دچار انحطاط می‌شود و در مقابل دولت‌های دیگر در وضعیتی پست‌تر قرار می‌گیرد. این همان چیزی است که روح آزادی را آفریده و هر بخش از

1. *De l'Esprit des Lois*, II, p. 168.

2. *De l'Esprit des Lois*, I, p. 244.

قاره را به جز قانون یا مزایای تجارت در مقابل انقیاد و تسلیم در برابر قدرت خارجی مقاوم ساخته است. برعکس در آسیا، روح بندگی حاکم است که هرگز آن را ترک نکرده؛ و در کل تاریخ این قاره غیرممکن است یک ویژگی یافت شود که روح آزادی را مشخص سازد؛ تنها قهرمان‌گرایی برده‌داری دیده می‌شود.^۱

تصویرپردازی مونتسکیو، گرچه مورد انتقاد برخی از منتقدان دوران خود قرار گرفته بود،^۲ عموماً در زمانه‌اش پذیرفته و به میراث اصلی اقتصاد

1. *De l'Esprit des Lois*, I, p. 291-2.

۲. معروف‌ترین این‌ها ولتر بود که با دغدغه‌ای که برای مسائل فرهنگی به‌جای مسائل سیاسی داشت، به‌شدت با شرح مونتسکیو از امپراتوری چین مخالفت می‌کرد. ولتر امپراتوری چین را به‌دلیل خیرخواهی حکومت و رفتارش می‌ستود. چنان‌که دیدیم، «خودکامگی روشنگرانه» ایده‌آل ایجابی بسیاری از فیلولوزوف‌های بورژوازی بود که به‌نظر آنان بیانگر سرکوب جدایی‌طلبی فنودالی بود — دقیقاً همان چیزی که مونتسکیو، اشراف‌زاده‌ای فراقزده، از آن می‌ترسید و تقبیح می‌کرد. منتقد بسیار متفاوت روح‌القوانین که ستایش نویسندگان جدید را کسب کرده، آنکوتی — دوپرون، محقق مکتب زرتشت و متون مقدس ودایی هندو است. وی که سال‌ها در هند زندگی می‌کرد و مجلدی با عنوان *قانون شرقی* (۱۷۷۸) نوشته بود، یک‌سره هم‌وغم خود را وقف آن کرد که منکر وجود خودکامگی در ترکیه، ایران و هند شود و وجود نظام‌های حقوقی عقلانی و مالکیت خصوصی در این کشورها را تصریح می‌کرد. مونتسکیو و برنیر به‌طور مشخص به این دلیل که مطلب دیگری را مطرح ساخته بودند مورد حمله او قرار گرفتند (صص ۲-۹، ۱۲-۱۳، ۱۴۰-۱۴۲). آنکوتی — دوپرون که کتابش را به «مردم شوربخت هند» تقدیم کرده بود، به «حقوق نادیده‌گرفته‌شده» آن‌ها متوسل شد و نظریه‌های اروپایی خودکامگی شرقی را متهم می‌کرد که صرفاً پوشش ایدئولوژیک برای تجاوز و غارت مستعمراتی شرق بوده است: «خودکامگی حکومتی این کشورها در این است که حاکم خود را مالک تمامی اموال اتباع اعلام می‌کند؛ هنگامی که حاکم می‌شویم، ارباب تمامی اراضی هندوستان خواهیم بود. این استدلال حریص آزمندی است که در پس دستاویزی پنهان شده است که باید ویران شود» (ص ۱۷۸). به‌واسطه قدرت چنین احساساتی است که آنکوتی — دوپرون را متعاقباً طرف‌دار زودهنگام و شریف جنبش ضد استعماری می‌دانند. آلتوسر، با کمی ساده‌لوحی، قانون شرقی این نویسنده را دیدگاه «ستودنی» «شرق واقعی» در ←

سیاسی و فلسفه پس از آن تبدیل شد. آدام اسمیت شاید گام مهم بعدی را در تکامل آنچه تضاد بین آسیا و اروپا تلقی می‌کرد برداشت و این هنگامی بود که برای نخستین بار این تضاد را برحسب تقابل دو نوع اقتصاد که شاخه‌های متفاوت تولید بر آن حاکم هستند تعریف کرد: «چون اقتصاد سیاسی ملت‌های اروپای مدرن بیشتر تر مطلوب کارخانجات تولیدی و تجارت خارجی یعنی صنعت شهرهاست تا مطلوب کشاورزی که صنعت روستاست؛ سایر ملل برنامه متفاوتی را دنبال کرده‌اند که بیشتر تر مطلوب کشاورزی است تا کارخانجات و تجارت خارجی. سیاست چین به نفع کشاورزی است تا سایر

→ مقابل تصویر مونتسکیو از آن می‌داند. دو مقاله جدید ستایش‌های او را تکرار کرده‌اند: ف. ونتوری، «خودکامگی شرقی»، *Rivista Storica Italiana, LXXXII*, جلد اول، ۱۹۶۰، ۱۱۷-۱۲۶، و س. اشتلینگ میشو، «افسانه خودکامگی شرقی»، *Schweizer Beiträge zur Allgemeinen Geschichte, Bd 18/19, 1960/1961*، صص ۳۴۴-۳۴۵ (که به‌طور کلی از نظرات آلتوسر پیروی می‌کنند). در واقع آنکوتی-دوپرون در مجموع شخصیتی مهم‌تر و مبتدل‌تر از آن چیزی است که این ستایش‌گران مطرح می‌کنند، چنان‌که اندکی تحقیق بیشتر تر این موضوع را برای این نویسندگان روشن می‌ساخت. وی به‌جای این که دشمن اصولی استعمار در کل باشد، یک وطن‌پرست ناامید فرانسوی بود که در نتیجه موفقیت استعمار بریتانیا در بیرون‌راندن رقیب فرانسوی خود از هندوستان جنوبی و شبه‌قاره غمگین شده بود. در ۱۷۸۲ کتاب دیگری نوشت با عنوان *هند در رابطه با اروپا* که این بار به «سایه‌های دوپلیکس و لاپوردونه» تقدیم شده بود، با درخواست مبارزه بی‌رحمانه با «آلیون بی‌شرم که سه شاخه اقیانوس و اقتدار سلطنتی هند را غصب کرده است» و خواهان آن شده بود که پرچم فرانسه بار دیگر با عظمت در دریاها و خشکی‌های هند به اهتزاز در آید. آنکوتی-دوپرون در این کتاب که در ۱۷۹۸ در دوران دیرکتوار به رشته تحریر درآمد، بحث می‌کند که «به ببر باید در کنامش حمله کرد» و پیشنهاد کرد نیروی دریایی فرانسه «بمبئی را تسخیر کند» و، در نتیجه، «قدرت انگلستان را در فراسوی دماغه امید نیک و از گون سازد» (صص i-ii, xxv-xxvi). هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌توان در مدخل معصومانه نام او در فرهنگ تاریخی حدس زد، فرهنگی که ظاهراً بخش اعظم شهرت او از آن اشتقاق یافته است.

مشاغل دیگر. می‌گویند در چین شرایط کارگر برتر از یک صنعت‌گر است، در حالی که در بیشتر بخش‌های اروپا شرایط صنعت‌گر برتر از کارگر است.^۱ اسمیت در ادامه هم‌بستگی جدیدی را بین سرشت زراعی جوامع آسیایی و آفریقایی و نقش فعالیت‌های آبی — تأسیسات آبیاری و حمل‌ونقل — در آنها قائل شد، زیرا بنا به استدلال او چون دولت مالک تمامی زمین‌ها در این کشورها بود، مستقیماً به بهبود عمومی کشاورزی علاقه‌مند بود. «بناهای عمومی حاکمان باستانی مصر برای توزیع آب رودخانه نیل در عهد باستان معروف است؛ و ویرانه‌های آنان هنوز مورد تحسین مسافران است. بناهایی از همین نوع که توسط حاکمان باستانی هندوستان برای توزیع آب‌های گنگ و نیز آب‌های رودخانه‌های دیگر ساخته شده، گرچه به همان اندازه معروف نیست، به نظر می‌رسد به یک‌سان برجسته باشد... در چین و در بسیاری از دولت‌های دیگر آسیا، قدرت اجرایی مسئولیت خود می‌داند که جاده‌های طولانی را مرمت و از آبراهه‌های کشتی‌رانی نگه‌داری کند... متعاقباً گفته می‌شود که در همه این کشورها، به‌ویژه در چین که جاده‌های مرتفع و آبراهه‌های کشتی‌رانی بیش‌تری دارد، به این شاخه از نظارت دولتی رسیدگی زیادی می‌شود و ادعا می‌گردد که این نوع فعالیت از هر نوع فعالیت مشابه شناخته‌شده‌ای در اروپا فراتر است.»^۲

1. *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, London 1778, II, p. 281.

۲. پژوهشی در ماهیت و علت‌های ثروت ملل، II، صص ۲۸۳، ۲۴۰. اسمیت به‌طور مشخص افزود: «اما شرح و توصیف آن بناها که به اروپا انتقال یافت توسط مسافرانی سست‌عنصر و شگفت‌زده که اغلب مسیونرهایی دروغگو و احمق بوده‌اند تصویر شده است. اگر افرادی باهوش‌تر از آنان پرس‌وجو می‌کرد و اگر شرح این عمارات توسط شاهدانی صدیق نقل می‌شد، شاید چنین اعجاب‌انگیز به‌نظر نمی‌رسید. شرحی که برنیر از برخی از این عمارات در هندوستان می‌دهد فاقد بسیاری از مواردی است که مسافران دیگر گزارش داده‌اند و بیش‌تر از او متمایل به نقل شگفتی‌ها هستند.»

در سده نوزدهم، جانشینان مونتسکیو و اسمیت همین رشته فکر را ادامه دادند. هگل در فلسفه کلاسیک آلمان آثار هر دو فرد را عمیقاً مطالعه کرد و در فلسفه تاریخ خود بسیاری از مفاهیم مونتسکیو را درباره خودکامگی آسیایی، بدون درجات یا قدرت‌های میانی، با اصطلاحات خاص خویش از نو بیان کرد. «خودکامگی، رشدیافته در نسبت‌هایی عظیم» در مشرق زمین «شکل حکومتی است کاملاً متناسب با سپیدگاه تاریخ».^۱ هگل مناطق عمده قاره را که این قانون بر آن حاکم بوده چنین برمی‌شمارد: «بنابراین، در هند، خودسرانه‌ترین، شریرترین و پست‌ترین خودکامگی سلطه کامل دارد. چین، ایران، ترکیه — در واقع آسیا صحنه خودکامگی و در معنایی بد جباریت است».^۲ ملکوت آسمانی که چنین احساسات مخلوطی را در میان متفکران روشن‌گری برانگیخته بود، به‌عنوان الگویی از آنچه استبداد مساوات‌طلبانه می‌پنداشت، مورد علاقه ویژه او بود. «در چین با واقعیت برابری مطلق روبه‌رو هستیم و تمامی تفاوت‌های موجود فقط در رابطه با دولت آن امکان‌پذیر است و به واسطه ارزشی که یک شخص می‌تواند کسب کند قادر می‌شود منصب بالایی را در حکومت کسب کند. چون برابری در چین، اما بدون آزادی، حاکم است خودکامگی ضرورتاً شیوه حکومت است. انسان‌ها در میان ما فقط در مقابل قانون و بنا به احترامی که به مالکیت می‌گذارند برابرند؛ اما انسان‌ها منافع بسیار و امتیازات ویژه‌ای دارند که اگر قرار است آنچه را که آزادی می‌نامیم در اختیار داشته باشیم، باید تضمین شوند. اما در امپراتوری چین، این منافع ویژه فی‌لذاته مورد توجه نیستند، و حکومت از خود امپراتور به‌تنهایی آغاز می‌شود که آن را به‌عنوان سلسله‌مراتبی از مناصب یا ماندارین‌ها به حرکت می‌اندازد».^۳ هگل مانند بسیاری از پیشینیان

1. *The Philosophy of History*, London 1878, p. 260.

2. *The Philosophy of History*, p. 168.

3. *Ibid.*, pp. 130-1.

خود ستایش مشروطی از تمدن چین کرد. شرح او از تمدن هند، اگرچه اندکی متفاوت است، بدینانه به نظر می‌رسد. اعتقاد داشت که نظام کاستی هند کاملاً برخلاف چین است و بیانگر پیشرفت سلسله‌مراتب برابری است، اما با وجود این نظامی است که کل ساختار اجتماعی را از حرکت بازایستانده و خوار کرده است. «در چین، برابری میان همهٔ افرادی که امپراتوری را تشکیل می‌دهند وجود دارد؛ در نتیجه همهٔ حکومت‌ها در مرکز، امپراتور، جذب شده‌اند و، بنابراین، اعضای منفرد نمی‌توانند به استقلال و آزادی ذهنی دست یابند... از این لحاظ، پیشرفت اساسی در هند انجام شده است: به عبارت دیگر، اعضای مستقل از وحدت قدرت خودکامه منشعب می‌شوند. با وجود این، تمایزاتی که این انشعابات دلالت بر آن می‌کنند به طبیعت ارجاع داده می‌شود. به جای تحریک فعالیت روح به‌عنوان مرکز اتحادشان، و تحقق خودجوش آن روح، چنان‌که در مورد زندگی اندام‌وار مطرح می‌شود، سنگ‌واره و صلب می‌شوند و بنا به سرشت قالبی‌شان مردم هند را به پست‌ترین بندگی معنوی محکوم می‌کنند. این تمایزات مورد بحث کاست‌ها هستند.»^۱ نتیجه این بود که «در حالی که ما یک خودکامگی اخلاقی در چین یافتیم. هر آنچه که بتوان بقایای یک زندگی سیاسی در هند نامید، همان خودکامگی بدون اصل، بدون حکومت اخلاقیات یا مذهب است.»^۲ هگل در ادامه بنیان‌های هسته‌ای خودکامگی هند را همچون نظام راکد کمونته‌های روستایی خصلت‌بندی کرد که سنت‌های موروثی و توزیع محصول پس از پرداخت محصول بر آن حاکم بوده و تحت تأثیر تغییرات سیاسی در دولت برفراز آنها قرار نمی‌گرفت: «چنان‌که پیش‌تر بیان شد، کل درآمد متعلق به هر دهکده به دو بخش تقسیم می‌شود که یکی از آن دو بخش به راجا می‌رسد و بخش دیگر میان

1. Ibid., pp. 150-1.

2. *The Philosophy of History*, p. 168.

کشت کاران تقسیم می‌شوند؛ اما سهم متناسبی نیز توسط رئیس کاخ، قاضی، ناظر آب، برهمن که بر پرستش مذهبی ریاست می‌کند، طالع‌بین (که برهمن نیز هست و روزهای خوش‌یمن و بدیمن را اعلام می‌کند)، آهنگر، نجار، سفالگر، رختشور، سلمانی، حکیم، دخترکان رقاص، موسیقی‌دان، و شاعر دریافت می‌شود. این نظم و ترتیب ثابت و تغییرناپذیر است و تابع اراده کسی نیست. بنابراین، برای هندوی معمولی همه انقلاب‌های سیاسی بی‌اهمیت‌اند، چرا که سرنوشت او بی‌تغییر است.^۱ چنان‌که خواهیم دید این فرمول‌بندی‌ها حیات پس از مرگ معروفی دارند. هگل بحث خود را با تکرار درون‌مایه اکنون سنتی رکود تاریخی که به دو کشور نسبت می‌دهد به پایان می‌برد: «چین و هندوستان را کد باقی می‌مانند و زندگی گیاهی طبیعی را حتی تا زمان کنونی تداوم می‌بخشند.»^۲

در حالی که در فلسفه کلاسیک آلمانی، هگل از نظرات مونتسکیو کاملاً پیروی کرد، اگر به اقتصاد سیاسی انگلستان رجوع کنیم خواهیم دید که درون‌مایه‌های اسمیت بلافاصله از سوی وارثان آن اقتباس نشد. میل کهنتر به مفاهیم سنتی خودکامگی آسیایی در تحقیق خویش درباره هند بریتانیا نکات اندکی افزود.^۳ اقتصاددان بعدی انگلیسی که تحلیل بدیع‌تری را از شرایط مشرق‌زمین پیش برد ریچارد جونز، جانشین مالتوس در کالج هند شرقی بود و اثرش با عنوان مقاله‌ای در توزیع ثروت و منابع مالیات‌بندی در لندن در سال ۱۸۳۱ انتشار یافت، یعنی همان سالی که هگل درس‌گفتارهای خود را درباره چین و هند در برلین ایراد می‌کرد. اثر جونز، که هدفش نقد ریکاردو بود، احتمالاً دقیق‌ترین تلاش برای ارزیابی مشخص از حق‌مالکیت زراعی در آسیا بوده است. جونز در آغاز بیان کرد: «در سراسر آسیا، حاکمیت‌ها همیشه

1. Ibid., p. 161.

2. Ibid., p. 180.

3. James Mill, *The History of British India*, London 1858 (re-edition), I, pp. 141, 211.

دارای حق مالکیت انحصاری نسبت به اراضی ملک خویش بوده‌اند و از این حق مالکیت در حالی از ادغام یگانه و نامیمون، تقسیم‌ناپذیر و نیز کامل محافظت می‌کردند. مردم در آنجا به‌طور کلی اجاره‌دار حاکم هستند که تنها مالک شمرده می‌شود؛ سلب مالکیت از مقامات آنها گاه حلقه‌های زنجیر وابستگی را برای مدتی در هم می‌شکند. این وابستگی عام به تاج و تخت برای تأمین زندگی است که بنیاد واقعی خودکامگی پیوسته جهان مشرق‌زمین را تشکیل می‌دهد، چنان که منبع درآمد حاکمان و شکلی است که جامعه زیر پای آنان به خود می‌گیرد.^۱ با وجود این، چون از احکام کلی پیشینیان خود راضی نبود. وی کوشید با دقت مشخصی چهار منطقه بزرگ — هند، ایران، ترکیه و چین — را مشخص کند که آنچه را که «بهره مالکانه رعیت» می‌نامید بر آنها چیره بود، یعنی مالیات‌های پرداختی مستقیم دهقانان به دولت به‌عنوان مالک زمین‌هایی که آنها می‌کاشتند. وی گمان می‌کرد که می‌توان ماهیت یک‌دست نظام اقتصادی و حکومت سیاسی در این کشورهای گوناگون را تا فتح مشترکشان توسط قبایل تاتار در آسیای مرکزی دنبال کرد. «چین، هند، ایران و ترکیه آسیایی، که در حاشیه بیرونی حوزه بزرگ آسیای مرکزی قرار دارند، به نوبت مقهور این قبایل شده‌اند که در مورد برخی از آنها این موضوع چندبار بوده است. به نظر می‌رسد چین حتی در این لحظه نیز نتوانسته از خطر انقیاد دیگری اجتناب کند. هر جا که این مهاجمان سکایی مقیم شدند، شکل خودکامه حکومت را استقرار بخشیدند، حکومت‌هایی که خود به‌سهولت بر آن سلطه یافته‌اند؛ این در حالی است که ساکنان کشورهای فتح‌شده را مجبور می‌کردند که از آنها اطاعت کنند... تاتارها در همه جا یا از یک نظام سیاسی اقتباس کردند یا خود نظامی سیاسی

1. Richard Jones, *An Essay on the Distribution of Wealth and the Sources of Taxation*, London 1831, pp. 7-8.

را تثبیت کردند که به سهولت با عادات انقیاد ملی مردم و قدرت مطلقه حاکمان انطباق می‌یافت؛ فتوحات آن‌ها از دریای سیاه تا اقیانوس آرام، از پکن تا نربودا یا این قدرت مطلقه را رواج می‌داد یا از نو استقرار می‌بخشید. همین نظام در سراسر آسیای کشاورزی (به‌استثنای روسیه) حاکم بود.^۱

فرضیه عام جونز درباره فتوحات کوچ‌نشینان به‌عنوان خاستگاه مالکیت دولتی بر زمین با مجموعه جدیدی از افتراق‌ها در ارزیابی‌اش از درجات و اثرات این ویژگی در کشورهای مربوطه‌ای که به آن‌ها توجه نشان می‌دهد ترکیب می‌شده است. به این ترتیب، نوشت که بعدها هندوستان مغولی شاهد «پایان یافتن کل نظام، میانه‌روانه یا حمایتی، بوده است؛ بهره‌های مالکانه ویران‌گر، که خودسرانه تحمیل می‌شدند، با گشت‌های نظامی به‌زور سرنیزه جمع‌آوری می‌شد؛ و مقاومت‌هایی که معمولاً نومیدانه انجام می‌شد، بی‌رحمانه با آتش‌کشیدن روستاها و قتل‌عام مجازات می‌شد.»^۲ دولت ترکیه، از سوی دیگر، رسماً سطوح ملایم‌تری از استثمار را دنبال می‌کرد، اما فساد عوامل آن اغلب در عمل هر نوع سدوبندی را بی‌اثر می‌کرد. «بی‌گمان نظام ترکیه در مقایسه با نظام هند یا ایران از مزیت‌هایی برخوردار بود. تداوم و اعتدال میری^۳ یا اجاره زمین بسیار مهم بود... اما میانه‌روی و قدرت نسبی آن به درد دهقانان ناراضی نمی‌خورد که با درجاتی از سستی و بی‌تفاوتی به اختلاس افسران مناطق دوردست واکنش نشان می‌دادند.»^۴ غارت‌گری سلطنت در ایران بی‌حد و حصر بود، اما نظام آبیاری با ارائه شکل‌هایی از مالکیت

1. *An Essay on the Distribution of Wealth*, pp. 110, 112.

اشاره تلویحی جونز به خطر تاتارهایی که چین را تهدید می‌کنند، احتمالاً اشاره به شورش‌های خوجا در کاشگاریا در ۱۸۳۰ است. توجه کنید که وی آشکارا روسیه را از نظام آسیایی مورد بحث مستثنی می‌کند.

2. *An Essay on the Distribution of Wealth*, p. 117.

3. Miri

4. *Ibid.*, pp. 129-30.

خصوصی محلی دامنه آن را ملایم می‌کرد — برخلاف نقش آن در طرح‌واره اسمیت که «حکومت ایران شاید از تمامی حکومت‌های خودکامه در شرق حریص‌ترین و بی‌مسلک‌ترین و بی‌فکرترین حکومت باشد؛ با وجود این، بستر ویژه این کشور تغییرات ارزش‌مندی را در نظام عمومی آسیای بهره‌مالکانه دهقانان رواج داده است... (زیرا) هرکس آب را به سطح زمین برساند، که پیش‌تر چنین نبوده، این تضمین را از حاکم دریافت می‌کند که مالک موروثی زمین‌هایی خواهد بود که توسط او کود داده شده‌اند.»^۱ سرانجام، جونز به وضوح می‌دید که کشاورزی چین مورد خاصی است که نمی‌تواند آن را به سادگی در الگوی سایر کشورهای بگنجانند که توصیف می‌کرد؛ بهره‌وری عظیم کشاورزی این کشور را متمایز می‌کرد. «درحقیقت، کل رفتار امپراتوری چین بیانگر تفاوت چشم‌گیری با الگوی سلطنت‌های آسیای کشورهای همسایه بود... درحالی که نصف هند آباد نشده بود، و از آن کم‌تر ایران، چین به تمامی کشت شده بود و جمعیت بیشتری از بیشتر سلطنت‌های اروپایی داشت.^۲ به این ترتیب، اثر جونز بی‌شک بیانگر بالاترین سطحی بود که اقتصاد سیاسی در بحث خود درباره آسیا، در نیمه نخست سده نوزدهم، به آن رسیده بود. میل جوان، که تقریباً دو دهه بعد شروع به نگارش کرد، گمان‌های اسمیت را درباره این موضوع تجدید کرد که دولت‌های شرقی به‌طور مشخصی تأسیسات آبیاری عمومی را زیر بال خود گرفته‌اند — «مخازن، چاه‌ها و آبراهه‌ها برای آبیاری که کشت‌وکار بدون آن‌ها در اکثر اقلیم‌های استوایی به سختی می‌تواند انجام شود»^۳ — اما غیر از این، صرفاً مشخصه‌های نوعی «سلطنت‌های گسترده‌ای که از زمانی دور که پیشینه تاریخی آن ثبت‌نشده

1. Ibid., pp. 119, 122-3.

2. Ibid., pp. 133.

3. John Stuart Mill, *Principles of Political Economy*. London, 1848. I, p. 15.

دشت‌های آسیا را اشغال کرده‌اند»^۱، تکرار می‌شود که از مدت‌ها پیش به فرمول مورد توافق در اروپای غربی بدل شده بود.

به این ترتیب، درک این موضوع امری اساسی است که دو سنت عمده فکری که به نحو تعیین کننده‌ای در شکل‌گیری آثار مارکس و انگلس نقش داشته‌اند، برداشت مشترک دیرینه‌ای از نظام‌های سیاسی و اجتماعی آسیایی داشته‌اند — مجموعه مشترکی از اندیشه‌ها که قدمت آن نهایتاً به جنبش روشن‌گری پیش از آن‌ها می‌رسد. این مجموعه را می‌توان مشابه با شکل زیر خلاصه کرد:

مالکیت دولتی بر زمین	هارینگتون، برنیر، مونتسکیو، جونز
فقدان محدودیت‌های قضایی	بودن، برنیر، مونتسکیو
جای‌گزینی قانون با مذهب	مونتسکیو
نبود نجبای موروثی	ماکیاولی، بیکن، مونتسکیو
برابری اجتماعی برده‌وار	مونتسکیو، هگل
کمونته‌های روستایی مجزا	هگل
سلطه کشاورزی بر صنعت	اسمیت، برنیر
تأسیسات آبیاری دولتی	اسمیت، میل
محیط اقلیمی گرم و خشک	مونتسکیو، میل
عدم تغییر تاریخی	مونتسکیو، هگل، جونز، میل
=	
خودکامگی شرقی	

چنان‌که دیده می‌شود، هیچ نویسنده‌ای تمامی این مفاهیم را در یک برداشت واحد ترکیب نکرد. برنیر به تنهایی کشورهای آسیایی را دست‌اول مطالعه کرده بود. مونتسکیو به تنهایی نظریه عام منسجمی از خودکامگی شرقی به این عنوان تدوین کرده بود. مصداق‌های جغرافیایی نویسندگان از

1. *Principles of Political Economy*, London, p. 14.

ترکیه تا هندوستان و نهایتاً تا چین گسترده شده بود؛ هگل و جونز به تنهایی کوشیده بودند گونه‌های منطقه‌ای را درون الگوی عام آسیا متمایز سازند.

II

اکنون می‌توانیم به فرازهای معروف مکاتبه مارکس با انگلس برگردیم که در آن این دو برای نخستین بار مسائل شرق را مورد بررسی قرار دادند. در دوم ژوئن ۱۸۵۳، مارکس به انگلس که در حال مطالعه تاریخ آسیا بود و کمی فارسی یاد گرفته بود، شرح برنیر از شهرهای مشرق زمین را به او پیشنهاد می‌کند که «درخشان، روشن و چشم‌گیر» است. در ادامه تز عمده کتاب برنیر را به شیوه‌ای گویا و شفاف تأیید می‌کند: «برنیر به درستی پایه تمامی پدیده‌های شرق — وی به ترکیه، ایران و هندوستان اشاره می‌کند — را در نبود مالکیت خصوصی بر زمین می‌داند. این کلید واقعی حتی برای بهشت شرقی است.»^۱

۱. مارکس-انگلس، منتخب مکاتبات، صص ۸۰-۸۱. فراز مرکزی نوشته برنیه که مارکس به آن اشاره می‌کند، ارزش آن را دارد که به دلیل محتوی و لحن آن در این جا نقل شود: «این سه کشور، ترکیه، ایران و هندوستان هیچ برداشتی از اصول 'مال من و مال تو' در ارتباط با زمین و سایر مایملکات واقعی ندارند؛ و چون احترامی برای حق مالکیت قائل نیستند، که پایه هر چیز خوب و سودمند در این دنیا است، ضرورتاً به یکدیگر در نکات اساسی شبیه هستند: همه آنها مرتکب خطاهای مهلکی می‌شوند و دیر یا زود باید پیامدهای طبیعی آنها یعنی خودکامگی، ورشکستگی و ویرانی را تجربه کنند. چقدر باید خشنود و سپاس‌گزار باشیم که شاهان اروپا تنها مالک زمین نیستند! اگر چنین بود، به عبث دنبال کشورهای آباد و پرجمعیت، شهرهای عمران‌شده و پررونق، و مردمانی مؤدب و شکوفا می‌گشتیم. اگر این اصل حاکم می‌شد، ثروت‌ها و قدرت‌های واقعی حاکمان اروپا و وفاداری و وظیفه‌شناسی‌شان به کلی تفاوت می‌کرد: دیری نمی‌گذشت که بر صحراها و دشت‌های متروک، گداه‌ها و بربرها حکومت می‌کردند. شاهان آسیا که دچار شهوتی کور هستند و می‌خواهند بیش از آنچه قوانین خدا و طبیعت مجاز می‌داند مستبد باشند، به همه چیز چنگ می‌زنند تا جایی که همه چیز را از دست می‌دهند؛ و تمایل به تملک همه ثروت‌ها دارند تا جایی که بی‌ثروت می‌مانند یا کم‌تر از آنچه هدف حرص و آژسان قرار می‌گیرد خواهند داشت. اگر همین نظام حکومتی نزد ما بود، کجا می‌توانستیم ←

انگلس در پاسخ چند روز بعد خود با حدس و گمان می‌گوید که تبیین تاریخی برای نبود مالکیت خصوصی {در شرق} را باید در خشکی افریقای شمالی و خاک آسیا جست که آبرسانی متمرکز و در نتیجه ساخت تأسیسات آبیاری توسط دولت مرکزی و سایر مقامات دولتی را ضروری می‌کرده است. «فقدان مالکیت بر زمین در حقیقت کلید {درک} کل شرق است. تاریخ سیاسی و مذهبی آن در این مقوله نهفته است. اما چگونه شد که شرقی‌ها به مالکیت بر زمین حتی در شکل فئودالی آن نرسیدند؟ فکر می‌کنم که این امر عمدتاً ناشی از اقلیم، با در نظر گرفتن ارتباط آن با نوع خاک، بوده است، به‌ویژه با توجه به گستره‌های بزرگ کویر که از دشت صحرا {بزرگ افریقا} تا سراسر عربستان، ایران، هندوستان و تاتاری* و مرتفع‌ترین فلات آسیا امتداد یافته‌اند. آبیاری مصنوعی در این‌جا نخستین شرط کشاورزی است که مسئولیت آن هم به عهده کمون‌ها، ایالات یا حکومت‌های مرکزی است. حکومت شرقی هرگز سه وزارتخانه بیشتر نداشته است: مالیه (غارت‌گری در داخل)، جنگ (غارت‌گری در داخل و خارج) و تأسیسات عمومی (تدارکات لازم برای بازتولید)... حاصل‌خیزی مصنوعی زمین که

→ امیر، اسقف اعظم یا نجیب‌زاده، شهرنشین مرفه و تاجر کامیاب یا صنعت‌گر مبتکر را بیابیم؟ کجا می‌توانستیم شهرهایی مانند پاریس، لیون، تولوز، روتن، و اگر مایل باشید، لندن و بسیاری مناطق دیگر پیدا کنیم؟ کجا می‌توانستیم این شمار بی‌پایان قصبه و ده کوچک، تمام این خانه‌های روستایی زیبا، این مزارع و تپه‌های قشنگ، که چنین با دقت، هنر و سعی و زحمت کشت شده‌اند ببینیم؟ درآمدهای فراخی که در اختیار حاکم و محکوم می‌گذشتند چه می‌شد؟ شهرهای بزرگ ما در نتیجه هوای ناسالم‌شان خالی از سکنه می‌شد و خود شهرها به‌واسطه نبود این فکر در هیچ‌کس که به تعمیر خرابی‌ها پردازد ویران می‌شد؛ تپه‌ها به‌حال خود رها می‌شدند و دشت‌های ما را خار و علف می‌پوشاند یا سراسر آن را با تلاق‌های طاعونی در برمی‌گرفت.» سفر به امپراتوری مغول، صص ۲۳۲-۲۳۳.

* Tartary؛ آسیای مرکزی و بخشی از ترکستان. (مترجم)

بلافاصله پس از زوال نظام آبیاری از بین رفت، این واقعیت غریب را توضیح می‌دهد که چرا کل سرزمین‌هایی که روزگاری به‌نحو چشم‌گیری حاصل‌خیز بودند اکنون به سرزمین‌های لم‌پزرع تبدیل شده‌اند (پالمیرا، پترا، خرابه‌های یمن، مناطق بی‌شماری در مصر، ایران و هندوستان)؛ این واقعیت را توضیح می‌دهد که یک جنگ ویران‌گر می‌تواند کشوری را برای قرن‌ها از سکنه خالی و کل تمدن‌اش را نابود کند.^۱

یک هفته بعد مارکس به موضوع برگشت و در مورد اهمیت تأسیسات عمومی برای جامعه آسیایی نظر موافق خود را اعلام کرد و بر هم‌زیستی دهکده‌های خودکفا تأکید ورزید: «سرشت ایستای این بخش از آسیا — به‌رغم تمام جنبش‌های بی‌هدف در سطح سیاسی — با دو شرط که همدیگر را تکمیل می‌کنند کاملاً توضیح داده می‌شود: ۱. تأسیسات عمومی که به‌عهده حکومت مرکزی بود؛ ۲. علاوه بر آن، کل امپراتوری، و نه فقط شهرهای بزرگ، به دهات تقسیم می‌شد و هر کدام از این دهات سازمان کاملاً مجزایی داشت و جهان کوچکی در خود را تشکیل می‌داد... در برخی از این کمونته‌ها زمین‌های دهکده مشترکاً کاشت می‌شد و در بسیاری موارد هر دهقان زمین خود را کشت می‌کرد. درون آن‌ها برده‌داری و نظام کاستی وجود دارد. زمین‌های بایر برای مراتع مشترک کنار گذاشته شده‌اند. بافندگی و ریسندگی محلی توسط همسران و دختران انجام می‌شود. این جمهوری‌های در صلح و آرامش که غیورانه از مرزهای دهکده خود در مقابل دهکده همسایه محافظت می‌کنند، هنوز به شکل نسبتاً کاملی در بخش‌های شمال غربی هند وجود دارند که اخیراً تحت حاکمیت انگلستان قرار گرفته است. فکر نمی‌کنم بتوان بنیادی استوارتر از این وضعیت برای خودکامگی را کد آسیایی یافت.»

1. Marx-Engels, *Selected Correspondence*, p. 82.

توجه کنید که انگلس در این‌جا به‌طور مشخص از «تمدن» سخن می‌گوید.

مارکس به طرز معناداری افزود: «در هر حال به نظر می‌رسد که مسلمانان نخستین کسانی بوده‌اند که اصل «عدم مالکیت بر زمین» را در سراسر آسیا تثبیت کرده‌اند.»^۱

در همین دوره، مارکس اندیشه‌های مشترک‌شان را در مجموعه‌ای از مقالات برای روزنامه نیویورک دیلی‌تریبون در معرض قضاوت عموم قرار داد: «شرایط اقلیمی و منطقه‌ای، به‌ویژه پهنه‌های عظیم صحرا، که از صحرا تا عربستان، ایران، هندوستان و تاتاری و مرتفع‌ترین سرزمین‌های کوهستانی آسیایی، سبب شده که آبیاری مصنوعی توسط آبراهه‌ها و تأسیسات آبی به پایه کشاورزی شرق تبدیل شود. همانند مصر و هند، از طغیان آب برای حاصل‌خیز کردن خاک بین‌النهرین، ایران و غیره استفاده می‌کردند؛ از سطوح مرتفع برای کار گذاشتن آبراهه‌های آبیاری بهره می‌بردند. این ضرورت اولیه استفاده اقتصادی و عمومی از آب که در غرب، همانند فلاندرز و ایتالیا، بنگاه‌های خصوصی را به همکاری داوطلبانه سوق می‌داد، در شرق که تمدن رشد زیادی نکرده و ارضی گسترده‌تر از آن بود که همکاری داوطلبانه‌ای را به منصفه ظهور رساند، دخالت قدرت مرکزی حکومت را ضروری می‌ساخت. همین است که تمامی حکومت‌های آسیایی پیرامون کارکرد اقتصادی، یعنی کارکرد ایجاد تأسیسات عمومی، می‌چرخند.»^۲ مارکس در ادامه تأکید کرد که بنیاد اجتماعی این نوع حکومت در هند «همانا اتحاد بومی پیشه‌های کشاورزی و تولیدی» در «به اصطلاح نظام دهکده بود که به هر کدام از این واحدهای کوچک سازمان مستقل و زندگی مجزایی می‌بخشید.»^۳ حکومت انگلستان این روبنای سیاسی دولت امپراتوری مغول را خرد و نابود کرد و

1. *Selected Correspondence*, pp. 85-6.

2. Marx-Engels, *On Colonialism*, Moscow 1960, p. 33: 'The British Rule in India', article of June 10, 1853.

3. *On Colonialism*, p. 35.

اکنون به زیربناهای اجتماعی-اقتصادی که این روبنا بر آن متکی بوده، از طریق اعمال اجباری مالکیت خصوصی بر زمین حمله‌ور شده است: «خود زمین‌داری و رعیت‌واری^{*} که زشت و ناپسند هستند، شامل دو شکل مجزای مالکیت خصوصی بر زمین هستند - ضرورتِ سترگِ جامعه آسیایی^۱». مارکس در چرخشی فراگیر، با بالاترین شور و شوق و شیوایی، پیامدهای فتح خاک آسیا توسط اروپا را که تازه آشکار می‌شود ارزیابی می‌کند: «بی‌گمان برای احساسات انسانی مشاهده بی‌نظمی و تجزیه این هزاران سازمان پدرسالار کوشا و بی‌آزار به واحدهای خود، که به دریایی از دشمنان خویش افکنده می‌شود، و اعضای آن در همان حال شکل باستانی تمدن خود و وسایل معاش موروثی‌شان را از دست می‌دهند دردناک است. نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های روستایی آرام که اگرچه بی‌آزار به نظر می‌رسند، اما همیشه بنیادهای مستحکم خودکامگی شرقی شمرده می‌شوند و ذهن انسان را درون کوچک‌ترین دایره ممکن محدود و آن را به ابزار مقاومت‌ناپذیر خرافات تبدیل می‌کنند و در زیر قواعد سنتی از آن برده می‌سازند و از هر نوع عظمت و انرژی‌های تاریخی محروم می‌کنند. فراموش نباید بکنیم که این خودمداری بربروار که بر یک قطعه زمین فلاکت‌بار متمرکز است، آرام و بی‌صدا شاهد خرابه‌های امپراتوری‌ها، تدارک وحشی‌گری‌های غیرقابل‌بیان و قتل‌عام

* Ryotwari و Zamindari؛ نظام رعیت‌واری که در بخش‌هایی از هند بریتانیا استقرار یافت یکی از دو نظام عمده‌ای بود که برای جمع‌آوری درآمدها از کشتکاران اراضی کشاورزی به کار برده می‌شد. این درآمدها شامل مالیات‌های ارضی و بهره‌های مالکانه متناهی بود که همزمان جمع‌آوری می‌شد. جایی که درآمدهای ارضی مستقیماً بر کشاورزان یا کشتکاران منفردی که عملاً در زمین کار می‌کردند تحمیل می‌شد، این نظام را رعیت‌واری می‌نامند. جایی که درآمد زمین به‌طور غیرمستقیم تحمیل می‌شد، زمین‌داری نامیده می‌شد. زمین‌دار در بمبئی، مدرس، آسام و برمه معمولاً جایگاه واسطه بین حکومت و زارع را نداشت. (مترجم)

1. *On Colonialism*, p. 77: 'The Future Results of British Rule in India', article of July 22, 1853.

جمعیت شهرهای بزرگ است. بدون این که ملاحظه دیگری جز تکیه بر رویدادهای طبیعی داشته باشد که به آن ارزانی شده و خود طمعه مستأصل متجاوزی است که بنده نوازی می کند و اساساً به آن بی توجه است.^۱ مارکس افزود: «نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های کوچک به تمایزات کاستی و برده‌داری آلوده‌اند و انسان را به جای حاکم کردن بر شرایط مطیع اوضاع و احوالی خارجی می کند و دولت اجتماعی خود تکامل‌یابنده را از سرنوشت طبیعی تغییرناپذیری برخوردار می کند.»^۲

مکاتبات خصوصی مارکس و فعالیت روزنامه‌نگارانه وی در سال ۱۸۵۳، هم از لحاظ سمت و سو و هم از لحاظ لحن به درون‌مایه‌های عمده تفسیر سنتی اروپایی درباره تاریخ و جامعه آسیایی بسیار نزدیک است. تداوم اظهار نظر تکراری مارکس که از همان ابتدا به برنیر متوسل شده بود، مبنی بر این که رکود و عدم تحرک از آن دنیای مشرق زمین است به‌ویژه تعجب‌آور بود. وی نوشت: «جامعه هند اصلاً تاریخ ندارد، دست کم تاریخ شناخته شده»^۳؛ چند سال بعد به‌طور مشخص به چین به‌عنوان کشوری اشاره می کند «که در دندان زمان زندگی گیاهی دارد»^۴ با وجود این، دو تأکید عمده را می توان از مسیر نامه‌نگاری مارکس با انگلس بیرون کشید. هر دوی آن‌ها تا اندازه‌ای ریشه در سنت پیش از خود دارند. نخستین تأکید این بوده که تأسیسات آبیاری عمومی، که در نتیجه خشکی اقلیم ضروری بوده، عنصر تعیین‌کننده دولت‌های خودکامه متمرکز و بهره‌مند از انحصار بر زمین در آسیا بوده است. در واقع، امتزاجی از سه درون‌مایه بود که تاکنون نسبتاً از هم مجزا بودند — کشاورزی آبی (اسمیت)، سرنوشت جغرافیایی (مونتسکیو) و مالکیت زراعی دولتی (برنیر). دومین عنصر موضوعی به این ادعا افزوده شد که

1. *On Colonialism*, p. 36.

2. *Ibid.*, p. 37.

3. *Ibid.*, p. 76.

4. *Ibid.*, p. 188.

هسته‌های اجتماعی پایه‌ای که خودکامگی شرقی بر آن استوار شده بود کمونته‌های خودکفای دهکده هستند که بیانگر وحدت پیشه‌های محلی و کار کشاورزی هستند. چنان که دیدیم، این مفهوم در سنت قدیمی‌تری نیز مطرح شده بود (هگل). مارکس که شواهد خود را از گزارش‌های حکومت استعماری بریتانیا در هند می‌گرفت، در آن طرح کلی که به‌ارث برده بود جایگاه جدید و چشم‌گیرتری به مفهوم یادشده داد. دولت آبی «از بالا» و دهکده مستقل اقتصادی «از پایین» در فرمول واحدی به هم گره خوردند که تعادل مفهومی بین این دو در آن وجود داشت.

با وجود این، چهار یا پنج سال بعد، هنگامی که مارکس دست‌نویس گروندریسه را آماده می‌کرد، این مفهوم آخر «کمونته خودکفای دهکده» بی‌چون و چرا در شرح او از آنچه «شیوه تولید آسیایی» می‌نامید کارکرد مسلطی یافت، زیرا اکنون مارکس به این اعتقاد رسیده بود که مالکیت دولتی بر زمین در شرق، مالکیت قبیله‌ای-اشتراکی آن را توسط دهکده‌های خودکفایی پنهان می‌کند که در پس «وحدت خیالی» حق حاکمیت خودکامه بر زمین واقعیت اجتماعی-اقتصادی آن شمرده می‌شوند. «وحدت فراگیری که بر فراز این واحدهای کوچک جمعی قرار دارد، ممکن است به‌عنوان مالک بالاتر یا مالک صرف به‌نظر رسد، اما کمونته‌های واقعی تنها صاحبان موروثی هستند... خودکامه در این‌جا چون پدر تمامی کمونته‌های بی‌شمار و کوچک‌تر به‌نظر می‌رسد و به این ترتیب وحدت عام همگان را تحقق می‌بخشد. بنابراین، نتیجه می‌شود که محصول مازاد به این بالاترین وحدت تعلق دارد. از این‌رو، به‌نظر می‌رسد که خودکامگی شرقی به فقدان حقوقی مالکیت می‌انجامد. با وجود این، در واقع بنیاد آن قبیله‌ای یا مالکیت جمعی است که در بیشتر موارد از طریق ترکیب صنعت و کشاورزی درون کمونته کوچک‌کی آفریده می‌شد که یک‌سره خودکفا می‌شود و درون خود همه شرایط

تولید و تولید مازاد را در بر می‌گیرد.^۱ این نوآوری موضوعی با بسط چشم‌گیر میدان کاربرد برداشت مارکس از این شیوه تولید همراه بود که دیگر مستقیماً به آسیا گره نخورده بود. به این ترتیب، مارکس ادامه داد: «مادامی که این نوع مالکیت جمعی عملاً در کار تحقق می‌یابد، می‌تواند به دو شیوه بروز یابد. کمونته‌های کوچک ممکن است کنار هم رویش کنند و درون هر کدام کارگران منفرد مستقلاً با خانواده خود در زمین اختصاص داده‌شده به آن‌ها زندگی کنند. ثانیاً، این وحدت می‌تواند شامل سازمان جمعی خود کار باشد که به نوبه خود می‌تواند نظامی واقعی ایجاد کند، همانند مکزیک، و به‌ویژه پرو، میان سلتی‌های باستانی و برخی قبایل هند. علاوه بر این، اشتراک موجود بین بدنه قبیله ممکن است گرایش داشته باشد که یا به‌عنوان باز نمود وحدت آن از طریق رأس گروه خویشاوند قبیله یا به‌عنوان رابطه بین رؤسای خانواده‌ها ظاهر شود. از همین جاست که یا خودکامه‌ای بیش‌تر یا شکل دمکراتیک‌تر کمونته به وجود می‌آید. سپس شرایط اشتراکی برای تصاحب واقعی از طریق کار، مانند نظام‌های آبیاری (که در میان مردم آسیا بسیار مهم است)، وسایل ارتباطی، و غیره به‌عنوان نتیجه وحدتی بالاتر ظاهر خواهد شد — حکومتی خودکامه که بر کمونته‌های کوچک‌تر استوار شده است.»^۲ به نظر می‌رسد مارکس اعتقاد داشته که چنین حکومت‌های خودکامه‌ای کارگران بی‌نظم و ناماهر را از میان جمعیت‌های خود سربازگیری می‌کرده که آن را «برده‌داری عمومیت‌یافته شرق» می‌نامد.^۳ (مارکس تأکید می‌کرد که این مورد نباید با برده‌داری به مفهوم خاص در عهدباستان کلاسیک در مدیترانه یکی گرفته شود.) شهرها در این شرایط در آسیا عموماً تصادفی و غیرلازم بودند: «شهرها به مفهوم خاص کلمه در کنار

1. *Pre-Capitalist Economic Formations*, pp. 69-70. [*Grundrisse*, pp. 472-3.]

2. *Pre-Capitalist Economic Formations*, pp. 70-1. [*Grundrisse*, pp. 437-74.]

3. *Ibid.*, p. 95.

این دهکده‌ها ظهور می‌کردند، آن هم فقط در جایی که آن محل به‌ویژه برای تجارت خارجی مساعد بود، یا جایی که رأس دولت و ساتراپ‌های او درآمدهای خود (محصول مازاد) را با کار مبادله و به‌عنوان دست‌مایه کار مصرف می‌کردند... تاریخ آسیا نوعی وحدت بی‌تمایز شهر و روستاست (به‌طور خاص شهر بزرگ باید صرفاً به‌عنوان اردوگاه امیرنشین‌ها که بر ساختار اقتصادی واقعی تحمیل شده تلقی شود).^۱ در این جا بار دیگر پژوهش اثر برنیر، مشوق اصلی اندیشه‌های مارکس درباره شرق در سال ۱۸۵۳، آشکارا بارز است.

عنصر کاملاً جدید در نوشته‌های مارکس در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ درباره آنچه یک سال بعد، برای نخستین و تنها بار، رسماً «شیوه تولید آسیایی» نامید،^۲ این ایده بود که در آسیا و مناطق دیگر در پس حجاب رسمی مالکیت دولتی بر زمین، مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی بر زمین توسط دهکده‌های خودکفا وجود داشته است. با وجود این، مارکس در نوشته‌های کامل و منتشرشده‌اش هرگز صراحتاً این مفهوم جدید را بار دیگر مورد تأیید قرار نداد. برعکس، در سرمایه، به طرز چشم‌گیری به مواضع قدیمی‌تر مکاتباتش با انگلس بازگشت. زیرا از سویی، با جزئیاتی بیش از گذشته اهمیت ساختار ویژه کمونته‌های روستایی هندی را مورد تأکید قرار داد که آن را در کل نمونه اولیه در آسیا می‌دانست. وی این کمونته‌ها را به شرح زیر چنین توصیف کرد: «آن کمونته‌های کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آن‌ها همچنان تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهند متکی بر تملک اشتراکی زمین، امتزاج کشاورزی و پیشه‌وری، و تقسیم کار تغییرناپذیر هستند... ساخت

1. Ibid., pp. 71, 77-8. | *Grundrisse*, pp. 495, 474, 479. |

۲. «در خطوط کلی، شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوازی را می‌توان

به‌عنوان اعصاری تعیین کرد که پیشرفت در رشد اقتصادی جامعه را مشخص می‌کنند.»

مقدمه به درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۱، ص ۲۱.

این کمونته‌ها در نواحی متفاوت هند شکل‌های متفاوتی دارد. در ساده‌ترین کمونته‌ها، زمین را مشترکاً کشت و محصول را میان اعضای آن تقسیم می‌کنند. در همان حال، ریسندگی و بافندگی در هر خانواده به‌عنوان کار خانگی جنبی انجام می‌شود. به این‌گونه، در کنار توده مردم که به این یا آن کار مشغول‌اند، افراد زیر دیده می‌شوند: 'کدخدا' که به‌تنهایی قاضی، پلیس و مأمور وصول مالیات است؛ حسابدار که حساب‌های زراعت را می‌نویسد و تمامی موارد مربوط به آن را ثبت می‌کند؛ مأمور دیگری که مجرمان را تحت‌پنجره قرار می‌دهد، مراقب مسافران بیگانه است و آن‌ها را از دهی به ده دیگر همراهی می‌کند؛ مرزبان که از مرز کمونته در مقابل کمونته‌های همسایه مراقبت می‌کند؛ آبیاری که مسئول تقسیم آب از آب‌انبارهای مشترک برای آبیاری است؛ برهمن که انجام مناسک مذهبی را برعهده دارد؛ آموزگار که خواندن و نوشتن را به کودکان روی‌شن آموزش می‌دهد؛ برهمن گاه‌شمار یا اخترشناس که روزهای خوش‌یمن و بدیمن برای کشت و درو و نیز هر کار کشاورزی دیگر را تعیین می‌کند؛ آهنگر و نجار که تمامی ابزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می‌کنند؛ کوزه‌گر که همه نوع ظروف دهکده را می‌سازد؛ سلمانی، رختشور که لباس‌ها را می‌شوید؛ زرگر و گه‌گاه شاعر که در برخی از کمونته‌ها جای‌گزین زرگر و در برخی دیگر جای‌گزین آموزگار می‌شود. هزینه زندگی این ده دوازده نفر را کل کمونته می‌پردازد. اگر جمعیت افزایش پیدا کند، کمونته جدیدی بر پایه همان الگو در زمینی بایر ایجاد می‌شود.^۱ باید توجه کرد که این شرح متکی بر نظم و ترتیب مشاغل روستایی در یک دهکده (قاضی - آبیاری - مساح - برهمن - منجم - آهنگر - نجار - کوزه‌گر - سلمانی - رختشور - شاعر) عملاً کلمه به کلمه از شرح فلسفه تاریخ که در بالا نقل شد، اقتباس شده است. تنها تغییر در

1. *Capital*, 1, pp. 357-8.

بازیگران نمایش طولانی شدن فهرست و جای‌گزینی «پزشک، دختر رقص و موسیقی‌دان» هگل با شخصیت‌های غیررمانتیک مارکس مانند «مرزبان، زرگر و آموزگار» است.^۱

نتایج سیاسی مارکس از این مینیاتور شهر فرنگ اجتماعی دقیقاً یادآور کار هگل در سی‌وپنج سال پیش از آن بود: انبوه دهکده‌های خودکفای بی‌شکل با وحدت پیشه‌وری و کشاورزی و کشت‌کاری جمعی پایه اجتماعی تغییرناپذیری آسیایی است، زیرا کمونته‌های روستایی تغییرناپذیر از سرنوشت دولت حاکم بر آن جدا شده بودند. «سادگی سازواره مولد در این کمونته‌های خودبسنده که پیوسته خود را به یک شکل بازتولید می‌کنند، و هنگامی که بر حسب تصادف نابود شوند، بار دیگر در همان نقطه و با همان نام‌ها سربرمی‌آورند، کلید معمای تداوم جوامع آسیایی را در اختیار می‌گذارند. این جوامع تضاد چشم‌گیری با تجزیه پیوسته و شکل‌گیری مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات بی‌وقفه خاندان‌ها دارند. ساختار عناصر بنیادی اقتصادی جامعه در ابرهای طوفانی آسمان سیاست بی‌تغییر مانده است.»^۲ از سوی دیگر، در حالی که مارکس معتقد بود این دهکده‌ها با تملک اشتراکی زمین و اغلب با کشت اشتراکی آن، مشخص می‌شوند، دیگر ادعا نمی‌کرد که آن‌ها تجسم‌بخش مالکیت اشتراکی یا قبیله‌ای زمین هستند. برعکس، اکنون به بازگویی سراسر و بی‌ابهام موضع اولیه خود بازگشته بود که جوامع آسیایی به‌طور مشخص با مالکیت دولتی بر زمین تعریف می‌شود. «اگر تولیدکنندگان مستقیم

۱. آشکارا هگل و مارکس هر دو از منابع مشترکی استفاده می‌کردند. لویی دومون خاطر نشان کرده است که الگوی اصلی این توصیفات کلیشه‌ای گزارشی از مونرو در ۱۸۰۶ بوده است: رجوع کنید به «کمونته روستایی» از مونرو تا مانه؛ مقالاتی درباره جامعه‌شناسی هندی، نهم، دسامبر ۱۹۶۶، صص ۷۰-۷۳. سپس در دهه‌های بعدی شرح مونرو پیوسته تکرار و بسط داده می‌شد.

مستقیم با زمین دار خصوصی مواجه نشوند بلکه همانند آسیا تحت انقیاد مستقیم دولت باشند که بر بالای سر آنها هم‌زمان به‌عنوان ارباب و حاکم قرار می‌گیرد، آن‌گاه اجاره و مالیات منطبق می‌شوند یا این‌که هیچ مالیاتی متفاوت از این شکل اجاره زمین وجود ندارد. در چنین شرایطی لزوماً فشار سیاسی و اقتصادی قدرت‌مندتری در قیاس با فشار وارد بر همه کسانی که تحت انقیاد آن دولت هستند وجود ندارد. بنابراین، دولت ارباب عالی است. حاکمیت در این‌جا عبارت است از مالکیت بر زمین که در مقیاس ملی متمرکز شده. اما از سوی دیگر، هیچ مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد، گرچه هم‌تصاحب خصوصی و اشتراکی زمین وجود دارد.^۱ بدین‌سان، مارکس پخته در سرمایه به‌نحو چشم‌گیری به تصویر کلاسیک اروپا از آسیا که از پرونده طولانی پیشینیان خود به‌ارث برده بود وفادار باقی مانده بود.

آنچه برای بررسی باقی می‌ماند، دخالت‌های غیررسمی مارکس و انگلس با تأثیری است که بر کل مسئله «خودکامگی شرقی» گذاشته‌اند. از همان ابتدا می‌توان گفت که عملاً همه این گفته‌ها پس از سرمایه — که بخش عمده آن‌ها در مکاتبات‌شان آمده — بار دیگر همان درون‌مایه شاخص گروندریسه را می‌گیرند: آن‌ها مالکیت اشتراکی بر زمین توسط دهکده‌های خودبسنده را با خودکامگی آسیایی متمرکز پیوند می‌دهند و مالکیت اشتراکی را پایه اجتماعی — اقتصادی این خودکامگی می‌دانند. به این‌گونه مارکس، در دست‌نویس نامه‌های خود به زاسولیچ در ۱۸۸۱، «میر» روسی دوران تزاریسیم را نوعی صورت‌بندی تعریف می‌کند «که در آن مالکیت بر زمین اشتراکی است اما هر دهقان قطعه زمین خود را شخصاً می‌کارد و اداره می‌کند» و سپس می‌گوید: «انفراد کمونته‌های دهکده، فقدان رابطه بین زندگی آن‌ها، این جهان صغیر محلی، در همه‌جا سرشت‌نشان درونی آخرین انواع بدوی نیست.

1. *Capital*, III, pp. 771-2.

با وجود این، هر جا که این امر اتفاق افتاد، سبب ظهور خودکامگی مرکزی بر فراز کمونته‌ها می‌شود.^۱ انگلس نیز دوبار این درون‌مایه را مطرح کرد. در ۱۸۷۵، مدت‌ها پیش از تبادل نامه مارکس با زاسولیچ، مقاله‌ای دربارهٔ روسیه نوشته بود: «انزوای کامل این کمونته‌ها که منافع همانند اما به‌هیچ‌وجه مشترکی را در کشور می‌آفریند، پایهٔ طبیعی خودکامگی شرقی است: از هند تا روسیه، هر جا که این شکل اجتماعی غالب بوده چنین دولتی را به‌عنوان مکمل خویش آفریده است.»^۲ انگلس در ۱۸۸۲، در دست‌نوشته‌ای انتشارنیافته‌ای دربارهٔ عصر فرانک‌ها در تاریخ اروپای غربی بار دیگر متذکر می‌شود: «اگر دولت در عصری پدید آید که کمونتهٔ دهقانی زمین اشتراکی‌اش را کشت می‌کند یا دست‌کم آن را موقتاً به خانواده‌های متفاوت تخصیص می‌دهد، و متعاقباً همانند آریایی‌های آسیا و اسلاو هیچ مالکیت خصوصی بر زمین در آن‌جا ظهور نکرده باشد، قدرت دولتی شکل خودکامه‌ای به خود می‌گیرد.»^۳ سرانجام انگلس در آثار عمدهٔ انتشارنیافته‌اش در این دوران، هر دو اندیشه را که از همان ابتدا در تأملات مشترکش با مارکس به‌نحو بارزی مورد تأکید بوده است، از نو تأیید می‌کند. از سویی، پس از وقفه‌ای نزدیک به دو دهه، اهمیت تأسیسات آبیاری را برای تکوین دولت‌های خودکامه در آسیا مورد تصریح قرار می‌دهد. «صرف‌نظر از شمار بزرگ خودکامگی‌هایی که در ایران و هند ظهور و سقوط کرد، همهٔ آن‌ها کاملاً می‌دانستند که بیش از هر چیز کارفرمایان مسئول نگه‌داری جمععی آبیاری از طریق دره‌های مشرف به رودخانه هستند، دره‌هایی که بدون آن کار کشاورزی ممکن

۱. این ملاحظات از دومین دست‌نوشتهٔ نامه به زاسولیچ است. دست‌نوشته‌های یادشده در متون

ضمیمهٔ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری، ص ۱۴۳ انتشار یافته‌اند.

2. Marx-Engels, *Weke*, Bd 18, p. 563.

3. *Weke*, Bd 18, p. 475.

نبود.^۱ در همان حال، بار دیگر بر پایداری شاخص کمونته‌های روستایی با مالکیت جمعی زمین در بنیاد خودکامگی‌های آسیایی تأکید کرد، زیرا در حالی که تفسیر می‌کرد که «در کل خاورزمین... کمونته دهکده یا دولت مالک زمین‌هاست»^۲، اعلام می‌کرد که قدیمی‌ترین شکل این کمونته‌ها — به بیان دیگر دقیقاً همان کمونته‌هایی که مالکیت اشتراکی بر زمین را به آنان نسبت می‌داد — بنیاد خودکامگی بودند. «در جایی که کمون‌های باستانی وجود دارند برای هزاران سال پایه خشن‌ترین شکل دولت، خودکامگی شرقی، را از هند تا روسیه بنیاد نهاده است.»^۳

این عبارت قطعی می‌تواند پایانی بر پژوهش ما درباره نظرات بنیان‌گذاران ماتریالیسم تاریخی درباره تاریخ و جامعه آسیایی باشد. این نظرات را چگونه باید خلاصه کرد؟ روشن است که طرد منفی تعمیم شیوه تولید فئودالی به فراتر از اروپا، همتایش را در این اعتقاد ایجابی یافت که «شیوه تولید آسیایی» ویژگی بارز شرق است و آن را از لحاظ تاریخی و جامعه‌شناسی از غرب جدا می‌کند، اعتقادی که انگلس هم در آن شریک بود. نشانه این شیوه تولید که بلافاصله آن را از فئودالیسم متمایز می‌کند، نبود مالکیت خصوصی در زمین است؛ به نظر مارکس این نخستین «کلید» برای پرده‌برداشتن از کل ساختار شیوه تولید آسیایی است. انگلس فقدان مالکیت زراعی را به خشکی اقلیمی نسبت می‌داد که نیاز به تأسیسات آبیاری کلان داشت و، از این‌رو، نظارت و سرپرستی دولتی بر نیروهای تولید را می‌طلبید. مارکس برای مدتی با این فرضیه بازی کرد که شیوه تولید آسیایی نخستین‌بار در شرق با فتوحات اسلامی آغاز شد؛ اما او نیز از انگلس را اقتباس کرد که کشاورزی آبی احتمالاً پایه جغرافیایی نبود مالکیت خصوصی در زمین و وجه

1. Anti-Dühring. Moscow, 1947, p. 215.

2. Anti-Dühring, p. 211.

3. Anti-Dühring, p. 217.

تمایز شیوه تولید آسیایی از سایر شیوه‌های تولید شمرده می‌شود. با وجود این، بعدها مارکس در گروندریسه به این اعتقاد رسید که مالکیت دولتی بر زمین در شرق مالکیت قبیله‌ای- اشتراکی آن را توسط دهکده‌های خودبسند پنهان می‌کند. در سرمایه این مفهوم را کنار گذاشت و از نو اصل سنتی اروپایی انحصار دولتی بر زمین در آسیا را تأیید و، در عین حال، اعتقاد خود را دایر بر اهمیت جوامع روستایی خودمحصور در پایه جامعه شرقی حفظ کرد. اما دو دهه بعد از انتشار سرمایه، هم مارکس و هم انگلس به این ایده بازگشتند که پایه اجتماعی خودکامگی شرقی همانا کمونته روستایی خودبسند با مالکیت اشتراکی زراعی است. به دلیل همین نوساناتی که در بالا یاد شد، نمی‌توان هیچ شرح منسجم و نظام‌مندی از «شیوه تولید آسیایی» از نوشته‌های آن‌ها استخراج کرد. اما با وجود این، در طرح مارکس از آنچه نمونه اولیه صورت‌بندی اجتماعی آسیایی می‌پنداشت، عناصر بنیادی زیر را دربر می‌گیرد: نبود مالکیت خصوصی در زمین، حضور نظام‌های آبیاری بزرگ در کشاورزی، وجود کمونته‌های خودمختار در روستا که پیشه‌های فنی را با کشاورزی و مالکیت اشتراکی بر زمین ترکیب می‌کرد، رکود شهرهای منفعل اجاره‌ده یا بوروکراتیک و سلطه ماشین دولتی خودکامه که بر مازاد تولید کنترل داشت و نه تنها به عنوان دستگاه مرکزی سرکوب طبقه حاکم بلکه به عنوان ابزار اصلی استثمار اقتصادی عمل می‌کرد. بین دهکده‌هایی که خود را از «پایین» بازتولید می‌کردند و دولت بیش از حد بزرگ از «بالا»، هیچ نیروی بینابینی وجود نداشت. تأثیر دولت بر این دهکده‌های رنگارنگ فرادست خود کاملاً بیرونی و متکی بر خراج بود؛ استحکام یا نابودی آن به یک‌سان تأثیری بر جامعه روستایی نداشت. به این ترتیب، تاریخ سیاسی شرق اساساً چرخه‌ای بود: هیچ تکامل پویا یا انباشتی نداشت. نتیجه این فرایند در زمانی که آسیا به سطح تمدن ویژه خود دست یافت، رکود یا تغییرناپذیری مزمین بود.

III

مفهوم مورد نظر مارکس از «شیوه تولید آسیایی» در سال‌های اخیر در سطح چشم‌گیری تجدید حیات یافته است: بسیاری از نویسندگان، که از بن‌بست ایده فئودالیسم شبه جهان‌شمول آگاه هستند، از این مفهوم به‌عنوان رهایی تئوریک از طرح انعطاف‌ناپذیر و تک‌راستایی از تکامل تاریخی استقبال کرده‌اند. «شیوه تولید آسیایی» که برای مدت طولانی به دست فراموشی سپرده شده بود، اکنون سرنوشت جدیدی یافته است.^۱ برای مقصود این یادداشت بدیهی است که اشغال بالکان توسط عثمانی‌ها هر مطالعه مارکسیستی درباره تاریخ اروپا را با این پرسش روبه‌رو می‌کند که آیا شیوه تولید آسیایی راهنمای معتبری برای شناخت حکومت ترک است که در همان قاره در آن سوی دیگر فئودالیسم وجود داشت. کارکرد اولیه مفهوم مارکس به‌اندازه کافی روشن است: اساساً مفهوم یادشده با این مقصود طرح‌ریزی شد تا علت ناکامی تمدن‌های عمده غیراروپایی زمانه‌اش را در تحول به سرمایه‌داری، همانند اروپا، با وجود سطح بسیار بالای دستاوردهای فرهنگی‌اش توضیح دهد. خودکامگی‌های شرقی که مارکس بدو در ذهن داشت امپراتوری‌های آسیایی متأخر یا معاصری چون ترکیه، ایران، هند و چین بودند — یعنی تمدن‌هایی که کانون مطالعه جونز را تشکیل می‌دادند. بخش زیادی از شواهد او در واقع از یک مورد یعنی هند مغولی اخذ شده بود که یک سده پیش‌تر توسط بریتانیا نابود شده بود. با وجود این، تا حدی در فرازهای بعدی گروندریسه، مارکس کاربرد «آسیایی‌گرایی» را به طیف بسیار متفاوتی از جوامع بسط داد که عملاً خارج از آسیا قرار داشتند: به‌ویژه صورت‌بندی‌های اجتماعی امریکایی مکزیک و

۱. دو مجلد توضیحات کافی در اختیار می‌گذارند: مجموعه مفصل مقالات با عنوان درباره شیوه تولید آسیایی، پاریس ۱۹۶۹، که شامل کتاب‌شناسی مقالات درباره این موضوع است و دیگری بررسی عمومی موضوع اثر ج. سفری با عنوان شیوه تولید آسیایی، تورین، ۱۹۶۹.

پرو پیش از فتوحات اسپانیا و حتی سلتیک و سایر جوامع قبیله‌ای. علت این انحراف مفهومی از متون دست‌نویس‌های خود‌گروندریسه پیداست. مارکس به این اعتقاد رسیده بود که واقعیت بنیادی شیوه تولید «آسیایی» نه مالکیت دولتی بر زمین، تأسیسات آبی متمرکز یا خودکامگی سیاسی بلکه «مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی» بر زمین در دهکده‌های خودبسندگی است که پیشه‌های فنی و کشاورزی را ترکیب می‌کرد. کل تأکید او از دولت بورکراتیک در بالا، در چارچوب طرح اولیه‌اش، به دهکده خودبسندگی از پایین تغییر کرد و هنگامی که این دهکده‌های خودبسندگی «قبیله» نام گرفت و نظام تولیدی و مالکیت کم و بیش مساوات‌طلبانه‌ای اشتراکی به آن نسبت داده شد، راه برای گسترش نامحدود مفهوم شیوه تولید آسیایی به جوامعی کاملاً متمایز از جوامعی باز شد که در ابتدا مارکس و انگلس در مکاتبات خود متصور شده بودند — نه «شرقی» در مکان و نه به‌نحو مشابهی «متمدن» در تکامل. مارکس در سرمایه در مورد منطق این تحول دچار تردید شد و تا حدی با دقت بیشتر به برداشت‌های اولیه خود برگشت. با وجود این، از آن پس مارکس و انگلس درون‌مایه‌های مالکیت کمونی یا قبیله‌ای بر زمین توسط دهکده‌های خودبسندگی را به‌عنوان بنیاد دولت‌های خودکامه، بدون تعدیل‌های عمده، بسط دادند.

امروزه نکته قابل‌توجه این است که بحث‌های معاصر و بهره‌برداری از مفهوم شیوه تولید آسیایی عمدتاً بر طرح‌های کلی دست‌نویس ۱۸۵۷-۱۸۵۸ و دنباله‌های پراکنده ۱۸۷۵-۱۸۸۲ متمرکز است، و به این طریق تمایل به رادیکالیزه کردن گرایش‌های گریز از مرکز مفهومی دارد که برای نخستین بار در گروندریسه ظاهر شد. در واقع این مفهوم به‌طور مشخص، در دو جهت مختلف بسط یافت: از یک سو، به عقب بسط یافت تا جوامع باستانی خاورمیانه و مدیترانه‌ای پیش از عهد کلاسیک را دربر بگیرد: بین‌النهرین

سومری، مصر فراغنه، آناتولی حتی‌ها*، یونان مسینی یا ایتالیای اتروسکانی. چنین استفاده‌ای از این مفهوم، تأکید اولیه خود را بر دولت متمرکز قدرت‌مند و اغلب برخوردار از کشاورزی آبی حفظ کرد و «برده‌داری عمومی» را با حضور نیروهای ناماهر و اختیاری کار که از مردمان روستایی بدوی توسط قدرتی برتر و بوروکراتیک مسلط بر آن‌ها سربازگیری شده بود مورد توجه قرار می‌دهد.^۱ در همان حال، دومین گسترش این مفهوم در جهت دیگری انجام شد. «شیوه تولید آسیایی» چنان بسط یافت که نخستین سازمان دولتی صورت‌بندی‌های اجتماعی قبیله‌ای یا شبه‌قبیله‌ای را با سطحی از تمدن که بسیار پایین‌تر از عهد باستان پیش از دوران کلاسیک بود، دربر گرفت: جزایر پولینزی، خان‌نشین‌های افریقایی، زیست‌گاه‌های سرخ‌پوستان امریکایی. این کاربرد عموماً هر نوع تأکید بر تأسیسات آبیاری در مقیاس بزرگ یا به‌ویژه دولت خودکامه را کنار می‌گذارد: کاربرد یادشده اساساً به بقایای مناسبات خویشاوندی، مالکیت روستایی کمونی و دهکده‌های خودبسنده منسجم توجه می‌کند. بنا به این دیدگاه کل این شیوه تولید بین جامعه بی‌طبقه و باطبقه «انتقالی» است و بیش‌تر ویژگی‌های پیشاطبقاتی را حفظ می‌کند.^۲

* hittite؛ قوم باستانی در شمال سوریه و آسیای صغیر. (مترجم)

۱. بهترین نمونه این گرایش تحقیقی است توسط چارلز پارس، «مدیترانه پیشاتاریخی و شیوه تولید آسیایی»، در شیوه تولید آسیایی، صص ۱۶۹-۱۹۴ که صورت‌بندی‌های اجتماعی مگالیتیک، کرتو-مسینی و اتروسکانی را مورد بحث قرار می‌دهد؛ مقاله‌ای که در خود سرشار از نکات جذاب است، حتی آنجا که نمی‌توان با طبقه‌بندی‌های پایه‌ای آن موافقت کرد.
۲. متمایزترین اثر در راستای این خطوط دو تحقیق هستند: اولی از مورس گودلیه با عنوان «مفهوم شیوه تولید آسیایی» و طرح‌واره مارکسیستی تکامل جوامع» در درباره شیوه تولید آسیایی، صص ۴۷-۱۰۰ و دیگری «مقدمه»ی طولانی به درباره جوامع پیشاسرمایه‌داری: متن‌های برگزیده از مارکس، انگلس و لنین، پاریس ۱۹۷۰، به‌ویژه ۱۰۵-۱۴۲. این متن آخری همچنین موشکافانه‌ترین و دقیق‌ترین تحلیل از رشد اندیشه مارکس و انگلس درباره مسئله جوامع «شرقی» (صص ۱۳-۱۰۴) است. با وجود این، نتایج طبقه‌بندی‌شده اثر گودلیه ←

نتیجه این دو گرایش گستره عظیم شیوه تولید آسیایی بوده است — از لحاظ ترتیب زمانی بازگشت به عقب تا قدیمی ترین دوران ظهور تمدن، و از لحاظ جغرافیایی حرکت به بیرون تا دورترین حد سازمان دهی قبایل. نتیجه این آمیزه فراتاریخی تمامی اصول علمی طبقه بندی را به چالش می طلبد. «آسیایی گرایی» همه جا حاضر نشانه هیچ پیشرفتی نسبت به «فتودالیسم» جهان شمول نیست: در حقیقت حتی به عنوان یک اصطلاح از دقت کمتری برخوردار است. {مثلاً} چه وحدت تاریخی جدی بین چین مینگ و ایرلند مگالیتیکی، مصر فراعنه و هاوایی وجود دارد؟ کاملاً روشن است که چنین صورت بندی های اجتماعی به نحو غیر قابل تصویری از یکدیگر دور هستند. جوامع ملانزی یا قبیله های افریقایی، با فنون بدوی تولید، جمعیت و مازاد اندک و فقدان سواد، قطب های مجزایی را نسبت به فرهنگ های متعالی عظیم و پیچیده خاورمیانه باستانی تشکیل می دهند. این جوامع اخیر نیز به نوبه خود آشکارا بیانگر سطوح مجزایی از تکامل تاریخی نسبت به تمدن های شرقی در اوایل دوران مدرن هستند که بر اساس انقلابات عظیم در تکنولوژی، جمعیت، جنگ، مذهب و فرهنگ در این هزاره میانی جدا شده اند. ادغام این

→ غیر قابل دفاع است. وی با قرار دادن شیوه تولید آسیایی در راستای محور جوامع قبیله ای هنگام گذار از شکل های بی رهبر به شکل های دولتی جامعه، کل این مفهوم را در «زمان» تحولی به شدت به عقب می برد و به صورت متناقضی مجبور می شود تمدن های عظیم اوایل دوران جدید هند و چین را بار دیگر به عنوان «فتودالی» مشخص کند، هر چند با تردید، تا میان این دو تمایزی ایجاد کند. منطق روش او این رادخل را دیکته می کند که تناقض آن را نشان دادیم. و این با وجود مشکلاتی است که با آن دارد: رجوع کنید به درباره شیوه تولید آسیایی، صص ۹۰-۹۱؛ درباره جوامع پیشا سرمایه داری، صص ۱۲۶-۱۲۷. از سوی دیگر، گودلیه که خود را از کل چارچوب نامناسب «آسیایی گرایی» رها ساخته است، در شرح انسان شناختی اش از مراحل گوناگون و شکل های گذار از صورت بندی های اجتماعی قبیله ای به ساختارهای دولت متمرکز، بی نهایت روشن گرانه عمل کرده است.

صورت‌ها و دوره‌های بی‌نهایت مجزای تاریخی تحت یک عنوان^۱ به‌معنای تعلیق به امر محالی است که پیش‌تر با بسط نامعین فتودالیسم رسیده بودیم: اگر صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی بسیار متفاوتِ چنین سطوح متباینی از تمدن همگی به یک شیوه تولید تقلیل می‌یابند، تقسیمات بنیادی و تغییرات تاریخی در مجموع می‌باید از منبع دیگری نشئت بگیرد که هیچ ربطی به برداشت مارکسیستی از شیوه‌های تولید ندارد. تورم ایده‌ها، مانند تورم پول، به کاهش ارزش آن‌ها می‌انجامد.

اما جواز برای ابداع بعدی آسیایی‌گرایی را باید در خود مارکس یافت، زیرا تغییر تدریجی تأکید او از دولت شرقی خودکامه به کمونته روستایی خودبسنده بود که امکان کشف همین شیوه تولید را خارج از آسیا داد که در ابتدا به آن توجه نشان داده بود. هنگامی که همه وزن تحلیل او از وحدت «ایده‌آل» دولت به بنیادهای «واقعی» مالکیت اشتراکی-قبیله‌ای در دهکده‌های مساوات طلب انتقال یافت، طبیعی بود که به تدریج بنیادهای اجتماعی قبیله‌ای یا دولت‌های باستانی با اقتصادی هنوز بالنسبه بدوی و روستایی همانند تمدن‌های مدرن جذب همان مقوله‌ای شوند که مارکس و انگلس بحث خود را با آن آغاز کرده بودند: خود مارکس، چنان‌که دیدیم، نخستین کسی بود که چنین کرد. اغتشاشات بعدی تئوریک و تاریخ‌نگارانه بی‌هیچ تردیدی ناشی از کل مفهوم «دهکده خودبسنده» و «مالکیت اشتراکی» شان به‌عنوان کاستی تجربی در سازه مارکس است. عناصر مرکزی «دهکده خودبسنده» در این برداشت عبارت بودند از: وحدت پیشه‌های بومی و کشاورزی، نبود مبادله

۱. البته افراطی‌ترین شکل این اغتشاش نه کار مارکسیست‌ها بلکه مربوط به یک باقی‌مانده اسپنری است: کارل ویتفوگل، خودکامگی شرقی، نیوهاون ۱۹۵۷. این آش‌درهم جوش مبتدل که عاری از مفهوم تاریخی است، امپراتوری روم، روسیه تزاری، آریزونای هوپی، چین سونگ، افریقای شرقی چاگان، مصر مملوک، پرو اینکا، ترکیه عثمانی و بین‌النهرین سومری را در هم می‌آمیزد — بگذریم از بیزانس یا بابل، ایران یا هاوایی.

کالایی با جهان خارجی، و از اینرو انزوا و جدایی آن از امور دولتی، مالکیت اشتراکی زمین، و در برخی موارد کشت اشتراکی زمین. اعتقاد مارکس به تغییرشکل‌های این کمونته‌های روستایی و نظام‌های مالکیت مساوات‌طلبانه عملاً یک‌سره متکی به مطالعاتش دربارهٔ هند بود، این در حالی است که حکومت گران انگلیسی وجود این نظام‌ها را پس از فتح این شبه‌قاره توسط بریتانیا گزارش دادند. اما در واقعیت عملی هیچ مدرک تاریخی وجود ندارد که نشان دهد مالکیت اشتراکی هرگز در هند مغولی یا هند پسامغولی وجود داشته است.^۱ گزارش‌های انگلیسی که مارکس به آن‌ها متکی بوده محصول خطاها و سوءتفسیرهای استعماری بود. به همین ترتیب، کشت و زرع اشتراکی توسط روستاییان یک افسانه بود: کشت و کار همیشه در اوایل عصر جدید فردی بوده است.^۲ علاوه بر این، دهکده‌های هندی به جای این‌که مساوات‌طلب باشند همیشه به‌نحو بارزی به کاست‌ها تقسیم‌بندی می‌شدند و آنچه به‌عنوان مالکیت مشترک بر زمین وجود داشت منحصر به کاست‌های برتری بود که از کاست‌های فرودست‌تر به‌عنوان کشتکاران مستأجر بهره‌کشی می‌کردند.^۳ مارکس در نخستین تفسیرهای خود دربارهٔ نظام‌های روستایی هندی در ۱۸۵۳ به‌طور گذرا متذکر شده بود که «درون آن‌ها برده‌داری و نظام کاستی وجود دارد» و این‌که آن‌ها «به تمایزات کاستی و برده‌داری آلوده شده‌اند»؛ اما به‌نظر می‌رسد مارکس هرگز برای این «آلودگی» به چیزی که در همان بندها «اندام‌واره‌های اجتماعی بی‌آزار» توصیف کرده

1. See Daniel Thorner, 'Marx on India and the Asiatic Mode of Production', *Contributions to Indian Sociology*, IX, December 1966, p. 57;

مقاله‌ای تندوتیز و سودمند.

2. Thorner, op. cit., p. 57.

3. Louis Dumont, 'The "Village Community" from Munro to Maine', pp. 76-80; Irfan Habib, *The Agrarian System of Mughal India (1556-1707)*, London 1963, pp. 119-24.

بود اهمیت زیادی قایل نبوده است.^۱ از آن پس، وی عملاً کل ساختار عظیم نظام کاستی هندو — سازوکار اجتماعی مرکزی لایه‌بندی طبقاتی در هند سنتی — را به‌طور کلی نادیده گرفته بود. شرح‌های بعدی او از این «کمونته‌های خودبسنده دهکده» عملاً عاری از ارجاع به آن بود.

اگرچه مارکس اعتقاد داشت که رهبری سیاسی موروثی، از نوع «پدرسالارانه»، بر چنین قبایلی چه در هند چه در چین وجود دارد، کل گرایش تحلیل او — که آشکارا در مکاتباتش با زاسولیچ در دهه ۱۸۸۰ مطرح شده و در آن ایده گذار مستقیم دهکده روسی به سوسیالیسم را مورد تأیید قرار می‌دهد — این بود که سرشت بنیادی کمونته‌های روستایی خودبسنده متکی بر یک مساوات‌خواهی اقتصادی بدوی بود. این توهم از آن رو بیشتر عجیب است که هگل که مارکس از جنبه‌های دیگر در شرح خود از هند از او به‌دقت پیروی کرده بود، از قدرت مطلق بی‌رحمانه نابرابری و استثمار کاست بیش از مارکس آگاهی داشت. فلسفه تاریخ بخشی زنده و روشن را به موضوعی اختصاص می‌دهد که گروندریسه و سرمایه درباره آن سکوت اختیار کرده‌اند.^۲ نظام کاست در واقع دهکده‌های هندی را — چه پیش و چه در دوران مارکس — به افراطی‌ترین مورد در نفی کمونته‌های «بی‌آزار» روستایی و بهره‌مند از برابری اجتماعی در هر جایی از جهان بدل می‌کند. علاوه بر این، دهکده‌های روستایی هند هرگز به هیچ معنای واقعی از دولت بالای سر خود

۱. رجوع کنید به صص ۶۶۹-۶۷۱ کتاب حاضر.

۲. فلسفه تاریخ، صص ۱۵۰-۱۶۱. هگل به آرامی تصدیق می‌کند که «برابری در زندگی مدنی مطلقاً امکان‌ناپذیر است» و این که «این اصل منجر به آن می‌شود که انواع مشاغل و جدایی طبقاتی که این مشاغل به آن‌ها محول شده است را بپذیریم»، باوجود این نمی‌تواند تنفر شدید خود را علیه نظام کاست هندی پنهان کند، نظامی که «فرد در آن از زمان تولد متعلق به یک طبقه است و تمام عمرش به آن وابسته است. تمامی سرزندگی شخصی که نمود آن را می‌سازد در مرگ غوطه‌ور می‌شود. زنجیری زندگی‌ای را خم می‌کند که در شرف انفجار است.» (ص ۱۵۲).

«جدا نشده» یا از کنترل آن «رها نشده بود». انحصار سلطنتی بر زمین در هند مغولی با نظام مالی اجباری شده بود که مالیات‌های سنگینی را از دهقانان برای دولت استخراج می‌کرد و سپس عمدتاً به صورت نقدی یا به شکل محصولات تجاری توسط دولت بازفروخته می‌شد، و از اینرو حتی خودبسندگی «صرفه جویانه» فقیرترین جوامع روستایی را محدود می‌کرد. علاوه بر این دهکده هندی از لحاظ اجرایی از طریق انتصاب کدخدای آن توسط دولت مرکزی همیشه تابع آن بود.^۱ به این ترتیب، دهقانان هندی به جای «بی‌اعتنایی» به حکومت مغول که بر بالای سر آنها قرار داشت، عملاً با شورش‌هایی بزرگ به مخالفت با ستم آنها برخاست و مستقیماً سرنگونی‌اش را شتاب بخشید.

به این ترتیب، خودبسندگی، برابری و انفراد کمونته‌های دهکده‌های هندی یک افسانه است؛ هم نظام کاستی درون این کمونته‌ها و هم دولت بالای سر آنها مانع این امر می‌شدند.^۲ در حقیقت، نادرستی تجربی تصویر مارکس از کمونته‌های دهکده هندی را می‌توان از تضاد تئوریک حدس زد

۱. «در سراسر کشور، گروه ارشد در روستا متحد دولت شمرده می‌شدند و از نظام استثماری مشترکاً بهره‌مند می‌شدند. در هر دهکده لایه تختانی نجس‌هایی بودند که تا حد بخور و نمیر زندگی می‌کردند. استعمار خارجی دهکده توسط نیروهای نظامی و استعمار داخلی دهکده توسط نظام کاست و فرمان‌های مذهبی مجاز دانسته شده بود». آنگوس مدیسون، رشد اقتصادی و ساختار طبقاتی هند و پاکستان از زمان مغول‌ها، لندن ۱۹۷۱، ص ۲۷. همچنین به مقالات دومون در «کمونته دهکده» از مونرو تا مانه»، صص ۷۴-۷۵، ۸۸: حیب، نظام زراعی هند مغولی، صص ۲۲۸-۲۲۸ رجوع کنید.

۲. در واقع، می‌توان گفت که تنها عنصر صحیح در تصویر مارکس از دهکده‌های هندی وجدت پیشه‌ها و کشت و کار بود؛ اما این ویژگی در عملاً تمامی جوامع پیشاصنعتی روستایی در جهان، صرف‌نظر از شیوه تولید آن، مشترک است. ویژگی یادشده موضوع خاصی را درباره روستاهای آسیایی بیان نمی‌کند. علاوه بر این، در هند علاوه بر الگوی محلی کار مبادله کالایی به صورت چشم‌گیر از روستا حذف نشده بود.

که در کل مفهوم شیوه تولید آسیایی وارد کردند، زیرا حضور یک دولت قدرت‌مند و متمرکز بنا به ابتدایی‌ترین انگاشته‌های ماتریالیسم تاریخی، لایه‌بندی طبقاتی متکاملی را پیش‌فرض قرار می‌دهد، این در حالی است که سلطه مالکیت اشتراکی دهکده حاکی از ساختار اجتماعی عملاً پیش‌طبقه‌ای یا بی‌طبقه است. در واقع، چگونه این دو می‌توانند ترکیب شوند؟ به همین ترتیب پافشاری اولیه مارکس و انگلس بر اهمیت تأسیسات آبیاری دولتی توسط دولت خودکامه کاملاً با تأکید بعدی آن‌ها بر خودمختاری و خودبسندگی کمونته‌های دهکده ناسازگار است، زیرا وجود تأسیسات آبیاری دولتی مستلزم دخالت مستقیم دولت مرکزی در چرخه تولید محلی دهکده‌هاست که شدیدترین آنتی‌تز افراد و استقلال اقتصادی آن‌هاست.^۱ به این ترتیب، ذاتاً ترکیب دولت قدرت‌مند و خودکامه و کمون‌های مساوات‌طلب دهکده‌ها نامحتمل است؛ از لحاظ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن‌ها عملاً یکدیگر را نفی می‌کنند. هر جا که قدرت مرکزی قدرت‌مند وجود داشته باشد، تفاوت اجتماعی پیشرفته‌ای رخ می‌دهد و همیشه کلاف پیچیده‌ای از استثمار و نابرابری وجود دارد که به پایین‌ترین واحدهای خود تولید می‌رسد. اصول حاکم بر «مالکیت اشتراکی» یا «قبیله‌ای» و «دهکده‌های خودبسند» که راه را برای بسط بیش از حد شیوه تولید آسیایی گشودند، نمی‌توانند از پس آزمونی انتقادی برآیند. حذف آن‌ها بررسی موضوع را از تنگناهای نادرست صورت‌بندی‌های قبیله‌ای یا باستانی رها می‌کند. ما اکنون به این طریق به کانون اصلی دغدغه مارکس بازگشته‌ایم: امپراتوری‌های بزرگ آسیا در اوایل

۱. تورنر به تناقضات دیگری نیز اشاره می‌کند: مارکس اعتقاد داشت که مالکیت اشتراکی هندی باستانی‌ترین شکل مالکیت روستایی در جهان بوده است که آغازگاه و کلید تمامی انواع دیگر توسعه روستاست، اما با این‌همه مدعی است روستاهای هندی اساساً راکد و غیرتحویلی هستند و، از این‌رو، چرخه‌ای را تکرار می‌کنند: «مارکس درباره هند و شیوه تولید آسیایی»، ص ۶۶.

دوران جدید. این‌ها خودکامه‌های شرقی بودند که مشخصه‌شان نبود مالکیت خصوصی بر زمین است که آغازگاه مکاتبه مارکس و انگلس در مورد مسائل تاریخ آسیا بود. اگر «کمونته‌های دهکده» با کندوکاو تاریخ‌نگاری جدید ناپدید شود، چه قضاوتی باید در مورد «دولت آبی» داشت؟

زیرا به‌یاد داریم که دو خصوصیت مرکزی دولت شرقی که مورد توجه انگلس و مارکس قرار گرفت، نبود مالکیت خصوصی بر زمین و حضور تأسیسات آبی دولتی در مقیاس بزرگ بود. یکی پیش‌فرض دیگری قرار گرفت، زیرا احداث نظام‌های آبیاری کلان توسط دولت بود که انحصار حاکم بر زمین زراعی را ممکن ساخته است. پیوند درونی این دو، بنیاد سرشت نسبتاً راکد تاریخ آسیا و نیز زمینه مشترک تمامی امپراتوری‌های شرقی مسلط بر آن را تشکیل می‌داد. اکنون باید این موضوع را مطرح کرد که آیا امروزه شواهد تجربی موجود این فرضیه را تأیید می‌کنند. پاسخ منفی است. برعکس، می‌توان گفت که این دو پدیده مورد تأکید مارکس و انگلس به‌عنوان کلید نت‌های تاریخ آسیا به‌نحو تناقض‌آمیزی بیش از آن که اصول مشترکی را برای تکامل بیان کنند اصول بدیلی را نشان می‌دهند. شواهد تاریخی به شیوه‌ای بسیار ناپالوده نشان می‌دهند که امپراتوری‌های بزرگ شرقی اوایل عصر جدید که این شواهد به آن‌ها مربوط هستند، یعنی آن‌هایی که با نبود مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می‌شوند — ترکیه، ایران و هند — هرگز دارای تأسیسات آبیاری دولتی مهمی نبوده‌اند، این در حالی است که برعکس امپراتوری‌هایی که دارای نظام‌های عمده آبیاری بوده‌اند — چین — با مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می‌شوند.^۱ این دو عنصر ترکیب که توسط مارکس و انگلس مطرح شده‌اند به‌جای منطبق شدن از هم دور شده‌اند. علاوه بر این، روسیه که آن‌ها پیوسته در شرق به‌عنوان یک کل جذب

۱. بعداً در این یادداشت شواهد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

می‌کردند، به‌عنوان «خودکامگی آسیایی» هرگز نه با نظام‌های عمده آبیاری آشنایی داشت و نه با نبود مالکیت خصوصی در زمین.^۱ تشابهی که مارکس و انگلس بین همه دولت‌هایی قایل بودند که آسیایی می‌پنداشتند، تشابهی نادرست بوده که تا حد زیادی ناشی از نبود اجتناب‌ناپذیر اطلاعات در زمانی بود که مطالعه تاریخی شرق تازه در اروپا آغاز شده بود. در حقیقت، نکته شگفت‌انگیز آن بود که آن دو عملاً در مجموع وارث گفتمان سنتی اروپایی

۱. تاریخ «جایگاه‌های» پیایی روسیه در اندیشه سیاسی غرب پس از رنسانس به‌خودی‌خود موضوع مهم و آموزنده‌ای است و در اینجا تنها می‌توان به تلویح به آن اشاراتی کرد. ماکیاولی روسیه را اسکاتیا (منطقه باستانی در جنوب شرقی اروپا) عهد باستان می‌داند، «سرزمینی که سرد و فقیر است، جایی که مردمان بسیاری برای تأمین معاش خود به زمین وابسته‌اند چنان‌که مجبورند از آن کوچ کنند، بسیاری فشارها آنان را از این سرزمین می‌رانند و هیچ‌کس در آن باقی نمی‌ماند»: به این ترتیب، روسیه در آن سوی مرزهای اروپا که به‌نظر او در آلمان، مجارستان و لهستان متوقف می‌شد، خاکریز دفاعی علیه تجاوزات بربرهای قاره شمرده می‌گردید: // *Principe e Discorsi*، ص. ۳۰۰. از سوی دیگر، بودن، «مسکووی» را در اروپا جای می‌داد اما آن را به‌عنوان نمونه منفرد «سلطنت خودکامه» در قاره متمایز می‌کرد، گونه‌ای که از الگوی مشروطه‌ای بقیه اروپا متفاوت بود اما غیر از آن با الگوی آسیا و افریقا تباین داشت: «حتی در اروپا امیران تاتاری و مسکووی بر اتباعی حکومت می‌کنند که Kholopi یعنی برده نامیده می‌شود»: تشریح کتاب جمهوری، ص ۲۰۱. مونتسکیو برعکس دو قرن بعد حکومت روسیه را برای گسستن رابطه‌اش با خودکامگی می‌ستود. «ببینید با چه تلاشی حکومت مسکووی خودکامگی‌ای را پشت سر خود باقی گذارد که برای او بار به‌مراتب بزرگ‌تری است تا برای مردم». مونتسکیو تردیدی نداشت که روسیه اکنون جزئی از مجموعه اروپاست: «پطر اول عادات و رسوم اروپا را به ملتی اروپایی داد و به این طریق تسهیلاتی را یافت که انتظار نداشت». روح‌القوانین، ۱، صص ۶۶، ۳۲۵-۳۲۶. طبعاً، این مجادلات بدون واکنش در خود روسیه نبود. در سال ۱۷۶۷، کاترین دوم رسماً در Nakaz معروف خود اعلام کرد: «روسیه قدرتی اروپایی است». از آن پس فقط چند متفکر جدی این ادعا را زیر سؤال برده‌اند. با وجود این، مارکس و انگلس، که هر دو از دخالت ضد انقلابی تزاری در سال ۱۸۴۸ عمیقاً ترسیده بودند، مکرراً و نامتناسب با زمان تزاریسم را «خودکامگی استبدادی» توصیف می‌کردند و هند و روسیه را در ناسازی مشترک درهم می‌آمیختند. به‌ویژه لحن نظرات مارکس درباره تاریخ و جامعه روسیه اغلب فاقد تعادل و کنترل است.

درباره اروپا شدند و آن را با تغییراتی اندک بازتولید کردند. دو نوآوری عمده مارکس و انگلس، که چنان که دیدیم هر کدام از آنها به اجمال توسط نویسندگان پیشین مطرح شده بود، کمونته خودبسنده دهکده و دولت آبی بود: از لحاظ علمی ثابت شده که هر دو نوآوری به طرق متفاوتی نادرست بوده است. از برخی جهات حتی می‌توان گفت مارکس و انگلس در سنت تأملات اروپایی درباره آسیا نسبت به پیشینیان خود پسرفت داشته‌اند. جونز به مراتب از تنوعات سیاسی درون دولت‌های شرقی آگاهی بیشتری داشت؛ هگل نقش کاست را در هند روشن‌تر درک می‌کرد؛ مونتسکیو درک هشیارانه‌تری نسبت به نظام‌های مذهبی و حقوقی داشت. هیچ‌کدام از این نویسندگان مانند مارکس چنین مسامحه کارانه روسیه را با شرق یکی نمی‌کردند و همه آنها شناخت جدی‌تری از چین داشتند.

تفسیرهای مارکس درباره چین در حقیقت نمونه نهایی از محدودیت‌های درکش را از تاریخ آسیا نشان می‌دهد. با این‌که چین از بحث‌های عمده مارکس و انگلس درباره شیوه تولید آسیایی حذف شده بود، بحث‌هایی که عمدتاً پیرامون هند و جهان اسلام جریان داشت، از مفاهیمی که ارائه کرده بودند مستثنی نشده بود.^۱ مارکس و انگلس بارها با اصطلاحاتی به چین اشاره می‌کردند که متمایز از سرشت‌بندی عمومی شرق توسط آنها

۱. گامی این موضوع مطرح شده است که علت حذف چین توسط مارکس از بحث اصلی ۱۸۵۲ درباره خودکامگی آسیایی ناشی از شناخت از این واقعیت بوده که مالکیت ارضی خصوصی در امپراتوری چین قرن نوزدهم وجود داشته است. مارکس در مقاله ۱۸۵۹، شرحی از یک نویسنده انگلیسی را نقل می‌کند که از جمله به وجود مالکیت دهقانی در چین اشاره کرده بود: «تجارت با چین»، مارکس درباره چین، لندن ۱۹۶۸، ص ۹۱. همچنین فرازی در سرمایه هست که حاکی از آن است که نظام مالکیت در دهکده‌های چین پیشرفته‌تر — یعنی کم‌تر کمونی — از دهکده‌های هندی بوده است: سرمایه، جلد سوم، ص ۳۲۸. اما در واقع، چنان‌که فرازهای بالا نشان می‌دهد، مارکس به روشنی هیچ تمایز عامی را بین چین و شرق قایل نشده بود.

نبود. در واقع، اشارات تلویحی آن‌ها عملاً حدومرزی نداشت. چین «امپراتوری آسمانی تزلزل‌ناپذیر»، پناه‌گاه «ارتجاع کبیر و محافظه‌کاری کبیر» بود که «کاملاً ضد اروپا عمل می‌کرد» و در «انفرادی بربروار و مهر و موم گرفته از جهان متمدن» محصور بود. «شبه‌تمدن پوسیده کهن‌ترین امپراتوری در جهان»، «حماقتی موروثی» را در ذهن مردم خود القا کرده است؛ «این امپراتوری که در دندان زمان رشد کرده». «نماینده جهان عهد عتیق است» که می‌کوشد «خود را با توهّمات کمال آسمانی بفریبد».^۱ مارکس بار دیگر در مقاله مهمی در سال ۱۸۶۲ فرمول‌بندی استاندارد خود را در مورد خودکامگی شرقی و شیوه تولید آسیایی در مورد امپراتوری چین اعمال کرد. وی ضمن بررسی شورش تایپینگ اشاره کرد که چین، «این سنگ‌واره زنده» اکنون با یک انقلاب دچار پیچ‌وتاب شده و سپس افزود: «هیچ چیز غیرعادی در این پدیده وجود ندارد، زیرا امپراتوری‌های شرقی عدم‌تحرکی دائمی را در بنیادهای اجتماعی خود و تغییری بی‌وقفه را در اشخاص و قبایلی نشان می‌دهند که کنترل روبنای سیاسی را در اختیار دارند».^۲ پیامدهای فکری این برداشت به‌نحو چشم‌گیری در داوری‌های مارکس درباره خود قیام تایپینگ مشهود است که بزرگ‌ترین طغیان توده‌های استثمارشده و تحت‌ستم در هر جایی از جهان در کل سده نوزدهم بود. نکته تناقض‌آمیز این است که مارکس بیش‌ترین خصومت و تندی را نسبت به شورش‌های تایپینگ نشان می‌داد و عملاً آن‌ها را این‌گونه توصیف می‌کرد: «آن‌ها برای توده‌های مردم بیش از حاکمان قدیمی خود پلیدند. به‌نظر می‌رسد سرنوشت آن‌ها چیزی بیش از مخالفت با رکود محافظه‌کارانه از طریق حاکمیت ویران‌گری نباشد که شکل

1. Marx-Engels, *On Colonialism*, pp. 13-16, 111, 188.

2. 'Chinesisches', *Werke*, Bd 15, p. 514.

این مقاله در مجموعه زبان انگلیسی مارکس درباره چین گنجانده نشده و پس از آن‌ها نگارش یافته است.

مضحک و نفرت‌انگیزی دارد، ویران‌گری بدون هیچ هستهٔ جدید یا سازنده‌ای.^۱ جنبش تاپپینگ متشکل از «عناصر لمپن، ولگرد و بدذات» «کارت سفید دریافت کرده که هر تجاوز قابل‌تصوری را علیه زنان و دختران مرتکب شود»، «پس از ده سال شبه‌فعالیت پرسروصدا همه چیز را نابود کرده و هیچ نساخته.»^۲ چنین واژگانی، که بی‌هیچ انتقادی از گزارش‌های کنسول انگلستان اخذ شده، بیش از هر چیز دیگر به وضوح عدم درکی را نشان می‌دهد که مارکس را از واقعیت‌های جامعهٔ چین جدا می‌کرد. عملاً به نظر می‌رسد که نه مارکس و نه انگلس نمی‌توانسته‌اند مطالعهٔ بیشتری دربارهٔ تاریخ چین داشته باشند یا بیشتر تر به آن بیندیشند؛ دغدغه‌های اصلی آن‌ها در جای دیگری نهفته بود.

به این گونه، تلاش‌های جدید برای ساختن نظری تکامل‌یافته از «شیوهٔ تولید آسیایی» از میراث‌های پراکنده و بازمانده از مارکس و انگلس — خواه در مسیرهای «کمونی-قبیله‌ای» یا «آبی-خودکامگی» — اساساً به بی‌راهه رفته‌اند. آن‌ها هم اهمیت مسائل بفرنج پیشین را که مارکس و انگلس می‌پذیرفتند و هم شکنندگی تغییرات محدودی را که در آن به وجود آوردند، دست کم می‌گیرند. «شیوهٔ تولید آسیایی»، حتی عاری از افسانه‌های مربوط به دهکده‌های آن، به عنوان مقوله‌ای نوعی برای توصیف توسعهٔ غیراروپایی دچار ضعف‌های کارکردی ذاتی بوده است،^۳ و در نتیجه ویژگی‌های درهم‌آمیخته در

1. *Werke*, Bd 15, p. 514.

در واقع «پادشاهی آسمانی» تاپپینگ شامل برنامهٔ آرمان‌شهری گسترده‌ای با سرشتی مساوات‌طلبانه بوده است.

2. *Werke*, Bd 15, p. 515.

پرهیزگاری و انضباط پیورتنی بی‌گمان رسماً در صفوف عادی شورشیان تاپپینگ رعایت می‌شده است.

۳. ارنست مندل به درستی تأکید می‌کند که کارکرد واقعی و اصلی شیوهٔ تولید آسیایی برای مارکس و انگلس تلاش برای تبیین «توسعهٔ خاص شرق در مقایسه با اروپای غربی و ←

صورت‌بندی‌های جداگانه اجتماعی در یک نوع اصلی اولیه و مبهم یافت می‌شود. آشکارترین و مشخص‌ترین انحرافی که از چنین رویه‌ای ناشی می‌شود انتساب پی‌گیرانه سرشت «ایستا» به جوامع آسیایی است. در واقع، نبود پویایی فئودالی از نوع غربی در امپراتوری‌های بزرگ شرقی به معنای آن نیست که توسعه آنها صرفاً ایستا یا چرخه‌ای بوده است. تغییرات و پیشرفت‌های بسیار بزرگی بخش بیش‌تر تاریخ جدید آسیا را رقم می‌زند، ولو این که سبب نشده باشد به سرمایه‌داری تبدیل شوند. این نادانی نسبی موجب شد تا توهم سرشت «ایستا» و «همانندی» امپراتوری‌های شرقی شکل گیرد، این در حالی است که در واقع تنوع و تکامل آنهاست که امروزه توجه مورخ را به خود جلب می‌کند. بدون ورود به جزئیات و ارائه چند مورد کوتاه کفایت تفاوت بین نظام‌های اجتماعی-سیاسی اسلامی و چینی در آسیا که اساساً مورد توجه

→ مدیران‌های بوده است». تکوین اندیشه اقتصادی کارل مارکس، لندن ۱۹۷۱، ص ۱۲۸. این کتاب برجسته‌ترین نقد مارکسیستی از روایت‌های «قبیله‌ای-کمونی» شیوه تولید آسیایی را دربر می‌گیرد، صص ۱۲۴-۱۳۲. با وجود این، مندل دچار اعتقاد نابجا به روایت‌های «آبی» است. وی از گودلیه و دیگران به درستی انتقاد می‌کند که «تدریجاً سرشت‌نشان شیوه تولید آسیایی را به ویژگی‌هایی تقلیل داده‌اند که نشانه نخستین تجلی‌های دولت و طبقات حاکم در هر جامعه‌ای است که هنوز اساساً متکی بر کموتته دهکده است» و به درستی تأکید می‌کند که «در نوشته‌های مارکس و انگلس، ایده شیوه تولید آسیایی فقط به جامعه «بدوی» هندی یا چینی مربوط نیست که در گردوغبار گذشته گم شده‌اند، بلکه همچنین به جامعه هندی یا چینی در زمانی مربوط است که سرمایه صنعتی اروپایی در قرن هجدهم با آنان روبه‌رو شد، یعنی در آستانه فتح (هند) یا نفوذ گسترده (چین) به این کشورها توسط سرمایه» — جامعه‌ای که «به هیچ‌وجه بدوی» نبوده است، به این معنا که طبقات اجتماعی به روشنی تعریف یا ساخته شوند»، صص ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹. اما مندل گستره نقش مارکس را در این اغتشاش نادیده می‌گیرد. از سوی دیگر وی با تصدیق دوباره مرکزیت درون‌مایه کارکردهای آبی برای شیوه تولید آسیایی که توسط دولتی به شدت متکامل — در حقیقت بیش از حد بزرگ — اعمال می‌شود، نشان می‌دهد که به نحو کاملی از شکنندگی واقعی آنها آگاه نیست.

مارکس و انگلس بود، به طرز گویایی روشن شود. گسترش دوران‌ساز این دو نظام در واقع عظیم بوده و در تاریخی نسبتاً متأخر متوقف شده است. سلطه تمدن اسلامی از لحاظ جغرافیایی در آغاز سده هفدهم به حداکثر خود رسید؛ این تمدن به آسیای جنوب‌شرقی دست‌یافت، بخش بیشتر اندونزی و مالایا تغییر دین دادند، و مهم‌تر از همه، سه امپراتوری قدرت‌مند اسلامی ترکیه عثمانی، ایران صفوی و هند مغولی در یک دوره هم‌زیستی داشتند و هر کدام ثروت اقتصادی و قدرت نظامی چشم‌گیری داشتند. بیش‌ترین میزان گسترش و بالاترین رونق تمدن چین در قرن هجدهم کسب شد، آن هم هنگامی که گستره‌های درونی وسیعی از مغولستان، سین‌کیانگ و تبت توسط خاندان چینگ فتح و جمعیت در این قرن دو برابر شد و به سطوحی رسید که پنج برابر سیصد سال پیش از آن بود. با وجود این، ساختارهای اجتماعی-اقتصادی خاص و نظام‌های دولتی هر کدام به‌نحو چشم‌گیری در بسترهای کاملاً متفاوت جغرافیایی‌شان متمایز بودند. در ادامه مطلب، تلاش نخواهیم کرد تا مسئله مرکزی تعریف شیوه‌های تولید بنیادی و ترکیب‌های پیچیده‌ای را مطرح کنیم که صورت‌بندی‌های اجتماعی تاریخ اسلام یا چین را تشکیل می‌دهد؛ در این جا می‌توان اصطلاح عام «تمدن» را صرفاً به‌عنوان قراردادی کلامی در نظر گرفت که این مسائل مشخص و حل‌نشده را پنهان می‌کند. اما حتی بدون برخورد مستقیم با آن‌ها، می‌توان چند تقابل مقدماتی را مطرح کرد که تابع تصحیحات ضروری و اجتناب‌ناپذیر فرعی هستند.

IV

امپراتوری‌های اسلامی اوایل عصر جدید، که از میان آن‌ها امپراتوری عثمانی بیش از همه در معرض دید اروپا بود، تبار نهادی و سیاسی طولانی در پشت سر خود داشتند، زیرا الگوی اولیه فتوحات و تغییر آیین اعراب تاریخ اسلامی

را در راستای خطوط معینی قرار داد که از آن به بعد به نظر می‌رسد نسبتاً به آن وفادار باقی مانده است. کوچ‌نشینان صحرانشین و تجار شهری دو گروه اجتماعی بودند که اگرچه در ابتدا حضرت محمد را رد کردند، اما موفقیت وی را در حجاز تضمین نمودند: در واقعیت، آموزه حضرت محمد دقیقاً وحدتی ایدئولوژیک و روحی را برای جامعه‌ای تأمین کرد که انسجام طایفگی و خویشاوندی‌اش به نحو فزاینده‌ای با تقسیمات طبقاتی ناشی از تخصصات قبیله‌ای در ریگ‌زارها پاره‌پاره شده بود، چراکه مبادله کالایی رسوم و پیوندهای سنتی را در مسیرهای بازرگانی شمالی شبه‌جزیره زدوده بود.^۱ قبایل صحرانشین عربستان، عملاً مانند تمامی شبان‌کارهای چادرنشین، مالکیت فردی بر رمه‌ها را با استفاده اشتراکی از زمین ترکیب کرده بودند:^۲ مالکیت زراعی خصوصی در صحراهای عربستان شمالی و نیز آسیای مرکزی ناشناخته بود. تجار و بانکدارهای ثروت‌مند مکه و مدینه از سوی دیگر هم در خود امیرنشین‌های شهری و هم در حومه روستایی آن‌ها صاحب زمین بودند.^۳ هنگامی که نخستین پیروزی‌های مسلمانان رخ داد، که در آن هر دو گروه مشارکت داشتند، توزیع اراضی فتح‌شده در کل بازتاب برداشت‌های شهرنشین‌ها بود: حضرت محمد تقسیم غنائم جنگی — از جمله زمین — را میان مؤمنان جایز دانست. اما هنگامی که سپاهیان اسلام در جهادهای بزرگ اسلامی سراسر خاورمیانه را در سده هفتم پس از مرگ پیامبر زیر پا گذاشتند، سنت‌های قبایل صحرانشین به تدریج در شکلی جدید ابراز وجود کرد. اولاً املاک سلطنتی یا متعلق به دشمن در امپراتوری‌های روم شرقی و

۱. برای پیش‌زمینه اجتماعی ظهور اسلام به مونتگمری وات، [حضرت] محمد در مکه،

آکسفورد ۱۹۵۳، صص ۱۶-۲۰، ۷۲-۷۹، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۵۲-۱۵۳.

2. B. Lewis, *The Arabs in History*, London 1950, p. 29.

3. F. Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, Copenhagen 1950, pp. 20, 32.

ایران که مالکانشان به زور اسلحه مطیع شده بودند، مصادره می‌شدند و به تصاحب جامعه اسلامی یا امت در می‌آمدند که رهبرشان خلیفه بود و با اقتدار پیامبر جانشین می‌شد؛ زمین‌های متعلق به کافرانی که با مذاکره تسلیم می‌شدند در تملکشان باقی می‌ماند اما باید خراج می‌دادند؛ این در حالی است که به سربازان عرب در قلمروهای مصادره‌شده زمین اجاره می‌دادند و آن‌ها می‌توانستند خراج از عربستان زمین خریداری کنند که مشمول عشریه می‌شد.^۱

اما در اواسط سده هشتم، مالیات کم و بیش یک‌دستی بر زمین یا خراج پدیدار شد که تمامی کشتکاران صرف‌نظر از ایمان خود می‌باید به خلیفه پرداخت می‌کردند، این در حالی بود که نامؤمنان علاوه بر آن می‌باید مالیات سرانه تبعیض‌آمیزی یا جزیه به وی می‌دادند. در همان حال، مقوله زمین «فتح‌شده» دستخوش بسط مفهومی چشم‌گیری در مقابل زمین «تسلیم‌شده» گردید.^۲ این تغییرات در زمان حکومت عمر دوم (۷۱۷-۷۲۰) با تثبیت رسمی آموزه‌های استوار شد که بنا به آن تمامی زمین‌ها بنا به حق تصرف، مایملک حاکم است و اتباع برای استفاده از آن باید به خلیفه اجاره پردازند. «این مفهوم از غنیمت، در شکل کاملاً تکامل‌یافته خود، به معنای آن بود که حکومت در تمامی کشورهای فتح‌شده برای خود حق مالکیت مطلق تمامی زمین‌ها را محفوظ می‌دارد.^۳» به این ترتیب، از آن پس قلمروهای گسترده و تازه کسب‌شده دنیای اسلام از لحاظ فنی مایملک خلافت بود؛ و با وجود تفاسیر گوناگون و بی‌اعتباری‌های محلی، انحصار دولتی بر اراضی به قاعده حقوقی سنتی نظام‌های سیاسی اسلامی — از حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس

1. R. Mantran, *L'Expansion Musulmane (VIIe-Xie Siècles)*, Paris 1969. pp. 105-6, 108-110; Lewis, *The Arabs in History*, p. 57.

2. Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, p. 77.

3. Ibid, p. 49.

تا ترکیه عثمانی و ایران صفویه — تبدیل شد.^۱ به این ترتیب، شک و تردید اولیه مارکس که اشاعه این اصل در آسیا عمدتاً ناشی از فتوحات اسلامی بود، کاملاً بی پایه و اساس نبود. البته اقدامات عملی آن، به ویژه در اعصار اولیه تاریخ اسلامی — پس از هجرت پیامبر — تقریباً همیشه اتفافی و ناقص بود، زیرا هیچ ماشین سیاسی در آن زمان قادر نبود کنترل دولتی کامل و مؤثری را بر تمامی مالکیت ارضی عملی سازد. علاوه بر این، هستی حقوقی چنین انحصاری به نحو اجتناب ناپذیری ظهور مقولات دقیق و بی شبهه مالکیت را در مجموع بر زمین مانع می شد، چون مفهوم «مالکیت» همیشه متضمن کثرت و منفیت است: فراوانی مالکان مانع از تقسیمات ضروری می شد که به مالکیت مرزهای سفت و سخت و لبه های تندوتیزی می داد.

به این ترتیب، ویژگی شاخص قانون اسلامی در ارتباط با مالکیت ارضی «نوسان» و «اغتشاش» همه گیری است که اغلب خاطر نشان شده است.^۲ این اغتشاش با سرشت مذهبی فقه اسلامی ترکیب می شده است. قانون مقدس یا شریعت که در دومین سده پس از هجرت تکامل یافت، و خلافت عباسی آن را به طور رسمی پذیرفت شامل «مجموعه ای فراگیر از مسئولیت های مذهبی و تمامیت فرمان های خداوند است که زندگی هر مسلمان را در همه جهات تنظیم می کند.»^۳ دقیقاً به این علت، تفسیر آن با جدال یزدان شناختی بین مکتب های رقیب از هم گسیخته بود. علاوه بر این، اگرچه ادعاهای آن در اصل جهان شمول بود، در عمل حکومت سکولار به عنوان قلمرو جداگانه ای وجود داشت. حاکم عملاً از قدرت نامحدود تصمیم گیری برخوردار بود تا قانون مقدس را در مسائلی که مستقیماً بر دولت اثر می گذاشت — بیش از هر چیز،

1. R. Levy, *The Social Structure of Islam*, p. 401; X. De Planhol, *Les Fondements Géographiques de l'Histoire de l'Islam*, p. 54.

2. See the characteristic asides of Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, pp. 44, 50.

3. J. Schacht, *An Introduction to Islamic Law*, Oxford 1964, pp. 1-2, 200-1.

جنگ، سیاست، مالیات‌بندی و جرایم— «کامل کند»^۱ به این ترتیب، شکافی دائمی بین نظریه حقوقی و عمل قانونی در اسلام کلاسیک وجود داشت، و این تجلی اجتناب‌ناپذیر تضاد بین نظام حکومتی سکولار و جامعه مذهبی در تمدنی بود که فاقد تمایز بین کلیسا و دولت بود. همیشه «دو نوع دادگستری» درون امت وجود داشت. علاوه بر این، تنوع مکاتب مذهبی علم حقوق هر نوع قانون‌بندی نظام‌مند، حتی از قانون مقدس را، ناممکن می‌کرد. نتیجه این فرایند جلوگیری از ظهور هر نوع نظم حقوقی روشن یا دقیق بود. به این ترتیب، در سپهر کشاورزی، شریعت عملاً هیچ مفهوم روشن و خاصی از مالکیت را ارائه نکرد. این در حالی است که اقدامات اجرایی غالباً هنجارهایی را بدون ارتباط با آن دیکته می‌کرد.^۲ از این‌رو، فراتر از ادعای نهایی حاکم نسبت به تمامیت زمین‌ها، عدم تعیین قضایی مفروضی بر زمین‌ها حاکم بود. پس از فتوحات اولیه اعراب در خاورمیانه، دهقانان محلی بدون نگرانی در سرزمین‌های متبوع مشخصاً مالک قطعات خویش بودند. این قطعات به‌عنوان زمین‌های خراج بخشی از غنائم اشتراکی فاتحان و در نتیجه رسماً مالکیت دولتی محسوب می‌شدند. در عمل، در بسیاری از مناطق، محدودیتی اندک— یا برعکس ضمانتی— در مورد دردسترس بودن آن‌ها توسط روستاییانی که کشت‌شان می‌کردند وجود داشت؛ این در حالی است که در مناطق دیگر، مانند مصر، حقوق مالکیت دولت به‌طور جدی اعمال می‌شد.^۳ به همین ترتیب، *qal'ia* که میان سربازان مسلمان در عصر اموی تقسیم

1. Ibid., pp. 54-5, 84-5.

۲. شاخت، *مقدمه‌ای بر قانون اسلامی*: «به این ترتیب، نظریه قانون اسلامی فقط مقدمات یک قانون ویژه را برای مستغلات به‌وجود آورد؛ شرایط اجاره‌داری زمین در عمل اغلب با نظریه متفاوت بود و بنا به مکان و زمان تغییر می‌کرد» (ص ۱۴۲).

3. Claude Cahen, *L'Islam des Origines au Début de l' Empire Ottomane*, Paris 1970, p. 109.

برای بررسی عام شرایط زراعی در این دوره به صص ۱۰۷-۱۱۳ رجوع کنید. کتاب کامن مطمئن‌ترین تحقیق اخیر درباره دوره اسلامی اعراب است.

می‌شد، در تئوری اجاره طویل‌المدت (رهن و بیع شرط) املاک عمومی بود، اما در عمل می‌توانست به حق تصرف شبه‌مالکیت تبدیل شود. از سوی دیگر، بر چنین زمین‌ها و سایر شکل‌های تملک فردی افزایث حاکم بود که معمولاً مانع از تحکیم املاک موروثی بزرگ در چارچوب قانون مقدس می‌شد. مالکیت بر زمین در جهان اسلامی به‌طور مشخص با نوعی ابهام و سرهم‌بندی روبه‌رو بود.

پیامد فرعی نبود حقوقی مالکیت خصوصی استوار بر زمین چپاول اقتصادی کشاورزی در امپراتوری‌های بزرگ اسلامی بود. این پدیده نمونه‌وار در افراطی‌ترین حالت خود، شکل «بیابانی‌کردن» قلمروهای گسترده کشت و کار دهقانان را به‌خود می‌گرفت که به خارستان‌های لم‌بزرع یا زمین‌های بایر تحت تأثیر تجاوز شبان‌کارها یا غارت نظامی تغییر یافت. به‌طور کلی در ابتدا به‌نظر می‌رسید که فتوحات اولیه اعراب در خاورمیانه و افریقای شمالی الگوهای کشاورزی از پیش موجود را حفظ یا تصحیح می‌کند، بدون آن‌که چیزی چشم‌گیر به آن‌ها اضافه شود. اما روشن شد که امواج بعدی تجاوزات کوچ‌نشین‌ها که مانع از گسترش اسلام شد، به‌نحو مستمری تأثیری مخرب بر کشاورزی مستقر می‌گذاشت.

دو مورد افراطی نابودی هیلالی تونس و بیابانی‌شدن ترکمن‌های آناتولیا بوده است.^۱ منحنی درازمدت تاریخی به این معنا پیوسته رو به پایین معطوف بوده است. اما از همان آغاز، تقسیمی دائمی عملاً در همه‌جا بین تولید

1. Cahen. *L'Islam*, p. 103.

کتاب یادشده تفاوت بین فتوحات اولیه سده هفتم و ویرانی‌های ناشی از کوچ‌نشین‌های بعدی را مورد تأکید قرار می‌دهد و گرایش به آن دارد تا بدترین حالت‌های این وضعیت را به تجاوزات مغول‌های غیراسلامی سده سیزدهم نسبت دهد، ص ۲۴۷. کتاب دو پلانپول جامع‌تر است: برای بررسی شرح گویای او از فرایند بیابانی‌شدن در چارچوب کشاورزی اسلامی به بنیادهای جغرافیایی تاریخ اسلام، صص ۲۵-۲۷، رجوع کنید.

کشاورزی و تصاحب مازاد شهری تثبیت شد که واسطه آن ساختار خراج گزارانه دولت بود. هیچ رابطه مستقیمی بین ارباب و دهقان به طور مشخص در روستاها پدید نیامد؛ در عوض دولت حقوق معینی را برای استعمار روستاییان به ویژه گردآوری خراج به کارگزاران نظامی یا غیرنظامی می داد که در شهرها مقیم بودند. نتیجه امر اقطاع^۱ عرب، شکل نخستین تیمار عثمانی یا جاگیر^۱ مغولی است. اقطاع‌های عباسی در واقع اهدای زمین به جنگجویان بود که شکل جواز مالی را به خود می گرفت و میان اجاره‌کنندگان غایب شهری توزیع می شد تا کشاورزان خرد دهقانی را استعمار کنند.^۲ حکومت‌های آل‌بویه، سلجوقیه و عثمانی از صاحبان این زمین‌های اجاره‌ای یا جانشینان آنها خدمات نظامی می گرفتند. اما این نظام همیشه این گرایش طبیعی را داشت که به مالیات‌گیری انگل‌وار از کشاورزان تنزل یابد — همان التزام^{**} اواخر دوران عثمانی. حتی تحت کنترل قدرت‌مند مرکزی، انحصار دولتی زمین که از طریق حقوق تجاری مالکان غایب انجام می شد، پیوسته محیط عمومی را برای ابهام حقوقی بازتولید می کرد و مانع از شکل‌گیری هر نوع پیوند ایجابی بین سودبرندگان و کشتکاران زمین می شد.^۳ تأسیسات آبی عظیم

* İqta: زمین اهداشده به امیران نظامی برای مدتی محدود به جای دستمزد منظم. (مترجم)

۱. Jagir

۲. برای شکل و کارکرد متغیر اقطاع، رجوع کنید به: س. کاهن، «تکامل اقطاع در سده‌های

یازدهم تا دوازدهم»، سالنامه‌ای. اس. سی؛ ژانویه-مارس ۱۹۵۳، شماره یکم، صص ۲۵-۵۲.

** İltizam: شکلی از مالیات بر مزارعی بود که در سده هفدهم در مصر عثمانی ایجاد شد. این

مزارع به نجبای ثروتمندی فروخته می شد که پنج برابر آن را از طریق مالیات تحمیلی بر

دهقانان دریافت می کردند. (مترجم)

۳. به صفحات به‌یادماندنی در پلانهور، بنیادهای جغرافیایی، صص ۵۴-۵۷ رجوع کنید. این

خلدون با تحقیری آشکار، دهقانان را با شبانکاران به‌عنوان ساکنان بدوی در پس کرانه‌های

روستایی یک کاسه و مشترکاً سرزنش می کند. همان‌طور که گویتین خاطر نشان می کند، از

نظر ابن‌خلدون «فلاح و بیابانی به یکسان خارج از مدار تمدن قرار داشتند»: جامعه

مدیترانه‌ای، جلد اول، ص ۵۷.

رژیم‌های پیشین متعاقباً در بهترین حالت حفظ یا اصلاح می‌شد و در بدترین حالت آسیب می‌دید یا به بوته فراموشی سپرده می‌شد. نخستین سده‌های حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس شاهد نگره‌داری و تعمیر آبراهه‌های به‌ارث رسیده در سوریه و مصر، و گسترش محدود قنات زیرزمینی در ایران بود. اما در سده دهم، شبکه آبراهه بین‌النهرین رو به زوال گذاشت، چراکه سطح زمین بالا رفته و زهکشی کنار گذاشته شده بود.^۱ هیچ نظام آبیاری جدیدی که قابل مقایسه با مقیاس سدهای یمنی در عهد باستان باشد و خرابه‌های آن پیش‌درآمد مناسبی برای زایش اسلام در عربستان بود، هرگز ساخته نشد.^۲ اختراع مهمی که پس از فتوحات اعراب در خاورمیانه انجام شد، آسیاب بادی، ابزاری ایرانی بود که در منطقه سیستان ساخته شد و نهایتاً به‌نظر می‌رسد که بیشتر برای کشاورزی اروپا سودمند بوده است تا برای کشاورزی اسلام. بی‌اعتنایی یا خوارشمردن کشاورزی مانع از ایجاد حتی سرفداری تثبیت‌شده گردید: کار هرگز از سوی طبقات استثمارگر آن‌قدر ارزشمند تلقی نمی‌شد که به خواستی عمده تبدیل شود. در این شرایط، بهره‌دهی زراعی در کشورهای اسلامی بارها و بارها دستخوش رکود یا

۱. د. و. ج. سوردل، تمدن کلاسیک اسلامی، پاریس ۱۹۶۸، صص ۲۷۲-۲۸۷، نقش و سرنوشت تأسیسات آبی را در اعصار اموی و عباسی بررسی می‌کند؛ به‌ویژه به صص ۲۷۹ و ۲۸۹ رجوع کنید. آن‌ها بر این امر تأکید می‌کنند که نظام آبیاری عراق مدت‌ها پیش از تجاوز مغول نابود شده بود که بعدها عامل این نابودی می‌دانستند. قنات‌های زیرزمینی ایران البته قبل از فتح این کشور بیش از یک هزار سال قدمت داشتند و ویژگی برجسته حکومت هخامنشی بوده است: رجوع کنید به ج. گوبلوت، «در ایران باستان، فنون آبیاری و تاریخ شکوه‌مند»، سالنامه‌ای. اس. سی. مه-ژوئن، ۱۹۶۳، صص ۵۱۰-۵۱۱.

۲. نابودی اسرارآمیز سدهای بزرگ مریب در یمن مصادف با انتقال پویایی اقتصادی و اجتماعی از جنوب به شمال عربستان در سده ششم میلادی بوده است؛ انگلس از اهمیت ضمنی این پسرقت یمن برای صعود اسلام در حجاز آگاه بود، گرچه بی‌جهت تاریخ آن را جلو می‌برد و منحصرأ به تجاوز اتیوپی نسبت می‌دهد: مارکس-انگلس، منتخب مکاتبات، صص ۸۲-۸۳.

پسرفت شد، و «اراضی متروکه و ویرانی» را در روستاها از پی خود باقی می‌گذاشت.^۱

دو استثنای چشم‌گیر به شیوه خاص خود این قواعد عام روستاها را تأیید می‌کنند. از یک‌سو، عراق سفلی در زمان حکومت عباسی در سده هشتم مرکز کشت شکر، پنبه، رنگ نیلی بود و در بنگاه‌های تجاری پیشرفته در باتلاق‌های احیاشده توسط تجار بصره کار کشت سازمان داده شده بود. بهره‌کشی عقلایی از این اقتصاد کشت و زرع، پیشتاز مجتمع‌های شکر در دوران استعمار اروپایی دنیای نو، تفاوت چشم‌گیری با الگوی عادی مالی‌گری کاهلانه دارد؛ اما دقیقاً متکی بر استفاده عظیم از برده‌های وارداتی از زنگبار بود. با وجود این، برده‌داری روستایی در کل در کشاورزی اسلامی امری بیگانه بود: کشتزارهای عراق مورد منفردی بود که صرفاً سرمایه‌ای‌نشدن تولید را مورد تأکید قرار می‌داد.^۲ از سوی دیگر، قابل‌توجه است که باغبانی همیشه جایگاه خاصی را در نظام‌های زراعی اسلامی ایفا می‌کرد، و در دست‌یافتن به سطوح بالای فنی، الهام‌بخش رساله‌های تخصصی درباره گیاهان و درختچه‌ها از اندولس تا ایران بود.^۳ علت این امر روشن است: باغات و باغستان‌ها اغلب در شهرها متمرکز بودند و به این عنوان به‌طور مشخص از

۱. این عبارت از پلان هول است: بنیادهای جغرافیایی، ص ۵۷. شرح خوش‌بینانه‌تر را می‌توان در اثر سی. کاهن، «اقتصاد، جامعه، نهادها»، تاریخ کمبریج اسلام، جلد دوم، کمبریج ۱۹۷۰، صص ۵۱۱-۵۱۲ و پس از آن یافت. پلان هول به‌صورت غیرانتقادی الگوهای کشاورزی اسلامی را در الگوهای عهد باستان کلاسیک می‌گنجاند و بی‌دلیل تعمیم می‌بخشد، اما تحلیل جغرافیایی او از نتایج نهایی اکراه مسلمانان از کار کشاورزی اغلب از اهمیت زیادی برخوردارست.

2. For the Zanj plantations, see Lewis, *The Arabs in History*, pp. 103-4.
 3. Planhol, *Les Fondements Géographiques*, p. 57; Andre Miquel, *L'Islam et sa Civilisation, VIIe-XXe Siècles*, Paris 1968, pp. 130, 203; Irfan Habib, 'Potentialities of Capitalist Development in the Economy of Mughal India', *The Journal of Economic History*, XXIX, March 1969, pp. 46-7, 49.

مالکیت دولتی بر زمین که سنت تجویز می کرد کنار گذاشته شده بودند، سنتی که همیشه مالکیت خصوصی بر زمین‌های شهری را اجازه داده بود. به این ترتیب، باغبانی همیشه معادلی برای بخش «تجملی» در صنعت شمرده و توسط ثروت‌مندان و قدرت‌مندان نگه‌داری می‌شد که در وجهه خود شهرها سهم بردند و در سایه مناره‌ها و کاخ‌هایشان باغ‌های مراقبت‌شده رشد می‌کردند.

جهان اسلامی پس از نخستین فتوحات اعراب، نظام گسترده و زنجیرواری از شهرها را تشکیل می‌داد که با روستاهایی فراموش شده یا تحقیرشده از هم جدا شده بودند. تمدن اسلامی که در شهر عبوری مکه واقع و وارث میراث کلان‌شهری عهدباستان مدیترانه‌ای و بین‌النهرین بود، بی‌هیچ‌شک و شبهه‌ای تمدن شهری بود و تولید کالایی، اقدامات تجاری و گردش پولی را در شهرهایی که از همان ابتدا به هم پیوند می‌داد، ترغیب می‌کرد. در ابتدا، چادرنشین‌های عرب که خاورمیانه را فتح کرده بودند، اردوگاه‌های خاص نظامی خود را در صحرا، در حاشیه پایتخت‌های از پیش موجود تشکیل می‌دادند که بعدها خود قائم به ذات به شهرهای مهمی تبدیل شدند: کوفه، بصره، الفسطاط، القیروان* . سپس با تثبیت حکومت اسلامی از اقیانوس آتلانتیک تا خلیج فارس، گسترش شهری با سرعت و مقیاسی شاید نابرابر در بیشتر مناطق ممتاز خلافت رخ داد. بنا به یک محاسبه جدید (و بی‌شک اغراق‌آمیز)، شهر بغداد به جمعیتی حدود دو میلیون نفر طی کم‌تر از نیم قرن، از ۷۶۲ تا ۸۰۰ میلادی، رشد کرد.^۱ این شهری‌شدن متمرکز در

* Fostat : نخستین پایتخت مصر در زمان حکومت اعراب. Kairuan : شهری در جنوب

تونس. (مترجم)

1. M. Lombard, *L'Islam dans sa Première Grandeur (VIIe-XIe Siècles)*. Paris 1972, p. 121. G. Von Grunebaum, *Classical Islam*, Londn 1970, p. 100;

برآورد می‌کند که جمعیت بغداد برعکس ۳۰۰ هزار نفر بوده است. کاهن گمان می‌کند که

غیرممکن است بتوان وسعت شهرهایی مانند بغداد را با دقت در این دوره تخمین زد: ←

مناطق منتخب بخشاً بازتاب «شکوفایی طلایی» خاندان‌های اموی و عباسی بود که خزانه‌های مصر و ایران را به گردش انداخته بودند. محصول سودان به جهان اسلامی راه می‌یافت و فنون معدن‌کاری به‌نحو چشم‌گیری با استفاده از ترکیب جیوه بهبود یافت؛ و بخشاً نتیجهٔ ایجاد مناطق تجاری یک‌دست با ابعاد بین‌قاره‌ای بود. تجار عرب که سوار بر موج این رونق تجاری شده بود، مورد احترام و افتخار قانون مذهبی و عقاید اجتماعی قرار گرفتند. قرآن مجید که هرگز سود را از تقوی و پرهیزگاری جدا نکرده بود، کار و شغل تاجر و صنعت‌گر را مجاز می‌دانست.^۱ تدابیر مالی و ابتکارات اقتصادی تجارت اسلامی به‌سرعت پیشرفت کرد؛ در واقع شاید در خاورمیانه بود که نهاد *commenda* — که بعدها نقش مهمی در اروپای قرون وسطا بازی کرد — برای نخستین‌بار اختراع شد.^۲ علاوه بر این، ثروتی که تجار عرب به‌هم زده بودند دیگر محدود به مسیرهای زمینی کاروان‌رو نبود. هیچ‌جنبه‌ای در گسترش اولیهٔ اسلامی برجسته‌تر از سرعت و سهولت چیرگی بر دریاها توسط اعراب بیابان‌گرد نبود. دریای مدیترانه و اقیانوس هند در یک نظام دریایی مرتبط به هم برای نخستین‌بار پس از عصر هلنیستی با هم وحدت یافتند: این در حالی است که دریانوردی اسلامی در خلافت عباسی از اقیانوس آتلانتیک تا دریای چین را درنوردیده بود. دنیای اسلام، که میان اروپا و چین قرار داشت، بر بازرگانی شرق-غرب مسلط بود. متعاقباً ثروت به‌دست‌آمده از تجارت،

→ اقتصاد، جامعه، نهادها، ص ۵۲۱. مانتران در مقابل تخمین‌های لمبارد از مقیاس شهرنشینی

اوایل اسلام هشدار می‌دهد: گسترش مسلمانان، صص ۲۷۰-۲۷۱.

۱. بحث اصلی دربارهٔ این موضوع در کتاب ماکسیم رودنسون، *اسلام و سرمایه‌داری*، لندن ۱۹۷۴، صص ۲۸-۵۵ شده است. رودنسون به‌نحو مؤثری از این ادعای وبر انتقاد می‌کند که

ایدئولوژی اسلامی عموماً با فعالیت تجاری عقلانی مخالف است: صص ۱۰۳-۱۱۷.

2. See the discussion in A. L. Udovitch, 'Commercial Techniques in Early Mediaveal Islamic Trade', in D. S. Richards (ed.), *Islam and the Trade of Asia*, Oxford 1970, pp. 37-62.

صنایع تولیدی به ویژه نساجی، کاغذ و چینی سازی را به فعالیت واداشت. در حالی که قیمت ها به تدریج افزایش می یافت و روستاها دچار رکود شده بودند، صنایع دستی شهری و مصرف تجملی در شهرها شکوفا شد. این ترکیب ویژه خلافت عباسی نبود. امپراتوری های متأخر اسلامی همیشه با افزایش های چشم گیر در وسعت بزرگ ترین شهرهای خود مشخص می شدند: قسطنطنیه، اصفهان و دهلی نمونه های چشم گیری از این فرایند هستند.

اما اهمیت اقتصادی یا توان گری شهرهای اسلامی با هیچ خودمختاری شهری یا نظم مدنی ملازم نبود. شهرها هیچ هویت سیاسی صنفی نداشتند؛ بازرگانان آنها نیز قدرت اجتماعی جمعی اندکی داشتند. منشورهای شهری ناشناخته بودند و حیات شهری در همه جا تابع اراده کم و بیش خودسرانه شاهزادگان یا امرا بود. تاجران می توانستند به بالاترین مقام های سیاسی در شوراها یا خاندان ها برسند؛^۱ اما موفقیت شخصی آنها همواره در معرض توطئه و دسیسه چینی بود و در همان حال ثروت خانوادگی شان همیشه می توانست توسط فرمانروایان نظامی مصادره شود. تناسب و نظم شهرهای کلاسیک متأخری که توسط سپاهیان عرب سقوط کرد، در آغاز تأثیر معینی بر شهرهای نظام امپراتوری جدید گذاشت؛ اما این تأثیر به فوریت کاهش یافت و تنها در چند مجلس خصوصی یا متعلق به کاخ که برای فرمانروایان بعدی ترتیب داده می شد به یاد آورده می شد.^۲ به این ترتیب، شهرهای اسلامی به طور مشخص فاقد ساختار درونی منسجمی — چه از لحاظ اداری چه از لحاظ تکنولوژی ساختمان — بودند. شهرهای یادشده هزارتوهای سردرگم و بی شکلی از خیابان ها و ساختمان ها، بی هیچ مرکز یا فضای عمومی بودند و تنها

۱. مثلاً رجوع کنید به س. د. گواتین، مطالعاتی درباره تاریخ و نهادهای اسلامی، لایدن ۱۹۶۶.

صص ۲۳۶-۲۳۹.

2. D. and J. Sourdel, *La Civilisation de l'Islam Classique*, pp. 424-7.

به مساجد و بازارها که تجار محلی در آنها تجمع می‌کردند توجه خاصی نشان داده می‌شد.^۱ همان‌طور که هیچ انجمن تجاری یا تخصصی مالکان را سازمان نمی‌داد، هیچ صنف پیشه‌وری فعالیت پیشه‌وران خرد را در شهرهای بزرگ اعراب مورد حمایت قرار نمی‌داد یا تنظیم نمی‌کرد.^۲ حداکثر گروه‌های همسایه یا انجمن‌های اخوت کانون جمعی محقری را برای زندگی جمعی در چارچوب محیط شهری فراهم می‌کردند که به‌نحو نامتمایزی به حومه‌ها یا دهکده‌های روستایی اطراف کشیده می‌شد. پایین دست این پیشه‌ورها، جهانی زیرزمینی از دسته‌های جنایی و گدا در میان اقشار بی‌کار و لمپن پرولتاریا به چشم می‌خورد.^۳ تنها گروه نهادینی که شبه‌وحدتی به شهرها می‌بخشیدند، علما بودند که ترکیب چسبنده نقش‌های مذهبی و غیرمذهبی‌شان و شوروشوق پویای مذهبی ایشان تا حدی میانجی و پیونددهنده جمعیت پایین دست امرا با نگهبانان‌شان بود.^۴ با همه این اوصاف، نهایتاً امیران بودند که بر سرنوشت شهرها مسلط شدند. سرنوشت شهرهای اسلامی که در

۱. پلاننول، بنیادهای جغرافیایی، صص ۴۸-۵۲، تصویری مشخص ترسیم می‌کند، گرچه قدمت این آشفتگی نمونه‌وار شهرهای اسلامی را جلوتر می‌برد؛ مقایسه کنید با سوردل، تمدن کلاسیک اسلامی، صص ۳۹۷-۳۹۹، ۴۳۰-۴۳۱.

۲. برای بررسی ارزیابی‌های مجدد از نبود کامل صنوف اسلامی پیش از اواخر سده پانزدهم، رجوع کنید به: ج. بائر، «صنوف در تاریخ خاورمیانه» در م. آ. کوک (ویراستار) تحقیقاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه، لندن ۱۹۷۰، صص ۱۱-۱۷.

۳. این ویژگی‌ها در اثر ی. م. لاپیدوس، شهرهای اسلامی در اواخر ترون وسطا، کمبریج امریکا ۱۹۶۷، صص ۱۷۰-۱۸۳ (باند‌های جنایی و گدا) و «شهرهای مسلمان و جوامع اسلامی»، در لاپیدوس (ویراستار)، شهرهای خاورمیانه، برکلی- لس‌آنجلس ۱۹۶۹، صص ۶۰-۷۴ (فقدان کمونته‌های متمایز شهری یا شهرهای خودکفا) به تصویر کشیده شده است. لاپیدوس تقابل سستی بین شهرهای اروپای غربی و شهرهای اسلامی در سده‌های میانه را مورد اعتراض قرار می‌دهد، اما شرح خود وی آن را گرچه با اصلاحاتی تقویت می‌کند.

4. Lapidus, *Muslim Cities in the Later Middle Ages*, pp. 107-13.

بی‌نظمی رشد کرده و فاقد طرح یا منشوری بود، طبعاً با سرنوشت دولتی گره خورده بود که بخت و اقبال‌شان رونق را به شهرها برگردانده بود. دولت‌های اسلامی نیز معمولاً از اعقاب کوچ‌نشین بودند: نظام‌های سیاسی بنی‌امیه، حمدانیون، سلجوقیان، مرابطون، عثمانی، صفویه و مغول همگی از ائتلاف کوچ‌نشین بیابان‌گرد تشکیل شده بودند. حتی خلافت عباسی، که شاید شهری‌ترین و ثابت‌ترین خاندان اسلامی بودند، بخش اعظم قدرت نظامی اولیه خود را از مهاجرنشین‌های قبیله‌ای در خراسان کسب می‌کرد. تمامی این دولت‌های اسلامی مانند خود امپراتوری عثمانی اساساً جنگجو و چپاول‌گر بودند. کل بنیاد عقلانی و ساختار آن‌ها که بر فتوحات استوار بود، نظامی بود. مدیریت مدنی به‌عنوان سپهر کارکردی مستقل هرگز درون طبقه حاکم مسلط نشد؛ بوروکراسی کاتبان فراتر از نیازهای مربوط به گردآوری مالیات تکامل نیافت. ماشین دولتی عمدتاً ائتلافی از سربازان متخصص بود که یا در گروه‌های به‌شدت متمرکز یا در شکلی پراکنده سازمان‌یافته بودند که در هر مورد سنتاً از طریق درآمدهای ناشی از زمین‌های دولتی گذران می‌کردند. خرد سیاسی نمونه‌وار دولت اسلامی در این کلمات قصار بر دستورالعمل‌های حکومتی نقش بسته است: «جهان پیش روی همگان باغ سرسبزی است که حصار آن را حکومت تشکیل می‌دهد، و حکومت دولتی است که سرش امیری است و امیر چوپانی است که سپاهیان یاورش هستند و سپاهیان مجموعه‌ای از نگهبانان هستند که با پول حفظ می‌شوند و پول منبع اجتناب‌ناپذیری است که اتباع آن را فراهم می‌کنند.»^۱ منطق خطی این قیاس‌ها پیامدهای ساختاری عجیبی دارد، زیرا ترکیبی است از چپاول‌گری نظامی و تحقیر تولید زراعی که به‌نظر می‌رسد منجر به ایجاد پدیداری متمایز از گاردهای نخبه‌برده شده بود که بارها و بارها خود دستگاه دولتی را محدود

کرده بودند. نظام دوشریم عثمانی تنها نمونه پیشرفته و پیچیده این نظام اسلامی ویژه برای سربازگیری در سراسر جهان اسلامی بود.^۱ افسران برده ترک از آسیای مرکزی حکومت غزنویان را در خراسان تأسیس کردند و بر خلافت عباسی که در عراق در حال زوال بود چیره شدند: هنگ‌های متشکل از بردگان حبشه‌ای خلافت فاطمیه را احاطه کردند و بردگان چرکسی و ترکی که از دریای سیاه آورده شده بودند، دولت مملوک در مصر را تقویت کردند. بردگان اسلاو و ایتالیایی بر واپسین سپاهیان خلافت امویة در اسپانیا فرمان راندند و هنگام سقوط آن پادشاهی‌های طوایف خاص خود را در اندولس ایجاد کردند؛ بردگان گرجی یا ارمنی، هنگ‌های ضربتی غلامان وابسته به دولت صفویه را در ایران در زمان شاه عباس تأمین می‌کردند.^۲ سرشت بیگانه و دون این گروه‌های قدرت‌مند محلی با منطق ساختاری عجیب سیاست‌های پیاپی اسلامی منطبق بود، زیرا جنگ‌جویان کوچ‌نشین قبیله‌ای که به‌طور خاص این گروه‌ها را به‌وجود آوردند، نمی‌توانستند پس از فتوحات خویش به‌مدت طولانی سرشت بدوی خود را حفظ کنند: طوایف و چراگردها در مجموع از فرایند اقامت و سکونت در یک منطقه ناپدید شدند. از سوی دیگر، آنان نمی‌توانستند به‌سهولت به اشرافیت روستایی که در

۱. برای بررسی چند ملاحظه ناقص، رجوع کنید به لوی، *ساختار اجتماعی اسلام*، صص ۷۴-۷۵، ۴۱۷، ۴۴۵-۴۵۰. هیچ بررسی نظام‌مند مناسبی از این پدیده انجام نشده است. کاهن این نگهبانان برده را در اسلام منطقه غربی (اسپانیا و افریقای شمالی) که از لحاظ سیاسی منطقه کم‌تر تکامل‌یافته‌ای بود، مهم نمی‌داند.

۲. مورد آخر که در بالا نقل شد نمونه به‌ویژه روشن و مستندی است از مقاصد سیاسی که این گروه‌های نگهبان در خدمت آن بودند، شاید به این دلیل که از لحاظ ترتیب زمانی متأخرترین مورد بوده است. واحدهای سوارنظام مرکب از غلامان گرجی به‌طور مشخص توسط حکومت ایجاد شدند تا آن را از تلاطمات مبارزات قبیله ترکمن قزلباش که خاندان صفویه را به‌قدرت رساند دور سازد. رجوع کنید به ر. م. ساوری، «ایران صفوی»، *تاریخ کمبریج اسلام*، جلد اول، کمبریج ۱۹۷۰، صص ۴۰۷، ۴۱۹-۴۳۰.

املاک موروثی خود زندگی می‌کنند یا به بوروکراسی کاتبان که در مدیریت مدنی سازمان می‌یافتند تبدیل شوند؛ تحقیر رسمی کشاورزی و باسوادی مانع از هر دو آنها شد، این در حالی است که استقلال متلاطم‌شان آنها را در مقابل سلسله‌مراتب انعطاف‌ناپذیر نظامی مقاوم کرده بود. به این ترتیب، خاندان‌های پیروز بارها و بارها به ایجاد واحدهای نگهبان ویژه از برده‌ها به‌عنوان هسته ارتش‌های منظم خود سوق یافتند و این زمانی بود که در قدرت مستقر می‌شدند. چون برده‌داری کشاورزی به‌زحمت در زراعت وجود داشت، برده‌داری متکی بر نگهبانی از کاخ‌ها می‌توانست به یک افتخار تبدیل شود. گروه‌های گوناگون نگهبانان اسلامی در واقع بیانگر نزدیک‌ترین مورد به نخبگان کاملاً نظامی قابل‌تصور در آن زمان بودند که از هر نوع نقش زراعی یا شبان‌کاری جدا و رابطه‌شان با سازمان طایفه قطع شده و از این‌رو در تئوری وفادار بی‌قیدوشرط به فرمانروا بودند و برده‌داری آنها ضامن اطاعت سربازوارشان بود؛ بی‌گمان در عمل آنان قادر به کسب قدرت عالی برای خود بودند. تفوق آنها نشانه غیبت ثابت اشرافیت متکی بر قلمروهای ارضی در جهان اسلامی بود.

ویژگی‌های اجتماعی که در بالا ارائه شد، همیشه به‌نحو ناموزونی در اعصار و مناطق گوناگون تاریخ اسلامی تقسیم شده است. اما شباهت خانوادگی بین بیشتر دولت‌های اسلامی — دست‌کم با تقابل با سایر تمدن‌های عمده سلطنتی مشرق‌زمین — در نگاه اول قابل‌تشخیص است. اما این امر به‌معنای آن نیست که تاریخ اسلامی فقط چرخه‌ای تکراری است. برعکس، دوره‌بندی شاخصی از تکامل درون آن مشهود است. حکومت بنی‌امیه که در قلمروهای خاورمیانه در سده هفتم میلادی ریشه دواند، اساساً مظهر ائتلاف‌های قبیله‌ای اعرابی بود که به فتوحات اولیه‌ای دست‌یافته بودند و طی آن الیگارش‌ی تجار مکه جایگاهی برتری را کسب کرده بود. خلافت در

دمشق شیوخ بیابان گرد کم و بیش خودمختاری را هم آهنگ کرده بود که بر جنگجویان خود در اردو شهرهای نظامی خارج از شهرهای بزرگ سوریه، مصر و عراق فرمان می‌راندند. سپاهیان صحرای عربستان مقرری دریافتی از خزانه‌داری مرکزی و معافیت‌های مالی و امتیازات نظامی را به انحصار خود در آوردند. بوروکراسی مدنی برای مدت طولانی در دست مقامات سابق امپراتوری روم شرقی و ایران بود که کارهای اجرایی فنی را برای اربابان جدید خود انجام می‌دادند.^۱ غیر اعراب گرویده به اسلام (و اعراب تهی‌دست‌تر و حاشیه‌ای) به جایگاه پست‌تر موالی^۲ محدود شدند و مالیات‌های سنگین‌تری را می‌پرداختند و به‌عنوان خرده‌پیشه‌ور، افراد فرودست و سربازان پیاده‌نظام به انجام خدمت در لشکرگاه مکلف شدند. به این ترتیب، خلافت امویّه «حاکمیت سیاسی اعراب»^۳، و نه جهان مذهبی اسلامی، را بر خاورمیانه تثبیت کرد. اما با تثبیت فاتحان، طبقه جنگجویان حاکم عرب بیش از پیش با زمانه ناهمخوان شده بودند؛ انحصار قومی آن و استثمار اقتصادی توده‌های مسلمان در میان اتباع امپراتوری، نارضایتی بیش‌تر هم‌پیمانان مذهبی موالی‌شان را به وجود آورد که کمی بعد از لحاظ شمار از آنان فراتر رفت.^۴ هم‌زمان اصطکاک‌های قبیله‌ای بین گروه‌های شمالی و جنوبی وحدت آن را تضعیف کرد. با وجود این، مهاجرنشین‌های مرزی در ایران از شیوه‌های اداری سنتی که تسلیم آن شده بودند برآشفتنند. این جامعه مهاجرنشین بود که ظاهراً شورش نهایی علیه دولت مستقر در سوریه و متمرکز در دمشق را برپا کرد و موفقیت آن با بی‌میلی گسترده موالی‌ها در ایران و عراق تضمین شد. تبلیغ سازمان‌یافته و مخفی علیه حکومت امویّه از شور و شوق مذهبی شیعیان مخالف بهره می‌برد، اما بیش از همه خصومت موالی‌ها را علیه عرب‌گرایی

1. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 65-6.

2. Mawali

۳. این عبارت از آن ف. گابریلی، [حضرت] محمد و فتوحات اسلام، لندن ۱۹۶۸، ص ۱۱۱ است.

4. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 70-1.

تنگ نظرانه خاندان مستقر در دمشق بسیج کرد و به انقلابی سیاسی انجامید که خاندان عباسی را به قدرت رساند و از پایگاه آن در خراسان به سمت غرب در سراسر ایران و عراق فراگیر شد.^۱

خلافت عباسی بیانگر پایان کار اشرافیت قبیله‌ای اعراب بود؛ دستگاه دولتی جدیدی که در بغداد خلق شد توسط مقامات ایرانی اداره می‌شد و گاردهای خراسانی از آن محافظت می‌کردند. تشکیل بوروکراسی و ارتش دائمی با انضباطی همگانی، خلافت جدید را به یک خودکامگی سیاسی با قدرت متمرکز بیشتری نسبت به پیشینیان خود تبدیل کرد.^۲ خلافت یادشده با پوست‌کندن از پیشینه مرتدانه خود، ارتدکسی مذهبی را موعظه و اقتدار آسمانی را ادعا می‌کرد. حکومت عباسی به حداکثر شکوفایی تجارت، صنعت و علوم اسلامی دست یافت و در اوج قدرت آن در اوایل سده نهم، ثروت‌مندترین و پیشرفته‌ترین تمدن در جهان شمرده می‌شد.^۳ بازرگانان،

۱. ترکیب اجتماعی دقیق و اهمیت شورش عباسیان موضوع بحث‌های زیادی بوده است. شرح‌های سنتی این شورش را اساساً طغیانی مردمی و قومی مردمان موالی غیرعرب دانسته‌اند، گرچه حضور بخش‌هایی از قبایل عرب (اجداد یمنی) درون آن همواره مورد تصدیق قرار گرفته است. درجه اهمیت که به این ارتداد مذهبی در جنبش داده می‌شود توسط کاهن در «دیدگاه‌هایی درباره انقلاب عباسی»، بررسی تاریخی، CCXXX، ۱۹۶۲، صص ۲۳۶-۲۳۷ مضاعف شده است. جدیدترین و کامل‌ترین شرح خاستگاه‌های این شورش از آن م. آ. شعبان، انقلاب عباسی، کمبریج ۱۹۷۰ است که تأکید اصلی خود را بر نارضایتی ساکنان عرب در خراسان می‌گذارد که به واسطه سیاست‌های اجرایی محافظه‌کارانه دولت عباسی تابع حکومت سنتی diqhan بودند: صص ۱۵۸-۱۶۰. به هر حال روشن است که ارتش شورش که سرنگونی خلیفه را در دمشق با تسخیر مرو آغاز کرد، در عمل از عناصر عرب و ایرانی تشکیل شده بود.

2. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 83-5.

۳. گویاتین دوره‌ای را که نشانه تحکیم قدرت عباسی بود تمدن میانی اسلام می‌نامد: این دوره از لحاظ زمانی بین دوره‌های هلنی و رنسانس و از لحاظ مکانی بین اروپا/آفریقا و هند/چین، و از لحاظ سرشت بین فرهنگ‌های سکولار و مذهبی قرار دارد: مطالعاتی درباره تاریخ و نهادهای اسلامی، ص ۶ و پس از آن.

بانکداران، صاحبان کارگاه‌های تولیدی، محتکران و کشاورزان مالیات‌ده حجم عظیمی از ثروت‌ها را در شهرهای بزرگ انباشت کردند: پیشه‌های شهری متنوع و متکثر شدند؛ بخش تجاری در کشاورزی ظهور کرد؛ کشتی‌ها در مسافت‌های دور اقیانوس‌ها را درمی‌نوردیدند؛ آثار اخترشناسی، فیزیک و ریاضیات از یونانی به فرهنگ اعراب برگردانده شد. با وجود این، رشد و توسعهٔ خاندان بنی‌عباس نسبتاً زود هنگام به سر رسید. با وجود رونق تجاری تصاعدی سده‌های هشتم و نهم، نوآوری‌های تولیدی اندکی در کارگاه‌های تولیدی به ثبت رسید و پیشرفت فناوری اندکی در نتیجهٔ کاربرد مطالعات علمی رخ داد. احتمالاً مهم‌ترین ابداع بومی کشتی دارای بادبان سه‌گوش بود — بهبودی در حمل‌ونقل که فقط تجارت را تسهیل کرد؛ پنبه، محصول نقدی جدیدی که در آن زمان از همه مهم‌تر شده بود، از ترکستان غیرمسلمان به دست می‌آمد؛ فرمول تهیه کاغذ، مهم‌ترین صنعت جدید دوران، از خارج از طریق زندانیان جنگی چینی کسب شد.^۱ همین حجم و تبوتاب فعالیت تجاری، که هر نوع محرکی را در جهت تولید کنار می‌گذاشت، موجب شد تا مجموعه‌ای از تنش‌های انفجارآمیز اجتماعی و سیاسی در خلافت سرباز کند. فساد و مزدورشدن مقامات اجرایی دست در دست استعمار مالی فزایندهٔ دهقانان پیش می‌رفت؛ تورمی عام به پیشه‌وران و مغازه‌داران خرد ضربه زد؛ کارگران برده در دسته‌های نومید و انبوه در کشتزارها متمرکز شده بودند.

۱. پس از نبرد تلاس در آسیای مرکزی در سال ۷۵۱ که سپاهیان اعراب قوایی مرکب از اویغور و سربازان چینی را شکست دادند. برای بررسی عام فعالیت تجاری و تولیدی در عصر عباسی، رجوع کنید به پ. ک. هیتی، *تاریخ اعراب*، لندن، ۱۹۵۶، صص ۳۴۵-۳۴۹؛ سوردل، *تمدن کلاسیک اسلامی*، صص ۲۸۹-۳۱۱، ۳۱۷-۳۲۴؛ لمبارد، *اسلام در عظمت اولیهٔ خود*، صص ۱۶۱-۲۰۳ (به‌ویژه مطالب روشن‌گرانه‌اش در مورد تجارت برده — یکی از اقلام عمدهٔ تجارت عباسی که به برده‌های اسلاو، ترک و افریقا متکی بود). برای گسترش پنبه به میکل، *اسلام و تمدن آن*، ص ۱۳۰، رجوع کنید.

در حالی که امنیت داخلی رژیم تضعیف شده بود، نگهبانان حرفه‌ای ترک بیش از پیش قدرت را در مرکز غصب می‌کردند و این در حالی بود که استحکامات نظامی در برابر موج صعودی انواع شورش‌های اجتماعی از پایین برپا شده بود. در سده‌های نهم و دهم، شورش‌ها و توطئه‌های پیاپی کل ساختار امپراتوری را به لرزه در آورد. بردگان زنج^۱ در عراق سفلی قیام کردند و پیش از این که سرکوب شوند، جنگ موفقیت‌آمیزی را علیه ارتش‌های منظم امپراتوری به مدت پانزده سال ادامه دادند؛ جنبش قرامطیان، یک فرقه جدایی‌خواه شیعه، جمهوری برده‌دار مساوات‌طلبانه‌ای را در بحرین ایجاد کردند؛ این در حالی است که اسماعیلیه، جنبش شیعی دیگر، برای سرنگونی نظم مستقر در سراسر خاورمیانه توطئه‌ای چید و دست به سازمان‌دهی زد تا این که نهایتاً قدرت را در تونس تصاحب کرد و بعد امپراتوری رقیب، خلافت فاطمیه را در مصر مستقر ساخت.^۲ اکنون عراق تحت سلطه عباسیان دچار زوال لاینحل اقتصادی و سیاسی شده بود، و کل مرکز ثقل دنیای اسلام به حکومت جدید فاطمیه در مصر انتقال یافت، حکومت جدیدی که پیروز طغیان‌های اجتماعی در آن عصر و بنیان‌گذار قاهره بود.

خلافت فاطمیه، برخلاف پیشینیان خود، پس از تصاحب قدرت بدعت‌گذاری خود را انکار نکرد بلکه به شدت به تبلیغ و ترویج آن پرداخت. کشتزارهای بردگان هرگز از نو ایجاد نشد؛ از سوی دیگر، تحرک دهقانان با دقت بیشتری در مصر فاطمیه کنترل شد. اکنون دادوستد خارجی در مقیاسی کلان با هند و اروپا تجدیدحیات یافت. رونق تجاری مصر در سده‌های

۱. Zanj

۲. برای بررسی این شورش‌های متنوع به بحث دقیق لویس در *اعراب در تاریخ*، صص ۱۰۳-۱۱۲ رجوع کنید. از شرح و بررسی او به نظر می‌رسد که رژیم قرامطیان در خلیج فارس نزدیک‌ترین معادل اسلامی دولت‌شهرهای عهد باستان است — کمونته اسپارتی از شهروندانی برابر متکی بر برده‌داری کشاورزی. این رژیم نهایتاً در اواخر سده یازدهم در بحرین از بین رفت.

یازدهم و دوازدهم بار دیگر جسارت بین‌المللی طبقه بازرگانان عرب، و مهارت‌های سنتی پیشه‌وران عرب را نشان داد. اما انتقال برتری اقتصادی و سیاسی درون جهان عرب از دجله به نیل حاکی از فشار نیروی جدیدی بود که بر کل مسیر آینده تکامل اسلامی تأثیر گذاشت، زیرا چیرگی مصر فاطمیه از لحاظ جغرافیایی نتیجه نزدیکی نسبی آن به مدیترانه مرکزی و اروپای قرون وسطا بود. «تأثیر دادوستد با اروپا بر بازار محلی چشم‌گیر بود»^۱ خاندان یادشده پیش از آغاز کار خود در تونس تماس‌های نزدیکی با تجار ایتالیایی سده دهم برقرار کرده بود، کشوری که رونق تجاری‌اش پایه فتح مصر را توسط آن ایجاد کرده بود. صعود فئودالیسم غربی از آن به بعد حضور تاریخی ثابتی در جبهه جهان اسلامی پیدا کرد. در ابتدا، رفت‌وآمد دریایی با شهرهای ایتالیایی رشد اقتصادی قاهره را سرعت بخشید؛ نهایتاً دخالت نظامی شوالیه‌های فرانک در لوانت کل توازن استراتژیک تمدن عربی را در خاورمیانه برهم زد. دیری نپایید که منافع حاصل از این دادوستد با ضربات صلیبی‌ها دنبال شد. اکنون نقطه عطف بزرگی در تاریخ اسلام نزدیک بود.

پیش‌تر در اواسط سده یازدهم، کوچ‌نشین‌های ترکمن به ایران و عراق تجاوز و عراق را تسخیر کرده بودند، این در حالی است که بیابان‌نشین‌های عرب از حجاز افریقای شمالی را ویران و القیروان را غارت کرده بودند؛ این تجاوزات سلجوقیان ضعف و آسیب‌پذیری مناطق بزرگی از دنیای مسکونی اسلامی را برملا کرد. سپاهیان سلجوقی که نه در مغرب و نه در خاورمیانه نظم جدید استواری را به وجود نیاوردند، بیت‌المقدس و دمشق را تسخیر کردند اما قادر نبودند حکومت خود را در سوریه یا فلسطین تحکیم بخشند. به این ترتیب تهاجم ناگهانی مسیحیان به لوانت در سده دوازدهم بحران استراتژیک عامی را در خاورمیانه تشدید کرد. برای نخستین بار، مرزهای

1. S. D. Goitein, *A Mediterranean Society*. Vol. 1, *Economic Foundations*. Berkeley-Los Angeles 1967. pp. 44-5.

جهان اسلام عقب نشست، چراکه شکست‌های توان‌فرسا بر امیرنشین‌های پراکنده نواحی ساحلی سوریه- فلسطین وارد آمده بود. اکنون خود مصر، به‌عنوان قطب ثروت و قدرت عرب در منطقه، در معرض حمله‌ای مستقیم قرار داشت. در این میان، خاندان فاطمیه به واپسین مراحل فساد و انحطاط خود رسیده بود؛ در سال ۱۱۵۳ نیروهای صلیبی به دروازه‌های شبه‌جزیره سینا رسیده بودند. اما در بحبوحه آشفته‌گی و نابسامانی آن دوران، نوع جدیدی از نظم سیاسی اسلامی شروع به ظهور کرد و همراه با آن مرحله جدیدی در تکامل جامعه اسلامی پدید آمد، زیرا از آن به بعد در مواجهه با توسعه‌طلبی غرب همه‌چیز به گونه‌ای رخ داد که واکنش اسلامی شکل نظامی‌گرایی افراطی ساختارهای دولتی مسلط در خاورمیانه را گرفت و متعاقباً تحت حکومت فرمانروایان قومی جدید تجارت‌زدایی از اقتصادهای منطقه رخ داد. در سال ۱۱۵۴، نورالدین زنگی، نوه یک سرباز برده ترک و ارباب حلب و موصل، دمشق را تسخیر کرد. از این به بعد، رقابت مسیحیان و مسلمان برای کنترل قاهره سرنوشت کل لوانت را تعیین می‌کرد. مسابقه برای تسخیر دلتای نیل را صلاح‌الدین برنده شد؛ وی که افسری گُرد بود و توسط نورالدین زنگی به جنوب فرستاده شده بود، مصر را تسخیر و خلافت فاطمیه را نابود و رژیم ایوبیه را به سبک ترک‌ها در مقر آن تأسیس کرد. صلاح‌الدین کمی پس از گرفتن کنترل سوریه و نیز بین‌النهرین، قاطعانه صلیبی‌ها را عقب‌نشاند، از نو بیت‌المقدس را بازپس گرفت و بخش اعظم ساحل فلسطین را تصاحب کرد. ضدحمله اروپایی‌ها از طریق دریا، برون‌بومی را از نو برای صلیبیون ایجاد کرد؛ و در اوایل سده سیزدهم نیروهای دریایی دو بار به مصر حمله و دمیاط* را در سال‌های ۱۲۱۹ و ۱۲۴۹ تصاحب کردند؛ اما این فشارها بیهوده از کار

* Damietta؛ بندر و پایتخت فرمانداری دمیاط در مصر. این بندر در محل تقاطع دریای مدیترانه و رود نیل در ۲۰۰ کیلومتری شمال قاهره قرار دارد. (مترجم)

درآمد. حضور مسیحیان در سرزمین اصلی لوانت توسط بی‌بارس^۱ به پایان رسید، فرمانده‌ای که سلطان‌نشین کاملاً ترکی مملوک را آفرید^۲ و قدرتش از مصر تا سوریه گسترده بود. با وجود این، سلجوقیان از سنت شمال بخش اعظم آناتولی را فتح کرده بودند؛ ظهور عثمانی‌ها کار آن‌ها را در آسیای صغیر کامل کرد. در عراق و ایران، تجاوزات مغول‌ها و تیمور دولت‌های تاتار و ترکمن را تأسیس کرد. به مدد بحران عمومی فتودالیسم اروپایی در اواخر قرون وسطا، موج جدیدی از توسعه‌طلبی اسلامی به راه افتاده بود که تا چهار سده بعد متوقف نشد. بی‌گمان چشم‌گیرترین نمود آن فتح قسطنطنیه و سوق‌یافتن نیروهای مسلمان به سمت اروپا بود. اما مشخصه‌های ساختاری عام دولت‌های جدید ترک در اوایل دوران جدید بیش‌ترین اهمیت را برای تکامل صورت‌بندی‌های اجتماعی اسلامی در کل داشت. بخش بزرگ‌تر قلمرو سلطانی سلجوقیان در عراق، و به‌ویژه سلطان‌نشین مملوک در مصر نخستین نمونه‌های قرون وسطا از این رژیم‌ها بودند؛ سه امپراتوری بزرگ ترکیه عثمانی، ایران صفویه و هند مغولی نمونه شکل کامل‌شده این رژیم‌ها هستند.

به هر حال، ترکی شدن نظم سیاسی اسلامی قاطعانه قالب نظامی نظام‌های اولیه عربی را به بنهای تضعیف مؤلفه تجاری‌اش برجسته کرد. کوچ‌نشین‌های ترکمن آسیای مرکزی که جهان اسلامی را از سده یازدهم به بعد در امواج پی‌پی‌مورد تجاوز قرار داده بودند، از لحاظ پیشینه اجتماعی و اقتصادی ظاهراً بسیار شبیه به بیابان‌گردهای عرب در جنوب غربی آسیا بودند که در ابتدا خاورمیانه را مورد تاخت‌وتاز قرار داده بودند. در حقیقت، هنخوانی تاریخی در منطقه شبان‌کاری بزرگ در بالا و پایین هلال حاصل‌خیز موجب تضمین تداوم بنیادی تمدن اسلامی پس از فتوحات ترک‌ها شد؛ تازه‌واردها بنا به گذشته‌شان با بخش اعظم سرشت فرهنگی خود سازگار بودند. با وجود این،

1. Baybars

2. Goitein, *A Mediterranean Society*, I, pp. 35-8.

تفاوت‌های تعیین‌کننده معینی بین کوچ‌نشینی شبانی آسیای مرکزی و عربستان وجود داشت که مهر خود را بر کل الگوی بعدی جامعه اسلامی گذاشت. در حالی که موطن اسلامی عربستان صحرا و شهرها، تجار و کوچ‌نشین‌ها را ترکیب کرد و وارث عمده باقی‌مانده نهادهای شهری عهد باستان بود، استپ‌های آسیای مرکزی که زادگاه فاتحان شبان‌کار ترکیه، ایران و هند بود، نسبتاً با شهرهای اندک و تجارتی ناچیز آشنا بود. منطقه حاصل‌خیز ماوراءالنهر، میان دریای خزر و پامیر*، همیشه پرجمعیت و نسبتاً شهری بود: بخارا و سمرقند، که در کنار مسیرهای تجاری بزرگ به چین قرار داشتند، همتایان ارزشمندتری از مکه و مدینه بودند. اما این کمربند منطقه‌ای و ثروت‌مند که اعراب ماوراءالنهر می‌نامیدندش، تاریخاً ایرانی بود. فراسوی آن گرداب عظیم و خالی استپ، صحرا، کوه و جنگل قرار داشت که به مغولستان و سیبری امتداد یافته بود و عملاً در آنجا هیچ اسکان‌گزینی شهری وجود نداشت و از آن قبیله پشت قبیله از چادرنشین‌های آلتایی — سلجوقی‌ها، دانشمندا، قوزها، مغول‌ها، اوپروت‌ها، ازبک‌ها، قزاق‌ها، قرقیزها — گسیل می‌شدند و فوران آن‌ها مانع از سکونت‌گزینی پایدار جهان ترکی آسیای مرکزی شد. شبه‌جزیره عربستان نسبتاً کوچک بود و در احاطه دریا قرار داشت: این منطقه که از ابتدا با دادوستد دریایی محاصره شده بود. توان‌مندی جغرافیایی کاملاً محدودی داشت. در واقع، پس از فتوحات اولیه سده‌های هفتم و هشتم، عربستان در بقیه تاریخ اسلام تا به امروز از لحاظ سیاسی کاملاً بی‌اهمیت بوده است. برعکس، آسیای مرکزی بیانگر توده خشکی عظیمی مجزا از دریا بود که پیوسته ذخایر اقوام جنگ‌جو و مهاجر را تجدید

* منطقه‌ای که تقریباً برابر با ازبکستان، تاجیکستان و جنوب غربی قزاقستان امروزی است. (مترجم)

می‌کرد.^۱ به این ترتیب، شرایط تعادل بین سنت‌های کوچ‌نشینی و شهری درون تمدن اسلامی کلاسیک، ناگزیر توسط سلطه جدید ترک‌ها درون آن، از اواخر قرون وسطا به بعد، تغییر کرد. سازمان‌دهی نظامی با عقب‌نشستن فعالیت‌های بازرگانی سخت‌تر شد. این تغییر هرگز مطلق یا یک‌دست نبود، بلکه سمت‌وسوی عام آن کاملاً روشن بود. علاوه بر این، بی‌گمان تغییر بطئی در سوخت‌وساز جهان اسلامی پس از جنگ‌های صلیبی صرفاً ناشی از نیروهای درونی نبود؛ شرایط خارجی آن چه در جنگ، چه در تجارت کم‌تر تعیین‌کننده نبود.

چادرنشین‌های ترکمن آسیای مرکزی ابتدا برتری خود را در خاورمیانه با کسب مهارت در تیراندازی سواره تثبیت کردند، هنری که اعراب صحرانشین نیزه‌انداز با آن بیگانه بودند. اما قدرت نظامی حکومت‌های امپراتوری اوایل دوران جدید به سپاهیان رزمی و مجهز به سلاح‌های آتشین با پشتیبانی توپخانه متکی بود؛ باروت برای قدرت آن‌ها تعیین‌کننده بود. حکومت مملوک در اواخر سده چهاردهم در هنگام محاصره یک شهر برای

۱. برای مقایسه‌های انسان‌شناختی این دو منطقه، رجوع کنید به ر. پاتای، «کوچ‌نشینی در خاورمیانه و آسیای مرکزی»، مجله انسان‌شناسی جنوب‌غربی، جلد ۷، شماره ۴، ۱۹۵۱، صص ۴۰۱-۴۱۴؛ و ی. بیکن، «انواع کوچ‌نشینی شبان‌کاره در آسیای مرکزی و جنوب غربی»، مجله انسان‌شناسی جنوب‌غربی، جلد ۱۰، شماره یک، ۱۹۵۴، صص ۴۴-۶۵. پاتای مجموعه‌های منظمی از تقابل بین کوچ‌نشینی ترک‌ها و اعراب (اسب در مقابل شتر، خیمه کروی در مقابل چادر، کمان در مقابل شمشیر، برون‌همسری با درون‌همسری و غیره) را مطرح کرده است. بیکن به درستی این تقابلهای را به دلیل فقدان چشم‌انداز تاریخی مناسب مورد انتقاد قرار می‌دهد و خاطرنشان می‌کند که پتای به ناروا تمدن زراعی سده‌های هجدهم و نوزدهم قزاق‌ها را به دوران گذشته‌تری انتقال می‌دهد و به نادرست لایه‌بندی طبقاتی بزرگ‌تری را برای شبان‌کاری آسیای مرکزی قایل است تا آسیای جنوب‌غربی. هر دو مقاله به شیوه خاص خود تنوعات مهمی را که خطوط کلی آن پیش‌تر یاد شد، مورد تأیید قرار می‌دهند؛ شبان‌کاری ترکی هم فاقد هم‌زیستی ثابت با کشاورزی مستقر بود (بیکن، صص ۴۶، ۵۲) و هم فرهنگ «غالب» در آسیای مرکزی بود. این در حالی است که کوچ‌نشینی اعراب در آسیای جنوب‌غربی پیش‌تر «فرهنگ» تحت‌سلطه بود.

نخستین بار از توپخانه سنگین استفاده کرد. اما سنت‌های محافظه‌کارانه سپاهیان مملوک راه را بر استفاده از توپخانه صحرایی یا تیراندازی سد کرده بود. فتح مصر توسط عثمانی دقیقاً ناشی از برتری سربازان شمخال به دست ترک بر سواره‌نظام مملوک بود. در اواسط سده شانزدهم، استفاده از تفنگ‌های شمخال و توپخانه توسط حکومت عثمانی با سرمشق‌گیری از اروپایی‌ها تکمیل شد. سپاهیان صفویه پس از شکست اولیه خود از تیراندازان عثمانی در نبرد چالدران، بسیار زود به اهمیت سلاح‌های گرم واقف شدند و خود را با سازوبرگ مدرن مجهز ساختند. سپاهیان مغول از زمان فتح بابلور به توپ و تفنگ مجهز بودند.^۱ در واقع، عمومیت یافتن باروت در خاورمیانه بی‌گمان یکی از مشهودترین دلایل ثبات چشم‌گیرتر و تداوم قدرت حکومت‌های جدید ترک نسبت به رژیم‌های عرب در اوایل عصر اسلامی بود. دستگاه نظامی عثمانی می‌توانست حملات اروپایی‌ها را حتی مدت‌ها پس از دست دادن ابتکار عمل استراتژیک در مناطق بالکان یا پونیک بی‌نتیجه بگذارد. ارتش‌های ایران و مغول نهایتاً تجاوزات بیشتر ترکمن‌های ایران و هند را با شکست دادن کوچ‌نشینان ازبک که ماوراءالنهر را در سده شانزدهم اشغال کرده بودند متوقف کردند؛ از آن به بعد موج‌شکنی استراتژیک سه حکومت بزرگ اسلامی را از تلاطمات قبیله‌ای آسیای مرکزی محافظت می‌کرد.^۲ با وجود این، تفوق این سه امپراتوری مدرن قدیمی فقط ناشی از

۱. برای نقش تفنگ و توپخانه در ارتش‌های عثمانی، صفویه و مغول، رجوع کنید به مقاله «باروت» در دانشنامه اسلام (ویراست جدید)، لایدن ۱۹۶۷، جلد اول، صص ۱۰۶۱-۱۰۶۹. ناکامی مملوک در چیرگی بر توپخانه صحرایی یا تفنگ سبک در مقاله د. آیالون، «باروت و سلاح‌های گرم در پادشاهی مملوک»، لندن ۱۹۵۶، صص ۴۶-۴۷، ۶۱-۸۳، تحلیل شده است.

۲. فتح ماوراءالنهر توسط ازبک‌ها آن را از لحاظ قومی برای نخستین بار ترکی کرد و رکود و انحطاط آن را تشدید کرد. کارزارهای مغول برای بازفتح ماوراءالنهر در سده هفدهم موفقیتی در پی نداشت؛ خطوط ارتباطی بیش از حد بسط‌یافته تقریباً به فاجعه‌ای برای اورنگزیب در ۱۶۴۵-۱۶۴۷ تبدیل شد که تنها به مدد برتری آتش خود از آن گریخت.

دسترسی به فناوری نظامی نبود؛ این برتری وجه سیاسی و اداری هم داشت. سیاست‌مداری مغولی در عصر چنگیزخان و جانشینان او از لحاظ سازمانی پیشرفته‌تر از جهان عرب بود، و فتح بخش بیشتر خاورمیانه توسط سپاهیان مغول درس‌های پایداری را برای فرمانروایان پس از خود باقی گذاشت. به هر حال، ارتش‌های عثمانی، صفوی و مغول در اوج قدرت خویش مظهر نظم و آموزشی بودند که برای پیشینیان‌شان ناشناخته بود. زیرساختارهای اجرایی آن‌ها محکم‌تر و یک‌پارچه‌تر بود. اقطاع سنتی عرب عمدتاً ابزار مالی انگلی بود که به جای تقویت موجب تضعیف و تجزیه مهارت‌های نظامی نمایندگان شهری شد که از درآمد خود بهره‌برداری می‌کردند. از سوی دیگر، اعطای زمین بنا به سبک جدید عثمانی یعنی تیمار یا جاگیر مغولی به تعهدات سفت‌وسخت‌تر نظامی گره خورده بود و هرم فرماندهی نظامی را که اکنون در سلسله‌مراتبی صوری‌تر سازمان‌یافته بود تحکیم می‌بخشید. علاوه بر این، در این نظام‌های سیاسی ترکی، انحصار دولتی زمین با شورشوق جدیدی عملی می‌شد: زیرا اکنون سنت‌های خالص‌تر کوچ‌نشینی بیش از گذشته بر تنظیم و توزیع مالکیت زراعی مسلط بود. نظام‌الملک، وزیر اعظم معروف نخستین حاکم سلجوقی در بغداد، سلطان را تنها حاکم بر همه زمین دانست؛ گستره و قدرت حقوق سلاطین عثمانی بر زمین انگشت‌نماست؛ پادشاهان صفویه دعاوی حقوقی انحصار مالکیت بر زمین را تجدید کردند؛ و امپراتورهای مغول نظام مالی به‌شدت استثمارگرانه‌ای را تحمیل کردند که متکی بر دعاوی سلطنتی بر تمامی کشتزارهای روستایی بود.^۱ سلیمان، عباس یا اکبر در قلمروهای خود که بزرگ‌تر از قلمرو هر خلیفه‌ای بود، بر قدرتی عظیم فرمان می‌راندند.

1. See A. Lambton, *Landlord and Tenant in Persia*, Oxford 1953, pp. 61, 66, 105-6 (Seljuks and Safavids); Gibb and Brown, *Islamic Society and the West*, III, pp. 236-7 (Ottomans); W. H. Moreland, *India at the Death of Akbar*, London 1920, p. 256 (Mughals).

از سوی دیگر، سرزندگی تجاری عصر اعراب که از طریق تمدن «میانجی» اسلام کلاسیک گسترش می‌یافت، اکنون رفته‌رفته کاهش می‌یافت. دفع نظامی صلیبیون از لوانت با تجدیدسلطه تجاری در مدیترانه شرقی همراه نبود. برعکس، در همان سده دوازدهم، حمل و نقل دریایی مسیحیان در آب‌های مصر جایگاه مسلطی را به دست آورده بود.^۱ ضدحمله کردی-ترکی در خشکی که نماد آن صلاح‌الدین و بی‌بارس بود، به قیمت اجتناب عامدانه از قدرت دریایی حاصل شده بود: حاکمان ایوبی و مملوک برای جلوگیری از ورود اروپایی‌ها مجبور به برچیدن بنادر و نابودکردن خط ساحلی فلسطین شدند.^۲ برعکس، دولت عثمانی نیروی دریایی بزرگ و چشم‌گیری را با استفاده آزادانه از دریانوردان یونانی در سده شانزدهم ایجاد کرد که از نو کنترل مدیترانه شرقی را به دست آورد و به قصد غارت از طریق پناه‌گاه‌های دزدان دریایی در شمال افریقا به مدیترانه غربی حمله‌ور شد. اما قدرت دریایی عثمانی نسبتاً زودگذر و تصنعی بود: کارکرد آن همیشه به جنگ و دزدی دریایی محدود بود و هرگز به یک قدرت دریایی تجاری تبدیل نشد و تا به آخر به شدت به مهارت‌ها و نیروی انسانی متکی بود. علاوه بر این، درست هنگامی که مصر مملوک در امپراتوری عثمانی جذب می‌شد و برای نخستین بار امکان دسترسی مستقیم به دریای سرخ را به آن داد، سفرهای اکتشافی پرتغالی‌ها کل جهان اسلام را با تثبیت قدرتی استراتژیک در کل حاشیه اقیانوس هند در اوایل سده شانزدهم با پایگاه‌هایی در افریقای شرقی، خلیج فارس، شبه‌قاره هند و جزایر مالزی و اندونزی از پهلو مورد حمله قرار داد. از آن به بعد خطوط کشتی‌رانی بین‌المللی به‌طور دائمی تحت سلطه قدرت‌های غربی قرار گرفت و امپراتوری‌های اسلامی را از تجارت دریایی

1. Goitein, *A Mediterranean Society*, I, p. 149.

2. See 'Bāhriyya', *Encyclopaedia of Islam* (New Edition), Vol. I, pp. 945-7.

محروم کرد که بخش اعظم ثروت و دارایی پیشینیان آنها را فراهم می‌آورد. این تحول از این جهت نیز جدی‌تر بود که اقتصادهای قرون وسطا اعراب همیشه در سپهر مبادله بیش از سپهر تولید، و در تجارت بیش از صنعت کامیاب بودند؛ تفاوت بین این دو یکی از علت‌های اصلی بحران عمده آنها در اواخر قرون وسطا و موفقیت پیشرفت اقتصادی اروپا به زیان آنها بود.^۱ در همان زمان، جانشینان ترک‌شان احترام سنتی اعراب به تجار دیگر را رعایت نمی‌کردند؛ تحقیر دادوستد مشخصه طبقه حاکم حکومت‌های جدیدی بود که سیاست تجاری‌شان در بهترین حالت با تساهل همراه بود و در بدترین حالت بیانگر اعمال تبعیض علیه طبقات سوداگر شهرها بود.^۲ فضای کسب و کار در قسطنطنیه، اصفهان و دهلی در اوایل دوران مدرن هرگز یادآور فضای بغداد یا قاهره در قرون وسطا نبود. اقلیت‌های بیگانه — یونانی، یهودی، ارمنی یا هندو — به‌طور مشخص به دادوستد و بانکداری توجه نشان می‌دادند. برعکس، صنوف پیشه‌ور اکنون برای نخستین‌بار در قلمرو عثمانی به‌عنوان ابزار پیش‌بینی‌شده کنترل حکومتی بر جمعیت شهری پدیدار شدند،^۳ و طبعاً به مخزن تاریک‌اندیشی یزدان‌شناسی و فنی بدل گردیدند. نظام‌های حقوقی این امپراتوری‌های متأخر نیز به‌طور مشخص مذهبی شد و و با گذر زمان

۱. کلود کاحن در یادداشت مهمی بیان کرده که مازاد موازنه پرداخت‌ها در اسلام سده‌های میانه در حساب‌های خارجی، که بخش ناشی از ذخیره بالای فلزات گران‌بهای آن بود، خود به مانعی برای افزایش بازده تولیدکنندگان تبدیل شد، زیرا به‌ندرت دچار کسری تجاری از نوعی شد که محرک اقتصادهای اروپای غربی همان دوره برای تولید صادرات بیشتر بوده است: «گفتارهایی چند درباره زوال تجاری دنیای اسلام در پایان سده‌های میانه، در کوک (ویراستار)، مطالعاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه، صص ۳۱-۳۶.

۲. مثلاً، امیران مملوک در سوریه عامدانه مازاد گندم خود را به هزینه تجار شهری تخلیه می‌کردند یا آنها را مجبور می‌کردند تا ذخایر را با قیمت‌های بالا بخرند و اغلب سرمایه‌شان را مصادره می‌کردند؛ لاییدوس، شهرهای مسلمان در اواخر قرون وسطا، صص ۵۱-۵۷.

3. Baer, 'Guilds in Middle Eastern History', pp. 27-9.

آموزه‌های دینی قدرت اجرایی برتری را نسبت به سنت‌های سکولار یافتند.^۱ تحجر رسمی صفوی به‌ویژه شدید بود.

به این ترتیب، صلابت نظامی، تعصب ایدئولوژیک و بی‌علاقگی به تجارت به هنجارهای متعارف حکومت‌های ترک، ایران و هند بدل شد. واپسین نسل از حکومت‌های عمده اسلامی پیش از توسعه‌طلبی اروپا جهان اسلامی را دربر گرفت که پیش از این شاهد فشارهای دوگانه غرب بود. آن‌ها که از لحاظ اقتصادی، دوره اکتشافات اروپایی‌ها به بعد را پشت سر گذاشته بودند، در جنگ یا تغییر مذهب، از بالکان تا بنگال، دست بالا را داشتند. از لحاظ منطقه‌ای، مرزهای جهان اسلام همچنان در شرق گسترش می‌یافت. اما تغییر مذهب جدید در جنوب و شرق آسیا رکود یا پسرفت جمعیتی را درون سرزمین‌های اصلی تمدن اسلامی پنهان می‌کرد. پس از سال ۱۶۰۰، خوش‌بینانه‌ترین محاسبات سقوطی جزئی اما بالفعل را در مجموع جمعیت ۴۶ میلیونی طی دوسده در منطقه بزرگی نشان می‌داد که از مراکش تا افغانستان، و از صحرای بزرگ افریقا تا ترکستان گسترده بود.^۲ تبلیغ دینی در هند یا اندونزی، که دنباله‌ای در پهنای جهان اسلام بود، نمی‌توانست نبود سرزندگی جمعیتی را در عمق آن جبران کند. تضاد آن با اروپا یا چین در همان دوره آشکار بود. امپراتوری‌های اسلامی سده هفدهم، حتی در دوران التهاب یا موفقیت‌های نظامی، شرایط نامساعد پنهانی خود را در الگوی رشد جمعیت در جهان قدیم نشان می‌دادند.

امپراتوری مغول، که مارکس به‌ویژه به آن توجه نشان می‌کرد، بسیاری

1. Schacht, *An Introduction to Islamic Law*, pp. 4, 89-90. 94; 'Law and Justice'. *The Cambridge History of Islam*, II, p. 567.

2. Miquel, *L'Islam et Sa Civilisation*, pp. 280-3.

تخمین می‌زند که در ۱۸۰۰ میلادی ممکن است تا ۴۳ میلیون نفر سقوط کرده باشد. چنان‌که میکل تأکید می‌کند به دلیل نبود منابع موثق باید با احتیاط با این ارقام برخورد کرد اما بعید است که ترازنامه عمومی کاملاً اشتباه باشد.

از درون مایه‌های حکومت اسلامی متأخر را بروز می‌داد، گرچه بیش‌ترین فاصله را با اروپا داشت و بر کم‌ترین جمعیت مسلمان‌شده حکومت می‌کرد، به طرق مختلفی بیش از همتایان ترک و ایرانی‌اش چشم‌انداز گوناگون‌تر و سرزنده‌تری را ارائه می‌کرد. از لحاظ اجرایی شباهت آن با امپراتوری عثمانی برنیر را در سده هفدهم شگفت‌زده کرده بود. زمین‌های کشاورزی تابع قدرت اقتصادی و سیاسی امپراتور بودند. اشتغال دائمی و موروثی دهقانان بومی بر قطعات زمین خود تضمین شده بود (مانند نظام ترک‌ها) اما از هیچ حقوقی برای تصرف یا واگذاری آن‌ها برخوردار نبودند؛ کشتکارانی که زمین‌های خود را نمی‌کاشتند در معرض اخراج از سوی دولت قرار می‌گرفتند.^۱ در دهکده‌هایی که با کاست‌های اجتماعی و نابرابری عظیم اقتصادی تقسیم‌بندی شده بود، هیچ تصرف اشتراکی وجود نداشت.^۲ دولت همواره نیمی از کل محصول دهقانان را به‌عنوان «درآمد زمین» برای خود تصاحب می‌کرد.^۳ درآمدهای یادشده اغلب به‌صورت مالیات‌های نقدی یا به شکل مالیات جنسی پرداخت می‌شد که متعاقباً توسط دولت با فروش می‌شد، و به کشت گسترده محصولات تجاری (گندم، پنبه، شکر، رنگ نیلی یا تنباکو) می‌انجامید. زمین نسبتاً فراوانی در دسترس بود و بهره‌وری زراعی از هند سده بیستم پایین‌تر نبود؛ آبیاری از طریق کانال‌ها رواج نداشت، زیرا آب باران و چاه‌های محلی

1. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 113-18.

نبود مفهوم واقعی از مالکیت بر زمین سنتاً توسط مورلند در نظام زراعی هند مسلمان، کمبریج ۱۹۲۹، صص ۳-۴، ۶۳ مورد تأکید قرار گرفته است که اعتقاد داشت قدمت آن به دوران پیشاهندویی تاریخ هند می‌رسد.

2. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 119-24.

3. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 195-6;

حبیب برخلاف مورلند گمان می‌کند که سطح استخراج مازاد توسط دولت مرکزی نسبتاً ثابت بوده و مورلند محاسبه کرده که این هنجار از یک‌سوم تا دوسوم، بنا به سیاست حاکمان مربوطه، نوسان داشته است.

یا بر که‌ها آب لازم را برای مزارع تأمین می‌کردند.^۱ با وجود این، فشار عظیم مالی حکومت مغول بر جمعیت روستایی به رباخواری ماریچی و بدهکاری در روستاها و فرار فزاینده دهقانان انجامید.

در رأس خود دستگاه دولتی قشر نخبه منصب‌دار قرار داشت، حدود ۸،۰۰۰ افسر نظامی که در نظام پیچیده رده‌بندی‌شده‌ای درجه گرفته بودند و امپراتور به آن‌ها بخش عظیمی از درآمدهای زمین‌های زراعی را در شکل جاگیر یا انتقال‌های موقتی تخصیص داده بود. در سال ۱۶۴۷، ۴۴۵ نفر از این منصب‌داران بیش از ۶۰ درصد از کل درآمد دولت را دریافت می‌کردند و ۷۳ نفر به‌تنهایی ۳۷/۶ درصد از آن را به خود اختصاص می‌دادند.^۲ از لحاظ قومی، خاستگاه گروه منصب‌دار عمدتاً خارجی — ایرانی، تورانی یا افغانی — بود که قابل‌پیش‌بینی است. حدود ۷۰ درصد از منصب‌داران اکبر خارجی یا پسران خارجی‌ها بودند؛ مابقی مسلمانان محلی «هندی» یا راجپوت^۳ بودند. در ۱۷۰۰، نسبت مسلمانان هندی‌زاده شاید به‌حدود ۳۰ درصد از کل جمعیت رسیده بود.^۳ درجه تداوم موروثی بسیار محدود بود. انتصاب به مقام منصب‌داری در حیطة تشخیص و رأی امپراتور بود. این گروه از هیچ وحدت

۱. شاید ۵ درصد از زمین‌های کشت‌شده در زمان مغول‌های آبیاری شده بود: مدیسون، *ساختار طبقاتی و رشد اقتصادی هند و پاکستان از زمان مغول‌ها*، لندن، ۱۹۷۱، صص ۲۳-۲۴. مارکس اعتقاد داشت کشاورزی هند بر مبنای آبیاری متمرکز انجام می‌شده و استعمار بریتانیا ضد متقارن آن بود. بریتانیا صنایع ناچیزی را در هند ایجاد کرد؛ از سوی دیگر بخش اعظم کشاورزی برای نخستین‌بار به کشت آبی تبدیل شد. در اواخر حکومت راجی، زمین‌های آبیاری‌شده ۸ برابر افزایش یافتند که یک‌چهارم از کل زمین‌ها، شامل کانال‌کشی چشم‌گیر در پنجاب و سند، را دربر می‌گرفت. رجوع کنید به مدیسون، ص ۵۰.

2. Habib, 'Potentialities of Capitalistic Development', pp. 54-5.

* Rajput؛ اعضای طبقه زمین‌دار هندو و کاست جنگاور که در شمال هند زندگی می‌کردند. (مترجم)

3. P. Sepear, 'The Mughal "Mansabdari" system', in E. Leach and S. N. Mukherjee (ed.), *Elites in South Asia*, Cambridge, 1970, pp. 8-11.

اجتماعی افقی به‌عنوان لایه‌ای اشرافی برخوردار نبود، گرچه اعضای ارشد آن عنوان «نجیب‌زاده» داشتند؛ اجزای پراکنده آن‌ها همیشه از خاستگاه‌های گوناگون قومی‌شان که منجر به ایجاد جناح‌هایی درون آن شده بود، آگاه بودند. آن‌ها تنها با اطاعت از فرمان امپراتوری کنار هم جوش‌خورده بودند. منصب‌داران در شهرها اقامت داشتند و موظف بودند که ارتش سواره‌نظام ۲۰۰ هزار نفره را تأمین کنند که قدرت نظامی حکومت مغول به آن وابسته بود؛ هزینه نگه‌داری این سپاهیان حدود دوسوم از درآمدهای منصب‌داران را که از جاگیرها یا حقوق‌های دریافتی از خزانه‌داری مرکزی نصیب‌شان می‌شد، به خود اختصاص می‌داد. میانگین مدت اجاره جاگیر کم‌تر از سه سال بود که به دستور امپراتور که پیوسته صاحبان آن‌ها را به این‌سو و آن‌سو می‌فرستاد تا مانع از ریشه‌گرفتن محلی آن‌ها شود قابل‌تجدید بود. زمین‌داران یا قدرت‌مندان روستایی محلی که بر سربازان پیاده‌نظام و خدمتکاران قلعه‌ها فرمان می‌راندند و اجازه داشتند بخش کوچک‌تری از مازاد حاصل از دهقانان را گردآوری کنند، با این نظام در سراسر روستاها پخش شده بودند و حدود ۱۰ درصد از درآمدهای زراعی در شمال هند را نصیب دولت می‌کردند.^۱

اجاره‌های کشاورزی به‌نحو چشم‌گیری در شهرها مصرف می‌شد که در آن‌ها مخارج خاندان سلطنتی و منصب‌داران در کاخ‌ها، باغ‌ها، باغستان‌ها،

1. Habib. *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 160-7ff.; 'Potentialities of Capitalistic Development', p. 38.

با وجود خاستگاه‌های گوناگون، شباهتی قطعی بین جایگاه ساختاری طبقات منصب‌دار و زمین‌دار درون نظام مغولی و بخش‌های دیوشریم و تیماروت دستگاه دولتی عثمانی وجود دارد؛ در هر دو مورد، نخبگان نظامی بر لایه جنگ‌جویان محلی تحمیل شده بودند. از سوی دیگر، ترکیب آن‌ها در تقابل با هم بود؛ دیوشریم ترکیبی از بردگان سابقاً مسیحی را تشکیل داده بود و تیماروت‌ها سواره‌نظام مسلمان بودند؛ این در حالی است که منصب‌داران مغول برعکس «اشرافیت» مسلمان را تشکیل می‌دادند و زمین‌داران استثمارگران منطقه‌ای هندو بودند. بنابراین، نقش‌های تشریفاتی هر کدام در کل نظام سیاسی کاملاً متمایز بوده است.

خدمتکاران و تجملات گزاف و پرهزینه بود. متعاقباً شهری شدن نسبتاً رواج داشت و شاید یک‌دهم از جمعیت را شامل می‌شد. بنا به گزارش مسافران جمعیت شهرهای عمده هند در آغاز سده هفدهم بیش از شهرهای اروپایی بود. نیروی کار شهری عمدتاً مسلمان بود، و پیشه‌های صنعتی فراوان و اعضای آن ماهر بودند. این پیشه‌ها در برخی از مناطق به نظام کارگاهی تحت کنترل سرمایه تجاری انجامید. اما تنها کارخانه‌های بزرگی که کارگر اجرت‌بگیر استخدام می‌کردند، «کارخانه‌های» سلطنتی یا «نجیب‌زادگان» بودند که منحصراً برای مصرف خانگی تولید می‌کردند.^۱ دارایی تجار همیشه در معرض مصادره خودسرانه حاکمیت قرار داشت و هیچ سرمایه صنعتی اولیه‌ای تکامل نیافت. حکومت مغول، ابزار اصلی استثمار اقتصادی طبقه حاکم، به مدت ۱۵۰ سال پایدار بود تا این که با قیام‌های دهقانی، جدایی‌طلبی هندوها و تهاجم بریتانیا از پای درآمد.

V

آنچه به اجمال گفته شد به نظر می‌رسد عناصر مرکزی تاریخ اجتماعی اسلامی باشد. از سوی دیگر، سرشت و مسیر تمدن چین شامل مجموعه کاملی از ویژگی‌های کاملاً متفاوت با تکامل اسلامی است. در کتاب حاضر نمی‌توان تکامل طولانی و پیچیده چین باستان، از عصر برنزی شانگ در ۱۴۰۰ پیش از میلاد تا اواخر دوره چو در سده پنجم پیش از میلاد و تشکیل دولت واحد چین در سده سوم پیش از میلاد را شرح داد. کافیسست کوتاه میراث مادی پیشینه پیوسته تمدن باسوادی را جمع‌بندی کنیم که قدمت آن به دو هزاره پیش از ظهور نهایی نظام حکومتی امپراتوری می‌رسد و به ویژگی مشخص تاریخ سیاسی چین در کل بدل شد.

گهواره تمدن چین در شمال غربی این کشور است که اقتصاد آن بر کشاورزی دیمی گندم استوار بود؛ غلات اصلی چین باستانی همیشه ارزن، گندم و جو بود. با وجود این، تمدن چین درون کشاورزی متمرکز و ثابت خود نظام‌های آبیاری مهمی را برای کشت گندم در ارتفاعات بادرقت و دره‌های شمال غربی ایجاد کرده بود؛ نخستین آبراهه‌های عمده چین برای هدایت آب از مسیرهای رودخانه به منظور آبیاری مزارع در قرن سوم پیش از میلاد ساخته شد.^۱ متعاقباً خاندان هان در حوضچه‌های پایین دست رودخانه زرد به سمت شمال شرقی، مجموعه‌ای از سیل‌بند، سد و استخر با هدف تکمیلی کنترل سیلاب و تنظیم آب لازم برای کشاورزی ایجاد کرد؛^۲ پمپ‌های زنجیردار با سکویی مربع شکل طراحی شد؛^۳ و به نظر می‌رسد که شالیزارهای پلکانی برنج برای نخستین بار در قرن اول پیش از میلاد در جنوب ظاهر شده است.^۴ با وجود این، در این مرحله، کاشت دیمی غلات مانند ارزن و گندم هنوز به نحو چشم‌گیری در اقتصاد روستایی غالب بوده است. دولت‌های چین^۵ و هان هر دو آبراهه‌های عظیم حمل و نقل برای جابه‌جایی سریع گندم‌های مالیاتی به خزانه‌های خود ساختند — احتمالاً نخستین آبراهه‌هایی که در جایی از جهان ساخته شده بود؛ در واقع، در سراسر تاریخ چین حکومت همیشه برای احداث راه‌های حمل و نقل آبی با کارکردهای مالی و نظامی (لجیستیک)

۱. برای بررسی سه نوع عمده نظام آبی در چین و محل آن‌ها به تحلیل اصلی چی چائو تینگ مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ چین، نیویورک ۱۹۶۳ (بازویراست)، صص ۱۲-۲۱؛ و اکنون تحقیق موثق ج. نیدهام، علوم و تمدن در چین، جلد چهارم فصل سوم (مهندسی راه و ساختمان و دریانوردی)، کمبریج ۱۹۷۱، صص ۲۱۷-۲۲۷، ۲۷۳-۲۷۵ رجوع کنید.

2. Chi Ch'ao Ting, *Key Economic Areas in Chinese History*, pp. 89-92.
3. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2 (*Mechanical Engineering*). Cambridge 1965, pp. 344, 362.
4. Yi-Fu Tuan, *China*, London 1970, p. 83.
5. Ch'in

نسبت به نظام‌های آبیاری برای اهداف کشاورزی اولویت قابل بود.^۱ با وجود این، صرف‌نظر از مهندسی تأسیسات آبی، پیشرفت‌های فنی تعیین‌کننده در روستاهای چین در دوران باستان عموماً مدت‌ها قبل از ظهورشان در اروپا بوده است. چرخ آبی گردشی تقریباً هم‌زمان با روم غربی در سده دوم پیش از میلاد اختراع شد. از سوی دیگر، چرخ دستی هزار سال زودتر از اروپا در سده سوم پس از میلاد کشف شد. رکاب در همان زمان مورد استفاده قرار گرفت؛ هدایت اسب‌ها با ظهور زین و یراق گردنی در سده پنجم میلادی بهبود یافت؛ پل‌های طاق قوسی در سده هفتم میلادی ساخته شد.^۲ از آن چشم‌گیرتر، چین در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد پیشتاز فنون قالب‌ریزی آهن بود، این در حالی است که فنون یادشده در اروپا فقط در اواخر قرون وسطا مورد استفاده قرار گرفتند؛ و فولاد عملاً از سده دوم پیش از میلاد به بعد تولید می‌شد.^۳ فلزشناسی چین به این ترتیب پیشرفته‌تر از هر منطقه دیگری از جهان در عهدی بسیار کهن بود. در همان حال، سه تولید در چین باستان پیشگام بودند: ابریشم از کهن‌ترین ایام در تاریخ آن کشور تولید می‌شده است؛ کاغذ در سده‌های اول و دوم میلادی اختراع شد؛ و چینی در سده پنجم میلادی کامل شد.^۴ این دستمایه خیره‌کننده از دستاوردهای فناوری بنیادهای مادی نخستین امپراتوری بزرگ دودمانی را ایجاد کرد تا پس از منازعات و تقسیمات منطقه‌ای، چین را در سال‌های ۳۰۰-۶۰۰ میلادی به‌نحو استواری

1. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/3, p. 225.

2. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2, p. 190, 258-65ff., 312-27; IV/3, p.184.

3. Needham, *The Development of Iron and Steel Technology in China*. London 1958, p. 9;

فولاد از ترکیب آهن کارشده و چدن در همان اوایل سده ششم میلادی ساخته شده بود: صص

4. Needham, *Science and Civilization in China*, I (Introductory Orientations), Cambridge, 1954, pp. 111, 129.

متحد سازد: حکومت تانگ که عموماً آغازگاه منسجم و تعیین کننده تمدن امپراتوری چین به طور خاص قلمداد می شود.

نظام ارضی امپراتوری تانگ از بسیاری جهات به نحو غربی شیه به انواع اولیه حکومت های آسیایی است که متفکران بعدی اروپایی از جمله مارکس تصور می کرده اند. دولت بنا به قانون از لحاظ حقوقی تنها مالک زمین بود: «در زیر طاق آسمان هر نقطه ای از آن زمین های امپراتور است»^۱. کشت زمین ها متکی بر نظام به اصطلاح چون — تین یا «تخصیص برابر» بود که اساساً میراث سلسله وی^۲ در شمال شمرده می شد که گستره تحمیل اجرایی آن مورخان بعدی را شگفت زده کرد. قطعات زمین، در اصل با وسعتی حدود ۱۳،۳ آکر، از سوی دولت به جفت های دهقان برای تمام مدتی که در طول زندگی شان کار می کردند داده می شد، با این تکلیف که مالیات ها را به صورت جنسی — عمدتاً گندم و پارچه — و کار خود پردازند؛ یک پنجم از این قطعات، که برای تولید ابریشم و کف ذخیره می شد، می توانست به ارث برسد، در حالی که بقیه آن توسط دولت در زمان بازنشستگی شان پس گرفته می شد.^۳ اهداف اصلی این نظام گسترش کشت زراعی و ممانعت از ایجاد املاک خصوصی بزرگ توسط زمین داران اشرافی بود. املاک عمومی چشم گیری به خود مقامات دولتی تخصیص داده می شد. ثبت دقیق تمامی املاک و کار جزء یک پارچه ای از این نظام بود. کنترل دقیق اجرایی که در روستاها تنظیم شده بود، در شهرها دو برابر شد یا دقیق تر تشدید گردید که

1. D. Twitchett. *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, Cambridge 1963. pp. 1. 194.

2. Wei

3. Twitchett. *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, pp. 1-6.

در مناطق پرجمعیت، میزان تخصیص قطعات زمین می توانست تا ۲ یا ۳ آکر کاهش یابد: صص

۴، ۲۰۱. این نظام هرگز قاطعانه در نواحی تولید برنج جنوب عملی نگردید، چرا که برای کشت

آبی برنج به کارگران بیشتری نیاز بود.

در خود پایتخت امپراتوری چانگ که احتمالاً ساکنان آن بیش از یک میلیون نفر بودند. آغاز شد. شهرهای چینی اوایل دوره تانگ با دقت زیاد طرح‌ریزی شدند و تحت نظارت دولت امپراتوری قرار گرفتند. معمولاً این شهرها سازه‌های هندسی بودند که با خندق و خاکریز احاطه شده بودند، و به بخش‌های مستطیل شکل تقسیم می‌شدند که از یکدیگر با دیوارها و دروازه‌های نگهبانان برای رفت‌وآمد در روز جدا می‌گشتند و شب‌هنگام میان آن‌ها قرق می‌شد؛ مقامات در محوطه ویژه‌ای اقامت داشتند که با دیواری دولایه از بقیه شهر جدا می‌شد.^۱ تخطی از این واحدهای سنگربندی شده توسط اهالی شهر بدون اجازه کیفر داشت.

ماشین دولتی که این نظارت بر شهرها و روستاها را اعمال می‌کرد، اساساً خود تحت کنترل اشرافیت نظامی بود که جایگاهش را در جنگ و کشتارهای متقابل در دوران پیش از آن کسب کرده بود و هنوز رسم و راه اشرافیت موروثی را به جا می‌آورد. نخستین سده عصر تانگ در واقع شاهد موج تماشایی فتوحات نظامی چین در شمال و غرب بود. منچوری و کره مطیع شدند؛ مغولستان آرام شد، و قدرت چین تا اعماق آسیای مرکزی، تا منطقه ماوراءالنهر و پامیر گسترش یافت. این توسعه عظیم عمدتاً نتیجه کار سواره‌نظام تانگ بود که با پشتکار توسط برنامه نخبگان پرورش‌دهنده اسب در داخل آموزش دیدند و تحت فرمان اشرافیتی ستیزه‌جو قرار گرفتند.^۲ هنگامی که این امپراتوری جدید تأسیس شد نظام امنیتی آن به مجموعه‌ای از سربازان پیاده‌نظام واحد میلیشیا سپرده شد که با سپردن مسئولیت دفاعی به آن‌ها قطعات زمین نیز برای کشت به ایشان داده می‌شد؛ اما از اواخر سده

1. E. Balazs, *Chinese Civilization and Bureaucracy*, New Haven 1967, pp. 68-70.

2. J. Gernet, *Le Monde Chinois*, Paris 1972, pp. 217-19:

این مجلد شاید بهترین بررسی جدید از تاریخ چین در کل به یک زبان اروپایی باشد.

هفتم به بعد، واحدهای بزرگ دائمی برای مرزداران امپراتوری ضروری شده بود. توسعه طلبی استراتژیک ملازم جهان وطنی فرهنگی بود؛ با ظهور و رشد بودیسم به عنوان مذهبی دولتی، تأثیرات عمده خارجی برای نخستین بار در تاریخ چین ایدئولوژی رسمی را شکل داد. با وجود این، در همان حال، تغییری عمیق تر و پایدارتر به تدریج شروع به تغییر کل سیمای دستگاه دولتی کرد، زیرا در دوران حکومت تانگ بود که بوروکراسی مدنی ویژه امپراتوری چین زاده شد. از اواسط قرن هفتم به بعد، نخبگانی از مقامات ارشد درون دستگاه حکومتی برای نخستین بار با نظام آزمون دولتی استخدام می شدند، اگرچه بیشتر تر مناصب بنا به امتیازات موروثی یا توصیه از جانب خانواده های سنتی اشراف اشغال می شد. دستگاه «بازرسی» از پایه های جداگانه ای از مقامات غیرنظامی تشکیل می شد که وظیفه نقد و بررسی کارکرد بدنه اصلی بوروکراسی امپراتوری به آنان سپرده شده بود تا از رعایت معیارهای صحیح عملکرد و خط مشی اطمینان حاصل شود.^۱ در اواسط دوران حکومت تانگ، ظهور مقامات مدنی از طریق نظام آزمون که وجهه آن حتی داوطلبان نجیب زاده را جلب کرده بود، آشکار بود. با وجود این که شاخه نظامی دستگاه دولتی بعدها صفی طولانی از ژنرال های غاصب را تحویل داده بود، هرگز دوباره از لحاظ کارکردی بر امپراتوری چین غالب نشد. فاتحان کوچ نشین — ترک ها، مغول ها یا اهالی منچوری — در دوران های بعد به چین یورش بردند و قدرت سیاسی خود را با تکیه بر سپاهیان خویش استوار ساختند؛ اما این ارتش های متجاوز خارج از حکومت متعارف اجرایی کشور بودند. برعکس، بوروکراسی فاضل و فرهنگی به مشخصه دائمی دولت امپراتوری چین بدل شده بود.

نظام زراعی تانگ عملاً بسیار زود تجزیه شد؛ دهقانان آواره در

1. R. Dawson, *Imperial China*. London 1972, pp. 56-8.

زمین‌های اشغال‌نشده و ثبت‌نگردیده همراه با طرح‌های احیای اراضی ثروت‌مندان و خرابکاری مقامات متمایل به انباشت خود زمین‌ها، مقررات چون‌تین^۱ را در هم شکستند. سپس در سال ۷۵۶، شورش مرگبار ژنرال بربر آن‌لو-شان در زمانی رخ داد که قدرت خارجی چین با پیروزی‌های اعراب و اویغورها* در ترکستان ضعیف شده بود. موقتاً ثبات سلطنتی فروپاشید: مرزها با قیام مردمان زیردست کوچک‌تر شد؛ اضمحلال عمومی نظم محلی به چشم می‌خورد. بحران مزمن اواسط سده هشتم کاملاً برنامه‌های ثبت‌شده نظام تخصیص اراضی را از هم گسیخت و در عمل نظام چون‌تین را در روستاها به پایان رساند. طی پنج سال شورش آن‌لو-شان، تعداد خانوارهای به ثبت‌رسیده تا ۸۰ درصد کاهش یافت.^۲ اکنون املاک بزرگ خصوصی یا چانگ‌یوان^۳ پدید آمده بود که در مالکیت نجبا، بوروکرات‌ها یا افسران بود. املاک یادشده مزارع بزرگ و یک‌پارچه‌ای نبودند بلکه مجموعه‌هایی از زمین‌هایی بودند که توسط مستأجران دهقان، کارگران اجرت‌بگیر یا گاهی برده‌ها تحت نظارت ناظران مزرعه کشت می‌شد. اجاره‌ها مشخصاً برابر با نیمی از محصول تولیدشده برای مستأجران این املاک بود که نرخ استشارشان بسیار بالاتر از نرخ استشار دولتی در زمین‌های چون‌تین بود.^۴ نظام مالی هم‌زمان از مالیات‌های سرانه ثابت به مالیات جنسی و بیگاری به وصول مالیات تدریجی بر مبنای دارایی و مساحت زمین، با پرداخت نقدی یا گندم، تغییر کرد؛ با گسترش معاملات تجاری و اقتصاد پولی مالیات‌های غیرمستقیم بر کالاها بیش از پیش به امری تجملی تبدیل شد.^۵ چین پیش از دوران تانگ عمدتاً اقتصادی پایاپای داشت، و خود اقتصاد تانگ برای مدتی طولانی دچار

1. Chün-t'ien

* Uighur؛ مردمان ترک شمال غربی چین. (مترجم)

2. Twitchett, *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, pp. 12-17.

3. Chang-yuan

4. Ibid., pp. 18-20.

5. Ibid., pp. 24-65.

کمبود مس برای ضرب سکه بود و تاحدی بر ابریشم به عنوان وسیله مبادله متکی بود. اما سرکوب صومعه‌های بودایی در نیمه سده نهم مقادیر بزرگی مس را از خزانه آنها آزاد کرد و گردش پولی را بهبود بخشید. انگیزه این اقدام تا حدی ناشی از احساسات بیگانه‌هراسی ویژه حکومت تانگ در مراحل بعدی بود. بهبود وضعیت سلطنت پس از بحران نیمه سده هشتم با خصومتی جدید با نهادهای مذهبی بیگانه همراه بود که به سلطه بودایسم درون مجموعه ایدئولوژیکی دولت چین خاتمه داد. محافظه کاری سکولار اندیشه کنفوسیوسی، که موعظه گرانه بود و تعصب دینی نداشت، به عنوان آموزه عمده رسمی نظام امپراتوری جای‌گزین آن شد. از آن به بعد، مشروعیت امپراتوری چین همیشه اساساً با سرشت غیرمذهبی آن مشخص می‌شد. محرک این تغییر فرهنگی نیز عمدتاً ناشی از اشراف جنوبی بود که مهم‌ترین نیروها را برای بوروکراسی مدنی تأمین می‌کردند: عقب‌نشینی امپراتوری از آسیای مرکزی و منچوری- کره به تضعیف عمومی اشرافیت نظامی قدیمی شمال غربی، همراه با برخورد مساعدتر آن در مقابل نفوذ خارجی، و تقویت جایگاه فرهیختگان رسمی درون کشور انجامید.^۱ در همان حال، جمعیت و ثروت به تدریج از جنوب به دره یانگ‌تسه سفلی کوچ می‌کردند. با رشد نشاء پیوندی که نیاز به زمین آیش را از بین برد و از ایزرو سبب افزایش زیاد محصول شد، کشت متراکم برنج برای نخستین بار اهمیت عمده‌ای یافت.

به این ترتیب، در دوره بعدی سونگ، از سده دهم تا سده سیزدهم، کل نظام روستایی شکل جدیدی یافت. مرحله نهایی حکومت تانگ که با تجزیه قدرت مرکزی سلطنتی، شورش‌های منطقه‌ای گسترده و تهاجمات مکرر وحشیانه از شمال مشخص می‌شود، شاهد ناپدید شدن اشرافیت نظامی سنتی

1. Gernet. *Le Monde Chinois*, pp. 255-7.

شمال- غرب در مجموع بود. طبقه حاکم چین در حکومت سونگ، که عمدتاً در ترکیب اجتماعی بی‌واسطه خود جدید بود، تبار خود را در نظام اداری مدنی خاندان پیشین می‌جست و اینک به اشرافیتی گسترده و تثبیت‌شده و اهل علم و دانش بدل شده بود. دستگاه دولتی به سه بخش اساسی تقسیم می‌شد — مدنی، مالی و نظامی — و در هر کدام از آنها پیشه‌های تخصصی وجود داشت؛ حکومت‌های محلی نیز به همین ترتیب از نو سازمان داده و تقویت شدند. بوروکراسی امپراتوری که از آن نتیجه شده بود، بزرگ‌تر از بوروکراسی دوران تانگ بود و در نخستین سده حکومت سونگ از لحاظ اندازه دو برابر شد. یک دوره تحصیلی بوروکراتیک در سده دهم تثبیت شد که ورودی آن با آزمون کنترل می‌شد و ارتقا در آن با درجه‌بندی شایستگی فرد و توصیه‌های ضامن او تعیین می‌شد. نظام آموزشی برای گرفتن مدرک تحصیلی دقیق‌تر شده بود و سن میانگین فارغ‌التحصیلان از نیمه دهه بیست به نیمه دهه سی افراد افزایش یافت. دیری نپایید که داوطلبان دارای مدرک بر بخش‌های دولت به‌جز ارتش حاکم شدند؛ پیشه‌های نظامی رسماً دارای رتبه‌ای برابر با پیشه‌های مدنی بودند اما عملاً کم‌تر مورد احترام قرار داشتند.^۱ در قرن یازدهم، اکثریت مقامات مسئول تحصیل کرده بودند و مشخصاً در شهرها اقامت داشتند و املاک روستایی را که زیر نظر مباشران بود و مستأجران وابسته در آنها کار می‌کردند تحت کنترل داشتند. بزرگ‌ترین مزارع از این دست در مناطق جدید کیانگ‌سو، آنهوی و چکیانگ متمرکز شد که محل اقامت مجموعه‌ای از داوطلبان مدرک‌دگری و کارگزاران ارشد دولت بود.^۲ دهقانانی که املاک این اربابان را می‌کاشتند،

1. Twitchett, 'Chinese Politics and Society from the Bronze Age to the Manchu', in A. Toynbee (ed.), *Half the World*, London 1973, p. 69.

2. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order in T'ang and Sung China*, London 1962, pp. 26-7.

دیون خود را به شکل بیگاری و جنسی می‌پرداختند، این در حالی است که تحرک آنان به واسطه قراردادهای اجاره‌شان محدود بود. تردیدی در اهمیت تعیین‌کننده این نظام ملکی با دهقانان وابسته‌اش در کشاورزی سونگ وجود ندارد. از سوی دیگر، احتمالاً ۶۰ درصد از کل جمعیت روستایی یا بیشتر تر خرده‌مالکانی قائم‌به‌ذات در خارج از محیط املاک بودند.^۱ آنان بخش بزرگی از مالیات‌های روستایی را می‌پرداختند. مالکیت دولتی بر تمامی زمین‌ها به‌طور صوری در نظریه حقوقی خاندان سونگ قرار داشت اما در عمل از آن به بعد قانون منسوخ می‌شده.^۲ اگرچه، مالکیت خصوصی زراعی با محدودیت‌های مهمی روبه‌رو بود، سرشت‌نشان جامعه امپراتوری چین تا به آخر شمرده می‌شد.

تفوق اجتماعی آن با پیشرفت‌های بزرگی در روستاهای چین مصادف شد. تغییر در مسکن‌گزینی و کشت به تولید برنج در دره یانگ‌تسه سفلی با تحول سریع یک‌سوم از نظام آبی آن — زه‌کشی باتلاق‌زارهای آبرفتی و

1. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, pp. 28-30.

مسئله توازن واقعی بین بخش املاک چانگ یوان و کشاورزی مالکان خرد درون اقتصاد سونگ یکی از مجادله‌آمیزترین بحث‌ها در آثار تاریخ‌نویسی این عصر است. الوین در اثر مهم جدی خود این بحث را مطرح می‌کند که «نظام اربابی» چینی، متکی بر کار «سرف»، در بیشتر روستاها غالب بود، اگرچه تصدیق می‌کند که شمار دهقانان خارج از این املاک «غیرچشمگیر» نبود؛ الگوی گذشته چین، لندن ۱۹۷۳، صص ۷۸-۸۳. با وجود این، او تخمین‌های کمی متکی بر سرشماری جمعیت در آن زمان را نادیده می‌گیرد بدون این که محاسبه دیگری را ارائه کند. و در بخش اعظم تفسیر خویش به دو پژوهش‌گر ژاپنی، کوسانو و سودو تکیه می‌کند که به نظر نمی‌رسد نظرات‌شان در کشورشان بی‌چالش باقی‌مانده باشد. تویتچت برعکس منتقد استفاده از اصطلاحاتی مانند «نظام اربابی» برای توصیف چانگ یوان است و تأکید بیشتر را بر اهمیت نسبی مالکان خرد سونگ می‌گذارد. وضعیت کنونی مدارک و شواهد اجازه تصمیم‌گیری قاطعانه را نمی‌دهد.

2. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, p. 25.

پاک‌سازی ته دریاچه‌ها — همراه بود. افزایش خیره‌کننده‌ای در سطح کل برنامه‌های آبیاری رخ داد که میانگین سالانه آن در دوران سونگ سه برابر خاندان‌های پیشین بود.^۱ مالکان سونگ به سرمایه‌گذاری در مقیاس کلان برای احیا و آبادانی مراتعی پرداختند که بسیار بالاتر از پروژه‌های دولتی بود. در واقع، ظهور مالکیت خصوصی بر زمین ملازم با چیرگی کشت برنج درون اقتصاد زراعی چین در کل بود. هر دو پدیده‌های جدید عصر سونگ محسوب می‌شدند. از آن به بعد، بخش بیشتر اقدامات آبیاری همواره سرشتی محلی داشتند و نیازی به مداخله مرکزی دولت نبود یا این که این مداخله اندک بود.^۲ هنگامی که بیشتر چرخه‌های تولیدی کشاورزی آبی در منطقه یانگ‌تسه تثبیت شد، ابتکارهای مالکان یا اهالی روستا در انجام این اقدامات نقش داشت. در این عصر بود که ماشین‌آلات پیچیده‌تری برای تلمبه‌زنی، آسیاکوبی و خرمن‌کوبی با نیروی محرکه آب عمومیت یافت. افزارهای مزرعه — خیش، کج‌بیل، بیلچه و داس — گسترش و بهبود پیدا کرد. برنج زودرسیده چامپا* از ویتنام صادر می‌شد؛ و محصول گندم چندبرابر شده بود.^۳ محصولات تجاری مانند کنف، چای و شکر کشت می‌شدند. در مجموع، بهره‌وری زراعی به سرعت افزایش یافت و همراه با آن تراکم جمعیتی زیاد شد. جمعیت چین که عملاً از سده دوم پیش از میلاد در حدود ۵۰ میلیون نفر

۱. به محاسبات نیدهام، علم و تمدن در چین، کتاب چهارم فصل سوم، صص ۲۸۲-۲۸۴ رجوع کنید که بر پایه محاسبات اولیه توسط چی چائو تینگ، مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ چین، ص ۲۶، تصحیح شده است.

2. Dwight Perkins, *Agricultural Development in China 1368-1968*, Edinburgh 1969, pp. 171-2.

مطالعه پرکینز معطوف به چین پس از یوان است اما به هر دلیلی باید پذیرفت که داوری‌اش درباره کل دوره پس از تانگ نیز صادق است.

* Champa؛ کشوری باستانی در جنوب شرقی آسیا. (مترجم)

3. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, pp. 30-1.

ثابت باقی مانده بود، بین نیمهٔ سدهٔ هشتم تا سده‌های ۱۰-۱۳ دو برابر شد و به حدود ۱۰۰ میلیون نفر رسید.^۱

در این میان، پیشرفت‌های صنعتی خیره‌کننده‌ای در معادن و فلزشناسی رخ داد. سدهٔ یازدهم شاهد افزایش تولید زغال بود و این خود مستلزم سرمایه‌گذاری و کار بیش‌تری نسبت به سوخت‌های سنتی‌تر بود، و از نظر تولیدی به سطوح چشم‌گیری دست یافت. تقاضا با پیشرفت‌های تعیین‌کننده در صنعت آهن رشد کرد، صنعتی که اکنون فناوری‌اش بی‌نهایت پیچیده شده بود (پیستون دم‌زنی ابزاری رایج بود) و ریخته‌گری آن شاید بزرگ‌ترین ریخته‌گری جهان تا سدهٔ نوزدهم بود. در ۱۰۷۸، تولید آهن در سونگ شمالی حدود ۷۵ تا ۱۵۰ هزار تن برآورد شده است، دوازده برابر افزایش در طی دوست سال. احتمالاً محصول آهن چین در سدهٔ نهم تقریباً برابر با کل محصول اروپا در آغاز قرن هجدهم بود.^۲ همین رشد سریع صنعت تولید آهن بود که تکثیر افزارهای زراعی را در سراسر روستاها و ساخت عظیم تسلیحات ممکن ساخت. در همین دوره شاهد مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از اختراعات هستیم. سلاح‌های آتشین در جنگ‌ها رواج یافت؛ حروف چاپی متحرک برای چاپ طراحی شد؛ قطب‌نمای مغناطیسی به‌عنوان ابزار دریانوردی به کار برده شد؛ ساعت‌های مکانیکی ساخته شد.^۳ بنابراین، سه یا چهار اختراع فنی معروف اروپای عهد رنسانس مدت‌ها پیش در چین به کار برده می‌شد. سدبندها برای کانال‌کشی کردن، سکان مربوط به پاشنهٔ ناو، چرخ

1. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 281.

2. R. Hartwell, 'A Revolution in the Chinese Iron and Coal Industries during the Northern Sung, 920-1126 A. D.' *The Journal of Asian Studies*, XXI, No, 2, February 1962, pp. 155, 160.

3. Needham, *Science and Civilization in China*, I, pp. 134, 231; IV/2, pp. 446-65; IV/3, p. 562.

در عمل، اغلب کلیشه در امپراتوری چین غالب بود چون خط ایده‌نگار مزایای حروف متحرک

را به‌حداقل می‌رساند: گرنه، جهان چینی، صص ۲۹۲-۲۹۶.

پرده‌دار برای کشتی‌رانی، موجب بهبود بیش‌تر جابه‌جایی شد.^۱ صنعت سرامیک‌سازی به سرعت رشد کرد، و ظروف چینی برای نخستین بار از ابریشم به عنوان کالای صادراتی اصلی امپراتوری پیشرفتاد. گردش مسکوکات مسی به شدت افزایش یافت و اسکناس‌ها هم توسط بانکداران خصوصی و هم دولت انتشار می‌یافتند. این ترکیب پیشرفت روستایی و صنعتی به موج عظیم شهری شدن دامن زد. در سال ۱۱۰۰ چین شاید پنج شهر با جمعیتی بالغ بر یک میلیون نفر داشت.^۲ این تراکم‌های عظیم جمعیتی بیش‌تر ناشی از رشد اقتصادی خودجوش بود تا فرمانی بوروکراتیک و عامدانه و مشخصه آن آرایش شهری آزادانه‌تر بود.^۳ مقررات رفت‌وآمد در کایفنگ پایتخت سونگ در سده یازدهم برداشته شد، و تقسیم‌بندی قدیمی درون شهرهای امپراتوری جای خود را به نظام خیابان‌کشی سیال‌تری داد. جماعت‌های سوداگر در شهرها از ظهور کشاورزی محصولات تجاری، شکوفایی در معادن، ظهور صنایع فلزی، کشف ابزارهای جدید بانکداری و اعتباری سود بردند. بازده مسکوکات مسی ۲۰ برابر بیش از سطوح آن در دوران عصر تانگ بود. چین با بهره‌برداری از پیشرفت‌های بی‌شمار خود در مهندسی کشتی‌رانی و ایجاد ناوگان امپراتوری برای نخستین بار، بیش از پیش در تجارت دوردست دریایی سلطه می‌یافت.

تغییر چشم‌گیر در کل ترکیب اقتصاد چین در عصر سونگ با فتح چین شمالی توسط کوچ‌نشین‌های جورچن^۴ در نیمه قرن دوازدهم برجسته شد. امپراتوری سونگ در چین جنوبی که از آسیای مرکزی سنتی و پس‌کرانه مغولی تمدن نژاد چینی جدا شده بود، از جهت‌گیری رو به درون به سمت سوی دریایی روی آورد که پدیده کاملاً جدیدی در تجربه چین بود:

1. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2. pp. 417-27; IV/3. pp. 350, 357-60, 641-2.
 2. E. Kracjke, 'Sung Society: Change within Tradition', *The Far Eastern Quarterly*, XIV, August 1955, No. 4, pp. 481-2.
 3. See Tuan, *China*, pp. 132-5. 4. Jürchen

این در حالی است که اهمیت تجارت شهری در آن به تناسب رشد کرده بود. نتیجه روند یادشده این بود که برای نخستین بار در تاریخ، دیگر کشاورزی بخش عمده درآمدهای دولت را در چین فراهم نمی‌کرد. درآمد امپراتوری از مالیات‌های تجاری و انحصارات از لحاظ حجم برابر با درآمدهای ناشی از مالیات بر زمین در سده یازدهم بود؛ درآمدهای تجاری در دولت جنوبی سونگ در اواخر سده‌های دوازدهم و سیزدهم به شدت بر درآمدهای زراعی چربید.^۱ این تعادل مالی جدید نه تنها بازتاب رشد تجارت محلی و خارجی بود، بلکه همچنین نتیجه بزرگ شدن پایه تولیدی کل اقتصاد، گسترش معادن و گسترش محصولات نقدی در کشاورزی بود. امپراتوری اسلامی خلیفه عباسی مدتی ثروت‌مندترین و قدرتمندترین تمدن را در سده‌های هشتم و نهم در جهان داشت؛ امپراتوری چین عهد سونگ بی‌چون و چرا ثروت‌مندترین و پیشرفته‌ترین اقتصاد را در جهان در سده‌های یازدهم و دوازدهم داشت، و شکوفایی آن مطمئناً متکی بر تولیدات متنوع کشاورزی و صنعت آن بود و نه عمدتاً ناشی از معاملات مربوط به دادوستد بین‌المللی. پویای اقتصادی دولت سونگ ملازم با شوروشوقی فکری بود که ستایش از گذشته چین باستانی را با کندوکاوه‌های جدید در ریاضیات، نجوم، پزشکی، نقشه‌کشی، باستان‌شناسی و سایر رشته‌ها ترکیب می‌کرد.^۲ دانشمندان نجیب‌زاده که اکنون بر چین حکومت می‌کرد، با تحقیقی که ماندارین‌ها نسبت به ورزش‌های جسمانی و

1. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 285.

۲. گارنت از جمله از «رنسانس» سونگ که با رنسانس اروپا در این دوره قابل مقایسه است سخن می‌گوید: جهان چینی، صص ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۶-۳۰۲. اما این مقایسه درست نیست چون هرگز مورخان چینی از دل‌مشغولی‌شان نسبت به گذشته دست‌برنداشتند؛ هیچ فرایند گسست حاد فرهنگی مشابه که بازیابی عهد عتیق باستان در دوران رنسانس اروپا را مشخص می‌کند در چین وجود نداشته است. در موارد دیگر خود گارنت با فصاحت و بلاغت علیه انتقال نادرست دوره‌ها و مفاهیم خاص اروپا به تاریخ چین هشدار می‌دهد و بر ایجاد مفاهیم خاص و مناسب تجربه چین پافشاری می‌کند: جهان چینی، صص ۵۷۱-۵۷۲.

تمرین‌های نظامی از خود نشان می‌دادند و با کیش خودخواسته سرگرمی‌های زیبایی‌شناسی و فکری مشخص می‌شد. نظروری درباره کیهان با دیدگاه نظام‌مند نوکنفوسیوسی در فرهنگ عهد سونگ ترکیب شده بود.

فتح چین توسط مغول‌ها در سده سیزدهم سخت‌جانی و پایداری کل این نظام اجتماعی-اقتصادی را که در عصری سرشار از آرامش بالیده شده بود به آزمون کشید. مناطق گسترده‌ای از چین شمالی ابتدا توسط حاکمان جدید کوچ‌نشین به دام‌پروری اختصاص یافت و در حکومت‌شان کشاورزی عموماً اضمحلال یافت؛ تلاش‌های بعدی توسط امپراتورهای یوان برای اصلاح وضعیت کشاورزی با موفقیت اندکی روبه‌رو شد.^۱ ابداعات صنعتی عمدتاً متوقف شد؛ معروف‌ترین پیشرفت فنی عصر مغول به‌طرز معناداری به‌نظر می‌رسد ریخته‌گری لوله توپ باشد.^۲ بار مالیاتی بر دوش توده‌های روستایی و شهری افزایش یافت، این در حالی است که ثبت موروثی مشاغل باب شد و ساختار طبقاتی کشور را از تحرک بازایستاند. اجاره‌ها و بهره‌ها بالا باقی ماند و بدهکاری دهقانان به‌طور یک‌نواختی افزایش می‌یافت. اگرچه اربابان جنوبی در برابر سپاهیان مهاجم مغولی متحد شده بودند، خاندان یوان اعتماد اندکی به مانداری‌های چینی داشت. نظام آزمون لغو شد، اقتدار مرکزی امپراتوری تقویت شد، حکومت‌های محلی از نو سازمان یافتند و گردآوری مالیات به شرکت‌های خارجی اویغورها سپرده شد که حاکمان مغولی به‌شدت به مهارت‌های اجرایی و تجاری آن‌ها تکیه داشتند.^۳ از سوی دیگر، سیاست‌های یوان فعالیت‌های سوداگرانه را ارتقا بخشید و محرک تجارت شد. ادغام چین در نظام فراگیر امپراتوری مغول منجر به نفوذ تجار اسلامی از

1. H. F. Schurmann, *Economic Structure of the Yuan Dynasty*, Cambridge USA 1956. pp. 8-9, 29-30, 43-8.

2. Needham, *Science and Civilization in China*, I, p. 142.

3. Schurmann, *Economic Structure of the Yuan Dynasty*. pp. 8, 27-8; Dawson, *Imperial China*, pp. 186, 197.

آسیای مرکزی و گسترش حمل و نقل بین‌المللی گردید. پول کاغذی ملی رایج شد. حمل و نقل ساحلی در ابعاد کلان برای تأمین گندم شمال، که پایتخت جدید پکن در آنجا بنیان نهاده شد، برقرار گردید؛ این در حالی است که احداث کانال بزرگ عظیم، با ایجاد پیوند میان مراکز اقتصادی و سیاسی کشور با راه‌های آبی داخلی، به پایان رسید. اما تبعیض قومی خاندان سلطنتی به سرعت بخش بیش‌تر طبقه اعیان را به دشمنی کشاند، این در حالی است که شدت اجحافات مالی آن، کاهش ارزش اسکناس‌های معتبر و گسترش نظام اربابی سرکوب‌گرانه دهقانان را به شورش مسلحانه سوق داد. نتیجه، طغیانی اجتماعی و ملی بود که به حکومت مغول در سده چهاردهم خاتمه داد و خاندان مینگ را به قدرت رساند.

حکومت جدید، با برخی تغییرات چشم‌گیر، بیانگر احیای ساختار سیاسی سنتی حکومت دانشمند-نجیب‌زاده بود. نظام آزمون فوراً بازسازی شد؛ اما اکنون نظام سهمیه‌بندی منطقه‌ای علیه انحصار مناصب توسط جنوبی‌ها در آن قرار داده شد و حدود ۴۰ درصد از صاحبان درجه دکتري به داوطلبان شمالی تخصیص یافت. مالکان بزرگ یانگ‌تسه به پایتخت جدید مینگ در نانکینگ آورده شدند تا کنترل دولت بر آن‌ها با اقامت تحمیلی‌شان تسهیل شود؛ در همان حال هیئت دبیران امپراتوری، که سنتاً مانعی در برابر اراده خودسرانه امپراتور بود، کنار گذاشته شد. کل کاست اقتدار طلب دولت در حکومت مینگ برچیده شد، حکومتی که پلیس مخفی و نظام‌های نظارتی‌اش بی‌رحم‌تر و گسترده‌تر از خاندان سونگ بود.^۱ سیاست‌های دربار بیش از پیش تحت سلطه گروه رو به رشدی از خواجگان (قطعاً خارج از هنجارهای کنفوسیوسی اقتدار و مسئولیت پدرسالارانه) و مبارزات فرقه‌ای

1. Dawson, *Imperial China*, pp. 214-15, 218-19; Twitchett, 'Chinese Politics and Society', pp. 72-3.

بی‌رحمانه قرار گرفته بود. هم‌بستگی محفل دانشمند — بوروکراسی با عدم‌امنیت در حفظ مناصب و تقسیم مسئولیت‌ها تضعیف شده بود، این در حالی است که سن فارغ‌التحصیلی از طریق نظام درجه‌بندی بعدها به تدریج افزایش یافت. ابتدا ارتش بسیار بزرگی شامل ۳ میلیون نفر ایجاد شد که متعاقباً با انتقال بخش زیادی از آن‌ها به شبکه مهاجرنشین‌های نظامی کاهش یافت. نوآوری عمده مالی حکومت مینگ تحمیل نظام‌مند خدمات عمومی به جمعیت روستایی و شهری بود که در واحدهای «اجتماعی» که به‌دقت زیر نظر بودند و مسئول اجرای آن شمرده می‌شدند، سازمان یافتند.

در روستاها، قراردادهای محدودکننده اجاره عصر سونگ لغو شد،^۱ در حالی که ثبت‌کنندگان مشاغل موروثی رژیم یوان، گرچه در شکلی باز و انعطاف‌پذیر، حفظ شدند. با برقراری مجدد صلح و آرامش مدنی و کاهش اجاره‌ها، نیروهای مولد روستایی بار دیگر پیشرفت‌های چشم‌گیری کردند. برنامه‌ای عظیم برای نوسازی زراعی رسماً توسط بنیان‌گذار خاندان مینگ، امپراتور هونگ‌وو، اجرا شد که ویرانی‌های حکومت مغول و خرابی‌های ناشی از شورش‌هایی که به آن خاتمه داد، ترمیم کرد. احیای زمین‌ها در برنامه قرار گرفت و تأسیسات آبی ترمیم شد و گسترش یافت، و نوسازی بی‌سابقه‌ای به دستور خود حکومت امپراتوری انجام شد.^۲ نتیجه این روند، پرشتاب و خیره‌کننده بود. شش سال پس از سرنگونی یوان، حجم مالیات برگندم که به خزانه مرکزی رسیده بود، تقریباً سه برابر شد. تکانه اولیه‌ای که با این نوسازی از بالا به اقتصاد روستایی داده شد، رشد بی‌نهایت سریع

۱. دست‌کم این دیدگاه متعارف است. اولین پایان نظام اجاره‌داری متکی بر «بندگی» را مدت‌ها بعد یعنی اوایل دوران چینگ می‌دانند، دورانی که وی نخستین دوره‌ای تلقی می‌کند که در آن مالکیت خرد در روستا تعمیم یافت: الگوی گذشته چین، صص ۲۴۷-۲۵۰.

2. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 341-2.

کشاورزی از پایین را فراهم کرد. برنج کاری به تدریج گسترده شد و در دره‌ها و دشت‌ها بهبود یافت، و همراه با آن انواع زودبازده و کشت دوگانه از یانگ‌تسه سفلی به خارج از آن یعنی هوپای، هونان و فوکین گسترش یافت؛ منطقه یونان^۱ در جنوب غربی مستعمره شد. سرزمین‌های حاشیه‌ای در جنوب با گندم، جو و ارزن اقتباس شده از شمال کشت می‌شدند. محصولات تجاری مانند رنگ نیلی، شکر و تنباکو در مقیاسی گسترده‌تری تولید می‌شدند. جمعیت چین، که در زمان حکومت مغول احتمالاً به ۸۰-۶۵ میلیون نفر کاهش یافته بود، اکنون بار دیگر به سرعت رشد می‌کرد و در سال ۱۶۰۰ در نتیجه این پیشرفت به حدود ۱۲۰ تا ۲۰۰ میلیون نفر رسید.^۲ در شهرها، بافندگی ابریشم، سرامیک‌سازی و تصفیه شکر دستخوش تحولات چشم‌گیری شد؛ و این در حالی بود که منسوجات پنبه‌ای برای نخستین بار مورد استفاده عموم قرار گرفت و جای‌گزین پوشاک کنفی سنتی شد. رواج پارچه‌های جدید در میان دهقانان تأسیس مراکز عمده تولید پارچه را ممکن ساخت؛ ناحیه سون‌کیانگ تا پایان دوره مینگ شاید بیش از ۲۰۰ هزار پیشه‌ور را در صنعت نساجی خود سامان داده بود. تجارت بین مناطق به‌نحو فزاینده‌ای کشور را به هم گره زد، در حالی که تغییر بارزی در جهت اعمال یک نظام پولی جدید به چشم می‌خورد. پول کاغذی به دلیل کاهش ارزش پیاپی پس از اواسط سده پانزدهم کنار گذاشته شد؛ سرانجام، حجم فزاینده‌ای از نقره از امریکا (از طریق فیلیپین) و ژاپن وارد شد و به این‌گونه وسیله مبادلاتی غالب در چین را به وجود آورد تا آن‌جا که در پایان نظام مالی عمدتاً بر اساس آن انجام می‌شد.

1. Yunnan

2. Ping-Ti Ho, *Studies on the Population of China 1368-1953*, Cambridge USA 1969, pp. 101, 277; Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 16, 194-201, 208-9.

با وجود این، رشد شدید اولیه اقتصاد مینگ در سده دوم حکومت این خاندان حفظ نشد. نخستین موانع در مقابل رشد آن در حدود سال ۱۵۲۰ به بعد در کشاورزی آشکار شد، قیمت‌های زمین کاهش یافت چنان‌که سودآوری سرمایه‌گذاری روستایی برای طبقه اعیان کاهش یافت.^۱ اکنون به نظر می‌رسد که رشد جمعیت نیز کاهش یافته. از سوی دیگر، شهرها با روش‌های بهبود یافته تولید در برخی مانوفاکتورهای قدیمی‌تر و افزایش شمش موجود، هنوز از لحاظ ظاهری رونق تجاری چشم‌گیری را نشان می‌دادند. اما در همان حال، در سطحی بنیادی‌تر فناوری صنعتی دیگر پویایی تازه‌ای را از خود نشان نداد. به نظر نمی‌رسد که هیچ اختراع جدید شهری که اهمیت زیادی داشته باشد در زمان حکومت مینگ به ثبت رسیده باشد؛ این در حالی است که پیشرفت‌های قدیمی‌تر (ساعت و سدبند) کنار گذاشته یا فراموش شدند.^۲ صنعت نساجی از کنف به پنبه به‌عنوان ماده خام پیشرفت کرد؛ اما از این طریق چرخ‌های ریسندگی مکانیکی مورد استفاده برای پارچه کفی در سده چهاردهم کنار گذاشته شد — یک پسر فنی تعیین‌کننده. در حالی که تولید روستایی کنف — پارچه از لحاظ سازمانی نظام کارمزدی را تحت کنترل تجار رشد داده بود، مانوفاکتورهای روستایی تولید پنبه به‌طور مشخص به صنعت ساده خانگی در روستاها رجعت کردند.^۳ گسترش دریایی در اوایل سده پانزدهم به نقطه اوج خود رسید و این هنگامی بود که کشتی‌های چینی با ظرفیتی بسیار بالاتر از هر کشتی اروپایی آن عصر اقیانوس‌ها را به سمت عربستان و آفریقا طی می‌کردند؛ اما این سفرهای دریایی در اواسط قرن کنار گذاشته شد و در واکنش شدید اعیان — بوروکراسی که نشانه تلاطمات و

1. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 370-1.

2. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2, p. 508; IV/3, p. 360.

3. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 195-9, 162, 274-6.

تاریک‌اندیشی رسمی بود، ناوگان سلطنتی کاملاً برچیده شد.^۱ حال و هوای درون‌گرایانه و بنیادگرایانه فرهنگ مینگ، که اصولاً در واکنش بیگانه‌هراسی علیه حکومت مغول شکل گرفته بود، به‌نظر می‌رسد که به «از بین رفتن» فعالیت ذهنی به‌معنای اخص کلمه انجامید که ملازم با کاهش علاقه به علوم و فنون شد. از لحاظ سیاسی، حکومت امپراتوری مینگ منحنی کم‌وبیش آشنایی را بازتولید کرد: زیاده‌روی در مخارج دربار، فساد اجرایی و فرار مالیاتی اربابان که خزانه را به ته‌رسانید و منجر به افزایش فشار به دهقانان شد که بیگاری‌شان به مالیات‌های نقدی تبدیل شده بود و هنگامی که رژیم زیر حمله خارجی قرار گرفته بود به‌تدریج شدیدتر شده بود. دزدی دریایی ژاپن دریاها را آماج حمله خود قرار داده و عملاً راه دسترسی قدرت دریایی چین را سد کرده بود؛ تاخت‌وتازهای مغول‌ها از نو در شمال احیا شد و ویرانی‌های گسترده‌ای را به‌بار آورد؛ و مقاومت در برابر حملات نیروهای اعزامی ژاپن به کره تنها با صرف مخارج عظیمی برای سپاهیان امپراتوری امکان‌پذیر شد.^۲ به این ترتیب، رشد اقتصادی و جمعیتی کشور به‌تدریج با افول سیاسی حکومت و ارائه لایحه‌ای نظامی برای عدم لیاقت آن در سده شانزدهم متوقف شد. در اوایل سده هفدهم، هنگامی که نخستین دست‌اندازی‌های منچوها* شمال شرقی چین را در معرض خطر قرار داد، امنیت ملی درون قلمرو مینگ از هم گسیخته شده و قحطی روستاها را ویران

1. Needham. *Science and Civilization in China*, IV/3, p. 524-7.

کتاب یادشده فرضیه‌های کنونی درباره دلایل این تغییر پرشتاب را جمع‌بندی می‌کند.
۲. برای بررسی فراز و نشیب‌های اواخر رژیم مینگ، رجوع کنید به داوسون، *امپراتوری چین*، صص ۱۴۹-۲۴۷، ۲۵۶-۲۵۷.

* گروه قومی ساکن منچوری در شمال‌شرقی چین که در سده هفدهم با شکست دودمان مینگ موفق به بنیاد نهادن دودمانی در چین شدند که تا سال ۱۹۱۲ بر آن حکومت می‌کرد. (مترجم)

کرده بود و فرار از خدمت نظامی ارتش را تضعیف کرد. شورش‌های متمردان و قیام‌های دهقانی خیلی زود موج‌وار در سراسر روستاها از شنسی و سچوان تا کیانگ‌سو گسترش یافت.

به این ترتیب، زمینه فتوحات منچوها پیش‌تر تحت شرایط درونی چین در زمان آخرین امپراتوران چین چیده شد: حملات درازمدت در طی دو نسل پرچم‌داران تونگوزی* را از موکدن به کانتون انتقال داد. در سال ۱۸۶۱، کل سرزمین اصلی چین تاراج شد. خاندان چینگ، هنگامی که استقرار یافت، می‌باید بخش اعظم همان چرخه اقتصادی را همانند پیشینیان خود در مقیاسی وسیع‌تر انجام دهد. از لحاظ سیاسی، حکومت آن آمیزه‌ای از سنت‌های یوان و مینگ بود. جدایی‌طلبی قومی توسط طبقه حاکم منچو حفظ شد که کشور را با هنگ‌های پرچم‌داران به پادگان تبدیل کرده و فرماندهی ارشد نظامی را به انحصار خود آورده بود.^۱ فرماندارهای کل منچو که در یک زمان بر دو استان فرمان می‌راندند، به‌طور مشخص فرمان‌داران چینی را به مسئولیت‌های اجرایی استان‌های منفرد منصوب می‌کردند. اما طبقه اشراف چین اساساً صاحب بوروکراسی مدنی بود، و نظام آزمون پالوده‌تر شد تا نمایندگی‌های استانی یک‌نواخت شوند. سانسور فرهنگی سنتی توسط دولت امپراتوری شدیدتر شد. برای تقریباً یک قرن، از ۱۶۸۳ تا ۱۷۵۳، حکومت منچو

* Tungusic Banners؛ تونگوزی‌ها مردمان ساکن در شرق سیبری و شمال چین و مغولستان که به زبان تونگوزی از خانواده زبان‌های آلتایی سخن می‌گویند. منچو-تونگوزی‌ها از نظام خاصی برای تسخیر و کنترل چین در سده هفدهم استفاده می‌کردند. در این نظام جنگ‌جویان به چهار اردوگاه تقسیم می‌شدند که هر کدام با بیرق و پرچم خاص خود که به رنگ معینی بود شناخته می‌شدند.

۱. سپاهیان چینی «پرچم سبز» ارتش زبردست دولت چینگ را تشکیل می‌دادند. دوگانگی بین هنگ‌های منچو و چین تا سال‌های آخر این خاندان، در اوایل سده بیستم، پابرجا بود: و. پورسل، قیام باکسرها، کمبریج، ۱۹۶۳، صص ۲۰-۲۴.

مالیات‌ها را کاهش داد، مانع فساد شد و صلح و آرامش داخلی را حفظ کرد و مهاجرنشینی را افزایش داد. گسترش محصولات امریکایی دارای ریشه‌های خوراکی از طریق فیلیپین — ذرت، سیب‌زمینی، بادام زمینی، سیب‌زمینی شیرین — برای نخستین بار سبب فتح زمین‌های زراعی با خاک نرم شد. مهاجرت دهقانان به ارتفاعات جنگلی که پیش‌تر مردمان قبیله‌ای در آن سکونت داشتند، به سرعت افزایش یافت و پهنه‌های وسیعی از اراضی را برای کشت و کار احیا کرد. نوع برنج باز هم بهبود یافت و محصولات کشاورزی در زمانی کم‌تر از نصف زمان لازم برای رشد گونه‌های مربوط به دوران سونگ پرورش داده می‌شدند. به این ترتیب، وسعت و بارآوری زراعی مجدداً رشد پرشتابی یافت و موجب افزایش انفجاری جمعیت شد که این بار از تمام پیشینه‌های گذشته فراتر رفته بود. جمعیت چین بین سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ دو یا سه برابر شد و به ۴۳۰ میلیون نفر رسید.^۱ در حالی که کل جمعیت اروپا از حدود ۱۴۴ میلیون نفر در سال ۱۷۵۰ به ۱۹۳ میلیون در ۱۸۰۰ رسیده بود، جمعیت چین بنا به یک محاسبه از ۱۴۳ میلیون در ۱۷۴۱ به ۳۶۰ میلیون در ۱۸۱۲ افزایش یافت. بازده محصولات متراکم‌تر کشت برنج، که همواره بالاتر از بازده کشاورزی دیمی غلات بود، تراکم جمعیتی را ممکن ساخت که در غرب سابقه نداشت.^۲ در همان حال، فتوحات نظامی منچو — که برای نخستین بار در تاریخ مغولستان، سین‌کیانگ و تبت را تحت کنترل مؤثر چینی‌ها قرار داد — به نحو چشم‌گیری قلمرو بالقوه موجود برای کشت و کار و اقامت‌گزینی را افزایش داد. مرزهای درونی چین در اعماق آسیای مرکزی با سپاهیان و مقامات چینگ گسترش یافت.

1. Ping-Ti Ho, *Studies on the Population of China*, pp. 208-15.

2. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 424.

حتی امروزه نیز میانگین بازده بین‌المللی برنج در هر آکر ۷۵ درصد از بازده غلات بالاتر است؛ در سده هجدهم، برتری برنج چین بر گندم اروپا بسیار بیشتر بود.

اما در سده نوزدهم، رکود اقتصادی نسبی بر زمین پدیدار شد. فرسایش خاک بخش زیادی از کشاورزی روی تپه‌ها را شست و برد و نظام‌های آبیاری زیر سیلاب‌ها فرو رفت؛ رباخواری و نظام اربابی شدیداً استثمارگرانه‌ای در حاصل‌خیزترین مناطق حکم‌فرما بود.^۱ توسعه‌طلبی نظامی منچو و ولخرجی‌های دربار، در زمان حکومت امپراتور چین لونگ در اواخر سده هجدهم با فشارهای مالی در سطوحی غیرقابل تحمل احیا شده بود. در ۱۷۹۵، نخستین شورش بزرگ دهقانی در شمال غربی برپا شد و تنها پس از هشت سال جنگ با دشواری از پس آن برآمدند. دیری نپایید که مانوفاکتورهای شهری وارد دوران بحران فزاینده‌ای شدند. سده هجدهم شاهد رونق تجاری در شهرها بود. منسوجات، چینی‌آلات، ابریشم، کاغذ، چای و شکر همگی در زمان دوران آرام چینگ رونق یافت. تجارت خارجی به‌نحو چشم‌گیری افزایش یافت و به دلیل تقاضای جدید اروپایی‌ها برای کالاهای چینی رشد کرد، اگرچه در اواخر این سده بازده آن فقط یک‌ششم دریافت‌های مالیاتی از تجارت داخلی بود. اما هیچ تغییر کیفی در الگوی صنعت چین رخ نداد. هیچ‌کدام از پیشرفت‌های اوایل چین مدرن با دستاوردهای مربوط به آهن و فولاد عصر سونگ قابل‌مقایسه نبود؛ در صنایع کالاهای سرمایه‌ای به این عنوان هیچ تکاملی رخ نداد. صنایع مصرفی که از دوران مینگ به بعد همیشه فعال‌ترین صنعت شمرده می‌شد، دستاورد فناورانه‌ای در دوران چینگ به وجود نیاورد؛ همچنین کار مزدبگیری که در اوایل سده نوزدهم به‌نحو بارزی گسترش یافته بود، فایده‌ای برای آنان نداشت. توازن سراسری بین بخش‌های شهری و روستایی اقتصاد در زمان حکومت منچو با چیرگی عظیم مالیات‌های زمین و مالیات‌های ثابت سرانه در نظام

1. Dawson, *Imperial China*, pp. 301-2; Ho, *Studies on the Population of China*, pp. 217-21.

مالی مشخص می‌شود: تا اواخر سده هجدهم مالیات‌های یادشده ۷۰ تا ۸۰ درصد از کل درآمدهای دولت چینگ را تشکیل می‌داد.^۱ علاوه بر این، از اواسط سده نوزدهم به بعد، توسعه‌طلبی امپریالیستی اروپا برای نخستین بار به تجارت و مانوفاکتورهای چینی حمله کرد و کل دستگاه دفاعی دولت چینگ را از میان برداشت. شکل اولیه فشار غرب اساساً تجاری بود: تجارت ممنوع تریاک که توسط شرکت‌های انگلیسی از دهه دوم سده نوزدهم به بعد در چین جنوبی آغاز شده بود، با اشباع واردات مواد مخدر به کسری تجارت خارجی برای حکومت منچو انجامید. بحران فزاینده در موازنه پرداخت‌ها با سقوط ارزش نقره در بازار جهانی ترکیب شد و به کاهش ارزش پول رایج چین و افزایش تورم داخلی انجامید. فرمان چینگ برای ممانعت از تجارت تریاک، توسط نیروهای مسلح در جنگ انگلستان-چین در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۲ نقض گردید.

به دنبال این پسرفت‌های اقتصادی و نظامی، همراه با نفوذ ایدئولوژیکی آشفته‌کننده از خارج، زمین‌لرزه بزرگ اجتماعی شورش تایپینگ فرا رسید. به مدت پانزده سال، از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴، این طغیان گسترده دهقانی و توده‌های تهی‌دست — که بزرگ‌ترین قیام مردمی در جهان در سراسر قرن نوزدهم شمرده می‌شد — کل بنیادهای امپراتوری را به لرزه درآورد. بخش اعظم چین مرکزی که توسط سربازان «پادشاهی آسمان» فتح شده بود، از ایده‌آل‌های مساوات‌طلبانه و پیوریتنی آموزه تایپینگ الهام می‌گرفت. در این میان، چین شمالی با خیزش‌های جداگانه روستایی شورش‌های نین به تلاطم درآمده بود و در همان حال اقلیت‌های قومی و مذهبی تحت‌ستم — به‌ویژه جماعت‌های مسلمان — در کویچف، یونان، شنسی، کانزو و سین کیانگ سر به طغیان گذاشتند. جنگ‌های سبانه حکومت چینگ برای سرکوب این خیزش‌های

1. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 424.

متوالی تھی‌دستان تقریباً سه دهه ادامه داشت. فقط در سال ۱۸۷۸ بود که عملیات منچو با «پاک‌سازی» نهایی آسیای مرکزی کامل شد؛ تلفات این جنگ‌های عظیم شاید حدود ۲۰ تا ۳۰ میلیون نفر بود و نابودی زراعت نیز به همین میزان بود. شورش تایپینگ و پیامدهای ملازم آن انحطاط محتوم نظام سیاسی منچو را رقم زد. حکومت امپراتوری کوشید تا با مالیات‌های تجاری جدید نظام مالی خود را ترمیم بخشد که ارزش مرکب^۱ آن بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۰ هفت برابر شده بود؛ باری که صنایع بومی را در زمانی ضعیف‌تر کرد که پیش‌تر با رقابت خارجی تمام‌عیار ضربه خورده بود.^۲ منسوجات پنبه‌ای انگلستان و امریکای شمالی تولید داخلی را در خود غرق کردند؛ چای هندی و سیلان کشتزارهای محلی را به ویرانی کشاندند؛ ابریشم ژاپنی و ایتالیایی بازارهای صادراتی سنتی را تسخیر کردند. فشارهای نظامی امپریالیستی پیوسته تنگ‌تر می‌شد و در جنگ چین و ژاپن سال ۱۸۹۴-۱۸۹۵ به اوج خود رسید. تحقیر خارجی آشفتگی‌های داخلی را برانگیخت (شورش باکسرها) و به دخالت بیشتر خارجی انجامید. دولت چین، که تحت تأثیر این ضربات پی‌درپی تلوتلو می‌خورد، سرانجام با انقلاب جمهوری خواهانه ۱۹۱۱ از بین رفت و بار دیگر عناصر اجتماعی و ملی در هم آمیختند.

سکرات مرگ و فروپاشی حکومت امپراتوری در چین ناظران اروپایی سده نوزدهم را به این برداشت رسانده بود که با جامعه‌ای اساساً راکد روبه‌رو هستند که در برابر یورش غرب پویا فروپاشیده است. با وجود این، منظره سقوط ناگهانی امپراتوری چین در چشم‌اندازی فراخ‌تر فریبنده‌تر است، زیرا مسیر تاریخ امپراتوری چین در کل، از دوره تانگ تا چینگ، از

1. Combined value

2. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 485-6.

برخی جهات بنیادی تحولی اساساً انباشت‌شونده را نشان می‌دهد: افزایش عظیم جمعیت کشور که از حدود ۶۵,۰۰۰,۰۰۰ یا همین حدود در سال ۱۴۰۰ به حدود ۴۳۰,۰۰۰,۰۰۰ در ۱۸۵۰ رسید — رکوردی در افزایش جمعیت که از سوابق اروپا در همان دوره فراتر می‌رود — به‌خودی‌خود مقیاس توسعه نیروهای مولد را در چین امپراتوری پس از دوران یوان آشکار می‌سازد. پیشرفت‌های کشاورزی که در اوایل دوران چین جدید حاصل شد، در هر چشم‌انداز درازمدت خیره‌کننده است. رشد خارق‌العاده جمعیت که طی پنج قرن جمعیت را شش برابر کرد، به‌نظر می‌رسد که پیوسته با افزایش تولید گندم تا اواخر حکومت خود امپراتوری منطبق بود؛ تولید سرانه، در واقع، احتمالاً از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ پیوسته و یک‌نواخت بود.^۱ افزایش مطلق تولید گندم در این نیم هزاره را با مقیاسی تقریباً برابر ناشی از گسترش کمی زمین زیر کشت و بهبود کیفی نسبت بازده می‌دانند که ظاهراً هرکدام از آنها موجب رشد تقریباً نیمی از کل محصول بوده است.^۲ در ارتباط با سهم بازده در این پیشرفت احتمالاً نیمی از این بهبود به‌ثبت‌رسیده ناشی از گونه‌های بهتر بذر، خرمز چینی مضاعف و گونه‌های جدید گیاهان بوده است؛ این در حالی است که نیم دیگر را می‌توان ناشی از افزایش کنترل آب و استفاده از کود دانست.^۳ در پایان این تکامل طولانی، با وجود واپسین سال‌های فاجعه‌بار حکومت چینگ، سطح بارآوری در برنج‌زارهای چین بسیار بالاتر از سطح کشورهای دیگر آسیا مانند هند و تایلند بود. با وجود این، کل الگوی توسعه زراعی عملاً بی‌بهره از پیشرفت‌های مهم فناوری پس از عصر سونگ بود.^۴

1. Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 14-15, 32.

2. *Ibid.*, pp. 33, 37.

3. *Ibid.*, pp. 38-51, 60-73.

4. *Ibid.*, pp. 56-8, 77.

به‌نظر می‌رسد که استثنای نادر، آسیای بادی باشد که اختراع آن در اوایل سده هفدهم ثبت شده است.

تولید گندم با کشت متراکم‌تر زمین، کاربرد فشرده‌تر کار، کاشت بذر متنوع‌تر و استفاده گسترده از آبیاری و کوددهی بیش‌تر افزایش یافت. غیر از این موارد، انبان فناوری روستایی را که باقی مانده بود.

احتمالاً مناسبات مالکیت نیز پس از دوران سونگ به‌طور نسبی اندکی تغییر کرده است، گرچه تحقیق درباره این موضوع پراکنده و غیرقطعی است. ارزیابی اخیر این است که نرخ سراسری اجاره توسط دهقانان بی‌زمین عملاً از سده یازدهم تا سده نوزدهم ثابت و حدود ۳۰ درصد بود.^۱ دولت چینگ ترکیبی را در روستاها باقی گذاشت که در واقع برآیند گویایی از روندهای دیرپای تاریخ زراعی چین است. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، شاید ۵۰ درصد از دهقانان چین مالک زمین‌هایی بودند که در اشغال داشتند، ۳۰ درصد مستأجر و ۲۰ درصد دیگر هم مالک و هم مستأجر بودند.^۲ رباخواری چنان گسترده بود که وضعیت یک مالک معمولی «اندکی بهتر از وضعیت یک اجاره‌دار نزول‌خوار بود».^۳ سه‌چهارم از زمینی که کشتکاران مستأجر در زمان حکومت چینگ روی آن‌ها کار می‌کردند، با اجاره‌های جنسی یا نقدی ثابت اجاره داده می‌شد و افزایش محصول ناشی از رشد بارآوری به‌طور صوری به تولیدکننده مستقیم تعلق می‌گرفت؛ عمدتاً در مناطق فقیرتر شمال که اجاره‌داری، کم‌ترین اهمیت را داشت، یک‌چهارم از محصول تابع قواعد مربوط به تسهیم خرمن بود.^۴ حداکثر، ۳۰-۴۰ درصد از محصول روستایی در اواخر دوران چینگ فروخته می‌شد.^۵ املاک اربابی، که در منطقه یانگ‌تسه متمرکز بود — جنوب و منچوری — بخش بزرگی از حاصل‌خیزترین زمین‌ها را دربر گرفته بود: ۱۰ درصد از جمعیت روستایی مالک ۵۳ درصد از زمین

1. Perkins. *Agricultural Development in China*, pp. 98-102.

2. R. H. Tawney, *Land and Labour in China*, London 1937. p. 34.

3. *Ibid.*, p. 36.

4. Perkins. *Agricultural Development in China*, pp. 104-6.

5. *Ibid.*, 114-15, 136.

کاشته بودند، و میزان میانگین مالکیت اعیان ۱۲۸ بار بیش از میانگین قطعات زمین دهقانان بود.^۱ سه‌چهارم از اربابان مالک غایب بودند. شهرها به‌طور مشخص مراکزی را برای دواير مجزا و هم‌مرکز مالکیت و تولید زراعی تشکیل می‌دادند: زمین پیرامون شهرها در مالکیت انحصاری تجار، مقامات و اعیان بود و به محصولات صنعتی یا باغداری اختصاص می‌یافت و به‌دنبال آن‌ها مزارع برنج تجاری یا گندم که زیر نظر اشراف بودند و سرانجام قطعات زمین دهقانان معیشتی در مرتفع‌ترین یا دست‌نیافتنی‌ترین مناطق دوردست قرار داشتند. شهرهای استانی در زمان حکومت چینگ افزایش یافتند، اما جامعه چین در دوران سونگ، یعنی تقریباً پانصد سال پیش از آن، شهری شده بود.^۲

در واقع به‌نظر می‌رسد که پس از انقلاب‌های بزرگ اجتماعی-اقتصادی عهد سونگ در سده‌های ۱۰-۱۳ میلادی، رشد نیروهای مولد در چین امپراتوری شکل عجیب مارپیچی یافته بود. این نیروها حرکات خود را در سطوح صعودی تکرار می‌کردند، بدون این‌که هرگز پیچ‌وتاب خورده و کلاً به شکل جدیدی در آیند، تا این‌که سرانجام این رخداد پویا از هم‌گسیخته می‌شد و نیروهای خارجی صورت‌بندی اجتماعی سنتی آن را از بین می‌برند. تناقض این حرکت عجیب تاریخ چین در اوایل عصر جدید این است که بخش اعظم پیش‌شرط‌های صرفاً فنی برای صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه بسیار زودتر در چین تحقق یافته بود تا در اروپا. چین پیشرفت فناورانه جامع‌تر و تعیین‌کننده‌تری نسبت به غرب در اواخر قرون وسطا کرده بود و عملاً از قرن‌ها پیش پیشتاز هر کدام از اختراعات کلیدی در تولید مادی بود که ترکیب‌شان آغازگر پویایی اروپای رنسانس بود. در واقع به یک معنا کل تکامل تمدن امپراتوری

1. Ho, *Studies on the Population of China*, p. 222.

2. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 176-8;

میزان جمعیتی که در شهرهای بیش از ۱۰۰,۰۰۰ سکنه زندگی می‌کردند شاید ۶ تا ۷/۵ درصد

در سده دوازدهم در مقابل ۴ درصد در ۱۹۰۰ بود.

چین می‌تواند به عنوان برجسته‌ترین نمایش و عمیق‌ترین تجربه از قدرت، و ناتوانی، تکنیک در تاریخ تعبیر شود،^۱ زیرا دستاوردهای بزرگ و بی‌سابقه اقتصاد سونگ — به‌ویژه در فلزشناسی — در اعصار بعدی تحلیل رفت: دگرگونی ریشه‌ای صنعت و جامعه که نویدش را داده بودند هرگز اتفاق نیفتاد. از این لحاظ، به عصر مینگ چون گره معمای چین اشاره می‌کنند که هنوز باید از سوی مورخان آینده حل شود: زیرا در این مقطع بود که با وجود پیشرفت‌های اولیه چشم‌گیر در دریا و خشکی، نهایتاً به‌نظر می‌رسید که سازوکارهای رشد علمی و فناوری در شهرها متوقف شده یا جهت معکوسی پیش گرفته است.^۲ از اوایل سده شانزدهم به بعد، درست زمانی که رنسانس شهرهای ایتالیایی رو به بیرون گسترش می‌یافت و اروپای غربی را در کل دربر می‌گرفت، شهرهای چین دیگر نوآوری‌های بنیادی یا

۱. در واقع این درس فراموش‌شدنی اثر برجسته و مهم نیدهام است که گستره آن در تاریخ‌نگاری مدرن بی‌سابقه است. باید بگوییم که طبقه‌بندی شتابزده جامعه امپراتوری چین به‌عنوان «بوروکراتیسم فتودالی» آشکارا فاقد آن معیارهای علمی است که کتابش در کل مطرح کرده است. تحمیل این دو اصطلاح با یکدیگر برای تعریف صورت‌بندی اجتماعی چین از سال ۲۰۰ پیش از میلاد به بعد، «فتودالیسم» را کاربردی‌تر یا «بوروکراسی» را کم‌تر مبتذل نمی‌کند. نیدهام در عمل شفاف‌تر از آن است که از این موضوع اطلاع نداشته باشد، و در کاربرد آن قاطعیت نداشته است. مثلاً به عبارت روشن‌گرانه زیر توجه کنید: «جامعه چین یک جامعه بوروکراتیسم (یا شاید فتودالیسم بوروکراتیک) بود، یعنی نوعی جامعه که در اروپا ناشناخته بوده است»، علم و تمدن در چین، II، ص ۳۲۷. بی‌گمان آخرین بند کارکردگرایانه است: «یعنی» تلویحاً محمول‌های پیشین آن را به نقش حقیقی‌شان تقلیل می‌دهد. در هر جای دیگری، نیدهام آشکارا علیه هم‌سان‌نگاری «فتودالیسم» چینی یا «بوروکراتیسم فتودالی» با هر چیزی که اشاره به این واژگان در تجربه اروپایی داشته باشد هشدار می‌دهد (IV/3, p. 263) — و به این‌گونه (غیرعامدانه؟) کاربرد مفهومی عام را برای پوشش هر دو زیر سؤال می‌برد.

۲. پیشرفت در عرصه‌هایی مانند داروسازی و گیاه‌شناسی استثنایی به‌نظر می‌رسد. مراجعه کنید به: نیدهام، علم و تمدن در چین، III (ریاضیات و علوم آسمان‌ها و زمین)، کمبریج ۱۹۵۹، صص ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۷؛ IV/2، ص ۵۰۸؛ IV/3، ص ۵۲۶.

محرك‌هایی را در اختیار قرار نمی‌دادند. شاید آخرین بنیاد عمده شهری، ساخت پایتخت جدید در یوان، شهر پکن، از همه معنادارتر بود. خاندان مینگ با ناکامی کوشید تا مرکز سیاسی کشور را در شهر دیرینه نانکینگ از نو قرار دهد؛ اما هیچ سازه جدیدی از خود به آن نیفزود. پس از آن، از لحاظ اقتصادی، به نظر می‌رسید که همه چیز به نحوی اتفاق افتاده که گویی مراحل متوالی توسعه چشم‌گیر کشاورزی طی شده است، بدون این که مراحل یادشده از همتای صنعتی متناظر خود برخوردار باشند یا برای رشد فناوری از اقتصاد شهری نیروی محرکی دریافت کنند؛ نهایتاً رشد تجاری در مقابل محدودیت‌های عبورناپذیر اضافه جمعیت و کمبود زمین قرار گرفت. در واقع، به نظر روشن است که کشاورزی سنتی چین در اوایل عصر چینگ قائم به ذات به اوج عملکرد خویش رسید، یعنی زمانی که سطح بهره‌وری آن بسیار بالاتر از سطح کشاورزی اروپای معاصرش بود، و از آن پس تنها می‌توانست با تأمین مواد صنعتی (کودهای شیمیایی و نیروی کشش مکانیکی) بهبود یابد.^۱

۱. الوین این بزیست را به‌طور کامل تحلیل کرده است: *الگوی گذشته چین*، صص ۲۰۶-۲۰۹ و پس از آن. شایستگی بزرگ کتاب الوین این است که بیش از هر تحقیق دیگر، تناقضات اصلی اقتصادی چین در اوایل دوران جدید را، پس از شکوفایی سونگ، به‌وضوح مطرح کرده است. با وجود این، راه‌حل او برای مسئله تنگنای سلطنتی بسیار محدود و به‌زحمت قانع‌کننده است. اصطلاح «دام تعادل بالا» که وی برای موانع اقتصاد پس از سونگ مطرح می‌کند در واقع نمی‌تواند آن را توضیح دهد؛ صرفاً مسئله را به‌نحوی فریبکارانه‌ای با حال و هوای فنی از نو بیان می‌کند، زیرا تعادل بالا فقط در کشاورزی حاصل شد که کلاً تمام چیزی است که تحلیل فرجامین الوین — با وجود نمودهایش — عملاً مورد بحث قرار می‌دهد. در عوض «تعادل» در صنعت نسبتاً تعادل پایینی بود. شرح الوین به بیان دیگر این مسئله را بدیهی فرض می‌کند که چرا هیچ انقلاب صنعتی در شهرها رخ نداد و به این طریق داده‌های «علمی» را برای کشاورزی فراهم می‌کند. ملاحظات او که تبیینات جامعه‌شناختی موانع صنعت چین را نادیده می‌گیرد (صص ۲۸۶-۲۹۸) پرزرق و برق‌تر از آن است که قانع‌کننده باشد؛ آن‌ها آشکارا با شرح او از شرایط صنایع نساجی در تضاد هستند (صص ۲۷۹-۲۸۲). به‌طور کلی، *الگوی گذشته چین* دچار فقدان یک پارچگی واقعی یا انسجام تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی است که در سطوح مجزایی انجام می‌شود. تلاش نهایی برای تبیین «صرفاً» اقتصادی تنگنای چین آشکارا ناکافی است.

این کاستی بخش شهری بود که نمی‌توانست این مواد را تولید کند و مانع از انسداد اقتصاد چین در کل شود. به نظر می‌رسید حضور بازار داخلی گسترده که عمیقاً در روستاها نفوذ کرده بود، و انباشت‌های بسیار بزرگ سرمایه تجاری شرایط مطلوبی را برای ظهور نظام کارخانه‌ای راستین فراهم می‌آورد که در آن ابزارهای مکانیزه با کار مزدبگیری درهم می‌آمیزد. در واقع، هرگز نه جهش به تولید انبوه وسایل مصرفی توسط ماشین‌آلات و نه دگرگونی پیشه‌وران شهری به پرولتاریای صنعتی رخ نداد. رشد کشاورزی به حد اشباع رسید، در حالی که توانایی صنعتی آن کند شده بود.

بی‌تردید می‌توان قدمت این بی‌تناسبی عمیق را تا کل ساختار دولت و خود جامعه چین به عقب برد، چراکه دیدیم که شیوه‌های تولید هر صورت‌بندی اجتماعی پیشاسرمایه‌داری همیشه با دستگاه‌های سیاسی-حقوقی طبقه حاکم تعیین می‌شود که قهر فوق‌اقتصادی ویژه‌ای آن را تحمیل می‌کند. مالکیت خصوصی بر زمین، وسیله تولید پایه‌ای، در چین توسعه بسیار بیش‌تری از تمدن اسلامی پیدا کرد و مسیرهای مجزای آن‌ها یقیناً با این تفاوت بنیادی مشخص می‌شود. اما با وجود این، مفهوم مالکیت نزد چینی‌ها فاقد مفاهیم موردنظر مالکیت اروپایی بود. مالکیت مشترک خانوادگی در میان اشراف گسترده بود در حالی که حق تقدم خرید یا بازخرید فروش زمین را محدود می‌کردند.^۱ سرمایه تجاری شهری از نبود هنجارهای مربوط به حق ارشدیت و نیز از انحصار دولتی توسط بخش‌های کلیدی محصولات داخلی و صادرات خارجی رنج می‌برد.^۲ قدمت و کهنگی پیوندهای طایفگی — که

1. H. F. Schurmann. 'Traditional Property Concepts in China'. *The Far Eastern Quarterly*. XV. No. 4, August 1956, pp. 507-16;

به‌شدت بر این محدودیت‌ها در مفاهیم چینی مالکیت ارضی خصوصی تأکید می‌کند.

2. Balazs, *Chinese Civilization and Bureaucracy*,

به‌طور خاص نقش بازدارنده انحصارات دولتی و مالکیت امپراتوری بر مستغلات شهری را مورد تأکید قرار می‌دهد.

به‌ویژه در دولت‌های بزرگ اسلامی به‌چشم نمی‌خورد— بازتاب نبودِ نظام حقوقی مدنی به این عنوان بود. عرف یا خویشاوندی به‌عنوان محافظان قدرت‌مند سنت در غیاب قانون مدون عمل می‌کرد: تجویزات حقوقی دولت اساساً سرشتی کیفری داشت و معطوف به سرکوب ساده‌جرم بود و هیچ چارچوب حقوقی ایجابی برای هدایت حیات اقتصادی ارائه نمی‌کرد.^۱ به‌همین ترتیب، فرهنگ چین نتوانست مفاهیم تئوریک قوانین طبیعی را فراتر از نبوغ عملی ابداعات فنی و اخترشناسی رسمی تکامل بخشد. علوم آن گرایش به طبقه‌بندی داشتند، و نه آن‌که از لحاظ علی‌بی‌نظمی‌هایی را تحمل کنند که در چارچوب یک کیهان‌شناسی انعطاف‌پذیر مشاهده می‌کردند— که اغلب دقیق‌تر از علوم مدرن غربی بود— یا این‌که بکوشند بر آن‌ها چیره شوند یا تبیین‌شان کنند: از همین امر فقدان شاخص پارادیم‌های متعین نزد چینی‌ها نشئت می‌گیرد که ابطال‌شان می‌توانست به آشوب‌های تئوریک درون آن‌ها بینجامد.^۲ علاوه بر این، تقسیم انعطاف‌ناپذیر اجتماعی بین عالمان و پیشه‌وران مانع از پیوند سرنوشت‌ساز بین ریاضیات و آزمایش‌گری شد که در اروپا زایش فیزیک مدرن را رقم زد. متعاقباً علم چینی به گفته نیدهام، همواره به سبک داوینچی بود و نه گالیله‌ای؛^۳ این علم هرگز از این شکاف به «عالم دقت» ره نسپرد.

۱. این موضوع مورد تأکید بیشتر مورخان قرار گرفته است. مثلاً به د. بوده و س. موریس در قانون در اسپراتوری چین، کمبریج ایالات متحد ۱۹۶۷، صص ۴-۶ رجوع کنید. «قانون رسمی همیشه در جهت عمودی از دولت بر افراد عمل می‌کند و نه در سطح افقی بین دو فرد.» بوده نشان می‌دهد که فرهنگ چین هرگز در هیچ عصری این ایده را نپذیرفت که قانون مکتوب می‌تواند خاستگاه آسمانی داشته باشد که در تقابل مستقیم با حقوق اسلامی است (ص ۱۰).

۲. به بحث عالی س. ناکایاما، «علم و فناوری در چین»، *نیمی از جهان*، صص ۱۴۳-۱۴۴؛ بر قاعده‌گی‌های اخترشناسی که محاسبات ستی را سردرگم می‌کرد با ملایمت پذیرفته می‌شد، با این اندیشه که «حتی آسمان‌ها نیز گاه راه به خطا می‌برند».

۳. نیدهام تحلیل‌های منسجم متعددی را ارائه کرده است: علم و تمدن در چین، II (تاریخ ←

نبود قوانین قضایی و قوانین طبیعی در سنت‌های روبنایی نظام امپراتوری در درازمدت تنها می‌توانست ماهرانه مانع از رشد مانوفاکتورهای شهری درون شهرهایی شود که خود هرگز به خودمختاری مدنی دست نیافتند. تاجران یانگ‌تسه اغلب ثروت عظیمی را از راه تجارت انباشت می‌کردند، این در حالی بود که بانکداران شانسی*، تازه می‌باید شعباتی را در سراسر کشور در عصر چینگ بگسترانند. اما سرمایه‌تجاری یا مالی در چین کاری به کار خود فرایند تولید نداشت. به استثنای چند مورد، مرحله میانی نظام کار خانگی حتی در خود اقتصاد شهری رشد نکرد. عمده‌فروشان تاجر با پیمانکارانی معامله می‌کردند که خود مستقیماً از تولیدکنندگان پیشه‌ور خرید می‌کردند و بدون هیچ دخالت مدیریتی در کارگاه تولیدی‌شان محصولات آن‌ها را در بازار می‌فروختند. اغلب به‌واسطه تخصیص رسمی انحصار نقش‌ها موانع بین تولید و توزیع نهادی می‌شد.^۱ به این ترتیب، کم‌ترین میزان سرمایه‌گذاری سرمایه‌تجاری برای به‌سازی خود فناوری تولید اختصاص می‌یافت: این دو بخش از لحاظ کارکردی از هم جدا بودند. تاجران و بانکداران، که در هیچ دوره‌ای از قدر و منزلت تجار در جهان عرب برخوردار نبودند، مشخصاً می‌کوشیدند ثروت خود را با خرید زمین، و بعدها با ارتقای درجه در نظام آزمون تحقق بخشند. از آنان هویت سیاسی رسته‌ای سلب شده بود، اما از تحرک اجتماعی شخصی محروم نبودند.^۲ برعکس،

→ اندیشه علمی، کمبریج ۱۹۵۶، صص ۵۴۲-۵۴۳، ۵۸۲-۵۸۳؛ III، صص ۱۵۰-۱۶۸؛ عیارسنجی سترگ، لندن، ۱۹۶۹، صص ۳۶-۳۷، ۳۹-۴۰، ۱۸۴-۱۸۶، ۲۹۹-۳۳۰. نیدهام این نظر را می‌دهد که پیوند نزدیکی بین عقب‌ماندگی فیزیک و انقیاد اجتماعی طبقه تجار در چین امپراتوری وجود داشته است.

* Shansi؛ منطقه وسیعی در شمال چین و زادگاه کشاورزی در آن کشور. (مترجم)

1. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 278-84.
2. Ping-Ti Ho. *The Ladder of Success in Imperial China: Aspects of Social Mobility, 1368-1911*. New York 1962, pp. 46-52;

مالکان بعدها از فعالیت‌های سوداگرانه امکاناتی را برای کسب سود کسب کردند. نتیجه این فرایند جلوگیری از متبلور شدن یا ایجاد هم‌بستگی یا سازمان جمعی در میان طبقه تجار شهری بود، حتی زمانی که بخش خصوصی اقتصاد در مراحل پایانی عصر چینگ از لحاظ کمی افزایش یافته بود. انجمن‌های تجار مشخصاتی مشابه با نوع «اتحادیه‌های» منطقه‌ای داشتند^۱ و کارکردشان از لحاظ سیاسی تعیین‌کننده‌تر بود تا وحدت‌بخش. چنان‌که انتظار می‌رود، نقش طبقه تجار چینی در انقلاب جمهوری خواهانه که نهایتاً امپراتوری را در اوایل قرن بیستم سرنگون کرد، محتاطانه و دوگانه بود.^۲

ماشین دولت امپراتوری که به این‌گونه شهرها را منقبض کرده بود، به همین منوال نیز تأثیراتش را بر مالکان گذاشت. طبقه مالک چین همواره پایه اقتصادی دوگانه‌ای داشت: املاک و مناصبش. کارکنان بوروکراسی امپراتوری همیشه نسبت به جمعیت کشور اندک بود. حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار کارگزار در دوران مینگ و کم‌تر از ۲۵ هزار نفر در عصر چینگ.^۳ کارآیی آن به پیوندهای غیررسمی بین مقامات اعزامی به استان‌ها و مالکان محلی که با آنها در اجرای کارکردهای عمومی (حمل و نقل، آبیاری، آموزش، مذهب و غیره) و حفظ و نگه‌داری نظم مدنی (واحدهای دفاعی و غیره) همکاری می‌کردند و از این طریق درآمدهای «خدماتی» چشم‌گیری به دست می‌آوردند، وابسته بود.^۴

→ برای بسیج اجتماعی در چین مینگ چینگ، صص ۵۴-۷۲ به بالا، تمدن چین و بوروکراسی، صص ۵۱-۵۲، رجوع کنید.

1. Ping-Ti Ho, 'Salient Aspects of China's Heritage', in Ping-Ti Ho and Tang Tsou(eds). *China in Crisis*, I, Chicago 1968, pp. 34-5.
 2. See the long and illuminating essay by M-C. Bergères. 'The Role of the Bourgeoisie', in M. Wright (ed.), *China in Revolution: the First Phase, 1900-1913*. New Haven 1968, pp, 229-95.
 3. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 343-4; Chang-Li Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, Seattle 1962, pp. 38, 42.
- بوروکراسی چینگ نیرویی اضافی برابر با حدود ۴,۰۰۰ صاحب‌منصب منچو داشت.
4. Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, pp. 43-7ff.

خانواده‌های گسترده مالکان سنتاً شامل اعضای بودند که با گذراندن امتحان رتبه chin-shih را کسب کرده و رسماً به دستگاه بوروکراتیک دولت دسترسی داشتند، اما اعضای دیگر خانواده در شهرهای کوچک استانی یا نواحی روستایی فاقد چنین اعتباری بودند؛ دارندگان درجه و رتبه، مشخصاً جایگاه‌های اجرایی مرکزی یا محلی را اشغال می‌کردند، درحالی‌که خویشان آنها به دنبال زمین بودند. اما ثروت‌مندترین و قدرت‌مندترین لایه درون طبقه زمین‌دار همواره از دارندگان مقام یا بهره‌مند از پیوند با دولت تشکیل می‌شد که مداخلشان (از حقوق، رشوه و درآمدهای جانبی) عموماً از درآمدهای کشاورزی خصوصی در عصر چینگ — شاید حدود ۵۰ درصد — بالاتر بود.^۱ به این ترتیب، درحالی‌که مالکان چینی در کل قدرت اجتماعی و سیاسی‌شان را مدیون کنترل وسایل پایه‌ای تولید بودند که در مالکیت خصوصی مشروط بر زمین تحقق یافته بود، نخبگان ناپایدار آن — شاید بیش از یک درصد از جمعیت آن در سده نوزدهم — توسط نظام درجه‌بندی تعیین می‌شد که دسترسی رسمی به بیش‌ترین ثروت و بالاترین اقتدار را درون خود نظام اجرایی در اختیار می‌گذاشت.^۲ سرمایه‌گذاری زراعی نیز به این ترتیب به واسطه نقش جذب‌کننده دولت امپراتوری درون طبقه حاکم تغییر جهت داد. این پیشرفت‌های ناگهانی و سترگ در بهره‌دهی کشاورزی در چین مشخصاً از پایین و در مراحل رخ می‌داد که فشار مالی و سیاسی دولت بر دهقانان کم

1. Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, Seattle 1962, p. 197.

دارندگان درجه نیز به‌طور شاخص از درآمدهای زیادی برای فعالیت‌های تجاری برخوردار بودند که بنا به محاسبه چانگ در مجموع حدود نصف درآمد مالکان زمین بوده است.

2. Chang, *The Chinese Gentry*, p. 139.

بنا به محاسبه این کتاب دارندگان درجه با خانواده‌های‌شان قبل از شورش تایپینگ حدود ۱/۳ درصد جمعیت بوده‌اند. چانگ خودسرانه تعریف «مالکان» را فقط به این قشر محدود می‌کند؛ اما یافته‌های او جدا از پذیرش این محدودیت است.

بود، یعنی هنگامی که سلسله‌های پادشاهی جابه‌جا می‌شدند. به دنبال آن، افزایش جمعیتی معمولاً آشوب‌های اجتماعی جدیدی را در روستاها به وجود می‌آورد و رفته‌رفته هر بار رشد جمعیت برای مالکان خطرات بیشتری را به وجود می‌آورد تا این که سرانجام مرحله‌ی نهایی «پادشاهی آسمانی» تا پینگ فرا رسید. در عین حال، اقتدارگرایی سیاسی حکومت امپراتوری عملاً پس از دوران سونگ گرایش به تشدید داشت.^۱ تا آستانه‌ی سقوط سلسله‌ی چینگ، مکتب کنفوسیوس به تدریج سرکوب‌گرانه‌تر و قدرت امپراتور گسترده‌تر می‌شد.

به این ترتیب، تمدن‌های چین و اسلام، که در شرایط طبیعی نامشابه خود^۲، در اوایل دوران مدرن مجموعاً بخش بزرگی از توده‌ی خشکی آسیا را دربر گرفته بودند، آشکارا دو استحاله‌ی آشکارا متفاوت را به وجود آوردند. تقابل بین آن‌ها عملاً می‌تواند دوره به دوره شرح داده شود. گاردهای نظامی برده که غالباً سنگ‌بنای نظام‌های سیاسی اسلامی را تشکیل می‌دادند، متضاد با {حکومت} دانشمندان-مالکان غیرنظامی حاکم بر حکومت امپراتوری بودند؛ قدرت به ترتیب در لوای قضات یا نخبگان ظاهر شده بود. مذهب کل

1. Ho, 'Salient Aspects of China's Heritage', pp. 22-4.

۲. مونتسکیو و زمانه‌اش در تلاش برای درک جهان غیراروپایی در تعینات مشخصاً جغرافیایی ساختار اجتماعی به نحو نمونه‌واری اغراق کرده بودند. مارکسیست‌ها اغلب در این سده با نادیده گرفتن اهمیت نسبی محیط طبیعی در تاریخ این میراث روشن‌گری را به ناروا جبران کرده‌اند. این وظیفه به عهده مورخان جدیدی مانند برودل افتاد که بار دیگر اهمیتی شایسته به این شرایط بدهد. در واقع، هیچ تاریخ‌ماتریالیستی حقیقی نمی‌تواند شرایط جغرافیایی را درون پراتزی خاموش قرار دهد که گویی نسبت به شیوه‌های تولید امری بیگانه است. خود مارکس محیط طبیعی را به عنوان جزء پیشین‌تقلیل‌ناپذیر هر اقتصادی مورد تأکید قرار می‌دهد: «شرایط اولیه هر تولید نمی‌تواند به صورت آغازین ایجاد شود — آن‌ها نتیجه تولید نیستند.» صورت‌بندی‌های پیش‌سرمایه‌داری، ص ۸۶ [گروندریسه، ص ۳۸۹].

جهان ایدئولوژیک نظام‌های اجتماعی اسلامی را اشباع کرده بود، در حالی که خویشاوندی تحت الشعاع قرار گرفته یا تنزل مقام یافته بود؛ اخلاقیات و فلسفه سکولار بر فرهنگ رسمی در چین حاکم بود، در حالی که سازمان طایفه در زندگی مدنی روکش شده بود. وجهه اجتماعی تجار در امپراتوری‌های عرب هرگز قابل‌مقایسه با عزت و احترامی نبود که در پادشاهی آسمانی به تجار اعطا می‌شد؛ تجارت دریایی آنان در اوج قدرت این پادشاهی از تمامی همتایان چینی‌شان فراتر رفته بود. شهرهایی که از آنها دست به عمل می‌زدند تفاوت کم‌تری نداشتند. شهرهای کلاسیک در چین شبکه‌ای بوروکراتیک و بخش‌بخش را تشکیل می‌دادند در حالی که شهرهای اسلامی درهم‌تنیده و هزارتویی خودسرانه بودند. در چین کشاورزی متراکم، با بهره‌برداری از تأسیسات پیشرفته آبی در جهان، با مالکیت خصوصی بر زمین ترکیب شده بود، در حالی که جهان اسلام به‌طور نمونه‌وار انحصار حقوقی بر زمین را توسط حاکمیت و کاشت بی‌قاعده و گسترده به‌نمایش می‌گذاشت، بدون آن که نظام‌های آبیاری آن زمان را رواج دهد. علاوه بر این، در مناطق بزرگ، کمونته‌های دهقانی مساوات‌طلبانه به‌چشم نمی‌خورد، اما غیر از آن بهره‌وری روستایی عموماً راكد خاورمیانه و افریقای شمالی در تضادی چشم‌گیر با پیشرفت زراعی بسیار عظیم چین بود. البته تقابل‌های آب و هوایی و خاک در این عملکردها بی‌تأثیر نبود. جمعیت این دو منطقه طبعاً متناسب با نیروهای مولد در شاخه عمده هر نوع اقتصاد پیش‌سرمایه‌داری بود؛ ثبات اسلامی و تکثیر چین، فناوری و علوم نیز جهت‌های متضادی پیش‌گرفتند: تمدن امپراتوری چین ابداعات فنی بیشتری را نسبت به اروپای سده میانه انجام داد، در حالی که ظاهراً تاریخ اسلامی در

مقایسه با آن عقیم بود.^۱ آخرین اما نه کمترین مورد شاید این باشد که جهان اسلامی مجاور غرب بود و در ابتدا آن را تابع توسعه‌طلبی خود کرد و نهایتاً در ابتدا آن را دربر گرفت، این در حالی است که قلمرو چین فراتر از آن منزوی بود و خارج از دسترس اروپا قرار داشت — شاید مدت‌های طولانی پیش‌تر به غرب صادر می‌کرد تا از آن وارد کند، این در حالی است که در آن سوی اوراسیا تمدن اسلامی که در «میانه» قرار داشت، با فتودالیسم غربی و وارثان شکست‌ناپذیرش روبه‌رو شد.

بی‌گمان، این تقابل‌های اولیه به هیچ‌وجه حتی بیانگر آغازگاه‌های مقایسه بین شیوه‌های واقعی تولید نیست، شیوه‌هایی که ترکیب و توالی پیچیده‌شان دگرگونی‌های اجتماعی بالفعل این مناطق عظیم در خارج از اروپا را تعریف می‌کند. تقابل‌های یادشده صرفاً برخی از کلی‌ترین شاخص‌های تباین بین تمدن‌های اسلامی و چینی را بیان می‌کنند (و نیز اصطلاحات موقتی که خودشان نیاز به تمایز و ترجمه دوباره برای هر تحلیل علمی دارند) و مانع از هر تلاشی برای پذیرش آن‌ها به‌عنوان نمونه‌های ساده شیوه تولید «آسیایی» عام

۱. تبحر فنی نسبی تمدن‌های چین، اسلام و اروپا در ضرب‌المثلی سستی خاطر نشان شده که در گزارشی از سمرقند توسط سفیر کاستیلی در دربار تیمور در سده چهاردهم مطرح شده بود: «معروف است که پیشه‌وران ختن از هر ملت دیگری چیره‌دست‌ترند؛ و این ضرب‌المثل نقل می‌شود که آن‌ها دو چشم دارند، در حالی که فرانک‌ها یک چشم دارند و مسلمانان نابینا هستند.» نیدهام، علم و تمدن در چین، IV/2، ص ۶۰۲. نیدهام نسبت به آنچه بر مبنای شواهد تاریخی می‌توان اثبات کرد، درجه بالاتری از انتقال اختراعات از چین به اروپا را مطرح می‌کند. نادانی اجتماعی عملاً کامل دو تمدن از یکدیگر در عهد باستان و سده‌های میانه — یعنی فقدان اطلاعات صحیح در سوابق مکتوب مربوط به دوران کهن از هر دو طرف — به دشواری می‌تواند با فرض ارتباط متقابل غالباً فنی بین این دو سازگار شود، حال هر چقدر هم این ارتباط غیررسمی و براساس مدارک غیرقابل‌ردگیری باشد. آموزش فناوری به اروپا توسط چین پیامد ضروری برتری این کشور بر اروپا نیست؛ اما این برتری تعیین‌کننده و تردیدناپذیر شمرده می‌شود.

می‌شوند. این مفهوم آن‌گونه که شایسته است باید با احترام به خاک سپرده شود. کاملاً روشن است که تحقیق تاریخی بسیار زیادی لازم است تا بتوان نتایج علمی درستی از راه‌های دیگر توسعه غیراروپایی گرفت، آن هم در قرن‌هایی که با قرون وسطا و اوایل دوران جدید در غرب مصادف است. در مقایسه با دقت و شدت کار پژوهشی که تاریخ اروپا دست‌خوش آن بوده، در اینجا در بسیاری موارد فقط سطح مناطق و دوره‌های گسترده خراشیده شده است.^۱ اما یک درس که به رویکرد مربوط است کاملاً روشن است: توسعه آسیا را نمی‌توان به هیچ‌وجه به مقوله‌ای یک‌دست تقلیل داد که پس از تثبیت قوانین کلی تکامل اروپا باقی‌مانده است. هر کندوکاو تئوریک جدی درباره قلمرو تاریخی خارج از اروپای فتودالی می‌باید جای‌گزین تقابل‌های سنتی و نوعی با آن شود، و به یک گونه‌شناسی انضمامی و صحیح از صورت‌بندی‌های اجتماعی و نظام‌های حکومتی قائم‌به‌ذات مبادرت کند که تفاوت‌های بسیار بزرگ ساختار و تکاملی‌شان را بپذیرد. تنها در ظلمت نادانی ماست که هیئت‌های بیگانه همگی منظره واحدی را پیدا می‌کنند.

۱. تویتچت وضعیت کنونی آثار مربوط به چین تانگ و سونگ را با مرحله‌ای مقایسه می‌کند که طی آن تاریخ‌نگاری قرون وسطای انگلستان در زمان سی‌بوهم و اوایل وینوگرادف رسیده بود: اجاره زمین و نظم اجتماعی، ص ۳۲.

نمایه

- آبراهه بین‌النهرین، ۷۰۳
 آپلس، ۲۱۵
 آپنین (رشته کوه)، ۲۳۰
 آپولیا (منطقه)، ۲۰۷، ۲۱۱
 آتلانتیک، ۲۹، ۹۹، ۱۱۰، ۱۶۶، ۲۲۷، ۳۵۸، ۷۰۵
 آثار فرانسیس بیکن (کتاب)، ۱۸۶
 آدریاتیک، ۴۵۴
 آدریانوپل، ۵۲۰، ۵۵۸
 آدولفوس، گوستاوس، ۴۰، ۲۵۱، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۶۴
 ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۴۴
 آذربایجان، ۴۹۷
 آراگون، ۷۰، ۷۸، ۸۹، ۹۱-۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸
 ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۴، ۴۱۸، ۴۵۰
 آراگونز، ۹۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷
 آراندا، ۱۱۹
 آرانگوس، ۲۱۲
 آرتوا (منطقه)، ۴۴، ۱۴۳، ۱۴۸
 آرگائو (منطقه)، ۴۳۱
 آرگون، ۹۱، ۱۰۱
 آرگیل، ۱۹۵
 آرمادا، ۱۱۱، ۱۹۱
 آرمادای اسپانیا (کتاب)، ۱۸۹
 آریزونا، ۶۸۵
 آسام (شهر)، ۶۷۰
 آستراخان، ۳۰۳، ۳۰۹، ۴۷۴
 آستی، ۲۱۶
 آسکه، رابرت، ۱۷۲
 آسیا، ۱۰۵، ۲۹۳، ۴۷۲، ۵۲۰، ۵۴۰، ۵۶۵، ۵۶۶
 ۵۶۸، ۵۷۴، ۵۷۳، ۶۵۳، ۶۵۴-۶۵۹، ۶۶۱
 ۶۶۴-۶۷۱، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۰
 ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۹-۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۲۵
 ۷۵۴، ۷۶۴، ۷۶۷
 آسیای جنوب‌شرقی، ۵۸۸، ۶۳۴، ۶۹۶
 آسیای جنوب‌غربی، ۷۲۰
 آسیای شرقی، ۵۳۴
 آسیای صغیر، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۶۸۳، ۷۱۸
 آشیکاگا، ۶۲۲، ۶۳۵
 آشیل (اسطوره)، ۲۳۸

آلوا (آلبا، فرناندو الوارز دو تولدو دوک)، ۱۰۶،	آشوری، داریوش، ۵۶۴
۱۸۴	آغاز گاه‌های استعمار جدید (کتاب)، ۲۱۸
آلوا (گروه)، ۷۰	آکاماتسو، ۶۲۴، ۶۴۷
آلوا (منطقه)، ۷۳	آکسفورد، ۲۲۱، ۲۳۱، ۳۶۱، ۴۶۰، ۵۵۵
آمستردام، ۵۶۷	آکینو، آلفونسو دآوالوس، ۴۷
آمور، ۵۰۹	آگسبورگ (شهر)، ۲۹، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۵۹
آن لو - شان، ۷۳۵	آگوستوس اول، فریدریش، ۳۷۱
آنا، ۴۹۱	آگوستوس دوم، ۲۷۳، ۲۷۱، ۳۷۲، ۴۲۰-۴۲۲
آناتولی، ۵۱۶-۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۷-۵۲۸، ۵۲۵	آگوستوس سوم، ۴۲۲
۵۲۷، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۶۸۴، ۷۱۸	آگوستوس، زیگیزموند، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۴، ۴۱۳
آناتولیا، ۷۰۱	آگین کورت (جنگ)، ۱۷۸
آنال، ۱۸۰، ۳۱۸	آلبا، ۶۹
آنانی (شهر)، ۲۰۵	آلبانی، ۵۵۳، ۵۶۰
آنتاتوس (اسطوره)، ۵۹۹	آلبرت چهارم، ۳۶۲
آنتانت، ۵۱۴	آلبرت، جان، ۴۰۲
آنتورپ، ۸۷، ۱۰۲، ۳۵۷	آلبرتی، ۲۱۵
آنتی دورینگ (کتاب)، ۳۲	آلبرتین، ۳۶۸، ۳۶۹
آنتیل، ۵۷، ۱۵۸	آلبویه، ۵۱۷، ۷۰۲
آنجو، لوئیس، ۴۰۰	آلپ (رشته کوه)، ۱۳۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۱
آنجو، هنری، ۴۰۹	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۳۵۴، ۳۵۶، ۴۲۲
آندرسون، ۸	آلتوسر، لویی، ۲۶، ۳۴۰، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷
آندولس، ۴۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۴، ۷۰۴، ۷۱۰	آلزاس، ۱۴۱، ۳۴۷
آنژو، ۴۳، ۱۲۵، ۱۶۳، ۲۱۲	آلساتارا، ۹۰
آنژو (استان)، ۱۸۷	آلمان، ۱۶، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۵۲، ۶۵، ۶۹، ۷۶، ۸۰، ۸۷
آنژو (خاندان)، ۱۶۱	۹۷، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲
آنژو (سلطنت)، ۲۱۲	۱۷۶، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۲
آنسنادا، ۷۹	۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱
آنکوتی - دوپرون، ۶۵۶، ۶۵۷	۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۱۸
آنگلو - نورمن، ۳۹	۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۰-۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶
آنگلیای شرقی، ۱۸۱	۳۵۷-۳۶۷، ۳۶۸-۳۷۴، ۳۸۰-۳۸۶، ۳۸۹-۳۹۰
آنگوس، ۱۹۵	۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۱، ۴۴۳
آنگوموا (روستا)، ۱۴۱	۴۵۹، ۴۶۸، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۷۰، ۵۹۳، ۶۵۹
	۶۹۱
	آلمان جدید، تاریخ و تمدن (کتاب)، ۳۹۶

- آنه‌نکوف، ۵۷۴
 آنهوی، ۷۳۷
 آورخ، ۴۹۷، ۴۷۵، ۲۶
 آوریچ، ۴۹۳
 آومال (طایفه)، ۱۳۳
 آوینیون (شهر)، ۲۰۶، ۲۱۳
 آیالون، د، ۷۲۱
 آیکس، ۱۲۷، ۱۴۱
 ایرو (رودخانه)، ۱۶۶
 ابن خلدون، ۵۱۸، ۷۰۲
 ابولی (گروه)، ۷۰
 ابومسلم خراسانی، ۵۱۸
 اتریش، ۶، ۸، ۳۱، ۴۱، ۴۴، ۵۴، ۵۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹-۴۳۴، ۴۴۰-۴۴۲، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۶، ۴۵۹-۴۶۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۵
- اتو هیتزله، خاندان هوهن‌زولرن و تأثیر آن‌ها (کتاب)، ۳۷۶
 اتوکار دوم، ۴۳۱
 اتیوبی، ۵۸۳، ۷۰۳
 اجاره زمین و نظم اجتماعی (کتاب)، ۷۶۷
 احمد، فیروز، ۵۵۵
 ادر (منطقه)، ۲۸۵
 ادو (شهر)، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۴۱
 ادوارد اول، ۱۶۴
 ادوارد سوم، ۱۷۸
 ادوارد سیزدهم، ۱۶۳
 ادوارد ششم، ۱۸۱، ۱۹۰
 ادوارد ششم: شاه جوان (کتاب)، ۱۸۱
 ادور (رود)، ۲۶۸، ۳۷۰
 ادوسا، ۴۹۲
 ادرین، ۵۳۵
 ادرین‌پورو، ۷۸
 اراسموس، ۹۸
 اراضی یوگسلاو در دوران عثمانی: تفسیرهای مارکسیستی پیش از جنگ از نهادهای بومی و عثمانی (مقاله)، ۵۳۲
 اربابان روماینا (کتاب)، ۲۳۳
 اربابان و قودالیته (کتاب)، ۵۸۰، ۵۸۵
 ارتش فلاندر و راه اسپانیا (کتاب)، ۱۰۶
 ارتیس، آنتونیو دومینگوئز، ۱۱۸
 اردن، ۵۳۴
 ارسطو، ۶۵۳
 ارم‌لند، ۳۸۴، ۴۰۲
 ارمنستان، ۴۹۷، ۵۱۶
 ارنبرگ، ۴۶
 ارشتاین، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰
 اروپا، ۷، ۸، ۱۱، ۱۳-۱۶، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۱، ۷۸، ۸۱-۸۳، ۸۶-۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۷-۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۶۲-۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۳-۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۶۸

۱۸۴، ۱۸۲، ۱۷۷-۱۷۴، ۱۷۱، ۱۶۶، ۱۵۳-۱۵۰	۵۰۱، ۴۹۸، ۴۹۵، ۴۹۳-۴۹۱، ۴۸۵، ۴۸۱، ۴۷۱
۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۵	۵۳۷، ۵۳۵، ۵۳۱، ۵۲۰، ۵۱۵-۵۱۳، ۵۰۵، ۵۰۳
۳۱۲، ۲۹۰، ۲۸۴، ۲۷۴، ۲۶۶-۲۶۳، ۲۶۶-۲۴۲	۵۶۸، ۵۶۶-۵۶۳، ۵۵۹، ۵۵۶، ۵۴۵، ۵۴۲، ۵۳۸
۴۲۴، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۳۵	۶۰۹-۵۹۰، ۵۸۸-۵۸۳، ۵۸۱-۵۷۴، ۵۷۱، ۵۶۹
۶۰۹، ۵۸۲، ۵۶۵، ۵۳۸، ۴۴۳، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۴	۶۴۴، ۶۴۲، ۶۴۱، ۶۳۲، ۶۲۳، ۶۲۰، ۶۱۸، ۶۱۵
۷۱۰، ۶۸۲، ۶۴۴	۶۷۷، ۶۷۰، ۶۶۶، ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۵۵، ۶۵۳-۶۵۱
اسپانیا در زمان خاندان هابسبورگ (کتاب)، ۱۰۲	۷۱۳، ۷۰۶، ۷۰۳، ۶۹۶، ۶۹۳-۶۹۱، ۶۸۱، ۶۷۹
اسپانیا و امپراتوری (کتاب)، ۴۳۹	۷۴۰، ۷۳۱، ۷۲۶، ۷۲۵، ۷۲۴، ۷۱۸، ۷۱۶، ۷۱۵
اسپانیای امپراتوری (کتاب)، ۹۳	۷۶۶، ۷۶۰، ۷۵۷، ۷۵۶، ۷۵۴، ۷۵۲، ۷۵۰، ۷۴۲
اسپانیای انقلابی (کتاب)، ۹۹	۷۶۷
اسپینولا، ۱۱۱	اروپای غربی، ۴۵، ۳۹، ۳۴، ۳۲، ۲۹، ۱۹، ۱۴، ۸، ۷، ۵
استانیول، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۱، ۵۲۷، ۵۲۶	۹۷، ۹۲، ۸۷-۸۵، ۸۲، ۶۸، ۶۵-۶۳، ۵۶، ۵۴
۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۴، ۵۴۷، ۵۴۶	۲۲۵، ۲۰۶، ۱۹۶، ۱۷۲، ۱۶۱، ۱۵۲، ۱۲۳، ۱۰۳
استانفورد، ۶۳۲	۲۴۰-۲۵۷، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۳۸، ۲۳۲، ۲۲۶
استبداد روشنگرانه (کتاب)، ۳۸۳، ۳۳۴	۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶، ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱
استپ اوکراین، ۵۸۳	۵۴۰، ۵۳۴، ۵۱۳، ۵۱۲، ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۳۲، ۳۵۵
استراسلونند (شهر)، ۲۰۲	۵۹۲، ۵۸۸، ۵۸۲، ۵۷۵، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۱، ۵۴۳
استرافورد (حکومت)، ۲۰۰	۷۲۴، ۷۰۸، ۶۹۴، ۶۷۸، ۶۶۵، ۶۰۹، ۶۰۸، ۶۰۶
استرالیا، ۵۹۴	۷۵۷
استرلتسی، ۴۸۳	اروپای مرکزی، ۳۶۵، ۳۳۵، ۳۲۴، ۳۰۶، ۱۱۰، ۳۰، ۳۰
استرمادورا (استان)، ۱۱۶، ۹۷	۴۴۴، ۴۳۹، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۰، ۳۸۱، ۳۷۰، ۳۶۷
استرهازی (خانواده)، ۴۶۶	۵۳۱، ۵۰۴، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۴، ۴۶۲، ۴۴۹، ۴۴۷
استروگانف، کنت، ۳۳۰	۵۴۶
استریا (منطقه)، ۴۴۲	اریک چهاردهم، ۲۵۲
استقرار مجدد سلطنت میجی در ژاپن و انقلاب	از اتحاد با مجارستان به اتحاد به لیتوانی (مقاله)،
فرانسه (مقاله)، ۶۳۴	۴۰۰
استکهلم، ۳۵۴، ۳۸۶، ۳۵۱	از ژوزف دوم تا دادگاه‌های ژاکوبین‌ها (کتاب)، ۴۶۰
استوارت، ۵۶۵، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۵۰	ازاگا (شهر)، ۶۳۵
استوارت (خاندان)، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۹۳، ۴۰	ازبکستان، ۷۱۹
۲۰۳، ۲۰۲	اژه (کشور)، ۵۵۰
استوره (خانواده)، ۲۴۹	اسپانیا، ۴۹، ۴۷، ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۳۹، ۳۱، ۲۱، ۱۵، ۷، ۵
استولپین، ۵۰۲، ۵۰۰	۸۱-۷۹، ۷۷-۷۵، ۷۰، ۶۷، ۶۳، ۵۹، ۵۶-۵۴، ۵۲
	۱۱۶-۱۱۴، ۹۹، ۹۷، ۹۵-۹۳، ۹۱، ۸۹-۸۵، ۸۳
	۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۱-۱۲۹، ۱۲۲

- اصلاحات اجرایی فریدریش ویلهلم اول پروس
(کتاب)، ۳۵۳
- اضمحلال زمسکی سوپور (مقاله)، ۳۳۰
- اعراب در تاریخ (کتاب)، ۷۱۵
- افریقای شرقی، ۶۸۵، ۷۲۳
- افریقای شمالی، ۵۸۳، ۶۶۷، ۷۰۱، ۷۱۰، ۷۱۶،
۷۶۵
- افسانه خودکامگی شرقی (مقاله)، ۶۵۷
- افغانستان، ۷۲۵
- افول لهستان (کتاب)، ۴۲۱
- اقتصاد و جامعه (کتاب)، ۳۴، ۴۰، ۱۶۲، ۲۱۷،
۵۸۱، ۵۲۸، ۳۷۴
- اقتصاد، جامعه، نهادها (کتاب)، ۷۰۶
- اقیانوس آناتلیک، ۷۰۶
- اقیانوس آرام، ۱۰۶، ۵۷۱، ۵۹۴، ۶۶۳
- اقیانوس اطلس، ۸۷، ۱۱۲، ۵۷۱، ۵۸۳
- اقیانوس هند، ۱۵۹، ۵۴۵، ۷۰۶، ۷۲۳
- اکاوا، ۶۳۲
- اکبر، ۷۲۲
- اگرت، ج، ۱۵۷
- الب (رود)، ۲۶۸
- الب ارسلان سلجوقی، ۵۱۶، ۵۱۷
- البه (رودخانه)، ۲۴۲، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴،
۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۰، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴،
۶۰۸
- البوف (طایفه)، ۱۳۳
- البینگ (شهر)، ۲۵۶
- البینیا (منطقه)، ۳۰۹
- البون، ۱۷۲، ۱۸۲
- البزایر، ۵۲۱، ۵۷۷
- البستلطان، ۷۰۵
- البیروان (شهر)، ۷۰۵، ۷۱۶
- استون، ل، ۱۷۳، ۱۹۸
- استونی، ۲۵۲، ۲۸۹، ۴۹۰
- استیریا (ایالت)، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۶۲
- استیریا، دوک، ۴۳۸
- استون، لاورنس، ۶۸
- اسرائیل، ۵۳۴
- اسکاتلند، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،
۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۳
- اسکاتیا، ۶۹۱
- اسکاریس بریک، ج، ج، ۱۷۲
- اسکاندیناوی، ۲۸۲، ۳۵۴، ۵۸۲
- اسکاندیناوی و بالتیک (مقاله)، ۲۷۰
- اسکانیا (حکومت)، ۲۷۲
- اسکس (منطقه)، ۶۹، ۱۶۷، ۱۸۳
- اسلام در عظمت اولیه خود (کتاب)، ۷۱۴
- اسلام و تمدن آن (کتاب)، ۷۱۴
- اسلام و سرمایه‌داری (کتاب)، ۷۰۶
- اسلاو، ۴۶۲
- اسلواکی، ۴۱۱
- اسماعیلیه، ۷۱۵
- اسمالند (منطقه)، ۲۵۱
- اسمونسک (منطقه)، ۴۱۶، ۴۸۱، ۴۸۵
- اسمیت، آدام، ۵۰، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۵،
۶۷۱
- اسمیت، ت. س، ۶۳۲
- اشاعة فناوری در کشاورزی در نظام باکو- هسان
(مقاله)، ۶۳۴
- اشتال، ج. ح، ۵۵۷
- اشتاین، ۳۸۵، ۳۸۶
- اشتراوس، ج، ۳۷
- اشتینگ میشو، س، ۶۵۷
- اصفهان، ۷۰۷، ۷۲۴

- الکتور کیور، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۹
 الکتور، گنورگ ویلهلم، ۳۴۳-۳۴۷، ۳۴۹
 الکساندر اول، ۲۳۰، ۲۳۲، ۴۹۴، ۴۹۵
 الکساندر دوم، ۳۲۲، ۳۲۷
 الکساندر سوم، ۲۰۹
 الگوی گذشته چین (کتاب)، ۷۳۸، ۷۴۵، ۷۵۸
 الوبن، ۷۳۸، ۷۵۸
 الیزابت، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۴۹۱
 الیزابت اول، ۵۴
 الیگارشی، ۱۵۷
 اثبوت، ج. ح.، ۶۹، ۱۱۴، ۱۱۵
 امانوئل، ماکس، ۳۶۶، ۳۶۷
 امانوئل اول، ویتوریو، ۲۴۶
 امانوئل دوم، ویتوریو، ۲۴۶
 امانوئل سوم، کارلو، ۲۴۴، ۲۴۷
 امپراتور آرمان گیلین، ۲۰۸
 امپراتور انقلابی (کتاب)، ۳۳۵
 امپراتور چارلز ششم، ۳۵۱
 امپراتور فرانتس ژوزف دوم، ۴۴۴
 امپراتور لئوپولد اول، ۸۳
 امپراتور میجی، ۶۴۸
 امپراتور ویسنوویکی، ۴۰۸
 امپراتوری چین (کتاب)، ۱۴۸
 امپراتوری روسیه (کتاب)، ۳۳۲، ۴۹۵، ۵۰۸
 امپراتوری عثمانی (کتاب)، ۵۲۲
 امریکا، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۹، ۵۰۹، ۵۷۴، ۵۹۷،
 ۶۴۴، ۷۴۴
 امریکای شمالی، ۸۳، ۱۶۰، ۵۸۸، ۵۹۴، ۶۴۲، ۷۵۳
 امور مالی حکومت انگلستان (کتاب)، ۱۷۷
 امویه، ۷۰۶، ۷۱۲
 امیران و پارلمانها در آلمان (کتاب)، ۳۶۱
 انحطاط امپراتوری روسیه (کتاب)، ۵۱۰
 اندلس، ۸۸، ۴۵۰
 اندونزی، ۶۹۶، ۷۲۳، ۷۲۵
 اندیشه رنسانس (کتاب)، ۲۲۱
 انطاکیه، ۴۴
 انقلاب تتودور در حکومت (کتاب)، ۱۷۲
 انقلاب عباسی (کتاب)، ۷۱۳
 انقلاب نظامی ۱۵۶۰-۱۶۶۰ (مقاله)، ۱۴۹
 انگلس، ۲۱-۲۳، ۳۱، ۳۲، ۵۳، ۷۰، ۲۱۴، ۲۲۱، ۳۳۹،
 ۳۴۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۸۲، ۵۲۱،
 ۶۰۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۷-
 ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۹-۶۹۲، ۶۹۴-۶۹۶،
 ۷۰۳
 انگلستان، ۵، ۷، ۱۵، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۹-۴۴، ۵۰، ۵۲،
 ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۵، ۶۷-۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۹،
 ۸۱، ۸۳، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸،
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۸-۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۵،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۸۱، ۱۸۲-۲۰۳، ۲۴۲، ۲۴۶،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۲۹، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۹۵،
 ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۸۲،
 ۶۰۹، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۹۴، ۷۵۲، ۷۵۳،
 ۷۶۷
 انگلستان تحت حکومت تتودورها (کتاب)، ۱۷۲
 انگلستان کهن در ایرلند (کتاب)، ۲۰۳
 انگلستان، فرانسه و مسیحیت سالاری (کتاب)، ۱۶۷
 انواع کوچ نشینی شبان کاره در آسیای مرکزی و
 جنوب غربی (مقاله)، ۷۲۰
 اواخر قرون وسطا (کتاب)، ۱۶۳
 اوبراین، س. ب.، ۳۰۱
 اوتتا، آ.، ۵۵۸
 اوترخت، ۱۴۸
 اوتسو (شهر تجاری)، ۶۲۰
 اوجیامادا (شهر تجاری)، ۶۲۰

- اوجین، ۴۴۶
 اودآلسوا، ز. و، ۵۳۲
 اودنارد، ۱۵۱
 اوراسیا، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۳، ۷۶۶
 اورال (منطقه)، ۴۸۹، ۴۹۵، ۵۰۹
 اورال (رشته کوه)، ۴۱
 اورال (رود)، ۴۹۳
 اورال-ولگا (منطقه)، ۴۹۰
 اورانژ (خاندان)، ۱۴۸
 اورانژ، موریس دو، ۴۰
 اوربان چهارم، ۲۰۹
 اورتیس، آ. دومینگونز، ۱۱۳
 اورلتان، ۱۳۳
 اورنگزیب، ۵۶۶، ۷۲۱
 اوروتو (شهر)، ۲۰۸
 اوری (شهر)، ۴۳۳
 اوزاکا (شهر)، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۸
 اوسونا، ۱۱۰
 اوکا (رود)، ۴۰۱
 اوکراین، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۸-۳۰۳، ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۷۱، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹-۴۹۲، ۵۲۰، ۵۴۶
 اولگرد، ۴۰۱
 اولیواریس، دوک دو، ۷۵، ۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۵، ۵۱۳
 اومبریا (منطقه کوهستانی)، ۲۱۰
 اونانه، ۴۳۹
 اونتروالدن، ۴۳۳
 اونیل، اولستر، ۱۸۹
 اوید، ۲۱۵
 اوتن، لونسوت، ۵۰۲
 ای. اس. سی (سالنامه)، ۷۰۲، ۷۰۳
 ایاسو، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸
 ایاسو (خاندان)، ۶۲۷
 ایتاگا، ۲۱۸
 ایتالیا، ۵، ۷، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۹۲، ۹۳، ۹۸-۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۵-۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۵-۲۲۲، ۲۲۵-۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۴، ۳۵۲، ۵۵۲، ۵۶۳، ۵۹۹، ۶۰۹، ۶۶۹، ۶۸۳
 ایتزکویتز، ن، ۵۲۲
 ایران، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۴۰-۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۶، ۵۷۰، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۲-۶۶۴، ۶۶۶-۶۶۹، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۵
 ایران باستان، فنون آبیاری و تاریخ شکوهمند (کتاب)، ۷۰۳
 ایرلند، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۳، ۶۸۴
 ایرلند تئودور و استوارت (کتاب)، ۱۸۷، ۱۸۹
 ایرنریوس، ۳۳
 ایزابلای اول، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳
 ایزنشتاین، الیزابت ل، ۳۰
 ایسلند، ۲۴۹
 اینالچیک، ۵۲۹، ۵۳۳
 اینالیک، ۵۲۵
 اینگریا، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۸۹، ۴۱۶، ۴۹۰
 اینگولشتاد، ۳۶۳
 اینوسنت چهارم، ۲۰۹
 ایوان چهارم، ۲۵۳، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۳۰، ۴۱۱، ۴۷۴-۴۷۷، ۴۹۳
 ایوان سوم، ۲۸۷، ۲۹۳، ۴۷۲، ۴۷۳
 ایوان مخوف، ۴۷۴
 ایوانویچ، فتودور، ۲۵۶

- ایبناوسکه، ۶۴۷
 بائر، ج، ۷۰۸
 بابل، ۶۸۵
 باتوری، استغان، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲
 بادین، جان، ۴۲، ۲۲۷
 بارتن، ۱۳۲
 باراکلواگ، ۲۴۱
 باربوسا (فردریک اول)، ۲۱۱
 بارسلون (شهر)، ۲۹، ۷۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۱۵
 بارکان، عمر، ۵۱۹
 باروت و سلاح‌های گرم در پادشاهی مملوک (کتاب)، ۷۲۱
 بازینی‌هایی در مرکاتلیسم (مقاله)، ۵۰
 بازل (منطقه)، ۱۱۱، ۴۳۱
 باسیلیکاتا، ۲۱۱
 باشکیریا (صحرا)، ۳۰۳
 باغستان، ۵۲۲
 باکو-هان، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۴۱
 باکوفو، ۶۱۶، ۶۲۲-۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۷-۶۴۵
 ۶۴۸، ۶۴۷
 باکوماتسو، ۶۳۰
 باکینگ‌هام، ۱۹۹
 باگ (منطقه)، ۵۴۷
 باگ، دانیل، ۱۹۱
 بالاز، ۷۶۲
 بالاش دحقان، ۳۰۳
 بالتیک (منطقه)، ۱۰۷، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۶۹
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۳۹، ۳۴۳-
 ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۸
 ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۷۶
 ۴۹۰، ۵۵۱
 بالتیمور، ۲۲۰، ۴۴۹
 بالکان (امپراتوری)، ۵۵۳
 بالکان (منطقه)، ۲۷۹، ۳۰۹، ۴۲۰، ۴۵۲، ۴۵۵
 ۴۵۹، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۰-۵۳۳
 ۵۳۸-۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶
 ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۸، ۶۸۱، ۷۲۱، ۷۲۵
 بانات (منطقه)، ۳۳۵
 بانر، ۲۸۴
 باواریا، ۵۵، ۷۶، ۸۳، ۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۸، ۳۷۰-۳۷۲
 ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۵۹، ۵۴۶
 بایزید، ۵۲۰
 بایل، ۶۵۲
 بتلن، گابور، ۳۲۸، ۴۵۳
 بحث دربارهٔ بحران عمومی ترور-روپر (مقاله)، ۱۹۸
 بحران اشرافیت در سالهای ۱۵۵۸-۱۶۴۱ (کتاب)، ۶۸
 بحران پارلمان‌ها (کتاب)، ۱۷۰، ۱۷۲
 بحران در اروپا (کتاب)، ۲۰۰
 بحران عمومی سدهٔ هفدهم، ۷۶
 بحرین، ۷۱۵
 بخارا، ۷۱۹
 بخارست، ۵۵۸
 بدمار، ۱۱۰
 براتسیلاو، ۴۵۳
 براندنبورگ (حکومت)، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۶
 ۲۸۸-۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۹
 ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۹-۳۵۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸
 ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲-۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۹، ۴۰۸
 ۴۱۳، ۴۱۶
 بربر آن لو-شان، ۷۳۵
 بردا، ۱۱۱
 بررسی اروپای اسلاوی و شرقی (کتاب)، ۳۳۰

- بررسی تاریخی، ۷۱۲
 برزیل، ۱۱۵، ۵۹
 برسلاو، ۴۵۵، ۳۸۱
 برشت، والتر، ۳۵۹
 برکلی - لس آنجلس، ۳۰۱، ۷۰۸
 برگسلاگن (شهر)، ۲۶۳
 برگن، ۳۵۴
 برلین، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۵۶، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۰،
 ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۶۷، ۴۶۱
 برملی، ج. ج.، ۱۶۴
 برمن، ۲۶۸، ۲۷۴
 برمه، ۶۷۰
 برنارد، ج.، ۲۱۶
 برنامه ارضی سوسیال دموکراسی در نخستین
 انقلاب روسیه (متن)، ۵۰۰
 برنامه سیاسی توماس کرامول (مقاله)، ۱۷۳
 برنیر، فرانسوا، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۲، ۶۵۳، ۶۵۶،
 ۶۵۸، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۷۴، ۷۲۶
 برنینی، ۲۲۱
 برنیه، ۵۲۱، ۶۶۶
 برودل، ۷۶۴
 بروک، اینس، ۴۳۴
 برونو، جوزداتو، ۶۰۳
 بریتانی، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۸
 بریتانیای کبیر، ۴۷، ۸۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۹۱، ۱۹۲،
 ۲۰۲، ۳۸۲، ۳۸۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۷۵، ۶۵۷، ۶۶۱،
 ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۸۱، ۶۸۶، ۷۲۷، ۷۲۹
 بریتن فلد، ۲۶۷
 بریساخ (شهر)، ۱۱۱
 بریسگاتو (منطقه)، ۴۳۱، ۴۳۴
 بریک، اسکاریس، ۱۷۳
 برین، لومنی دو، ۱۶۰
 بزاسون، ۸۸
 بسارابی (منطقه)، ۴۹۴
 بسفر (تنگه)، ۵۱۷
 بسلی، و. ج.، ۶۲۸
 بصره، ۵۲۶، ۷۰۴، ۷۰۵
 بغداد، ۵۱۷، ۵۲۶، ۷۰۵، ۷۱۳، ۷۲۲، ۷۲۴
 بلاروسیه، ۳۰۳، ۳۰۹
 بلژیک، ۸۲، ۸۷، ۲۴۴، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۷، ۴۴۴، ۴۵۹
 بلغارستان، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۰
 بلغراد، ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۳۹، ۵۴۷
 بلگورود (شهر)، ۴۸۵
 بلنهایم، ۱۵۱
 بلوخ، فرانسوا، ۸۱، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۹، ۵۸۵
 بلوم، جروم، ۳۱۴، ۴۶۳، ۴۴۹
 بمبئی، ۶۷۰
 بنت، ۳۰۷، ۴۵۶
 بنگال، ۷۲۵
 بنی عباس (خاندان)، ۷۰۳، ۷۱۴
 بنیادهای اجتماعی وحدت آلمان (کتاب)، ۳۸۷
 بنیادهای جغرافیایی (کتاب)، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۸
 بنیادهای جغرافیایی تاریخ اسلام (کتاب)، ۷۰۱
 بنیادهای قرون وسطایی انگلستان (کتاب)، ۱۶۳
 بنیامین، ۳۵۹
 بنی امیه (خاندان)، ۷۰۳، ۷۰۹، ۷۱۱
 بوئن، ۵۴۸
 بوتروشه، ۵۸۰، ۵۸۵
 بودن، ۶۵۲، ۶۶۵
 بوده، د.، ۷۶۰
 بوربون (خاندان)، ۷۰، ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۴،
 ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۶۵۲
 بوربون (سلطنت)، ۶۰۷
 بوربون، فرانسوا دو، ۴۷

- بوردو، ۷۸، ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۶
 بورس (شهر)، ۵۲۵
 بورک، ۲۸۶
 بورگس، ۱۲۳، ۲۵۴
 بورگلی، ۱۸۲
 بورگندی، بورگندی‌ها، ۴۴، ۵۳، ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۴۲۳، ۴۲۴
 بورگندی، بورگندی‌ها (خاندان)، ۱۲۲، ۱۲۶، ۴۲۴
 بوروکراسی پروس در سدهٔ هجدهم (مقاله)، ۳۷۶
 ۳۷۸
 بوروکراسی، اشرافیات و خودکامگی (کتاب)،
 ۳۸۳
 بوسکی، ۴۵۲
 بوسنی، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۰، ۵۵۳
 بوسنی و هرزگوین، ۴۶۸
 بولد، شارل دو، ۵۳
 بوکسکای، ۳۲۸
 بوگ (رود)، ۴۹۲
 بولوتتیکوف، ۲۰۲، ۳۰، ۴۷۹، ۴۹۳
 بولون (مکان)، ۱۴۶
 بولونی (پیمان)، ۱۲۸
 بوهم، ۴۴، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۰۹،
 ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۱-۳۶۱، ۳۸۰،
 ۳۸۴، ۳۸۱، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳،
 ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵-۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۳
 ۴۶۶
 بوهمه، هلموت، ۳۹۳
 بویت، ۳۹۳
 بی‌بارس، ۷۱۸، ۷۲۳
 بی‌باک، شارل، ۱۲۶
 بیت‌المقدس، ۷۱۶
 بیژانس (امپراتوری)، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۷۰، ۵۹۳
 بیژانس، ۴۴، ۲۸۷، ۳۵۵، ۴۱۱، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹
 ۵۲۰، ۵۳۵، ۶۸۵
 بیسمارک، ۳۹۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷
 بیکن، فرانسیس، ۵۰
 بیکن، ی، ۵۰، ۱۸۶، ۵۶۵، ۶۵۲، ۶۶۵، ۷۲۰
 بیلینگتون، ۴۷۵
 بین‌النهرین، ۵۱۶، ۶۶۹، ۶۸۲، ۶۸۵، ۷۰۵، ۷۱۷
 پاپ گریگوری هفتم، ۲۰۹
 پاپ ثو دهم، ۱۲۸
 پاتای، ر، ۷۲۰
 پادور، س. ک، ۳۳۵
 پادولیا (منطقه)، ۵۴۶
 پارکر، ۱۰۶
 پارلمان پیدمونت در زمان رنسانس (مقاله)، ۲۴۴
 پاریس، ۳۵، ۵۵، ۷۴، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵،
 ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۹۳، ۴۱۸،
 ۴۲۳، ۴۹۵، ۵۲۸، ۵۸۵، ۵۸۸، ۶۲۸، ۶۶۷، ۶۸۱
 ۷۰۳، ۶۸۳
 پاری، و. ج، ۵۴۱
 پازمنی، ۴۴۳
 پاسارویتز، ۴۴۴
 پائولوگ، ۵۳۵
 پائولوگوس، ۲۸۷
 پالرمو، ۷۸، ۸۷
 پالگریو، ۵۷۶
 پالمر، ج. ج، ۱۶۷
 پالمیرا، ۶۶۸
 پامیر (منطقه)، ۷۱۹، ۷۳۳
 پانوفسکی، ی، ۲۱۳
 پاولنکو، ۴۸۲
 پانونی (دشت)، ۵۸۳
 پترا، ۶۶۸
 پترارک، فرانچسکو، ۲۱۴، ۲۱۵

- پتروگرا، ۵۰۸
 پترولوچنا (منطقه)، ۲۷۴
 پذیرش قانون روم در آلمان: یک تفسیر (کتاب)،
 ۳۷
 پرتو براژنسکی (گارد)، ۴۸۷
 پراگ، ۷۸، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۹۲، ۳۴۴، ۳۳۹
 پرتغال، ۱۰۴، ۹۸، ۸۸، ۸۷، ۸۰، ۶۵، ۵۹، ۵۶، ۴۴، ۱۰۸، ۱۰۵،
 ۱۶۵، ۱۴۷، ۱۱۷-۱۱۵، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۸، ۱۰۵،
 ۲۴۷، ۱۹۰
 پرز، آتونویو، ۱۰۸
 پرکینز، ۷۳۹
 پرمیسلید (خاندان)، ۴۳۱
 پرو، ۹۷، ۱۰۱، ۶۷۳، ۶۸۲، ۶۸۵
 پروانس، ۱۱۲
 پروس، ۵، ۸، ۱۵، ۴۲، ۸۳، ۱۴۷، ۱۵۹، ۲۴۲، ۲۴۷،
 ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵،
 ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷،
 ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۱-۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱،
 ۳۳۲-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱-
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۷۲-۳۷۵، ۳۷۷-۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱،
 ۴۰۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۸،
 ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸،
 ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶،
 ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۵۲، ۵۶۰
 پروی، ادوارد، ۸۱
 پریگنیتز (منطقه)، ۳۰۲
 پریگورد (روستا)، ۱۳۳، ۱۴۱
 پژوهشی در ماهیت و علت‌های ثروت ملل
 (کتاب)، ۶۵۸
 پشکوف (منطقه)، ۲۵۳، ۲۹۳، ۲۹۵، ۴۷۴، ۴۸۴
 پطراول، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۵،
 ۳۳۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱،
 ۴۹۴، ۴۹۷، ۶۹۱
 پطر دوم، ۴۹۱
 پطر سوم، ۴۹۱
 پطر کبیر، ۲۸۸، ۳۲۴
 پکن، ۶۶۳، ۷۴۴، ۷۵۸
 پلاتینیت (منطقه)، ۳۴۷
 پلانهل، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۰۸
 پلنف جلاد، ۵۱۱
 پلوتینوس، ۲۱۵
 پلیموث، ۱۶۷
 پنجاب، ۷۲۷
 پواتو (روستا)، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱
 پواتیر (شهر)، ۱۴۱
 پوتزنان (شهر)، ۲۶۹
 پوتمکین، ۴۹۲
 پوتوکی (خاندان)، ۴۰۸، ۴۱۹
 بودنا (منطقه)، ۲۳۰
 بودولیا، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۹، ۵۴۷
 پورت (منطقه)، ۵۶۰
 پورتموث، ۱۶۷، ۱۹۰
 پورته، ۴۵۳، ۴۹۲، ۵۱۵، ۵۲۳-۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۹،
 ۵۳۴، ۵۳۷-۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۶-۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳،
 ۵۵۶-۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۵، ۶۵۲
 پورسل، و، ۷۴۹
 پورشنف، ۴۹، ۵۲، ۱۴۱، ۲۸۲، ۵۸۳
 پوگچف، ۳۰۳، ۴۹۳
 پول رایج و بهره‌برداری اقتصادی از پول در فرانسه
 از سده شانزدهم تا هفدهم (مقاله)، ۲۸۲
 پولانتزاس، ۲۶
 پولت، ۵۶، ۷۴
 پولتاوا، ۲۷۴، ۴۸۹
 پولتاوا آگوستوس دوم، ۴۲۱
 پولوتسک (منطقه)، ۴۱۱

- پوله، شارل. ۱۳۵.۷۴
 پومبال، ۲۴۷.۵۶
 پومرانیا، ۲۵۶، ۲۶۹، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۱۶
 پومسته، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۷۲، ۴۷۴، ۴۸۴، ۴۸۸
 پومشچیک، ۳۲۵، ۳۳۰
 پونتیک (دشت)، ۴۹۲
 پونیاتوسکی، ۴۲۳، ۴۲۴
 پونیک (منطقه)، ۷۲۱
 پوینینگز، ادوارد، ۱۸۸
 پیت، ۱۵۹
 پیدمونت (خاندان)، ۲۴۶
 پیدمونت (منطقه)، ۴۵، ۴۷، ۱۴۷، ۲۴۲، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۴۴۴
 پیرس، برایان، ۱۳۱
 پیرنه (منطقه)، ۱۲۱
 پیسا (شهر)، ۶۴
 پیکولومینی، ۴۴۶
 پیلاتو (شهر)، ۲۵۶
 پیلاتو (قلعه)، ۳۴۴
 پیلو (قلعه)، ۲۸۵
 پینسون، ک، ۳۹۶
 تئودور (خاندان)، ۴۰، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶
 ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۰
 تائو (حکومت)، ۶۰۴، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۸
 تاتاراس (رشته کوه)، ۴۱۱
 تاتاری، ۶۶۷، ۶۶۹
 تاجیکستان، ۷۱۹
 تاریخ اعراب (کتاب)، ۷۱۴
 تاریخ انقلاب روسیه (کتاب)، ۵۰۲
 تاریخ جنگ در سده شانزدهم (کتاب)، ۲۴۱
 تاریخ حقوق انگلستان (کتاب)، ۴۰
 تاریخ دیپلوماسی مخفی سده هجدهم (کتاب)، ۳۲
 تاریخ ژاپن (کتاب)، ۶۲۱، ۶۲۲
 تاریخ عظیم روم (کتاب)، ۲۳۵
 تاریخ قانون انگلستان (کتاب)، ۱۷۳
 تاریخ کمبریج اسلام (کتاب)، ۷۰۴، ۷۱۰
 تاریخ کمبریج قرون وسطا (کتاب)، ۳۳
 تاریخ کمبریج لهستان (کتاب)، ۴۰۰، ۴۱۰
 تاریخ لهستان (کتاب)، ۴۰۴، ۴۲۱
 تاریخ مالکیت (کتاب)، ۳۵
 تاریخ مدرن (مجله)، ۱۳۳
 تاریخ مدرن اروپای کمبریج جدید (کتاب)، ۲۷۰، ۴۲۰
 تاریخ مدرن کمبریج جدید (کتاب)، ۵۴۱
 تاریخ مردم اسکاتلند (کتاب)، ۱۹۴
 تاسیتوس، ۲۱۵
 تاکاهاشی، کوهاچیرو، ۶۲۴
 تاکستان، ۵۲۲
 تأملاتی درباره کاربرد واژه 'فئودالیتیه' (مقاله)، ۵۷۸
 تانگ (امپراتوری)، ۶۱۳، ۷۲۳
 تانگ (حکومت)، ۷۳۲، ۷۳۴-۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۱
 ۷۵۳
 تانوما اکتسوگا (کتاب)، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۴۳
 تایلند، ۷۵۴
 تایلور، آ. ج. پ، ۳۹۵
 تایو (امپراتوری)، ۵۹۱، ۵۹۲
 تبت، ۶۹۶، ۷۵۰
 تجارت و مالیه در قرون وسطا، ۲۱۶
 تجزیه لهستان، تحلیل غلتها و آزمون یک نظریه (مقاله)، ۳۹۹
 تحقیقاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه (کتاب)، ۷۰۸
 تراس (منطقه)، ۵۵۰

- ترانسیلوانیا (منطقه)، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۵-۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۲۱، ۵۲۰، ۵۴۷، ۵۴۱
- تریزونند (منطقه)، ۵۴۱
- ترزا، ماریا، ۳۲۳، ۳۸۰، ۴۲۳، ۴۵۶
- ترکستان (منطقه)، ۵۱۶، ۵۱۴، ۷۱۴، ۷۲۵، ۷۲۵
- ترک‌های جوان (کتاب)، ۵۵۵
- ترکیه، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۲۸، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۸۵، ۴۹۴، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۷، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۶، ۷۱۹، ۷۱۸، ۶۹۹
- ترنت (شهر)، ۱۷۲، ۴۳۸
- تروئسکی، ۵۰۲، ۵۱۰
- ترور - روپر، ۷۶، ۱۹۹
- تریپولی (کشور)، ۵۲۱
- تریچکه، ۳۰۴
- تربیر (الکتور)، ۳۵۹
- تزار تئودور، ۴۸۷
- تزییر، ۴۰۴
- تسالی، ۵۲۰، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۰
- تسوشیما، ۶۴۹
- تغییرات تاریخی و قومی نزد مردم اسلاو جنوبی
پس از استیلای ترک (مقاله)، ۵۳۳
- تفاوت‌های بین حکومت‌های انگلستان و قاره در
اوایل سده هفدهم (مقاله)، ۱۶۴
- تکامل اقطاع در سده‌های یازدهم تا دوازدهم
(مقاله)، ۷۰۲
- تکامل سرمایه‌داری در روسیه (کتاب)، ۴۹۹
- تکوین آلمان متحد (کتاب)، ۳۹۲
- تکوین اندیشه اقتصادی کارل مارکس (کتاب)، ۶۹۵، ۵۶۹
- تلاش فتودالیسم و ظهور بورژوازی (کتاب)، ۵۳
- تمدن چین و یوروکراسی (کتاب)، ۷۶۲
- تمدن کلاسیک اسلامی (کتاب)، ۷۰۳، ۷۰۸، ۷۱۴
- تتریو (اراضی)، ۶۲۳، ۶۲۸، ۶۳۸
- تنه‌بروس، ۶۲۵
- توتمن، س، ۶۲۵، ۶۴۳، ۶۴۵
- تودور (سلطنت)، ۶۰۷، ۴۱۱
- تورستسون، ۲۶۸، ۲۸۴
- تورن (منطقه)، ۷۳، ۱۴۲
- تورنر، ۶۸۹
- توروس (کوه)، ۵۲۰
- تورین (شهر)، ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۶۸۱
- توزاما (خاندان)، ۶۲۷، ۶۴۸
- توسا (خاندان)، ۶۳۰، ۶۴۷
- توسکانی (شهر)، ۷۹، ۱۱۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۷، ۳۵۹
- توگوگاوا، ایاسو، ۵۸۷-۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۲۲-
- ۶۳۰، ۶۳۲-۶۳۵، ۶۳۸-۶۴۶
- توگوگاوا (خاندان)، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۶۲۲-۶۲۶، ۶۴۸، ۶۴۶
- تولا (منطقه)، ۴۷۹
- تولوز (شهر)، ۱۲۷، ۶۶۷
- تولید کشاورزی و توسعه اقتصادی ژاپن (کتاب)، ۶۳۴
- تونس، ۱۰۲، ۵۲۱، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۱۶
- تونگوزی (نژاد)، ۷۴۹
- توو کلی، ۳۲۸، ۴۵۳
- تویتچت، ۷۲۸، ۷۶۷
- توبتونیک (منطقه)، ۳۵۵
- تیبیر (رود)، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۳۱
- تیرول (مجلس)، ۳۶۲، ۴۳۴، ۴۴۷
- تیزا، ۴۶۹

- تلیسیت (منطقه)، ۴۹۴
 تیلور، ۳۹۵
 تیلی (منطقه)، ۷۳
 تیمز (رود)، ۱۶۷
 تیمور لنگ، ۵۲۰
 تینگ، چی چاتو، ۷۳۹
 جابه‌جایی اجتماعی در میان نجیبای فرانسه در
 اواخر قرون وسطا (مقاله)، ۸۱
 جادویگا، ۴۰۰
 جاگلونی (خاندان)، ۴۱۲، ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۹، ۲۵۳
 جاگیو، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۳۵، ۴۴۶
 جامعه اسلامی و سازمان اجرای و توسعه مصر
 عثمانی (کتاب)، ۵۴۸
 جامعه فتودالی (کتاب)، ۵۸۵
 جامعه مدیترانه‌ای (کتاب)، ۷۰۲
 جان سوم، ۲۵۲، ۲۵۳
 جزایر پولینزی، ۶۸۳
 جزایر مالزی، ۷۲۳
 جلالی، ۵۴۱
 جمهوری ساردینی، ۲۲۵
 جمهوری‌های شهری ایتالیا (کتاب)، ۲۱۶
 جنبش دهقانی روسیه (کتاب)، ۵۰۲
 جنگ اونین (کتاب)، ۶۲۱
 جنگ صد ساله (کتاب)، ۱۶۷
 جنگ‌های مذهبی (کتاب)، ۱۳۱
 جنوا (شهر)، ۲۹، ۹۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۸
 ۲۳۱، ۳۵۹، ۵۲۵
 جهان چینی (کتاب)، ۷۴۰، ۷۴۲
 جوثون در غرب و شرق (کتاب)، ۶۲۰
 لونگره، جوثون دی، ۶۱۵
 جوردجوف، برنسیلاو، ۵۲۲، ۵۲۳
 جوردن، و. ک.، ۱۸۱
 جونز، ریچارد، ۶۶۱، ۶۶۳-۶۶۶
 جیروسکی، ج.، ۴۲۰، ۴۲۱
 جیمز اول، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۰۰
 جیمز پنجم تا جیمز هفتم (کتاب)، ۲۰۲
 جیمز دوم، ۱۵۲
 جیمز ششم، ۱۹۵
 چاپود، ۲۳۴، ۲۳۹، ۵۶۴
 چارلز آلبرت، ۳۸۰
 چارلز اول، ۱۹۷-۲۰۳
 چارلز پاریس، ۶۸۳
 چارلز چهارم، ۲۵۶
 چارلز دهم، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۶، ۳۴۶، ۴۱۶
 چارلز دوازدهم، ۲۶۵، ۲۷۲-۲۷۵، ۲۸۹، ۳۵۲
 ۳۷۱، ۴۲۰-۴۲۲، ۴۸۹
 چارلز دوازدهم (کتاب)، ۲۷۳
 چارلز دوم، ۱۵۲
 چارلز ششم، ۳۸۰
 چارلز فیلیپ، ۲۵۶
 چارلز نهم، ۲۵۴، ۲۶۲
 چارلز یازدهم، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۵
 چامپا (کشور باستانی)، ۷۳۹
 چانگ (امپراتوری)، ۷۳۳، ۷۶۳
 چانگ یوان، ۷۳۸
 چرکسی (منطقه)، ۴۹۸
 چکیانگ (منطقه)، ۷۳۷
 چمبرلین بزرگ در باکوفو در اواخر سده هجدهم
 (کتاب)، ۶۴۳
 چنگیزخان، ۷۲۲
 چو (سلسله)، ۷۲۹
 چودوبا، بودان، ۴۳۹

- چوشو، ۶۴۰، ۶۴۷
 چوشوی هان، ۶۲۸
 چوواش (قبیله)، ۴۸۶
 چی چاتو تینگ، ۷۳۹
 چی چاتو تینگ مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ
 چین (کتاب)، ۷۳۰
 چیتوزونف، آ. ن.، ۲۹۰
 چین. ۵۷۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۰۰، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۵۲، ۶۵۷،
 ۶۵۹، ۶۶۱-۶۶۴، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۵،
 ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۲۵، ۷۳۰،
 ۷۳۱، ۷۳۲-۷۳۵، ۷۳۹-۷۴۲، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۵۰،
 ۷۵۲-۷۵۹، ۷۶۱-۷۶۳، ۷۶۵-۷۶۷
 چین لونگ (امپراتور)، ۷۵۱
 چینگ (خاندان)، ۶۹۶، ۷۴۵، ۷۴۹-۷۵۱، ۷۵۳،
 ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳
 چیودا (قلعه)، ۶۳۶، ۶۴۲
 حیب، ۶۸۸، ۷۲۶
 حجاز، ۵۲۱، ۶۹۷، ۷۰۳، ۷۱۶
 حق الهی خاندان هو هنز زولرن (مقاله)، ۳۴۰
 حکومت استبدادی فرانسه: مرحله بحرانی
 ۱۶۲۰-۱۶۲۹ (کتاب)، ۱۳۶
 حکومت امپراتوری عثمانی در زمان سلیمان
 باشکوه (کتاب)، ۵۲۲
 حکومت تزاری مسکو (کتاب)، ۲۸۸، ۲۹۹، ۴۷۶،
 ۴۸۴
 حکومت عثمانی، ۵۴۷
 حکومت مدیچی بر فلورانس (کتاب)، ۲۳۱
 حکومت منکووی و اوکراین، ۳۰۱
 حکومت و قدرت محلی در ژاپن (کتاب)، ۶۱۶،
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱
 حکومت و قدرت محلی در ژاپن ۵۰۰-۱۷۰۰
 (کتاب)، ۶۱۵
- حکومت و مشاغل دولتی (مقاله)، ۱۷۲
 حلب، ۵۳۴، ۷۱۷
 حمدانیون (سلسله)، ۷۰۹
 خاستگاه‌های آلمان (کتاب)، ۳۴۱
 خاستگاه‌های پروس (کتاب)، ۲۹۱
 خاستگاه‌های زراعی ژاپن مدرن (کتاب)، ۶۳۲
 خاور دور، ۲۹۷، ۵۸۶
 خاور نزدیک، ۵۲۸
 خاورمیانه، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۸۲، ۶۸۲، ۶۸۴،
 ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۱،
 ۷۱۲، ۷۱۵-۷۱۸، ۷۲۰-۷۲۲، ۷۶۵
 خاویز هولر، ۴۳۸
 خراسان، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۳
 خلیج فارس، ۵۲۶، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۲۳
 خلیج فنلاند، ۲۵۶، ۴۸۹
 خلیج هودسون، ۵۷
 خمینتسکی، ۴۱۶
 خودکامگی شرقی (کتاب)، ۶۸۵
 خودکامگی شرقی (مقاله)، ۶۵۷
 خوزه، دوز خوان، ۱۱۷
 داب، ۲۴، ۲۹
 دابی، ج، ۸۱
 دادلی، ۶۹
 داغستان، ۴۹۸
 دالارنا، ۲۵۱
 دام، جورج، ۳۷
 دانتزیگ (بندر)، ۳۵۶، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۶،
 ۴۲۳، ۴۱۷
 دانشمند (خاندان)، ۵۱۸
 دانمارک، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳،
 ۲۷۴، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۸۱، ۴۱۶، ۴۸۸
 دانوب (رود)، ۳۵۸، ۳۳۵، ۴۳۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۲۱، ۵۳۰،
 ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۳۸

- دانونزیو، ۲۴۳
 داوسون، ۷۴۸
 داونز، ۱۱۱
 دایمیو (خاندان)، ۶۳۰
 دجله (رود)، ۷۱۶
 در طلوع دوران جدید (کتاب)، ۴۰۷
 درآمدهای فتودالی در ژاپن در زمان استقرار مجدد
 سلطنت میجی (مقاله)، ۶۲۸
 درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی (کتاب)، ۶۷۴
 درباره پذیرش قانون روم و ایتالیا در آلمان (مقاله)،
 ۳۷
 درباره چین (کتاب)، ۶۹۲
 درباره رابطه بین نجای فرانسه و سلطنت استبدادی
 در نیمه نخست سده هفدهم (مقاله)، ۱۴۹
 درباره شیوه تولید آسیایی (کتاب)، ۶۸۱، ۶۸۳،
 ۶۸۴
 درباره مشروطه خواهی اشرافی در تاریخ سوئد
 (مقاله)، ۲۶۲
 درباره ویژگی های توسعه تاریخی آلمان (مقاله)،
 ۳۵۶
 درسدن، ۴۲۲، ۳۸۰، ۳۷۲، ۳۸۴
 درسدن - لایزیگ، ۳۶۸
 درک برشت (کتاب)، ۳۵۹
 دریای آدریاتیک، ۲۲۹، ۲۰۷
 دریای اژه، ۱۰۲
 دریای چین، ۷۰۶
 دریای خزر، ۳۰۳، ۴۱۷، ۷۱۹
 دریای ژاپن، ۶۲۱
 دریای سفید، ۵۷
 دریای سیاه، ۴۹۷، ۳۵۶، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۸۵، ۴۹۰-۴۹۲،
 ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۴۷، ۶۶۳، ۷۱۰
 دریای شمال، ۱۶۶، ۳۵۴، ۳۵۶
- دریای مدیترانه، ۷۱۷
 دریای بالتیک، ۳۵۷
 دشت پانونی، ۵۸۳
 دگرگونی آرام در تاریخ اقتصادی تاکوگاوا (مقاله)،
 ۶۳۴
 دلا زور پاپ ژولیوس دوم، ۲۳۱
 دلبروک، ۳۹۳
 دلوستو، مارکیز، ۴۷
 دلونگره، ف. جوئون، ۵۸۵
 دمشق، ۵۲۴، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۷
 دمیاط (بندر)، ۷۱۷
 دنیپر (رود)، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۳۰، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۸۵
 دنیپر (منطقه)، ۳۰۰
 دنیستر (منطقه)، ۴۱۹، ۴۹۲، ۵۲۱، ۵۴۷
 دهلی، ۷۰۷، ۷۲۴
 دو کنه فیزیوکرات، ۳۳۵
 دو لا گاردی، ۲۶۹، ۲۸۹
 دوبرودیا، ۵۲۰
 دوبلین، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۰
 دوران دشوار اقتصادی و سرمایه گذاری در
 فرهنگ (مقاله)، ۲۲۵
 دورن، والتر، ۱۵۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۴۴۶
 دوروارت، ر. آ، ۳۵۳
 دوره فترت و استفن باتوری (مقاله)، ۴۱۰
 دوفین، ۱۳۳
 دوک اورلئان، ۱۵۳
 دوک پارما، ۱۸۴
 دوک ساووی، ۲۴۵
 دوک سودرمانلند، ۲۵۳
 دوک نورفولک، ۱۷۲
 دوک والتینوا، ۲۳۸
 دوک ویلتزباخ، ۳۸۰

- دو کز، پل، ۴۹۳
 دولت تئودور (مقاله)، ۱۷۰
 دولت عثمانی، ۵۲۱
 دولت و فعالیت اقتصادی در ژاپن (کتاب)، ۶۳۲
 دولینو، تروس، ۴۱۲
 دومون، ۶۸۸
 دومین سرفسازي دهقانان رومانی (۱۷۴۶-۱۸۲۱)
 (مقاله)، ۵۵۸
 دومینگوئز، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰
 دومینیچی، واسی، ۸۱
 دونالدسون، ۲۰۲
 دون هولم-یانگ، ن.، ۱۸۰
 دوون، ۱۶۷
 دیتريششتاین، ۴۳۸
 دیجون، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۱
 دیدرو، ۳۳۵
 دیر کتوار، ۶۵۷
 دیمتریف، س.، ۵۵۰
 دیون، پی.یر، ۱۴۹
 ذات مسئله ارضی روسیه (مقاله)، ۵۰۱
 رابرتس، مایکل، ۴۱، ۱۴۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶
 ۲۷۵، ۲۶۹
 رابطه بین شهر و روستا در گذار از فنودالیسم به
 سرمایه‌داری (مقاله)، ۲۹
 راینسون، ن.، ۲۳۱
 رایین هوود، ۴۵۳
 راجا، ۶۶۰
 راجی (حکومت)، ۷۲۷
 رادزیویل، بوگسلاو، ۴۱۹
 رادزیویل (خاندان)، ۴۰۸، ۴۱۹
 رازین، ۳۳۰، ۴۸۶
 راسل، س.، ۱۷۰، ۱۷۲
 راکوچی، فرنک، ۴۵۴
 راکوزی، ۳۲۸
 رامیلیس، ۱۵۱
 وانگر، ت.، ۲۰۰
 راه آلمان به سوی قدرت برتر (کتاب)، ۳۹۳
 رای، ۱۶۷
 رایت، و.ی.، ۳۳۶
 رایشتاگ، ۳۹۶
 رایش سرات، ۴۶۵، ۴۶۸
 رایلند، ۳۸۵
 رایین (رود)، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۸، ۲۲۹، ۳۵۴-
 ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۸
 رایین-وستفالی (منطقه)، ۳۸۹
 رایین لند، ۴۴، ۱۱۰، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۵۷، ۳۱۰، ۳۴۳،
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۷۴، ۴۳۱، ۴۳۲،
 ۴۶۸
 رزوفسکی، ح.، ۶۳۴
 رشد اقتصادی و ساختار طبقاتی هند و پاکستان از
 زمان مغول‌ها (کتاب)، ۶۸۸
 رشودخواری مقامات و فساد در فرانسه سده
 هفدهم (مقاله)، ۱۳۴
 رقابت برای امپراتوری (کتاب)، ۸۳، ۱۵۹، ۳۸۱
 رکود اقتصادی رنسانس (مقاله)، ۲۲۵
 رگسبورگ، ۸۷
 رگیو کالابریا (استان)، ۲۲۳
 رنسانس و نوزایی در هنر غربی (کتاب)، ۲۱۳
 روئن، ۴۶، ۱۲۷، ۱۳۲، ۶۶۷
 روال (پایگاه مستعمراتی)، ۲۵۲، ۳۵۴
 روتر، ۳۹۳
 روتنبورگ، گوئر، ۴۳۷
 روتنیا، ۳۰۰
 روح‌القوانین (کتاب)، ۴۲۳، ۵۶۸، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۹۱

رومانف (خاندان)، ۲۸۹، ۳۰۸، ۴۷۹، ۲۸۶	روداس، ۵۲۹
رومانف، میخایل، ۲۸۹، ۳۱۴، ۴۷۹	رودلف اول، ۴۳۱، ۴۳۲
رومانف، نیکلا، ۵۰۸	رودلف، کنت، ۴۳۱
رومانوس چهارم، ۵۱۶	رودسون، ماکسیم، ۷۰۶
رومانی، ۲۳۵، ۵۳۱، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹	روریک (سلسله)، ۲۵۶
رومانینا، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۸	روریک، ۲۸۹
روم مقدس (امپراتوری) ۴۷، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۸۵	روزن، ج، ۲۷۰
۲۹۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۷۰، ۵۴۶	روزنبرگ، ۲۸۲
روملیا، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸	روزوسکی، ۶۲۲
۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۲	روستوروسکی، ای، ۴۲۱
روهر (منطقه)، ۳۹۳، ۴۶۸	روسو، ژان ژاک، ۳۳۵
ریچارد دوم، ۱۶۶	روسیه، ۶، ۸، ۱۵، ۲۵، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۹
ریچارد سوم، ۱۹۶	۲۷۲-۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۷-۲۹۸، ۳۰۰-
ریچارد سوم (کتاب)، ۱۹۶	۳۰۳-۳۰۷، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۱۹-۳۲۱، ۳۲۴-۳۲۷،
ریچموند، س. ف.، ۱۶۷	۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۲
ریشلیو، ۵۸، ۷۴، ۷۵، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۹	۳۸۱-۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۷-
ریکسداگ، ۶۵، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۷۰-	۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۵-۴۵۵،
۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷	۴۶۰-۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱-۴۸۵، ۴۸۷
ریگا (پایگاه مستعمراتی)، ۲۵۶، ۲۵۴	۴۸۹-۵۱۰، ۵۱۲-۵۱۴، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۳
ریچوند، ۱۱۹	۵۵۵-۵۵۸، ۵۶۰، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۹، ۶۴۹، ۶۶۳
ریویر، مرسیه دو لا، ۳۳۵	۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۵، ۶۹۰-۶۹۲
زابوروژ، ۳۰۰	روسیون (منطقه)، ۱۴۳
زاسولچ، ۶۰۱، ۶۷۷، ۶۸۷	روسیه قرون وسطایی (کتاب)، ۳۲۳
زامویسکی، جان، ۴۰۷	روسیه مرکزی، ۲۹۶، ۴۰۱، ۵۰۹
زایش قدرت برتر عثمانی (کتاب)، ۵۶۹	روکروا، ۱۴۰
زبرژیدوسکی، ۴۱۵	روکوری، ۱۱۱
زرتشت، ۳۳۵	روم (امپراتوری)، ۵۱۶، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۸۵
زلین، ۵۷۳	روم، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۵۸
زمسکی سوپور (مجلس زمین) (کتاب)، ۲۹۱	۵۷۶، ۵۸۰، ۵۹۳
زنگی، نورالدین، ۷۱۷	روم شرقی (امپراتوری)، ۶۹۷، ۷۱۲
زودرمانلند، ۲۶۱	روم غربی، ۷۳۱
زوریخ، ۴۲۳	رومانف (امپراتوری)، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۹

- زولکیوسکی، هتمن، ۴۱۲
 زونیکا، ۱۱۰
 زیگزیمنوند، آگوستوس، ۴۴۱، ۳۶۸، ۴۰۹
 زیگزیمنوند سوم، ۴۱۵
 زیلند، ۴۴، ۲۵۶
 زینزن دورف، ۴۲۸
 ژاپن، ۶، ۸، ۳۹۱، ۵۰۶، ۵۸۵، ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۱۹-۶۲۵، ۶۲۷-۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳
 ژاپن از پیشاتاریخ تا دوران جدید (کتاب)، ۶۱۴
 ژاپن مرکزی، ۶۲۱
 ژانین، ۲۷۰
 ژسپولیتا (منطقه کشاورزی)، ۲۹۶
 ژسپولیتا پولسکا (اصطلاح)، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۵
 ژنو، ۲۱۶
 ژوزف، ۴۵۷، ۴۵۹
 ژوزف دوم، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
 سایپه (طایفه)، ۴۲۰
 ساتسوما، ۶۳۰، ۶۴۷، ۶۴۸
 ساختار اجتماعی اسلام (کتاب)، ۷۱۰
 ساختار طبقاتی و رشد اقتصادی هند و پاکستان از زمان مغولها (کتاب)، ۷۲۷
 ساختارهای اجتماعی نجیبی لهستان در قرون وسطا (کتاب)، ۴۰۵
 سادوا، ۴۶۵
 ساراگوسا، ۹۹
 ساردنی (جزیره)، ۸۲، ۸۸، ۲۴۴
 سازمان احزاب انقلابی در فرانسه و هلند در سده شانزدهم (مقاله)، ۱۳۳
 سازمان مالی و اجرایی و توسعه مصر عثمانی (کتاب)، ۵۴۹
 ساکای، ۶۲۱
 ساکایی (شهر تجاری)، ۶۲۰
 ساکن، ۸۳، ۱۵۹
 ساکسونی، ۲۷۳، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۵۴۶
 ساکسونی (دولت)، ۳۶۹
 ساکسونی-موریس، ۳۶۹
 ساگا، ۶۴۷
 سالمون، ج. ح.، ۱۳۳، ۱۳۴
 سالوزو، ۲۲۹
 ساتیاگو، ۹۰
 سانزا، ۷۷
 سانسوم، ۶۲۱، ۶۲۲
 ساوت همپتون، ۱۶۷، ۲۱۶
 ساوری. ر. م.، ۷۱۰
 ساوند، ۲۶۹، ۲۷۴
 ساوند (تنگه)، ۲۵۶
 ساوند (رود)، ۲۶۸
 ساووی، ۱۵۰، ۲۱۱، ۲۴۴
 ساووی، اویگن دو، ۴۵۹
 سایلس. ج. او.، ۱۶۳
 ستیرنا، آگسز، ۷۵، ۲۵۵، ۲۶۷، ۲۶۸
 سچینسکی، اسکوار، ۴۱۰
 سچوان، ۷۴۹
 سدهای شانزدهم و هفدهم (کتاب)، ۵۲۸
 سده هفدهم (کتاب)، ۱۹۲
 سرسول (دهکده)، ۴۷
 سرف، ارباب و حاکمیت - اصلاحات زراعی در بوهم سده هجدهم (کتاب)، ۲۳۶
 سرفناری در روسیه (مقاله)، ۲۹۸
 سرفسازي و تغییر نظامی (کتاب)، ۴۸۳، ۴۸۵
 سرمایه (کتاب)، ۲۴، ۵۸۵، ۵۹۱، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۷، ۶۹۲

سزیتزبورگ، ٣٣٤، ٣٣٣، ٣٢٣، ٣١٩، ٣٩١، ٥٥٦	سرمدی، ٤١٧
سنت جورج، ٤٧٧	سزار بورجیا، ٢٣٨
سنت کتین، ٢٤٢	سزار توریکی، ٤٢٣
سنت هرمسی، ٦٠٣	سیل، ٦٩
سنت اونژ، ١٣٣	سفر به امپراتوری مغول (کتاب)، ٦٦٧
ستوانژ، ١٣٢	سفرها (کتاب)، ٥٦٧
ستوانژ (روستا)، ١٤١	سفورزا (خاندان)، ٢٣١
سند، ٧٢٧	سفری، ج، ٦٨١
سنگوگا، ٦٣٥	سکازکین، ٣٢١
سنگوگو، ٦٢٢	سکانیا، ٢٦٩
سوند، ٥، ٧، ٢٥، ٤٥، ٦٢، ٦٥، ٨٣، ١١١، ١٤٠، ٢٠٢	سکرینیکوف، ر، ٤٧٥
٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢-٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٤-٢٨٧، ٢٨٩	سگویه، ١٤٤
٢٩٠، ٢٩٩، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣٢٣-٣٤٧، ٣٥٦، ٣٥٧	سلاحها و قایقها در مرحله اولیه توسعه اروپا
٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٤، ٣٨١، ٣٨٢، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٢	(کتاب)، ١٨٩
٤١٤-٤١٦، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٠، ٤٢١، ٤٢٠، ٤٢٨، ٤٧٩	سنتیک، ٦٨٢
٤٨١، ٤٨٥، ٤٨٩، ٤٩١، ٤٩٤	سلجوقیان، ٥١٦، ٥١٧، ٧٠٩، ٧١٦، ٧١٨
سوارن، ک. و، ٤٦	سلجوقیه، ٧٠٢
سواستوپول، ٤٩٨، ٤٩٢	سلطان حمید، ٥٥٦، ٥٦٠
سوور، زمسکی، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٥، ٣٢٩	سلطان عبدالحمید دوم، ٥٥٤
٣٣٠، ٣٣٥، ٣٨٠، ٣٨٢، ٣٨٤	سلطان محمد دوم، ٥٢٠
سوورنوئه اولژنیه، ٢٩١	سلویز، ١٦٦
سویسکی، جان، ٢٨٧، ٤١٠، ٤١٩، ٤٢٠، ٤٤٦	سلیم اول، ٥٢٠
سودان، ٧٠٦	سلیم دوم، ٥٤٣
سودو، ٧٢٨	سلیمان، ٥٢٥، ٧٢٢
سوردل، ٧٠٣، ٧٠٨، ٧١٤	سلیمان اول، ٥٢١، ٥٤٢
سوروف، ٤٢٥	سلیمان دوم، ٥٤٦
سوریه، ٥٢١، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٥٢، ٥٧٠، ٧٠٣، ٧١٢	سپاخ، ٤٢٣
٧١٦، ٧١٧، ٧١٨، ٧٢٤	سمرقند، ٧١٩، ٧٦٦
سولفرینو، ٤٦٤	سموت، س، ١٩٤
سولنت (کانال)، ١٩٠	سمونسک (منطقه جنگی)، ٣٠٢
سولی، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٩	سمونوسکی (گارد)، ٤٨٧
سومرست، ١٨٢	سن (رود)، ٤٢٥

- سوند گاتو (منطقه)، ۴۳۱، ۴۳۴
 سون کیانگ، ۷۴۶
 سونگ (سلسله)، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۵، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۴
 سونگ (خاندان)، ۷۳۸، ۷۴۴
 سونگ شمالی، ۷۴۰
 سونس، ۱۵۱
 سویل، ۱۰۵، ۱۱۰
 سویزی، ۲۴، ۲۹
 سوییس، ۱۱۱، ۱۳۲، ۲۳۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۹۴، ۵۰۶
 سیاست در باکوفوی توکوگوا (کتاب)، ۶۲۵، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶
 سیاست و تاریخ (کتاب)، ۶۵۴
 سیاست‌های ارتش پروس (کتاب)، ۳۸۸
 سیاست‌های لهستان و انقلاب نوامبر ۱۸۳۰ سیری، ۲۹۷، ۳۰۳، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۰۹، ۷۱۹، ۷۴۹
 سیری غربی، ۲۹۷
 سی بوهم، ۷۶۷
 سیولا، س، ۱۸۹، ۲۲۵
 سیولا، کارلو، ۳۰
 سیچینسکی، اسکوار، ۴۱۹
 سیستان، ۷۰۳
 سیسیل، ۴۳، ۴۴، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۵۲۰
 سیسینسکی، ۴۱۹
 سیلزی، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۵، ۴۴۸
 سیمبرسک، ۳۰۳
 سیمور، ۶۹
 سیمون، و. م، ۳۸۷
 سینا (شهر)، ۲۹
 سین کیانگ، ۶۹۶، ۷۵۰، ۷۵۲
 سینوپ، ۵۴۱
 شاپیرو، ۴۷۵
 شاخت، ۷۰۰
 شارل هشتم، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۴۲
 شارل هفتم، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۸
 شارنهورست، ۳۸۵، ۳۸۸
 شانسی (منطقه)، ۷۶۱
 شان کاملنیتسکی، هتمن، ۳۰۱
 شانگ، برنزی، ۷۲۹
 شاه عباس، ۷۱۰
 شاهزاده آندریا، ۲۳۸
 شاو، ۵۴۹
 شبه‌قاره هند، ۷۲۳
 شبه‌جزیره ایبریا، ۸۸
 شبه‌جزیره ایبریا، ۸۸، ۹۱، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۲
 شبه‌جزیره ایتالیا، ۳۳
 شبه‌جزیره بالکان، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۵۲
 شبه‌جزیره سینا، ۷۱۷
 شبه‌جزیره عربستان، ۷۱۹
 شتارهمبرگ، ۴۳۸
 شش کتاب جمهوری (کتاب)، ۲۳۷، ۶۹۱
 شعبان، م. آ، ۷۱۳
 شکسپیر، ویلیام، ۱۹۶
 شکوه ویکتوریایی (کتاب)، ۵۶۷
 شلاختا، ۲۹۹، ۳۰۱
 شلادت، ۳۵۷
 شمال افریقا، ۷۲۳
 شمال سوریه، ۶۸۳
 شمال هند، ۷۲۷
 شمایل و تبر (کتاب)، ۴۷۵

- شنسی، ۷۵۲
شهرهای اسلامی در اواخر قرون وسطا (کتاب)،
۷۰۸
شهرهای خاورمیانه (کتاب)، ۷۰۸
شهرهای مسلمان در اواخر قرون وسطا (کتاب)،
۷۲۴
شهریار (کتاب)، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰، ۵۶۳، ۵۶۴
شوئن، ۶۱۵
شوابی، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹
شوارتز، ۳۱۳
شوارتزبرگ (خانواده)، ۴۶۶
شوازلو، ۱۵۶
شوازلو، دوک دو، ۵۸
شورای شانزدهم پاریس، ۱۵۶۴-۱۵۹۴: تحلیل
اجتماعی جنبشی انقلابی (مقاله)، ۱۳۳
شورای مشاوران سلطنتی در سده هفدهم (کتاب)،
۳۱۳
شورش‌های دهقانی (کتاب)، ۳۰۴
شورش‌های مردمی در فرانسه (کتاب)، ۲۸۲
شورشیان روسی (کتاب)، ۴۷۹
شوگامی (حکومت)، ۶۴۸
شوگان (حکومت)، ۶۳۱، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱
۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۹
شوگان آشیکاگا، ۶۱۷، ۶۱۸
شوگان توکوگاوا، ۶۲۳، ۶۲۷
شوگوخت، ۶۱۷
شویزی، ۴۳۳
شوئیسکی، ۲۸۹
شیوه تولید آسیایی (کتاب)، ۶۸۱، ۶۸۳
صحرا، ۶۶۹
صحرای بزرگ افریقا، ۶۶۷، ۷۲۵
صرب، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۰
صربستان، ۳۳۵، ۵۵۰
صعود اشرافیت انگلستان در قرون وسطا (کتاب)،
۱۸۰
صفویه، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۷۰، ۶۹۹، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۸،
۷۲۱، ۷۲۲
صفویه و مغول (کتاب)، ۷۲۱
صلاح‌الدین، ۷۱۷، ۷۲۳
صنعتی‌شدن روسیه در سده نوزدهم (کتاب)، ۵۰۵
صورت‌بندی‌های اقتصادی پیشا سرمایه‌داری
(کتاب)، ۶۷۸
ظهور چاپ و مسئلهٔ رنسانس (مقاله)، ۳۰
عباسی (خاندان)، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۳
عباسیان، ۵۱۶، ۷۱۳، ۷۱۵
عبدالحمید، ۵۵۵
عثمانی (امپراتوری)، ۱۰۵، ۲۸۲، ۲۸۸، ۴۰۹، ۴۱۹،
۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۹۱،
۴۹۲، ۴۹۸، ۵۱۵-۵۴۲، ۵۴۴-۵۵۰، ۵۵۱-۵۵۲،
۵۶۰، ۵۶۳-۵۶۶، ۵۶۸-۵۷۰، ۵۷۸، ۶۰۷، ۶۵۱،
۶۵۲، ۶۸۵، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۸،
۷۲۱-۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۳، ۷۲۸
عراق، ۵۲۱، ۵۲۴، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۳،
۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸
عراق سفلی، ۷۰۴، ۷۱۵
عربستان، ۵۷۰، ۶۶۷، ۶۹۸، ۷۰۳، ۷۱۹، ۷۴۷
عربستان شمالی، ۶۹۷
علم و تمدن در چین (کتاب)، ۷۳۰، ۷۳۹، ۷۵۷،
۷۶۰، ۷۶۶
علم و جامعه (کتاب)، ۲۶
علوم سیاسی (فصلنامه)، ۳۷۶، ۳۷۸
عمر دوم، ۶۹۸
عیارسنجی سترگ (کتاب)، ۷۶۱
غازی، سیدبتال، ۵۱۸

- غرب و شرق (کتاب)، ۵۸۵
- غرب و شرق، نهادهای ژاپن و مقایسه با غرب (کتاب)، ۶۱۵
- غروندهایی در مزارع برنج: پروفیسور ناکامورا در مقابل آمارهای رسمی (مقاله)، ۶۳۴
- غزنویان، ۷۱۰
- فتودالیزم در تاریخ، ۳۰۴
- فتودالیزم در روسیه (مقاله)، ۳۲۲
- فتودالیزم و نجبای لهستانی (مقاله)، ۳۱۸
- فارنسه، آلساندرو، ۱۸۴
- فاطمیان، ۵۱۶
- فاطمیه (خلافت)، ۷۱۵، ۷۱۷
- فالتون (شهر)، ۲۶۴
- فدوسوف، ی. آ.، ۴۹۷
- فرانس، ایل دو، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۱
- فرانسه، ۵، ۷، ۲۱، ۲۲، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴-۵۶، ۵۸
- ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵-۷۹، ۸۱، ۸۳
- ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۹
- ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۴-۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۴
- ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹
- ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۴-۲۴۲، ۲۴۷-۲۶۴
- ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۵
- ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۴-۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۷
- ۳۷۹-۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۱
- ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۸۵
- ۴۹۳-۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۰۲، ۵۵۲، ۵۵۴
- ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۶، ۵۸۱، ۶۰۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۵۲
- ۶۵۴، ۶۵۷
- فرانسه پیشانیقلابی (کتاب)، ۱۵۷
- فرانسیس اول، ۴۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۵۲
- فرانسیس دوم، ۴۹۵
- فرانسه - کتته، ۸۸، ۹۷، ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۳۴
- فرانکفورت، ۳۵۸، ۳۹۴
- فرانکفورت آندر اودر (منطقه)، ۲۰۲
- فریدریش ویلهلم، ۲۶۱، ۲۸۵
- فردریک دوم، ۷۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۹
- فردریک ویلیام دوم، ۲۴۷
- فردیناند، ۳۱، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۹
- فردیناند اول، ۴۳۵
- فردیناند دوم، ۸۸، ۹۱، ۱۸۱، ۲۵۲، ۲۹۲، ۳۴۴
- ۳۶۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۴
- فرمانده پری، ۵۸۵
- فروش مناصب در سده هفدهم (مقاله)، ۴۶
- فرونده، ۱۲۸، ۱۴۱، ۶۵۲
- فرونده (کتاب)، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۴۶
- فریدریش، ۲۰۸، ۳۴۱
- فریدریش اول، ۲۱۱، ۳۵۲
- فریدریش پنجم، ۳۶۱
- فریدریش دوم، ۲۱۱، ۳۰۶، ۳۳۳-۳۳۶، ۳۵۲، ۳۷۵
- ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲-۳۸۵
- فریدریش ویلهلم، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۴
- فریدریش ویلهلم اول، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۳۵
- ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۷۷، ۳۸۰
- فریدریش ویلهلم چهارم، ۳۹۴
- فریدریش ویلیام اول، ۲۷۲
- فساد مقامات در حکومت هانری چهارم و لویی سیزدهم (مقاله)، ۴۶
- فلاح و بیابانی به یکسان خارج از مدار تمدن قرار داشتند (مقاله)، ۷۰۲
- فلامیش، ۴۴۶
- فلاندر، ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۳۳
- ۱۵۰، ۳۵۷
- فلاندرز، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۵، ۲۱۶، ۲۴۵، ۳۵۴، ۶۶۹
- فلسفه تاریخ (کتاب)، ۶۵۹، ۶۷۵، ۶۸۷
- فلورانس، ۲۹، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۲
- ۲۴۰، ۲۹۸، ۳۵۹

- فوتتس، ۱۱۰
 فوجی‌وارا (خاندان)، ۶۱۵
 فودای (خاندان)، ۶۲۸
 فورثز، ۸۱
 فورارلبرگ (مجلس)، ۴۴۷
 فورث (رود)، ۱۶۵
 فوریت، ۱۹۳
 فوکین، ۷۴۶
 فولر، ک.، ۱۶۷
 فون باخ، بارون الکساندر، ۴۶۴
 فون پوتکامر، ۳۹۶
 فون کوسیج، ۳۸۳
 فون گرومبکوف، ۳۰۵، ۳۵۰، ۳۵۲
 فون مارویتز، ۳۸۹
 فون موتز، ۳۹۲
 فون هومولت، ۳۸۶
 فیچینو، ۲۱۵
 فیخته، ۳۸۵
 فیلارت، ۴۸۰، ۴۸۱
 فیلیبرتو، دوک امانوئل، ۲۴۴، ۲۴۵
 فیلیپ، ۱۰۸
 فیلیپ پنجم، ۱۱۱
 فیلیپ چهارم، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸
 فیلیپ دوم، ۴۱، ۷۰، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۳، ۳۵۸
 فیلیپ سوم، ۱۰۸، ۳۳۵
 فیلیپین، ۱۰۵، ۷۴۶، ۷۵۰
 قاره اروپا، ۱۶۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۳۶۱، ۳۸۱، ۴۷۱، ۵۴۰، ۵۶۴، ۶۰۰
 قاره آمریکا، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳
 قانون اساسی لهستان پیش از تجزیه (مقاله)، ۴۱۰، ۴۱۹
 قانون در امپراتوری چین (کتاب)، ۷۶۰
 قانون رومی در اروپای قرون وسطا (کتاب)، ۳۵
 قانون شرقی (کتاب)، ۶۵۶
 قاهره، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۲۴
 قدرت در برابر وفور به عنوان اهداف سیاست خارجی در سده‌های هفدهم و هجدهم (مقاله)، ۵۰
 قدرت دریایی انگلستان در سده پانزدهم (کتاب)، ۱۶۷
 قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی (کتاب)، ۲۶
 قرآن مجید، ۷۰۶
 قره‌مان، ۵۲۰
 قزلباش، ۷۱۰
 قنطورس (اسطوره)، ۲۳۷، ۲۳۸
 قونیه، ۵۱۸
 قیام باکسرها (کتاب)، ۷۴۹
 قیام کاتالانی‌ها (کتاب)، ۱۱۴، ۱۱۵
 کاپسین (خاندان)، ۱۲۲
 کاتالان، ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۱۳-۱۱۵، ۳۲۹
 کاتالونیا، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲-۱۱۸، ۱۳۳
 ۱۴۱، ۲۷۳
 کاترین اول، ۴۹۱
 کاترین دوم، ۳۳۱، ۳۳۲-۳۳۶، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۹۱-۴۹۴
 ۴۹۴، ۶۹۱
 کاترین کبیر و نجای روسی (کتاب)، ۴۹۳
 کاترین مدیچی، ۱۳۰
 کاتگت (تنگه)، ۳۵۶
 کاذب، دیمتری، ۳۰۳، ۴۱۲
 کارپاتیان، ۴۵۴
 کاردینال اینفانته، ۱۱۱
 کاردینال ریشیلو، ۵۹
 کاردینال مازارین، ۴۸

کانتو (دشت)، ۶۲۸	کارستن، ۲۹۱
کانتور، ن.، ۳۹	کارلوس پنجم، ۴۵، ۴۷، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶
کانتون، ۷۴۹	۳۶۹، ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۶
کانزو، ۷۵۲	۵۲۱، ۴۳۴، ۳۷۰
کانمور (خاندان)، ۱۹۳	کارلوس دوم، ۱۱۷
کاهن، س.، ۷۰۲	کارلیا، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۸۹، ۴۹۰
کایفنگ، ۷۴۱	کارولنژین (امپراتوری)، ۳۶۲، ۵۸۲
کبرسن، ۲۷۰	کارولین، ۱۹۹
کراکف، ۲۶۹، ۲۸۶، ۴۱۶	کاریتیا، ۴۴۷، ۴۶۲
کراکف یودهال (منطقه)، ۳۰۱	کازا، ۲۴۷
کرامول، توماس، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۸	کازارتوریسکی (خاندان)، ۴۱۸
کراوکور، ی. س.، ۶۳۲	کازان، ۲۸۸، ۳۰۹، ۴۷۴
کرایگ، گوردون، ۳۸۸	کازیمیر چهارم، ۴۰۲
کرت، ۵۴۶	کازیمیر سوم، ۴۰۰
کرسی، ۱۳۳	کازیمیر، جان، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹
کره، ۷۲۳، ۷۳۶، ۷۴۸	کاستیل، ۳۱، ۴۵، ۶۹، ۸۷-۹۰، ۹۲-۹۹، ۱۰۱-۱۰۵، ۱۰۷
کرواسی، ۱۸۷، ۳۰۹، ۴۶۸، ۵۵۹	۱۱۲-۱۱۵، ۱۱۸، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۶
کرویک شانک، ۱۸۵	۴۵۰، ۲۶۴
کریستلر، پ. آ.، ۲۲۱	کاشگاریا، ۶۶۳
کریستیان اول، ۲۹۲	کافا (شهر)، ۵۲۰
کریستیان دوم، ۲۴۹، ۲۵۹، ۳۵۷	کاگا، ۶۲۱
کریستینا، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۷۱	کالابریا، ۲۱۱
کریمه، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۳۷، ۴۰۹، ۴۷۶، ۴۸۵	کالاتراوا، ۹۰
۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۲۰، ۵۴۶، ۵۴۷	کالج هند شرقی، ۶۶۱
کشف عهدباستان توسط رنسانس (کتاب)، ۲۳۱	کالون، ۱۶۰
کلارک، آ.، ۱۹۲، ۲۰۳	کاماگورا (سلسله)، ۶۱۶، ۶۱۷
کلارندون، ۶۰۳	کامپانیا، ۲۱۱
کلمنت هفتم، ۱۷۱	کامپچاوزن، ۳۹۳
کلن، ۱۴۹، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۹۳	کامیسارد، ۱۴۶
کلن (الکتور)، ۳۵۹	کامینسکی، آ.، ۴۲۰، ۴۳۱
کلود کاهن، ۵۷۸، ۷۲۴	کانادا، ۱۵۹
کلوس-مارک، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱	کانتابیرا، ۹۵

کوک، م.آ، ۷۰۸	کلوینس، ۳۸۶
کولبر، ۵۱، ۷۵، ۸۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸	کلویس، ۳۴۹
کولبرن، ر.، ۵۸۵	کلیوشفسکی، ۳۰۸
کولمن، دی. سی.، ۵۰	کمبریج، ۴۹۳
کومنی، ۵۳۵	کمپ، ت.، ۵۰۵
کوتادوی، ۳۱۹	کمونته‌های باستانی روستایی (کتاب)، ۵۵۷
کونرزدورف، ۸۳	کمونته‌های باستانی روستایی رومانی. سرفساری و
کونکل، ولفگانگ، ۳۷	نقوذ سرمایه‌داری (کتاب)، ۵۵۷
کونوپزینسکی، ل.، ۴۱۸، ۴۱۹	کنت، آگوست، ۵۵۵
کونورسانو، ۷۷	کنده، ۶۹
کونیتز، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۵۶	کنستابل، ۵۶۷
کونیگزبرگ، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷	کنفوسیوس، ۳۳۵
۳۴۸	کونینگزبرگر، ج. ج.، ۱۳۳، ۲۴۴
کوه‌های اورال، ۴۱	کوالوسکی، ۵۷۷، ۵۷۵
کویچف، ۷۵۲	کوپاربرگ، ۲۶۴
کی ایل چوا، ۶۳۴	کوپر، ج. پ.، ۱۶۴
کیانگسو، ۷۳۷، ۷۴۹	کوپرنیک، ۴۰۸
کیپ، ج. ل. ج.، ۳۳۰	کوپرولو، ۵۴۶
کیف، ۴۰۱، ۴۱۶	کوپرولو، محمد، ۵۴۶
کیلداره (خاندان)، ۱۸۸	کوپنهاک، ۲۶۹
کینسالا، ۸۷	کوجه، ۶۴۶، ۶۴۸
کیوتو (شهر)، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۸، ۶۴۳، ۶۴۶	کورتس (مجلس)، ۶۵
۶۴۸	کورلند، ۴۱۶
گاپون، ۵۱۱	کوزوو، ۵۲۰
گاتینارا، مرکوریو، ۹۸	کوسانو، ۷۳۸
گارنت، ۷۴۲	کوسکیوژکو، ۴۲۵
گاسکونی، ۱۳۲	کوسمان، ارنست، ۱۳۸، ۱۴۲
گالی‌پولی، ۵۲۰، ۵۳۷	کوسمان، ای.، ۱۶۴
گالسیا، ۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۲۴، ۴۶۲	کوسوت، ۴۶۳
گامایونف، ل. س.، ۵۷۶	کوسیچ، ۴۰۰
گذار از عهد باستان به فتودالیسم (کتاب)، ۷، ۸	کوسیمو، ۲۱۵
۵۷۰، ۱۱، ۱۳، ۲۱	کوفه، ۷۰۵

- گوریزیا، ۴۲۵
- گوستاوس اول، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۲
- گوستاوس آدولفوس (کتاب)، ۲۶۵
- گوستاوس سوم، ۲۶۷، ۲۷۵
- گوستاوس، آدلفوس، ۲۵۰
- گوندومار، ۱۱۰
- گویان (روستا)، ۱۴۱
- گویتین، ۷۰۲
- گوین (منطقه)، ۱۴۹
- گیب، ۵۴۸
- گیلین، ۲۱۱
- گیدمین، ۴۰۱
- گیزه (خاندان)، ۷۰، ۷۴، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۹۴
- گیمتو، ریسور، ۲۴۳
- گیون، ۱۳۲
- لئوپاتو، ۱۰۵
- لئوپولد، ۳۶۷، ۴۵۲
- لئوپولد اول، ۴۴۶، ۴۵۲
- لئوپولد دوم، ۴۶۰
- لائود، ۷۵
- لاپیدوس، ی. م.، ۷۰۸، ۷۲۴
- لاتویا، ۲۷۳
- لاتیمور، ۳۰۴
- لادن، ۴۴۶
- لارنر، ۲۳۳
- لاروشل، ۱۲۷، ۱۶۶
- لارین، ۵۰۷
- لاکوود، و.، ۶۳۲، ۶۳۳
- لاندتاگ (مجلس)، ۴۵، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹
- ۳۷۷، ۳۹۴، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۴۴
- لاندتاگ براندنبورگ (مجلس)، ۲۹۱
- لاندس، ۳۹۱
- گراتس (شهر)، ۴۲۷، ۴۲۸
- گرامشی، آتونو، ۲۲۱، ۲۴۳، ۳۵۹، ۵۱۲، ۵۱۳
- گرانادا، ۸۸، ۹۳، ۹۴
- گرجستان، ۴۹۴
- گرنیت، ۷۴۰
- گرنوبل، ۱۲۷
- گروتیوس، ۶۰۳
- گروندریسه (کتاب)، ۵۷۴، ۵۹۱، ۶۷۲، ۶۷۷
- ۶۸۰-۶۸۲، ۶۸۷، ۷۶۴
- گروزوالد، ۴۰۲
- گرینلند، ۲۴۹
- گریوسند، ۱۶۷
- گسترش مسلمانان (کتاب)، ۷۰۶
- گفتارها (کتاب)، ۲۳۵
- گمانه‌هایی درباره تأثیر چاپ بر جامعه و اندیشه
غربی: گزارش مقدماتی (مقاله)، ۳۰
- گنایسناو، ۳۸۵، ۳۸۸
- گنگ (رود)، ۶۵۸
- گواتین، س. د.، ۷۰۷
- گوادرراما، ۴۹۵
- گوآلف، ۲۲۹
- گوایتین، ۷۱۳
- گوبا، ۴۸۶
- گوبلوت، ح.، ۷۰۳
- گوتلند، استرو، ۲۶۱
- گودالاخارا، ۹۷
- گودلیه، موریس، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۹۵
- گودونف، بوریس، ۴۷۸، ۴۷۹
- گودوین، آ.، ۸۰، ۳۲۳
- گودی، ۷۵
- گودینهو، ویتورینو ماگالهاس، ۱۰۴
- گورسکی، ۴۰۵

۲۸۷-۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۴،
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۷۱-۳۷۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹-۳۹۹،
 ۴۰۵، ۴۰۷-۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۵۱، ۴۷۵، ۴۷۸،
 ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۳،
 ۵۰۹، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۶۰، ۶۹۱
 لوتلیه، ۱۴۶
 لوتیر، ۱۴۴
 لوار، ۱۳۲
 لوانت، ۷۲۳، ۷۱۸، ۷۱۶، ۵۸۳، ۵۳۴
 لوانتین، ۱۳۱
 لوبک (شهر)، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۳۵۷
 لوبل، فیلیپ، ۲۰۵
 لوبلینسکایا، آ.د، ۱۳۶
 لوبومیرسکی، ۴۱۹
 لوپز، ر، ۲۲۵
 لوتزن، ۲۶۷
 لوتن، ۸۳
 لود، ۱۹۹
 لورن (منطقه)، ۱۵۹، ۱۸۳
 لورنزو، ۲۳۱
 لورین، ۱۳۳
 لوساتیا، ۳۷۰
 لوسرا (منطقه)، ۲۰۷
 لوسرن، ۴۲۳
 لوکاج، گنورگ، ۳۵۶
 لوکزامبورگ، رزا، ۳۹۶
 لولندز، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷
 لوندا، ۵۴۱
 لووا، ۱۴۶
 لوی، آر، ۷۱۰
 لوی، ج.پ، ۳۵
 لويس، ۱۶۷، ۱۸۹، ۵۳۶

لانکستر (خاندان)، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۶
 لانگودوک، ۱۱۲، ۱۳۲
 لاهه، ۴۶
 لاون، پ، ۲۲۵
 لایزیگ، ۳۵۸، ۳۶۸
 لایدن، ۷۰۷، ۷۲۱
 لاینستر، ۱۸۹
 لبنان، ۵۲۴، ۵۸۳
 لپاتو، ۵۳۸
 لرما، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۲۶۴
 لژچینسکی، استیسیلاس، ۴۲۱، ۴۲۲
 لسلی، الکساندر، ۲۰۲
 لسلی، ر.ف، ۴۲۴
 لسنودارسکی، یوگوسلاو، ۳۹۹
 لمبارد (دشت)، ۲۴۷
 لمبارد (شهر)، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۰، ۷۱۴، ۷۰۶
 لمباردی (شهر)، ۸۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۲
 ۳۵۹، ۴۴۴، ۴۶۴
 لمباردی (منطقه)، ۲۰۸
 لندن، ۲۱، ۳۰، ۳۵، ۳۷، ۴۰، ۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۳، ۶۹، ۷۶،
 ۸۰، ۹۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۲،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۰، ۳۵۴، ۳۹۵،
 ۴۲۴، ۴۷۹، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۹،
 ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۶۱،
 ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۲،
 ۷۱۴، ۷۲۱، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۶۱
 لندن قرون وسطایی. از کمون تا سرمایه (کتاب)،
 ۱۶۲
 لنین، ۴۹۹-۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۶-۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۳، ۶۳۹،
 ۶۴۹، ۶۸۳
 لهستان، ۶، ۸، ۴۲، ۸۲، ۱۵۹، ۱۸۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳،
 ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶

لیوی، ۲۱۵، ۲۲۵	لویی اول، ۴۰۰
لیویوس، تیتوس، ۲۲۵	لویی چهاردهم، ۴۱، ۴۲، ۵۱، ۵۴، ۷۶، ۱۲۳، ۱۴۳-
ماتورر، ۵۷۶	۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۷۰، ۳۳۴، ۳۳۵
مادرید، ۵۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹	۳۵۱، ۳۶۱، ۳۶۶، ۴۱۹، ۵۶۶
۴۵۰، ۴۴۴، ۴۳۹	لویی چهارم، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۳۶۷
مارتینت، رژه، ۱۴۹	لویی دو گبر، ۲۶۴
مارچفلد، ۴۳۱	لویی دوازدهم، ۱۲۶، ۱۲۷
مارسالی، ح، ۴۶۶	لویی دوم، ۴۲۵
مارسی، ۱۳۱	لویی دومون، ۶۷۶
مارشه (منطقه)، ۲۰۸، ۲۱۰	لویی سیزدهم، ۱۲۵، ۱۹۸
مارک، ۳۱۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹	لویی شانزدهم، ۱۵۴
مارکس، ۱۷	لویی یازدهم، ۳۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۸۱، ۲۵۲
مارکس درباره هند و شیوة تولید آسیایی (مقاله)، ۶۸۹	لویزیانا، ۵۷
مارکس، کارل، ۲۲-۲۴، ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۷۱، ۹۹، ۲۱۴	لویس، ۷۱۵
۲۲۱، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۵۲۱، ۵۷۲، ۵۷۴-	لیبیر، آ، ح، ۵۲۲
۵۷۹، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۵، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱	لیپای، ۲۴۳
۶۵۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۸-۶۷۴، ۶۷۶-۶۸۳، ۶۸۵-	لیتوانی، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۲۷، ۴۰۰، ۴۰۱
۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۲، ۷۶۴	۴۰۶-۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۴
مارنگیو، آنتونیو، ۶۳	۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵
ماری (قبیله)، ۴۸۶	لیدن، ۱۳۸
ماریا، فردیناند، ۳۶۶	لیسون، ۱۰۴
مازارن (منطقه)، ۷۵، ۷۶، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳	لیستر، ۶۹
۱۴۴، ۱۴۹	لیگوریا، ۲۱۱
مازیا، ۴۸۹	لیموزن، ۱۳۳
مازویا، ۴۰۶، ۴۱۷	لینانو (منطقه)، ۲۱۱
ماسانیلو، ۷۷	لینچ، ۱۰۲
ماسن، ۳۹۲	لینکلن شایر، ۱۷۲
ماکسیمیلیان اول، ۳۱، ۱۸۱، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۶۴، ۴۶۶	لیون، ۱۲۳، ۱۴۴، ۶۶۷
ماکوسکی، ۴۷۷	لیونس، دوک دو، ۱۳۵
ماکیاول (کتاب)، ۲۴۱	لیونیا (منطقه)، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۴۹۰
ماکیاولی، نیکولو، ۴۵، ۲۱۵، ۲۲۴-۲۴۰، ۲۴۳	لیود، ج، ۱۳۱
۵۶۳، ۵۶۴، ۶۰۳، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۵، ۶۹۱	لیوونی، ۲۶۵، ۲۷۱-۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۰
	۳۵۲، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۷۵، ۴۷۶

- ماگدیورگ، ۲۴۸
 مالایا، ۶۹۶
 مالبورگ، ۳۷۰
 مالپلاکت، ۱۵۱
 ماتران، ۷۰۶
 ماتینا، ۲۱۵
 مانشر (کانال)، ۱۰۲، ۱۵۸، ۱۶۷
 مانفرد، ۲۱۱، ۲۰۸
 مانیل، ۸۳
 ماوراءالنهر، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۳
 ماوروکورداتورس، کنستانتین، ۵۵۸
 مایسین، فریدریش، ۳۶۸
 ماین، ۱۹۰
 ماینز، ۳۸۴
 ماینس (الکتور)، ۳۵۹
 مترنیخ، ۳۸۹، ۴۶۱
 مجارستان، ۴۱، ۴۴، ۱۸۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۰۶،
 ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۴۰۰، ۴۰۹،
 ۴۲۷، ۴۲۷-۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۶،
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲-۴۶۹، ۴۹۸، ۵۱۴، ۵۲۱،
 ۵۳۱، ۵۴۷، ۵۶۰، ۶۹۱
 مجارستان در سدهٔ هجدهم (کتاب)، ۴۶۶
 مجلهٔ انسان‌شناسی جنوب‌غربی، ۷۲۰
 مجلهٔ بررسی تاریخ اقتصادی، ۲۲۵
 مجلهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق، ۵۷۸
 مجلهٔ تاریخ مدرن، ۵۲۲
 مجلهٔ تاریخی، ۱۴۹
 مجلهٔ مطالعات آسیایی، ۶۲۸، ۶۳۴
 مجموعه آثار (کتاب)، ۵۳، ۵۰۴، ۵۱۳، ۶۰۱، ۶۴۹
 محمد دوم، ۵۳۵، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۳
 محمد [ص]، ۶۹۷
 محمد [ص] در مکه (کتاب)، ۶۹۷
 محمد [ص] و فتوحات اسلام (کتاب)، ۷۱۲
 محمود دوم، ۵۵۶
 مدرس، ۶۷۰
 مدیرانسه، ۲۹، ۱۷، ۸۸، ۹۱، ۹۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۱،
 ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۲۷، ۲۳۲، ۴۹۲، ۵۲۴، ۵۵۲،
 ۶۷۳، ۷۰۶
 مدیرانسه پیشاتاریخی و شیوهٔ تولید آسیایی
 (پژوهش)، ۶۸۳
 مدیرانسه مرکزی، ۷۱۶
 مدیچی، کوزیمو دو، ۲۳۱، ۲۴۰
 مدیریت اجرایی نیروی دریایی بریتانیا در عصر والپول
 (کتاب)، ۱۹۱
 مدیسون، آنگوس، ۶۸۸، ۷۲۷
 مدینه، ۶۹۷، ۷۱۹
 مرابطون، ۷۰۹
 مراد چهارم، ۵۴۳
 مراد سوم، ۵۴۳
 مراکش، ۵۷۰، ۷۲۵
 مرز استی اروپا (کتاب)، ۴۵۵
 مرکور (طایفه)، ۱۳۳
 مریب، ۷۰۳
 مرینگون، جان، ۲۹
 مزوجیورنو، ۲۱۱
 مسائلی در ارتباط با سلطنت مطلقه (مقاله)، ۱۷۳
 مسکو، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲-۳۹۶،
 ۳۰۳، ۳۳۰، ۴۱۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳،
 ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۷۳، ۶۴۹
 مسکوویت، ۳۰۸، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۳
 مسکوویت (امپراتوری)، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۵
 مسکوویت (دولت)، ۴۷۱
 مشکلات صورت‌بندی سرمایه‌داری (مقاله)، ۲۹
 مصر، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۵۲،
 ۵۷۰، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۳-۶۸۵، ۷۰۰، ۷۰۲،
 ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۵-۷۱۸، ۷۲۱،
 ۷۲۳

- مصطفی، کارا، ۵۴۶
 مطالعات تاریخ مدرن و معاصر (کتاب)، ۲۸۲
 مطالعات تطبیقی در جامعه و تاریخ (کتاب)، ۲۱۶
 مطالعات جدید تاریخی (مجله)، ۵۵۸
 مطالعاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه (کتاب)،
 ۷۲۴
 مطالعاتی در تاریخ بین‌المللی اوایل ژاپن جدید
 (کتاب)، ۶۴۰
 مطالعاتی درباره تاریخ و نهادهای اسلامی (کتاب)،
 ۷۱۳، ۷۰۷
 مغول، ۵۶۶، ۵۷۰
 مغولستان، ۵۱۳، ۶۹۶، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۴۹
 مفهوم 'شیوه تولید آسیایی' و طرح‌واره مارکسیستی
 تکامل جوامع (پژوهش)، ۶۸۳
 مقالات تاریخی (کتاب)، ۱۹۹
 مقالاتی در تاریخ سوئد (کتاب)، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹،
 ۲۷۵
 مقالاتی درباره تاریخ سوئد (کتاب)، ۱۴۹
 مقالاتی درباره جامعه‌شناسی هندی (کتاب)، ۶۷۶
 مقاله‌های در توزیع ثروت و منابع مالیات‌بندی
 (کتاب)، ۶۶۱
 مقدمه‌ای بر قانون اسلامی (کتاب)، ۷۰۰
 مقدونیه، ۵۵۰
 مکاتبات انجمن سلطنتی تاریخ (کتاب)، ۱۸۲
 مکزیک، ۹۷، ۱۱۹، ۶۷۳، ۶۸۱
 مک‌فارلین، ک. ب.، ۱۸۰
 مک‌کورتین، م.، ۱۸۷، ۱۸۹
 مکلنبرگ، ۳۴۴
 مک‌نیل، ۴۵۵
 مکه، ۶۹۷، ۷۰۵، ۷۱۱، ۷۱۹
 ملازگرد، ۵۱۷
 ملکه کریستینا و بحران عمومی سده هفدهم
 (مقاله)، ۲۶۹
 ممالک، ۵۳۷، ۵۳۹
 ممل (شهر)، ۲۵۶
 ممل (قلعه)، ۲۸۵، ۳۴۴
 مملوک، ۵۳۴، ۷۲۱
 مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ چین (کتاب)، ۷۳۹
 منتخب مکانبات (کتاب)، ۳۴۰، ۵۲۱، ۶۶۶، ۷۰۳
 منچرتین، ۵۱
 منچو، ۷۴۹، ۷۵۲
 منچوری، ۵۱۳، ۷۲۳، ۷۲۶، ۷۵۵
 مندل، ارنست، ۵۶۹، ۶۹۴
 منزلگاه، ۵۲۲
 منطقه شوابی، ۲۲۹
 منطقه نظامی مرزی اتریش در کرواسی (کتاب)،
 ۴۲۷
 موتافسیوه، ۵۵۰
 مور، ۸
 مورا، ۵۲۰، ۵۴۷، ۵۵۰
 موراویا، ۲۸۴، ۳۳۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۲
 موراویا (شهر)، ۳۹۵
 موردوا (قبیله)، ۴۸۶
 مورگارتن، ۴۲۳
 مورلند، استو، ۷۲۶
 موروزف (حکومت)، ۲۹۵
 موریس، س.، ۷۶۰
 موزه، ۱۴۰
 موسنیه، ر.، ۱۷۳، ۲۰۴، ۵۲۸
 موسنیه، رولاند، ۴۶
 موصل، ۷۱۷
 موکدن، ۶۴۹، ۷۴۹

- مواناوی، ۳۰۰، ۴۰۹، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۵۸
- مولو، آ.، ۲۲۵
- مونتپرتی، ۲۱۱، ۲۰۸
- مونتجوی، ۱۸۹
- موتترال، ۸۳
- موتسکیو، ۷۵، ۱۵۵، ۲۸۶، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۶۷، ۵۶۸، ۵۸۴، ۶۵۲-۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۷۱، ۷۶۴، ۶۹۲
- موتسکیو، سیاست و تاریخ (کتاب)، ۲۶
- مونت مورنسی (خاندان)، ۷۰، ۱۳۰
- مونت مورنسی-شائلیون، ۱۳۱
- موتنفرا (منطقه)، ۲۴۶
- موتنه کول، ۴۴۶
- موتنه گرو، ۵۵۵
- مونرو، ۶۷۶
- مونستر، ۱۸۹
- مونینج، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۰
- مونین، جورج، ۲۴۱
- موهاکس (بندر)، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۳۹
- موور، ژان، ۲۸۲
- مویسان، ۳۹۳
- میجی، ۶۴۴
- میجی (حکومت)، ۶۴۸
- میجی (خاندان)، ۵۸۱، ۵۸۵
- میجی (کتاب)، ۶۴۷
- میخیایل اول، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۵۷
- میدلبورگ، ۲۴
- میسکیمین، ح، ۲۲۵
- میکال، ۷۱۴، ۷۲۵
- میکواتسکی، ح. ل.، ۴۵۷
- میل، ۶۶۴، ۶۶۵
- میل کهنتر، ۶۶۱
- میلان، ۴۷، ۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۱۳، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۳۰-۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۹
- مین (طایفه)، ۱۳۳
- میناموتو-نو-یوریتومو، ۶۱۶
- میندن، ۲۴۸
- مینسک، ۴۱۶
- مینگ، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۷، ۷۶۲
- مینگ (حکومت)، ۷۴۵، ۷۴۷
- مینگ (خاندان)، ۷۴۴، ۷۵۸
- مینده پولیس، ۳۳۶
- ناپل، ۴۳، ۴۴، ۷۶-۷۸، ۸۲، ۸۸، ۹۸، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۷
- ناپلتون، ۷۶، ۱۲۰، ۳۳۷، ۳۸۶، ۴۹۴
- ناروا، ۲۷۳، ۲۸۹، ۴۸۹
- ناسو، ۶۹
- ناکازاگی، ۶۳۹
- ناکامی جنبش اصلاحات پروس (کتاب)، ۳۸۷
- ناکامورا، ج، ۶۳۴
- ناکایاما، س.، ۷۶۰
- ناکومورا، ۶۳۴
- ناگویا، ۶۴۸
- نانت، ۱۳۱
- نانشی، ۱۲۶
- نانکینگ (شهر)، ۷۴۴، ۷۵۸
- ناوار، ۱۱۳، ۱۶۵
- ناوار، هنری، ۱۳۳
- نیال، ۴۱
- نجبای اروپایی در سده هجدهم (کتاب)، ۱۰، ۲۲۴
- نجبای انگلستان در اواخر دوران قرون وسطا (مقاله)، ۱۸۰

- نجیب‌زادگان اروپایی در سده هجدهم (کتاب)،
۱۱۹
- نجیب‌زادگان مالک و کشاورزی در اتريش
(کتاب)، ۴۴۹
- نربودا، ۶۶۲
- نروز، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۵۶
- نظام دولتی بین‌المللی (مقاله)، ۵۲
- نظام زراعی هند مسلمان (کتاب)، ۷۲۶
- نظام زراعی هند مغولی (کتاب)، ۶۸۸
- نفلز، ۴۳۳
- نقد اخلاقی و اخلاق نقادانه (مقاله)، ۳۲
- نهادهای نمایندگی در فرانسه عهد رنسانس
(کتاب)، ۱۲۷
- نوا (رود)، ۴۰۹
- نوبوناگا، ادو، ۶۲۱، ۶۲۴
- نوتو، ۶۲۱
- نورث‌آمبرلند، ۱۸۲
- نوردلینگن، ۱۱۱، ۲۶۷
- نوردیک، ۳۷۴
- نورماندی، ۱۲۳، ۱۸۵، ۱۹۸
- نورمبرگ، ۳۴۱، ۳۵۴
- نورمن (خاندان)، ۴۳، ۴۴، ۱۶۱، ۲۰۶، ۳۲۴
- نووگورود، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۹، ۴۷۲، ۴۷۷، ۴۸۴
- نوی‌وید، ۳۵۶
- نیدهام، ۷۳۰، ۷۳۹، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۶
- نقیه (امپراتوری)، ۵۱۹
- نقیه (شهر)، ۵۱۹
- نیکایا، ۵۱۹
- نیکلاوس، د، ۲۱۶
- نیکلای اول، ۳۳۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸
- نیکلای دوم، ۵۰۶، ۵۰۸
- نیکوپولیس، ۵۲۰
- نیل (رود)، ۵۱۷، ۶۵۸، ۷۱۶، ۷۱۷
- نیمی از جهان (کتاب)، ۷۶۰
- نیوکاستیل، ۱۰۳
- نیوهاون، ۶۸۵
- نیویورک، ۲۲۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۶، ۵۰۲، ۷۳۰
- نیویورک دیلی‌تریبون (روزنامه)، ۶۶۹
- واتسون، ۳۳۲، ۴۹۵، ۵۰۸، ۵۱۰
- وات، موتگمری، ۶۹۷
- واتیکان، ۲۰۹
- وارلی، ۶۲۱
- وارنا، ۵۳۹، ۵۴۱
- واسا (حکومت)، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۸، ۶۰۷
- واسا (خاندان)، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۴۵، ۴۱۵
- واسا، زیگزیمنوند، ۴۱۱
- واسا، گوستاوس، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۳، ۳۵۷
- واسیلی چهارم، ۲۸۹
- واسیلی سوم، ۴۷۳
- واقعیت‌های قرن هجدهم عثمانی (مقاله)، ۵۲۲
- والاشی، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۵۷، ۵۵۸
- والانس، ۹۸
- والپول، ۷۹
- والتاوا (رودخانه)، ۲۸۴
- والرشتاین، ۸
- والری، نینو، ۲۴۵
- والسینگ‌هام، ۱۸۲
- والنس، ۱۰۹
- والنسیا (شهر)، ۲۹، ۹۱، ۱۳۳، ۱۱۸
- والنشتاین، ۴۰، ۳۴۴، ۴۴۰، ۴۴۱
- والنشتاین (امپراتوری)، ۳۴۳
- والوا، فیلیپ، ۱۷۸

والوا (منطقه)، ۸۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۷۶.	۴۱۱، ۲۴۴، ۲۴۲
ولز، ۱۷۱، ۴۲.	والون، ۱۰۶، ۴۴۶
ولس، ۱۷۰، ۱۷۶.	والی، د، ۲۱۶
ولف، س. ج.، ۲۴۶	وانگرمان، ارنست، ۴۶۰
ولگا (دره)، ۴۸۶	وایس، ر.، ۲۲۱
ولگا (رود)، ۳۰۳، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۹۳	وبر، ساکس، ۳۴، ۴۰، ۴۶، ۱۶۲، ۲۱۷، ۲۷۴، ۵۲۸
ولگا (منطقه)، ۲۹۷	۵۹۹، ۵۸۱
ولونیا، ۴۱۴	وتچینا، ۳۲۳
وته تو، ۲۲۹	وتوی آزادانه (کتاب)، ۴۱۸، ۴۱۹
وتتو، ۲۱۱	وتین (خاندان)، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲
وتتوری، ف.، ۶۵۷	۴۲۰، ۳۷۳
ونیز، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۴	وتین (دولت)، ۳۷۲
۲۸۲، ۳۵۴، ۳۵۹، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۴۷	ورتمبرگ، کنت، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۴
ونیز و تاریخ (کتاب)، ۲۲۰	ورسای، ۱۴۴، ۱۵۲
وی (سلسله)، ۷۳۲	ورشوو، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۴۶، ۴۰۹، ۴۱۶
ویتروویوس، ۲۱۵	۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۹۵
ویت، سرگی یولیویچ، ۵۱۳	ورلیندن، س.، ۲۱۸
ویتسولا (دره)، ۴۱۶	ورنادسکی، ج.، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۲، ۴۰۷، ۴۷۶
ویتفوگل، کارل، ۶۸۵	۴۸۴
ویتک، ۵۱۸	ورنر، ۵۱۹
ویتلزباخ (حکومت)، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۴	ورنر، ارنست، ۵۶۹
ویتلزباخ (خاندان)، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴	وستروز، ۲۵۲
ویتنام، ۷۳۹	وستفالی، ۱۵۹
ویتنبرگ، ۳۶۸	وسر (رود)، ۲۶۸
ویتوریو دو کاپراییس (کتاب)، ۲۴۵	وسینیچ، و. س.، ۵۲۲
ویتولد، ۴۰۱	وظایف پروتاریا در انقلاب ما (مقاله)، ۵۰۸
ویستول (رود)، ۴۱۷	وگنیوس، ۲۱۵
ویستولا (دره)، ۲۸۶، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۹۴	ولادیسلاو، ۴۱۲
ویسکوتی، ۲۳۰	ولادی وستوک، ۵۰۹
ویسکوتی، جیان گالئازو، ۲۳۲	ولتر، ۳۳۵، ۵۸۴، ۶۵۶
ویلار، ۲۹، ۱۰۵	
ویلاری، روساریو، ۷۷	

هارویچ، ۱۶۷	ویلنو، ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۸۵
هارینگون، ۵۶۵، ۶۵۲، ۶۶۵	ویلهلم (امپراتوری)، ۵۱۲
هازلتین، ه. د.، ۲۳	ویلیام سوم، ۱۴۹، ۱۵۲
هاستینگز، ۱۶۷	ویلیامز، پتری، ۱۷۰
هاکاتا (شهر تجاری)، ۶۲۰	ویلیامز، گوین، ۱۶۲
هال، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۴۳	وین، ۱۱۱، ۲۹۲، ۳۰۷، ۳۳۴، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۴
هال. ج. و، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۳۲	۳۹۳، ۴۱۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۳-
مالکی، ا.، ۴۰۰	۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۶
هامروف، تودور، ۳۸۷	۴۶۷، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۵۶
هان، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۷۳۰	وینچلسی، ۱۶۷
هان (امپراتوری)، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۴۳	وینر، ۵۰
هان، ساتسوما، ۶۲۸	وینوگرادف، پ.، ۳۵، ۳۶، ۷۶۷
هانتلی، ۱۹۵	ویوز، ویسنز، ۴۵
هانری چهارم، ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۵	هائیز، توماس، ۶۵۲
هانری دوم، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰	هابسام، اریک، ۸
هانری سوم، ۱۳۳	هابسبورگ، ۵۴، ۵۸، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۱۹-۱۲۹، ۱۰۲-۱۰۵، ۱۰۷-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۰، ۱۲۹، ۱۱۸-۱۱۵، ۱۱۳-۱۱۰، ۱۰۷-۱۰۵، ۱۰۲
هانزا (اتحادیه)، ۲۵۸، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶	۱۳۰، ۱۴۵، ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۸۰، ۳۰۶
هائسه‌مان، ۳۹۳	۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۵۸
هائلی، سن. ب.، ۶۳۴	۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۹، ۴۱۱
هانوور، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹	۴۲۰، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۵-۴۵۹
هاوایی، ۶۸۴، ۶۸۵	۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۵۲۸، ۵۴۶، ۵۴۷
هاوکینز، ۱۹۰	هابسبورگ (امپراتوری)، ۵۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۸۹
هاوگویتز، ۴۵۶	۴۴۰، ۴۵۰
هایلندز، ۱۹۳	هابسبورگ (حکومت)، ۳۱۳، ۴۳۰، ۴۴۴، ۴۶۱
هایتزه، ۵۹۲	هابسبورگ (خانان)، ۱۱۷، ۲۴۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۲
هجدهم برومر لویی بناپارت (کتاب)، ۲۳	۲۹۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۸۴، ۴۲۴
هرکول، ۵۹۹	۴۲۹-۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۵
هریس، ج. ل.، ۱۷۲	۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴، ۵۵۷، ۶۰۷
هسه، ۳۸۹	هابسبورگ، بوهم، ۸۱
هکشر، ۵۰	هاتون، ۲۷۳
	هاردنبرگ، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹

هوفبورگ (کاخ سلطنتی)، ۴۴۰	هگل، ۵۶۸، ۵۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۷۴
هوگنو، ۱۳۷	۶۹۲، ۶۸۷
هوگنوها و اتحادیه مقدس، طبقه، سیاست و	هلند، ۱۵، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۶۹، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۷
مذهب در فرانسه (مقاله)، ۱۳۱	۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵-
هولندزورث، و.، ۴۰، ۱۷۳	۱۱۷، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸
هولمز، ج. آ.، ۱۶۳	۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۷
هومبولت، ۳۸۸	۳۶۶، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۳۴، ۴۹۲، ۵۴۵
هونان، ۷۴۶	هلی، ۴۸۵، ۴۸۲
هونگ وو (امپراتور)، ۷۴۵	همیلتون، ۱۹۵
هوئن اشتوفن (خاندان)، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱	هند، ۱۵۹، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶
هوئن زولرن، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۵	۶۵۹-۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۱، ۶۸۶
۳۱۰، ۳۲۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲-۳۴۷، ۳۴۹-۳۵۱	۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۵، ۶۹۶، ۷۱۵، ۷۱۹
۳۵۳، ۳۶۶، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵	۷۲۱، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۵۴
۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵	هند در رابطه با اروپا (کتاب)، ۶۵۷
هوئن زولرن (خاندان)، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۶۸	هندوستان، ۸۳، ۵۲۱، ۵۶۶، ۵۷۵، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱
۳۷۰، ۴۱۳	۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹
هوئن زولرن (سلطنت)، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۷	هندوستان جنوبی، ۶۵۷
۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۲۴، ۴۲۷	هنر جنگ (کتاب)، ۲۴۰
هوئن زولرن، آلبرت، ۳۴۲	هنری، ۴۱۱
هیتزه، ۵۹۳	هنری پنجم، ۱۶۸
هیتی. پ. ک.، ۷۱۴	هنری چهارم، ۱۰۷، ۱۶۸، ۲۰۹
هیدوشی، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۳۷	هنری سوم، ۱۷۱
هیل، کریستوفر، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۲	هنری ششم، ۱۶۸
هیلتون، ۲۹	هنری هشتم، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴
هیتزه، ۶۵، ۱۹۲، ۵۸۱، ۶۰۴	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۵۲
یادداشت‌هایی درباره ماکیاولی (کتاب)، ۵۱۲	هنری هشتم (کتاب)، ۱۷۳، ۱۷۲
یافولکوف، م.، ۲۹۸	هنری نهم، ۳۱، ۵۰، ۱۶۸، ۱۷۰-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱
یاماشیروی مرکزی (منطقه)، ۶۲۱	۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۵۲
یامورا، ک.، ۶۳۴	هوپای، ۷۴۶
یانگ‌ته (منطقه)، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۶	هورستفیلد، جونل، ۱۷۳
۷۵۵، ۷۶۱	هوفبورگ، ۴۵۲، ۴۶۴
	هوفبورگ (خاندان)، ۳۲۸

نمایه ۸۰۵

یواز (خاندان)، ۷۴۳	یتز، فرانسیس، ۶۰۳
یورک (خاندان)، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۶	یدیان، ۵۴۷
یورکشایر، ۱۷۲، ۳۲۹	یمن، ۷۰۳
یوریتومو، ۶۱۶	ینا، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۸۵
یوکوهاما، ۵۸۹، ۶۴۶	ینس چیری، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۲-
یوکوهاما (خلیج)، ۵۸۵، ۶۴۶	۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۸
یونان، ۵۲۱، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۸۰، ۶۸۳، ۷۴۶، ۷۵۲	یه اومانتری، ۱۹۸
	یوان، ۷۳۹، ۷۴۵، ۷۴۹، ۷۵۸

